اخبار سلاجقهٔ روم

باهتمام
دکتر محمد جواد مشکور

با متن کامل
مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی

اخبار سلاجقهٔ روم

حاوی مقدمه‌ای مبسوط و مستقل در پنج فصل شامل شرح سلجوقنامه ها و بررسی های جغرافیایی و تاریخی مربوط به آسیای صغیر و دوران سلاجقهٔ روم تا زمان استقرار دولت عثمانی

بامتن کامل

مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی

جامع مطالب تاریخی کتاب «الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه»

تصنیف

امیر ناصرالدین حسین (یحیی) بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به **ابن بی بی المنجمه**

با نضمام

تعلیقات و اضافات

مشتمل بر بعضی از اخبار سلاجقهٔ روم مستخرج از دیگر متون تاریخی معتبر فارسی همراه با نقشه ها و تصاویر روشنگر احوال سلجوقیان روم. و فهرست های اعلام جداگانه برای مقدمه و برای متن

باهتمام

دکتر محمد جواد مشکور

(استاد دانشگاه)

چاپ اول

تهران ، ۱۳۵۰ ه . ش.

ازانتشارات

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه‌گرخانه ، تلفن ۲۷۳۲ تهران: ناصرخسرو، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۳۷۸۴۹

چاپ اول این کتاب به‌سرمایهٔ کتابفروشی تهران درتیرماه ۱۳۵۰ ه . ش در چاپخانهٔ بیست وپنجم شهریور (شرکت سهامی افست) به پایان رسید

شمارهٔ ثبت دردفتر مخصوص کتابخانه ملی ۵۷۶ به تاریخ ۵۰/۵/۲۵

چاپ این کتاب از آذر ماه ۱۳۴۸ تا تیر ماه ۱۳۵۰ بطول انجامید وتنوع ضروری چند دسته از وسایل فنی دشواریهایی بیش‌از چاپ یك اثر معمولی پیش آورد که تدارك آن برناشر ومؤلف البته دشوار نمی‌نمود.

بی‌شك ناشر رانمی‌رسد که درباب ارزش این‌حاصل گفتگو کند چه کتاب موجود هدیهٔ خاص اهل تحقیق است به اهل دانش‌که در نقد وسنجش باخبرت وبصیرتند. داستانی نیست که عرض خلاصه‌اش بازاریابی‌را تعهد کند وگوهری نیست که به‌دست نااهل افتد و شناسایی آن توضیح خواهد. اما چون در این زمینه تا امروز بزبان فارسی هیچ‌کتابی نداشتیم که همهٔ فواید این مجموعهٔ تاریخی را یکجا جمع داشته باشد برای ناشر جای سر - فرازی و خوشحالی است که وقت و همت و هزینهٔ چاپ چندین کتاب درجهٔ دوم‌را به این اثر نفیس اختصاص داد تاآنکه ازدشواری‌کار خوب خبردارد گمان نبرد که سبب ساز این‌گونه انتشارات صدفه وپیشآمد است بلکه هدف اصلی مؤسسهٔ انتشارات تهران ازآغاز در درجهٔ اول همین رنجهای شیرین است و حاصل آن گرچه دیر به بار آید بی‌شك درنظر اهلش لایق تحسین است.

کتابفروشی تهران‌بازهم درچنین مجالهایی‌میکوشد وبرای نشرآثار خوب از خداوند همت و توفیق می‌طلبد و امیدوار است این دوستداری و همکاری در محضر اهل فضل محل قبول خواهد یافت. قدرشناسی ازتوجه‌وتخصص مدیران وکارکنان چاپخانهٔ افست نیز یکی ازوظایف ناشر است‌که چه‌بسیاردشواری‌راآسان‌می‌سازندومانندکتابفروشی تهران بکار خود عشق می‌بازند. اینك اخبار سلاجقهٔ‌روم کتابی که تاامروز نبود وزین پس همیشه مأخذ ومرجعی ارزشمند در دست اهل تحقیق خواهد بود.

(ناشر)

باسمه تعالی

سرآغاز

نفوذ ترکان سلجوقی درآسیای صغیر از نبرد **منازکرت** (ملاذگرد) که در سال ۴۶۴ هجری اتفاق افتاد آغاز می‌شود. ازهمان‌زمان است که ترکان سلجوقی به‌قیادت سلطان‌الب ارسلان بن‌طغرل و به تدبیر خواجه‌نظام‌الملك طوسی به‌روم شرقی حمله آوردند، و پس‌از شکست دادن رومیان در منازکرت در مدت‌کمی قسمت اعظم آسیای صغیر راازتصرف دولت بیزانس خارج‌کردند وسلسله‌ای بااعتبارکه شعبه‌ای از خاندان بزرگ‌سلجوقی است ونسب ایشان به‌سلیمان‌بن قتلمش بن ارسلان‌بن سلجوق‌می‌رسد درآن نواحی‌تشکیل دادندکه‌معروف **به دولت سلاجقهٔ‌روم** است.

دربارهٔ سلاجقهٔ روم تاکنون‌کتاب مستقلی به‌فارسی امروز نوشته نشده، وچند تاریخ قدیم‌که به **سلجوقنامه** معروف است اساس همهٔ آنهاکتاب **الاوامرالعلائیه فی‌الامور العلائیه** تصنیف ابن‌بی‌بی می‌باشد. آن‌کتاب علاوه برناتمام بودن ازجهت اشتمال براشعار فارسی وقطعات وعبارات عربی سبکی متکلفانه و مسجع ومقفی دارد که از نظر تاریخی چنانکه شاید قابل استفاده نیست ومی‌توان آنرا جزءکتب ادبی بشمارآورد.

اغلاق وتکلف این‌کتاب باعث شدکه درهمان زمان ابن‌بی‌بی، مرد فاضلی‌که نام‌خود را ازغایت تواضع به‌مؤلف ذکرنکرده زحمتی‌کشیده آن نسخهٔ مفصل وقطور را از سرتابن بخواند وحشو و زواید آنرا بیاندازد وآنرا مهذب‌وملخص سازد.

نسخهٔ این کتاب را خاورشناس معروف هلندی **هوتسما** از کتابخانهٔ ملی پاریس بدست آورد و در هفتاد سال پیش تحت عنوان **مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی** درلیدن‌منتشر ساخت.

چون تاکنون تاریخ جامعی دربارهٔ سلاجقهٔ روم وجود نداشت محرر این اوراق بر آن شد که مجموعه‌ای از حوادث آل سلجوق را در دفتری بنام **اخبار سلاجقهٔ روم** منتشر کند.

ازینرو نخست‌کتاب مختصرسلجوقنامه را ازروی همان طبع‌هوتسماکه ازغایت‌کمیابی اکسیر احمربود دیگر باره تجدید چاپ‌کرد و اساس کار خود قرار داد.

درهرصفحه صدر وذیلی برآن بیافزود وفصول آن‌را بانسخهٔ عکسی «الاوامرالعلائیه» که اصل‌آن به‌شمارهٔ ۲۹۸۵ درکتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول‌مضبوط است تطبیق‌کرد وصفحات آن نسخه را درذیل صفحات‌این طبع یادداشت‌نمود تامراجعه‌به‌نسخهٔ‌اصلی برای‌خوانندگان

آسان باشد، وچون دراصل نسخهٔ مختصرسلجوقنامه آخرین صفحه یعنی صفحهٔ ۳۳۷ ناقص بود مطالب آنرا بارجوع به‌کتاب الاوامرالعلائیه تکمیل کرد. سپس تعلیقات و اضافاتی از دیگر کتب معتبر فارسی برآن بیافزود وگذشته ازطبع **تاریخ آل‌سلجوق درآناطولی** که‌از مؤلفی گمنام ونسخهٔ یگانهٔ آن در پاریس است، دردیگر تواریخ معتبر فارسی تصفح کرد ودر هرجا مطلبی راجع به‌سلجوقیان روم یافت بیرون آورد وبرای هریك فصلی جداگانه بنام آن کتاب ترتیب داد.

برای اینکه آن مجموعه از فایدت بصری نیز خالی‌نباشد تصاویری از آثار باقیهٔ سلاجقهٔ روم درآناطولی ازروی کتاب مادام **تالبوت‌رایس** که ازمحققان تاریخ آن‌دوره‌است عیناً به‌پایان کتاب بیافزود.

سرانجام ناچار شدکه **مقدمهٔ** مفصلی در پنج فصل برآن مجموعه بنویسد:

فصل اول را به‌تاریخ ابن‌بی‌بی وسلجوقنامه‌های مأخوذ ازآن اختصاص داد وتاآنجا که توانست دراستقصای شرح‌حال او تحقیق کرد.

چون آن مجموعه مشحون ازاعلام جغرافیایی است، فصل دوم‌را اختصاص به‌جغرافیای تاریخی آسیای صغیر داد وازازمنهٔ قدیم تاقرن نهم‌هجری دربارهٔ نام های جغرافیایی آن خطه بحث‌کرد ونقشه هایی از دوره های مختلف بدان ضمیمه ساخت.

فصل سوم‌را اختصاص به‌تاریخ سلاجقهٔ روم داد وازروی منابع شرقی و غربی تاآنجا که توانست تاریخ مختصری در بارهٔ پادشاهان سلجوقی روم نوشت و شجرهٔ نسب افرادآن خاندان را روشن ساخت.

چون **مولانا جلال‌الدین** بلخی مشهور به‌ملای رومی درعصر سلاجقهٔروم می‌زیست و مدفن او درقونیه است ودرتاریخ تحولات فکری وعرفانی اسلامی‌اثری عمیق از فلسفهٔ خود بجای گذاشته است، فصل چهارم‌را به‌وجود شریف اواختصاص داد و تحت عنوان **ملای‌رومی یونانی‌مآب** بحثی ممتع دربارهٔ زندگانی وفلسفهٔ نو افلاطونی اونمود.

چون دراین مجموعه ومقدمه مکرر به‌نام های پادشاهان و امیران آسیای صغیر از دورهٔ سلاجقهٔ روم تاپیش‌از عصر عثمانی اشاره رفته است فصل‌پنجم را اختصاص به‌جدول نام های پادشاهان وفرمانروایان آسیای صغیر ازسلاجقهٔ روم تاپیش‌از تشکیل دولت عثمانی‌داد، تامراجعه بدانها فهم‌مطالب کتاب را برخواننده‌آسان نماید.

برای آنکه پیداکردن اعلام ومطالب برخوانندگان ارجمند آسان باشد فهرست‌های مختلفی درصدر وذیل کتاب بیافزود.

نگارنده بسی خوشوقت است‌که طبع این‌کتاب درهنگامی به‌اتمام می‌رسد و به بازار جوهریان ادب عرضه می گرددکه دولت همسایه‌و برادر ما ترکیه درکار بپاداشتن جشن **نهصدمین سال فتح منازکرت** (ملازگرد) و در حقیقت اشغال آسیای صغیر بدست ترکان

سلجوقی است. ازینجهت انتشار این کتاب که مشتمل براخبار سلاجقهٔ روم است با این جشن اقتران سعدین یافته واز این تاریخ است که سلجوقیان روم روابط تاریخی دو برادر ایران وترکیه‌را پی‌افکنده‌اند.

تهران هیجدهم تیرماه ۱۳۵۰
محمد جواد مشکور

فهرست مطالب

فهرست کلیشه‌ها و تصاویر مقدمه

مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی

تعلیقات و اضافات

مقدمه بر اخبار سلاجقهٔ روم

در پنج فصل

از صفحهٔ هفده تا صد و هفتاد و دو

فصل اول: ابن‌بی‌بی وسلجوقنامه های مأخوذ از آن

فصل دوم: جغرافیای تاریخی آسیای صغیر

فصل سوم: نظری به تاریخ سلاجقهٔ روم

فصل چهارم: ملای رومی یونانی مآب

فصل پنجم: جدول نامهای فرمانروایان آسیای صغیر تازمان عثمانیان

فصل اول

تاریخ ابن بی بی و سلجوقنامه‌های مأخوذ از آن

ابن بی بی :

نام و نسب خود را مؤلف در کتاب خویش: حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی نوشته که مشهور به ابن بی بی المنجمه بوده است. بطور اختصار اورا ابن بی بی می‌خوانند.[1]

کتاب وی که عنوان آن الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه است بنام تاریخ ابن بی بی مشهور می باشد. این کتاب که دربارهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم یا آسیای صغیر است در آغاز سال ۶۸۰ هجری قمری باتمام رسیده و وقایع بین سالهای ۵۸۸ تا ۶۷۹ هجری را در بردارد و یکی از کتب بسیار نفیس و پر اهمیت در بارهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم بشمار می‌رود و شاید باین تفصیل کتابی در بارهٔ آن خاندان نوشته نشده باشد.

لقب مؤلف امیر ناصر الدین است که مالك دیوان طغرا یا امیر دیوان طغرا یعنی فرمان-نویس و مهردار سلطنتی دربار سلجوقیان روم بوده است.[2]

پدرش مجدالدین محمد ترجمان مدتی دراز منشی دربار سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از سادات کورسرخ [3] و معتبران جرجان بشمار می‌رفت . سپس به‌وسیلت پدر زنش کمال الدین کامیار بدربار سلاجقهٔ روم راه یافت و مقرب حضرت ایشان شد.

چون از طرف آن سلاطین برسالت‌های سیاسی می‌رفت و به بغداد و شام واردوی مغول و نزد علاء الدین نومسلمان به الموت برسولی فرستاده میشد ملقب به ترجمان گردید واز اینرو عنوان او را مجدالدین محمد ترجمان نوشته‌اند.[4] وی درسال ۶۷۰ هجری برحمت ایزدی پیوست.

اما **پدرزنش** کمال الدین کامیار از بزرگان و امیران دولت سلجوقی روم بود و در روزگار علاءالدین کیقباد (۶۳۴-۶۱۷) مورد عنایت سلطان ومشارالیه بالبنان شد، وفتح ارمنستان و گرجستان و بعضی از بلاد شام براثر حسن کفایت و درایت او دست داد. وی پس از آنکه از سفارتی از نزد جلال الدین خوارزمشاه باز آمد، علاءالدین کیقباد را بجنگ بـا جلال الدین برانگیخت. وی که صاحب شمشیر وقلم بود سرانجام در آغاز پادشاهی غیاث الدین

۱ـ تاریخ ابن بی بی. نسخه عکسی ص۱۰.

۲ـ تاریخ ابن بی بی ص۴۴۲ ومختصر سلجوقنامه ص۱۹۶.

۳ـ مختصر سلجوقنامه ص۱۹۷ـ ظاهراً کوه‌سرخ باید درست باشد.

۴ـ سلطان ولد در قصیده‌ای نام مجدالدین محمدبن علی را آورده است. رك: دیوان سلطان ولد. طبع نافذ اوزلوك، آنکارا ۱۹۴۱، ص ۱۴۳ شماره ۲۴۰.

کیخسرو (۶۴۴-۶۳۴) در حدود سال ۶۳۴ کشته شد.

ابن بی‌بی در ستایش او چنین می‌نویسد: «امیر کمال‌الدین کامیار را که از اعیان دهر واز اکابر سروران عصر بود، ایزد تعالی بدو بسطتی در حشم وعلم ارزانی داشته بود، کمان صدمنی وگرز تهمتهنی او را کسی تاگوش وبر دوش نتوانستی کشیدن. بر دقایق علوم و حقایق موجودات بطریق علمی اهل حکمت یونان احاطت کلی و جزوی حاصل داشت، و در تحصیل اجزاء حکمیات فلاسفه از مستفیدان شهاب‌الدین حکیم سهروردی بود. خطی خوب وخلق وخلقی بشکوه وفرهمند، بلاغتی فصیح وعبارتی بلیغ داشت. (عاقبت) او را درحضیض قلعهٔ کاوله از لواحق محروسهٔ قونیه باوج سعادت شهادت رسانیدند.[۱]

اما مطلبی را که ابن بی‌بی در شرح حال کمال‌الدین کامیار نوشته و گفته است « در فقه از مقتبسان نظام‌الدین حصیری بود» درست نیست. زیرا کمال‌الدین کامیار در آغاز شهریاری غیاث‌الدین کیخسرو (در حدود ۶۳۴) بقتل رسید و نظام‌الدین حصیری در این هنگام شش ساله بوده است. اما جمال‌الدین محمود بن احمد بن عبدالسید الحصیری البخاری از بزرگان ومشایخ فقهای مذهب حنفیه است. ولادت او بسال ۵۴۶ و وفاتش در یکشنبه هشتم صفر سال ۶۳۲ در دمشق اتفاق افتاده است.[۲]

مادر ابن بی‌بی چنانکه خود او نوشته زنی منجمه یعنی ستاره شناس از خاندانی مشهور واز مردم نیشابور بوده است. وی دختر کمال‌الدین سمنانی رئیس شافعیان نیشابور بود و از طرف مادر نبیرهٔ محمد یحیی که از بزرگان دین بشمار می‌رفته بوده است.

آن زن در علم نجوم مهارتی تمام داشت وبه‌زایچه گیری و طالع‌بینی و نظر در احکام نجوم می‌پرداخت. از اینجهت به بی‌بی منجمه مشهور گشت. وی با شوهرش مجدالدین محمد در دربار سلطان جلال الدین خوارزمشاه بسر می‌برد و در احکام نجومی در نزد سلطان مقبولةالقول و مشارالیها بود. بدانگاه که کمال الدین کامیار از طرف سلطان علاءالدین کیقباد بر در شهر اخلاط به‌سفارت نزد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه آمده بود آن خاتون را به نزد سلطان مقرب دید ودر احکام نجومی مرجوعة علیها یافت. در وقت بازگشت سخن او با علاءالدین کیقباد بگفت. اتفاقاً سلطان جلال‌الدین از لشکر مغول شکست یافت، بی‌بی منجمه با شوهرش مجدالدین محمد که پشتیبان وحامی بزرگی را از دست داده بودند گریخته به شهر دمشق در ولایت شام رفتند. در آنجا مجدالدین بدربار ملك اشرف مظفرالدین موسی ایوبی راه یافت و در پیش وی بخدمت مشغول شد. چون سلطان علاءالدین کیقباد پیوسته تفحص حال ایشان میفرمود آنان را از ملك اشرف طلب کرد و با اعزاز و اکرام به‌پیش خود به‌قونیه آورد.

۱- تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۴۷۱، ۴۷۹.

۲- فروزانفر: زندگانی مولانا جلال‌الدین ص ۱۸۶- ۱۸۸

این زن وشوهر دردربار سلجوقی روم به‌احترام وعزت می‌زیستند تا جنگی در میان عساکر شام وسلاجقهٔ روم اتفاق افتاد. چون لشکر روم به‌محلی که خرتبرت نام داشت رسیدند بی‌بی منجمه از روی علم نجوم حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت لشکر سلطان ظفر خواهد یافت، و همچنان شد که پیش‌بینی کرده بود. لشکر شام روی به‌هزیمت نهاده به خرتبرت پناه‌آوردند و قلعهٔ ایشان بی هیچ منازعت بدست سلطان افتاد.

باید دانست که خرتبرت بفتح خا وتا وکسر باء نامی ارمنی است و دژی معروف به حصن زیاد در دیاربکر بوده که بین آن و شهر ملطیه دو روز راه فاصله بوده است.[1]

علاءالدین کیقباد را به‌مهارت بی‌بی منجمه‌درعلم نجوم‌اعتقاد زیادت گشت. درحال‌غلامان خاص به‌احضار او روان‌شدند. چون درآمد فرمود که حکم بی‌بی‌خاتون موافق تقدیر ربانی شد، پس خلعت سلطانی در وی بپوشانید و گفت هر آرزوی که دارد بعرض رساند. بی‌بی‌منجمه تصدی دارالانشاء سلطنت را بنام شوهرش مجدالدین محمد ترجمان خواستار شد، سلطان بی‌تأمل مسؤول او برآورد.

مجدالدین همواره در حضر وسفر ملازم سلطان بود و بنوازش خسروانه اختصاص می‌یافت.[2]

کتاب تاریخ ابن‌بی‌بی:

کتاب سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی بنام سلطان علاءالدین کیقباد «الاوامرالعلائیه فی‌الامورالعلائیه» نام یافته‌است. و مؤلف درتسمیهٔ کتاب بدین نام چنین می‌نویسد: «بدان سبب که بحکم فرمان بارگاه جلال و جناب فلك مآب کتاب از افتتاح به اختتام پیوست و از ابتدا به‌انتها انجامید وازآغاز به‌انجام‌آمد ومقامات عزمات سلطان اعظم علاءالخلق والدین کیقباد اناراللّه برهانه برمتها متضمن بود الاوامرالعلائیه فی‌الامورالعلائیه نام یافت.[3]»

این کتاب تاریخی‌است از نوع کتاب وصاف (تجزیةالامصار وتزجیةالاعصار) که مشحون ازکلمات عربی وعبارات مسجع ومقفی‌است و دارای سبکی متکلفانه وملال آور است. چنانکه ازغایت‌اغلاق وپیچیدگی، مطالب وحوادث تاریخی درطی‌آن‌عبارات مغلقه وتعبیرات منشیانهٔ مشکله گم شده‌است وبزحمت ودشواری میتوان شرح واقعه وبیان‌حادثه‌ای را ازآن‌استخراج کرد. یقین است که نویسنده دراین اثر متصنع ومتکلف خود تنهاقصد تاریخنگاری نداشته بلکه می‌خواسته با عبارت پردازی ولفظ‌بازی اظهار فضل و دبیرپیشگی کرده در این شیوهٔ پرتصنع و تکلف استادی خویش را در عربیت وادبیت برخ خواننده کشیده باشد.

۱ـ معجم‌البلدان یاقوت ـ طبع اروپا. ج۲ ص۴۱۷.

۲ـ تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۴۴۲، مختصر سلجوقنامه ص۱۹۶.

۳ـ تاریخ ابن‌بی‌بی ص۱۱

تقدیم کتاب به‌عطاملك جوینی:

ابن بی بی پس ازاتمام این شاهکار ادبی خود کتابش را به‌علاءالدین عطاملك بن‌محمد جوینی صاحب تاریخ جهانگشای جوینی که گویا درآن هنگام از طرف ایلخان مغول ولایت بغداد را داشته تقدیم کرده است.

ظاهراً قرائت تاریخ جهانگشای جوینی که‌گذشته از تاریخ مغول از شاهکارهای ادبی بشمار می‌رود درنفس ابن بی بی اثری عمیق گذاشته وخواسته است به‌تقلید آن کتاب اونیز کتابی در تاریخ سلاجقهٔ روم نوشته باشد. البته از عهده برنیامده و درجزالت و روانی و انسجام عبارات هرگز نتوانسته است که کتاب خودرا بپای تاریخ جهانگشای جوینی برساند ودر این تقلید سراز پای خجالت بردارد.

وی بسبب آنکه ارادتی خاص به‌خاندان جوینی داشته پس از مدح وثنای شمس‌الدین محمد صاحبدیوان نثراً ونظماً به‌ستایش برادر مورخ اوعطاملك جوینی پرداخته است که مختصر آن عبارات متکلف چنین است:

کهف‌الامة الباهره آصف الزمان بزرجمهر الدوران مالك ازمة الوزراء قس‌البلاغة والفصاحه سید سلاطین‌الزمن قهرمان الماء والطین الغ قلتغ اغرلو صاحب دیوان الممالك ابوالمعالی عطاملك‌بن محمدالخ...

و نیز قصیده‌ای به عربی در مدح او سروده که این سه بیت از آن است:

کهف البرایا عطاملك سیدنا — متاع حکم‌القضا غلابةالقدر
منه‌الحیوة لمن یغشاه تهلکه — من‌الزمان و منه‌الری من بحر
فصار بغداد باغ‌الحسن من‌ارج — و لیس باغ بها یغری‌الی‌الضرر[1]

پس از آن قصیدهٔ امیرحکیم عمادالدین یوسف لر فضلوی را در مدح آن دو برادر در مقدمهٔ کتاب خود آورده که این ابیات از آن است:

ای همایون پیکری بر روی دریا ساخته — همچو شکل هندسی از طبع دانا ساخته
مثل تو هرگز نه پرویز و نه کسری یافته — شبه تو هرگز نه شاپور و نه دارا ساخته
خطهٔ بغداد را راهی است از تو بانوا — ای نگارین پرده‌ای بر رود کرخا ساخته
در عراق امروز هرکس می کند آهنگ تو — چون که شد زیرافکنت رودی چنان‌نا ساخته

۱ــ ابن‌بی‌بی، ص ۶

آن یکی صاحب علاء دولت دنیا و دین
کـز عطاء اوست کار دین و دنیا ساخته
هرچه اسباب سعادات دو عالم اندروست
هم در ایـام شمـا زین گونه بـادا ساخته
برشما هر دو مبارك باد و میمون این بنا
ای سریر قدرتان برتر ز جوزا ساخته[1]

ابن بی‌بی آخرین شاهی را که از سلاجقهٔ روم در کتاب تاریخ خود ذکـر کرده ملك غیاث‌الدین مسعود بن کیکاووس (۶۷۹-۶۸۳ه)[2] است. وی سرانجام کتاب خود را باز به مدح وثنای عطاملك جوینی ختم می کند که مختصر عبارات او ازاینقراراست: «برموجب حکم مطاع جناب اعلی دستور روی زمین ملك‌الوزراء ابوالمعـالـی عطاملك بن محمد را اعلی‌الله شأنه، این بنده و بنده زاده در این مجلد آنچه از مجاری امور در سنین و شهور درممالك روم حدوث پذیرفته بود ازشنیده و دیده در قلم‌آورد و درآن جناب بمحل عرض رسانید و قدر مجهود مبذول داشت اگرچه اصلا اصلاح پذیر نیست امـا امید از فرط فضل وکمال عدل آنجناب آنست که رغماً لانف‌الحاسد ترمیم‌الفـاسد دریغ ندارند و ذیل عفو و اغماض بر معایب و مقابح ترکیبات و ترصیعات و تشبیهات و تشبیبات آن مبسوط ومسحوب دارند واز شجرهٔ العفو اقرب للتقوی ثمرهٔ هنی بمذاق ایام مبارك مؤبدش جاری‌گردد.»

سپس باز قصیده‌ای در ۱۴ بیت بتازی در مدح او سروده که این ابیات از آن است:

کهف الانـام علاءالدین سیدنـا　　علامةالدهر زان الملك والحسبا
ملـك الصدور و من لالاء غرتـه　　شمس‌النهـار تری للنور مکتسبا
اضحی عطـارد تلمیـذاً لسدته　　والمشتری مشتر من فضله الادبا[3]

اشعار کتاب ابن بی‌بی:

تاریخ ابن بی‌بی علاوه برعبارت‌پردازی و سجع سازی مشحون از اشعار پارسی و تازی‌است که بسیاری ازآنها اثر طبع‌مؤلف‌است. ازجمله اشعار شیوایی‌که درآن‌کتاب‌آمده قصیده ایست که ظهیرالدین ابوالفضل‌طاهر بن محمد فاریابی درگذشته در سال۶۹۸ هجری، در ستایش سلطان رکن‌الدین سلیمانشاه (۵۹۲-۶۰۰ه) سروده و این ابیات از آن است:

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند
جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند

۱- تاریخ ابن بی‌بی ص۸-۹.
۲- ابن بی‌بی ص ۷۹، مختصر سلجوقنامه ص۳۳۴.
۳- ابن بی‌بی ص۷۴۲-۷۴۳

عقلها را از پریشان زیستن نبود گزیر
اندر آن مجلس که زلف او پریشانی کند
از تکبر نرگس جادوی خون آشام او
سوی عاشق یك نظر بـا صد پشیمانی کند
عشق عالمگیر او چون عالم دل را گرفت
کس نداند تا در آن عالم چه ویرانی کند
گوی دل می افکنم در عرصهٔ میدان عشق
تا مگر آن گوی را زلف تو چوگانی کند
چنگ در فتراك عدل شامل سلطان زنم
گر دل سخت تو با من سست پیمانی کند
ظل حق سلطان اعظم شه سلیمان رکن دین
آنك گردونش خطاب اسکندر ثانی کند
آنك در ایوان او قیصر بخدمت دم زند
وانك بر درگاه او فغفور دربـانی کند
خسروا گر شخص تو بر آسمان سازد مقام
مشتری، بهرام گردد زهره کیوانی کند
تیر عزمت از کمان فتح چون گردد جدا
موی بر اعضای اعدای تـو پیکانی کند
باش باقی در جهان تا پاس بأس و هیبتت
دین و دولت را بفر تو نگهبانی کند[1]

دیگر قصیدهٔ شیوائی است بنـام انگوریه که امام ملك‌الکلام جلال‌الدین ورکانی در مدح صاحب شمس‌الدین محمد اصفهانی وزیرسلطان عزالدین کیکاوس (۶۴۴-۶۴۶ه) که مشتمل بر هفده بیت است سروده و این ابیات ازآنست:

زهی ز مشرب لطف تو خورده آب انگور
جناب مهر تـو پرورده آفتاب انگور
جناب کعبه شکوه ترا چو اهل هنر
ز جور دور فلك ساخته مـآب انگور
بخوشه چینی لطف خوش تو چون زنبور
شفاء خلق نهان کرده در لعاب انگور

1- ابن بی‌بی ص۶۱-۶۲

صداء صیت نویسنده باده اندر سر
بعزم بزم تو برخاسته ز خواب انگور
سؤال بی‌مزهٔ غورهٔ ترش رو را
چو لطف خوب تو شیرین دهد جواب انگور
برغم سرکهٔ زاهد که خوانقه دار است
بدوستکامی رویت خورد شراب انگور
تو آفتاب سپهر وزارتی و ندید
بجز به سایهٔ تو التجا صواب انگور
به بندگیت کمر بندد ار تواند دید
گشوده پیش نقیب درت نقاب انگور
بسا که هدیه فرستد به رسم خدمت تو
بر آسمان ز دعاهای مستجاب انگور[1]

این قصیده را امام ملك‌الکلام جلال‌الدین ورکانی که قاضی شهر آماسیه بود مصحوب چندبار انگور از آن ناحیه برای شمس‌الدین محمد اصفهانی صاحب دیوان که از اکابر دبیران وشعرای دولت سلجوقی‌است بفرستاد. شمس‌الدین محمد اصفهانی در جواب انگوریهٔ قاضی جلال‌الدین ورکانی بهمان وزن قصیده‌ای نیز درهفده بیت بسرود که این ابیات از آن است:

کشید رایت دولت بدین دیار انگور — فکند سایهٔ همت همای وار انگور
نمود طلعت زیبا چو خوشهٔ پروین — به طالعی که کند زهره اختیار انگور
بدان امید که لطفت فرستدش برهی — سپید کرد دو دیدهٔ در انتظار انگور
طلاق دولت رز درزمان بداد رهی — چو کرد قصد بدین خطه خواستار انگور
ز رنج راه چو پرسیدمش شکایتها — زدهر کرد و ز تو شکر بیشمار انگور
ازآنجهت که چو حلاج رفت برسر دار — سر آمده‌است دراین‌عهد پایدار انگور
رضیع طبع تو گر نیست‌جمله تن پستان — چرا شدست چوطفلان شیرخوار انگور
مسیح وار سزد گر زند دم احیاء — از آنکه هست بقول تو استوار انگور
میان زهد و رهی صوفیانه گردی بود — به‌لطف سعی‌تو برداشت‌آن غبار انگور[2]

شمس‌الدین محمد اصفهانی در روزگار علاءالدین کیقباد و غیاث‌الدین کیخسرو و عزالدین کیکاوس مناصب مهم از قبیل طغرا ونیابت وزارت ونیز وزارت را بتدریج متصدی گردید ولی سرانجام از وزارت معزول شد و درحدود سال ۶۴۷ در زندان بقتل رسید.

۱ـ تاریخ ابن بی‌بی ص۵۷۴ـ۵۷۶.
۲ـ ابن بی‌بی ص۵۹۷ـ۵۸۷

شاهنامهٔ ابن بی‌بی:

ابن بی‌بی در ضمن شرح حال پادشاهـان سلجوقی روم و جهانگشائیهـای ایشان اشعاری سست از خود بمقتضای مقام ببحر متقارب آورده است که ظاهراً از شاهنامه‌ای که خود او دربارهٔ پادشاهان سلجوقی روم سروده است گرفته شده باشد.

عدد ابیاتی که از آن شاهنامه جای بجای در تاریخ ابن بی‌بی آمده است از هزار و چهارصت بیت متجـاوز می‌بـاشد. وی در آن اشعار دررثای علاءالدین کیقباد چنین سروده است:

ز روز وفات الغ کیقباد — نیـاورد کس خرمی را بیاد
همه کارها رفت در بدتری — رعیت برافتاد و هم لشکری
همه خوشدلی رفت سوی عدم — چو از تخت برداشت خسرو قدم
همه رونق ملك بـر باد شد — دل دشمنان زان قبل شاد شد
کرام طراز و ملوك حجاز — فتادند زین ماتم اندر گداز
بماندست غمناك روح‌الامین — همی خواند از آسمان برزمین[1]

آخرین سلطان سلجوقی را که وی در شاهنامهٔ خود ستوده غیـاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان است. در آن زمان هنوز سلطـان طفل ابجد خوان بوده و بمکتب میرفته است چنانکه گوید:

اگرچه بدادش جهان کردگار — اتابك خرد طالع آموزگار
نخستین که استاد یزدانپرست — حروف تهجی بدادش بدست
زهی تازه نوباوهٔ خسروی — که میتابد از وی شکوه گوی
که از دیدن حرفهای هجا — چنان کرده دولت بدو التجا
که بنمودش از بهر شاهنشهی — ز هرحرف صد آیت فرهی
همیشه جهاندار و پیروز باد — همه وقت او جشن نوروز باد[2]

آخرین ابیاتی که از این شاهنامه درآن کتاب آمده اشعاریست که در مدح خواجه شمس‌الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان که از طرف ایلخان مغول ابـاقـا برای تمشیت امور روم بآسیای صغیر فرستـاده شده بود سروده شده است، وبعضی از آن ابیات این است:

سپاه مغل همچو شیر دمان — فتادند در لشکر شامیان
برادر شده با مغل رومیان — برای مصالح ببسته میان
در ایام سلطان دین کیقباد — چنان ایمنی کس نمیداد یاد

۱ـ تاریخ ابن بی‌بی ص۴۶۳.
۲ـ تاریخ ابن بی‌بی ص ۶۵۱-۶۵۲.

که در عهد توقو و پروانه بود کسی را بغم هیچ پروا نبود
ترا اعظم ایلخان اباقا که صد قرن بادش بعالم بقا
سپهر برین بنده فرمان او قضا و قدر تحت پیمان او
هر آنکس که برتافت روی از درش چو زلف بتان شد بریده سرش
چو تدبیر صاحب بپایان رسید ز ناگاه پروانه آمد پدید
نشست از بر تخت سلطان روم ز تدبیر و رأی بد و بخت شوم
چو کرد او چنین اهل روم و عرب نهادند نامش شه بی ادب
که این ترك ترك ادب کرده را دهد داور عدل یزدان سزا
چنین گفت دستور کون و مکان الغ شمس‌دین صاحب کامران
یکی بحر مواج از دانش است ز رایش زمانه پر از رامش است
دو برهان بر این هست قایم یقین کند بنده معروض رأی متین
نخستین که با ایلخان کینه بست همیشه بر آن کینه در زین نشست
دوم آنکه بر تخت سلجوقیان غلامی رود کی پسندد جهان
سلاطین سلجوق شاهان بدند بنیکی جهان را نگهبان بدند
امید است کاین خاندان قدیم بود در پناه خدیو کریم
الغ شمس دین لطف یزدان پاك کزو ماند جان ستم دردناك
دو چشم جهانبینش پر نور باد قصور معالیش معمور باد[1]

قانعی طوسی:

بنظر می‌رسد که ابن بی‌بی در نظم این شاهنامه از ملك‌الشعرا بهاءالدین احمد بن محمود معروف به قانعی طوسی از شعرای قرن هفتم هجری تقلید کرده باشد. این شاعر از زادوبوم خود طوس خراسان بهنگام حملهٔ هولناك مغول در سال ۶۱۷ گریخته از راه دریا به هندوستان رفت واز آنجا به‌جانب مغرب سفر کرد و به‌عدن ومکه و مدینه و بغداد بگذشت وسرانجام بآسیای صغیر افتاد و به‌دربار سلطان علاءالدین کیقباد درقونیه راه یافت و به‌امر آن پادشاه درآن شهر رحل اقامت افکند. پس‌از چندی ملك‌الشعرای سلطان علاءالدین شد وسپس در دربار جانشین وی غیاث‌الدین کیخسرو وعزالدین کیکاووس همین مقام را داشت و نزدیك چهل سال در همین مقام باقی بود و در اواخر قرن هفتم هجری درگذشت، قانعی در قصیده سرائی مهارت تمام داشت ووقایع دوران سلجوقی را به‌بحر متقارب بنظم آورد وکتابی بنام **سلجوقنامه** درتقلید شاهنامه نظم کرد که گویندمشتمل بر سی جلد وسیصدهزار بیت بوده‌است.

---

۱ ـ ابن بی‌بی ص۶۷۱ـ۶۷۹

گذشته از این شاهنامه قانعی طوسی منظومهٔ دیگری در نظم کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی نیز به بحر متقارب دارد که نسخهٔ خطی آن درموزهٔ بریتانیا بشماره ۷۷۶۶ موجوداست و ریو درفهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا (ص ۵۸۲) آنرا وصف کرده است. بعلاوه وی دررثای جلال‌الدین محمد رومی صاحب کتاب مثنوی که مرگ او درسال ۶۷۲ هجری اتفاق افتاده قصیده‌ای سروده است[1]

کتاب کلیله و دمنهٔ قانعی طوسی که نسخهٔ منحصر بفرد آن چنانکه درفوق اشاره شد در موزهٔ بریتانیا موجود است، بـه این عبارات آغاز می‌شود: «کتاب کلیله و دمنه از مصنفات املح‌الشعراء احمدبن محمودالطوسی‌المشهور به قانعی رحمةالله علیه‌رحمة واسعة»

این نسخه به‌خط نستعلیق بسیار خوشی نوشته شده وبه بحر متقارب می‌باشد و به‌این اشعار آغاز می گردد:

خدایا توئی زنده و جاودان   فـرازندهٔ این سپهر روان
خداوندکیوان وگردان‌سپهر   فـروزندهٔ پیکر ماه و مهر

سپس درمدح کاووس شاه سلجوقی درتألیف شاهنامهٔ خودکه فعلا اثری ازآن دردست نیست ومقدار آن را یك شتربار خوانده است چنین گوید:

جهـاندار کاووس فریاد رس   که مدحش مرا کرد مشکین نفس
شنیدست رنجی که من برده‌ام   در آن نام شاهـان برآورده‌ام
همانا بـود یك شتر وار بار   که من نظم کردم به کم روزگار
زهرکس که‌اصلش بودزآب وگل   **به سلجوقنامه** نباشم خجل
که درنظم آن کرده‌ام درفشان   نگفتم سخن مثل آن بی‌نشان
اگر در جهان نیست گفتار من   برکس جز این یك مجلد سخن
زتألیف آن روزگاری گذشت   بگرد کلیله کـه یارست گشت
بمن زنده شد نام شاهان داد   جهـاندار کـیخسرو و کیقباد
کنون از کلیله شوم شادمان   بـاقبال سلطان روشن روان

ورق آخر نسخهٔ‌کلیله ودمنهٔ قانعی طوسی بااین اشعار ختم می‌شود:

زمان و زمین بندهٔ شاه باد   همیشه بـکام نکـو خواه باد
بدو بـاد آبادی بوم و بر   فـزودست حکمش قضا و قدر

سپس کاتب نسخه درپایان آن منظومه چنین نوشته است:

«تمام شد کتـاب کلیله و دمنه از گفتار ملك‌الشعراء وافصح‌الفصحاء احمدبن محمود طوسی‌المعروف به‌قانعی رحمةالله علیه و نورقبره بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه فی‌وقت زوال من‌یوم الجمعه فی اوائل شهر ذی‌القعدة الحـرام عـام‌ثلاث و ستین و ثمـان مائة (۸۶۳هـ)

---

۱ - ازسعدی تاجامی چاپ دوم ص۱۵۸ . - سعیدنفیسی، تاریخ نظم ونثر درایران تاپایان قرن دهم جلد ۱ ص ۱۶۱ . - فرهنگ سخنوران، قانعی طوسی ص۴۶۶

الهجریةالنبویه»[1]

بهاءالدین قانعی طوسی ازیاران ومریدان مولانا جلال‌الدین رومی بود وذکر اودر یکی ازمجالس مولانا به‌این شرح آمده است: «روزی مولانا درمدرسهٔ مبارك نشسته بود از ناگاه ملك‌الشعراء امیر بهاءالدین قانعی که خاقانی‌زمان بود باجماعتی اکابر بزیارت‌مولانا درآمدند، قانعی گفت که سنائی را دوست نمیدارم ازآنکه مسلمان نبود، فرمود بچه‌معنی‌او مسلمان نبود. گفت از برای آنکه آیات قرآن مجید را دراشعار خود ثبت‌کرده‌است وقوافی ساخته، حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را درهم شکسته فرمودکه خمش‌کن چه‌جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت اورا دیدی کلاه ازسرش بیفتادی، مسلمان توئی وهزاران همچون تو اوازکونین مسلم بود» وگویندکه‌قانعی مولانارا مرثیت گفته است[2]. وی‌ازکسانی است‌که در مرگ مولانا اورا رثا گفته است.

نظام‌الدین احمد ارزنجانی:

از شعرای معاصر ابن‌بی‌بی‌نظام‌الدین احمد ارزنجانی است‌که از افاضل نویسندگان ودبیران وشاعران روزگار عزالدین کیکاوس وعلاءالدین کیقباد بوده است. وی درروزگار علاءالدین کیقباد یکچند مورد خشم سلطان واقع‌شد وسرانجام بسبب فتحنامه‌ای که هنگام پیروزی سلطان علاءالدین کیقباد برسلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه درقلم آورد مقبول‌حضرت سلطان‌شد و منصب طغرا بدو مفوض‌گشت. نظام‌الدین احمد مانند قانعی طوسی شاهنامه‌ای داشته‌که ظاهراً مثل شاهنامهٔ فردوسی به‌بحر متقارب بوده است.

تصور می‌رود شاهنامهٔ اوهمان**فتحنامه**‌ای باشدکه‌وی دربارهٔ فتح علاءالدین کیقباددر جنگ با جلال‌الدین خوارزمشاه سروده است. ابن بی‌بی از ذکر رجال دورهٔ علاءالدین کیقباد وصف فضایل او را بدینگونه آورده است:

ملك‌السادة ولی‌الافضال والسیادة شعبةالسرحة الطاهره و زهرةالدوحةالزاهره مالك البراعة والعباره نظام‌الدین احمد امیرعارض معروف به‌پسر محمود وزیرکه بعد از سلطان ممالك‌کلام فردوسی طوسی رقاه‌الله مراقی‌الجنان ولقاه مراضی الغفران تلفیق قوافی مثنوی پهلوی‌رامبدع‌تروملفق‌تر ازومتصدی نشده ودرج درر دری دری[را] ماهرتر ازونظامی‌اتفاق نیفتاده، رباعی سؤال وجواب چون لولوی خوشاب از نتائج طبع سلیم و قریحهٔ مستقیم او تابرنقاء لطف‌طبع وملاء طرف‌ظرف اوبدان اعتقاد ازدیاد یابد اثبات افتاد.

گفتم غم زلف تو دگر نتوان خورد   وز مشك تو بیش‌ازاین جگر نتوان‌خورد

۱ـ اصل‌این نسخهٔ کلیله و دمنه درموزهٔ بریتانیا است و استاد محترم جناب آقای مجتبی مینوی دونسخهٔ عکسی ازآن یکی برای خودودیگری برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه آورده‌اند و مطالب فوق‌الذکر ازنسخهٔ عکسی‌کتابخانهٔ ممتع ایشان‌که همواره مرجع فضلاست استفاده شد.

۲ـ فروزانفر: زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی ص ۱۲۶

گفتا غم چشم و لب من نیز مخور کاخر همه بادام و شکر نتوان خورد[1]

نسخهٔ تاریخ ابن بی بی:

نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب بخط نسخ‌وقطع وزیری در ۷۴۴ صفحه‌که بطورمتوسط هرصفحهٔ آن دارای ۲۳ سطر است اتفاقاً دریکی از خزاین ترکیه پیدا شده ودرکتابخانهٔ ایاصوفیا تحت شمارهٔ ۲۹۸۵ مضبوط است.

این نسخه عیناً از طرف انجمن تاریخ ترکیه باهتمام دانشمند معروف ترک عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۵۶ بچاپ عکسی رسیده است. نسخهٔ مزبور برای پادشاه سلجوقی روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو سوم نوشته شده وبهمین مناسبت این عبارات در پشت جلد آن درصفحه‌ای تذهیب شده آمده است:

«کتاب الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه برسم خزانة‌السلطان‌الاعظم ظل‌الله‌فی‌العالم، کهف‌الامم غیاث‌الدنیا والدین رکن‌الاسلام والمسلمین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان بن کیخسرو خلدالله ملکه ودولته خدمت‌العبد الاصغرالحسین بن محمدالمنشی الجعفری»[2] وآن نسخه به‌این عبارات ختم میشود:

«تم‌الکتاب بعون‌الله وحسن توفیقه وصلی‌الله علی‌سیدنا محمد واله اجمعین کتبت علی یدالعبدالضعیف المرجو علی رحمة ربه ابراهیم بن اسمعیل بن ابی‌بکرالقیصری غفرالله له ولوالدیه ولاستادینا وعن جماعة المسلمین اجمعین برحمتك یاارحم‌الراحمین»[3]

این نسخه‌که به‌اهتمام آقای عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۵۶ بچاپ عکسی‌رسیده مجددا بادقت ومراقبت خاصی باهتمام و تصحیح فاضل مزبور ودانشمند دیگـر ترك مرحوم نجاتی لوغال درسال ۱۹۵۷ ازطرف‌انجمن تاریخ ترکیه بطبع رسیده وجلد اول آن بقطع وزیری منتشر شده است[4]

جای تأسف است‌که دراین‌کتاب سطبر ومفصل نامی ازمولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیامده ولی ازبعضی ازمریدان اومانند معین‌الدین پروانه ذکر فراوان رفته است.

خبری که دراین‌کتاب ازنظر انتشار زبان فارسی درآسیای صغیر بسیار جالب توجه است مطلبیست‌که مؤلف در ذکر استیلای ترکان قرامانی و تسلط جمری برآن بلاد می کند. واین واقعه درذی‌الحجه سال ۶۷۶ هجری بوده‌که جمری چون برکشور سلجوقیان

۱ـ تاریخ ابن‌بی‌بی ص۲۰۲ ومختصر سلجوقنامه ص۸۳

۲ـ ابن بی‌بی نسخهٔ عکسی ص۱

۳ـ نسخه عکسی ابن‌بی‌بی ص۷۴۴

۴ـ عنوان کتاب چنین است : الحسین بن محمدبن علی‌الجعفری الرغدی المشتهر بابن البی‌بی‌المنجمه.الاوامرالعلائیه فی‌الامور العلائیه بتصحیح واهتمام: نجاتی‌لوغال وعدنان صادق‌ارزی، جلد اول آنقره ۱۹۵۷

مسلط گشت و بر تخت ایشان تکیه زد فرمانی صادر کرد که رواج زبان فارسی در اناطولی متروك شود.

«و هیچکس بعدالیوم در دیوان و درگاه و بارگاه ومجلس و میدان جز بزبان ترکی سخن نگوید[1]»

کتاب مختصر سلجوقنامه

خلاصه‌ای از این کتاب بزبان فارسی بنام مختصر سلجوقنامه دردست است که ملخص کننده معلوم نیست. این خلاصه دربین شعبان سال ۶۸۳ وشوال ۶۸۴ هجری نوشته شده که هنوز ابن بی بی مؤلف کتاب زنده بوده است. ملخص کننده درتلخیص نامهٔ خود عبارتپردازی های ابن بی بی را حذف کرده ونسخهٔ ۷۴۴ صفحه‌ای اورا در ۳۳۷ صفحه یعنی تقریباً کمتر ازنصف آن خلاصه‌کرده است وسبب تلخیص را در مقدمهٔکتاب خود چنین نوشته است:

«کتاب سلجوقنامه ازمنشآت صدر علامه نادرة الادوار مالك دیوان الطغرا ناصرالملة والدین یحیی بن محمدالمعروف با بن‌البی بی دامت فضایله کتابی عدیم‌النظیر و فقیدالمثیل است ودرآن اسلوب که اورفته است وبرآن وجه‌که او داد سخن داده مجارات و مبارات‌او مقدور هیچ صاحب صناعتی نباشد. الا چون جماعت اخوان ازکبر حجم آن شکایت‌کردند و ازمطالعه واستفاده محروم می‌ماندند این‌ضعیف باقلت بضاعت درصناعت متعهد ومتدرك شدكه مقاصد ومغازی‌کتاب را بی‌اطناب دراوصاف واغراق درتشبیهات درجـزوی چند بیارد تاهر کس به‌تحصیل نسخه وتیسیر مطلوب قادر باشند و نفعش بعموم خلق برسدوالله‌ولی‌ذلك...»[2]

این نسخه‌راکه م.ت.هوتسما خاورشناس‌معروف‌هلندی (متوفی در۱۸۵۱ هـ. ۱۹۴۳م) درکتابخانهٔ ملی پاریس پیدا کرده‌بود تحت‌عنوان: «تواریخ آل سلجوق وهذا الجلد مشتمل علی‌مختصر سلجوقنامه واصله تألیف ناصرالملة والدین یحیی بن محمدالمعروف با بن بی بی» درمطبعه بریل‌لیدن در ۱۹۰۲ میلادی بطبع رسانید[3]

هوتسما غیر از این کتاب ، کتابهای دیگـری نیز در بارهٔ تاریخ سلاجقه بشرح زیر منتشر کرده است:

تاریخ سلاجقهٔ کرمان بفارسی تألیف محمدبن ابراهیم. تاریخ سلاجقهٔ عراق تألیف

۱ـ نسخهٔ عکسی ابن بی‌بی ص ۶۹۶، مختصر سلجوقنامه ص۳۲۶

۲ـ مختصر سلجوقنامه ابن‌بی‌بی ص۱

۳ـ M. H. Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie Mineure, d,Après l'Abrégé du Seldjouknameh d'Ibn-Bibi, Texts Persan, publié d'après le Ms. de Paris, Leide E. J. Brill, 1902. (= Recueill de Texts relatifs a l'Hiitoire ds Seldjoucides, Vol IV).

بنداری. تاریخ سلاجقهٔ اناطولی ترجمهٔ ترکی ابن بی بی طبع لیدن (۱۸۸۲-۱۹۰۲)[۱]
زبدةالنصرة بنداری که مختصر کتاب عماد اصفهانـی است از روی دو نسخهٔ خطی
اکسفورد وپاریس بافهارس اسماء رجال و طوایف واماکـن ویك مقدمه بفرانسه که در سال
۱۸۸۹ بطبع رسیده است.[۲]

ترجمه‌ای که ازاین‌مختصر بزبان ترکی دردست میباشد بعضی‌ازمطالب‌کتاب ابن‌بی‌بی
درآن حذف ودربرخی ازمواضع مطالبی افزوده شده است. این ترجمه را یازجی اغلوعلی
درسومین‌فصل **اغوزنامهٔ** خودآورده و**سلجوقنامه**نامیده وبه‌پادشاه عثمانی‌زمان‌خودسلطان
مراد دوم در ۸۲۷ یا ۸۴۰ هجری تقدیم‌کرده است.

ازاین اغوزنامهٔ یازجی اغلوعلی نسخه هائـی در کتابخانه هـای آنکارا وبرلین و
استانبول ولیدن ولنینگراد ومسکو وپاریس موجود است.

چاپی راکه هوتسما ازاین‌کتاب‌کرده بر اساس دونسخهٔ ناتمام لیدن و کتابخانه ملی
پاریس است وآن فقط نیمی ازقسمت مربوط به‌تاریخ سلاجقه آسیای صغیررا در بردارد.

هم‌چنین خلاصه‌ای از اغوزنامه توسط سیدلقمان نامی در ۱۰۰۸ هجـری نوشته شده
که نسخهٔ منحصربفرد آن درکتابخانهٔ ملی اطریش است. این نسخه توسط ج.ج.و.لاگوس
طبع وبزبان لاتین ترجمه‌ودر ۱۸۵۴ منتشر شده‌است[۳]

یك ترجمهٔ‌کامل نیز ازاین‌کتاب بزبان آلمانی بابعضی از شروح ازروی مختصر ابن
بی‌بی طبع هوتسما وجود دارد که درآن متن کامل هوتسما براساس نسخهٔ ایاصوفیا (شماره
۲۹۸۵) ازاغوزنامه ونسخهٔ برلین‌آورده شده‌ودر سال ۱۹۵۹ توسط ه.و. دودا، درکپنهاك
بطبع رسیده است[۴]

۱ـ Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie Mineure, d'Aprés Ibn Bibi (= Recueill de texts relatifis a l'Histoire des Seldjoucides Vol, III) Texte turc, d'Aprés les Mss. De Leide et de Paris, Brill. 1902.

۲ـ نجیب‌الحقیقی‌المستشرقون، الجزء الثانی ص ۶۶۹
تواریخ آل سلجوق اوچنجی جلد مستقل برتاریخ سلجوقیان روم بترکی

۳ـ J. J. W. Lagus Seid Locmani ex libro Turcico qui oghuzname inscribitur exerpta, Helsingfors 1854.

۴ـ H. W Duda, Die Seltschukengeschichte des Ibn Bibi, Copenhague 1959.

رجوع کنید ایضاً به:

H. W. Duda Encyclopédie de L'Islam, Nouvelle Edition, Tome III, Livraison, 1968 - 51 - 52 - P. 76.

Adnan Sadik Erzi, Islam Ansiklopedisi. 47 cuz, Istanbul 1950, P. 712-718.

فصل دوم

جغرافیای تاریخی آسیای صغیر

اوضاع جغرافیایی:

آسیای صغیر قسمت بسیار وسیعی است در منتهاالیه غربی آسیای مقدم که از طرفی به‌فلات ارمنستان و از جانبی دیگر به‌کوههای کردستان اتصال دارد وتشکیل شبه‌جزیره‌ای را می‌دهد که مابین دریای مدیترانهٔ شرقی و دریای اژه ودریای مرمره و دریای سیاه واقع است.

این سرزمین مستطیلی شکل که ۷۵۰ میل درازا و ۳۰۰ تا ۳۷۵ میل پهنا دارد از طرف شمال به‌دریای سیاه و تنگهٔ بسفر و دریای مرمره و تنگهٔ داردانل ، از طرف مغرب به‌دریای اژه وقسمتی از دریای مدیترانه، از طرف جنوب به‌دریای مدیترانهٔ شرقی وسوریه وعراق، از شرق به‌ایران،وازشمال شرقی به‌ارمنستان و گرجستان محدود است. این سرزمین به‌جز از ایالت تراکیه که بخش اروپایی ترکیه را تشکیل می‌دهد همهٔ آن امروز جزء قسمت آسیایی خاك ترکیه شمرده می‌شود.

این سرزمین وسیع را یونانیان قدیم به‌مناسبت اینکه در مشرق کشور ایشان واقع بوده آناطولی یعنی مطلع‌الشمس یا برآمدنگاه آفتاب خوانده‌اند که تلفظ یونانی آن آناطوله Anatolé است.

نام آناطولی غالباً به‌امپراتوری سفلای بیزانس اطلاق می‌شد و بیشتر استعمالش در عصر بیزانس و عثمانی است. یونانیان قدیم که از آسیای امروز ووسعت‌آن بی‌خبر بودند نام آسیا را ابتدا بر شبه‌جزیرهٔ آناطولی نهادند، وبعدها که اطلاعات بیشتری از قسمتهای دیگر آسیا به‌دست‌آوردند آن سرزمین را آسیای صغیر نامیدند. اصطلاح آناطولی از سال ۱۹۲۳ میلادی فقط به‌تمام سرزمینهای آسیایی ترکیه اطلاق شد که مشتمل بر قسمتی از ارمنستان و کردستان نیز می‌شود. در قسمت مرکزی آناطولی فلات پهناوری به‌ارتفاع ۴۵۵ تا ۵۸۵ متر از سطح دریا واقع است و آن را تپه‌ها و کوههای بلندی فرا گرفته. بلندترین این کوهها رشته جبال توروس‌است در جنوب شبه‌جزیره آناطولی که مرتفع‌ترین قلل آن آلاداغ ۳۷۳۴ متر ارتفاع دارد. دیگر سلسله جبال آرارات است در شمال شرقی آناطولی، این کوه که به‌زبان ارمنی ماسیس وبه‌ترکی آغریداغ خوانده می‌شود در انتهای شمال شرقی آناطولی در مرز ایران وارمنستان شوروی واقع است، وبه‌دو قله به‌نام‌آرارات بزرگ در شمال غربی به‌بلندی ۵۱۵۶ متر و آرارات کوچك در جنوب شرقی به‌ارتفاع

۳۹۱۴ متر تقسیم می‌شود که در کتابهای اسلامی نام آن دو «الحارث والحویرث» آمده است.

در مشرق ترکیه دریاچهٔ نسبةً وسیعی به‌نام وان قرار دارد. درجنوب شرقی آناطولی رودهای بزرگ دجله وفرات جاری است. درمرکز آن رود هالیس یا قـزل ایرماق ورود سیحان (ساروس Sarus) جریان دارد.

آب و هوای آناطولی در شرق خشك و بری و در نواحی دیگر غالباً معتدل است و به‌سبب همین اعتدال هوا برای زراعت مناسب است، ودارای چراگاههای فراوان می‌باشد که از روزگاران قدیم مردم آن سرزمین به‌دامپروری در آنجا می‌پرداختند. شهرهای عمدهٔ آن که از قدیم زمـان همچنان برجاست: ازمیر، طرابوزان، سینوپ، آنقره، بورسه، سیواس وارز روم است. این سرزمین را به‌مناسبت آنکه قرنهای دراز درتحت اشغال رومیان بوده وبه‌دست امپراتوران روم شرقی یا بیزانس اداره می‌شده **روم** نیز خوانده‌اند.

نظری به‌تاریخ آسیای صغیر از قدیم تا سقوط قسطنطنیه

از مدتهـا پیش قسمت علیای رود فرات ورود هالیس[۱] مـرز طبیعی ناحیهٔ کوماگنه[۲] بودندکه درآنجا بازرگانان آشوری با بومیان هاتی[۳] در مغرب وبا مردم موتسرو[۴] درمشرق تجارت می‌کردند. آرشیوهای مهاجرنشینان کانش[۵] اطلاعـات جالب توجهی دربـارهٔ این فعالیتها به‌جای گذارده‌اند.

درکشورهای داخل انحنای رود هالیس در عهد انئولوتیك[۶] (عصر مفرغ) مردمانی زندگانی می‌کردندکه‌ایشان را پروتوهیتیت[۷] (عصر ماقبل هیتی‌ها) می‌خواندند. این مردم در طی حوادث مختلفی از طرف شمال به‌این ناحیه آمده بودند ومحتمل است که «هیتی‌ها» همچنین اصلشان از ناحیهٔ قفقاز باشد. هوریها[۸] و سامیها از روزگـاران بسیار قدیـم در کشورهای قوئه[۹] وکیلیکیه زندگی می‌کردند. مغرب آسیای صغیر تاحدود سنجار[۱۰] وکوههای پی‌سی‌دیه[۱۱] که به‌سوی مغرب تـا دریای اژه کشیده می‌شود، پیوسته در ارتباط بـا مـردم هلاد[۱۲] بود.

از قرن دوازدهـم قبل از میـلاد تغییرات مهمی در نقشهٔ نـژادشناسی آسیای صغیر روی داد.

از بعد از ویرانی شهر تروا حملهٔ فری‌جیها[۱۳] به‌مغرب آغاز می‌شود.

۱- Halys ۲- commagéne ۳- Hatti ۴- Moutsrou
۵- Kanésh ۶- Enéolitique ۷- Proto-Hittites
۸- Hourrites ۹- Qoué ۱۰- Sangarus ۱۱- Pisidie
۱۲- Hellade ۱۳-Phrygiens

از طرف دیگر حملات جدید از سواحل دریای سیاه به‌مرکز آسیای صغیر باعث انقراض وسقوط سلطنت هیتی گردید.

مسخ‌ها[1] در پشت سلسله جبال توروس، واورارتوها در ناحیهٔ فرات علیا ساکن گشتند سرزمینهای داخلی انحنای رود هالیس به‌اسم مردمی به‌نام تابال[2] خوانده شد.

آشوریان تسلط خود را به‌آهستگی بر کیلیکیه وکوماگنه امتداد می‌دادند.

کیمریها[3] با حملات یغماگرانهٔ خود این نواحی را به‌کلی جاروب کردند، و سپس این سرزمینها به‌دست ایرانیان فتح شد. بعد از آن برتری سیاسی در آسیای صغیر به‌دست پادشاهان لیدیه افتاد.

آلیات[4] پادشاه لیدیه کیمریها را براند و پسرش کروزوس[5] سلطهٔ خود را بر یونانیان سواحل غربی پیش از آنکه به‌دست کوروش درسال ۵۴۶ ق.م شکست‌پذیرد تحمیل کرد.

در زمان تسلط ایرانیان بر آسیای صغیر، اتحادی سیاسی بین ایالات این ناحیه برقرار شد که این بهم پیوستگی قریب ۲۰۰ سال به‌طول انجامید.

از مغرب به‌مشرق آسیای صغیر به‌دست هخامنشیها جادهٔ وسیعی احداث شد که آن‌را راه شاهی می‌خواندند و به‌شهر سارد[6] منتهی می‌گشت.

امپراتوری هخامنشی به‌ساتراپی‌های بسیاری تقسیم می‌شد. در آسیای صغیر مانند دیگر نواحی کشور شاهنشاهی این ساتراپ نشین‌ها تاحدی مستقل بودند. یونانیان که در جزایر خود در همسایگی آسیای صغیر می‌زیستند و طوایفی از ایشان در سواحل غربی آن به‌سر می‌بردند از حکومت ایرانیان براین نواحی و تحمل سلطهٔ ایشان خشنود نبودند، و همین عدم رضایت بود که ایشان را وادار به‌قیام برعلیه ایرانیان کرد. (۵۰۰ق.م)

تحریکات یونانیان اروپا در بین یونانیان آسیای صغیر و بومیان آن ناحیه موجب شعله‌ور شدن جنگ‌های مدیك[7] گردید و منتهی به‌لشکرکشی داریوش و خشایارشا به‌یونان شد که به‌شکست ماراتن وسالامیس انجامید.

در سال ۴۰۲ ق.م. یونانیان اروپا از بازگشت ده هزار نفر یونانی که به‌سرکردگی گزنفون[8] به‌اروپا بازگشته بودند استفاده کرده به‌سرداری آگزیلائوس[9] به‌آسیای‌صغیرحمله آوردند ولی باتدبیری که ایرانیان به‌کار بردند نتوانستند پیشرفتی نمایند.

شبه‌جزیرهٔ آسیای صغیر همواره مانند پلی میان آسیا و اروپا قرار داشت واز ابتدای تاریخ به‌مثابهٔ میدان جنگی بین شرق وغرب محسوب می‌شد. ازنظر معنوی وفکری‌نیزاین سرزمین میدان تنازع بین افکار شرقی و غربی بود. ایران و یونان دو کشور بودند که

۱- Moshkiens　۲- Tabal　۳- Cimmériens　۴- Alyatte
۵- Crèsus　۶- Sardis　۷- Médiques　۸- Xénophon
۹- Aguesilaus

به‌مدت دو قرن درجبههٔ مخالف یکدیگر قرار داشتند ومیدان کشمکش ایشان همین سرزمین آسیای صغیر بود.

اسکندر کبیر در ۳۳۴ ق.م پس از شکست دادن هخامنشیان آسیای صغیر را تسخیر کرد. بعد از دوران سلطنت کوتاه او آن سرزمین به‌حکومتهای مستقل یونانی و بعضی از ساتراپ نشین‌های قدیم، که شامل: پونت[1] و بی‌تی‌نیه[2] و کاپادوکیه[3] و پافلاگونیه[4] می‌شد، تقسیم گشت.

سلسلهٔ سلوکی درقسمت شرقی این‌شبه جزیره تاهنگام فیروزی رومیها در ۱۹۰ ق.م در ماگنه‌سیا[5] حکومت داشت.

آتالیهای[6] پرگام[7] بر سرزمین یونانیان ایونی فرمانروایی می کردند وتاهنگامی که رومیان درسال ۱۳۳ ق.م جانشین آتالوس[8] شدند بر آن ناحیه حکومت داشتند.

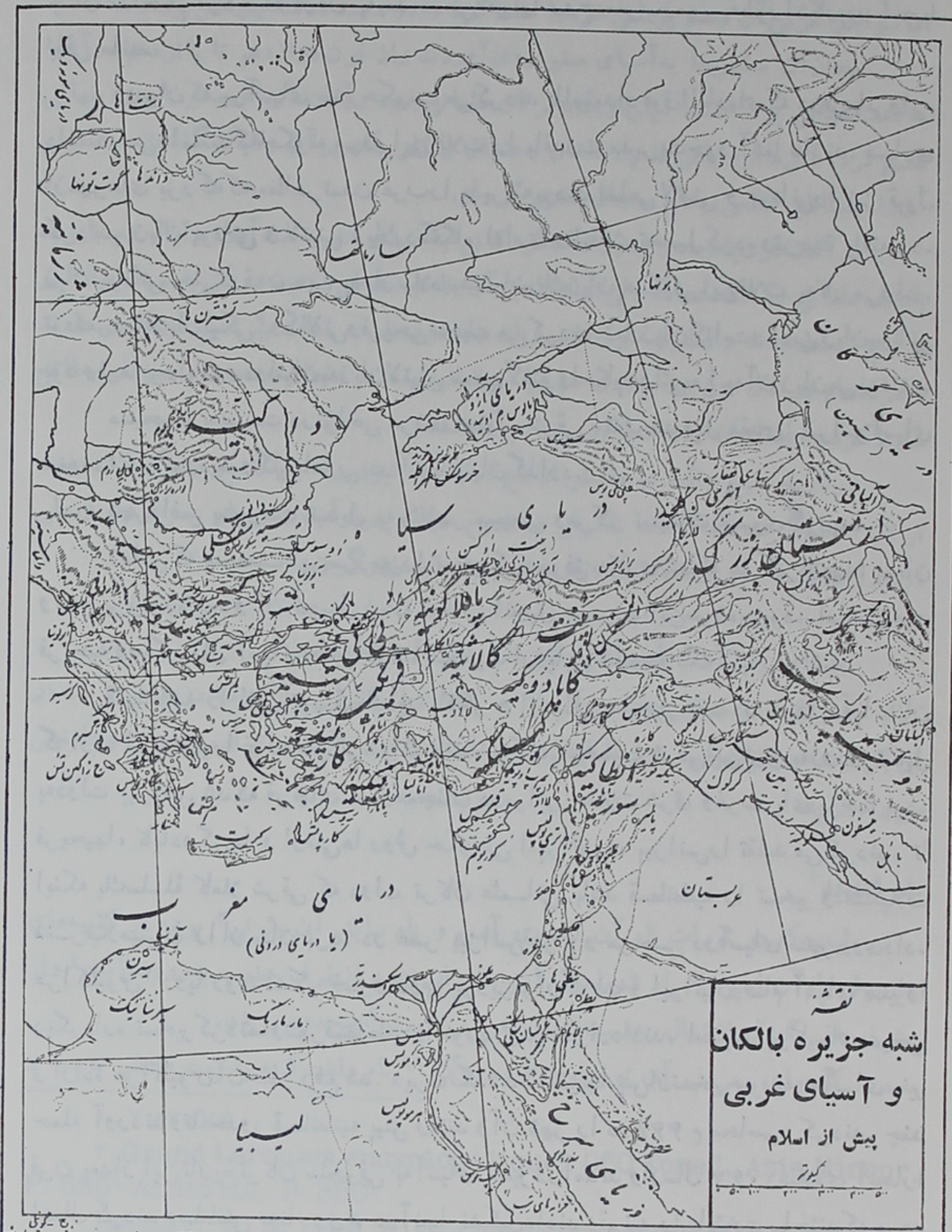
درقرن‌سوم قبل‌ازمیلاد حملهٔ اقوام سلتی[9] گالات[10] به‌آسیای‌صغیر روی داد که ازشمال بالکان به‌صورت دسته‌های متفرقی به‌دو ناحیه هجوم‌آوردند، وتوسط پادشاهان پرگام در منطقهٔ داخلی‌آسیای صغیر که به‌نام ایشان گالاتی[11] خوانده‌شد مستقر گشتند. درزمان رومیان سرزمین‌های آسیای صغیر میدان‌کارزار بین‌شاهان ایرانی اشکانی وساسانی با ایشان‌بود. در این‌زمان آسیای صغیر ازنواحی پرجمعیت جهان محسوب می‌شدو شهرهای ثروتمندی را تشکیل می‌داد که از بلاد مشهور دنیای قدیم به‌شمار می‌رفتند مانند شهر نیقومدیا[12] درکنار دریای مرمره یا پروپونتید[13] و شهر پرگام[14] و شهر افس[15] در مغرب، وشهر قیساریه[16] در مرکز کاپادوکیه و شهر آنقره[17] درمحل آنکارای امروز در سرزمین گالاتهای قدیم.

هیچ‌کدام از این شهرها مرکزیت نداشت ونقش‌یك پایتخت بزرگ را ایفا نمی‌نمود.

ازآثار باستانی‌وکتیبه‌ها ومنابع‌یونانی به‌خوبی معلوم می‌شودکه این‌شهرها در زمان آبادی تاچه اندازه شکوفان ومترقی بوده‌اند.

رومیان این‌شهرهارا با شبکه‌ای ازجاده‌ها وکاروانسراهای منظم به‌یکدیگر پیوسته بودند. اراضی زراعتی باآبیاری منظمی توسعه داشت، طبقهٔ متوسط و کاسب‌کار و بازرگان درآن شهرها به‌رفاهیت می‌زیستند. دراین شهرها مردم به‌خدایان بومی ویونانی ومصری و آشوری اعتقاد داشتند. تغییر هویت خدایان آنان بامقایسهٔ خدایان یونانی و رومی به‌توسط افراد تحصیلکرده صورت می گرفت. هم‌آنان بودند که خدایان بومی را به‌نامهای یونانی می‌خواندند درصورتی که هیچکدام‌آنان شخصیت یونانی و رومی نداشتند.

۱- Pont　۲- Bithynis　۳- Cappadace　۴- Paphlagonie
۵- Magnésie　۶- Attalides　۷- Pergame　۸- Attalos
۹- Celtique　۱۰- Galates　۱۱- Galatie
۱۲- Nicomedie　۱۳- Propontide　۱۴- Pergame
۱۵- Ephèse　۱۶- Céarée　۱۷- Ancyre



مطبعه مجلس، چاپ افست، طهران

از اطلس ویدال لابلاش استفاده شده

با فتوحات اسکندر مقدونی وسپس با نبوغ رومیان تشکیلات اروپایی دراین سرزمین چنان مستحکم گردید که از آن به‌بعد درطی قرنها روح مغرب‌زمین به‌طور آشکار در آنجا باقی ماند.

رومیان که بر آسیای صغیر حکومت می‌کردند بااستعداد فوق‌العاده‌ای که درفرمانروایی داشتند، می‌دانستند که‌چگونه مردم این فلات را باقدرت مدیریت‌خود آشنا سازند. بسیاری ازشهرهای بزرگ که مظاهر تمدن غرب‌را پذیرفته‌بودند اسامی لاتینی و یونانی‌را نیز قبول کردند. زبان یونانی و لاتینی زبان دستگاه اداری وطبقات تحصیل‌کرده وتربیت یافته‌بود. زبان یونانی حتی‌درقرن سوم بعدازمیلاد به‌عنوان یك‌زبان همگانی این‌فلات به‌کار می‌رفت. تودهٔ‌مردم به‌زبان‌لیکی[1] وگالاتی‌وفریجی‌صحبت می کردند. اما زبان کتابت و ادبی زبان‌یونانی بود وفرمانروایان و دولتیان به‌زبان‌لاتینی سخن گفته واحکام دولتی را به‌آن زبان‌می‌نوشتند.

مسیحیت به‌سرعت درنواحی مرزی جنوب شرقی منتشرشد وپل مقدس[2] سراسر آسیای صغیر را در نوردید وکلیساهایی در آنجا بنیان گذارد.

شهر افس بت‌پرست تبدیل به‌یك‌شهر مسیحی ومرکز تعلیمات عیسوی گردید.

زمانی که مسیحیت این‌سرزمین‌را تسخیر کرد موفق به‌کاری شد که هرگز ازعهدهٔ یونان و روم برنیامده بود و آن تحمیل زبان یونانی انجیل برمردم این‌سرزمین‌بود. اما مسیحیت فریجیه ودیگر ملل آسیای صغیر مانند مسیحیت اروپایی نبود ورنگ‌آسیایی داشت.

قسطنطنیه را امپراتور قسطنطین بافکر و ایده‌آل مسیحی خود در شرق اروپا بنیان گزارد. این شهررا غرب هرگزنتوانست تسخیر کند. شخصیت شرقی‌این‌شهر به‌زودی تبدیل به‌دولت بیزانس شد که قرنهای درازهمچنان دربرابر حملات شرق وغرب پای برجا بود. فریجیها، کاپادوکی‌ها و ارمنی‌ها روش حکومتی امپراتوری بیزانس‌را تقلید می‌کردند، تا اینکه یك‌سلسلهٔ کاملا شرقی که دولت ترکان عثمـانی باشد قسطنطنیه را تسخیر و تشکیلات مغـرب‌زمینیان را از میان برد. در عصر بیزانس هرج و مرجـی درآسیای صغیر روی‌داد. هراکلیوس[3] رویا روی لشکر خسرو دوم، پرویزقرار گرفت و ایرانیان تمام آسیای صغیررا دیگرباره تسخیر کردند وشهرقسطنطنیه‌را مورد تهدید قراردادند، اما به‌تدبیرکلیسای‌مسیحی و ارادهٔ هراکلیوس‌آن‌خطر رفع شد. دیری نگذشت که عربها پس‌ازتسخیر سوریه به‌آسیای‌صغیر حمله آوردند وتا حدود قسطنطنیه پیش رفتند وآن شهر را در۶۶۸ م محاصره کردند. چند قرن بعداز این‌تاریخ‌ترکان سلجوقی به‌آسیای صغیر درآمدند وازسال ۱۰۶۷ میلادی آنجارا اشغال کردند وسلطنتی به‌نام **روم** درآنجا تشکیل‌دادند وقونیه را پایتخت ساختند که مردم بیزانس ایشان را سلطنت قونیه[4] می‌خواندند.

۱- Lycaonian ۲- Saint-Paul ۳- Heraclius
۴- Sultanat de conium

سپس آسیای صغیر توسط اقوام چادرنشین ترک و کرد و یوروک[1] مورد حمله قرار گرفت اما سواحل غربی آن وضع یونانی خود را حفظ کرد و در دست دولت بیزانس بود.

بعد از آن صلیبی‌ها به آسیای صغیر روی آوردند و از قرن دوازدهم تا پانزدهم در آنجا به کشمکشهایی پرداختند. سپس نوبت به ترکان عثمانی رسید و آنان آسیای صغیر را به ولایتهایی تقسیم کرده و فرمانروایانی از پادشاهان به عنوان بیگلربیگ بر آن ولایات گماشتند، و سپس آن را به مناطق نظامی به نام سنجاق تقسیم کردند.

در آغاز قرن پانزدهم تیمورلنگ گورکانی به آسیای صغیر حمله آورد و ایلدروم بایزید پادشاه عثمانی را شکست داد. ولی تسلط او بر آن ناحیه طولی نکشید و دیگر باره عثمانیان بر اوضاع مسلط شدند و از طرف شرق تیموریان و از طرف غرب دولت بیزانس را شکست دادند و سرانجام در سال ۱۴۵۳ میلادی شهر قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم معروف به فاتح سقوط کرد، و عثمانیان وارث دولت بیزانس گشتند.

در تاریخ هیچ واقعه‌ای جالبتر از فتح قسطنطنیه نبود. با این فتح بزرگ که به دست ترکان انجام گرفت نقطهٔ عطف شگرفی در تاریخ جهان پدید آمد و طومار عصر قرون وسطی در نوردیده گشت و این واقعه مبداء تاریخ قرون جدید بشر گردید[2].

آسیای صغیر در دورهٔ هخامنشی

آسیای صغیر در این دوره مرکب از ده خشتره یا ساتراپی بود که سه در مغرب و دو در مرکز و دو در جنوب و سه در شمال قرار داشت. اینک ما به شرح آن ساتراپ نشینهای هخامنشی می‌پردازیم:

۱. لیدیه[3]

لیدیه که در تورات نام آن لودی آمده و نام سابق آن مئونی[4] بوده در کتیبه‌های داریوش نام آن اسپردا[5] یاد شده‌است. این ساتراپ نشین از طرف جنوب به رود مئاندر[6] و از مشرق به فریگیه[7] و از شمال به میسیه[8] و از مغرب به ایونی[9] محدود می‌شد.

کوههای معروف آن تومولوس[10] و مسوگی[11] نام داشت که به جهت مناظر با صفا و

۱- Yuruks

۲-Grand Larousse encyclopédiquel 960 Tome I, Asie Mineur, P. 635; Anatolie. P. 380;

Ramsay, W. M. The Historical Geography of Asia Minor, Ammsterdam, 1962, P. 23 - 26

۳- Lydie ۴- Méonie ۵- Sparda ۶- Méandre

۷- Phrygie ۸- Mysie ۹-Ionie ۱۰- Tamolus

۱۱- Mèsogis

رزستانهای فراوان مشهور آفاق بود. رود پاکتول[1] از کوههای تومولوس جاری می‌شد و به خلیج ازمیر می‌ریخت. رود کایستر[2] و مه‌ایندر[3] که آن را مئاندر کوچك می‌نامیدند نیز این سرزمین را مشروب می‌ساخت.

شهر سارد پیش‌ازضمیمه شدن به‌ایران در زمان کوروش پایتخت لیدیه بود و در دامنهٔ کوه تومولوس قرار داشت و بعدها بر اثر زلزله خراب گردید. شهرهای دیگر این ایالت عبارت بود از فیلادلفی[4] واقع در دامنهٔ کوه تومولوس، و هی‌پوئه‌پا[5] که فعلا برکی[6] خوانده می‌شود. دیگر شهر ترالس[7] در دامنهٔ‌کوه مسوگی که ازشهرهای زیبا و آباد به‌شمار می‌رفت و شهرماگنزیا[8] که درجنگ بین‌رومیان وسلوکیان باشکست لشکرسلوکی سرنوشت آن دولت معلوم شد، از شهرهای لیدیه به‌شمار می‌رفت، شهر اخیر بر اثر زلزله ویران گردید.

به‌قول هرودت رودی درلیدیه به‌نام تمل[9] جاری بود که رسوبات طلا داشت و در آن طلاشویی می کردند. ظاهراً این‌رود ازکوههای تومولوس که ذکر آن‌درپیش گذشت‌سرچشمه می گرفته است. شهرهای لاریس[10] و سیلن[11] در نزدیکی کیمه[12] از شهرهای لیدیه بودند. ماریاندی‌ها[13] که درمغرب رودهالیس می‌زیستند ازمردم این‌ایالت شمرده می‌شدند.

هرودت‌ایونی‌ها وماگنتهای[14] آسیایی که ظاهرا ازاهل ماگنه سیا بودند وائولی‌ها[15] که درکنار بحر الجزایر می‌زیستند، وکاری‌ها ولیکی‌ها وپامفیلی‌ها را ازمردم منطقهٔ اول مالیاتی داریوش بزرگ شمرده ومجموع مالیات ایشان‌را چهارصد تالان نقره نوشته‌است.

اهالی لیدیه نخست مردمانی نیرومند وغیور ودلیر بودند، اما پس‌ازآنکه‌آن کشور در جنگ‌باکوروش بزرگ وشکست کرزوس پادشاه ایشان به‌دست ایرانیان افتاد مردم‌آن‌خصال حمیدهٔ خودرا ازدست‌داده وافرادی بیکفایت وتن‌پرور شدند. شغل‌صنعتگران آنان‌ساختن اشیاء تجملی وآلات‌فلزی‌بود. ظاهرا نخستین مردمی‌که به‌ضرب سکه اقدام‌کرده‌اند لیدیها باشند. لیدیه به‌جهت هوای‌صاف ومعتدل وزمینهای‌حاصلخیز ورواج تجارت درآنجا یکی‌از پرثروت‌ترین خشتره‌های هخامنشی به‌شمار می‌رفت.

به‌روایت‌پلوتارك مورخ معروف، تمیستوکلس[16] فاتح جنگ سالامیس براثراختلافی که با همشهریان‌آتنی خود پیداکرد مجبورشد به‌دربار پادشاه ایران‌که دشمن سابق او بود پناهنده شود. وی به‌نزد اردشیر اول‌هخامنشی آمده وطلب‌عفوکرد. اردشیر ازخطایای‌او در گذشت واورا درآسیای صغیرمسکن داد و برای مصرف نان خانهٔ اودستور دادکه سه شهر:

1-Pactole 2-Caystre 3-Meinder 4-Philadelphie
5- Hypoepa 6- Berki 7- Trallos 8- Magnésie
9- Tmol 10- Larisse 11- Cyllêne 12- Cymé
13- Meriandiens 14- Magnetes d' Asie 15- Eoliens
16 Themistocles

ماگنزی و لامپساك[1] و میونت[2] را به‌او اعطا کردند. بعضی از مورخان دوشهر دیگـر راکه پرکت[3] و پالس سپ سس[4] باشد نیزعلاوه کرده‌اند وگویند این دوشهر برای مخارج اثاث‌البیت ولباس به‌تمیستوکلس داده شده‌بود تا ازخراج آن استفاده نماید. توسیدید مورخ‌یونان مالیات ماگنزی را پنجاه تالان‌نقره نوشته‌که معادل ششصدهزار ریال امروزاست.

۲. ایونی[5]

ایرانیان این‌سرزمین‌را یه‌ئونه می‌نامیدند. این‌قوم مهاجران یونانی‌بودندکه ازنه‌صد سال‌قبل‌آن‌ناحیه را تصرف‌کرده بودند. کلمهٔ یونان ویونانی مأخوذ ازلفظ یه‌ئونه می‌باشد. وجه تسمیهٔ آن، چنان‌است‌که چون کوروش به‌آسیای‌صغیر لشکرکشید وبامردم ایونی مصادف شد چون دانست‌که‌آن‌مردم ازآن‌سوی دریا یعنی شبه‌جزیرهٔ هلاس(یونان) به‌آسیا مهاجرت کرده‌اند به‌جای‌آنکه آنان‌را هلن بخواند، نام ایشان‌را به‌کشورقدیم آنان نیز اطلاق‌کرد وهلنیهارا نیز یونانی‌خواند. براثر تسمیهٔ کل به‌نام جزء ازآن‌تاریخ دربین‌مشرق‌زمینی‌ها، هلنی‌ها، یونانی خوانده شدند.

ایونی دارای چندین‌شهر بودکه مهمترین‌آنها میلت[6] ومیونت[7] وکولوفن[8] و لبدوس[9] وجزایر سامس[10] وخیوس[11] می‌باشد. شهر نوتیوم[12] ازبلاد تابع کلفون‌بود. دیگرازشهرهـای یونانی پانیونیوم[13] (محل اجتماع ایونیها) و تئوس[14] و کلازومن[15] و فوسه[16] و اریتره[17] بودکه درخشکی بناشده و اهالی‌آن به‌چهار زبان تکلم می‌کردند.

ازمیر ازشهرهای ایونی‌بود ودرنزدیك شهر افس[18] قرارداشت. اسکندرشهراسمیرنه[19] یا ازمیر راکه درقرن چهارم پیش ازمیلاد به‌دست لیدیها خراب شده بود دیگرباره از نو بناکرد.

۳. کاری[20]

ازطرف مغرب وجنوب محدود به‌دریای اژه بود. اهالی این ایالت نخست درجزایر دریای اژه نشیمن داشتند وازجهت نزاع با یونانیان به‌آسیای صغیر مهاجرت کردند، رود مئاندرآن سرزمین را مشروب می‌کرد ومرز میان لیدیه وکاری بود ودرنزدیکی شهر میلت به‌دریا می‌ریخت. شهرهای بزرگ‌آن عبارت‌بود از هالیکارناس[21] که مهاجرنشین یونانی و

۱-Lampsaque　۲-Myonte　۳-Percote　۴-Palessepses
۵- Ionie　۶- Milet　۷-Myuntes　۸- Colophne
۹- Lébedas　۱۰- Samos　۱۱- chios　۱۲- Notium
۱۳- Panionium　۱۴- Théos　۱۵- Clazomène
۱۶- Phocée　۱۷- Erythre　۱۸- Ephes　۱۹- Smyrne
۲۰- Carie　۲۱- Halicarnass

پیش از تصرف ایرانیان مقر سلطنت پادشاهان کاری بوده‌است. هرودت مورخ مشهور یونانی از مردم این شهر بود. شهرهای معروف دیگر آن کنوس[۱] نزدیك مصب کالبیس[۲] دارای آب وهوای بد وناسازگار وبه‌قدری به‌بدی‌آب‌وهوا معروف بوده که ساکنین آن نقطه‌را مردگان متحرك می‌نامیده‌اند. دیگر از شهرهای معروف آن گنید[۳] که زادگاه مورخ مشهور کتزیاس[۴] است. مجسمهٔ ملکهٔ زیبایی‌ونوس[۵] از شاهکارهای مجسمه‌ساز مشهور یونانی موسوم به پراك ستل[۶] (متولد در ۳۹۰ ق.م) دریکی از معابدآن شهر بوده است. این‌شهر دوبندر مهم داشته‌است یکی میلت که مسقط‌الرأس طالس[۷] حکیم وفیلسوف ومنجم معروف‌یونانی‌بوده است وشهرمهم دیگر استراتنیسه[۸] بوده که‌آثار آن درمحلی که امروز به‌ترکی «اسکی‌شهر» (یعنی شهر قدیم) نام‌دارد یافت می‌شود.

جزیرهٔ رودس[۹] مولدهیپکرات[۱۰] (بقراط) ازتوابع این‌ایالت بود. اهالی کاری مردمی تاجرپیشه بودند وبه‌کسب علم وآموختن صنعت ذوق‌فراوان داشتند. جزایر میکال ومیلت و سامس وکالیدنا وکنید وگس[۱۱] و رودس در بحر الجزایر از جزیره‌های کاری شمرده می‌شد. دیگر از شهرهای کاری، میندس[۱۲] درنزدیکی هالیکارناس بود.

۴. میسیه

میسیه حاصلخیز و از طرف شمال به‌پرپنتید[۱۳]، از مغرب به‌بحر اژه، از سمت جنوب به‌لیدی و ازمشرق به بی‌تینی[۱۴] محدود ومقر حکومت ساتراپی شهر داسی‌لیوم[۱۵] که امروز دیاس‌کیلو[۱۶] نام دارد بوده‌است. ازشهرهای میسیه شهر پرگاموس[۱۷] درکناررود سلینوس[۱۸] و کته‌ئیوس[۱۹] بودکه اکنون به‌پرگام‌ چای معروف‌است. درپرگام کاغذمخصوصی از پوست آهو می‌ساختند که اروپائیان آن‌را پارشومن[۲۰] گویندکه مأخوذ ازلفظ پرگامون[۲۱] لاتینی است. ازشهرهای دیگرمیسیه ائولی[۲۲] و توترانی[۲۳] و هالیسارن[۲۴] است

۵. فریگیه[۲۵]

یکی‌ازمهمترین ساتراپ نشینهای ایران درآسیای صغیر فریگیه بود واگرپادشاهان

۱- Caunus ۲- Calbis ۳- Gnide ۴- Ctesias
۵- Venus ۶- Praxtele ۷- Talése ۸- Stratonicea
۹- Rhoees ۱۰- Hippocrate ۱۱- Gos ۱۲- Myndos
۱۳- Propontide ۱۴- Bitynie ۱۵- Dascylium
۱۶- Diaskillo ۱۷- Pergomos ۱۸- Selinos
۱۹- Keteios ۲۰- Parchemin ۲۱- Pergamon
۲۲- Eolie ۲۳- Teutranie ۲۴- Halisarne
۲۵- Phrigie

ایران برای کم کردن نفوذ فرمانروایان آنجا این ناحیه‌را تجزیه نمی‌نمودند بزرگترین ساتراپ نشینها محسوب می‌شد.

دشتهای پهناور این ایالت به‌وسیلهٔ چند رودخانهٔ مهم که رود هالیس (قزل ایرماق) و سانگاروس[1] (سنجار) جزء آنهاست مشروب می‌شد. خشایارشا در بازگشت از یونان قصری رفیع وباغ وحش وسیعی که پئیری‌دئزا[2] خوانده می‌شد دراین‌ناحیه بناکرد. اهمیت تاریخی که یکی ازشهرهای جزء این ایالت یعنی‌تیم برایا[3] داشت این‌بود که‌کوروش بزرگ پادشاه ایران کرزوس پادشاه لیدی‌را در آنجا مغلوب ساخت. مـردم فریگیه‌کشاورز بوده و میل مفرطی به‌پرورش چهارپایان داشتند. شهرسلنس[4] واقع درنزدیکی رود مئاندر شهربزرگ آن محسوب می‌شد. قونیه‌که امروزیکی ازشهرهای‌آسیای صغیراست جزء این ایالت بود و درقدیم‌آن‌را ایکونیوم[5] می‌خواندند. ولایت بیزانس[6] درتراکیه‌کنار بسفورکه بعدها تبدیل به‌قسطنطنیه شد با فاصلهٔ یك‌تنگه مجاور فریگیه بود. فریگیه به‌دو قسمت علیا وسفلی تقسیم می‌شد. فریگیهٔ علیا درجنوب وفریگیهٔ سفلی درشمال بود. کرسی ایالت فـریگیهٔ سفلی داس‌کیلیون[7] نام داشت. شهر خیروسپولیس[8] در نزدیکی کالسدون[9] (قاضی‌کوی‌کنونی) قـرار داشت. رود گرانیکوس[10] که به‌دریای مرمره می‌ریزد وامروز «کجاسو» نام دارد و اولین جنگ ایران واسکندر درکنار آن روی‌داد درفریگیه بود. آب رود گرانیکوس درنزدیکی شهر سیزیکوس[11] به‌دریا می‌ریخت. پایتخت سلاطین فریگیه درشهر گوردیون[12] قرار داشت.

به‌قول هرودت: فریگی‌هـا، تراکیه‌هـای آسیایی[13]، پافلاگونی‌ها[14]، کاپادوکی‌ها، ماریاندینها[15] وسیریانیها، ازمـردم منطقهٔ سوم مالیاتی داریوش محسوب می‌شدند ومـالیات ایشان بالغ بر سیصدوشصت تالان نقره‌بود. باید دانست‌که مردم اخیر سریانی‌نژاد نبـودند ولی یونانیان ایشان‌را چنین می‌نامیدند.

۶. کاپادوکیه[16]

این ایالت‌که درکتیبهٔ داریوش کته‌پتوکه[17] آمده، ازطرف شمال به‌دریای سیاه و از مغرب به‌پافلاگونی و از جنوب به‌کوههای توروس و از مشرق به‌ارمنستان محدود می‌شد و شامل‌ناحیهٔ واقع میان رود هالیس وفرات بوده‌است. این ایالت به‌دوقسمت منقسم می‌گشت: کاپادوکیهٔ بزرگ وکاپادوکیهٔ کوچك .

۱- Sangaros ۲- Pairi -daeza ۳- Thymbraia
۴- Celenes ۵- Iconium ۶- Byzance ۷- Dascilion
۸- Chyrospolis ۹- Chalcedone ۱۰- Granicus
۱۱- Cyzicus ۱۲- Gordion ۱۳- Thraces d, Asie
۱۴- Paphlagoniens ۱۵- Maryandinens ۱۶- Capadoce
۱۷- Katapatuka

کاپادوکیهٔ بزرگ، که یونانیان ایشان را شامیان سفید می‌نامیدند و کلمهٔ شام که در فرانسه ویونانی قدیم سیری[1] خوانده می‌شود در کتابهای دینی پیشین، آرام[2] نام داشته و عربها آن‌را شام به‌معنای چپ خوانده‌اند. از رودهای بزرگ کاپادوکیهٔ کبیر رود هالیس است که به‌دریای سیاه می‌ریزد. استرابون[3] جغرافیدان قدیم یونانی از اهالی آماسیه[4] یکی ازشهرهای کاپادوکیه بوده‌است.

پتریوم[5] در نزدیکی سینوپ از شهرهای کاپادوکیه بودکه پایتخت قدیم هیتی‌ها در آنجا قرارداشت وامروز آن‌محل به بغازکوی معروف‌است.

۷. پافلاگونیه[6]

پافلاگونیه درجنوب‌دریای سیاه قرارداشت وبندر سینوپ[7] امروز یکی‌از شهرهای‌آن بوده‌است.دیگر از شهرهای پافلاگونیه‌آمیزوس در کنار دریای‌سیاه وکومانا وآماستا بود.

۸. بی‌تی‌نیه[8]

از این ساتراپ‌نشین اطلاعات کمتری دردست‌است‌وجز قسمت کوچکی از آن ازشاهنشاه هخامنشی اطاعت نمی کردند. ازشهرهای بی‌تی‌نیه یکی هراکله[9] (هرقلیه) نام داشت که مستعمرهٔ یونانیان مگار[10] بود. خرابه‌های‌آن در نزدیکی ایزمید است. دیگر پروسیاد[11] (بروسه) وکلودیوپولیس[12]، ودیگر آپامئا[13] و نیکومیدیا[14] (نیقومیدیه) وکالسدون (قاضی کوی) درکنار هلسپونت[15] (داردانل) بوده‌است.

۹. لیکیه[16]

لیکیه وپامفیلیه[17]، پیسیدیه[18]وکیلیکیه[19]، ایالات کوهستانی ونیمه‌مستقلی بودند که‌غالباً به‌ساتراپ نشینهای‌مجاور تجاوز کرده آنان‌را به‌شورش برضدحکومت‌مرکزی ترغیب‌می‌نمودند. داریوش‌سوم درایسوس[20] که‌یکی ازشهرهای‌مهم کیلیکیه بود ازاسکندر مقدونی‌شکست خورد. این ولایات در جنوب‌آسیای صغیر و درکنار دریای مدیترانه واقع بودند، شهر ترسوس[21] از بلاد کیلیکیه به‌شمار می‌رفت. شهرهای کسانت[22]، پی‌نارا[23] وپاتارا[24] از شهر-

---

۱- Syrie ۲- Aram ۳- Strabon ۴- Amasie
۵- Peterium ۶- Paphlagonie ۷- Sinop
۸- Bithynie ۹- Héraclée ۱۰- Megar ۱۱- Prosiade
۱۲- Claudupolis ۱۳- Apamea ۱۴- Nicomdia
۱۵- Hellespont ۱۶- Lycie ۱۷- Pamphylie
۱۸- Pisidie ۱۹- Cilicie ۲۰- Issus ۲۱- Tarsus
۲۲- Xent ۲۳- Pinara ۲۴- Patara

های لیکیه بود. تارس مرکز کیلیکیه به‌شمار می‌رفت. پی‌سی‌دیه ولایتی بین پامفیلیه ولیکیه بود وتلمیس[1] از شهرهای آن محسوب می‌شد. شهرسل[2] ومالوس[3] و کاستابال[4] درکیلیکیه قرار داشت.

۱۰. سوریه

سوریه که درآن‌زمان از ساتراپ‌نشینهای آسیای صغیر به‌شمار می‌رفت ازطرف شمال به‌کوههای توروس وازمشرق به‌فرات وعربستان وازجنوب به‌دریای مدیترانه محدود بود، و اگرآن‌را با فینیقیه وفلسطین حساب می‌کردند، حدجنوبی آن‌مصر محسوب می‌شد.شهر های‌عمدهٔ آن آنتوخیا (انطاکیه) وسلوکیا (سلوکیه) و صور وصیدابودکه دو شهرنیمه مستقل به‌شمار می‌رفت. وفقط مردم‌آن مالیاتی به‌ایران‌می‌پرداختند. به‌قول هرودت ازنظرمنطقهٔ مالیاتی، سوریه ازشهرهای پیسیدیه درحدود کیلیکیه تاحوالی‌مصر، به‌استثنای اراضی عرب نشین امتداد می‌یافت ومالیات‌آن مجموعاً سیصدوپنجاه تالان نقره‌بود. علت‌کمی مالیات‌این ناحیه به‌قول هرودت‌آن بودکه مردم آن به‌طیب‌خاطر ورغبت مطیع ایران گشته‌بودند. از شهرهای سوریه «خالیبون» را می‌توان نام‌بردکه بعدها آن‌را «حلبون» نامیدند وهمان‌حلب امروز است.[5]

راه شاهی

هرودت جادهٔ عظیم شاهی ایران راکه مربوط به‌عصرهخامنشی بوده است و از شهـر افس ازطریق دروازه های کیلیکیه به‌شوش منتهی می‌شد چنین توصیف می‌کند: «این راه را جادهٔ شاهی می‌گویند زیرا چاپارهای پادشاه بزرگ‌درامتداد این‌جاده رفت‌وآمد می‌کردند وآن جادهٔ مستقیمی‌است‌که برای ارتباط‌کلیهٔ امور دولتی به‌کار می‌رود.»

آن طوری‌که هرودت احتمالا ازتجار سینوپ شنیده بود، این‌جاده به‌وسیلهٔ پلی از رودهالیس می‌گذشت. این‌پل ازوجههٔ نظرکسانی که‌آن را دیده بودند شاهکاری از مهندسی زمان شمرده می‌شد. مرکز آسیای صغیر که درآن دریاچهٔ بزرگی از نمك قرار داشت، به وسیلهٔ دوراه ازمشرق به‌مغرب‌که یکی ازجنوب ودیگری ازشمال این‌بیابان می‌گـذشت به سرزمینهای‌همسایه مرتبط می‌شد. اگر جادهٔ شاهی ازجنوب این بیابان عبور می‌کرد نمی‌توانست هالیس‌را قطع کند. بنا براین می‌بایستی راه شمالی‌را پیش‌گیرد. جادهٔ جنوبی شاید

۱- Telmis   ۲- Sole   ۳- Mallus   ۴- Castabale

۵- Drasy, M. E. Dictionnaire Général de Biographie et d, Histoire, Paris,1889,2 Vol
Bunbury, A History of Ancient Geography vol I, P. 236 - 238

یکی از بزرگترین شاهراههای عصر یونانی و رومی[1] بود، که تاریخ آسیای‌صغیر به‌طور قطع به‌مدت شش تاهفت قرن بدان بستگی داشت. این‌راه که‌ازشهر افس (افسوس) به‌دروازه‌های کیلیکیه منتهی می‌شد، به‌مراتب از راه شمالی که مشتمل بر انحنایی عظیم بود، کوتاهتر می‌نمود. این‌جاده بین‌سواحل دریای اژه وزمینهای فلاتی مرتفع ازطریقی که طبیعتاً سهل‌است می‌گذشت. درصورتی که جادهٔ شمالی‌راه مشکلی را به‌مسافت صدمیل درقسمت غربی خود در پیش‌داشت. حال باید دید که به‌چه‌دلیل پارسیان جادهٔ مشکل وپرپیچ وخم را برراهی ساده ومستقیم ترجیح می‌دادند. تنها دلیلش آن است که پارسیان اصولا جاده‌ای راکه در دوران پیش‌از آنها توسعه‌یافته‌بود مرمت ونگاهداری می‌کردند. می‌توان گفت که جادهٔ شاهی ایران پیش‌از آنکه مورد استفادهٔ پارسیان قرارگیرد راه رفت‌وآمد آشوریان بوده‌است. به‌ویژه آنکه قسمت شرقی جادهٔ شاهی که کیلیکیه را به‌شوش می‌پیوست از نظر قدمت پیش از تشکیل دولت پارس بوده‌است.

درقسمت شرقی آسیای صغیر نیز پدیدهٔ متشابهی به‌وجود آمد. درحال‌حاضر کاپادوکیه دارای‌دو بندر می‌باشد، یکی بندر سامسون[2] درساحل‌شمالی ودیگر بندر مرسینا[3] که‌درجنوب قرار دارد. درزمان استرابون بندری که درسواحل شمالی قرار داشت همان بندر سامسون بود، و او راه عظیم بازرگانی‌را چنین‌شرح می‌دهد: «این‌راه ازآسیای مرکزی از طریق کوماناپونتیکا[4] به‌آمیزوس (سامسون) متصل می‌شد» که‌ظاهراً باراه جدید سیواس وتوقات به سامسون تطبیق می‌نماید. اما اگر به‌روزگار کهن‌تری برگردیم متوجه خواهیم‌شد که سینوپ بندری بود درشمال که تجارتگاه محصولات کاپادوکیه وآسیای مرکزی به‌شمار می‌رفت نه آمیزوس. سینوپ‌ایستگاه نهائی یك‌جادهٔ کاروانی قدیم‌بود. درامتداد این‌راه بود که‌کالاهای بازرگانی از شرق به‌یونان آورده می‌شد. در سینوب جاده‌هایی که از فرات از راه مازاکا[5] (قیساریهٔ زمانهای بعد) واز دروازهٔ کیلیکیه به تیانا[6] می‌آمد به‌هم می‌پیوست.

تجارت‌شرق به‌طور کلی ازطریق شاهراه بزرگ رومی ویونانی ازراه فرات ومازاکا به‌افس ادامه داشت، وهمچنین قسمتی از آن از طریق سباستیا[7] و کومانا[8] و لائودیسیا[9] به آمیزوس (سامسون) راه می‌یافت. در جغرافیای استرابون اهمیت اولیهٔ بندر سینوپ ذکر گردیده‌است. خاك سرخ که درکاپادوکیه یافت می‌شد توسط این‌بندر به‌مقدار زیادی دریونان و ایتالیا مورد استفاده قرار می‌گرفت. دریك قرن پیش‌از میلاد این خاك سرخ درامتداد شاهراه بزرگ شرق به‌افس برده می‌شد وازآنجا درکشتیها حمل می‌گردید وبه‌غرب ارسال می‌گشت. اما پیش‌از راههای تجارتی‌اخیر خاك سرخ ازراه سینوپ به‌یونان حمل می‌گردید

۱- Graco - Roman　۲- Samson　۳ Mersina　۴-Komanapontica　۵ Mazaka　۶-Tyana　۷-Sebastia　۸- Komana　۹- Laodiceia



نقشه
قسمت غربی آسیای صغیر و قسمت شرقی یونان
تصویر
لشکرکشی خشیارشا بیونان
و راه شاهی
دریای سیاه
پروپونتیس (دریای مرمره)
ساموس
جزایر سیکلاد
خیوس
لسبوس
رودس
راه شاهی
کیلومتر
فرسنگ
مقیاس استاد یونانی
مقیاس میل انگلیسی
راهی که سپاه ایران پیموده
رضا مهندس

و ازاین لحاظ یونانیان آن‌را خاك سینوپی می‌خواندند.

دراینجا برای ما مشکل‌دیگری به‌وجود می‌آیدکه چرا باید اصولا جاده های قدیمی با راههای طویل وپراشکالش بر راههای کوتاه وآسان ترجیح داده شوند. دلیلش آن‌است که جاده در زمانی باید به‌وجود آیدکه مرکز قدرت آن‌را طبیعی ساخته باشد. هردو این راهها از افس به‌دروازه‌های کیلیکیه‌که برروی هالیس قرار دارد و از مرکز کاپادوکیه به سینوپ می‌رود یکدیگررا درقسمتی از گالاتیا[1] که درمشرق هالیس‌است قطع می کنند. به‌طور یقین دراین چهارراه بقایای قابل توجهی ازتاریخ قدیم آناطولی نهفته است. در بغازکوی[2] خرابه‌ای وسیع درآسیای صغیر قراردارد. بقایای دیواری عظیم‌نشان می‌دهد که‌این حصار بسیار طویل ومرتفع بوده‌است‌که یك‌دورتمام ازچهار تاپنج میل را دربر دارد. آثار قصری یا احتمالا عبادتگاهی درآن یافت می‌شود که ازنظر عظمت وساختمان درآسیای صغیر بی‌همتا است. به‌طورقطع این‌شهر با سینوپ ارتباط داشته وجـاده‌ای از آن به‌افس وسینوپ منتهی می‌شده است. آن جاده از دروازه هـای کیلیکیه به‌بغاز کـوی پایتخت هیتی‌ها ازطـریق کاپادوکیه می گذشت و محصولات کاپادوکیه در امتداد این راه به‌سوی سینوب حمل می‌شد.

زمانی که کرزوس[3] به‌مقابل کوروش می‌شتافت به‌سوی پتـریا[4] رهسپارشد و از رود هالیس به‌وسیلهٔ پلی‌که جادهٔ شاهی از روی‌آن می گذشت عبور کرد و در امتداد این جـاده مستقیماً ازشهر سارد به‌پتریا آمد. این‌امر ثابت می کندکه راه شاهی قبل‌ازاینکه پارسیان به‌آسیای صغیر وارد شوند، به‌نحو توسعه‌نیافته‌ای مورد استفاده بوده است. هرودت این راه را تا آنجایی که شناخته شده به‌آریستاگوراس[5] نسبت می‌دهد. بنابراین، این راه در قرن ششم قبل ازمیلاد وجود داشته‌است. ومی‌توان‌گفت‌که پارسیان این‌راه قدیم را مرمت‌کرده و توسعه داده‌اند واحیاناً آن‌را سنگفرش نموده‌اند.

واقعاً نمی‌توان خط سیر دقیق جادهٔ شاهی‌راکه بین پتریا وساردکشیده شده‌بود تعیین نمود. محتملا این‌راه ازکنار پسینوس[6] وشهر ناشناخته‌ای که در بالای مقبرهٔ میدائیس[7] قرار داشت عبور می کرد. مجسمه‌هایی شبیه‌آنچه‌که در پتریا یافت‌شده درفواصل این‌راه به‌چشم می‌خورد ومعمولا این‌مجسمه‌ها همراه نوشته‌هایی به‌خط هیروگلیفی هستند.

شهرهایی که در جادهٔ جنوبی‌شاهراه معروف یونانی ورومی قرار داشته به‌نامهایی که متعلق به‌عصریونانی ویا دورهٔ شاهنشاهی پارسی و سلوکی است بدینقرار خوانده می‌شوند: قیساریه[8]، آرکلیه[9]، لائودیسیه[10]، کومبوستا[11]، فیلومیلیون[12]، یولیا[13]، لی‌سیا،[14] اپامیا[15]،

۱- Galatia ۲- Boghaz - Keu ۳- Croesus ۴-Pteria ۵-Aristagoras ۶-Pessinus ۷-Midais ۸-Caesareia ۹- Archelais ۱۰- Laodiceia ۱۱- Combusta ۱۲-Philomelion ۱۳-Julia ۱۴-Lysia ۱۵-Apameia

لئودیسیا، آدلیکوم[1]، آنتیوخیا[2]، نیسا[3]

اسامی شهرهایی که درجادهٔ شمالی قرار داشتند به‌نامهای قدیمتری خوانده شدند از اینقـرار: تاویـوم[4]، آنـکـیرا[5]، (آنـکارا)، گـوردیـون[6]، پسینوس[7]، اورکیستوس[8]، آکمونیا[9]، ساتالا[10]، ساردیس[11].

بعضی ازاین‌شهرها که نام برده شدند زمانی مرکزمذهبی وتجاری‌محسوب می‌شدند. در راه بین افس و سارد که معبرکارابل[12] را قطع می‌کرد بناهای تاریخی ازهنر کاپادوکی وسوریایی وجود داشت که یکی‌ازآنها برای‌مدتهای مدید به‌سسوس تریس[13] مشهور شده‌بود. اثرتاریخی دیگراز هنر کاپادوکی وسوریایی دیگرمجسمه‌ای ازخدای بزرگ مترکیبله‌بود. در راهی‌که ازکنار بی‌کوی[14] می گذشت قطعه سنگی ازدل خاك بیرون آمده کـه روی‌آن کتیبه‌ای ازنوع خط هیروگلیف کاپادوکی و سریایی وجود دارد. قبـل از فتوحات پارسیان تمدن توسعه‌یافته‌ای درآسیای صغیر وجود داشت وارتباط منظم ومرتبی از سارد به‌ممالك آن سوی هالیس برپای شده بود.

چنانکه گفتیم در روی این رودخانهٔ تند پلی ازسنگ و آجر زده‌بودندکه در دنیـای قدیم از شاهکارهای معماری تلقی می‌شد. بنای این‌پل در اواسط قرن ششم قبل ازمیلاد بود. استادی مهندسان‌آن روزگار این‌بودکه برروی زمینی کوهستانی و رودخانه‌ای تند، چنین پلی را برپا داشته‌بودند. چنانکه ازتاریخ برمی‌آید پس ازغلبهٔ ایرانیان تا زمان برقراری سلطهٔ رومیان چنین‌مهارتی درپل‌سازی و احداث جاده دیده نشده‌است.

هرودت گویدکه این‌پل درنزد یونانیان سینوپ شاهـکاری مشهور و شگفت‌آور بوده است. تمام رودخانه‌هایی که درراه شاهی وجـود داشت به‌وسیلهٔ قایـق ازآن می گذشتند به استثنای هالیس‌که بر روی‌آن پلی استوار برقرار بود.

تعیین محل‌شهر پتریوم تاکنون مورد بحث‌است. دربغازکوی خرابه‌هایی وجود دارد که در روزگاران پیشین شهر بزرگی محسوب می‌شده است واگر امپراتوری وسیعی در قدیم درآنجا وجود داشته می‌بایستی پایتخت آن‌همین‌محل خرابه‌های بغازکوی باشد. مادرتاریخ به‌این‌نکته بر می‌خوریم که‌کرزوس پادشاه لیدیه به‌محض آنکـه تصمیم به‌جنگ با پارسی‌هـا گرفت به‌سوی پتریا لشکرکشی کرد. آیا این‌همان پتریا پایتخت قدیم هیتی‌ها بـوده است؟ درست نمی‌دانیم، همینقدر می‌دانیم که در زمانی که‌کرزوس برای حنگ باکوروش بدانجا رفت پتریا یك قلعهٔ نظامی‌بود نه یك‌شهر بزرگ. اما می‌دانیم که جاده‌ای ازسینوپ به‌طرف‌جنوب شبه جزیرهٔ آسیای صغیریعنی کیلیکیه کشیده می‌شدکه بغازکوی درکنار آن قرار داشت.

۱- Laodiceia, Ad lycom ۲- Lntiouchéia ۳- Nysa
۴ Tavium ۵- Ankyra ۶- Gordion ۷- Pessinus
۸- Orkistos ۹- Akmonia ۱۰- Satala ۱۱- Sardis
۱۲- Kara-bol ۱۳- Sesoters ۱۴- Beikeui

هرودت می‌گوید که پتریا در جاده‌ای از سینوپ در کیلیکیه کشیده شده بود. نظر هرودت این است که خطی ازساحل‌شمال به‌طرف غرب وشرق منشعب می‌شد وپتریا درگوشهٔ راست این‌خط درناحیه‌ای قرار داشت که ازسینوپ به‌طرف جنوب امتداد می‌یافت.

رام سی[1] می گوید این‌خط جاده‌ای بود که بغاز کوی و تیانا[2] را از سینوب به‌دروازه‌های کیلیکیه می‌پیوست. ظاهرا هرودت هیچ‌گونه اطلاعی از اوضاع داخلی کیلیکیه نداشته است. فقط گزارشهای بازرگانان سینوپی بود که اطلاعاتی راجع به‌پتریا وپل هالیس در اختیار اوگذارده بودند.

درسرزمینهای پهناور سانگاریوس (سنجار) جایی برای نژاد دیگر که فریگی‌ها نام دارند تعیین شده که پادشاهان نیمه اساطیری و نیمه تاریخی آنان شناخته شده‌اند. مراجع یونانی به‌اتفاق برآنندکه فریجیها ازیك نژاد اروپایی‌بودندکه بعضی ازآنان ازطریق هلس پونت (داردانل) به‌آسیا آمدند، درحالی که گروهی دیگر ازایشان تحت عنوان بریجی‌ها[3] در مقدونیه به‌زندگی خود ادامه می‌دادند. از تحقیقات باستانشناسی در بارهٔ این دوقوم به یك نتیجهٔ متشابهی منتهی می‌شویم. رام‌سی می گوید که فریجی‌ها بر سراسر کشور تروا[4] نفوذکرده بودند و ترواییها که اعتلا و انحطاط آن بنابر شواهد تاریخی ضعیفی براساس ایلیاد[5] قراردارد وهمرشاعر معروف قدیم یونان ازتمدن ایشان صحبت کرده، بنیان‌کهنی‌در آسیاداشته‌اند. تروایی‌ها اصلا ازمردم ساحلی‌بودند وبراثرفشارقبایل وحشی مهاجرتراکیه به‌داخل‌آسیای صغیر رانده شدند. وقایع نگاران یونانی به‌این‌موضوع که کشتیهای‌فریجی‌ها درزمانهای پیش بر دریای اژه فرمان می‌راندند اشاره می کند (۹۰۰-۹۱۱ ق.م) زمانی که فریجی‌ها به‌حکم اجبار به‌داخل دره‌های سانگاریوس رانده شدند، تاریخش تقریباً زودتر ازنیمهٔ نهم قرن قبل ازمیلاد است. درایلیاد (قسمت سوم بند ۱۸۵) آمده است که پریام-تروایی[6] درجنگهایی که فریجی‌ها برعلیه آمازونهادر سواحل‌سانگاریوس می کردند شرکت داشتند. محتملا این‌واقعه اشاره به‌داستان جنگهای واقعی بین‌مردم پتریا و فریجی‌ها بوده است.

بنابراین تقریبا درحدود ۹۰۰ ق.م یك امپراتوری کهنی که پایتخت آن پتریا بود به‌زوال کشانده شد. فریجی‌ها درمغرب‌آن جایی برای خود پیدا کردند. درمشرق وجنوب شرقی‌آن حدودرا مورد حمله قرار دادند. بهرحال، پتریا برای مدت درازی شهر بزرگی در کاپادوکیه و محلی برای فرمانروایان خارجی محسوب می‌شد. فرضیاتی مبنی برهویت تعیین‌پتریا وارتباط‌آن باهیتی‌ها که درشمال سوریه‌جای داشتند باعث پیداشدن هواخواهان بسیاری شده‌است. هنر ونوشته‌های هیروگلیفی که ما بین‌آثار تاریخی اولیهٔ آسیای صغیر و

۱- Ramsay ۲- Tyana ۳- Briges ۴- Troy
۵- Iliad ۶- Priam of troy

آثار هیتی در شمال سوریه به‌دست آمده، باعث به‌وجود آمدن این فرضیات گشته است. در مقایسه با آثاری که در آسیای صغیر یافت شده، آثار هیتی‌ها درسوریه از نظـر اسلوب بسیار توسعه‌یافته‌تر از آثار ماقبل خود می باشند.

محتملا جادهٔ مهمی وجود داشته که به‌وسیلهٔ نواحی آنتی توروس[۱]، پتریارا به‌سوریه می‌پیوسته و راهی بین‌البستان ومرعش (که‌نام قدیم شهر اول آرابیزوس[۲] وشهر دوم جرمانیسیا[۳] بود) به‌شمار می‌رفته‌است. احتمالا این‌راه ازسراسر کومانا[۴] ومازاکا[۵] می‌گذشته است[۶].

آسیای صغیر در دورهٔ اسلامی

مسلمانان ممالك روم شرقی‌را به‌طور کلی **بلاد روم** می گفتند. کلمهٔ رومی در قرون اسلامی همان معنی کلمهٔ نصرانی را داشت خواه یونانی بود خواه ازملتهای‌لاتین. دریـای مدیترانه را نیز بحرالروم می گفتند ورفته رفته اسم «بلاد روم» به «روم» تنها اختصاریافت وکلمهٔ «روم» برآن کشورهای مسیحی که به‌کشورهای اسلامی مجاور ونزدیك بودند اطلاق می‌گردید وازاین جهت‌اعراب سرزمین پهناورآسیای صغیرراکه در اواخر قرن‌پنجم هجری با استیلای سلاجقه برآنجا به‌دست مسلمانان افتاد **روم** نامیدند.

نویسندگان مسلمان به‌این سرزمین اسلامی دورافتاده توجهی نکردند و اولین شرح کاملی که دربارهٔ آسیای صغیراسلامی به‌دست‌ما رسیده نوشتهٔ‌حاجی‌خلیفه‌است درکتاب جهان‌نما که آنهم درآغازقرن یازدهم هجری یعنی‌دویست‌سال بعد ازالحاق‌آن سرزمین به‌امپراتوری عثمانی نوشته شده است.

حدود بلاد اسلامی و روم در زمان امویان وعباسیان، بلکه تا یك‌قرن ونیـم پیش‌از آنکه هجوم خانمـانسوز مغول حکومت عباسیان‌را بـراندازد، ازدو سلسله جبال توروس وآنتی توروس تشکیل می گردید. این‌حدود را خطی طولانی که از سنگرها و دژها تشکیل شده‌بود تعیین وحمایت می‌کرد. این دژهارا درعربی **ثغور** که جمع «ثغر» است‌می‌گفتند و از ملطیه درساحل فرات علیا تا طرسوس نزدیك ساحل‌مدیترانه امتداد داشت. این‌سنگرهـا و دژهارا گاهی رومیان و زمانی مسلمانان متصرف می‌شدند وبین این دوگروه دست به‌دست می گشت. این ثغور نیزعموماً به‌دو دسته تقسیم می‌شد. دسته‌ای درشمال شرقی که ازایـالت **جزیره** حراست می‌کرد و **ثغورجزیره** نامیده می‌شد و دسته‌ای در جنوب غربی که بلادشام را حراست مـی‌کرد و **ثغور شام** خوانده مـی‌شد. از جملهٔ ثغور جـزیره ملطیه، زبطره[۷]،

۱- Anti - tourus ۲- Arabisos ۳- Germanisia
۴-Komana ۵-Mazaka ۶-Ramsay, W. M. The Historical-Geography of Asia Miner, P. 27 - 35

۷- زبطره (به‌کسر زا و فتح با) شهری بوده است بین ملطیه وشمشاط وجندب درراه روم (یاقوت)

حصن منصور[1]، بهسنا[2] وحدث[3] بود و گذشته ازمرعش، هارونیة، کنیسه وعین زربی، ثغوری که ازشام حراست می کرد ودرمجاورت ساحل شرقی شمالی خلیج اسکندرونه قرار داشت مصیصه، اذنه وطرطوس بود.

مرعش را رومیها مراسیون[4] می خواندند وگویندآن درجایگاه جرمانیقیه ساخته‌شده است. معاویة‌بن ابی سفیان در قرن اول بنای آن‌را تجدیدکرد و در اواخر دورهٔ امویان مسلمین آنجارا پایگاه خویش ساختند و جمع کثیری از مسلمانان در آنجا اقامت‌گزیدند و مسجد جامعی نیزبرای خود بناکردند. هارون‌الرشید هم براستحکامات آنجا افزود. این شهر یك‌خندق و دو بارو داشت و در وسط آن قلعه‌ای بود معروف به‌قلعهٔ مروانی که به‌قول یاقوت به‌نام مروان دوم آخرین‌خلیفهٔ سلسلهٔ امویان نامیده می‌شد. درسال ۴۹۰ مرعش را صلیبیون به‌سرکردگی گودفری دوبویون[5] تصرف کردند وازآن پس مرعش‌یکی ازشهرهای مهم ارمنیهٔ صغری شد، ومدت زمانی دردست مسیحیان باقی ماند تا زمانی‌که دولت ارمنیه منقرض‌گردید. قلعهٔ **عین زربی** که نزد صلیبیون به‌نام انازربوس[6] معروف بود هنوز پایدار است.

هارون‌الرشید در سال ۱۸۰ هجری بر استحکامات آن افزود و آن را تعمیرکرد. اصطخری دربارهٔ عین زربی گوید این شهر درجلگه‌ای‌که نخلهای بسیار دارد واقع است و اطرافش را مزارع حاصلخیز فراگرفته. این شهر درقرن چهارم شهری آباد بود و بارویی داشت. گویند در نیمهٔ آن قرن امیر سیف‌الدولهٔ حمدانی سه میلیون درهم (تقریباً ۱۲۰/۰۰۰ پوند) برای استحکام آن خرج کرده است. معذلك رومیان چند بار آن را تصرف نمودند و در آخر قرن بعد که به تصرف صلیبیون درآمد آن را خراب کردند و سپس یکی از مستملکات ارمنیهٔ صغری شد.

هارونیه در غرب مرعش وتاآن یك روز راه فاصله داشت. گویند قلعهٔ آن منسوب به هارون‌الرشید است‌که آن را در سال ۱۸۳ ساخته است. این قلعه در یکی از دره‌های غربی **جبل لکام** واقع بود. جبل لکام اسمی است‌که جغرافی نویسان مسلمان به‌سلسله جبال آنتی‌توروس[7] داده‌اند.

کنیسه که اسم‌کامل آن **کنیسة‌السوداء** یعنی کلیسای سیاه است از ثغور مهم باستانی

۱ـ حصن منصور : از بلاد دیار مضراست در مغرب فرات در نزدیکی شمشاط دارای حصار وخندق وسه دروازه‌بوده‌است وبین‌آن و زبطره‌دو منزل راه‌بود (رك: یاقوت،معجم‌البلدان)

۲. بهسنا (به‌فتح با وها) قلعه‌ای بود در نزدیکی مرعش وشمشاط‌که از نواحی‌حلب به‌شمار می‌رفت (یاقوت).

۳. حدث: قلعه‌ای بود بین‌ملطیه وشمشاط ومرعش وآن‌را قلعه سرخ می‌خواندند (یاقوت)

۴ـ Marasion ۵ـ Godfrey de Boullon ۶ـ Anazarbus

۷ـ Anti-Taurus

است که به گفتهٔ بلاذری رومیان آن را از سنگ سیاه ساخته بودند و هارون‌الرشید بر استحکامات آن افزود و پادگان مهمی در آن جای داد. کنیسه مسجد جامعی داشت وظاهراً درجنوب رود جیحان واقع بود.

در آن حوالی ثغری دیگری بود که اعراب آن را «مثقب» یعنی سوراخ شده می‌گفتند و به گفتهٔ یاقوت چون در کوههایی واقع شده بود که گویی در آن کوه‌ها سوراخهای بزرگی حفر شده بود آن ثغر به این نام موسوم شد، موضع دقیق آن معلوم نیست ولی قطعاً از کنیسه مسافت زیادی نداشته و پای جبل لکام نزدیك ساحل دریا و مجاور مصیصه واقع بوده است.

سه شهر مصیصه[1] و اذنه و طرسوس که همه از بناهای رومیان است هنوز پایدار مانده. مصیصه واقع در کنار جیحان (رود پیراسوس) را عبدالله پسر عبدالملك خلیفهٔ اموی درقرن اول فتح کرد.

شهر اذنه نزدیك مصیصه در کنار نهر سیحان (رود سروس)[2] واقع است و در راه آن به مسافت کمی از مصیصه پلی سنگی از زمان ژوستینیان[3] وجود داشت که در زمان ولید خلیفهٔ اموی به سال ۱۲۵ هجری ترمیم گردید و به «جسرالولید» معروف شد.

رودخانه‌های سروس و پیراسوس را مسلمانان به‌ترتیب سیحان وجیحان نام داده‌اند. در اوایل امر این دو رودخانه مرز آبی ممالك اسلام و روم بود و جغرافیدانهای عرب به قیاس و به تقلید از نام آمودریا[4] و سیردریا[5] واقع درآسیای مرکزی، آنها را به‌این دو نام می‌نامیدند. سرچشمهٔ این دو رودخانه درارتفاعات شمالی ارمنستان صغیر است.

مهمترین ثغور اسلامی شهر طرسوس بود که پادگان نیرومندی متشکل از سوار وپیاده در زمان قدیم آن را حفظ می‌کرد زیرا این مکان برمدخل جنوبی معبر معروف کیلیکیه در جبال توروس مسلط بود. ابن حوقل گوید طرسوس دو باروی سنگی و صد هزار سوار ساخلو داشت. سپس گوید بین آن شهر و مرز روم کوههای بلندی از انشعابات جبال لکام قرار دارد که مانند سدی سدید بین دنیای اسلام ومسیحیت کشیده شده است.

جبال توروس چندین معبر یا گذرگاه داشت که غالباً دو معبر آن مورد استفادهٔ مسلمین برای حملات سالیانهٔ آنان به بلاد روم واقع می‌شد. معبر اول در شمال شرقی **درب‌الحدث** نام داشت که ازمرعش به سمت شمال می‌رفت و به‌ابلستن که بعدها **البستان** خوانده شد می‌رسید. معبر دوم که بیش از معبر اول از آن عبور ومرور می‌شد معبر معروف به معبر کیلیکیه واقع در شمال طرسوس بود و از آنجا شاهراهی بود که به قسطنطنیه می‌رفت و از این راه بود که قاصدهای سریع‌السیر و ایلچیانی که بین خلیفهٔ اسلام و قیصر روم آمد و رفت

1- Mopsustia 2- Sarus 3- Justinian 4- Oxus
5- Jaxartes

می‌کردند می‌آمدند و می‌رفتند و یورشهای مسلمانان به‌مسیحیان و مسیحیان به‌مسلمانان نیز از همین معبر به وقوع می‌پیوست.

شهر طرابزون که آن را به صورت طرابزنده نیز نوشته‌اند چنانکه ابن حوقل گوید، بزرگترین بندری بودکه در آغاز دولت عباسیان از قسطنطنیه مال‌التجاره به آن وارد می‌گردید، و از آنجا به‌سایر بلاد اسلامی فرستاده می‌شد. تجار عرب یانمایندگان آنها مال‌التجاره را از این‌جا گرفته از طریق کوهستان به ملطیه و شهرهای دیگر کنار فرات علیا حمل می‌کردند.

بحراسودرا به‌نام‌آن بحرطرابزنده می‌نامیدند درحالیکه اسم رسمی‌آن بحر«بنطس» یا پنطس بود. این کلمهٔ پنطس[1] راکه اعراب از رومیان گرفتند به‌سبب اشتباه درنقطه‌گذاری حروف از همان ابتدا به صورت «نیطس و «نیطش» نوشتند و غالب مؤلفین ایرانی و ترک به همین شکل کتابت غلط این اسم را در تألیفات خود واردکردند. مسلمانان سالی دوبار یعنی در بهار و پاییز به‌عملیات جنگی دست می‌زدند و از گردنه‌های جبال توروس گذشته وارد بلاد روم می‌شدند و منظور اصلی آنها رسیدن به قسطنطنیه بود وبالاخره هم توانستند سه دفعه قسطنطنیه را در زمان بنی‌امیه محاصره کنند ولی درهرسه محاصره به‌سختی شکست خوردند، و این امر مایهٔ تعجب نیست زیرا از بوسفور تا طرسوس، پایگاه عملیات جنگی مسلمین، از راه فلات‌آسیای صغیر به‌خط مستقیم چهارصد وپنجاه میل و اندی فاصله است.

اولین سه محاصرهٔ مشهور در سال ۳۲ هجری زمان خلافت عثمان به وقوع پیوست و معاویه‌که بعدها به خلافت رسید آسیای صغیر را مورد تاخت و تاز قرار داده متوجه قسطنطنیه شد و خواست آنجا را اول باهجوم و یورش و سپس به‌وسیلهٔ محاصره تصرف کند ولی چون خبر قتل عثمان درآن اثناءِ رسید از محاصره دست برداشت و حوادثی پیش‌آمد که به تأسیس خلافت اموی منتهی گردید. محاصرهٔ دوم در سال ۴۹ هجری زمان خلافت همین معاویه روی داد و او پسر و جانشین خود یزید را به‌جنگ کنستانتین چهارم فرستاد ولی درنتیجهٔ بی‌لیاقتی سرداران لشکراسلام، شکست بزرگی نصیب‌محاصره‌کنندگان گردید و دراین اثنا معاویه هم مرد و یزید به خلافت رسید و به‌پایتخت برگشت. سومین محاصرهٔ قسطنطنیه که مهمترین آنها می‌باشد محاصرهٔ مهمی است که در زمان خلافت سلیمان‌بن عبدالملک واقع شد و چند سال به طول انجامید. سلیمان برادر خود مسلمه را درسال ۹۶ به‌جنگ لئوی ایزوری[2] گسیل داشت.

بعد ازسال۲۲۳ که سال حملهٔ مشهور معتصم خلیفه به‌عموریه[3] است حملات مسلمانان

1_ Pontos		2_ Leo the Isaurian

۳_ عموریه؛ (به فتح عین و تشدید میم) شهری بود در بلاد روم که معتصم خلیفه عباسی آن را فتح کرد (یاقوت)

به بلاد روم کمتر شد و فتنه‌های چندی که در بغداد ظهور کرد خلفای عباسی را از توجه به جنگ رومیان منصرف ساخت. اگرچه درعین حال از نیمهٔ قرن سوم تاقرن پنجم بسیاری از سپاهیان مسلمین از ممالك تابعهٔ خلفا از معابر گذشتند و مرزها به‌یك حال باقی نمانده به جلو وعقب می‌رفت و می‌توان گفت که مسلمانان هیچ نقطه‌ای از ماوراء جبال توروس را به طور ثابت و دائم نتوانستند برای خود نگاهدارند.

ظهور ترکان سلجوقی در قرن پنجم که متعاقب جنگهای صلیبی اتفاق افتاد اوضاع آسیای صغیر را دگرگون ساخت. دربهار سال ۴۶۳ آلب‌ارسلان سلجوقی درجنگ ملازگرد فاتح شد وسپاهیان روم شرقی‌را تارو مار کرد و رومانوس دیوجانس امپراتور روم را به‌اسارت گرفت. به‌علاوه در سال ۴۵۶ شهر «انی» پایتخت ارمنستان مسیحی را تصرف نمود واین واقعه دولت بغروند[1] ارمنستان قدیم را منقرض ساخت و باعث شدکه روپن[2] دولت ارمنستان صغیر را در توروس تأسیس‌کند.

بعد از آنجا به سمت غرب متوجه گردیده و با فتح و فیروزی تا نیقیه[3] پیش رفتند و چندی هم آن شهر را پایتخت خویش ساختند ولی ازآنجا جلوتر نرفتند و در اولین حملهٔ صلیبیون از این پایتخت موقت به فلات مرکزی آسیای صغیر عقب نشسته قونیه راکه درسال ۴۷۷ فتح کرده بودند پایتخت خود قرار دادند واین شهر مدت زمانی مرکز دولت آل سلجوق باقی ماند.

خاندان سلاطین سلجوقی قونیه بیش ازدوقرن، یعنی از سال ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری، دوام داشت اما باید گفت که چراغ دولت آنان درسال ۶۵۵ که مغولها قونیه را فتح کردند خاموش گردید و این واقعه یکسال پیش ازفتح بغداد اتفاق افتاد. ظهور سلجوقیان درفلات آسیای صغیر مقارن شد با تشکیل دولت ارمنستان صغیر مسیحی در بلاد توروس و اندکی پس از سال ۴۷۳ روپن مؤسس آن دولت شهر «سیس» یا «سیسیه» را پایتخت کشور خود قرار داد و یك قرن بعد در سال ۵۹۴ لئو[4] به عنوان پادشاهی ملقب شد و دولت ارمنستان صغیر که در برابر هجوم مغول نیز پایداری کرد تا سال ۷۴۳ پایدار باقی ماند.

قلمرو سلاطین سلجوقی در مغرب و شمال مملکت ارمنستان صغیر قرار داشت، (وهنوز صد سال از استیلای آنها برآسیای صغیر نگذشته بود که سپاهیان صلیبی سه دفعه از آنجا عبور کردند). اولین جنگ صلیبی در سال ۴۹۰ هجری به فرار قلج ارسلان اول از نیقیه پایان‌یافت، وگروهی ازصلیبیون از قونیه گذشته درسواحل طرسوس به‌عزم فلسطین به‌کشتی نشستند. در جنگ دوم صلیبی لوئی هفتم پادشاه فرانسه سلطان مسعود پسر قلج ارسلان را درسال ۵۴۲ هجری در سواحل میاندر شکست داد ولی فرنگیان هنگامی که به سمت ساحل انطاکیه می‌رفتند در کوهستانها دچار تلفات سنگینی شدند. در جنگ صلیبی سوم گویند

۱- Bagratids ۲- Rupen ۳- Nicaea ۴- Leo

فردریك باربروس (ریش قرمز) درسال ۵۸۶ قونیه پایتخت قلج ارسلان دوم پسر مسعود را متصرف گردید ولی خود باربروس هنگام عبور از رودخانه‌ای در حوالی سلوقیه که شاید رودخانهٔ لاموس باشد و در زمان عباسیان درکنارآن رود اسیران مسلمان ونصاری مبادله می‌شدند غرق گردید.

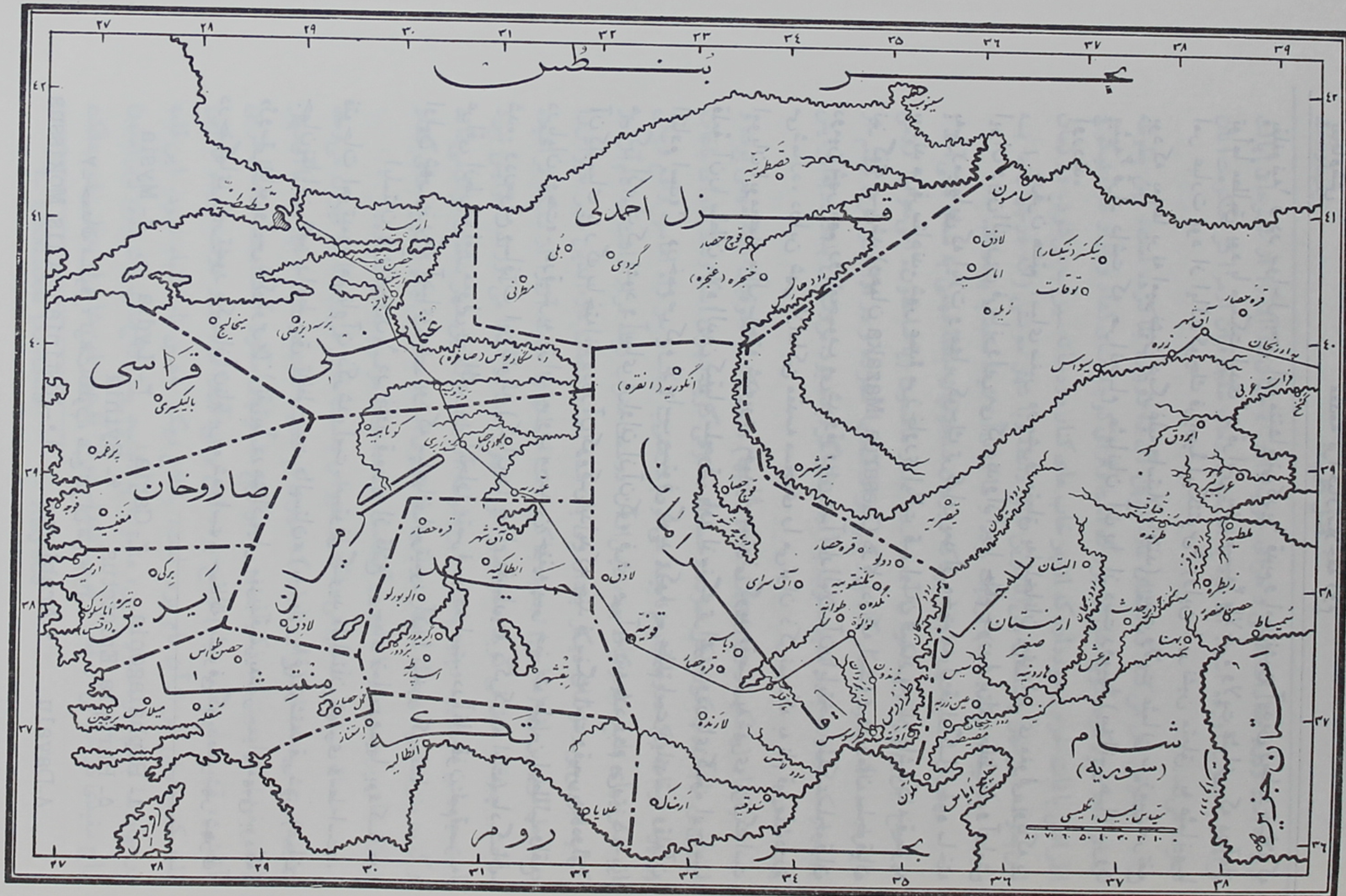
وسعت سرزمینی که سلاجقهٔ روم بر آن حکومت می کردند در زمانهای مختلف تغییر پیدا می کرد و بازیاد وکم شدن قدرت امپراتوری روم شرقی و پیشرفت دولت ارمنستان صغیر مسیحی و اوضاع کشورهای کوچك مسلمان نشین مجاور که بعضی به دست صلیبیون مغلوب شدند و فرمانروایی رعایای مسلمان آن نواحی به دست فرنگیان افتاد ارتباط داشت. اسامی بلاد مهمی که در سال ۵۸۷ در زیر فرمانروایی سلاجقهٔ روم بود از ترتیبی که قلج ارسلان دوم کشور خود را بین یازده نفر پسران خود درآن سال تقسیم نمود به‌دست می‌آید. قونیه چنانکه سابقاً گفتیم پایتخت کل مملکت بود و **قیصریه**[۱] شهر دوم آن مملکت محسوب می گردید. ملطیه[۲] مهمترین ولایت شرقی در ساحل فرات بود. در قسمت شمال سیواس[۳] و نکیسار یا نیکسار که نیوسزار[۴] قدیم باشد و توقات و اماسیه[۵] قرار داشت. هریك ازآن بلاد به‌طور تیول به‌یکی ازامرای سلجوقی واگذارگردید. همچنین انگوریه[۶] درشمال غربی و برغلو درسرحد غربی که شاید با **الوبرلوی** جدید واقع درساحل دریاچهٔ اگریدور یکی بوده باشد.

در مرز جنوبی سمت شرقی قونیه شهرهای مهم عبارت بود از اراکلیه[۷] ونکیده یا نکده و ابلستین که بعدها به نام البستان معروف گردید.

سلطان علاءالدین نوهٔ قلج ارسلان دوم که درسال ۶۱۶ به‌تخت سلطنت نشست مملکت خود را از شمال و جنوب تا سواحل بحر اسود و بحرالروم (مدیترانه) وسعت داد. وی سینوپ را درساحل بحر اسود متصرف گردید و درساحل جنوبی بندر بزرگی درعلایا بنا کرد.

حدود امیرنشین‌های دهگانهٔ ترکمان در قرن هشتم با حدود ایالات قدیم یونان در آسیای صغیر تقریباً یکی بود. امیرنشین‌های دهگانهٔ ترکمان عبارت بودند از قرامان یا قره‌مان که از همه بزرگتر و مطابق لیقونیه[۸] قدیم بود، در ساحل بحرالروم ایالت **تکه** که مشتمل بود بر لیقیه[۹] وپمفیلیه[۱۰] و در داخل (قسمت غیر مجاور دریا) امیرنشین **حمید** که مطابق بود باپسیدیه[۱۱] و ایزوریه[۱۲] و امیرنشین گرمیان یاجرمیان که مطابق بود بافریجیه[۱۳] و در ساحل بحر اسود. امیرنشین قزل احمدلی که آن را اسفندیارهم می گفتند مطابق بـا

۱- Caessrea Mazaka
۲- Melitene
۳- Sebastia
۴-Neo-Caesarea
۵-Amasia
۶-Angora
۷-Heraclia
۸-Lycaonia
۹-Lycia
۱۰-Pamphylia
۱۱-Pisidia
۱۲- Isauria
۱۳- Phrygia



نقل ازکتاب سرزمینهای خلافت‌شرقی (ترجمه فارسی)

بلاد روم

پفلغونیه[1] و در سواحل بحر اژه منتشا یعنی کاریه[2] قدیم و امیرنشین آیدین وصاروخـان که توأماً مطابق بود با مملکت لیدی[3] و قراسی یعنی میسیه[4] بالاخره ولایت عثمانی که در آغاز امر عبارت بود از ایالت کوچك فریجیهٔ اپیکتتوس[5] (واین امیرنشین متعلق به عثمانیهـا بود که بعدها بر نه امیرنشین دیگر غلبه واستیلا یافتند). پشت ولایت عثمانی سرزمین مرتفع بیثیه[6] قرار داشت که سرانجـام عثمانیان آن را از دست رومیها (بیزانسی‌هـا) بیرون آوردند.

درقرن هشتم آسیای صغیر در مشرق متعلق به‌ایلخانان یعنی امرای مغولی بود که بر ایران وبین‌النهرین فرمانروایی می کردند واز آنجا حکام خودرا برای حفظ نظم وآرامش به‌سرزمینهایی که ایلات و عشایر کوچك ترکمان بعد از هجوم مغول قرارگـاه خود ساخته بودند می‌فرستادند. شهر عمدهٔ مرزخاوری ایالت قـرامـان **قیساریه** نام داشت کـه قیصریه نیز گفته مـی‌شد (وهمان Caesarea Mazaka درکاپادوکیه است) و در زمان سلجوقیان دومین شهر مهم روم محسوب می‌شد وقزوینی در آثـارالبلاد آن‌را پایتخت مملکت‌سلجوقیان می‌شمارد. دراین شهر ازاماکن مقدسه مسجدی را می‌توان ذکر نمود که به نام قهرمان‌دورهٔ امویان ابومحمد بطال ساخته شده‌بود. حمدالله مستوفی گوید «قیصـریه شهری بزرگ است قلعهٔ آن‌را سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بارو ازسنگ تراشیده ودر پای کـوه ارجاسب افتاده است»[7]. درخصوص کوه ارجاسب مستوفی گوید «کوه بس‌عظیم است وبلند... وقله‌آن هرگز ازبرف کم نشود وآبهای فراوان ازآن‌کوه فرود می‌آید وبه بلاد روم می‌ریزد و بر آن کلیسیای بزرگ ساخته‌اند ودورآن کوه کس نداند که چند فرسنگ است وقیصریه ودولو[8] درپایان اوست». درقیصریه مزار معروف محمدبن حنفیه پسر حضرت علی‌بن ابیطالب واقع شده. ودرموقع مسافرت ابن‌بطوطه (که‌آن را به نام «قیساریه» ذکرکرده است) پادگـان عراقی ازطرف امیر مغولی بین‌النهرین آنجارا متصرف بوده است. درآغاز قرن نهم‌قیصریه اولین شهر بزرگ آسیای صغیر بود که سپاهیان امیرتیمور آن‌را تسخیر کردند.

ابلستان (آرابیسوس)[9] در خاور قیصریه از قلاع سرحدی زمان رومیها بود کـه در فتوحات امیرتیمور هم نام‌آن ذکرشده است. مستوفی گـوید «ابلستان شـهری وسط است». جهان‌نما این شهر را مطـابق تلفظ جدید «البستان» (به معنی باغ) نوشته. قیرشهر (همان «ژوستی‌نیانوپولیس مکیسوس»)[10] تقریباً درهشتاد میلی مغرب قیصریه‌شهر بسیار مهمی بود که درجنگهای امیرتیمور مکرراز‌آن‌نام برده شده است. حمدالله مستوفی گوید«قیرشهر شهری

1- Paphalagonia
2- Caria
3- Lydia
4- Mysia
5- Phrygia Epictetus
6- Bythia
7- حمدالله مستوفی، نزهت‌القلوب، طبع تهران ص ۱۱۴
8- Davalu
9- Arabissus
10- Justinianopolis Mokissus

بزرگ است ودرو عمارات عالی و هوای خوب دارد.» جهان‌نما آن را از شهرهای ایالت قرامان به‌حساب آورده است. اما سیه یا اماصیه درزمان سلجوقیان ازمراکز حکومت آنان شمرده می‌شد.

مستوفی نقل می‌کند که سلطان علاءالدین آن را دوباره بناکرده است. ابن بطوطه که ازآنجا عبورکرده‌گوید شهری بزرگ است دارای کوچه هـای‌گشاد وبازار های نیکو و اطرافش باغات خرم وجوددارد که ازچرخاب های کنار رودخانه سیراب می‌شود. در زمان ابن‌بطوطه این‌شهر به‌سلطان بین‌النهرین تعلق داشته وبا شهر سونسی (که درجهان‌نما بـه صورت «صونیسا» نوشته شده) نزدیك بوده و ساکنان‌آن شیعهٔ متعصب بوده‌اند.

درشمال اماسیه شهر لاذق[1] بودکه درزمان سلجوقیان نقطهٔ مهمی به شمار مـی‌آمد. درتاریخ ابن‌بی‌بی مکرر ذکرآن آمده است. بندر سامسون (یا صامصون، امی‌سوس[2] رومی ها) را حمدالله مستوفی لنگرگاه بزرگـی برای‌کشتیها شمرده و در اواخـر قرن هشتم از جهت اینکه تجارت بندر قدیم صنوب به‌آنجامنتقل گردیده بود ثروت‌آن بندر روبه‌افزایش بوده است.

نیکسار (یانکیسار Neo- Cesareo رومیها) درمملکت سلجوقیان نقطهٔ مهمی بوده و ابن‌بی‌بی نام‌آن‌را مکرر ذکر نموده وحمدالله مستوفی گوید شهری است وسط دارای باغات پرمیوه. توقات (که «دوقاط» هم‌نامیده می‌شود) درمغرب نیکسار سر راه اماسیه واقع ویکی از حکومتهای تابع سلجوقیان بود، وپس‌ازآن درسمت مغرب زیله قرار داشت‌که نام‌آن در کتاب ابن‌بی‌بی ومؤلفان دیگر بعداز وی یاد شده است. سلطان علاءالدین شهر سیواس‌را درساحل قزل‌ایرماق (هالیس) تجدید بناکرد وساختمانهای جدید آن‌را از سنگ تراشیده ساخت. حمدالله مستوفی‌گوید «صوف‌سیواسی مشهور است از آنجا می‌آورند، هوایش سرد است حاصلش غله ومیوه وپنبه باشد.» ابن‌بطوطه آن‌را بزرگترین شهر سلطان عراق‌می‌داند وگوید منزل امراء وعمال سلطان درآنجاست شهری است‌باعمارات نیکو وکوچه های گشاد وبازار های پرجمعیت وخانه‌ای درآنجاست مانند مدرسه موسوم به‌دارالسیاده.

حمدالله مستوفی شاهراهی راکه از سیواس به‌سمت خاور می‌رود تا به ایران می‌رسد چنین شرح می‌دهد: ازسیواس تازاره‌که شهری‌کم اهمیت است دومنزل و ازآنجا تاآق‌شهر (شهرسفید) نیز دومنزل. ذکرآق‌شهر درتواریخ سلجوقیان مکرر آمده‌است. درشمال‌غربی آق‌شهر، قره‌حصار (قلعه سیاه) واقع بود. ابن بی‌بی آن‌را قره‌حصار دولت نامیده تا این قلعه،که مستوفی نیز ازآن نام برده است، باقلاع دیگر به‌همین نام اشتباه نشود. این‌قلعه درجهان‌نما به‌نام «قره‌حصار شابین» منسوب به «شاب» یعنی زاج‌سفید ذکرشده، زیرامعدن زاج سفیدی در حوالی‌آن قلعه وجود داشته‌است. از آق‌شهر این شاهراه به طـرف مملکت

1- Laodicea pontica 2- Amysos

ایران می‌رود وپس‌از عبور ازسه منزل به ارزنجان می‌رسد و از آنجا هم طی سه منزل به ارزنةالروم می‌رود.

ازاینجا به‌طرف جنوب پس‌از پیمودن سه‌منزل به‌خنوس (که ابن بی بی آن‌را «خوناس» نوشته واسم فعلی‌آن «خنس» می‌باشد) واز این شهر ده‌منزل است تا ملاسجرد (منازکرت) وازآنجا هشت منزل تاارجیش که درساحل دریاچهٔ وان واقع است.

نام ایالت قرمان (یاقرامان)، بزرگترین امیرنشین دهگانه، از نام قبیلهٔ ترکمنی که درآن ناحیه اقامت داشتند مأخوذ است. کرسی نشین این ایالت شهر **لارنده** بود که به مناسبت نام ایالت «قرمان» نیز نامیده می‌شد وتاریخ آن به‌زمان رومیها می‌رسید. ابن بطوطه که لارنده را درقرن هشتم دیده وآن‌را «اللارنده» نامیده گوید شهری زیباست و دروسط باغستانی واقع است وآب فراوان دارد. دراواخر قرن هشتم سپاهیان تیمور آن‌را به‌تصرف خود درآورده به بادغارت دادند ولی بعدها این شهر دوباره آبادگردید وورونق سابق‌را به دست آورد. درجنوب لارنده شهر «ارمناك» واقع بودکه حمدالله مستوفی گوید درسابق‌ایام شهر بزرگی بوده، ودرقرن هشتم ازاوج عظمت خود به پایهٔ یك‌شهر ایالتی تنزل پیداکرده است. نام‌این‌شهر درجهان‌نما باشهر سلفکه[1] که سلوقیه قدیم اعراب باشد باهم ذکرشده‌است. درزمان عثمانیها این اماکن جزء ایالتی محسوب می‌شدکه موسوم بود به ایالت ایچ‌ایلی (که‌به ترکی معنی سرزمین داخلی را دارد) و چون این وصف با وضع آن ایالت تطبیق نمی‌کند، زیرا درداخل مملکت واقع نگردیده و در امتداد ساحل واقع شده است، حدس می‌زنندکه‌این نام ازاسم یونانی قدیم‌آن کیلیکیه مأخوذ شده باشد.

قونیه[2] چنانکه قبلا ذکر نمودیم پایتخت‌سلجوقیان‌بود ولی در دورهٔ‌امرای‌قرمان به‌یك شهر درجهٔ دوم تنزل پیداکرد. حمدالله مستوفی گوید: «سلطان قلج ارسلان درآنجا قلعه‌ای ساخت ازسنگ تراشیده و درآن قلعه جهت‌نشست خود ایوانی عظیم برآورد وچون خرابی به‌حال قلعه وباروی قونیه راه یافت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید عمارت باروی شهرکردند بارویی بس‌بلند ازسنگ تراشیده واز قعر خندق برآورده است بیست‌گز عمق خندق وسی‌گز بلندی باروست، دور بارو زیادت از ده‌هزارگام است‌ودرآن شهرعمارات عالی‌ساخته ودوازده دروازه دارد برفراز هریك کوشکی قلعه شکل‌است وهوایش معتدل است وآبش ازآن جبال وبرآن‌آب بردوازده جهت مظهرآب گنبدی عظیم ساخته‌اند چنانکه بربیرون‌گنبد سیصد وچندلوله آب جاری است، محصولش غله وپنبه ودیگرحبوبات بسیار ونیکو باشد. باغستان فراوان‌دارد به‌دوطرف یکی به‌جانب صحرا وآن اکنون‌خراب است ودیگری به‌جای پای‌قلعه وآن معمور است، انگور ومیوه به انواع ازاو حاصل شود از میوه هاش زردآلو به غایت شیرین وآبدار می باشد وچون برسرحد قرامانست همیشه از

1- Seleucia of Cilicia 2- Iconium

ایشان به‌زحمت باشند و از مزار اکابر تربت مولانا **جلال‌الدین** بن بهاء الدین قدس سره آنجاست».

ابن بطوطه نیز مزار ملای‌روم را نام‌برده وعمارت عالی وفراوانی آب قونیه را به دیدهٔ تحسین نگریسته است. وی از باغهای آنجا و زردآلو های موسوم به‌قمرالدین که به‌شام صادر می‌شد سخن می گوید و کوچه های وسیع و بازار های پرمتاع آن را که هرکدام برای صنف مخصوصی معین شده بود، وصف می‌نماید. ابن بی‌بی در تاریخ سلجوقیان سه‌دروازهٔ قونیه را به این شرح نام‌برده: دروازهٔ اسب بازار. دروازهٔ چاشنی گیر و دروازهٔ پل‌احمد. قلعهٔ قره‌حصار قونیه به‌فاصلهٔ کمی در شرق قونیه بود وحمدالله مستوفی گوید بهرامشاه آن را ساخته است. آن‌طرف قونیه هراقله[1] است که بعد ها اراکلیه خوانده شد ودرجهان‌نما مکرر نام‌آن ذکر گردیده است.

درشمال قونیه لاذق سوخته[2] قراردارد که ابن‌بی‌بی آن‌را به‌نام قریهٔ لاذق نام می‌برد تا بادیگر شهرهایی که لاذقیه نام دارند اشتباه نشود. جهان‌نما لاذق سوخته رایورگان لاذق ذکر کرده ولادقیهٔ قرمان نیز نامیده می‌شود.

در قسمت شمالی ایالت قرمان، انقره (Ancyra یونانی) واقع است. این اسم را مؤلفین قدیم عرب انقره ومؤلفین اخیر ایرانی وترك انگوریه گفته‌اند. حمدالله مستوفی گوید «هوایش به‌سردی مایل است وحاصلش غله ومیوه وپنبه باشد. شهرت تاریخی آنقره به‌سبب آن است که درآنجا درسال ۸۰۴ هجری امیرتیمور درجنگ خونینی بر سلطان عثمانی بایزید ایلدرم غالب شد واورا اسیر کرد. قوش‌حصار یاکوچ حصار درکنارهٔ شرقی دریاچهٔ بزرگ نمك واقع است وحمدالله مستوفی‌گوید «شهری استوسط». نام این‌شهر درجهان‌نما نیز آمده است. به‌فاصلهٔ کمی درمشرق ساحل جنوبی دریاچهٔ نمك، آقسرا (قصر سفید) که به دستور سلطان قلج ارسلان دوم درسال ۵۶۶ هجری‌ساخته شده واقع گردیده است وحمدالله‌مستوفی گوید «جای‌عظیم خوب بوده ومرتفع وحاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد». ازآقسرا سه‌نهر می گذشت وباغستانی بسیار عالی داشت و در محوطهٔ آن موستانهای بسیار بود واهالی آن‌شهر درقرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) ازپشم گوسفندان خود قالیهای گرانبهاکه عمدهٔ آن به شام ومصر وعراق حمل می‌شد می‌بافتند. ابن بطوطه گوید‌که در زمان اوآق سرا تابع سلطان عراق بوده است.

درحدود پنجاه میلی شرق آق‌سرا ملنقوبیه (ملکوبیه)[3] واقع است که حمدالله مستوفی درقرن هشتم (چهاردهم میلادی) آن‌را جای مهمی شمرده است. درشمال ملنقوبیه، قریه‌حصار دیگری است که مستوفی آن‌را جزء ولایت نگده شمرده است ودرمشرق‌آن ایضاً دولو (که‌در جهان‌نما «دوه‌لو» ذکر گردیده است) واقع شده و ان، چنانکه سابقاً گفتیم، در پای کوه

۱- Heraclea ۲- Loodicea Conbusta ۳- Malacopia

ارجائیش است وذکر این‌شهر چندین بار در کتاب ابن بی‌بی جائیکه از قیصریه نام برده آمده‌است. حمدالله مستوفی گوید «شهری است وسط وسلطان علاءالدین سلجوقی باروی آن راتجدید کرد». درجنوب ملنقوبیه، نیگده (ابن بی‌بی «نکیده» ضبط کرده است) که ازطرف سلطان علاءالدین به‌جای طوانهٔ قدیم (تیانه)[1] ساخته‌شده واقع است، مستوفی‌نیگده راشهری وسط نوشته، ابن بطوطه که ازآنجا عبور کرده است گوید قسمت اعظم آن به حال ویرانی است وجزء مملکت پادشاه عراق است، رودخانهٔ آنجا را نهرالاسود (رودسیاه) گویند وسه پل‌سنگی برروی آن ساخته شده، باغستان نیگده میوهٔ بسیار داشته وچرخابها برای‌آبیاری آنها به‌کار می‌رفته است. درجنوب نیگده لؤلؤ[2] واقع بودکه ابن بی‌بی مکرر از آن نام برده وآن‌چنانکه قبلا گفته شد در انتهای شمالی معبر (ابواب) کیلیکیه بوده است. در قرن هشتم مستوفی گوید «شهری کوچك و هوایش به‌سردی مایل و علفزار بسیار دارد وشکارگاه بی‌حد و شمار».

ظاهراً درقلمرو امیرتکه مهمترین شهرها دوبندر مشهور علایا و انطالیه بود. علایا (علائیه) را چنانکه سابقاً گفتیم، سلطان علاءالدین سلجوقی درمحل‌خرابه های کراکسیوم[3] بناکرد. ابن‌بطوطه درسال ۷۳۳ که از شام می‌آمده درآنجا از کشتی پیاده شده وآن را بزرگترین بندر آن‌زمان برای داد وستد بااسکندریه شمرده است. در قسمت بالای شهر قلعهٔ مستحکمی از بناهای سلطان علاءالدین وجود داشته‌که ابن‌بطوطه به‌دقت آن‌را بررسی کرده است، ولی چنین به‌نظر می‌رسدکه درزمان او علایا (علائیه) به سلطان قره‌مان تعلق داشته است.

انطالیه، دومین بندر، دریکصد میلی مغرب علایا ودررأس خلیج واقع‌بود وشهرت‌آن مخصوصاً ازاین جهت است‌که صیلبیون به‌عزم حمله به‌فلسطین ازآنجا به‌کشتی می‌نشسته‌اند. انطالیه شهرزیبایی بود ویاقوت آن را بندر عمدهٔ روم وصف‌کرده وگوید بارویی مستحکم دارد واطرافش حاصلخیز است باموستان بسیار. در این شهر سلطان قلج ارسلان سلجوقی برفراز تپه‌ای‌که به دریا مشرف است برای‌خود قصری ساخته بود. همچنین در این شهر ابن‌بطوطه‌عدهٔ کثیری از بازرگانان مسیحی‌رادیده که‌درآنجا مخصوصاً درمحل معروف به‌میناء (لنگرگاه) اقامت داشته‌اند ومحلهٔ آنها محصور به‌دیوار بوده وهرصنفی ازپیشه‌وران بازاری مخصوص به‌خودداشته‌اند. محلهٔ کلیمیان نیز جدا بوده ومسلمانان نیز در محلهٔ مخصوص خود، که دارای مسجد ومدرسه بوده اقامت داشته‌اند. انطالیه‌که نام‌آن درتواریخ صلیبیون به‌صورت «ستالیا» یا «اتالیه[4]» آمده درتاریخ جنگهای تیمور مکررا به‌نام عدالیه ذکرشده است. درباختر این شهر شرف‌الدین علی یزدی ازشهری به نام استانوس نام برده‌که نام

۱- Tyanah ۲- Loulon ۳- Coracesium
۴- Attaleia

آن درجهان‌نما به‌صورت «استناز» نوشته شده‌است. درشمال تکه امارت‌حمید برسرزمینهایی که درحوالی چهار دریاچهٔ اگریدور وبردور وبقشهر و آقشهر واقع بود استیلا داشت. در درزمان سلجوقیان بنا به‌گفتهٔ ابن‌بی‌بی، مقردولت شهر بروغلو بود که باولوبرلو (درمغرب دریاچهٔ اگریدور) یعنی همان سوز وپلیس[1] یا اپولونیای[2] یونانی‌مطابق می‌شود. انطاکیه[3] که درتواریخ قدیم مسلمین مکرر ذکرآن رفته است درزمان ترکها اسم «یلاواچ» را به خودگرفت ودر جلگهٔ بین دریاچهٔ اگریدور وآقشهر واقع بود. ظاهرا شهرمهم آن ایالت، درقرن هشتم به گفتهٔ حمدالله مستوفی، شهر اگریدور (پروستانای[4] قدیم) درکنارهٔ جنوبی دریاچهٔ اگریدور) بوده است. ابن‌بطوطه گوید مکانی عظیم نیکوبنیاداست بازار های خوب دارد ودرمیان باغستان‌شادابی جای‌گرفته است. آنجا دریاچه‌ای است که‌کشتیهای بازرگانان درآن آمدورفت می‌کند وکالا های آنهارا به‌نقاط مجاور حمل‌ونقل می‌نماید وبا شهر های سواحل دریاچه های آقشهر و بقشهر دادوستد می‌کنند. شهر بقشهر (یا «بی‌شهر» کارالیای[5] بیزانسی) درساحل دریاچهٔ بقشهر، به‌قول جهان‌نما، ازبنا های سلطان علاءالدین سلجوقی است. بارویی داشت ازسنگ بادو دروازه ومسجدی جامع وحمامهای خوب و بازارآن در مکانی موسوم به «الرغه» واقع بود. درمغرب اگریدور شهر **بردور** درساحل دریاچه‌ای به همین نام واقع بود وبه‌گفتهٔ ابن‌بطوطه شهری بودکوچك باچندین نهروباغستان وبه‌وسیله قلعه‌ای که برروی تپه‌ای در جوار شهر قرارداشت نگهبانی می‌شد.

اسپارطه درجنوب اگریدور واقع وبه‌گفتهٔ جهان‌نما دراین اواخر کرسی‌نشین امارت حمیدبود. ابن‌بطوطه نام این‌شهر را به‌صورت **سبرتا** ذکر می‌کند وگوید شهریست‌نیکوبنیاد باغستانی وسیع دارد وشهر در پناه قلعه‌ای است. این مکان نمایندهٔ شهر بریس رومی است که اکنون به نام اسپارطه معروف است.

دریاچهٔ آقشهر همان است که ابن‌خرداذبه آن را باسیلیون نامیده و رومیها آن را دریاچهٔ «چهل شهید» می گفتند. درمغرب آن دریاچه قلعهٔ عظیم قره‌حصار است که‌آن ضمن گفتگوی ازآقشهر در جنگهای تیمور مکرر ذکر شده است. به‌گفتهٔ شرف‌الدین علی یزدی در آقشهر ایلدرم بایزید سلطان بخت برگشتهٔ عثمانی که درجنگ انقره از تیمـور شکست خورده بود در سال ۸۰۵ (۱۴۰۳ میلادی) از غصه‌مرد. این‌آقشهر وقره حصار هر دو را حمدالله مستوفی در زمرهٔ اماکنی که به‌این نام معروف بوده‌اند نام برده است. اکنون‌قره‌حصار را به‌مناسبت اینکه‌درآنجا زراعت تریاك می‌شود «افیون قره حصار» گویند ودرموضع شهر یونانی قدیم پریم‌نسوس[6] یا اکرونیس[7] واقع است . بنا بر روایات و شایعات محلی

۱- Sozopolis ۲- Apollonia ۳- Antioch of Pisidia
۴- Prostanna ۵- Karallia ۶-Prymnessos
۷- Akroenos

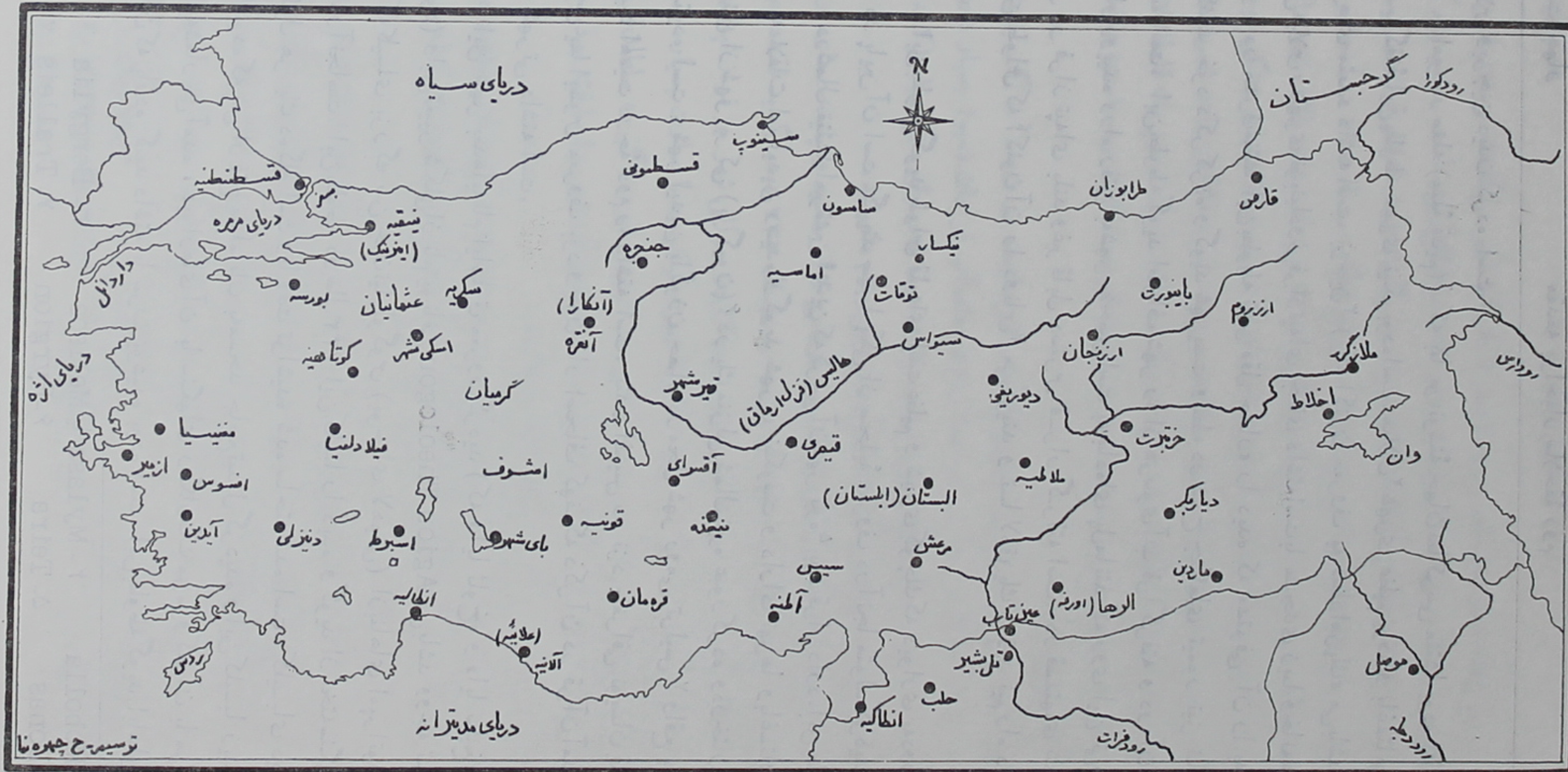
بطال قهرمان جنگهایی که امویان دورهٔ اول با رومیها می کردند در حوالی آن شهر کشته شده است، اگر چه طبری که در این موضوع قدیم‌ترین مورخ محسوب می‌شود روایت کرده است که در سال ۱۲۲ (۷۴۰ میلادی) عبدالله بطال در بلاد روم به‌قتل رسید، بدون اینکه به‌محل قتل او اشاره کرده باشد.

در سمت شمال و باختر ایالت حمید سرزمینهایی بود که امیر گرمیان یا جرمیان بر آنها حکومت می کرد و پایتخت او کوتاهیه (کوتیوم)[1] بود. تاریخ نویسان عرب، چنانکه ذکر شد، این اسم را به‌صورت «قطیه» ضبط کرده‌اند والبته شهر قدیمی رومیها که در آنجا بوده مدت زمانی پیش‌خراب گردیده و به گفتهٔ جهان‌نما شهر کوتاهیهٔ قرون وسطی به‌فرمان سلطان جرمیان بنا شده‌است و ابن بطوطه در وصف آن شهر گوید مسکن راهزنان‌است. در آخر قرن هشتم نام این شهر به‌طور مکرر در جنگهای تیمور ذکر شده ومدتی مرکز عملیات جنگی وی بوده است. درصد میلی مشرق کوتاهیه نزدیك نهرهای علیای (تشکیل دهندهٔ) رودخانهٔ سانگاریوس[2] قلعهٔ عظیم سیوری حصار[3] که آن هم چندی مرکز عملیات جنگی تیمور بوده است قراردارد. این اسم در ترکی به‌معنی قلعهٔ نوك‌دار است (قزوینی آن را به‌صورت «سیری حصار» ضبط کرده). این قلعه در محل پسی‌نوس[4] رومی که بعدها ژوستینانوپلیس پالیا[5] نامیده شد واقع است. قزوینی گوید در قرن هفتم (سیزدهم میلادی) دیر معروفی در آنجا وجود داشت به‌نام **بیعهٔ کمنانوس** که هرگاه حیوان چهارپایی به‌درد شاش بند گرفتار می‌شد و هفت‌بار به گرد آن دیر می گردانیدند از آن درد رهایی می‌یافت.

درجنوب سیوری حصار شهر عموریه[6] (در حوالی «اسار قلعهٔ» جدید) که سابقاً ذکری از آن نمودیم واقع است. مستوفی تا قرن هشتم هنوز آن را مکان مهمی به‌شمار آورده گوید «در تلفظ آن را انگوریه خوانند» واین تلفظ نادرست وغریب در جهان‌نما هم وارد شده‌و گوید انگوریه همان است که‌آن‌راعموریه نامند. در جنوب شرقی جرمیان شهر لاذق[7] واقع است. ترکها آن را دنیزسو (یعنی‌آبهای بسیار) نام داده‌اند زیرا نهرهای فراوان در آنجا وحود دارد و اکنون موسوم است به‌اسکی حصار (قلعه‌کهنه). ابن بطوطه گوید شهری بزرگ است، وهفت مسجد برای اقامهٔ نماز جمعه دارد. بازارهایش نیکوست و در آن پارچه‌های نخی زردوزی شده بافته می‌شود بیشتر بافندگان آنان رومی هستند. در جهان‌نما اسم قدیم آن که شهر لاذقیه باشد ذکر شده است.

در ایالتی که تحت فرمان امیر منتشا بود ابن بطوطه از سه شهر مجاور یکدیگر: مغله

۱- Cotyaeum ۲- Sangarius ۳- Siver Hisar
۴- Pessinus ۵- Jutianianoplis Palia ۶- Amoria
۷- Lodicea ad. Lycum



آسیای صغیر از قرن پنجم تا هشتم هجری

میلاس و برجین دیدن کرده است.

امیر در مغله (مبلهٔ قدیم)[1] که بنا بر نوشتهٔ جهان‌نما کرسی منتشا بوده اقامت داشته‌و آن به گفتهٔ ابن‌بطوطه شهری نیکو بوده‌است. میلاس[2] شهری عظیم بوده و باغستانهای میوه و نهرهای متعدد داشته است. برجین[3] (که اکنون معروف به «سارامریك» می‌باشد) در چند میلی میلاس، شهری نو بنیادو برفراز تپه‌ای جای داشته‌است با مسجدی زیبا و خانه‌هایی خوب.

در مشرق منتشا ابن‌بطوطه شهر «قل حصار» را دیده که مستوفی آن را به‌نام «گل» درکتاب خود ذکر کرده و گوید شهریست وسط، در شرح جنگهای تیمور نیز نام این قلعه آمده است. ابن‌بطوطه گوید اطراف شهر را از هرسوی آب فراگرفته و در آن آب نی‌های بسیار روییده وراه رفتن به‌شهر منحصر است به‌جاده‌ای پل‌مانند که روی این نی‌زار است و شهر بر فراز تپه‌ای بلند وغیر قابل دسترس قـرار گـرفته است. در قسمتهای شمالی منتشا حصن طواس که اکنون آن را دوناس[4] می‌گویند و تـا لاذق یك روز و نیم راه دارد واقـع است.

ابن‌بطوطه گوید طواس قلعه‌ای است عظیم و شهری کوچك که دیواری به‌دور آن کشیده شده در پایین آن است. گویند صهیبا یکی از صحابهٔ معروف در آنجا متولد گردیده.

درشمال منتشا امیرنشین **ایدین** که کرسی آن‌شهر تیره[5] بود قرار دارد. ابن‌بطوطه‌دراین شهر به‌ملاقات امیرایدین رسیده و گوید شهری نیکوست و دارای نهرها وباغستان‌هـا، وی همچنین از شهر برکی (برگیون)[6] در یك منزلی شمال تیره عبور کرده ودرختان عظیم آن را ستوده است. شهر ایدین یاگوزن حصار در محل شهر رومی ترلیس[7] واقع بوده است و ازحیث اهمیت درجهٔ دوم را داشته است. بندر افسیس در نزد جغرافی نویسان قدیم به‌نـام افسوس یـا ابسوس معروف بود وچون غار اصحاف کهف که ذکر آن در قرآن آمده درآنجا بوده شهرتی داشته است.

این شهر بعدها به‌نام ایاسلوق معروف گردید (که «آیا ثلوخ» و «ایا سلیغ» نیز نوشته می‌شود) واین تغییر شکلی از نام یونانی Agiou Theologou می‌باشد ووجه تسمیه‌اش این است که کلیسای بزرگ سن جان‌تیا لوگوس (یوحنای لاهوتی) ازبناهای امپراتور ژوستی‌ـ نیان درآنجاست. ابن‌بطوطه در سال ۷۳۳ این کلیسا را دیده و گوید از تخته‌سنگهای بزرگ که طول هر یك ده‌گام است وبا دقت تراشیده شده ساخته شده است. کلیـیای دیگری‌هم‌در آنجا بوده که پس از فتح مسلمانان به‌مسجد جامع تبدیل گردیده و این کلیسیا زیباترین‌ابنیهٔ آنجا به‌شمار می‌آمده ، دیوارهای آن با سنگهای رنگارنگ مرمرو کف آن با مرمر سفید و سقف آن که یازده گنبد داشته با سرب پوشیده بوده است. ابن‌بطوطه گوید ایاسلوق درزمان

۱- Mobolla ۲- Mylasa یا Melisos ۳- Bergylia
۴- Donas ۵- Teira ۶- Pyrgion ۷- Tralleis

او پانزده دروازه داشته و رودخانه‌ای (رودکایستر)[1] از آن شهر می‌گذشته و به‌دریا می‌ریخته وخود شهر در میان باغهای گل یاسمین ودرختان مو واقع بوده است. بندر بزرگ دیگر ایدین، اسمرنه[2] است که ترکها آن را ازمیر یا یزمیر گویند و در اوایل قرن نهم تیمور آن را از تصرف پهلوانان اسپتالیه[3] بیرون آورد. ابن‌بطوطه که درسال ۷۳۳ درآنجا بوده گوید قسمت مهم آن بندر ویران است وقلعهٔ بزرگی داردکه برفراز تپه‌ای بالای شهر واقع است. ابن‌بطوطه اضافه می‌کندکه امیر آیدین بسیار به‌جهاد می‌رود وباکشتیهای جنگی خویش بربنادر مسیحی همجوار می‌تازد واسیرومال به‌غارت می‌برد. از جملهٔ این بنادر شهرفوچه (یا فوچه، فوجیه)[4] در ساحل ایالت صاروخان است که بعدها در زمان تیمور یك قلعهٔ اسلامی شمرده شده، ولی ابن‌بطوطه می‌نویسد در زمان مسافرت او به‌دست کفار بوده است، ومقصود وی ازکفار اهالی جنو است.

پایتخت صاروخان مغنیسیه (یا مغنیسیا)[5] بود. ابن‌بطوطه در وصف آن گوید شهر زیبایی است ، در دامنهٔ کوهی ودر میان باغستان ونهرهای آب فراوان ومیوهٔ بسیار دارد و مقرامیر صاروخان است. درجنگهای امیر تیمور ولایت حول وحوش مغنی سیاه (که در آن زمان به‌این صورت نوشته می‌شد) را «سروهان ایلی» نام داده‌اند.

در شمال صاروخان سرزمین امیر قراصی یا قره‌سی قرار داشت و پایتخت‌های او دو شهر بالیکسری وبرغمه[6] بود. ابن‌بطوطه‌که برغمه را درسال ۷۳۳ دیده گوید قسمت عمدهٔ شهر به‌حال ویرانی افتاده و دارای قلعهٔ عظیمی است‌که در حوالی شهر بر فراز تپه‌ای بنا شده است. ابن‌بطوطه بالیکسری را نیز دیده وگوید شهری نیکوست با عمارت بسیار، جمعیت زیاد وبازارهای عالی. درآن تاریخ مسجد جامعی درآن‌شهر نبوده اگرچه سلطان‌قراصی دمور (یا تیمور) خان معمولا درآن شهر اقامت داشته وپدرش آن شهر را ساخته بود. بعدها نام بالیك سری مکرر درجنگهای تیمور ذکر شده‌است.

ابن‌بطوطه از بالیك سری به‌شهر بروصی (بروسه) رفته‌که درآن زمان پایتخت دولت عثمانی بوده‌است واین دولت درآن زمان به‌تسخیر وتصرف دیگر امیرنشینان ترکمان شروع کرده بود.

بروصی‌یا بروسه[7]درآن تاریخ شهری بود بزرگ ودارای بازارهای‌قشنك وکوچه‌های وسیع، در آغوش باغستان عظیمی جای داشت و در میان شهر استخر بزرگی بودکه درآنجا آب انباشته می‌شد وبه‌خانه‌های شهر توزیع می‌گردید. بیمارستانی نیز داشت‌که درآن‌جای بیماران زن ومرد ازهم‌جدا وضروریات آنها آماده بود وحمام آب گرمی نیز داشت. ابن‌بطوطه

۱- Cayster ۲- Smyrana ۳- Knights Hospitallers
۴- Phocia، Fuchah ۵- Magnesia ۶- Pergamus
۷- Prusa

سلطان عثمانی، اورخان (جد ایلدرم بایزید) را ملاقات کرده است. بزرگترین ابنیهٔ پایتخت این سلطان مقبرهٔ پدرش سلطان عثمان بود که قبلا کلیسیا بوده است.

میخالیج (میلتوپلیس[1] که رومیها آن را Michaelitze می‌نامند) که تقریباً در پنجاه‌میلی مغرب بروصه واقع شده درشرح جنگهای تیمور وجهان‌نما مکرر نام برده شده است، ولی مهمترین شهر ولایت عثمانی درسال ۷۳۳ نیکائیا بود که جغرافی‌نویسان قدیم عرب آن‌را نیقیه می‌نامند، واکنون ترکها آن را یزنیق یا ازنیق می‌گویند و سلطان اورخان آن را از دست رومی‌ها گرفته بود. ابن‌بطوطه گوید دریاچهٔ یزنیق را نی فرا گرفته است.

در ساحل شرقی دریاچه شهر یزنیق واقع بود وفقط از راه بسیار تنگی مانند پل و چنان باریك که فقط یك سوار به‌تنهایی می‌توانست از آن عبور کند به‌شهر وارد می‌شدند. ابن‌بطوطه گوید خود شهر ویران است و ساکنین آن معدودند ودر داخل آن بستانها وجود دارد. این شهر چهار بارو دارد وبین دو بارو خندقی پراز آب است و باید به‌وسیلهٔ پل چوبی از خندقها گذشت. در شمال نیقیه‌شهر (نیکومدیا)[2] که مؤلفان قدیم عرب «نیقمودیه» گفته‌اند واقع شده، ترکها آن را «ازنکمید» می‌گفتند وبه‌همین صورت هم در جهان‌نما ذکر شده است بعدها این‌اسم را به‌طور اختصار ازمید گفتند وتا کنون به‌همین اسم‌خوانده می‌شود. ابن‌بطوطه ونویسندگان دیگر چیزی دربارهٔ آن ننوشته‌اند. ایالت قزل‌احمدلی در طول ساحل بحر اسود از نزدیکی بسفور تا سینوپ امتداد داشت. اولین شهر بزرگی که ابن‌بطوطه پس از خروج از یزنیق وعبور از رود سنگاریوس، که ترکها آن را سقری‌می‌نامیدند، دیده مطرنی یا مودرنی بوده (مودورلوی جدید ومدرنهٔ قدیم) وآن را بالنسبه‌مهم شمرده است. نام این شهر در جهان‌نما نیز ضبط گردیده. ابن‌بطوطه شهر بولی (کلودیو‌پلیس)[3] درشمال شرقی مطورنی را وصف‌کرده گوید در ساحل رودخانهٔ نسبةً بزرگی است، گره ده بولی (گره‌دی‌بولی) در یك منزلی خاورآن شهر است، شهری بزرگ ونیکوست‌در میان جلگه‌ای، بازارهای عالی وکوچه‌های وسیع دارد و هر طایفه‌ای در محلهٔ‌مخصوص به خود مسکن دارند، گردی بولی درسال ۷۳۳ اقامتگاه امیر بوده وبه‌نظر می‌رسدکه درآن زمان مهمترین شهرهای ایالت قزل‌احمدلی بوده است.

در خاورایالت قزل احمدلی شهر قسطمونیه (یا قسطمونی که از قسطمون مأخوذ گردیده) واقع است ومستوفی گوید شهری است وسط. ابن‌بطوطه‌آن را یکی ازبزرگترین شهرهایی که درآسیای صغیر دیده وخواربار وضروریات زندگانی درآن هم ارزان و هم فراوان یافت می‌شده شمرده‌است، درشمال شرقی قسطمونیه بندر بزرگ صنوب (یاسینوپ)[4] واقع بوده که ابن‌بطوطه ازآنجا به‌عزم کریمه سوار کشتی شده است. از تفصیلی که وی‌دربارهٔ

1- Miletopolis 2- Nikomedeia 3- Claudiopolis
4- Sinope

سینوپ داده می‌بینیم که این شهر از سه طرف محصور به‌دریا بوده وفقط از دروازه‌ای، در سمت مشرق، به‌شهر وارد می‌شده‌اند. این شهر بندری زیبا وپرجمعیت ومستحکم بوده با مسجدی خوب وزیبا که گنبدآن برفراز ستونهای مرمر قرار داشته، ومحلی که نزد عامهٔ اهالی محترم بوده قبربلال حبشی از صحابهٔ حضرت پیغمبر، واولین مؤذنی که در اسلام با گفتن اذان مسلمین‌را به‌نماز دعوت کرد، بوده است.

شهر رومی گنگره جرمانیکوپلیس[1] در پنجاه میلی جنوب قسطمونیه واقع بودوترکها آن‌راکانقری‌می‌گفتند. وقایع‌نگاران قدیم عرب آن‌راخنجره ضبط کرده‌اند و در زمان هشام خلیفهٔ اموی پیشرفت مسلمین دربلاد روم وحملهٔ آنها تا به‌شهر خنجره رسید. قزوینی که‌آن را خنجره ضبط کرده‌گوید این شهر درساحل رودی به‌نام نهرالمقلوب (رود واژگون)قرار دارد، زیرا این رود برخلاف رودهای دیگر از جنوب به‌شمال جاری است. وی‌می گوید به سال ۴۴۲ (۱۰۵۰میلادی) تقریباً تمام این شهر ازآسیب زلزله ویران گردید.

درخاتمه برای تکمیل اسامی شهرهای ایالت قزل احمدلی باید ازکوچ حصارهم که در جهان‌نما نام آن برده‌شده ذکری بشود. این شهر تقریباً بین قسطمونی وکانقری واقع بود ودورنیست همان قوش‌حصار باشدکه مستوفی ازآن نام برده وبا شهری به‌همین نام در ساحل دریاچهٔ بزرگ نمك تطبیق می کند.[2]

آسیای صغیر از قرن پنجم تا نهم هجری

آسیای صغیر در قرن پنجم هجری

سرزمین آناطولی تا قرن پنجم هجری (۱۱م) در تصرف امپراطوری روم شرقی یعنی بیزانس‌بود. چنانکه درپیش گفتیم درجنگ ملازگرد که‌درسال ۱۰۷۱ م بین الب‌ارسلان و رومانوس دیوجانوس امپراطور روم شرقی اتفاق افتاد برای نخستین بار ترکان سلجوقی بدان سرزمین راه یافتند وازسال ۱۰۷۷ تا ۱۰۹۷م سلاجقهٔ روم بر قسمت شرقی آن تسلط پیداکردند و نیقیه (ازنیق) را تاسال ۱۰۸۴ در دست داشتند وسپس شهر قونیه را تصرف کردند.

صلیبیان مسیحی درسال ۱۰۹۷م بازگشته وسواحل آسیای صغیر را تاحدود بیزانس اشغال‌کردند وکلیکیهٔ ارمنی را آزاد ساختند. اما سلاجقهٔ روم درداخل آناطولی و امرای دانشمندیه درفلات شرقی‌آن مستقر گشتند.

1- Gangra Germanicopolis

۲ــ لسترنج : سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمهٔ محمود عرفان) ص۱۳۶ــ۱۶۸

آسیای صغیر درقرن ششم هجری

آسیای صغیر درقرن ششم هجری یا دوازدهم میلادی بین‌دولت بیزانس وسلاجقهٔ روم، امرای دانشمندیه وشاهان ارمنی متنازع فیه بود واین وضع تاسال ۱۱۳۴ م ادامه داشت. امپراطوران بیزانس نواحی ساحلی‌شمالی و غربی راکه مشتمل برسواحـل دریای سیاه از طرابوزان تا بسفر وقسمت غربی آناطولی ازجزیرهٔ بورسه تاحدود ازمیر وافسوس و تمام سواحل دریای اژه می‌شد درتصرف داشتند.

ارمنیان کلیکیه راکه درجنوب غربی‌آن سرزمین بود وشامل سیس وآطنه وطرسوس وآنطاکیه وجزیرهٔ قبرس می‌شد اشغال‌کرده بودند.

سلاجقهٔ روم درقسمت داخلی آسیای صغیرکه بخش بزرگی ازآن‌را تشکیل میـداد و پایتخت آن قونیه بود سلطنت می‌کردند. امرای دانشمندیه در مرتفعات شرقی آناطولی در ولایات کاپادوکیه یعنی درشهرهای سیواس وقیساریه (قیصری) وملطیه دولتی تشکیل‌داده و درنزدیکی این‌محل فرانکهارا بسختی مغلوب‌کردند و ازسال ۴۹۰ تا ۵۶۰ هجری مطابق ۱۰۹۷ تا ۱۱۶۵ میلادی درآن‌نواحی حکومت نمودند.

سلاجقهٔ روم ازسال ۱۱۱۰ تا ۱۱۱۷ بکشور بیزانس لشکرکشی کردند ولی بازبمرز های خود رانده شدند.

دولت بیزانس ازسال ۱۱۳۴ تا ۱۱۳۷ م ارمنستان وکلیکیه را به‌زیر ربقهٔ اطاعت خود درآورد. ازسال ۱۱۳۷ تا ۱۱۸۰ پادشاهان بیزانس وسلاجقهٔ روم وامیران دانشمندیه با یکدیگر می‌جنگیدند.

در سال ۱۱۸۰ سلاجقه روم برامیران دانشمندیهٔ غلبه‌کردند، ازآن پس‌کشور ایشان بین سلاجقهٔ روم و دولت بیزانس تقسیم‌گشت. ازسال ۱۱۸۹ تا ۱۱۹۰ دیگـر باره صلیبیان سواحل آسیای‌صغیر را مورد حمله قرار دادند.

آسیای صغیر درقرن هفتم هجری

درقرن هفتم هجری (۱۳ م) سرزمین آسیای صغیررا دولت بیزانس و سلاجقهٔ آسیای صغیرتاسال ۱۲۰۴م بین‌خود تقسیم‌کردند وپس ازهجوم صلیبی‌ها درسال ۱۲۰۴ به‌قسطنطنیه، قسمت بیزانس آسیای صغیر بین لاتین‌ها (در بی‌تینیه) و یونانیان (در نیقیه) و طـرابوزان مستقر شدند.

سلاجقهٔ روم و مسیحیان صلیبی از سال ۱۲۰۴ تا ۱۲۲۳ با یکدیگـر می‌جنگیدند. مسیحیان صلیبی وسلجوقیان روم وامیران قره‌مان ازسال ۱۲۲۳ تا ۱۲۶۱ باهم درجنگ بودند ازبعد از سال ۱۲۴۴م سلاجقه روم تحت سیطره مغولان قرارگرفتند. درسال ۱۲۶۱م امپراطوری بیزانس دیگرباره قوام یافت ولی ایالت طرابوزان مستقل باقی ماند.

سرزمین آناطولی را در این قرن دولت بیزانس وطرابوزان وسلاجقه روم وقره مانیان از سال ۱۲۶۱ تا ۱۲۹۹ بین خود قسمت کردند ولی قزل احمدلی در بندر سینوپ از بعد ازسال ۱۲۹۱ اعلام استقلال کرد.

از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ مملکت سلجوقیان روم به امـارات کوچکـی قسمت شد. چنانکه درسال ۱۲۹۹ قره سی‌وعثمانلی (عثمانیان) وگرمیان وحمیدوتکه ودرسال ۱۳۰۰م منتشا وآیدین ادعای استقلال کردند.

آسیای صغیر درقرن هشتم هجری

آسیای صغیر درقرن هشتم هجری (۱۴ م) ما بین دولت بیزانس وطرابوزان وارمنیان کلیکی وامیرنشینان مسلمان و ایلخانان مغول و ترکان عثمانی متنازع فیه بود.

درنیمهٔ دوم قرن هفتم سلاجقه روم خواهی نخواهی بفرمانبرداری از ایلخانان مغول درایران گردن نهادند وادارهٔ امور این بلاد بفرمانروایی که از ایران می آمد محول می‌شد ولی بجهت دوری بلاد روم ازایران تسلط حکومت مغول براین سرزمین مقتدرانه نبود وهم دوام وثباتی نداشت.

پادشاهان سلجوقی کم کم بضعف گرائیدند ولی سلسله‌های جوان دیگری که ازتجزیهٔ دولت ایشان بیرون‌آمده بود آنچنانکه شاید زیر بار حکم ایلخانان مغول نرفتند وباوجود کوششهای بسیاری که از جانب ایلخانان بعمل‌آمد آن امیران یاغی بجای خود باقی‌ماندند ومملکت سلاجقهٔ روم‌را بین خود تقسیم کردند.

سلسله کراسی ولایت میسیه[۱]، خاندان صاروخان وآیدین و امرای‌تکه ولایات لیسیه وپامفیلیه و ولایت لیدیه[۲] وامرای منتشا، ولایت کاریه[۳] راگرفتند. ولایت پیسیدیه[۴] وایزریه[۵] بدست امرای حمید وولایت لیکائونیه[۶] بتصرف امرای قره مانی افتاد.

ولایت فریجیه را هم امرای‌گرمیان وولایت پافلاگونیه را نیزخاندان قزل احمدلی تصرف کردند. سلسله آل عثمان بـریك قسمت از ولایت فریجیه که به فریجیای اپیك ته‌تس[۷] موسوم بود حکومت می کـردند. ممالیك بحـری درسال ۱۳۰۲ میلادی کلیکیه را تصرف نمودند وازبعد ازسال ۱۳۱۳ م صاروخانیان درآیدین دعوی‌استقلال کردند. ازسال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۶ عثمانیان، قره‌سی‌را بخاك خود ضمیمه‌کردند. ازسال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۹ پادشاهان طرابوزان و امرای ایلخانی مغول قسمت شرقی آناطولی را بین خود تقسیم‌کردند.

درسال ۱۳۴۴ امرای‌آیدین ازمیر را ازدست مسیحیان بیرون‌آوردند. درسال ۱۳۴۹ قره‌مانیان متصرفات ایلخانیان را در آسیای صغیر ضمیمهٔ خاك خود ساختند وآن اراضی را

۱- Mysiya ۲- Lydia ۳- Caria ۴- Pisydia
۵- Isauria ۶- Lycaonia ۷- Phrygia Epicteteus

ازسال ۱۳۴۹ تا ۱۳۹۰، با دولت طرابوزان وامارات دیگر تقسیم کردند. درسال ۱۳۸۲ ترکان عثمانی برحمید استیلا یافتند. ترکان عثمانی درسال ۱۳۹۰ گرمیان وصاروخان وآیدین و منتشا، وتکه وسپس قره‌مان را در ۱۳۹۲ وپس‌ازآن قزل احمدلی‌را در ۱۳۹۳ ضمیمهٔ خاك خود ساختند.

از بعداز سال ۱۳۹۳ ممالیك درکلیکیه ومسیحیان درطرابوزان و ازمیر وعثمانیان درمغرب برقرار ماندند و همچنان ترکمانان برارتفاعات شرقی آناطولی تسلط داشتند. سلاطین آل عثمان بعدازآنکه قوی شدند جمیع این‌سلسله‌ها‌را یکی پس‌از دیگری منقرض کردند وولایتشان را متصرف شدند. چنانکه امرای کراسی‌را در ۷۳۷ هجری (۱۳۳۶ م) برانداختند و استقلال سلسلهٔ حمید را درسال ۷۸۳ﻫ (۱۳۸۲م) درنتیجهٔ عقد ازدواج با ایشان ازمیان بردند. سلطان بایزید اول درسال ۷۹۲ﻫ (۱۳۹۰م) ممالك امرای گرمیان و تکه وصاروخان وآیدین ومنتشاء را بممالك عثمانی ضمیمه ساخت ودرفاصله سنوات ۱۳۹۲ – ۱۳۹۳م (۷۹۴ - ۷۹۵ﻫ) امرای قره‌مانی وقزل احمدلی را نیز برانداخت بطوریکه در اواخر قرن هشتم یعنی کمتر از یك قرن بعداز عثمان اول لشکریان نبیرهٔ بااقتدار او نه سلسلهٔ رقیب را ازمیان برداشتند.

بعداز جنگ آنقره درسال ۱۴۰۲م (۸۰۴ﻫ) ومغلوبیت و اسارت ایلدورم بایزید به دست امیرتیمور چون قدرت سلاطین‌آل عثمان رو بضعف موقتی گذاشت، هفت سلسله ازاین امرای نه‌گانه غیراز امرای کراسی وحمید را امیرتیمورگورکانی دیگرباره احیاء نمود واین سلسله‌ها تاربع قرن پابرجا ماندند. ولی‌همینکه سلاطین عثمانی از زیربار شکست مزبور بیرون آمدند سلطان‌مرادخان ثانی درسال ۸۲۹ و ۸۳۲ﻫ (۱۴۲۶-۱۴۲۸م) ممالك پنج سلسله ازآن امراء را دیگرباره بخاك خود ضمیمه کرد، ودرسال ۸۷۷ﻫ (۱۴۷۱م) سلطان محمدخان ثانی پس از تسخیر مجدد ممالك امرای قره‌مانی دیگرباره تمام آسیای صغیر را تحت فرمان خود درآورد.

آسیای صغیر درقرن نهم هجری

آسیای صغیررا در قرن نهم هجری یا پانزدهم میلادی مسیحیان ازمیر و طرابوزان وممالك کلیکیه وترکان عثمانی تا سال ۱۴۰۲م درتصرف داشتند. امیرتیمور ترکان‌عثمانی را درسال ۱۴۰۲ م درآنقره شکست سختی داد ودر همان سال بر ازمیر تسلط یافت ودر ۱۴۰۳ دیگرباره امیرنشینهای آن‌ناحیه‌را احیاکرد ولی پس‌ازرفتن تیمورترکان عثمانی بتدریج از سال ۱۴۰۵ تا ۱۴۲۸ آن امیرنشینهارا بجز قره‌مان و قزل‌احمدلی دیگرباره فتح کردند از سال ۱۴۲۸ تا ۱۴۸۰ دولت طرابوزان (طرابوزانده) وترکان عثمانی وقره‌مان وقزل احمدلی سرزمین آسیای صغیررا بین‌خود تقسیم کرده بودند. تا اینکه درسال ۱۴۶۰م دولت

عثمانی کشور قزل احمدلی و درسال ۱۴۶۱ مملکت طرابوزان را ضمیمهٔ خود ساخت.

ازسال ۱۴۶۱ تا ۱۴۷۱م ترکان عثمانی و قره‌مانیان آسیای صغیررا بین خود تقسیم کرده بودند تااینکه درسال ۱۴۷۱ همه آن سرزمین بدست ترکان عثمانی افتاد جزارتفاعات شرقی که در تحت حکومت ایل ذوالقدر باقی ماند. درسال ۱۵۱۵ دولت عثمانی طایفهٔ ذوالقدر را نیز برانداخت وهمه آناطولی شرقی وغربی بدست آن دولت افتاد.

منابع: اطلس التاریخ الاسلامی ص ۲۴-۱۴

استانلی: طبقات سلاطین اسلام ص ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۳۹، ۱۳۸

Claude Cahen pre - Ottoman Turkey New york 1968 ،P. 61 - 63

فصل سوم

نظری به تاریخ سلاجقهٔ روم

از تاریخ سلجوقیان روم اطلاع بسیاری نداریم. زیرا دربارهٔ ایشان جز دو تاریخ نسبةً منظم که یکی تاریخ ابن بی‌بی و تلخیص آن و دیگری از مؤلفی بی‌نام است از زمان ایشان کتاب مستقلی در دست نیست. و دیگر تواریخی که از ایشان یاد کرده‌اند مربوط به سلاطین دیگر هستند و غالباً مطالب آنها تکرار نوشته‌های پیشینیان است. ناچار برای کسب آگاهی از آن روزگار بایستی به اخبار سلاطین مسیحی آسیای صغیر که معاصر ایشان بوده‌اند و مورخان عیسوی در آن باره مطالبی نوشته‌اند مراجعه کرد. در تواریخ عربی که دربارهٔ شام و مصر نوشته شده، بمناسباتی نیز راجع به‌ایشان مطالبی آمده است. ما دراین مجموعه کوشیده‌ایم که اخبار سلاجقهٔ روم را که در تواریخ و کتب فارسی موجود است در یکجا گرد آوریم. و کتابی بنام اخبار سلاجقهٔ روم به پژوهندگان حوادث تاریخی عرضه نمائیم.

در این گفتار لازم می‌دانیم برای تسهیل فهم متونی که دربارهٔ سلاجقهٔ روم در این مجموعه گرد آمده است بطور اجمال نظری به حوادث روزگار ایشان بیفکنیم تا خوانندهٔ محترم پیش از قرائت آن اخبار فی‌الجمله اطلاعی از تاریخ سلاجقهٔ روم داشته باشد.

سلجوقیان قبیله‌ای ترک نژاد بوده‌اندکه در زمان سلاطین غزنوی و در اواخر قرن چهارم هجری از آسیای میانه به ماوراءالنهر مهاجرت کردند، چون یکی از پیشوایان ایشان **سلجوق بن دقاق** بود. لذا اخلاف او را بنام وی سلجوقیان یا **سلاجقه** خوانده‌اند.

سلجوقیان در سال ۴۲۹ هجری به ریاست طغرل سلجوقی، سلطان مسعود غزنوی را در **دندانقان** نزدیك مرو شکست دادند و موفق به تشکیل دولت عظیم سلجوقی گردیدند.

قلمرو سلجوقیان در زمان عظمت ایشان از ماوراءالنهر تا دریای مدیترانه امتداد داشت. ازبعد از سلطنت **برکیارق** (۴۸۵–۴۹۸) دولت عظیم سلجوقی تجزیه شد و به پنج خانواده به شرح زیر تقسیم گردید:

۱– سلاجقهٔ بزرگ ۲– سلاجقهٔ عراق ۳– سلاجقهٔ کرمان ۴– سلاجقهٔ شام ۵– سلاجقهٔ روم یا آسیای صغیر.

سلاجقهٔ روم

در حقیقت تاریخ تأسیس دولت سلجوقی در روم و آسیای صغیر از نبرد منازکرت

(ملاذگرد) در ۴۶۴ هجری مطابق با ۱۰۷۱ میلادی آغاز می‌شود.

در سال۴۶۲هجری امپراطور روم شرقی رمانوس دیوجانس Rmanos Diogenes چهارم (۱۰۶۸-۱۰۷۱م) بالشکری عظیم به شهرهای شام بتاخت و لشکر اسلام وسپهسالار ایشان امیر مرداسی حلب یعنی محمود بن صالح را مغلوب‌ساخت. و محمود که تااین تاریخ خود را فرمانبردار خلفای فاطمی مصر می‌خواند، چون دولت فاطمیان را در انحطاط دید از ایشان روی‌گردانید ودرسال ۴۶۳ هجری درحلب بنام قائم بامرالله عباسی وآلب‌ارسلان خطبه خواند ودرهمین تاریخ بودکه در مکه ومدینه نام مستنصر فاطمی‌را ازخطبه انداختند وبجای آن قائم و آلب ارسلان‌را گذاشتند.

با آنکه محمود بن صالح خود را فرمانبردار او خوانده بود آلب‌ارسلان به ولایت حلب آمد و از محمود خواست که به پیشگاه او حاضر شود. محمود از این‌کار سر باز زد، سلطان به‌محاصرهٔ حلب پرداخت، سرانجام محمود چاره‌ای جز تسلیم ندید و با مادر خود به حضور آلب‌ارسلان رسید و سلطان او را به وساطت مادرش ببخشود و حلب در ۴۶۳ بدست سلجوقیان افتاد.

رومانوس دیوجانس برای استرداد بلاد از دست رفتهٔ ارمنستان وحدود شرقی ممالك خودکه مسخر سلجوقیان شده بود، با ۲۰۰ هزار سپاهی از یونانیان وگرجیان ومردم بلغار و روس و فرانسه به آسیای صغیر آمد و در شهر منازکرت مابین دریاچهٔ وان و ارزنةالروم (ارزروم) درشمال اخلاط اردو زد.

باید دانست‌که پیش از این تاریخ سلجوقیان توانسته بودند، امیران محلی ولایات ارمنستان وگرجستان و ابخاز[1] راکه ازدولت بیزانس‌اطاعت می‌کردند تحت فرمانبرداری خود آوردند و تفلیس و آنی و قارص را که از نظر لشکرکشی اهمیت بسیار داشت بدست بگیرند.

بفرمان سلطان آلب‌ارسلان و باصلاحدید شورای جنگی قمش‌تکین وافشین واحمدشاه و سالار خراسان‌که ازسرداران بنام‌زمان‌خود محسوب‌می‌شدند، مأموریت یافتند تافتوحات سلجوقی را در سرزمینهای روم شرقی گسترش دهند. افشین در سال۱۰۶۷میلادی تاملاطیه پیش رفت وبی‌آنکه بالشکر منظمی از رومیان تلاقی‌کند، شهر قیساریه (قیصریه) کرسی

۱- اکنون ابخازیا نام دارد و از جماهیر خود مختار شوروی است که درشمال غربی و جنوب شرقی گرجستان واقع است وکرسی آن شهر سوخومی می‌باشد. این ناحیه در قدیم مسکن قوم ابخاز بود. این قوم در زمان یوستینیانوس امپراطور روم مطیع دولت روم شده به مسیحیت گرویدند (۵۵۰م.) و سپس آن کشور بدست اعراب اشغال شد ومدتی نیز مطیع امرای‌گرجستان بودند. درقرن شانزدهم میلادی ابخاز تحت تسلط دولت عثمانی درآمد و اسلام جای مسیحیت را گرفت. (دایرةالمعارف فارسی).

ایالت کاپادوکیه را مورد حمله قرار داد. سردار رومی نیکه فروس بوتانیاتس - NiKe Phoros Botaniates مأمور شد که از حملهٔ سواره نظام سلجوقی که بطرف کیلیکیه پیش می‌آمدند جلوگیری نماید. اما او هم نتوانست کاری از پیش ببرد.

در این هنگام پادشاه بیزانس یا روم شرقی، زنی بنام اودکسیا Eudoxia بود. چون در ادارهٔ امور سلطنت فروماند در برابر تهدید سلجوقیان و دشمنان داخلی ناچار شد با یکی از سرداران معروف خود بنام رومانوس دیوجانس که ذکر او در پیش گذشت زناشویی کند.

رومانوس در سال ۱۰۶۸ میلادی خود را امپراطور روم شرقی خواند وهنوز دوماه از جلوس او نگذشته بود که در ماه مارس همان سال به گردآوری لشکری فراوان ازاقوام مختلف پرداخته و به شتاب برای مقابله باسلجوقیان بسوی آناطولی حرکت کرد.

کاتاتوریاس Kataturias که از سرداران روم بود به فرمان امپراطور، راههایی را که به کیلیکیه منتهی می‌شد مسدودکرد تا رومیان بتوانند سواره نظام سلجوقی را منهدم سازند. درسال ۱۰۷۰م امپراطور دیوجانس سپاه بزرگی ترتیب داد تا ولایت از دست رفته را باز ستاند. اما درباریانش بااین لشکرکشی که به ریاست او بود مخالفت ورزیده ازوی خواستندکه سرداری سپاه را به مانوئل کومننوس Manuel Komnenos واگذارد و خود در شهر قسطنطنیه بماند. قشون روم شرقی در حوالی سیواس با لشکریان سلجوقی که تحت قیادت ارسقون سردار خود درحرکت بودند تلاقی نمودند. درجنگ بزرگی که به وقوع پیوست رومیان شکست یافته و مانوئل کومننوس سردار ایشان بدست ترکان گرفتار شد.

مقارن همین احوال افشین سردار ایرانی دیگر، سرزمینهای فریگیه و شهرخونئه Khonae (خناس) را در نزدیکی دریا غارت وخراب کرد. ظاهراً سواران سلجوقی توانسته بودند تا دریای مرمره پیشرفت نمایند.

سرانجام امپراطور رومانوس دیوجانس برای آنکه دست سلجوقیان را ازسرزمینهای شرقی کشور خود کوتاه کند در ۱۳ مارس ۱۰۷۱ میلادی با لشکر بزرگی بسوی مشرق حرکت کرد و حتی از غروری که داشت دراین لشکرکشی خیال فتح ایران را نیز درسر می‌پرورانید. در همین هنگام بودکه آلب‌ارسلان با لشکری به محاصرهٔ حلب رفته بود. آلب‌ارسلان از خبر عزیمت امپراطور روم با لشکر انبوه خود به شتاب به آناطولی آمد و قلعهٔ منازکرت (ملاذکرد) راکه توسط ارمنیان طرفدار بیزانس مدافعه می‌شد، فتح نمود. وپس از این فتوحات دو شهر میافارقین و آمد به‌اطاعت او درآمدند.

کوشش سلجوقیان برای تسخیر اورفه (الرها) بی‌نتیجه ماند. پادشاه سلجوقی از آنجا به حلب آمد و در این محل نخستین سفیر روم شرقی به پیشگاه او رسید.

به روایت ابن عبری[1] سفیر روم پس از اینکه از قدرت و شوکت رومانوس سخن فراوان گفت ازطرف امپراطور درخواست کرد که سلطان قلعهٔ منازکرت واخلاط را به روم مسترد دارد.

سلطان به سفیر روم جواب صریحی نداد، آلب‌ارسلان می‌خواست که از حلب برای فتح دمشق حرکت کند اما خبر پیشروی سریع رومانوس او را از ادامهٔ فتح آن شهر باز داشت، و در سوم رجب همان سال دیگرباره به‌سوی آناطولی آمد.

رومانوس دیوجانس چون به سیواس رسید خبرحرکت آلب ارسلان را ازشام بشنید وسپس وارد ارزنةالروم شد و سپاه خود را به سه قسمت تقسیم کرد:

سی‌هزارتن از فرانکها و اوزها به‌سرداری اورسلیوس Urselius مأمور پیشروی بسوی اخلاط[2] شدند. دسته‌ای نیز برای تهیهٔ خواربار عازم اطراف گشتند. خود رومانوس نیز به پیشوائی سپاهی بسوی منازکرت پیش‌آمد. در بین راه لشکر ارمنستان به سرداری ماگسترس Magistros بوی پیوست. هنوز مسافتی دراز طی نکرده بودکه نامه‌ای از سردارخود داباتانس Dabatanes دریافت داشت‌که آلب ارسلان بسوی بغداد در حرکت است. دیوجانس گمان کردکه سلطان از بیم او عقب نشینی کرده است. ولی آلب ارسلان بسوی موصل رفته بودتا درآنجامنتظر قوای کمکی باشد. ودر ضمن توسط جاسوسان از راه منازکرت اطمینان حاصل کند. رومانوس که به‌کامیابی خود غره بود باآسانی برمنازکرت دست‌یافت وعصهٔ مدافعان سلجوقی دژ منازکرت را بکشت وگروهی از سپاهیان خود را به سرداری باسیلاکس Basilaks بیاری پادگان رومی به اخلاط فرستاد.

جنگ منازکرت (ملاذگرد)

نخستین جنگ ایرانیان و رومیان در چهارشنبه ۲۴ اوت میان لشکریان باسیلاکس و پیشقراولان سپاه آلب‌ارسلان روی داد. در این جنگ سلجوقیان توانستند رومیان را شکست داده باسیلاکس را به اسارت بگیرند، و نیز توانستند نیروی امدادی روم را که به سرداری بریئیوس Bryennios تازه از راه رسیده بود درهم بکوبند. سردار مزبور با زخمهای مهلکی که داشت ناچار به عقب نشینی شد. در این جنگ صلیب بزرگی همراه غنایم بااسیران بسیار به نزد خواجه نظام‌الملک وزیر باتدبیر سلجوقی که درهمدان مقر داشت فرستاده شد.

رومانوس با لشکریان خود به صحرای زهره در ۱۰ یا ۱۳ کیلومتری منازکرت

۱ـ کتاب تاریخ مختصر الدول ـ طبع بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۲۲ـ۳۲۳

۲ـ اخلاط اکنون از شهرهای ترکیه است که در شمال غربی دریاچهٔ وان واقع میباشد. و ویرانه‌های قدیم شهر اخلاط یا خلاط نزدیک آن است. (دایرةالمعارف فارسی).

رسید. در بیست و هفتم ذی‌القعدهٔ ۴۶۳ (۲۶ اوت ۱۰۷۱م) ایرانیان و رومیان درحالیکه یك فرسنگ باهم فاصله داشتند در مقابل هم قرار گرفتند.

سپاه بزرگ روم شرقی غیر از رومیان که ازایالات‌امپراطوری گردآوری شده‌بودند، و سربازانی را از مردم کاپادوکیکه و فریگیه وارمنستان و الجزیره و گرجستان تشکیل می‌دادند. عده‌ای از مزدوران اروپایی مانند: فرانکها و نرمانها و اسلاوها و اوزها نیز همراه ایشان بودند، شمارهٔ سپاهیان رومانوس بالغ بر صد هزار تن بود. اگر چه مورخان اسلامی در عدهٔ ایشان مبالغه‌کرده و آنان را به ۲۰۰ هزارتن رسانیده‌اند.

سپاهیان دیوجانس‌که متشکل از اقوام و نژادهای گوناگون بوده‌اند، باهم انس و الفتی نداشتند وحتی غالباً زبان یکدیگررا نیز نمی‌فهمیدند.

از خوشبختی آلب ارسلان، پناهنده شدن دسته‌ای از اوزها به لشکر ایران پیش از آغاز نبرد بود.

آلب‌ارسلان با بیست هزارسوارجنگاور وگروهی ازفرایان اوز باسردارانی چون گوهرآئین و سلیمانشاه و منصور و سوتکین که هریك بردسته‌ای ریاست داشتند. در مقابل سپاه روم به‌صف‌آرائی پرداخت. بفرمان سلطان روز جمعه برای نبرد تعیین گردید. در همین اوان از طرف القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی، متن دعایی‌که برای پیروزی لشکر اسلام در مقابل‌سپاه کفر تهیه شده بود به همهٔ مملکت پهناور سلجوقی فرستاده شد. تا در مساجد برسر منابر خوانده شود. آلب ارسلان پیش از آنکه جنگ را آغازکند برآن شدکه قبلا بارومانوس وارد مذاکره شود.

قاضی‌ابن‌المهلبان با امیرسوتکین مأموریت یافتند تا باامپراطور روم ملاقات کرده دربارهٔ شرایط صلح به‌گفتگو پردازند. امپراطور ازسفیران سلجوقی استقبال خوبی نکرد و اعزام آن رسولان را دلیل برضعف سلطان دانست و از روی غرور گفت که در شهر ری با سلطان صلح خواهم‌کرد.

آرایش جنگی سپاه روم و ایران چنین بود:

امپراطور در قلب سپاه قرار داشت. و در طرف چپ او یکی از سردارانش آلیتس Aleates باسربازان اووطرف راست اوسرداردیگرش برینیوس Brynnios باسربازانش صف‌کشیده بودند. افراد ذخیره واحتیاط به ریاست آندرونیکوس Andronikos درصف عقب جبهه قرار داشتند.

آلب ارسلان سپاه سلجوقی را به چهار شاخه تقسیم‌کرده بود: دو قسمت مأموریت داشتندکه دراطراف تپه‌های میدان محاربه پنهان شده و منتظربمانند. شاخهٔ سوم، درجای مناسبی‌قرارگرفته‌و وظیفه داشت بانیروی احتیاط دشمن مقابله نموده وعقب جبهه را حفاظت نماید. قسمت عمدهٔ سپاه بریاست سلطان مأمور مقابله باعمدهٔ قوای روم بودند.

فرمان حمله ازطرف آلب‌ارسلان صادرشد. سوار نظام سلجوقی در حالیکه از طرف تیراندازان ماهر پشتیبانی می‌شد به‌تعرض پرداختند. امپراطور برای اینکه لشکر دشمن را در کام سپاه خود فرو برد، با تمام لشکریان خویش پیش‌تاخت و بی‌احتیاطانه سوار نظام سلجوقی راکه آهسته آهسته آغاز بعقب‌نشینی کرده بودند تعقیب نمود.

مقصود سلجوقیان ازین عقب‌نشینی دور کردن امپراطور از اردوگاه خود بود. دو قسمت ازسوارنظام سلجوقی‌که دراطراف تپه‌ها پنهان شده بودند چون دشمن را در تیررس دیدند، حملات تهاجمی خود را شروع کردند. ضرباتی‌که ازپیش و پس به‌لشکر روم وارد می‌آمد، رومانوس را متوحش ساخت، وبرای اینکه ازشکست سپاه خود ومحاصرهٔ‌گازانبری دشمن جلوگیری نماید فرمان عقب‌نشینی را صادر نمود. اما اردوی روم چنان آشفته ودرهم گسیخته بودکه‌کوشش امپراطور به‌جایی نرسید. تنها امیدی‌که رومیان داشتندکمك فوری ازجانب نیروی احتیاط بود. اما آنهم بزودی به‌یأس تبدیل شد. زیرا آندرونیکوس ترجیح داد بدون فوت وقت ازمحل نبرد عقب‌نشینی‌کند . شب تازه فرا رسیده بودکه جارچیان خبر شکست لشکر روم را اعلام کردند.

رومانوس درحالیکه زخم برداشته بود گرفتارشد واورا به‌پیشگاه آلب‌ارسلان آوردند سلطان ابتدا سه‌تازیانه برسر او زد وگفت چرا به دعوت صلح من جواب قبول ندادی. امپراطور ازشدت تأثر پاسخ دادکه دست از ملامت او بردارد و هرچه می‌خواهد بکند. آلب ارسلان را دل براو بسوخت و اورا به‌آزادیش امیدوار ساخت ووی را عفوکرد سپس اورا به‌چادر مخصوص خود برد و نوازش‌کرد و پیمان صلحی بمدت ۵۰ سال بااو بست. امپراطور تعهدکردکه معادل یك‌میلیون‌ونیم سکهٔ طلا به‌آلب ارسلان غرامت جنگی بدهد و سالی ۳۶۰ هزار سکهٔ طلا بعنوان خراج دولت ایران بپردازد. وهمهٔ اسیران ایرانی و مسلمان را درکشور روم شرقی آزادکند. براثر این فتح و فیروزی نواحی منازکرت و اورفه ومنبج و انطاکیه بدست سلجوقیان افتاد وضمیمهٔ‌کشور پهناور سلجوقی گردید[1]

از منازکرت تانخستین جنگهای صلیبی :

بعداز نبرد ملاذگرد (منازکرت) آلب‌ارسلان متوجه مشرق‌وخوارزم شد وپادگانی را درآناطولی‌گذاشت و فرماندهی آنرا به‌منصور وسلیمان پسران قتلمش دوپسر عموی خود دادکه درفتوحات منازکرت سهم بزرگی داشتند. باید دانست‌که پدر آندو قتلمش‌بن اسرائیل درزمان‌طغرل بیك نخست‌فرمانروای‌جرجان ودامغان بود، وسپس ازطرف او بولایت

1- Claude Cahen, pre -Ottoman Turkey, P. 66-72.
نبرد ملاذگرد ترجمهٔ دکتر حسین آلیاری از ترکی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ مسلسل ۸۳

دیاربکر منصوب شد. وپس‌از آن درنواحی قفقاز به فتوحاتی نایل آمد و در سال ۴۳۸ ه ۱۰۴۷ میلادی گنجه را بگرفت و باابراهیم ینال به ارزنةالروم (ارزروم) حمله آورد و دیری نگذشت که هردوی ایشان برطغرل سر به‌طغیان برداشتند، ابراهیم ینال دستگیر و مطیع شد ولی قتلمش به‌طرف غرب گریخت ودیگر بار در۴۴۹ ه (۱۰۵۸میلادی) باابراهیم ینال سر به‌عصیان برداشت. قتلمش بااو متحدشد. در سال ۴۵۲ ه (۱۰۶۱ میلادی) ابراهیم بقتل رسید وقتلمش فرماندهی ترکمانان را بعهده‌گرفت. ودر آذربایجان وعراق‌عجم‌دعوی استقلال نمود. طغرل سپاهی برای دفع او بفرستاد وقتلمش درقلعهٔ گردگاه تاهنگام مرگ طغرل تا سال ۴۵۵ه، ۱۰۶۳ میلادی درمحاصره بود. چون خبر مرگ طغرل را بشنید از آنجا به ری رفت ودعوی سلطنت کرد وآن‌شهررا محاصره نمود. آلب ارسلان بالشکری بدفع اوحرکت کرد. درجنگ سختی که بین آندو در ناحیهٔ ری درگرفت قتلمش بقتل رسید وبرادر وپسر بزرگش اسیر شدند ۴۵۵ ه ، ۱۰۶۳ میلادی.

پس‌از شکست رومانوس درنبرد ملاذگرد جنگهای خانگی دردولت بیزانس ایجاد شد ومیشل یکی ازسرداران روم درقسطنطنیه دعوی سلطنت‌کرد. (۱۰۶۷ - ۱۰۷۸م) آلب ارسلان نیز درخوارزم درربیع‌الاول سال ۴۶۵ ه بقتل رسید. وسلطنت بر پسرش ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵ هجری‌قمری) مسلم گشت. سلیمان پسر قتلمش بفرمان ملکشاه به آسیای صغیر رفت وبه فتوحاتی در آن نواحی مشغول شد وچون امپراطور رومانوس که آلب ارسلان باوی پیمان صلح ۵۰ ساله بسته بودحیات نداشت دیگر اخلاقاً مانعی برای پیشرفت سلیمان ولشکرش درآن سرزمین بنظر نمی‌رسید.

میشل که درین زمان امپراطور قسطنطنیه بود، ازهجوم ترکان سلجوقی به‌آسیای صغیر بوحشت افتاد و از پاپ گریگوری هفتم برای جلوگیری از سیل ترکان سلجوقی یاری خواست.

چون سلطان ملکشاه سلجوقی ازفتوحات سلیمان درآسیای‌صغیرآگاه شد، اورا رسماً درسال ۴۷۰ هجری ازطرف دولت سلجوقی به‌فرمانروایی آسیای صغیر تعیین‌کرد. ترکان سلجوقی در مدتی بسیار کوتاه بر آناطولی مسلط شدند. درسال ۱۰۸۰م سلیمان تاشهر کیسیکوس Cysicus که امروز ایزنیك iznik خوانده می‌شود و سپس نیقیه Nicaea را و پس ازآن نیقومیدیه Nicomedia و بعد خلقیدونیه Chalcedone و سرانجام کریسوپولیس Chrysopolis یا غازی‌کوی امروز را که برساحل آسیائی دریای‌مرمره قرار داشت تسخیر کردند. دیری نگذشت که ترکان سلجوقی در غربی‌ترین ناحیهٔ آناطولی به بغازچاناك قلعه رسیدند.

سلیمان شهر نیقیه راکه از بلاد مسیحی آسیای صغیر بود و در جنوب اسکودار حالیه قرار داشت به‌پایتختی برگزید و این امر اضطراب غریبی دردولت بیزانس وقلوب

مسیحیان ایجاد کرد . در سال ۱۰۸۱ میلادی امپراطوری بنام آلکسیس کمننوس Alexis Comnenus درقسطنطنیه برتخت سلطنت نشست. پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد لشکری گرد آورده از دریا بگذشت و بر ترکان سلجوقی بتاخت و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرد. ترکان سلجوقی خرمنهای سر راه خودرا آتش زده بسوی مشرق روی نهادند. درین کشمکش‌ها پسر امپراطور بقتل رسید وسرانجام صلحی بین سلیمان و کمننوس منعقد گشت ومرز دولتین درهٔ کوچکی که در کنار مال‌تپه امروز قرار دارد تعیین گردید.

آناطولی بدست ترکان افتاد وارتباط بیزانس با ایالات جنوبی خود قطع گردید. درین هنگام فیلارتس Philaretes سردار ارمنی که از خدمتگزاران بیزانس بود از موقع استفاده کرده برآنطاکیه دست یافت ودر ۴۷۱ ه (۱۰۷۸ م) آن شهر را بتصرف خود درآورد .

پس از چندی بین فیلارتس وپسرش اختلاف افتاد و اورا به‌زندان افکند، پسر اززندان بگریخت وبه ایزنیک رفت وبه سلیمان پناهنده شد واورا تشویق کرد که آنطاکیه‌را بگیرد. سپس سلیمان زن وفرزند را درنیقیه گذارده در ۴۷۱ ه، (۱۰۷۸ میلادی) به‌آنطاکیه رفت و آن شهررا ازدست فیلارتس خارج ساخت وکلیساهای آنرا تبدیل به مسجد کرد[۱]

فتح آنطاکیه بدست سلیمان اورا برآن داشت که در آسیای صغیر دعوی استقلال و خودمختاری کند، تسلط سلیمان برآنطاکیه امیران مسلمان شام‌را بوحشت انداخت. سلیمان این بندررا بنام ملکشاه سلجوقی فتح کرد وحدوددولت سلجوقی را ازطرف مغرب بدریای مدیترانه رسانید. چون فیلارتس در هنگامی که آنطاکیه را درتصرف داشت برای حفظ موقعیت خود به ابوالمکارم شرف‌الدوله عقیلی صاحب موصل خراج می‌داد ، شرف‌الدوله از سلیمان خواست که همان خراج را بوی بدهد و یا آنکه آنطاکیه را به‌فیلارتس بازگرداند، سلیمان نپذیرفت لاجرم بین او وشرف‌الدوله جنگی درگرفت وشرف‌الدوله شکست خورده بقتل رسید. پس از آن سلیمان در سال ۴۷۹ بقصد تسخیر حلب آن شهر را محاصره کرد مردم آن‌شهر از تاج‌الدین تتش فرمانروای دمشق و مؤسس شعبهٔ سلاجقهٔ شام یاری خواستند. تتش به‌حلب آمد و مابین‌آندو سردار سلجوقی جنگ درگرفت. امیر ارتق با لشکری به تتش پیوست و درین جنگ که در صفر سال ۴۷۹ هجری‌روی‌داد، سلیمان‌شکست یافته وکشته شد وحلب به تصرف تتش درآمد.

گویند درین جنگ سرداران سلیمان بگریختند واو چون خودرا در میدان نبرد

۱- ابیوردی درفتح آنطاکیه بدست سلیمان قصیده‌ای درمدح اوسروده‌است‌که مطلع آن‌این سه بیت است:

لمعت‌کناصیه الحصان الاشقر	نار بمعتلج الکثیب الاعفر
وفتحت انطاکیةالروم التی	نشرت‌معاقلهاعلی الاسکندر
وطئت‌مناکبهاجیادك فانثنت	تلقی اجنتها بنات الاصفر

تنها دید به مأمنی پناه برد و برای آنکه ساعتی بیاساید زره خودرا برکناری نهاد وبرآن بنشست درآن هنگام خبر آوردندکه تتش بالشکرش به‌گرفتن وی می آیند. سلیمان دردم، تیغ ازنیام برکشید ودرشکم خود فرو برد وبدینطریق خود را بقتل رسانید.

ازشنیدن اخبار اختلاف امیران سلجوقی در مغرب شاه بزرگ ایران یعنی سلطان ملکشاه برآشفت ودرجمادی‌الاخر همان سال ازاصفهان عازم الجزیره و شام شد و از راه موصل به‌شهر های کنار درهٔ علیای فرات رفت. وبعضی ازقلاع آن نواحی راکه هنوز دردست رومیان بود بگرفت. تتش پیش‌از آنکه برادرش ملکشاه برسد شهر را رهاکرده به‌شام‌رفت و سلطان ملکشاه، قلیج ارسلان را بهمراه خود آورده به‌بغداد بازگشت قلیج ارسلان تا مرگ ملکشاه دیگر به روم باز نیامد و پس از او در زمان برکیارق (۴۸۵ - ۴۹۸ ه) بدان سرزمین مراجعت نمود.

اوضاع آسیای صغیر بعد از مرگ سلیمان:

سلیمان بن قتلمش بااینکه درظاهر اطاعت از دولت‌مرکزی سلجوقی وسلطان‌ملکشاه می‌کرد بعلت دوری از سلجوقیان ایران لقب سلطان برخود نهاده بود، واین‌لقب حاکی‌از آنست‌که وی درسرزمین آناطولی دعوی استقلال و پادشاهی می‌کرده است. گواه براین مدعا، متون تاریخی بیزانسی است‌که در آنها صراحةً عنوان او «سلطان» آمده و ویرا پادشاه آن‌نواحی خوانده‌اند. بنابر این منابع،سلیمان خود را مانند ملکشاه سلجوقی، از طرف خلیفهٔ بغداد پادشاه قانونی آسیای صغیر می‌خوانده است.

زمانیکه سلیمانشاه برای تسخیر آنطاکیه بدانجانب رهسپار شد، یکی از خویشان خودراکه **ابوالقاسم** نام داشت بجای خود در نیقیه بگذاشت.

درفترت بین مرگ سلیمان وجلوس پسر اوقلیج ارسلان نواحی مسخر شدهٔ آسیای صغیر، بدست سرداران ترك اداره می‌شد. ابوالقاسم درنیقیه وبرادر او بولدجی درکاپادوکیه حکومت‌داشتند. ظاهرانام‌اسلامی بولدجی، حسن‌بود وهمین نام است‌که برناحیهٔ‌کوهستانی **حسن داغ** در آناطولی اطلاق شده است.

یکی دیگر از سرداران ترك **بوزان** نام داشت‌که ازطرف ملکشاه به‌حکومت شهر اورفه (الرها) منصوب شده بود وامور شمال‌غربی سرحدات دولت سلجوقی درآسیای‌صغیر را اداره‌می‌کرد.

ابوالقاسم درنواحی ساحلی آسیای‌صغیر به تأسیس نیروی دریائی پرداخت وتمام سواحل دریای اژه را باکشتی های خود تحت‌نظر گرفت. آلکسی کمننوس یکبار به یاری ترکان بیزانسی شدهٔ تاتیکیوس Tatikios او را عقب براند. ولی نتوانست ازعهدهٔ او برآید. سپاهی‌که تحت اختیار تاتیکیوس بود، لشکر ابوالقاسم را تا ایزنیك (نیقیه) عقب

راند. سلطان ملکشاه سلجوقی از پیشرفتهای ابوالقاسم دلخوش نبود و ازینجهت سرداری ترك را بنام **بورسق** برای دفع وی بفرستاد وبه‌الکسیس پیشنهاد اتحاد بر ضد ابوالقاسم نمود وباو وعده دادکه همهٔ ترکان‌را ازسواحل دریای اژه فرا خواهد خواند. اما الکسیس چون بورسق را خطرناکتر از ابوالقاسم می‌دانست با سردار اخیرالذکر از در آشتی درآمد و اورا برعلیه بورسق‌تقویت نمود. ملکشاه‌درمخالفت باابوالقاسم ازپای ننشست و **بوزان** سردار معتمد خودرا به‌آسیای صغیر روان ساخت. بوزان ازطرف ملکشاه پیشنهاد اتحاد باالکسیس کرد، بشرط آنکه وی دختر خودرا به پسرسلطان ملکشاه بزنی بدهد و درعوض تمام‌آن نواحی ازحدود نیقیه تاآنطاکیه‌که بدست‌سلیمان فتح شده‌است بدولت بیزانس مسترد گردد با وجود این بوزان موفق به‌گرفتن نیقیه و استرداد آن بدولت بیزانس نشد. الکسیس از اختلاف بین سلطان وابوالقاسم استفاده می‌کرد‌ودر میان سرداران ترك دشمنی می‌انداخت ازینجهت به‌ابوالقاسم کمك نمود واو بوزان (آق‌سنقر) را عقب نشاند، ولی بزودی فهمید که آلت دست دولت بیزانس است بدینجهت برای رهائی ازسیاست حیله‌گرانهٔ او ازسلطان تقاضای عفوکرد و درخواست نمودکه سلطان او را به‌حکومت ولایتی مفتخر فرماید. بدین منظور،روانهٔ‌اصفهان پایتخت دولت‌سلجوقی گردیدو نیقیه را به‌برادرش **ابوالغازی** واگذاشت، چون به‌اصفهان رسید سلطان ملکشاه اورا به‌حضور خود نپذیرفت . ابوالقاسم پس‌ازانتظار بسیار چون ازدیدار سلطان ناامید شد ازشهر بیرون رفت وهنوز ازدروازهٔ شهر دورنشده بودکه سواران سلطان بوی رسیده اورا دستگیر کرده بازه‌کمان خفه نمودند.

سلطان می‌خواست‌که نیقیه‌را از برادر او ابوالغازی بازستاند ولی اجل بوی مهلت نداد و درگذشت. پس‌ازمرگ ملکشاه بوزان به‌شهراورفه (ادسا) بازگشت وبولدجی برادر ابوالقاسم به‌شتاب از کاپادوکیه روانهٔ نیقیه شد وآنجارا به‌تصرف گرفت ۱۰۹۲-۱۰۹۳م[1].

پادشاهی قلیج ارسلان اول ۴۸۵-۵۰۱ﻫ (۱۰۹۲ - ۱۱۰۷ میلادی)

هما‌نطوریکه سلیمان‌بن قتلمش پس‌ازمرگ الب ارسلان به‌روم گریخته ودرآنجا به پادشاهی‌نشست، پسر اوقلیج ارسلان نیز پس‌ازمرگ ملکشاه فرصت غنیمت شمرده به تخت پادشاهی‌نشست (۴۸۵ﻫ،۱۰۹۲م) اوضاع آسیای صغیرازابتدای سلطنت قلیج ارسلان تاحملهٔ صلیبی‌ها آرام‌بود. شهرقسطنطنیه درآن زمان از طرف اروپا، توسط قبایل‌خویشاوند ترکان سلجوقی‌که ازاستپ‌های روسیه‌گذشته و به‌دانوب سفلی رسیده بودند مورد تهدید قرارگرفت. در سال ۵۰۳ﻫ (۱۱۰۰م) لشکری از ترکان‌بفرماندهی تانری برمیش شهر افس را تسخیر کردند. ازطرفی دیگر سرداری بنام چاکان شهرهای ازمیر وکلازیمن Klazimen وفوچا Focha وجزایر میدیل وسیسام را متصرف شد.

۱- Claude Cahen, Pre - Ottoman Turkey . 72 - 80.

الکسیس پادشاه بیزانس دوسردار خود دالاسنون Dalasenon و اپوس Opus را مأمور استرداد سیسام کرد ولی هیچکدام موفق نشده ناچار به‌پیشنهاد صلح گشتند. چاکان به‌ازمیر بازگشت. پادشاه بیزانس فرصت غنیمت‌شمرده دیگرباره سیسام‌را گرفت. چاکان بار دیگر برای راندن رومیان بازگشت و پس ازغارت جزایر دریای اژه با غنایم فراوان به ازمیر مراجعت نمود. سپس آلکسیس یکی از خویشان خودرا بنام دوکاس Dukas مأمور فتح جزایر میدیل نمود، درین‌هنگام میدیل بدست یلواج برادر چاکان بود. ترکان بسوی کشتی خود روان‌بودندکه لشکریان بیزانس‌ناگهان ازپشت به‌آنهاحمله‌آوردند. ولی‌چاکان موفق شدکه خودرا به‌ازمیر برساند. چاکان چنان دشمنی رومیان‌را دردل گرفته بودکـه تصمیم‌داشت شهرقسطنطنیه را تسخیر نماید. اما کلاسننون Klasennon بدستور آلکسیس‌روابط بین چاکان وقلیچ ارسلان را تیره‌کرد و اورا ازقدرت ونفوذ فراوان او بترسانید تا اینکه قلیچ ارسلان اورا به‌ضیافتی خوانده و بقتل رسانید. سپس قلیچ‌ارسلان بیاری الپ ایلك‌بن قتلمش که ظاهراً عموی اوبود برای جنگ باگابریل امیر یونانی و ارمنی ونایب فیلارتس به‌ملاطیه رهسپار شد.

ملاطیه مرکز عمدهٔ ارتباطات بین دشت‌آناطولی وبین‌النهرین بود. وازطرف جنوب به‌دوجاده‌ای‌که بسوی ایران می‌رفت منتهی می‌شد.

قلیج ارسلان و صلیبی‌ها :

دراواخر قرن۱۱ میلادی گروهی بسیار ازمسیحیان اروپاکه لقب صلیبی‌برخود نهاده بودند بقصد زیارت بیت‌المقدس ورهانیدن اماکن مقدسهٔ مسیحی ازدست مسلمانان به‌آسیا آمدنـد. اینان به‌فتوای پاپ اوربین Urbain درسال ۱۰۹۵ م از ملتهای مختلف اروپا مانند ملل‌فرانسوی وآلمانی و ایتالیائی گروه‌کثیری را تشکیل‌داده و بنام امت عیسی بسوی مشرق براه افتادند. درمیان ایشان‌راهبی‌بنام پطرس زاهد بودکه ازیاران پاپ‌بشمار می‌رفت وی سراسر اروپا راباپای خود درنوردید و به‌هرجا که می‌رسید مسیحیان‌را برای جنگهـای صلیبی علیه مسلمانان تشجیع می‌کرد. لشکریان صلیبی بچهار اردوی بزرگ تقسیم شده و هریك راهی‌را درپیش‌گرفتند وباخود قرار گذارده‌بودندکه همگی‌درشهرقسطنطنیه بهم‌برسند چون صلیبی‌ها بدان‌شهر رسیدند ازکثرت عدهٔ ایشان‌که شمارآن به۳۰۰ هزار تن می‌رسید اهالی‌آن‌شهر بوحشت افتادند. آلکسیس پادشاه بیزانس می‌خواست هرچه زودتـر شر این مهمانان ناخوانده‌را از سر خود دفع کند. زیرا می‌ترسیدکـه ثروت سرشار قسطنطنیه، آن مردم وحشی وفقیررا بفکرچپاول آن‌شهر بیاندازد. در عین حال بی‌میل‌هم نبود بلادی راکه ترکان سلجوقی ازاوگرفته بودند بدون هزینهٔ لشکرکشی بدست‌ایشان پس‌بگیرد. در ۴۹۲هـ (۱۰۹۸ م) چنانکه ذیلاشرح خواهیم‌داد صلیبیان بجلوی‌شهر نیقیه رسیدند وآنرا محاصره

کردند ونزدیك بود آنرا بگشایند، که ناگهان درفش امپراطوری بیزانس برفراز برجهای آن به‌اهتزاز درآمد ومعلوم شدکه فرمانده لشکر امپراطور درنهان باترکان قراری داده و تنها وارد شهر شده و دروازه‌ها را برروی صلیبیان بسته‌اند. ناگزیر صلیبیان بسوی بیت‌المقدس براه افتادند وسپاهیان امپراطور فقط چندراهنما به‌آنان دادند وعملاً چندبار راه را به‌خطا به‌ایشان نشان داده وآنان‌را گمراه ساختند، چنانکه ایشان دو سال درراه ماندند وبسیاری ازآنان دربین‌راه هلاك شدند. پس‌ازتحمل رنج‌ومشقت بسیار درششم ژوئن۱۰۹۹م (رجب ۴۹۳ه) به‌بیت‌المقدس رسیدند. وباغلبه‌آن شهررا بگرفتند وکشتار وغارت فراوان کردند. ودولتی لاتینی دربیت‌المقدس‌تشکیل دادند. ولی این دولت بعدها توسط‌صلاح‌الدین ایوبی در۵۸۳ه، (۱۱۸۷م)منقرض‌شد. پس‌ازاین‌شکست صلیبی‌ها ازپای ننشسته وامپراطوران آنروز اروپارا مانند فریدریك ریش قرمز[۱] پادشاه آلمان و فیلیپ اوگوست[۲] پادشاه فرانسه و ریچارد شیردل[۳] پادشاه انگلستان‌را بکمك خود خواندند. فریدریك باقشون صلیبی‌آلمان پیش‌از دیگران به‌آسیای صغیر رسید و قشون ترك را درقونیه شکست داد. ولی باوجود همهٔ کوششها نتوانستند بیت‌المقدس را ازصلاح‌الدین ایوبی پس بگیرند.

آلمانیهائی که بحوالی نیقیه‌آمده‌بودند، دژی را تسخیر کرده درآنجا مستقرگشتند، قلیج ارسلان به‌محاصرهٔ دژآمده و آب آشامیدنی آنرا قطع‌کرد، رئیس صلیبی‌ها از بی‌آبی اهل دژ مستأصل شده تاب مقاومت نیاورد وناچارشدکه خودرا به‌ترکان تسلیم کند و قبول اسلام نماید. فرانسویانی‌که درهلنوپولیس Helenopolis مستقر بودند بحمله پرداختند وعدهٔ بسیاری‌ازایشان با سردارانشان بقتل‌رسیدند. درسال ۴۹۰ه (۱۰۹۶م) عدهٔ صلیبیان که‌درآسیای‌صغیر به۱۰۰ هزارتن‌رسیده‌بودند، به‌دوقسمت شده گروهی ازایشان به‌اسکی شهر رفتند وگروهی دیگر پس‌از ویران‌کردن آناطولی به‌سوریه رهسپارشدند.

دانشمندیه:

امرای دانشمندیه‌که ازحدود سال ۴۵۵ تا ۵۶۷ هجری درسیواس وقیساریه وملاطیه وقسطمونی والبستان وچانیك، حکومت داشتند، ازترکان‌آسیای صغیر بشمار می‌رفتند. مؤسس این‌سلسله تیلو بودکه ملك دانشمند شمس‌الدین‌احمد غازی‌لقب داشت وبرسیواس فرمانروایی می‌کرد. پسرش ملك‌غازی کومش‌تکین‌بن دانشمند، معاصرقلیج ارسلان بود وبا او دراعمال قدرت وتوسعهٔ نفوذ خود درآسیای صغیررقابت می‌نمود. وی برای تقویت قدرت خویش با سلاطین بیزانس علیه سلاجقهٔ روم ساخته‌بود و از حمایت ایشان در جنگ با قلیج ارسلان برخوردار می‌شد. ابتدا درجنگ با قوای‌صلیبی‌بین قلیج ارسلان وداننشمندیان اتحاد واتفاق

۱- Frédéric Barberousse ۲- Philippe Auguste
۳- Richard Coeur de Lion

نظر بود ولی پس‌ازاین‌فتوحات بین آل دانشمند و قلیج ارسلان اختلاف افتاد.

تسخیر نیقیه بدست دولت بیزانس:

هنگامیکه قلیج ارسلان برای‌نبرد با امرای دانشمندیه به‌مرکز آناطولی عزیمت می‌کرد. خانواده وگنجهای خودرا درشهر نیقیه که پایتخت‌او بود گذاشته بصوب مقصود روان شد. پس از رفتن او صلیبیان به‌سرداری ریموند[1] پسر روبرت گیسکارد[2] به‌اتفاق گوتفرای لهستانی[3] وسرداران دیگرمسیحی درسال ۱۰۹۷م (۴۹۱ هجری) به‌نیقیه روی‌آوردند وآن شهرراکه اولین پایتخت سلاجقهٔ روم بود محاصره کردند. این شهر درآن روزگار چهارمیل طول و ۲۵۰ برج داشت. رومیان قایقهائی بدریاچه‌ای که درکنار آن‌شهر قرار داشت‌آورده وآن‌را تسخیر نمودند وچنانکه درپیش گفتیم پیش‌ازآنکه صلیبی‌ها بدان شهردرآیند آنرا بنفع‌خود تصرف نمودند و پرچم‌های بیزانس را برفرازآن برافراشتند. سپس امپراطور بیزانس آلکسیس کمننوس‌که درپلکانوم Pelecanum در نزدیکی خلیج نیقومدیا اردو زده بود ازآنجا باشکوه وجلال به‌شهردرآمد و زن و فرزندان قلیج ارسلان را به‌اسارت‌گرفت وبه‌قسطنطنیه فرستاد. درسال ۱۹۰۷م (۴۹۱ه) جنگی سخت بین‌صلیبی‌ها وسلاجقه درناحیه دورلیوم[4] (اسکی‌شهر) درگرفت، دراین جنگ امرای دانشمندیه باسلاجقه درجنگ بادشمن مشترک مسلمانان همراهی می کردند. درابتدا پیشرفت بالشکر سلجوقی بود ولی سرانجام شکست درسپاه ایشان افتاد. پس‌ازاین واقعه جنگهای دیگری بین ایشان وصلیبی‌ها روی‌داد ودانشمندیه خیانت‌کرده به‌صلیبی‌ها پیوستند. درسال ۴۹۵ه ملك غازی‌درگذشت و دراوایل پائیز ۴۹۸ه قلیج ارسلان‌درجنگ ارکلی پیروزی بدست آورد وسرداران صلیبی فرانسوی وآلمانی وبعضی دیگررا شکست‌داد. درسال ۵۰۰ه درمیان چوکرمش و چاولی‌سقاکه هردو از سرداران سلجوقی بودند برسر استیلای برشهر موصل اختلاف افتاد. چاولی غلبه کرده حکومت موصل را دردست‌گرفت. مردم شهرکه ازحکومت اوراضی نبودند. از قلیج ارسلان کمك خواستند. قلیج ارسلان با ارتق پسر ایلغازی به‌آنجا رفت چون چاولی عقب نشست سپاهیان قلیج‌ارسلان به‌آسانی وارد شهر گردیدند وقلیج ارسلان برای جنگ با چاولی پسر خود ملکشاه را درموصل گذاشته وخود بردیار بکرمستولی شد. چاولی به‌شهر سنجار رفت وازملك رضوان‌بن تتش‌ابن الب‌ارسلان یاری‌خواست. ملك‌رضوان باوی بجنگ قلیج‌ارسلان روان شد. با اینکه سپاه قلیج ارسلان کمتر از لشکریان ایشان بود دلیرانه بجنگید ولی شکست‌خورده لشکریان او بگریختند واوخودرا با اسب به‌رودخانهٔ خابور زد تا بگریزد ولی درآن رود غرق شد ۱۱۰۶م (۵۰۰ه).

1- Raymond 2- Robert Guiscard
3- Godfrey of Bouillon 4- Dorlaeum

چاولی پس‌ازاین پیروزی به‌موصل آمد وملکشاه پسر قلیچ ارسلان راگرفته نزدپادشاه سلجوقی ایران فرستاد ولی ملکشاه بعد ازمدتی بکمك خلیفهٔ بغداد نجات یافته به‌آناطولی آمد و برتخت پدر نشست.[1]

آقسرائی، درسبب مرگ قلیچ‌ارسلان می‌نویسد: «درین‌هنگام سلاطین‌سلجوقی‌درعراق ضعیف شده‌بودند ومیان برادران اختلاف واقع شده وخلفا ازایشان «در رنج بودند، خلیفه نزد قلیج ارسلان رسول فرستاد که اگرتواند احتیاط روم کند وبعدازآن به‌بغداد آید اورا معاونت کنیم و سلطنت عجم بر وی مقرر داریم. قلیج ارسلان بهوس پادشاهی عجم (یعنی ایران) عزم بغداد کرد و پسرخود مسعود را ولیعهدکرد و دارالملك قونیه را بدو سپرد و روان شد.»

چاولی که از ارکان دولت سلاطین عجم بود بالشکردیار بکر واکراد بجنگ او رفت نزد امرا او تهدید فرستاد وبعضی‌را بمواعید فریفته کرد... امرا غدر نمودند و اورا در رودخانهٔ خابور غرق کردند.»[2]

درتاریخ آل سلجوق درآناطولی دراین باره چنین‌آمده است: «اتفاقاً روزی سلطان درشکار اسب تاخت ازقضای آسمانی به‌آب شط افتاد امیران یمین ویسار می‌دویدند وفریادها می‌کردند، قادر بودندکه اورا برهانند ولی‌درحق اوغداری کردند. آورده‌اندکه اورا دو پسر بود. یکی ملك مسعود ودیگری‌ملك عرب. ملك مسعود درقونیه بود وملك عرب باپدر بود. درسنهٔ ۵۲۷ه تابوت اورا به‌میافارقین آوردند (و درآنجا بخاك سپردند). ملك عرب طمع سلطنت کرد درآخر (برادران) صلح کردند وقلعه‌ای چند به‌ملك عرب دادند»[3]

چنانکه معلوم می‌شود، غرق شدن قلیج ارسلان در رود خابور براثر توطئه امیران خیانتکار او با دشمن وی چاولی بوده‌است.

بنی ارتق:

ارتق‌بن اکسك مؤسس این‌سلسله یکی ازسرداران ترکمان لشکرسلجوق بودکه چون تتش امیر دمشق، بیت‌المقدس را فتح نمود اورا بحکومت آنجا گماشت. پسران ارتق امیر سقمان وایلغازی‌که هردو درجنگ با صلیبیان لاتینی‌فلسطین شهرت بسیاریافته بودند درسال ۴۸۴ه (۱۰۹۱م) بجای پدر نشستند.

درسال ۴۹۵ه (۱۱۰۱م) ایلغازی ازطرف سلجوق به‌شحنگی بغداد منصوب شد. ودر

1- Pre - Ottoman Turkoy, P. 80 - 87; Huseyin Namik Orkun,- Turk Tarihi, Vol 4, P. 26 – 34 ترجمه به‌کمك آقای عبدالقادیر آهنگری

۲- مسامرةالاخبار و مسایرةالاخیار (همین‌کتاب ص ۴۰۲).

۳- تاریخ آل سلجوق درآناطولی (همین‌کتاب ص ۳۴۴)

مرگ چانکری وغازی دانشمندی، آنکارا وقونیه را ضمیمهٔ مملکت خود ساخت ودرقونیه جا گرفت. پس‌از مرگ آلکسیس کمننوس، مانوئل کمننوس، بتخت نشست.

درسال ۵۴۱هـ (۱۱۴۶م) صلیبی‌ها بدست عمادالدین‌زنگی شکست‌سختی‌خوردند. این خبر عالم مسیحیت را برانگیخت. امپراطور روم مانوئل کمننوس باتفاق کنراد دوم Conrad II پادشاه آلمان ولوئی هفتم پادشاه فرانسه با لشکر گرانی به‌آناطولی رهسپار شدند. چون امپراطور روم باطناً از خساراتی که ازطرف صلیبیان به‌کشور او وارد می‌آمد دررنج بود، درنهان با مسعود سازش کرد. کنراد پادشاه آلمانها که تا اسکی شهرپیشرفت کرده بودند، ازطرف مأموران بیزانس که همراه ایشان بودند بخوبی راهنمائی نمی‌شدند. ازاینجهت بدست امیرقاپلان که سردار مسعود بود شکست فاحشی خوردند. کنراد گریخته خودرا به‌شتاب به‌قسطنطنیه رسانید. سپاهیان فرانسوی که تا دنیزلی آمده بودند درآنجا از لشکریان ترک شکست سختی‌خوردند. تنها پادشاه وملکهٔ فرانسه موفق شدند که به‌آنطاکیه بگریزند. مسعود بسوی آنطاکیه لشکر کشید وپیش از آنکه به‌آن‌شهر برسد درمیان او و مسیحیان صلح برقرار شد وفقط توانست که مرعش‌را به‌مستملکات خود بیفزاید. مسعود در سال ۱۱۵۶ درگذشت وبجای‌او عزالدین قلیج‌ارسلان برتخت نشست.[1]

قلیج ارسلان دوم ۵۵۱-۵۸۴هـ (۱۱۵۶-۱۱۸۸م)

پس‌از مسعود پسرش عزالدین قلیج ارسلان دوم که امیری با لیاقت بود جانشین پدر شد. برادرش ملکشاه ملقب به‌شاهنشاه دعوی شاهی‌کرد. ویاغی بسان دانشمندی ازوحمایت می‌نمود. شاهنشاه برآنقره استیلایافت ومدعی تاج وتخت سلاجقه شد. امرای دانشمندی‌نیز تحت حمایت‌الملك‌العادل ابوالقاسم نورالدین محمدبن عمادالدین زنگی از سلسلهٔ اتابکان حلب بودند. قلیج‌ارسلان بمنظورانداختن اختلاف بین‌دانشمندیه، بحمایت دوتن ازخاندان دانشمندیهٔ کوچك که یکی امیر ذوالنون حاکم قیصریه و دیگری ذوالقرنین حاکم ملاطیه بودند پرداخت و آندورا برضد دانشمندیهٔ بزرگ تقویت‌کرد. چون آندو خانواده به‌نزاع بایکدیگر برخاستند قلیج ارسلان فرصت غنیمت شمرده به‌جنگ شاهنشاه رفت واورا درسال ۵۵۳هـ (۱۱۵۸م) شکست سختی‌داد وازسرزمینهائی که درکنار فرات‌درتصرف داشت براند. مقارن همین زمان یاغی بسان دانشمندی به‌سواحل دریای سیاه دست یافت. قلیج ارسلان از دو جبهه‌مورد تهدید قرار گرفت. از طرف مغرب مانوئل Ma'nuel امپراطور بیزانس که بجای الکسیس‌کمننوس نشسته بود به‌سرحدات سلاجقه تجاوزکرد و بعضی از اراضی ایشان را تسخیر نمود. ازسوی دیگر دانشمندیه و نورالدین زنگی‌که دست نشاندهٔ دولت بیزانس بودند به‌مخالفت برخاستند.

1- Tamara Talbot Rice, The Seljuks in Asia Minor, London 1961, P. 42 - 61.

از جانب شمال‌شرقی امیردانشمندی دیگرکه یعقوب‌ارسلان نام داشت بر اوقیام‌کرد براثر این‌جنگها قلیج ارسلان سرزمینهائی‌را درحوالی البستان (ابلستان) درمنطقهٔ آنتی-توروس ازدست داد. و ازطرف دولت بیزانس نیز به‌درهٔ مناندر رانده شد. ناچار به شرایط دولت بیزانس تسلیم‌شده وباآن دولت صلح‌کرد. طبق این‌شرایط ملزم شدکه بعضی ازاراضی آسیائی را تخلیه‌کندوتعهد نمودکه درصورت لزوم‌قوای نظامی لازم دراختیار آن دولت بگذارد. قلیج‌ارسلان بمنظور تحکیم دوستی ومودت خود با بیزانس، وعقد قراردادی باآن دولت ناچار شدکه درسال ۵۵۷هـ (۱۱۶۱م) به‌قسطنطنیه برود. امپراطور توقع داشت‌که اورا مانند یك‌امیر دست‌نشانده بپذیرد ولی قلیج‌ارسلان برآن شدکه مانند یك پادشاه مستقل باجلال وشکوه به‌آن شهر وارد شود. ومهمان رسمی دولت بیزانس باشد. امپراطور اورا به احترام پذیرفت ووی چندماه درقسطنطنیه بماند و قرارداد صلح را با امپراطور امضاکرد. اما درموقعی‌که قصد مراجعت نمود، امپراطور اورا از بردن پسر کوچکش که وی‌را بسیار دوست می‌داشت مانع‌شد وآن فرزند را بعنوان گروگان در بیزانس نگاهداشت.

قلیج‌ارسلان پس‌از بازگشت به‌قونیه برای‌اینکه خودرا ازخیال فرزند خویش منصرف کند به‌فکر ازدواج با دختر امیر سلتوق افتاد که فرمانروای ولایت ارزنةالروم (ارزروم) بود. اما در هنگامی‌که آن عروس به‌خانهٔ داماد می‌آمد دربین‌راه توسط یعقوب ارسلان دانشمندی‌که آن‌دختر را برای برادرزاده‌اش خواستگاری می‌کرد ربوده شد. قلیج‌ارسلان را غیرت بجنبید وبرخلاف معاهدهٔ قسطنطنیه‌که اورا از حملهٔ به‌امیران دست‌نشاندهٔ بیزانس ممنوع می‌داشت به‌دانشمندیان اعلان جنگ داد. والبستان و لارنده (قرامان) را در سال ۵۶۰هـ (۱۱۶۴م)، وکاپادوکیه را بادوشهرقیصریه وملاطیه در۵۶۴ وآنقره را در ۵۶۵هـ تسخیرکرد. پس‌ازمرگ یعقوب ارسلان باکمك نورالدین امیرحلب، مرعش و سیواس را بگرفت. وبااینکه می‌توانست به‌دولت دانشمندیه خاتمه‌دهد ولی‌تاسال ۵۷۱که تاریخ انقراض ایشان‌است دانشمندیه به‌حکومت ضعیف خود ادامه‌می‌دادند.

درسال ۵۶۰هـ ملك ذوالنون‌را شکست داد ووی‌که نوهٔ یاغی‌بسان‌بود ومفلوج ومعلول گشته‌بود گریخت وبه‌نزد نورالدین به‌نیکسار رفت. واز اوکه پدرزنش بود مدد خواست. نورالدین سرداری را بنام عبدالمسیح با سه‌هزار مرد به‌کمك اوفرستاد وقیصریه و سیواس را مستخلص گردانید.

چون قلیج ارسلان بردانشمندیه دست یافت ودولت ایشان را منقرض‌ساخت امپراطور روم ازوی خواست‌که بعضی از اراضی دانشمندیه‌را باو واگذارد. قلیج ارسلان ازقبول این تقاضا خودداری‌کرد. سپس مانوئل سپاهی‌را به‌سرکردگی پسرعمش آندرونیکوس واتاتز Andronicos-Vatatse به پافلاگونیه (قسطمونی کنونی) فرستاد. سلجوقیان بر این لشکر در نزدیکی نیکسار شبیخون زده و ایشانرا شکست دادند وواتاتز Vatatse بدست

ایشان‌افتاد وسر اورا بریده وبه‌نشان فیروزی به‌نزد سلطان فرستادند.

مانوئل لشکری دیگر بسوی او گسیل داشت که قلیج ارسلان آنان‌را در میریوکیفالون Myriokephalon که‌در گردنهٔ‌سلطان‌داغ در بالای آغری دیرقرار داشت‌غافلگیرکرد و ایشان‌را شکست‌داد. شخص‌امپراطور که با این‌لشکرهمراه‌بود نزدیك‌بود که مانند دیوجانس که‌درصدسال پیش‌درجنگ ملاذگرد اسیرسلجوقیان‌شده‌بود اونیز گرفتار شود ولی به‌زحمت بسیار بگریخت. دراین جنگ غنایم فراوانی بدست سلجوقیان افتاد. چنانکه قلیج ارسلان بعضی ازآنهارا بعنوان هدیه به‌پیش خلیفهٔ بغداد فرستاد. و بقیه‌را صرف ساختن قلعه‌های قونیه‌کرد.

در زمان او صلاح‌الدین ایوبی به‌اوج قدرت خود رسیده بود ولی قلیج ارسلان ازاو بیمی‌نداشت و درسال ۵۷۵ ﻫ قلعهٔ رعبان راکه برای محافظت جادهٔ بین‌حلب به‌سمیساط در کنار فرات بنا شده بود تسخیر کرد. صلاح‌الدین فوراً برادرزاده‌اش را جهت تثبیت مرز بین‌دوکشور فرستاد، اما قلیج ارسلان پیشنهاد اورا نپذیرفت.

سال بعد واقعه‌ای اتفاق‌افتادکه کار به‌دخالت صلاح‌الدین ایوبی کشید. قلیج ارسلان دختری بنام سلجوقه خاتون داشت که‌اورا گوهر نصیبه‌خاتون نیزمی‌خواندند او این‌دختر را به‌نورالدین محمد پسر سلتوق امیرحصن کیفا به‌زنی داد. بعداز چندماه آن‌دختر به‌سبب بدرفتاری شوهرش با وی، وعاشق شدن او به‌یك‌دختر رقاصه بخانهٔ پدرش قلیج ارسلان باز گشت. قلیج ارسلان برآشفت و بالشکری برای تأدیب دامادش رهسپارشد. نورالدین بگریخت و به‌دربار صلاح‌الدین ایوبی پناهنده گشت. قلیج‌ارسلان حاضر نشدکه سلاح برزمین گذارد مگر آنکه شهرهائی را که بابت شیربهای دخترش تعیین شده‌بود بوی بازگردد. صلاح‌الدین به‌پشتیبانی از نورالدین قصد نبرد باقلیج ارسلان داشت ولی‌چون مشغول جنگ باصلیبیان فرانسوی‌بود ازاین‌کار خودداری‌کرد. سرانجام درمیان افتاده‌او ودامادش را با یکدیگر آشتی دادوقرارشدکه نورالدین آن زن رقاصهٔ زیبارا رهاکند و سلجوقه خاتون دیگرباره بخانهٔ شوهر باز گردد.

ازشرایط صلح امپراطور بیزانس پس‌ازشکست او از قلیج ارسلان این‌بودکه قلعه‌هاو استحکامات شهرهای مرزی بین‌دوکشور را خراب کند. امپراطور بعهدخود وفاکرد ولی استحکامات اسکی شهررا ازمیان نبرد و این امرموجب تجدید جنگ بین او وقلیج ارسلان گردید ولی دیگرباره بین‌طرفین صلح‌شد. دیری نگذشت که مانوئل بمرد وبجای او الکسیس کمننوس دوم نشست. چون اوضاع داخلی بیزانس‌آشفته بود قلیج ارسلان فرصت‌را غنیمت شمرده بعضی ازشهرهای مرزی‌راتسخیر کرد.

درسال ۱۱۸۵م قلیج‌ارسلان سپاهی بفرماندهی امیرسام به‌متصرفات بیزانس فرستاد و امتیازاتی بدست آورد.

قلیج ارسلان چون به‌پیری رسید، می‌خواست ازجنگ‌وستیز کناره گیرد وبقیت عمررا باآرامش بسر برد ومتصرفات خویش‌را بین یازده پسرش تقسیم کرد:

۱ـ توقات را به‌رکن‌الدین سلیمانشاه
۲ـ نیکسار وحوالی‌آنرا به‌ناصرالدین برکیارق
۳ـ البستان را به مغیث‌الدین طغرلشاه
۴ـ قیصریه را به‌نورالدین محمود سلطانشاه
۵ـ سیواس وآقسرا را به‌قطب‌الدین ملکشاه
۶ـ ملاطیه‌را به‌معزالدین قیصرشاه
۷ـ قونیه را به‌سنجر شاه
۸ـ نقده را به‌ارسلانشاه
۹ـ آماسیه را به‌نظام‌الدین ارغون‌شاه
۱۰ـ آنقره را به محی‌الدین مسعودشاه
۱۱ـ اولوبورلو (بورغلو) را به‌غیاث‌الدین کیخسروداد.

و طبق رسم غزها کوچکترین پسرخود. غیاث‌الدین کیخسرو را به‌ولیعهدی برگزید. این برادران هریك در محل فرمانروائی خود به استقلال حکومت می‌کردند و حتی بنام خویش سکه می‌زدند ولی بعد از مدتی بین برادران اختلاف افتاد و قلیج ارسلان از کارخود پشیمان گشت. در این‌هنگام فریدریك اول باربروسا Frederick I Barbrosa (فردریك ریش قرمز)، که قصد زیارت بیت‌المقدس‌را داشت به‌قلیج ارسلان نوشت که می‌خواهد با اجازهٔ او ازآناطولی گذشته به‌فلسطین رود. قلیج‌ارسلان بوی پاسخ مساعد داد. فریدریك درسال ۱۱۸۹م، از هلسپونت Hellespont (داردانل) عبور کرد وبه‌آسیا آمد وبه‌کشور سلطان داخل شد. اما مقارن همین زمان، قطب‌الدین ملکشاه پسر قلیج‌ارسلان که‌پادشاه سیواس وآقسرا بود بافرمانروای ارزنجان متحد شده قونیه رابگرفت و پدرش قلیج ارسلان‌را به‌زیر فرمان خود درآورد. و وزیر اختیارالدین حسن را بقتل رسانید وفریدریك‌ریش‌قرمزراکه براثر اجازه از قلیج‌ارسلان با اطمینان خاطر ازآناطولی می‌گذشت مورد حمله قرارداد وگروهی ازایشان‌را بکشت واموال ایشان را غارت‌کرد. قلیج ارسلان‌که قدرت خودرا ازدست داده‌بود به‌فریدریك پیغام فرستادکه درحمله ترکان به‌سپاه او دستی‌نداشته و آن‌کار قطب‌الدین ملکشاه بوده است. فریدریك به‌آرزوی زیارت بیت‌المقدس نائل‌نشد وهنگامی‌که ازگوگ‌سو که درآنگاه رودخانه‌ای پرآب‌بود می‌گذشت اسبش سکندری‌خورده اورا به‌داخل رودخانه‌انداخت و پیش‌ازآنکه همراهاش بتوانند اورا برهانند غرق‌شد ۱۱۹۰م.

پس‌ازمرگ فریدریك باربروس، قطب‌الدین برای تصرف قیصریه‌که دردست برادرش

نورالدین بود حرکت کرد. دراین زمان قلیج ارسلان که اسیر قطب‌الدین بود موفق به‌فرار شده به‌نزد نورالدین گریخت. شهر قیصریه سرسختانه دربرابر حملات قطب‌الدین مقاومت کرد ووی بدون‌نتیجه بازگشت وپس‌ازتصرف آقسرا درقونیه مستقر گردید.

طبق روایتی دیگر، قطب‌الدین قیصریه راگرفته و خواجه حسن سردار نورالدین را بقتل رسانید. دراین هنگام معزالدین قیصر شاه پادشاه ملاطیه از ترس قطب‌الدین به‌صلاح‌الدین‌ایوبی پناه برد. صلاح‌الدین یکی‌از دختران‌کسان خود را به‌زنی به‌او داد وبه‌وی یاری کرد تا ملاطیه را دیگر باره پس بگیرد.

اما قلیج‌ارسلان درنزد نورالدین نیز نتوانست بماند و ازپیش‌این پسر نیز رانده شد وازنزد این پسر به‌نزد آن می‌رفت ولی‌کمتـر مورد اعتنا واقع می‌گشت. سرانجام به‌نـزد غیاث‌الدین کیخسروکه در بورغلو بود رفت. غیاث‌الدین به‌گرمی از پدر پذیرائی کرد وبه کمك او قونیه را ازدست قطب‌الدین پس‌گرفت. اما دراین احوال رکن‌الدین سلیمان حاکم توقات بر غیاث‌الدین کیخسرو غلبه‌یافت. و قلیج‌ارسلان بدست ابن عوارض در شهر هرقلیه زهر داده شد ودردوشنبه بیستم شعبان ۵۸۸ هجری درگذشت. وجسد اورا به‌قونیه آوردند ودرآنجا دفن کردند.

رکن‌الدین به‌انتقام خون پدر، ابن‌عوارض را باچهار امیر دیگر دست وپا بریده به آتش افکند.[1]

رکن‌الدین سلیمان ۵۹۲-۶۰۰ﻫ (۱۱۹۶-۱۲۰۳م)

رکن‌الدین سلیمان بفکروحدت ایالات پراکندهٔ سلجوقی افتاده برادرش مغیث‌الدین طغرل را به‌حکومت شهر ارزروم (ارزنةالروم) گماشت.

مسعود خودرا پادشاه آنقره می‌خواند وباتصرف بعضی ازشهرهای بیزانس امپراطور روم‌را مجبور کردکه سلطنت اورا به‌رسمیت بشناسد. رکن‌الدین عده‌ای از برادران را با خودمتحد ساخت، وقونیه‌را محاصره کرد، این محاصره چهارماه طول‌کشید. سرانجام بنابر موافقت طرفین‌قرار شد غیاث‌الدین‌کیخسرو ازآن منطقه دور شود وشهر بدست رکن‌الدین بیافتد. غیاث‌الدین کیخسرو با دوپسرش عزالدین کیکاوس وعلاءالدین کیقباد نزد پادشاه ارمنستان‌رفت. سپس به‌نوبت به‌نزد برادرش مغیث‌الدین طغرلشاه پادشاه البستان (ابلستان) ومعزالدین قیصر، شاه ملاطیه، وسلطان‌شام ملك عادل سیف‌الدین ابوبکر، وپادشاه دیار بکر ملك‌صالح، و ملك‌بالابان فرمانروای اخلاط رفت. ازآنجا به‌سواحل دریای سیاه رسید و بر کشتی نشسته از راه بسفر به‌قسطنطنیه درآمد. رومیان درآن‌شهر ازاو استقبال شاهانه‌کردند

1- Pre - Ottoman Turkey. P. 96 - 118; Talbot Rice, The Seljuks in Aisa Minor, P. 61-65; Turk Tarihi, vol 4, P. 39 - 44.

و وی‌را برای اقامت درنزد امیری بنام مانوئل ماوروزومس Manuel Mavro-zomos روان داشتند. دراین‌هنگام رکن‌الدین سلیمان، ارزنةالروم راکه دردست ملکشاه بن محمد از آل سلتوق‌بود گرفت و به‌برادرش طغرلشاه داد واو تاآخر عمر درآنجا حکومت می‌کرد وبنام خود سکه می‌زد. وپس‌ازمرگ طغرلشاه حکومت به‌پسرش رکن‌الدین جهانشاه رسید وفرمانروایی او تا زمان سلطنت علاءالدین کیقباد ادامه داشت.

ازکارهای مهم رکن‌الدین سلیمانشاه لشکرکشی او به گرجستان است. در این‌موقع پادشاهی آن‌کشور بدست زنی بنام تامار Thamar بود. اما برخلاف انتظار دراین جنگ ترکان شکست سختی خوردند وفخرالدین بهرامشاه وعدهٔ زیادی ازسرداران اسیرگرجیان شدند. و رکن‌الدین‌سلیمان وطغرلشاه بااطرافیان خود به‌ارزنةالروم گریختند. رکن‌الدین چون دولت خود را استحکامی بخشید بفکرارتباط سیاسی ودوستانه با خلیفه‌الناصرلدین‌الله عباسی افتاد واز او لقب‌السلطان‌القاهرگرفت و این لقب را درمسکوکات خود استعمال کرده است.

همهٔ برادران جز محی‌الدین مسعود که در آنقره مقـاومت می‌کرد سراطاعت پیش آوردند. رکن‌الدین درسال۱۲۰۴م برای تسخیرآنقره بسوی‌آن شهر حرکت‌کردوبرادرش را در جنگ شکست داده بکشت وخود وی نیز چهار ماه بعد در ششم ژوئیه سال۱۲۰۴م، بمـرد.

رکن‌الدین‌سلیمان از پادشاهان بزرگ سلاجقه روم‌است، وی‌مورد احترام‌دانشمندان بود وبـا فیلسوف نامی شهاب‌الدین سهروردی صاحب حکمت‌الاشراق از نزدیك آشنائـی داشت.[۱]

قلیج ارسلان سوم ۶۰۱ھ (۱۲۰۴م)

پس از مرگ رکن‌الدین سرداران پسرش عمادالدین قلیج‌ارسلان راکه‌کودکی‌خرد-سال بود به‌شاهی برداشتند. بعضی سن وی را درآن هنگام سه وبرخی یازده سال‌نوشته‌اند. مدت فرمانروایی این سلطان طولی نکشید، زیرا پسران یاغی‌بسان امیر معروف‌آل دانشمند که مظفرالدین‌محمود وظهیرالدین ایلی وسنان‌الدین یوسف بودند با عدهٔ زیادی‌ازسرداران از غیاث‌الدین‌کیخسرو طرفداری می‌کردند. ایشان یکی از علما را که زکریا نامداشت در نهان به‌قسطنطنیه فرستادند واورا به‌سلطنت دعوت نمودند. غیاث‌الدین‌کیخسرو که‌درین زمان در شهر قسطنطنیه می‌زیست وبا دختر مهماندار خود ماوروزومس ازدواج کرده بود

۱- Talbot Rice, P. 61- 64. ;
تاریخ آل سلجوق در آنـاطولی (همین کتاب ص ۳۴۵) ؛ مسامرةالاخبار (همین کتاب‌ص ۴۰۲-۴۰۳

به‌دعوت ایشان بهمراهی زن وپدر زنش به‌قونیه آمد و بر تخت نشست. و با قلیج‌ارسلان به نیکی رفتار کرد.

غیاث‌الدین کیخسرو اول ۵۵۸-۵۹۳ھ(۱۱۹۲-۱۲۱۰م)

سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو مقارن با تسلط لاتینی‌ها بر قسطنطنیه و تأسیس امپراطوری نیقیه و امپراطوری کمنن Comnene در طرابوزان بود. سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بیوسته منتظر فرصت بود که مهربانی‌ها و نیکی‌های دوستان دورهٔ تبعیدش را در قسطنطنیه جبران کند. از ینجهت سرزمین مناندر Menander در لائودی سیا Laodicaea را به عنوان اقطاع به‌پدر زنش ماوروزومس واگذار کرد وبا وجود ناخشتودی لاتینیان وارمنیان نسبت به‌یونانیان و تئودور لاسکاریس Theodor Lascaris محبت خاص‌مبذول داشت. سپس بنا بر موافقت امپراطور لاتینی قسطنطنیه هانری‌فلاندر Henry de Flanderes به‌انطالیه لشکر کشید و آنرا ازدست آلدبراندینی Aldobrandini بیرون‌آورد ۱۲۰۷م. درین جنگ حسام‌الدین یاولاق ارسلان شجاعت فراوانی از خود نشان داد وموفق شد که پرچم سلجوقیان را برفراز برج آن شهر قرار دهد. تسخیر این بندر که درکنار دریای مدیترانه قرار داشت، تأثیر زیادی در بهبود وضع اقتصادی سلاجقهٔ روم می‌توانست داشته باشد. این فتح نام اورا دربین ممالک لاتین بلند کرد.

از وقایع زمان اوکشته شدن قاضی‌ترمذی بامر وی است، این قاضی که مورد احترام مردم بود در هنگام محاصرهٔ شهر قونیه اهل آن شهر را به‌قیام علیه سلطان فتوی داد و از اینجهت محکوم به‌اعدام گردید. سپس صدرالدین قونیوی پسر مجدالدین اسحق در قونیه به‌خدمت سلطان رسید و او را در چکامه‌ای مدح کرد. پس از چندی تئودورلاسکاریس پدرزن خود راکه الکسیوس Alexios سوم، نامداشت از مقر حکومتش درنیقیه براند. الکسیوس گریخته به‌نزد غیاث‌الدین کیخسرو آمد و از او مدد خواست. غیاث‌الدین کیخسرو که در زمان اقامت خود در قسطنطنیه مرهون الطاف اوبود به‌کمك وی شتافت. علت دیگر اقدام‌او به این‌کار اتحاد لاکاریس با لئوLeo دوم ارمنی بود. جنگی بین ایشان درسال ۱۲۱۰م. روی داد. سپس سربازان فرانسوی وبلغاری وهنگری به‌کمك سپاهیان یونانی لاسکاریس آمدند. برای جلوگیری ازخونریزی غیاث‌الدین کیخسرو به‌لاسکاریس پیشنهاد جنگ تن‌به تن‌کرد اما چنانکه در تواریخ اسلامی‌آمده این جنگ در نزدیکی فیلادلفیا (آق‌شهر)اتفاق افتاد. لاسکاریس ناگهان از اسب فرو افتاد، کسان سلطان برسر اوریختند تا اورا بکشند سلطان در رسید ووی را نجات داد وبر اسب خود نشاند. مسیحیان که سقوط سلطان را از اسب دیدند بگریختند. سربازان ترك ایشان را تعقیب کردند واموالشان را به‌غارت بردند سلطان که دراین‌حال تنها مانده بود مورد حملهٔ سربازی فرانسوی قرارگرفت و به‌ضرب نیزهٔ

او کشته شد. چون خبر به لاسکاریس رسید بازگشته جسد غیاث‌الدین کیخسرو را شناخت، چون او را مرده یافت بگریست و سوار فرانسوی را بکشت. سپس به‌آئین مسلمانان بفرمود که او را تشییع کرده و در آن شهر بخاك سپردند. آنگاه الکسیوس که موجب این جنگ شده بود وقصد فرار داشت بدست دامادش لاسکاریس گرفتار شد وتا آخر عمر درنیقیه زندانی گشت.

واقعهٔ قتل غیاث‌الـدین کیخسرو در روز جمعه بیست وسوم ذی‌الحجهٔ سـال ۶۰۷ ﻫ اتفاق افتاد، بعد از آن جسدش را بقونیه‌آوردند.[۱]

عزالدین کیکاوس اول ۶۰۸-۶۱۶ ﻫ (۱۲۱۱-۱۲۱۹م)

پس از غیاث‌الدین کیخسرو پسرش عزالدین کیکاوس بـه‌تخت نشست. جلوس وی در قونیه در ششم صفر سال ۶۰۸ﻫ بود. عزالدین کیکاوس پادشاهی شجاع و خوش اندام بود. نخستین کار وی آن بود که جسد پدر خود را به‌قونیه‌آورد ودرآن‌شهر در مقبرهٔ سلاطین‌سلجوقی بخاك سپرد. درآغاز سلطنت اوعمویش طغرل فرمانروای ارزنةالروم (ارز روم) و برادر کوچکش کیقباد بر وی بشوریدند. او بزودی برایشان دست یافت وعمویش را بفرمـودخفه کردند، و برادرش علاءالدین کیقباد را در قلعهٔ منشار درکنار فرات بزندان افکندنـد. چون اوضاع اقتصادی ورواج تجارت نقصان پذیرفته بود وسبب آن افتادن بندرآنطالیه به دست فرنگان بود، وی‌هم خود را به‌استرداد این بندر تجاری معطوف داشت کـه در کنار دریای مدیترانه واقع بود وآن را بگرفت.

سپس با لشکری بسوی مشرق رهسپار شد واریگلی و قرامـان کـه بدست لئوی دوم پادشاه ارمنستان‌افتاده بود دیگر باره بازگرفت. چون لاسکاریس ناحیهٔ جنوب شرقی‌دریای سیاه را اشغال کرده بود، عزالدین کیکاوس پس از تسخیر آنطالیه وبلاد مزبور به‌سواحـل دریای سیاه رهسپار شد ولشکریان لاسکاریس را ازآنجا براند وسپس بندر سینوپ را درسال ۶۱۱ﻫ (۱۲۱۴م) تسخیر نمود. و الکسیوس کمننوس پادشاه طرابوزانده را اسیرکرد، اما چون اظهار فرمانبرداری نمود بروی ببخشود واو را آزاد فرمود. پس ازآن بـا دختـر فخرالدین بهرامشاه امیر ارزنجان ازدواج‌کرد.

پس‌از فتح‌سینوب به‌ارمنستان لشکر کشید وشهرطرسوس را محاصره‌کرد وفتح نمود. لیوی دوم پادشاه ارمنستان گریخته سفیری نزد عزالدین کیکاوس فرستاد واز او خواست که طرسوس را بوی ببخشد تا درعوض سالیانه ۲۰۰هزار سکهٔ طلا باوخراج دهد. سلطان این شرط را پذیرفت وطرسوس را بوی بازداد. درین هنگام ملك ظاهر غازی،امیر ایوبی‌حلب درگذشت وبجای او ملك عزیز غیاث‌الدین‌محمد که طفلی‌خرد سال بود بفرمانروایی‌نشست.

1-Talbot Rice, P. 62- 67

سلطان عزالدین کیکاوس فرصت را مغتنم شمرده آهنگ تسخیر حلب کرد و آن شهر را محاصره نمود سردارانش خیانت کرده با دشمن بساختند. شبی از خواب برخاست و لشکریان خود را ندید وخود را با سواران خاصهٔ خویش تنها یافت. بعدازپنج روز به‌ابلستان (البستان) آمد. چون امیران در نزد او جمع آمدند وخیانت ایشان آشکار شد بفرمود که همه را درخانه‌ای کردند و درآتش بسوزانند وجای آن خانه را مسجد ساختند. وتا سالها پس‌از آن تاریخ‌آن مسجد را مسجد سوختگان می گفتند. می‌خواست که دیگر باره حلب را محاصره کند که بیمار شد و در سال ۶۱۶ درقونیه به‌بیماری سل درگذشت وبقولی درویران‌شهر بمرد، جنازهٔ اورا به‌سیواس آورده در مدرسهٔ شفائیه که خود او بنا نهاده بود دفن کردند.[۱]

علاءالدین کیقباد اول ۶۱۶-۶۳۴ھ (۱۲۱۹-۱۲۳۶م)

پس از مرگ عزالدین کیکاوس امیران فوت اورا پنهان کردند ودر بین ایشان دربارهٔ جانشین وی اختلاف بود. بعضی هواخواه برادر کوچك اوكی فریدون بودند وگروه بیشتری که سردارانی چون سیف‌الدین چاشنیگیر ومبارزالدین بهرامشاه از ایشان بشمار می‌رفتند از علاءالدین کیقباد طرفداری می کردند. سر انجام ایشان غلبه یافته وبه‌سیواس رفته و علاءالدین کیقبادرا پس ازهفت سال از زندان منشار بدرآوردند و برتخت پادشاهی نشاندند.

دورهٔسلطنت او درخشانترین ادوار سلجوقیان روم است. وی پادشاهی لایق وهنرمند ودانشمند بود. درمدت هفت سال که در زندان بسربرد وقت خود را به‌باطل نگذرانید و به‌تمرین حسن خط ونقاشی ونجاری و تیروکمان سازی پرداخت. در زمان او شهر قونیه آبادی فراوان یافت وتجارت در بلاد او با رونق شد وشهر سیواس از مهمترین شهرهای بازرگانی مشرق گردید. علاءالدین سرداری دلیر بود ودر اولین‌سال سلطنتش شهر کالونوروس Kalonoros را از ارمنیان بگرفت وآنرا علائیه نامید. ودرآنجا به‌تأسیس بحریهٔ قوی و سنگینی پرداخت که در مدیترانه نظیر نداشت. وی به‌تأسیسات صنعتی وتجاری جدیدی در بندر آنطالیه پرداخت ویك کارخانهٔ شکرسازی مجهزی در علائیه ایجاد کرد. چون مردم جنوا که بندری درکنار دریای آدریاتیك در ایتالیا بود مزاحم تجارت دولت سلجوقی در دریای سیاه می‌شدند، علاءالدین کیقباد در سال اول سلطنت خود از سینوپ به‌کشتی نشسته و آنان را از سوداق براند.

در سال ۶۱۹ھ برادر زاده‌اش که حاکم سینوپ بود با امیر طرابوزان جنگ کرده شکست خورد. در این هنگام علاءالدین کیقباد درکارپاك کردن ایالت توروس غربی وسیلیویك Silivike از ارمنیان بود. وی برایشان غلبه کرده وهمهٔ ارمنستان سفلی را بتصرف درآورد.

۱-Talbot Rice, P, 67-69; Turk Tarihi, Vol, 4 P. 44-51

از کارهای علاءالدین تصرف قلعهٔ آلارا Alara است که در بین راه علائیه و آنطالیه قرار داشت. وی این قلعه را بدون جنگ متصرف شد. علاءالدین به ترمیم خرابیهای شهرهای مرکزی پرداخت و دیوار و قلعه‌ای از برای شهرهای قونیه و سیواس ساخت و دستور داد مجسمه‌های زیبائی برفراز دیوارها نصب کنند. اکثر این مجسمه‌ها دارای کتیبه و سنگ‌نبشته است واز آثار باستانی آناطولی بشمار می‌رود. درین هنگام توطئه‌ای علیه او روی داد و سردارانش سیف‌الدین آیبه و زین‌الدین باشارا و مبارزالدین بهرامشاه و بهاءالدین قتلوجه می‌خواستند کی فریدون را به سلطنت بردارند و علاءالدین را خلع نمایند. علاءالدین پس از کشف این توطئه سیف‌الدین را بکشت و زین‌الدین را از بی‌غذایی محکوم بمرگ ساخت و دیگر سرداران را پس از مصادرهٔ اموالشان به توقات فرستاد. دربین این توطئه گران یکنفر بیزانسی نومسلمان بنام کمننوس بود.

چون یکی از امرای آل آرتوق بنام ملك مسعود در نواحی دیاربکر سر از اطاعت او بگردانید علاءالدین بدان نواحی رهسپار شد و بیشتر شهرهای اورا بگرفت.

ملك مسعود درخواست بخشش کرد وسرطاعت پیش آورد و تعهد نمود که سالانه مبلغی بعنوان خراج بپردازد. علاءالدین بروی ببخشود وحکومتش را باو بازگردانید. سپاهیان علاءالدین تا ناحیهٔ قارس را تسخیر کردند. یکی از سرداران او که امیرحسام‌الدین چوپان بای نامداشت مأمور تسخیر کریمه شد و کمننوس نامی رومی که توسط چاشنیگیر اسلام پذیرفته بود از طرف او به ارمنستان لشکر کشید، ومبارزالدین ارتوقوش مأمور تسخیر سواحل جنوب کشورشد. درکریمه ترکان قومان مسکن داشتند آنان چون پیشروی سلجوقیان رادیدندبا روسها متحد گردیده بجنگ پرداختند ولی به‌سختی از لشکر سلجوقی شکست خوردند. روسها نیز از ترس هدایائی به‌حسام‌الدین چوپان‌بای فرستادند. حسام‌الدین بطرف سوداق رفت و با وجود مقاومت اهالی قلعه، آنجا را تسخیر کرد و با غنائم وغلامان بسیاری که گروهی از ایشان کودکان اشراف آن نواحی بودند و بعنوان گروگان گرفته شده بودند به آناطولی بازگشت.

اما کمننوس که مأمور ارمنستان شده بود باوجود مقاومت سرسخت ایشان و کمك مسیحیان اطراف آنان‌را شکستی سخت داد و پادشاه ارمنستان خودرا دست‌نشاندهٔ علاءالدین خواند وقبول کرد که درسکه های خود نام آن پادشاه را بنویسد.

مبارزالدین ارتوقوش نیز که مأمور سواحل جنوب در دریای مدیترانه بود، قریب ۴۰ قلعه ازجمله آیدوس Aydos وآنامور Anamur را درآن نواحی فتح کرد، و این سرداران فاتح هرسه درزمستان در شهر قیصریه بحضور سلطان رسیدند. سپس علاءالدین، داودشاه و برادرش مظفرالدین محمد را که ازامیران ارزنجان بودند وباوی طریق مخالفت می‌سپردند دستگیر کرد. نخستین را به‌آقسرا و دومی را به‌قیرشهر آوردند وچون سرتسلیم

فرود آوردند حکومت آن دو شهر را بهریك از ایشان تفویض نمودند. پس از آن علاءالدین کیقباد پادشاهی ارزنجان را به‌پسرش غیاث‌الدین کیخسرو داد و مبارزالدین ارتوقوش را به‌اتابکی او برگزید و پسر دیگرش عزالدین قلیچ‌ارسلان را ولیعهد کرد.[1]

نبرد علاءالدین کیقباد باسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه

چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در سفر خود به‌آذربایجان شهر اخلاط را در سال ۶۲۸ ه ازملك‌اشرف ایوبی انتزاع کرده بود، ملك اشرف بعد از سقوط آن‌شهر با علاءالدین کیقباد و امرای حلب وموصل برضد سلطان متحد شد. رکن‌الدین جهانشاه‌صاحب ارزنةالروم که پسر عم علاءالدین کیقباد بود ازاجتماع لشکریان روم وشام، جلال‌الدین را خبر کرد وسلطان را واداشت که پیش‌از اینکه مخالفین بیکدیگر ملحق شوند برسر ایشان بتازد. وجداجدا آنان را ازپای درآورد. امانقشهٔ جلال‌الدین ورکن‌الدین عملی نشد چه پیش از آنکه سلطان به‌چنین حرکتی اقدام نماید. بیست هزار سپاهیان علاءالدین کیقباد و پنجهزار لشکرالملك الاشرف بیکدیگر ملحق شدند.

جلال‌الدین پیش‌از آغاز جنگ سخت بیمار شد بهمین جهت نتوانست قبل از الحاق لشکر های دشمن بیکدیگر نقشهٔ خودرا بمورد اجرا بگذارد. بعلاوه یك عده ازسپاهیان ارانی وعراقی وآذربایجانی ومازندرانی او پیش‌ازین واقعه به وطن خود بازگشته بودند.

جنگ درمحل یاسی چمن از نواحی ارزنجان اتفاق افتاد وچهارروز طول‌کشید در سه‌روز اول طلیعه های طرفین بایکدیگر دست‌وپنجه نرم می‌کردند و با اینکه خوارزمشاه طلیعهٔ قشون رومی را منهزم‌کرد ولی در روز های بعد شکست نصیب پیشقراولان خوارزمی شد تاآنکه درروز شنبه ۲۸ رمضان ۶۲۷ لشکریان شامی و رومی برسپاهیان جلال‌الدین و رکن‌الدین تاختند وچنان رشتهٔ انتظام آنرا ازهم گسیختند که هردسته ازلشکریان‌خوارزمی به‌سمتی گریختند. جلال‌الدین گریزان به‌خرتپرت واخلاط آمد وبسیاری از لشکریان او درجنگ کشته و سرداران او اسیر شدند. یکی از جمله اسیران، رکن‌الدین جهانشاه صاحب ارزنةالروم بود. علاءالدین سران سپاه خوارزمشاه راکشت ولی بررکن‌الدین رحمت‌آورد و اورا مقید ساخت.

پس‌از شکست یافتن جلال‌الدین، لشکریان علاءالدین ارزنةالروم را مسخرکردند و سپاهیان الملك‌الاشرف هم به‌شهر اخلاط وارد شدند وچون الملك‌الاشرف بیم آن داشت که جلال‌الدین باردیگر به‌سرزمین‌او هجوم‌آورد، سفیرانی پیش‌جلال‌الدین به‌آذربایجان فرستاد وتقاضای صلح‌کرد واز جلال‌الدین خواست‌که در عدم تعرض به اراضی او به علاءالدین کیقباد سوگند یادکند. جلال‌الدین نخست زیربار نمی‌رفت ولی همینکه خبر رسیدن‌سپاهیان

1- Talbot Rice, P.69-71

مغول را شنید این تکلیف‌را پذیرفت وقرار شدکه جلال‌الدین وملک‌اشرف وعـلاءالدین هر کدام برهرچه ازاراضی‌که دردست دارند مالك باشند. و بعد ها متعرض یکدیگر نشوند.

درسال ۶۳۰ ه علاء الدین کیقباد سفیری بخدمت اقتای قاآن (اوکتای قاآن) فرستاد واطـاعت اوراگردن نهاد و برسر الملك‌الاشرف تاخته اخلاط را از دست اوگـرفت والملك الکامل درسال ۶۳۱ ه به‌کمك برادرشتافته وباکمك شانزده‌تن از ملوك ایـوبی شام مانند: الملك‌المظفـر والملك‌الصـالح والملك‌الاشرف. والملك‌الحـافظ و بـرادران والملك‌المعظم تورانشاه (۶۴۷-۶۴۸ه) پسرعم‌خود بطرف ممالك روم حرکت‌کرد، می‌خواست‌که ازگدار های قزل‌ایرماق (رودهالیس) بگذرد ولی نتوانست. ناچار عده‌ای ازلشکریان خود را از جانب فرات به‌شهر خرتپرت (حصن‌زیاد یا خرپوت) فرستاد. سلطان علاءالدین‌کیقباد به مقابلهٔ ایشان شتافت ولی سلاطین‌ایوبی که‌درخدمت الملك‌الکامل‌بودند ازیاری اوسرپیچیدند وپیش خود چنین تصور کردندکه اگر بلاد روم به تصرف الملك الکامـل درآید آنـرا بر سلاطین ایوبی تقسیم خواهدکرد وشام و مصر را بکلی ازچنگ ایشان بـدر خواهد برد. بهمین جهت الملك‌الکامل قادربجنگ سلطان‌علاءالدین‌نشد وپادشاه سلجوقی روم، خرتبرت را مسخر خود ساخت و سال بعد که لشکریان از دور ملك‌الکامل پراکنده شدندو خود و خویشان ایوبیش به‌ممـالك خویش بر گشتند. علاءالدین شهرهای رها (اورفه) و حران را گرفت و در رها سه‌روز قتل‌عام‌کرد واز مردم عیسوی ومسلمان‌آن بسیاری‌راکشت وکلیساها را غارت نمود و کتاب‌ها و آلات زرینه و سیمینهٔ آنها را به غارت برد. چون بـازگشت، الملك الکامل به رهاآمد و آن شهر را از سپاهیان سلجوقی پس گرفت[1]

پس‌از حملهٔ مغول به‌ایران، گروه بسیاری ازلشکریان خوارزم‌که از پیش سپاهیان مغول‌گریخته بودند ازشرق به‌غرب آمده به‌آسیای صغیر روی‌نهادند، واز سلطان‌درخواست کمك‌کردند. علاءالدین سرزمینهائی را درارزنةالروم وارزنجان به‌این سپاهیان خوارزمی واگذارکرد و این مردم باسم **خوارزمیه** بعنوان قشون مزدور خدمت‌سلاطین سلجوقی را اختیار کردند.

فیروزیهای علاءالدین باعث حسد ملك‌اشرف وملك‌کامل پادشاه مصرگردید. آندوبا یکدیگر متحد شده وبه جنگ علاءالدین آمدند ولی بزودی شکست خوردند وملك کامـل بمصر بازگشت و شهر خـرتبرت بااطـراف آن بدست سپاهیان سلجوقـی افتاد. پس‌ازآن علاءالدین به‌تسخیر دیار بکررهسپار شد. درین هنگام مردی قزوینی بنام شمس‌الدین‌عمر ازجانب اقتای قاآن (اوکتای‌قاآن)، پادشاه بزرگ مغول به سفارت، نزد علاءالدین آمد. اوقتای قاآن، درنامهٔ خود علاءالدین را به پادشاهی شناخته و حسن روابط خـود را با او خواستار شده بود.

۱- تـاریخ مغول تالیف عباس اقبال ص۱۳۲ - ۱۳۵ و ۱۴۴

سلطان علاءالدین دردوشنبه چهارم ماه‌شوال سال ۶۳۶ ه باخوردن مرغ بریانی که نصیرالدین علی چاشنیگیر برای اوآورده بود مسموم گشت و در گذشت. گویند که پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در مرگ پدر دستی داشته است. او را در قونیه درمقبرهٔ پادشاهان سلجوقی بخاك سپردند[1].

غیاث‌الدین کیخسرو دوم ۶۳۶-۶۴۴ه (۱۲۳۶-۱۲۴۶ م.)

پادشاهی خوشگذران ومیخواره بود واوقات خودرا به لهو ولعب مشغول می‌داشت. دختر خویش‌را به‌ملك عزیز بن محمد، امیرایوبی حلب داد. ودخت وی‌را برای خود به زنی گرفت. دیری برنیامدکه به دام عشق شاهزاده خانمی بنام روسودانا Rusudana که دختر تامارا ملکه‌گرجستان بودگرفتار شد واورا به‌زنی‌آورد ووی را ملکهٔ‌خودساخت. غیاث‌الدین کیخسرو درآغاز کار بیاری سعدالدین وزیر بپادشاهی رسید ونامادریش‌رابکشت و پسران او، عزالدین قلیج‌ارسلان و رکن‌الدین سلیمان را زندانی کرد. سپس یکی از امیران خوارزمی راکه قیرخان نام داشت و نیز شمس‌الدین آلتون‌بای و تاج‌الدین پروانه وحسام‌الدین کامیارکه ازبزرگان واشراف‌کشور بودند به سعایت سعدالدین کوپك بقتل رسیدند. سلطان پس‌ازکشتن ایشان به بی گناهی آنان واقف شد و ازکار خود پشیمان گشت وسعدالدین کوپك را بکشت وجلال‌الدین قراطایی وصاحب شمس‌الدین ومبارزالدین چاولی را دیگر باره ریاست داد. ازخبر کشته‌شدن سرداران معروف سلجوقی خوارزمیان فراغت خاطر یافته دربلاد روم به‌تاخت وتاز پرداختنداما ازسپاهیان سلطان شکست‌خوردند وبه‌بغدادگریختند. سرداران سلطان پس‌از گرفتن حران به کمك امیر مبارزالدین چاولی بك‌چاشنیگیر و چاشنیگیر یوتاش حاکم نیکسارکه از جانب سلطان به مدد ایشان رسیده بودند دیار بکررا تسخیر کردند.

درزمان غیاث‌الدین کیخسرو دوم، مردی بنام بابااسحق خارجی که از مردم ناحیهٔ کفرسود ازمضافات سمیساط‌بود خروج کرد وادعای‌پیغمبری نمود وباشعبده بازی، جمعی از ترکان‌ساده دل‌را بفریفت‌وآنها را بدور خود جمع آورد. سلطان حاجی مبارزالدین ارمغانشاه راکه‌کوتوال قلعهٔ‌آماسیه بود مأمور دفع اوکرد. وی بامر سلطان بابااسحق را دستگیر کرده بکشت وجسد اورا دربرج قلعه بیاویخت و به‌پیروان او نیز شکستی سخت‌داد وگروهی از ایشان را بکشت وعده‌ای از آنان بگریختند. اما درین میان خود وی کشته آمد وتعقیب پیروان بابااسحق را بهرامشاه جاندار بعهده گرفت[2].

۱- Talbot Rice, P.71- 72

۲- Talbot Rice P 72-73; Claude Cahen, P. 119-137; Namik Orkun 51- 64.

تهديد مغول:

تاسلطان علاءالدين كيقباد زنده بود مغولان كه از حشمت وكثرت لشكر او وهمی داشتند ازطريق اعزام رسولان بادولت سلاجقهٔ روم در ظاهر روابطی دوستانه برقرار كرده بودند. اما درين زمان مغولان درجنوب روسيه، بدست باتو پسر جوجی بن چنگيز امپراطوری بزرگی بنام «آلتون اردو» ياقبيلهٔ طلائی تشكيل دادند كه قلمرو ايشان سرزمينهای بين ولگا ودن سفلی را دربرداشت وامارت ولايت كييف دردست ايشان بود. اينان ازطرف مرز های شمال باسلجوقيان همسايه شدند.

ازطرف ديگر مغولان كه به‌سرداری جرماغون وبامر اقتای قاآن (اوكتای قاآن) عازم ايران ومأمور تعقيب سلطان جلال‌الدين مينكبرنی شده بودند. پس‌ازكشته‌شدن جلال‌الدين لشكرايشان به‌سه دسته تقسيم شدند. جماعتی به‌تسخير وغارت بلاد ديار بكر ، ارزنةالروم، ميافارقين، ماردين ونصيبين وموصل رفتند وتاساحل فرات پيش‌راندند. درين حمله بقدری خرابی وكشتاركردندكه ديگر هيچكس تاب جنگ بامغول حتی‌شنيدن‌نام ايشان‌رانداشت باندازه‌ای رعب ايشان دردلها جاگرفته بودكه به‌گفتهٔ يكی از مورخان، اگر كلاه مغولی درميان هزار جنگجوی خوارزمی می‌انداختند جمله متفرق می‌شدند. اين حال سپاهيان بود تاچه رسد به‌مردم بيچارهٔ جنگ‌ناآزموده. دستهٔ ديگر ازسپاهيان تاتار بطرف بتليس (بدليس) روان شدند وپس‌از سوختن آن‌شهر، بعضی ازقلاع حدود اخلاط وغيره را مسخر كرده واهالی آن‌نواحی را جملگی كشتند.

دستهٔ سوم دراواخر سال ۶۲۸ هـ برمراغه استيلا يافتند و بعد از راه آذربايجان به اربل آمدند ودر اوايل ۶۲۹ هـ بعزم‌گرفتن تبريز رهسپارشدند.

جرماغون وسرداران او سراسرارمنستان وگرجستان يعنی سرزمينهای‌متعلقه به‌بهرام گرجی (وهرام گاگل) وملكه روسودان را زير و روكردند. ملكه رسودان گريخت ولی بهرام وآواك پسرايوانی پس‌از آنكه مستأصل شدند ازدر اطاعت درآمده باقبول تبعيت از مغول امان يافتند. وازين تاريخ‌گرجستان وارمنستان خراجگزار مغول گرديد.

درسال ۶۳۴هـ بين‌الملك‌الكامل و برادر او الملك‌الاشرف دشمنی سختی حاصل شد و الملك الاشرف برای دفع برادر باغياث‌الدين كيخسرو، پسر و جانشين علاءالدين كيقباد اتحاد كرد ولی قبل از آنكه بين دو برادر جنگ درگيرد هر دو بسال ۶۳۵ هـ وفات كردند.

درسال ۶۳۷ هـ سرداران مغول بالشكری‌گران بار ديگر به ارمنستان آمدند ولی بجهت آنكه سپاهيان غياث‌الدين كيخسرو معابر كوههای ارمنستان راگرفته بودند نتوانستند به‌بلاد روم دست بيابند. براثر حملات وكشتار های مغول در بلاد مجاور، ترس و وحشتی عظيم درشهر های آسيای صغير پيدا شده ومردم گروه گروه از بيم ايشان روی به‌مهاجرت

بطرف مغرب می‌گذاردند. خانواده های توانگر، خانه و سامان خود را گذاشته براه می‌افتادند. غالب ایشان دربین راهها گرفتار دزدان می‌شدند وهستی ایشان بباد می‌رفت. چون سلطان غیاث‌الدین کیخسرو درین زمان اعتمادش به‌سرداران و سربازان ترك کمتر شده‌بود، ازسربازان مزدور مسیحی استفاده می کرد و همین امر موجب برانگیخته شدن احساسات دینی وملی مسلمانان وترکان علیه اوگردیده بود.

مغولان نه‌تنها دربلاد آذربایجان نفوذ یافتند بلکه حوالی بغداد را نیز غارت کرده وبعضی از قبایل ترك را مجبور به‌مهاجرت به‌نواحی شمالی وبلاد روم کردند. یکی‌ازین طوایف ترك، **طایفهٔ قایی** Qayi بودند که درتاریخ‌بنام **عثمانیان** معروفند وبا پیشوای خود بنام **سلیمان** بسوی آسیای صغیر رانده شدند.

طایفهٔ قایی Qayi دسته‌ای از قبایل غز بودند که بقول مورخان ترك نسب سلاطین عثمانی به‌ایشان می‌رسد. نام ایشان درکتاب دیوان لغات ترك محمود کاشغری (ج ا ص۵۶ ج ۳ ص ۱۲۴) قایق آمده است.

در افسانه های عامیانهٔ ترك آمده‌که طغرل پسر سلیمان نامبرده‌که پیشوای قبایل‌قایی بود درمهاجرت خود به‌آسیای صغیر ازدور دولشکررامشاهده‌کردکه با یکدیگردرجنگ‌اند با خودگفت. باید ببینم‌که کدامیك از آندو ضعیف‌ترند تا به‌کمك آن یك برخیزم. پس به‌کمك لشکر ضعیف‌تر برخاست وآنرا یاری داد ولشکر قویتر بگریخت. آن لشکر ضعیف‌تر سپاه غیاث‌الدین کیخسرو بود. سلطان‌که این کمك غیر منتظره را از وی مشاهده‌کرد از طغرل سپاسگزاری نمود وسرزمین وسیعی را در قره‌جه‌داغ که حدودآن از اسکی شهر تاقونیه ممتد بود ومشتمل بردوشهر سوکوت و دومانیچ می‌شد بعنوان تیول به‌وی داد. پس‌از طغرل پسرش به‌ریاست قبیلهٔ‌قایی رسید. درشهر سوکوت زائیده شده‌بود، درهمانجا در سال ۷۲۵ هجری درگذشت ودر آن‌شهر اورا بخاك سپردند.

نبرد کوسه طاغ (کوسه داغ):

درسال ۶۳۹ ﻫ جرماغون بواسطهٔ علت فلج ازفرماندهی لشکر مغول معزول شد و بایجونویان بجای او منصوب گردید. این فرمانده جدید درهمین سال باسی‌هزار سپاهی و عراده ومنجنیق به‌ارزنةالروم که از بلادغیاث‌الدین کیخسرو بود حمله‌کرد وحصارآنراگشوده گروه بسیاری از مردم‌آنرا بکشت وعده‌ای را نیز به‌اسیری برد. غیاث‌الدین کیخسرو برای جلوگیری از تجاوز مغول سال بعد با لشکری عظیم از مسلمین وارمنیان وگرجیان که‌عدهٔ ایشان به۷۰هزار تن‌می‌رسید از راه خشکی وبا چندین کشتی از طریق دریا بطرف‌ارمنستان حرکت‌کرد، ودر محل‌کوسه داغ از نواحی ارزنجان با مغول روبرو شد. فرمانده سپاه او سرداری گرجی بنام شرواشیدز Shervashidze بود. دولشکر در صبح دوشنبه بیست و

ششم ژوئن سال ۱۲۴۲م. (۶۴۰ھ) ، با هم روبرو شدند. باآنکه درآغاز فتح باسلجوقیان بود سرانجام شکست یافتند وشرواشیدز کشته شد. وترکان گریخته به‌آنقره رفتند. مغولان شهرهای سیواس وقیساریه (قیصریه) وتوقات را مسخرکرده بباد غارت دادند. سلطان‌غیاث‌الدین کیخسرو به‌قونیه‌گریخت وچون دید حریف مغول نمی‌شود، امیر مذهب‌الدین وقاضی شهرآماسیه را برای گفتگو دربارهٔ صلح به‌پیش بایجو فرستاد. وقرار شدکه هرسال مقداری خراج نقدی وجنسی به‌خان مغول بدهد و دست نشاندهٔ اوباشد وهمین قبول تبعیت مغول مقدمهٔ ختم استقلال سلاجقهٔ روم ومنضم شدن بقیهٔ ممالك سلجوقی به‌متصرفات ایلخان مغول بود (۶۴۰ھ).

براثر حملهٔ مغول به‌آسیای صغیر قبایل ترك دست نشاندهٔ سلجوقیان روم، از اطاعت آن پادشاهان سرباز زده و به‌قتل و غارت و ایجاد هرج و مرج در آن بلاد پرداختند. غیاث‌الدین کیخسرو دیگر به‌برقراری نظم درآن سرزمین قادر نبود. چون براثرشکست از مغول گروهی از یاران کیخسرو به‌ارمنستان پناهنده شده بودندوپادشاه‌آن‌ایشان را به‌مغولان تسلیم‌کرده بود، غیاث‌الدین درصدد انتقام از پادشاه ارمنستان برآمد. ولی بطور اسرارآمیزی در سال۶۴۴ھ درگذشت.

بعضی گویندکه او را خفه‌کرده‌اند. سپس شخصی قیام‌کرد و خود را پسر کیقباد اول خواند وبیست هزارکس بدور خود گرد آورد ولی سرانجام اورا بگرفتند و در علائیه به‌دار زدند.

آشفتگی اوضاع :

غیاث‌الدین کیخسرو سه پسر داشت: عزالدین کیکاوس ، رکن‌الدین قلیج ارسلان و علاءالدین کیقبادکه هریك مادری جداگانه داشتند. مادران عزالدین ورکن‌الدین ترك و مادر علاءالدین گرجی بودند. بنا به‌وصیت غیاث‌الدین مقرر بودکه علاءالدین پس از اوبه پادشاهی‌نشیند، ولی‌بادخالت شمس‌الدین محمدجوینی اصفهانی، وجلال‌الدین قراطای‌وخاص اوغوز و اسدالدین روزبه و معین‌الدین پروانه و فخرالدین ابوبکر، پسر مهتر او عزالدین به‌پادشاهی نشست. وصاحب شمس‌الدین وزیر و جلال‌الدین قراطای نایب و خاص اوغوز امیرالامراواسدالدین روزبه و پروانه به‌اتابکی اومنصوب گردیدند.[1]

صاحب شمس‌الدین دیگر امیران را از بین برده وبی‌رقیب گردید. در سال ۱۲۴۸م رکن‌الدین قلیج ارسلان‌دوم به‌سیواس‌آمد و به‌یاری مغولان پادشاه شد و عزالدین را نیز غیاباً از حکومت معزول کردند.

1- Turk tarihi, vol 4, p. 61-67; Talbot Rice p. 72-76.
تاریخ مغول تألیف عباس اقبال ص۱۳۶

سال بعد، رکن‌الدین از سیواس به‌قونیه لشکر کشید و مغلوب برادرش عزالدین گردید. اما عزالدین بجای انتقام از وی، اورا درآغوش گرفت وقرار شد که آن دو با برادر کهترشان علاءالدین کیقباد حکومت سه‌نفری تشکیل داده به‌اشتراك هم سلطنت نمایند، اما پس از چندی رکن‌الدین قلیج ارسلان باز به تحریك اطرافیان خود دعوی پادشاهی کرد. عزالدین بار دیگر در جنگ پیروز شد، با رکن الدین قلیج ارسلان خوشرفتاری کرد و حکومت بورلو (برغلو) را به‌او بخشید. دراین زمال عزالدین کیکاوس بنا به‌اصرار وزیرش قاضی عزالدین بامغولان بجنگید، سردار مغول بایجو بود و در این جنگ قاضی عزالدین بقتل رسید. سلطان به قونیه گریخت. ارسلان دغمش که به قلعهٔ بورلو پناهنده شده بود آنجارا مستحکم کرده به‌اتفاق سایر سرداران، رکن‌الدین قلیج‌ارسلان را از زندان بدر آورده بر تخت نشانید وقاضی شمس‌الدین را بوزارت اوتعیین کرد. پس ازچندی، قاضی‌شمس‌الدین درگذشت و پروانه نظام‌الدین که نایب او بود بوزارت تعیین گشت. و منصب‌پروانگی به‌معین‌الدین سلیمان داده شد. وسفیری نزد بایجوروان داشته تعیین پادشاه جدید را به‌سمع او رساندند.

عزالدین کیکاوس ۶۴۴-۶۸۲ھ (۱۲۴۶-۱۲۸۳م.)

در زمان منکوقاآن که خان بزرگ مغول بود، فرمانی صادر شد که ممالك روم در بین دو برادر. عزالدین ورکن‌الدین تقسیم شود بدین‌ترتیب که سرزمینهائی که درمشرق رود هالیس قرار داشت بدست عزالدین باشد و رکن‌الدین بر اراضی‌غربی آن رود حکومت‌نماید. پس ازآن که اختیار دولت مغول درایران وآسیای‌صغیر بدست هلاکوخان‌افتاد چون عزالدین سلطنت برادرش رکن‌الدین را قبول نداشت به‌بغداد به‌نزد هلاکو رفت و در سال ۶۵۷ ھ به‌خدمت او رسید. هلاکو به‌مصلحت دید پروانه ممالك روم را بالمناصفه بر هر دو برادر تقسیم کرد ومقرر فرمود که سلطان عزالدین از حدود قیصریه تا ساحل آنطاکیه در تصرف خویش گیرد و قونیه را دارالملك خود سازد. اما ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوپ وسامسون در تصرف سلطان رکن‌الدین باشد وتوقات مقر پادشاهی او گردد. پس از آن عزالدین به‌محل حکومت خود آمد ووزیر هردو صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود. پس از مرگ صاحب شمس‌الدین، عزالدین کیکاوس، فخرالدین صاحب‌عطا را به‌وزارت خود برگزید. وزیر رکن‌الدین نیز معین‌الدین پروانه بود که با مغولان سروسری داشت.

چون این سه برادر یعنی عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیج ارسلان و علاءالدین کیقباد با یکدیگراختلاف داشتند به‌تدبیر صاحب شمس‌الدین جوینی‌اصفهانی وفرمان هلاکو مقرر گردید که هرسه درپادشاهی شریك باشند وصاحب شمس‌الدین وزارت آن سه را برعهده گیرد (۶۴۴ - ۶۵۵ ھ). یازده سال به‌رأی وتدبیر این وزیر دانشمند، آن سه برادر در

یك زمان سلطنت کرده‌اند. درین هنگام میخائیل امپراطور بیزانس که از حسد و همچشمی تئودور Theodore دوم پادشاه نیقیه درخطر بود به‌دربار عزالدین در قونیه پناهنده گشت وسلطان ریاست لشکریان مزدور خود را به‌او واگذار فرمود. براثر تحریکاتی که از طرف دیگر برادران ومخالفان به‌عمل آمد این کار سلطان به‌بدی جلوه کرد واشاعه دادندکه چون سلطان مادرش مسیحی است او نیز دین مسیحی را پذیرفته است. این شایعات را محاکمهٔ بطریق‌یونانی انتمیوس Anthemius نیز تأیید نمود.ووی امپراطور میخائیل را به‌حمایت مذهبی‌از عزالدین متهم کرد. رکن‌الدین که‌پسردوم ورقیب برادر درسلطنت‌بود ازین‌حوادث استفاده کرده بر برادرش عزالدین غلبه یافت واو را به‌زندان افکند.

این امر باتو، خان بزرگ قبیلهٔ زرین را که در دشت قیچاق سلطنت داشت وعهد مودتی بین او وعزالدین برقرار بود برانگیخت و فرمان به‌رهائی وی و اعزام علاءالدین به‌دربار قیچاق کرد. دو برادر یعنی رکن‌الدین وعزالدین که چاره‌ای جز اطاعت از امر خان‌بزرگ نداشتند واز سطوت او در هراس بودند. علاءالدین را که برادر کوچکتر بود بدربار قیچاق فرستادند.

راهب مسیحی روبروکیس Rubruquis این شاهزاده را در دربار باتوخان مغول دیده است و شاید وی در بازگشت خود بعد از سال ۱۲۵۷ میلادی مرده باشد. زیرا در اخبار سلاجقهٔ روم دیگر از او خبری نیست.

عزالدین از تسلط مغولان برآسیای صغیر دلخوش نبود، از اینجهت با ممالیك مصر برای برانداختن آنان هم پیمان شد. و با ایشان بجنگید و شکست یافته بطرف آنطالیه رفت وازآنجا به‌ساردیس‌آمد وبرای گرفتن کمك به‌تئودور دوم لاسکاریس - Theodore II Lascaris پادشاه بیزانس پناه برد.

تئودور لاسکاریس در ابتدا عزالدین کیکاوس را باآغوش باز بپذیرفت. عزالدین در سال ۶۶۰ه (۱۲۶۱م) به‌قسطنطنیه‌آمد ودرآنجا مورد استقبالی باشکوه قرارگرفت وافتخار آنرا یافت که کفشهای ارغوانی شاهی را بپای خودکند و این تشریفات از رسوم احترام به پادشاهان بود. پس از چندی امپراطورکه از سطوت مغولان در وحشت می‌زیست امر به‌زندانی کردن مهمان خود داد وعزالدین کیکاوس را در قلعهٔ ارس Eros به‌زندان افکندند. سپس امپراطور در برابر این خدمت از امیر مغولان‌آسیای صغیرتقاضای پاداشی برای خود نمود. عزالدین اززندان با کنستانتین‌تیش Constantine - Tish پادشاه بلغار برای استخلاص خود روابطی برقرارکرد. تا اینکه برکای Barkay خان قبیلهٔ جوجی که از تاتاران‌کریمه بود و با عزالدین کیکاوس از جهت ازدواج فیمابین رابطهٔ سببی داشت بیاری وی آمد و به‌قسطنطنیه لشکرکشید وعزالدین وپسرش را اززندان مستخلص ساخت.

در سال ۶۲۲ ه (۱۲۶۴ م) سلطان و پسرش مسعود به‌پایتخت کریمه در شهر سرای

وارد شدند و به‌خدمت برکای، خان مغولی رسیدند. بنا به‌بعضی از مآخذ یونانی، عزالدین می‌خواست که با همراهان خود از دریای سیاه عبور کرده به‌آسیای صغیر آید ولی کامیاب نگشت. عده‌ای از ترکان سلجوقی که همراه او بودند به‌دوبروجه در رومانی پناه بردند ودر آنجا جامعه‌ای بنام گاگائوز Gagauz تشکیل دادند که به‌قول پ. ویتیک P.wittek این نام مأخوذ ازکلمهٔ کیکاوس لقب عزالدین می‌باشد. ترکانی که همراه عزالدین درسرای بودند، واحدهائی بنام تورکوپول Turkopòles بوجود آورده‌اند که از پادشاه خود عزالدین‌حمایت می‌نموده‌اند. سپس‌بعضی‌از سلجوقیان به‌کشور صربیاگریخته ودرآنجامورد استقبال میلوتین Milutin پادشاه آن کشور قرار گرفتند (۷۰۸ هـ - ۱۳۰۸م). میلوتین سرزمینی را بعنوان تیول به‌ایشان داد تا در آنجا مستقر گردند. سپس بعضی از ایشان سر به‌شورش برداشته وبه‌عنوان لشکر مزدور به‌خدمت فرانکهای مورآ Morea و صربها وبلغاریها و یونانیان اپیروس Epirus درآمدند وبعضی دیگر از ایشان قبول مسیحیت کردند.

کوچکترین فرزند عزالدین نیز به‌دین مسیحی در آمد وبعد از پدرش در قسطنطنیه بماند وبا دختری یونانی درآنجا ازدواج کرد. تاهنگامی که برکای زنده بود، عزالدین‌در کشور او درکمال‌آسایش واحترام می‌زیست وحتی خان مغول قطعه زمینی را به‌عنوان‌تیول بوی‌بخشیده‌بود. دیری نگذشت که خان‌پیر درگذشت وپسرش منگو تیمور جانشین اوگشت. برخلاف پدر با عزالدین رفتاری موافق نداشت. او و فرزندش را در دهکده‌ای که در کنار دریای سیاه قرار داشت زندانی ساخت. پس از هشت سال، عزالدین درآنجا بمرد ۶۸۲هـ (۱۲۸۳م).

پسرش مسعود فرصتی یافته بگریخت وبه نزد امیرمغول‌آمد وبر تخت پدر نشست. و با علاءالدین‌کیقباد سوم در پادشاهی شریک گشت. بطوریکه دولت سلجوقی را دربین خود تقسیم کردند.[1]

رکن‌الدین قلیج‌ارسلان چهارم ۶۴۴-۶۶۳ هـ (۱۲۴۶-۱۲۶۴م)

پس ازگریختن عزالدین کیکاوس از قونیه (۶۵۹هـ)، رکن‌الدین مستقلاً به پادشاهی نشست وخود را قلیج‌ارسلان چهارم خواند. اما حکومت واقعی دردست مغول بودوامرای سلجوقی چیزی جز بازیچهٔ مغولان نبودند. وزارت سلاجقه را دریـن عصر مردی مدبـر بنام سلیمان معین‌الدین پروانه در دست داشت. وی از بزرگان دربار هلاکوخان مغول به‌شمار می‌رفت وپسر مهذب‌الدین علی دیلمی است. نخست، ریاست شهر توقـات را داشت و

1-Claud cahen, P.269- 279; Talbot Rice, p. 73- 77; Namik orkun, p. 64- 79.

پس از آن به‌ریاست توقات و ارزنجان رسید. در سال ۱۲۵۶م منصب پروانگی یافت که معادل نخست وزیری امروز است. او از دوستان نزدیك بایجو سردار بزرگ مغول در آسیای صغیر بشمار می‌رفت. در زمان هلاکو که سلطنت سلاجقهٔ روم بدوقسمت شرقی وغربی تقسیم گردید، معین‌الدین پروانه، پروانگی قسمت شرقی را داشت. ادارهٔ امور دولت سلجوقی را مغولان کلاً بدست اوسپرده بودند. حتی منصب قضا وحکومت شرعی نیز در دست او بود. در این میان رکن‌الدین قلیج‌ارسلان که با پروانه راه خلاف می‌سپرد به‌اشارهٔ وی مسموم گشت و بمرد. معین‌الدین پروانه، پسر خرد سال اوغیاث‌الدین را بر تخت سلطنت نشانید. اما در حقیقت کارها همه در دست پروانه وحاکم مغول بود.

غیاث‌الدین کیخسرو سوم (۶۶۳-۶۸۲ھ) ۱۲۶۴-۱۲۸۳م.

چون پادشاهی خردسال بودکارها بدست پروانه اداره می‌شد، در این زمان ایلخان مغول در ایران اباقاخان پسرهلاکو بود. بین اباقا وبیبرس پادشاه مملوك مصر اختلاف بود.

پس از مرگ هلاگو، پادشاه مصر یعنی الملك‌الظاهر بیبرس بندقداری با لشکری عظیم از مصر به‌شام‌آمد ودر سال ۶۶۴ھ‌آن بلاد را تسخیر کرد وبه‌حدود ارمنستان صغیر که مشتمل بر کیلیکیه و نواحی‌مجاور آن باشد رسید. پادشاهی ارمنستان صغیر در این تاریخ بدست هیتوم ارمنی بود. هیتوم بدستیاری خانان مغول در هنگامیکه مسلمانان گرفتار جنگهای داخلی و صلیبی بودند قدرتی بهمرسانیده ومقداری از اراضی مسلمان‌نشین اطراف قلمرو خود را مسخر کرده و پایتخت او شهر سیس یکی از بلاد معتبر شده بود.

بیبرس از هیتوم‌خواست که بلاد مسلمین را تخلیه نمایدو با دادن خراج راه تجارت با ارمنستان صغیر و شام را مفتوح سازد. چون هیتوم به‌اباقاخان متکی بود، زیر بار قبول این تکلیف نرفت. لاجرم لشکریان بیبرس به‌ارمنستان حمله بردند. هیتوم‌کشورخود را رهاکرده برای استعانت از امیران مغول که در آسیای صغیر اقامت داشتند به‌آن سر-زمین شتافت. بیبرس و سرکردگان او سراسر کشور هیتوم را تحت استیلای خود گرفتند، و تورس Toros پسر هیتوم را بایکی از برادران او کشتند وپسر دیگرش لیفون یا لئون Leon را اسیر گرفتند وبسیاری از کسان وفرزندان برادرش را بقتل‌آوردند.

هیتوم به‌زحمت زیاد لشکری ازمغول وسلاجقهٔ روم‌گرد آورد وبه‌کیلیکیه آمد. ولی چون مسلمانان رفته بودند و بلاد او ویران شده بود کاری از پیش نبرد. چاره‌ای ندید جزآنکه نسبت به‌بیبرس از در عجز درآید و به‌التماس استخلاص پسر خود لئون را از او بخواهد. بیبرس در پاسخ این استدعا به‌هیتوم پیغام داد که غرض ما از دست اندازی به ارمنستان استخلاص یکی از دوستانمان شمس‌الدین سنقرالاشقر سمرقندی است، که در حلب به‌اسیری‌گرفته شده والان در نزد مغولان است. اگر هیتوم می‌خواهدکه مالئون پسر او را

رها کنیم باید از مغول بخواهد که سنقر را آزاد نمایند تا ما نیز در عوض فرزند او را رها سازیم.

هیتوم شخصاً از ارمنستان به‌اردوی اباقاآن رفت ودرپیشگاه ایلخان به گریه‌وزاری پرداخت واز او استدعای خلاصی سنقر راکرد. اباقا برپیری وبیچارگی او رحمت آوردو بفرمود که به‌کشور خو دبازگردد. وعده داد که سنقررا هرجا باشد طلب کند وپیش‌او بفرستد.

پیش ازآنکه هیتوم از اردوی اباقا به‌بلاد خود بر گردد، رسولی که اوقبلا به‌دربار اباقا فرستاده بود به‌قلمرو معین‌الدین پروانه رسید. وپروانه که خیال داشت دختر هیتوم‌را به‌ازدواج خود درآورد، با فرستادهٔ او در این خصوص گفتگو کرد. آن فرستاده به‌پروانه اطمینان داد که اگر او درموقع رسیدن هیتوم ازاوپذیرائی شایان بعمل‌آورد، وی‌خواهش او را اجابت خواهدکرد. پروانه مقدم هیتوم را گرامی داشت وبه‌اوهدایائی تقدیم کرد و وی به‌دادن دختر خود به وی رضا داد ولی اجرای مراسم عروسی را موکول به‌آزاد شدن لئون پسرخویش کرد وبه‌ارمنستان آمد. کمی بعد از مراجعت هیتوم، دختری که اسماً نامزد پروانه شده بود بمرد. وپروانه از تعلل هیتوم در امر ازدواج درغضب شد وکینهٔ او را بدل گرفت. وبعدها برای اینکه در کارادارهٔ مملکت مستقل باشد به‌دستیاری امرای مغول پسر غیاث‌الدین کیخسرو یعنی رکن‌الدین قلیچ ارسلان را بکشت و پسرچهارساله اوغیاث‌الدین کیخسروسوم را به‌پادشاهی برداشت.

در سال ۶۶۹هـ اباقا سنقرالاشقر راکه در حوالی سمرقند بود، پیش هیتوم فرستاد و هیتوم اورا باحترام تمام و هدایائی نفیس روانهٔ خدمت بیبرس کرد وبیبرس هم در عوض لئون را بهمین ترتیب پیش پدر فرستاد.

در همین سال بیبرس با لشکریانی فراوان به آنطاکیه که از متصرفات امیر عیسوی طرابلس شام بود حمله برد وآن شهر را فتح کرد. صلیبی های این شهر چاره‌ای ندیدند جز اینکه از اباقا یاری طلبند ودفع بیبرس را بخواهند. اباقا فرمان داد که سرداری‌مغولی ومعین‌الدین پروانه با ده‌هزار سپاه بطرف شام حمله بردند. ایشان درسال ۶۶۹هـ بلادشمالی حلب را غارت‌کردند. بیبرس لشکر مغول را به‌سختی شکست داد تا بدانجا که معین‌الدین پروانه وفرمانده مغول دربلاد روم از اوتقاضای صلح‌نمودند. بیبرس دوتن از امرای خود را برای عقد صلح پیش ایشان فرستاد. در ضمن مذاکراتی که اباقا با فرستادگان بیبرس می‌کرد، چنین فهمید که منگو تیمور پسر برکای خان پادشاه دشت قپچاق که‌مانند پدرآئین اسلام داشت با بیبرس دست یکی کرده واین‌دوپادشاه هم‌کیش کمردشمنی با اباقا بربسته‌اند.

اباقا سفرائی پیش بیبرس فرستاد واز اوخواست که سنقرالاشقر را بدربار ایلخان‌روان دارد. ولی بیبرس باین پیشنهاد پاسخ مساعدی‌نداد. سپس درجنگ بیره در ۶۷۱ هجری که درکنار فرات رویداد، لشکریان‌اسلام‌اردوگاه مغول راگرفتند وشکست‌سختی به‌ایشان‌دادند.

معین‌الدین پروانه که مردی زیرك وجاه‌طلب بود از یکطرف از لحاظ‌مسلمانی با بیبرس باطناً راه دوستی می‌سپرد واز طرف دیگر از ترس مغول بالئون پسر هیتوم پادشاه ارمنستان صغیر که به‌جای‌پدر نشسته بود وا‌باقا در ظاهر اظهار یگانگی می‌نمود. برای‌آنکه مغول از اوظنین نشوند، شخصاً بهمراهی دختر سلطان رکن‌الدین سلجوقی به‌اردوی اباقا رفت واورا بآن عنوان‌که مبادا به‌پیش‌بیبرس رود به‌ازدواج اباقا درآورد. وبرای دفع‌یکی از امرای سلجوقی‌که سلطان چهارسالهٔ سلجوقی روم را با خود برداشته وعاصی شده بود لشکری از اباقاگرفت وبه روم‌آمدوامیر عاصی را مغلوب و مقتول‌کرد و سلطان خردسال راکه امیر یاغی مزبور می‌خواست به‌مصر ببرد برگرداند. و این‌قضایا بر اعتبار پروانه بیافزود.

واقعهٔ ابلستان

در سال ۶۷۵ﻫ بیبرس بدعوت بعضی ازفراریان روم واطمینان بهمدستی پروانه‌عازم لشکرکشی به‌آن سرزمین گردید وبالشکری بسیار در بیستم رمضان آن سال از مصرحرکت کرد. لئون پادشاه ارمنستان به‌معین‌الدین پروانه خبروصول لشکر مصر را اطلاع داد. ولی‌پروانه قول‌لئون را پیش امرای مغول دروغ‌جلوه‌داد و ایشان را درحال غفلت‌نگهداشت تا خبر آمدن لشکریان بیبرس بمحل‌ابلستان (البستان) در مشرق‌قیساریه بین‌جبل توروس وقسمت‌علیای نهرجیحان رسید. امیران‌مغول‌وپروانه به‌شتاب لشکری فراهم‌کرده به‌جلوی بیبرس‌شتافتند. سرداری مغول را طوغون پسر ایلکای نویان ، وتودون نویان برادر سونجاق داشتند. بیبرس در روز جمعه دهم ذی‌القعدهٔ سال ۶۷۵ ﻫ در صحرای ابلستان قشون مغول و سلجوقی را درهم شکست، و طوغو وتودون را بکشت و اسیر بسیارگرفت. که از آنجمله یك پسر ویك نوه از معین‌الدین‌پروانه بود. سپس به‌قیساریه رفت ودر آنجا منتظر نشست تا شاید پروانه بخدمت او بیاید ولی پروانه به‌توقات گریخت و در فکرآن بودکه چگونه عذر شکست ابلستان را درپیش اباقا بخواهد.

خبر شکست ابلستان، اباقا را بیش ازحد به‌خشم افکند. بلافاصله شخصاً بطرف بلاد روم حرکت‌کرد وبه‌میدان جنگ ابلستان‌آمد وپس‌از زاری بسیار امر دادکه کشته شدگان مغول را بشمارند. و چون دیدکه عدد کشتگان لشکر بیبرس نسبت به‌مقتولین مغول چندان مهم نیست در غضب‌آمد وعده‌ای از سران سپاه سلجوقی را بقتل‌آورد. و معین‌الدین پروانه را که بخدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. پروانه بعنوان عذرخواهی گفت‌که لشکریان شامی بناگهان رسیدند و مجال بسیج سپاه فراوان نبود. ایلخان ستمگر به‌انتقام شکست ابلستان لشکریان خود را بین قیساریه وارزنة‌الروم پراکنده کرد و امر به‌قتل‌عام مسلمین آن بلاد داد و در عرض یکهفته مغولان از دویست هزار تا پانصد هزار

از مردم بیگناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از بلاد را ویران و امیران و رجال و قضات و علما را مقتول کردند.

اباقا، پروانه را در آغاز مورد عنایت قرار داد و خشم خود را نسبت به او ظاهر نساخت و او را باخود به اردوگاه آلاطاغ آورده در حضور سرداران خویش محاکمه کرد. ایشان بر او سه گناه ثابت کردند: نخست آنکه از پیش دشمن گریخته، دوم آنکه اباقا را پیش از لشکرکشی بیبرس مطلع نکرده، سوم آنکه پس از شکست ابلستان پیش اباقا نیامده. درهمین ضمن فرستادگان اباقا که نامهٔ او را پیش بیبرس برده بودند رسیدند و گفتند که ایشان چنین شنیده‌اند که اساساً لشکرکشی بیبرس به تحریك پروانه بوده. اباقا قصد قتل پروانه را نداشت ولی فرزندان تودون نویان و زنان داغدیدهٔ مغول پیوسته ایلخان را به کشیدن انتقام تحریك می‌کردند تا اینکه سرانجام اباقا یکی از امیران خود را مأمور قتل پروانه و ۳۶ تن از کسان او کرد. امیر مزبور همه را بکشت و مغول جسد پروانه را قطعه قطعه کرده و در دیگ پختند و برای تسکین حس کینه‌جوئی تکه‌ای از آن‌را خوردند. از آنجمله اباقا نیز پاره‌ای از آن‌را با غذا تناول فرمود.[1]

غیاث‌الدین کیخسرو سوم- بعد از مرگ پروانه، غیاث‌الدین کیخسرو سوم که فقط پانزده سال داشت قدرت را بدست گرفت. اتابکان وامرای ترك مرگ پروانه را مغتنم شمرده سر برداشتند و در هر گوشه‌ای دم از استقلال زدند. حتی پسران پروانه نتوانسته‌اند درسینوپ، وفرزندان وزیر صاحب عطا نتوانسته‌اند حکومت خود را در افیون قره‌حصار ادامه دهند.

در این زمان محمد بیك ازطایفهٔ قرامان قیام کرده جمری نامی را بسلطنت برداشت. سالها بین آنان و طرفداران غیاث‌الدین جنگ ادامه داشت تا اینکه محمد بیك در جنگ کشته شد و جمری نیز در نبردی دیگر اسیر گردید. او را کشته پوستش را کندند و با کاه انباشتند.

ولی دربن هنگام، عثمان پسر طغرل که رئیس طایفهٔ ترکان عثمانی بود قدرتی بهمرسانیده و بیزانسی‌ها را درسال ۶۸۰ ﻫ (۱۲۸۱ م) شکست داد.

کیخسرو سوم اورا مورد عنایت خود ساخت و به‌لقب اوچ بیك Uch.Beg که بمعنی مرزبان است مفتخر ساخت. و به‌وی طبل وپرچمی از موی اسب بخشید که دارای پرده‌ای مستطیل و سرخ بود و بر آن نقش هلال سفید رسم گردیده بود. و این پرچم بعدها درفش عثمانیان گردید.

در زمان غیاث‌الدین کیخسرو سوم بعد از مرگ پروانه کیغاتو (کیخاتو) از طرف ارغون خان برادرش بفرمانروایی آسیای صغیر رسید. بعد از مرگ ارغون اکثر امرای

1. تاریخ مغول عباس اقبال Claude Cahen.P 280 – 292

مغول رسولی به‌بلاد روم فرستاده وکیغاتو برادر اوراکه در آن دیار فرمانده وحکمران بود از مرگ ایلخان مغول آگاه کرده وی را به‌جانشینی اودعوت نمودند وکیغاتو (کیخاتو) در آلاطاغ دریکشنبه بیست و سوم رجب سال ۶۹۰ه به ایلخانی نشست.

در سال ۶۹۷ه یکی از امرای مغول بنام سلامش در بلاد روم سر به‌طغیان برداشت وچون غازان چند نفر ازامرای خود را به سرکوبی او فرستاد، سلامش ازلاچین نام مغول کمك طلبید، لاچین هم یکی از سرداران خویش را به‌یاری او فرستاد ولی امرای غازانی سردار لاچین و جمعی ازلشکریان مصری راکشتند وسلامش را مغلوب ساخته پس ازچندی دستگیر ومقتول کردند.

چنانکه گفتیم پس‌از مرگ عزالدین کیکاوس، طرفدارانش پسر او مسعود را بپادشاهی برداشتند وآناطولی در زمان او بدو قسمت شد. قسمت شرقی به‌غیاث‌الدین مسعود وقسمت غربی به‌غیاث‌الدین کیخسرو رسید۶۸۱ه(۱۲۸۲میلادی) وسیواس مرکزحکومت غیاث‌الدین مسعود دوم گردید. پس‌از چندی غیاث‌الدین کیخسرو مسموم گردیده درگذشت.

مغولان که از زمان بایجو در آناطولی نفوذ فراوان پیدا کرده بودند، در زمان غازان‌خان تسلط بیشتری یافته غیاث‌الدین مسعود را به‌ایران خوانده درهمدان نگاهداشتند ۶۹۷ه (۱۲۹۷ میلادی). پس‌ازآن برادر زادهٔ مسعود که فرامرز نام داشت بنام علاءالدین کیقباد سوم از طرف غازان خان به حکومت آناطولی رسید. سرانجام علاءالدین بواسطهٔ سوء رفتار توسط یکی ازدشمنان خود باخنجر کشته شد. وغیاث‌الدین مسعود دوم دیگرباره بحکومت آناطولی تعیین کردید (۷۰۳ه ـ ۱۳۰۳میلادی). درسال ۷۰۸ه (۱۳۰۹میلادی) که مصادف با سلطنت الجایتو است، غیاث‌الدین مسعود در قونیه درگذشت. ازآن پس مغولان دیگرلازم ندیدندکه‌کسی را از خاندان سلجوقی به حکومت آناطولی تعیین‌کنند وشخصی بنام ایرینجین راکه سرداری مغولی بود بفرمانروائی آن ناحیه‌گماشتند. وایرینجین نیز توسط تیمورتاش پسرامیرچوپان از میان رفت. از آن تاریخ یعنی از زمان مرگ غیاث‌الدین مسعود (۷۰۸ه) دیگرنامی از پادشاهان سلجوقی درمیان نیست[1].

1- Namik orkun, P.78-103; Claude Cahen, p. 293-303; Talbot Rice, P.79 - 80

شجرة نسب سلجوقيان آسياى الصغير

سلجوق

آرسلان بيغو

شهاب الدولة قتلمش

١ — سليمان الأول

داود (١) — ٢ — قليج آرسلان [الأول] داود

٤ — ركن الدين مسعود — ٣ — ملكشاه الأول

٥ — عز الدين قليج آرسلان الثانى (٢)

عصمة الدين جوهر (٥) — (ك) غياث الدين ٧ — كيخسرو الأول (٤) — (ى) محيي الدين مسعودشاه — (ط) نظام الدين أرغونشاه — (ح) آرسلان شاه — .... — .... — (ز) سنجرشاه — (و) معز الدين قيصرشاه — ٦ — (هـ) قطب الدين ملكشاه الثانى — (د) نور الدين محمود سلطان شاه — (ج) أبو الحارث مغيث الدين طغرل شاه (توفى سنة ٦٢٢) (٣) — (ب) ناصر الدين بركياروق شاه — ٨ — (ا) ركن الدين سليمان شاه

٩ — عز الدين قليج آرسلان الثالث

عصمت خاتون (٧) — ركن الدين جهان شاه (٦)

جلال الدين كيفريدون (١١) — ١٠ — عز الدين كيكاوس الأول — ١١ — علاء الدين كيقباد الأول (٨)

ملكة خاتون (١٠) — ١٢ — غياث الدين كيخسرو الثانى (٩)

سلجوق خاتون (١٤) — جرجى خاتون (١٣) — ١٤ — علاء الدين كيقباد الثانى — ١٥ — ركن الدين قليج آرسلان الرابع — فلك الدين (١٢) — ١٣ — عز الدين كيكاوس الثانى

سلجوقى خوند خاتون (ماتت سنة ٦٩١) (٢٢) — ١٦ — غياث الدين كيخسرو الثالث

خداوند خاتون (٢١)

فلانة (٢٠) — سياوش (جمرى) (الدعى) (١٩) — فرامرز — ١٧ — غياث الدين مسعود الثانى — ركن الدين قليج آرسلان (١٦) — ملك قسطنطين (تم تعميده بالقسطنطينية) (١٥)

١٨ — علاء الدين كيقباد الثالث

تاج الدين ألتيشباش غازى جلبى (١٧)

١٩ — غياث الدين مسعود الثالث (١٨)

۱ـ نك: خلیل آدم (دول اسلامیه ص۲۱۹).
۲ـ در ۱۵ شعبان سال ۵۸۸ در گذشت.
۳ـ در سال ۵۹۷ عزل شد، سپس برارز روم مستولی گشت واز آنجا رانده شده در الرها (اورفه) درگذشت.
۴ـ در هنگامیکه تبعید بود با دختر مانویل مفروزوم ازدواج کرد. نگـاه کنید به دائرةالمعارف اسلام (طبع فـرانسوی) مـاده: کیخسرو.
۵ـ کتیبه‌ای از او در مدرسه چفتلر ازسال ۶۰۲ به‌قیصریه باقی است.
۶ـ از سال ۶۲۲ تا ۶۲۷ خداوندگار ارزروم بود و سپس کیقباد اول او را عزل کرد.
۷ـ نك: (Revue hist.Ott. 27·P·149).
۸ـ اولا با خواند خاتون ماه پـری مادر کیخسرو دوم ازدواج کـرد، از وی‌کتیبه‌ای بسال ۶۳۵ باقی است. ثانیاً: با دخترالملك‌العادل ابی‌بکربن ایوب ازدواج کرد. و در سال ۶۴۵ در گذشت قبر او در قیصریه است.
۹ـ اولا با غازیه خاتون دختر عزیز محمد صاحب حلب ازدواج کرد (Contr No 522)، ثانیاً با تامارا ملکه‌گرجستان ومادر کیقباد دوم ازدواج نمود.

۱۰ـ بزنی الملك الناصر یوسف بن العزیزبن الظاهر در آمد، نك: (Zambaur :Contr ·III, No 522)
۱۱ـ خلیل‌آدم (دول اسلامیه) ص۲۱۹ نام اوراکیفریدون نوشته است.
۱۲ـ در ۶۵۶ در گذشت.
۱۳ـ بزنی معین‌الدین سلیمان‌بن علی پروانه در آمد.
۱۴ـ در محرم سال ۶۸۳ درگذشت، قبر او در قیصریه است.
۱۵ـ در سال ۶۸۲ در گذشت.
۱۶ـ نك: (Revue hist'ott· III, 195,VI ,384)
۱۷ـ تا سال ۷۵۵ بندرسینوپ را در دست داشت.
۱۸ـ دربارهٔ مسکوکات‌او، نك: (Revue hist ott ·III ·P·191).
۱۹ـ در دهم ذی حجهٔ سال ۶۷۴ بیاری محمدبن‌کریم‌الدین قرامان به‌قونیه مستولی شد، و در محرم سال ۶۷۶ درگذشت.
۲۰ـ بزنی محمدبن قرامان درآمد.
۲۱ـ درسال۷۱۲درگذشت، نك (Revue hist ott ·XII, P·745) خلیل‌آدم (دول اسلامیه ص ۲۱۹) نوشته است کـه خداوند خاتون دختر قلیچ ارسلان چهارم بود و در ۷۳۲ در گذشت.
۲۲ـ نك: (Revue hist ott ·XXXV P.654).

رجوع کنید به: زامباور: معجم‌الانساب والاسرات‌الحاکمة فی‌التاریخ الاسلامی (ترجمه عربی قاهره ۱۹۵۱ ج ۲).

فصل چهارم

ملای رومی یونانی مآب

از مباحثی که ذکر آن در این مقدمه واجب است گفتگو از شخصیت مولانا جلال‌الدین و مقام معنوی او در دربار سلاجقهٔ روم و بین مردم قونیه و آسیای صغیر می‌باشد.
مولانا عارفی ایرانی‌الاصل و پارسی‌زبان بود که براثر بعضی از حوادث در حداثت سن با پدرش بهاءالدین ولد که از بزرگان خوارزم بود به‌مغرب فلات ایران و بغداد مهاجرت‌کرد و سرانجام رحل اقامت در قونیه افکند و به‌برکت‌وجود او مکتب تازه‌ای از تصوف اسلامی در آسیای صغیر پیدا شدکه معروف به طریقهٔ مولویه است.

نسب مولانا:

پدرش محمدبن حسین خطیبی معروف به بهاءالدین ولد بلخی و ملقب به سلطان‌العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و بروایت افلاکی احمد دده در مناقب‌العارفین، سلسلهٔ او در تصوف به‌امام احمد غزالی می‌پیوست و مردم بلخ بوی اعتقادی بسیار داشتند و براثر همین اقبال مردم به او بودکه محسود و مبغوض سلطان محمد خوارزمشاه شد.
گویند سبب عمدهٔ وحشت خوارزمشاه از او آن بودکه بهاءالدین ولد همواره برمنبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام می‌داد و آنانرا بدعت‌گذار می‌خواند.
گفته‌های او برسر منبر برامام فخرالدین رازی که سرآمد حکیمان آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بودگران‌آمد و پادشاه را به دشمنی باوی برانگیخت.
بهاءالدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دید و برای رهانیدن خویش از آن مهلکه به جلاء وطن تن در داد و سوگند خورد که تاآن پادشاه برتخت سلطنت نشسته است بدان شهر بازنگردد. گویند هنگامیکه او زادگاه خود شهر بلخ را ترك می‌کرد از عمر پسر کوچکش جلال‌الدین بیش از پنجسال نگذشته بود.
افلاکی در کتاب مناقب‌العارفین در حکایتی اشاره می‌کند که کدورت فخر رازی با بهاءالدین ولد از سال ۶۰۵ هجری آغاز شد و مدت یك سال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال ۶۰۶ هجری از شهر بلخ مهاجرت کرده است، بنابراین نمی‌توان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاءالدین درست دانست. ظاهراً رنجش بهاءالدین ازخوارزمشاه تا بدان حدکه موجب مهاجرت وی ازبلاد خوارزم و شهر بلخ شود مبتنی برحقایق تاریخی نیست.



صورت خیالی مولانا جلال الدین

تنها چیزیکه موجب مهاجرت بهاءالدین ولد و بزرگانی مانند شیخ نجم‌الدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است، اخبار وحشت آثار قتل عامها و نهب و غارت و ترکتازی لشکریان مغول و تاتار در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است. که مردم دور اندیشی را چون بهاءالدین به ترک شهر ودیار خود واداشته است.

این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلال‌الدین در مثنوی **ولدنامه** تأیید می‌کند. چنانکه گفته است:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زانکه شد کارگر در او آن راز
بود در رفتن و رسید خبر	که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلام	منهزم گشت لشگر اسلام
بلخ را بستد و به زاری زار	کشت از آن قوم بیحد و بسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب	هست حق را هزار گونه عذاب

این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاءالدین از بلخ در پیش از ۶۱۷ هجری که سال هجوم لشکریان مغول وچنگیز به بلخ است بوقوع پیوسته وعزیمت او ازآن شهر در حوالی همان سال بوده است.

زادگاه مولانا:

جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری در شهر بلخ تولد یافت. سبب شهرت او به‌رومی و مولانای روم، طول اقامتش ووفاتش در شهر قونیه از بلاد روم بوده است، بنا به‌نوشتهٔ تذکره نویسان وی درهنگامیکه پدرش بهاءالدین از بلخ هجرت می‌کرد پنجساله بود. اگر تاریخ عزیمت بهاءالدین را از بلخ چنانکه درپیش استنتاج کردیم درسال ۶۱۷ هجری بدانیم، سن جلال‌الدین محمد در آن هنگام قریب سیزده سال بوده است. جلال‌الدین در بین راه در نیشابور به‌خدمت شیخ عطار رسیدو مدت کوتاهی درك محضر آن عارف بزرگ را کرد.

چون بهاءالدین به‌بغداد رسید بیش از سه روز درآن شهر اقامت نکرد وروزچهارم بار سفر به‌عزم زیارت بیت‌الله‌الحرام بر بست. پس از بازگشت از خانهٔ خدا بسوی شام روان شد ومدت نامعلومی درآن نواحی بسر برد وسپس به‌ارزنجان وآقشهر رفت. ملك ارزنجان آنزمان امیری از خاندان منکوجك بود وفخرالدین بهرامشاه نام داشت وآن‌همان پادشاه است که حکیم نظامی گنجوی کتاب مخزن‌الاسرار را بنام وی بنظم آورده است.

مدت توقف مولانا در ارزنجان قریب یکسال بود.

افلاکی می‌نویسدکه بهاءالدین ولد پس از زیارت خانهٔ خدا درسفر خود به‌ملاطیه رسید و چهار سال درآنجا بماند وسپس هفت سال در لارنده رحل اقامت افکند وامیرموسی

فرمانروای آن شهر برای او مدرسه‌ای بنا کرد. بنا به‌بعضی از روایات فخرالدین برادر کهتر مولانا درهمین شهردر گذشت ودر همانجا بخاك سپرده شد.

باز بقول افلاکی، جلال‌الدین محمد درهفده سالگی درشهرلارنده به‌امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی راکه مردی محترم ومعتبر بود بزنی گرفت واین‌واقعه بایستی در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد وبهاءالدین محمد معروف به‌سلطان ولد و علاءالدین محمد دوپسر مولانا از این زن تولد یافته‌اند.

ملاقات بهاءالدین و علاءالدین کیقباد:

چون هفت سال از اقامت بهاءالدین ولد در لارنده گذشت آوازهٔ کرامات و فضل و تقوای او به‌بلاد روم رسید. علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی آن کشور از مقامات معنوی او آگاهی‌یافت وطالب دیدار وی گردید و به دعوت او بهاءالدین ولد از لارنده به‌قونیه رهسپار شد. وچون به‌قونیه رسیدآن پادشاه به‌پیشواز وی رفت و اورا به‌حرمت هرچه تمامتر پذیرفت ومی‌خواست او را در طشت خانهٔ خودکه خانه‌ای مجلل در قصر او بود جای‌دهد، بهاءالدین ولد قبول نکرد و در مدرسهٔ آلتونیه مسکن گزید.

ازنوشته‌های افلاکی و سلطان ولد برمی‌آیدکه بایستی ورود بهاءالدین ولد به‌قونیه در اواسط سال۶۲۶هجری بوده باشد،

اهل روم به‌پیروی از پادشاه خود علاءالدین کیقباد، مقدم بهاءالدین ولد را مبارك شمرده به‌پای منبر وعظ وحدیث او می‌شتافتند.

بهاءالدین ولد پس از دوسال زندگی درقونیه در جمعهٔ هجدهم ربیع‌الاخر سال۶۲۸ هجری دارفانی را وداع‌گفت. جنازهٔ اورا در حالیکه خلق بسیاری از مردم قونیه تشییع میکردند و درماتم او میگریستند درجائیکه بعدها بنام‌تربت مولانا خوانده‌شد بخاك‌سپردند.

جوانی مولانا:

پس از مرگ بهاءالدین ولد، جلال‌الدین محمدکه در آن هنگام بیست وچهار سال داشت بنا به‌وصیت پدرش وبا به‌خواهش سلطان علاءالدین کیقباد برجای پدر برمسند ارشاد بنشست ومتصدی شغل فتوی و امور شریعت‌گردید. یکسال بعد برهان‌الدین محقق ترمذی‌که ازمریدان پدرش بود بوی پیوست. جلال‌الدین دست ارادت بوی داد واسرار تصوف‌وعرفان را از اوفراگرفت. سپس به‌اشارت او به‌جانب شام و حلب عزیمت‌کرد تا در علوم ظاهر ممارست نماید. گویندکه برهان‌الدین در این سفر تا قیصریه با جلال‌الدین همراه بود و دراین شهر اقامت گزید. اما جلال‌الدین به‌حلب رفت وبه‌تعلیم علوم‌ظاهر پرداخت و در مدرسهٔ حلاویه‌به‌مشغول تحصیل شد. درآن‌هنگام تدریس آن مدرسه برعهدهٔ کمال‌الدین ابوالقاسم

عمر بن احمد معروف به‌ابن‌العدیم قرار داشت و چون کمال‌الدین از فقهای مذهب حنفی‌بود ناچار بایستی مولانا در نزد او به‌تحصیل فقه‌آن مذهب مشغول شده باشد. پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا عزم سفر دمشق کرد واز چهار تا هفت سال درآن ناحیه اقامت‌داشت و به‌اندوختن علم ودانش مشغول بود وهمهٔ علوم اسلامی زمان خود را فراگرفت. مولانا در همین‌شهر به‌خدمت شیخ محیی‌الدین محمدبن‌علی معروف به‌ابن‌العربی (۵۶۰-۶۳۸) که از بزرگان صوفیهٔ اسلام وصاحب کتاب معروف فصوص‌الحکم است رسید. ظاهراً توقف مولانا در دمشق بیش ازچهار سال بطول نیانجامیده است، زیرا وی در هنگام مرگ برهان‌الدین محقق ترمذی که درسال ۶۳۸ روی‌داده درحلب حضور داشته است.

مولانا پس از گذراندن مدتی درحلب وشام که‌گویا مجموع آن به‌هفت سال نمیرسد به اقامتگاه خود، قونیه رهسپار شد. چون به‌شهر قیصریه رسید صاحب شمس‌الدین اصفهانی میخواست که مولانا را به‌خانهٔ خود برد اما سید برهان‌الدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت وگفت سنت مولای بزرگ‌آن بوده‌که درسفرهای خود، در مدرسه منزل میکرده است.

بنا به‌روایت ولدنامه، جلال‌الدین مدت نه سال ملازم ومصاحب برهان‌الدین محقق ترمذی بود و از او اسرار تصوف را فراگرفت. پس از آن در حدود سال ۶۲۹ به روم بازگشت.

سید برهان‌الدین در قیصریه درگذشت و صاحب شمس‌الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه آگاه ساخت و وی به قیصریه رفت وکتب و مرده ریگ او را برگرفت و بعضی را به‌یادگار به صاحب اصفهانی داد وبه‌قونیه بازآمد.

پس از مرگ سید برهان‌الدین مولانا بالاستقلال برمسند ارشاد وتدریس بنشست واز ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری که قریب پنجسال می‌شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه وعلوم دین می‌پرداخت.

آمدن شمس تبریزی به‌قونیه وآشفتگی حال مولانا:

شمس‌الدین تبریزی محمدبن ملك داد بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی‌الاخر سال ۶۴۲ به‌شهرقونیه درآمد ودرکاروانسرای شکرفروشان‌حجره‌ای بگرفت‌وخودرا به‌زی بازرگانان درآورد.

بقول افلاکی روزی مولانا براستری راهوار نشسته وگروهی از طالبان علم در رکاب او حرکت می‌کردند. ناگاه شمس‌الدین تبریزی به‌پیش‌وی‌آمده پرسید: که بایزید بزرگتر است یامحمد؟ مولانا گفت وی‌را با ابویزید چه‌نسبت، محمدخاتم پیغمبران‌است. شمس‌الدین گفت: پس چرا محمد می‌گوید: ماعرفناك حق معرفتك یعنی خدایا ما ترا بدانگونه که

شایستهٔ تواست نشناختیم. وبایزید گفت: سبحانی ما اعظم شأنی یعنی من پاك وستوده‌ام و چه مقام و شأن والائی‌دارم. مولانا از هیبت این‌سؤال بیفتاد و از هوش برفت وچون بخودآمد دست‌شمس‌الدین بگرفت وهمچنان پیاده به‌مدرسهٔ خودآورد واورا به‌حجرهٔ خویش‌برد ودر آنجا چهل روز باوی خلوت‌کرد. مطابق روایت فریدون سپهسالار مدت شش‌ماه مولانا و شمس‌درحجرهٔ صلاح‌الدین زرکوب چله‌گرفتند. ازاین‌تاریخ تغییر نمایانی‌که درحال مولانا پیدا شد این‌بود که تاآن‌وقت ازسماع احتراز می‌نمود ولی ازآن‌گاه بدون سماع آرام نمی‌گرفت و درس وبحث را یکباره کنار گذاشت.

دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود می‌نویسد که شمس تبریزی که به‌اشارت رکن‌الدین سجاسی به‌روم رفته‌بود روزی در قونیه مولانا را براستری نشسته وگروهی از غلامان را در رکاب او دوان دیدکه از مدرسه به‌خانه می‌رفت. درعنان مولانا روان شد و پرسیدکه غرض ازمجاهدت وریاضت وتکرار ودانستن‌علم چیست. مولاناگفت مقصوداز‌آن یافتن روش سنت و آداب شریعت است. شمس‌الدین گفت اینها همه ازروی ظاهر است. مولاناگفت ورای این چیست. شمس گفت مقصود از علم آنست که به‌معلوم رسی، واز دیوان سنائی این بیت برخواند.

علم کز تو، ترا بنستاند　　جهل ازآن علم به‌بود صدبار

مولانا ازاین سخن متحیرشد وپیش‌آن بزرگ افتاد و از تکرار درس وافادهٔ به‌طلاب باز ماند. **ابن بطوطه** درکتاب رحلهٔ خود می‌نویسدکه «مولانا درآغاز کارفقیهی مدرس‌بود که‌دریکی ازمدارس قونیه تدریس می‌کرد. روزی مردی حلوافروش‌که طبقی حلوای بریده برسرداشت و هر پاره‌ای را به‌یك پول می‌فروخت به‌مدرسه درآمد مولانا چون اورا بدید گفت ای‌مرد حلوای خودرا اینجا بیار، حلوافروش پاره‌ای حلوا برگرفت و بوی داد. مولانا بستدوبخورد. حلوائی برفت وبه‌هیچکس ازآن حلوا نداد. مولانا پس‌ازخوردن آن حلوا درس وبحث را بگذاشت و ازپی او برفت ومدت غیبت او دیری کشید. طلاب بسی در انتظار نشستند. چون اورا نیافتند، به‌جستجوی استاد خود پرداختند. مولانا چند سال از ایشان غایب‌بود. پس‌ازآن بازگشت وجزشعرپارسی نامفهومی سخن‌نمی‌گفت. طلاب پیش‌او می‌رفتند وآنچه می‌گفت می‌نوشتند وازآن‌گفته‌ها کتابی بنام مثنوی جمع‌کردند.»

نظیر همین روایت، بعضی او را اسماعیلی مذهب و از فرزندان جلال‌الدین نومسلمان که ازامرای باطنیه‌الموت بودوسپس به‌مذهب سنت‌وجماعت درآمد دانسته‌اند. ظاهرا روایت **ولدنامه** که قدیمتراست دربارهٔ ملاقات مولانا با شمس وآشفتگی حال او صحیح‌تر باشد. وی می‌نویسدکه عشق مولانا به‌شمس مانند جستجوی موسی‌است ازخضر که بامقام نبوت ورسالت بازهم مردان خدارا طلب می‌کرد، مولانا نیز باهمهٔ‌کمال وجلال درطلب مرد کاملتری بود تااینکه شمس تبریزی را بدید ومرید وی‌شد وسردر قدم او نهاد.

گویند شمس تبریزی نخست مرید شیخ جمال‌الدین سله‌باف بود، سپس در همه‌جا به طلب شیخی دیگر براه افتاد وازکثرت سفر اورا شمس‌پرنده وکامل تبریزی می گفتند، ونیز گویندکه مدتی درارزنةالروم مکتب‌داری می کرد و زمانی به‌حلب وشام رفته ومصاحب‌ابن عربی‌شد. در آنگاه‌که به‌قونیه به‌نزد مولانا آمد پیری سالخورده بود. چنانکه مولانا در دیوان فرماید:

بازم ز تو خوش جوان و خرم　　ای شمس‌الدین سالخورده

دراینکه شمس‌الدین به‌مولانا چه‌آموخت وچه‌افسونی بکار برد وچه معجونی در کار اوکرد که وی چندان فریفته وشیفتهٔ اوگشت که ازهمه‌چیز درگذشت برما مجهول‌است، ولی کتب مناقب مولانا همه‌یکسخنند که وی پس‌ازاین‌خلوت، شیوهٔ کار ورفتار خودرا دیگرگون ساخت و بجای پیشنمازی ومجلس وعظ به‌سماع ومحضر غنای صوفیان نشست و به‌چرخیدن و رقصیدن و دست افشاندن وشعرهای عارفانه خواندن پرداخت.

یاران‌وشاگردان‌وخویشان مولاناکه بانظری غرض‌آلود به‌شمس تبریزی می‌نگریستند و رفتار وگفتار اورا برخلاف ظاهرشریعت می‌دانستند از شیفتگی مولانا به‌وی سخت آزرده خاطر شدند وبه‌ملامت وسرزنش اوبرخاستند ولی مولانا سرگرم‌کارخود بود و آنهمه پندها و اندرزها درگوش اوجز بادی نمی‌نمود.

شمس‌الدین از تعصب عوام ویاران مولاناکه‌اورا جادوگر می‌خواندند رنجیده برآن شدکه ازآن شهر رخت بربندد وهرچه مولانا اصرارکرد و شعرهای عاشقانه‌خواند در او کارگر نیفتاد و در روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ ازقونیه بسوی دمشق رهسپارشد.

مولانا پس‌از رفتن شمس‌ازفراق او به‌سرودن غزلهائی پرداخت ونامه‌هایی پیاپی بوی فرستاد. یاران‌مولاناکه استادشان‌را درفراق محبوب خود دلشکسته یافتند از کردهٔ خود پشیمان شدند وازاو خواستندکه شمس را دیگرباره به‌قونیه دعوت‌کند. مولانا فرزند خود سلطان ولد را به‌طلب شمس روانهٔ دمشق کرد . اقامت شمس در دمشق بیش از پانزده ماه طول‌نکشید تا اینکه سلطان ولد شمس‌الدین را در دمشق بیافت و شرح مشتاقی پدرش را با وی بازگفت ووی‌را به‌اصرار درسال ۶۴۴ به‌قونیه بازآورد.

مولانا به‌شکرانهٔ وصال شمس بساط سماع میگسترد وبا شمس خلوتها می‌نمود تا اینکه بازمریدان وعوام قونیه بخشم‌آمده به‌زشتیاد وبدگوئی ازشمس‌آغازکردند ومولانارا دیوانه وشمس‌را جادوگر خواندند وبه‌دشمنی شمس‌الدین کمر بربستند وبه‌قول افلاکی روزی کمین کرده واوراکارد زدند وپس‌ازاین واقعه معلوم‌نشدکه شمس‌الدین بکجا رفته؟ آیا وی ازآن زخم به‌هلاکت رسیده ویا به‌شهری دیگر گریخته‌است. در هرصورت انجام کاراو به‌درستی معلوم‌نیست و سال غیبتش به‌اتفاق تذکره نویسان در۶۴۵هجری بوده‌است حتی برمولانا نیز حیات وممات او مجهول بوده وهمچنان تا مدتها درطلب او درشهرهای دمشق وشام می-

گشته است.

علت مسافرت مولانا به‌شام که چهارمین سفر او به‌دمشق است دلتنگی از قونیه و مردم آن‌شهر بوده‌است وظاهراً اخباری کـه بروجود شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده وبدین جهت دیگربار شهر خودرا گذارده و درطلب او به‌دمشق رفته‌است.این‌سفرها در فاصلهٔ سالهای ۶۴۵ و ۶۴۷ واقع شده است.

بازگشتن مولانا به‌حال طبیعی:

چون مولانا از وجود شمس نومید شد وازجستن او مأیوس گشت، ازآن حال انقلاب و غلیان رفته‌رفته تسکین یافت تاآنکه بخود آمد و به‌روش مشایخ صـوفیه به‌تربیت و ارشاد مردم مشغول‌شد و بنای نوینی درشیوهٔ کارخود نهاد. وی ازسال ۶۴۷ تا ۶۷۲ سال‌مرگش، به‌نشر معارف الهی مشغول بود ولی نظر به‌استغراقی‌که درکمال مطلق وجمال الهی‌داشت به مراسم دستگیری و ارشادمریدان چنانکه سنت مشایخ ومعمول پیرانست عمل‌نمیکرد وپیوسته یکی‌از یاران برگزیدهٔ خود را بدین امرمهم بر می‌گماشت ونخستین بار شیخ **صلاح‌الدین زرکوب** قونوی را منصب شیخی داد.

صلاح‌الدین فریدون ازمردم قونیه و ابتدا مرید برهان‌الدین محقق بود. سپس دست ارادت به‌مولانا داد.

چون مولانا ازدیدار شمس نومید گشت به‌تمامی دل روی درصلاح‌الدین آورد و اورا به‌شیخی وجانشینی خود منصوب‌فرمود و یاران را به‌اطاعت او مأمور ساخت.

صلاح‌الدین مردی بیسواد و پیشه‌ور بود و روزگاری در قـونیه به‌شغل زرکوبی می‌گذراند. حتی درسخن گفتن فارسی اغلاط بسیاری برزبان اوجاری می‌شد مثلا بجای قفل، قلف وبه‌عوض مبتلا، مفتلا می گفت.

مردم قونیه که‌از احوال اوآگهی داشتند، همشهری بیسواد خودرا لایق مقام شیخی و جانشینی مولانا نمی‌دانستند وازصفای باطن وکمال نفسانی صلاح‌الدین غافل بودند. آنـان برون‌را می‌نگریستند و مولانا درون را. هرچه بر ارادت مولانا به‌صلاح‌الـدین می‌افزود، دشمنی یاران‌هم افزونتر می‌شد تابدانجاکه برآن شدندکه صلاح‌الدین را مانندشمس ازمیانه بردارند، ولی عنایت ولطف مولانا نسبت به‌صلاح‌الدین تا بحدی رسید که خویشان و حتی فرزند خود سلطان ولد را فرمان‌داد تا دست نیاز دردامن وی زنند و به‌رهنمائی او درراه معرفت گام بردارند. بعلاوه مولانا **فاطمه‌خاتون** دخترصلاح‌الدین را به‌عقد مزاوجت پسرش بهاءالدین معروف به‌سلطان ولددرآورد واین‌وصلت دربین سالهای ۶۴۷ و۶۵۷ بود. مولانا وصلاح‌الدین مدت ده‌سال درکنار یکدیگر بودند، ناگهان صلاح‌الدین رنجور شد و پس از مدتی بیماری جان به‌جان آفرین تسلیم‌کرد وپیکر او را با تجلیل بسیار دراول ماه محرم

سال ۶۵۷ در کنار سلطان‌العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا به‌خاك سپردند.

دل بستن مولانا به‌حسام‌الدین چلبی:

مولانا مردی عاشق پیشه بود و هیچگاه نمی‌خواست بی‌معشوق باشد. پس از نومیدی از شمس نرد عشق باصلاح‌الدین زرکوب می‌باخت وچون او درگذشت، بدام عشق حسام‌ـ الدین چلبی افتاد.

حسام‌الدین حسن بن محمدبن حسن که مولانا وی را در مقدمهٔ مثنوی: مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش وبایزید وقت وجنید زمان می‌خواند، آذربایجانی وازاهل اورمیه بود و خاندان او به قونیه مهاجرت کرده بودند و حسام‌الدین در آنشهر بسال ۶۲۲ به وجود آمده بود.

علاوه برلقب حسام‌الدین و عنوان چلبی او به **ابن اخی ترك** نیز معروف بوده است وسبب این شهرت آنست که پدران وی از سران طریقهٔ **فتیان** وجوانمردان بودند، و چون این طایفه به شیخ خود **اخی** می‌گفتند بنام اخیه یا اخیان مشهور گردیده‌اند.

حسام‌الدین نزدیك به سن بلوغ بود که پدرش درگذشت. پس ازآن با جوانان خود به پیش مولانا آمد وسر به خدمت اونهاد وهرچه داشت به دفعات نثار حضرت مولاناکرد. اخلاص و ارادت او بحدی در مولانا کارگر افتاد که حسام‌الدین را برکسان و یاران خود ترجیح داد. وکمتر ازاوجدا می‌شد ودر مجلسی که چلبی حضور نداشت مولاناگرم نمی‌شد وسخن نمی‌راند.

از مقدمهٔ مثنوی وسرآغازهای دفترچهارم و پنجم و ششم این کتاب بخوبی می‌توان دانست که حسام‌الدین در پیش مولانا چه مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد دلبستگی و عنایت او بوده است.

اما این بار یاران مولانا که درطول مدت ارادت بوی مهذب و مؤدب شده بودند دیگر مانند پیش به فرط عنایت مولانا به چلبی حسد نمی بردند و همه خلافت وجانشینی او را پذیرفتند. دراوایل سال ۶۷۲ه زلزلهٔ شدیدی در قونیه حادث گشت و تاچهل روز دوام داشت، مردم سراسیمه به هرطرف میگشتند تا آخرپیش مولاناآمدند که این چه بلای آسمانی است؟ فرمود زمین گرسنه است ولقمهٔ چرب می‌طلبد ودرهمان اوان غزلی گفت که این ابیات ازآن است:

با این همه مهر و مهربانی	دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانه‌ها را	در هم شکنی بـه لن ترانی
نالان ز تو صد هزار رنجور	بی تو نزیند هین تو دانی

رحلت مولانا:

در سال ۶۷۲ وجود مولانا به‌ناتوانی گرائید ودر بستر بیماری افتاد و به تبی‌سوزان ولازم دچار گشت وهرچه طبیبان به‌مداوای اوکوشیدند واکمل‌الدین وغضنفری که ازپزشکان معروف آن روزگاربودند به معالجت او سعی کردند، سودی نبخشید تا در روزیکشنبه‌پنجم ماه جمادی‌الاخر سال ۶۷۲ روان پاکش از قالب تن بدر آمد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اهل قونیه از خرد و بزرگ در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند و حتی عیسویان و یهودان در ماتم او شیون وافغان می‌کردند. شیخ **صدرالدین قونوی** برمولانا نماز خواند و سپس جنازهٔ او را بر گرفته و باتجلیل بسیار درتربت مبارک برسر گور پدرش بهاءالدین ولد بخاك سپردند.

پس از وفات مولانا، **علم‌الدین‌قیصر** که از بزرگان قونیه بود بامبلغی بالغ بر سی هزار درهم برآن شدکه بنائی عظیم برسر تربت‌مولانا بسازد. معین‌الدین سلیمان **پروانه**که از امیران زمان بود، اورا به هشتاد هزار درهم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حوالت بدوبخشید وبدین ترتیب تربت مبارك‌که آنرا قبهٔ خضرا گویند بنا شد وعلی‌الرسم پیوسته چند مثنوی خوان و قاری برسر قبر مولانا بودند.

مولانا درنزد پدر خود سلطان‌العلماء بهاءالدین ولد مدفون است و ازخاندان وکسان وی بیش از پنجاه تن درآن بارگاه به‌خاك سپرده شده‌اند.

بنا به‌بعضی از روایات، ساحت این مقبره پیش ازآمدن بهاءالدین ولد به قونیه بنام باغ سلطان معروف بود و سلطان علاءالدین کیقباد آن موضع را بوی بخشید و سپس آنرا **ارم باغچه** می گفتند.[1]

افلاکی درمناقب‌العارفین می‌نویسدکه: «افضل‌المتاخرین نجم‌الدین طشتی روزی در مجمع اکابر لطیفه می‌فرمودکه درجمیع عالم سه‌چیز عام بوده چون بحضرت مولانامنسوب شد خاص‌گشت وخواص مردم مستحسن داشتند: اول کتاب مثنوی است‌که هردو مصراع را مثنوی می‌گفتند، دراین زمان چون نام مثنوی گویند عقل ببدیهه حکم می کند که مثنوی مولاناست. دوم: همهٔ علمارا مولانا می گفتند درین حال چون نام مولانا می‌گویند حضرت او مفهوم می‌شود. هرگورخانه را تربت می‌گفتند، بعدالیوم چون یاد تربت می‌کنند و تربت

۱ــ رجوع کنیدبه : فروزان فر، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، طبع دوم . ــ شبلی نعمان: سوانح مولوی رومی، ترجمهٔفخرداعی،تهران ۱۳۳۲ ص۲ــ۲۲. ــ ادوارد براون: تاریخ‌ الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی (ترجمهٔ عربی، قاهره ۱۹۵۴) ص۶۵۴ــ۶۵۸. ــ اته: تاریخ ادبیات فارسی ــ ترجمه دکتر شفق، طبع تهران ۱۳۳۷ ص۱۵۹ــ۱۶۶.
Talbot Rice ·The Seljuks in Asia Minor, London, 1961, P· 122-124·

می‌گویند، مرقد مولانا که تربت است معلوم می‌شود »

رابطهٔ مولانا باامیران زمانش:

مولانا جلال‌الدین درکشور روم باچندتن ازامیران و صاحبدولتان سلجوقی که در آن مملکت بالاستقلال یا ازجانب ایلخانان مغول فرمانروائی داشتند معاصر بود.

پادشاهان سلجوقی اززمان علاءالدین کیقباد به‌بهاءالدین ولد پدر مولانا وشخص وی اظهار ارادت واخلاص می‌کردند.

مغولان پس‌از جنگ کوسه داغ که بین غیاث‌الدین کیخسرو و بایجونویان روی داد و به‌شکست غیاث‌الدین منتهی شد برکشور روم دست یافته و به‌نهب و غارت و کشت وکشتار در آن سرزمین پرداختند، از آن تاریخ پادشاهان سلجوقی روم دست نشاندهٔ ایلخانان مغول شدند.

چنانکه ازروایات افلاکی وولدنامه برمی‌آید شهریاران سلجوقی روم همگی به مولانا ارادت داشتند واز این میانه عزالدین کیکاوس (۶۴۳ – ۶۵۵) و رکن‌الدین قلج ارسلان (۶۵۵ – ۶۶۴) به‌خدمت مولانا آمده، در فتوح کارها از او همت می‌خواستند.

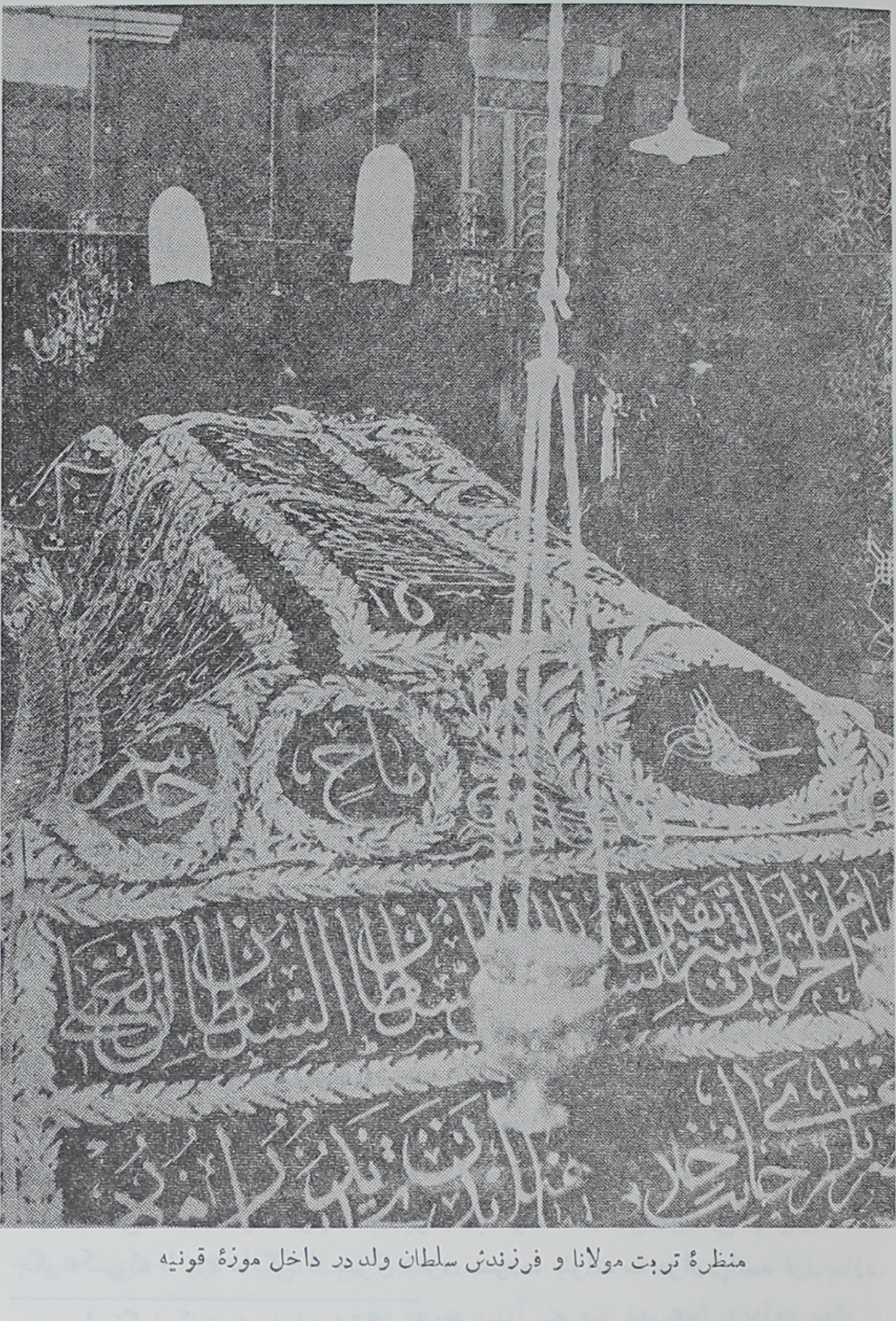
ذکر ارادت پادشاهان آن عصر به‌مولانا در کتاب مناقب‌العارفین ورسالهٔ فریدون سپهسالار مسطور است.

برحسب روایت افلاکی عزالدین کیکاووس خود یکی ازمریدان مولانا بود وبرادرش سلطان رکن‌الدین که درپادشاهی باوی شریك وانباز بود اعتقادی بسیار به‌آن‌حضرت داشت وحلقهٔ بندگی وارادت او را درگوش کشید و مولانا را پدر خود خواند ولی آخرالامر از مولانا روی بگردانید ومرید مردی مرتاض و زاهد بنام شیخ باباشد .

افلاکی بنابرعادت خود، در نقل کرامات مولانا سبب قتل سلطان رکن‌الدین راکه بتحریك معین‌الدین پروانه مریدخاص مولانا صورت گرفت همین اعراض مولانا ازوی می‌پندارد وحادثهٔ قتل او درسلجوقنامه ها به‌تفصیل آمده وسبب آن خلاف باطنی‌معین‌الدین پروانه باسلطان بوده است.

ازامیران ووزیران روم جلال‌الدین قراطای، وتاج‌الدین معتز، و صاحب شمس‌الدین اصفهانی به‌مولانا ارادت می‌ورزیدند وبیش‌از همه **معین‌الدین پروانه** نسبت به‌مولانا اخلاص واعتقاد داشت.

معین‌الدین سلیمان بن علی‌مشهور به‌پروانه در آغاز مکتبدار بود، اما بجهت درایت و کیاست به‌مقامات عالی مملکتی نایل آمد، وچندین سال درممالك روم نیابت سلطنت داشت اگرچه نام سلطنت ازآن خاندان سلجوقی بود، ولی در جمیع مهمات کشور و عزل و نصب فرمانروایان هیچ‌کاری بی‌اشاره وتصویب او صورت نمی‌گرفت. سرانجام اباقاخان مغول او



منظرهٔ تربت مولانا و فرزندش سلطان ولد در داخل موزهٔ قونیه

را به‌جهت آنکه باطناً با پادشاه مصر رکن‌الدین بیبرس معروف به بندقدار (۶۵۸ - ۶۷۶) همدست شده واورا به ممالك روم خوانده و برضد مغولان که باآنان دم دوستی میزد برانگیخته بود، پس‌از واقعهٔ ابلستان وشکست مغولان ازلشکر مصر بسال ۶۷۵ بقتل‌رسانید مغولان بسکه از وی رنجیده خاطر بودند، گوشت اورا فی‌المجلس بخوردند واباقانیز از گوشت وی مقداری تناول فرمود.[۱]

اشعار مولانا:

مولانا تا ۳۸ سالگی شعری نسروده بود ، یعنی پیش از دیدار شمس هیچیك از صاحبدلان‌درتذکره‌ها ازوی شعری روایت نکرده‌اند. او ازسال۶۴۲ هجری در ۳۸ سالگی درشور جذبهٔ لقای معشوق به شاعری آغازکرد. قریحهٔ شاعری در نهاد وی همچون آتش در سنگ پنهان بود ، دیدار شمس گویی آتش زنه‌ای بودکه یکباره تمام وجود او را پراز شراره کرد.

نخست به سرودن غزلهائی که مجموع آنها معروف به دیوان شمس است پرداخت وبعد به‌گفتن مثنوی آغازکرد.

دیوان شمس:

نسخ مختلف غزلیات مولاناکه ازقرن اول پس از درگذشت اومانده است مشتمل بر ۴۳ هزار بیت است، از پارسی وعربی و ملحقات ترکی و تازی ویونانی و قصاید فارسی و ترجیعات. مولانا شعرخودش را مانند دیگر شاعران به حسن‌ترتیب الفاظ وتنسیق کلمات نیاراسته وآنچه سخن او به‌آن وصف می‌شود قوت تأثیر است یعنی همان نیرو ورمزی‌که در کتابهای آسمانی وجود دارد. مولانا درمثنوی می‌فرماید:

تو مبین‌زافسون عیسی حرف وصوت		آن ببین‌کزوی گریزان‌گشت موت
تو مبین زافسونش آن لهجات پست		این ببین‌که مرده برجست و نشست

چون صفات سخن و شعر حقیقی آن است‌که در خواننده تأثیر کند وکلام او دلنشین باشد در شعر مولانا این اثر به‌حد اوفر موجود است یعنی هیچیك از شعرای پارسی زبان این اندازه نمی‌تواند وجد و شور و حال در خواننده ایجاد کندکه مولانا کرده است، و از این حیث یعنی از جهت وجد و شور وحال فوق‌العاده که درغزلیات مولانا هست غزلهای او امتیاز خاصی دارد. کثرت غزلیات او نیز جالب توجه است و آن شگفتی از اینجاست که چگونه‌کسی‌که تا ۳۸ سالگی از عمرش شعری نسروده بتواند سه هزار وپانصد غزل بسازد.

۱- نگاه کنید به صفحات ۴۹۸ - ۵۱۴ همین کتاب و زندگانی مولانا جلال‌الدین ص۱۳۵-۱۴۰.

این غزلیات را مولانا، در پنجاه وپنج بحرعروضی مختلف ساخته است، در زبان فارسی هیچیك از شعرای ما نیستندکه این اندازه توسعه در اوزان داده باشند.

آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و از میان رفته و شمس قیس رازی صاحب«المعجم فی معاییر اشعارالعجم»آنها را جزء اوزان متروکه نام برده است، تمام آن اوزان را مولانا ساخته و به خلاف تصور علمای عروض آن اشعار را درآن بحرها بهتر از اوزان معمولی پرداخته که افاعیل عروضی با اوزان موسیقی بخوبی تطبیق کرده است.

از اینجهت‌است که گویند مولانا رباب میزده ودر رباب‌اختراعی‌داشته واز علم‌موسیقی به‌خوبی‌آگاه بوده‌است دانستن موسیقی که درحقیقت مایهٔ وزن‌است به‌مولانا این سرمایه‌را داده‌که دراشعارش تفنن در اوزان ازهرشاعری بیشتر است.

بسیاری اوزان هم درغزلیات مولانا هست‌که در دیگراشعار شعرا نیست.

مولانا میل نداشته است‌که به‌اسلوب‌کهن شعر بسازد وهمواره علاقمند بوده‌که به‌شیوهٔ جدید شعر بگوید. از اینجهت می‌توان مولانا را مؤسس شعرنو و مقتدا و پیشوای شعرای نوپرداز ایران دانست. در اشعارخود نیز مکرر این معنی را تأکیدکرده است:

هین سخن تازه بگو تادر جهان تازه شود		بگذرد از حد جهان بیحد و اندازه شود

در جای دیگر گوید:

نوبت کهنه فروشان در گذشت		نو فروشانیم و این بازار ما است

موسیقی دیوان شمس‌که درهیچ دیوان غنائی دیگر یافته نمیشود از همینجا سرچشمه می‌گیرد. مولانا با کلمات محدود و نارسای زبان، نسبت به فکر و جوش درونی همان کاری را انجام می‌دهد که موسیقی با ترکیب اصوات و آزاد از محدودیت الفاظ می‌کند.

نخستین خصوصیتی که در اشعارمولانا به‌چشم می‌خورد و او را از دیگرشعرا ممتاز می‌سازد این است‌که او نمی‌خواهد شعر بگوید بلکه میخواهد احساسات گنگ و مبهم خود را بیان نماید. مولانا بدنبال قافیه نمی‌رود بلکه قافیه را بدنبال خود می‌کشاند و اگر لازم باشدآنرا می‌آفریند چنانکه گوید:

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر
پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا

رستم از این بیت و غزل، ای شه سلطان ازل
مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن کشت مرا

شعر چه باشد بر من، تا که از آن لاف زنم
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

شعر چوابری است سیه من پس آن پرده چو مه
ابر سیه را تو مخوان ماه منور به سما

دیوان شمس که حکایت از سوزها و گدازهای مولانـا در فراق شمس تبریزی می‌کند در حقیقت دیوان شعر نیست بلکه دفترعشق است: عشق به زیبائی، عشقی که ازآلودگیهـای مادی پاك است، عشق به مجردات عالم علوی، عشق به کمال مطلق و پرواز به عالم لایتناهی خیـال.

دیوان شمس سراسر غزل است. قصیده یـا قطعه و نوع دیگر شعر در آن وجـود ندارد. ذیل دامن مولانا از ستایشگری و مدیحه سرائی پاك است و او جز در مدح معشوق خود که شمس‌الدین تبریزی است شعری نسروده است.

مولانا شاعری را ازروی ضرورت و اضطراراختیار کرده بود. بقول فریدون سپهسالار در رسالهٔ خود، مولانا می‌فرمود: که در وطن ما بلخ فن شاعری بسیار مبتذل شمرده می‌شد لاکن چون دراین ممالك از چیزی غیر ازشعر دلچسبی نمی‌گیرند لذا از روی ناچاری این شغل را انتخاب نمودم و این عین عبارت اوست که «ازبیم اینکه ملول نشوند شعر می‌گویم والله که من از شعر بیزارم در ولایات ما، وقوم ما از شاعری ننگتر کاری نبود»

یکی از حالات خاص مولانا این بود که غزلیات او درجوش و مستی اتفاق می‌افتاد و حالت عادی نداشت، درکلام او جوش و بیخودی آنقدر فراوان است که در سخن دیگران نظیر آن یافت نمی‌شود، او سرشتی پرشور داشت و تا پیش از آنکه به شمس‌الدین تبریزی برخورد کند مـانند آتشفشانی خاموش بود. دیدار شمس این آتش را در وی تیز کرد و یکباره طبع اورا مشتعل ومنفجرساخت. ومراحل عرفان وتصوف دو مقام است که باهم تقابل دارند وآن مقام فنا وبقا است: درمقام فنا برسالك کیفیت خضوع وانکسار غالب می‌آید، و به‌عکس درمقام بقا حالت سالك لبریز از عظمت و جلال می‌شود ومقام دوم برنفس مولانا بیشتر غلبه دارد ولذا درکلام وی جلال، استغنا، ادعا، بی‌باکی وبلند پروازی بسیار یافت می‌شود که درکلام هیچیك از صوفیان نظیر آن دیده نمی‌شود[1].

نظم مثنوی:

بهترین یادگار همنشینی ومصاحبت مولانا، باحسام‌الدین چلبی، نظم کتـاب مثنوی است که از مهمترین آثار ادبی وعرفانی طبع ظریف آدمی بشمار می‌رود. چنانکه ازفحاوی روایات پیداست تنها کسی‌که دیگربـاره مورد اشتعال این آتش عشق و معرفت در طبع مولانا شده حسام‌الدین چلبی بوده است.

گویند که چون حسام‌الدین یاران ومریدان مولانا را بیشتر به خواندن اشعار شیخ عطار و سنایی مشغول دید برآن شد که اورا تشویق به پدیدآوردن آثاری در حقایق عرفان نظیر الهی نامهٔ سنائی و منطق‌الطیر شیخ عطار نماید. شبی مولانا را درخلوت انس‌یافت و از

---

۱ ـ سوانح مولوی صفحات ۳۹-۴۲-۷۱-۷۵،۱۴۹-۱۵۳

اشعار پیشینیان وحقایقی که درکلام ایشان آمده سخنها گفت تاسخن بدانجا رسید که چگونه بودی که اگر مولانا کتابی به طرز حدیقهٔ سنایی (الهی‌نامه) یا منطق‌الطیر عطار میسرودی و نقل نقل مجلس یاران میفرمودی.

مولانا در حال ورق کاغذی از دستار برآورد که بر آن هیجده بیت از آغاز مثنوی یعنی از: «بشنو این نی چون حکایت می کند، تا، پس سخن کوتاه باید والسلام» بیرون آورد و بدست حسام‌الدین چلبی داد.

آتش طبع مولانا که درزیر خاکستر غم فراق شمس پنهان بود بار دیگر به‌دم گرم حسام‌الدین چلبی برافروخت وپس ازسرودن آن هیجده بیت فرحی در وی پدیدآمد وشوری پیدا شد و حسام‌الدین را درپیش خود می‌نشاند وشب و روزآرام نمیگرفت و به‌نظم مثنوی مشغول بود.

مولانا اشعار گهربار مثنوی را که ازطبع آتش‌زای خود بیرون می‌آورد زمزمه میکرد و برحسام‌الدین املاء می‌نمود و او می‌نوشت و چون چند صفحه‌ای از آن فراهم می‌آمد به آواز نغز و دلکش برمولانا میخواند. چه بسا شبها که رشتهٔ نظم مثنوی تا سپیده دم از هم نمی‌گسست و به‌آفتاب صبحگاهی ازپیچ وتاب زلف شب باز می‌شد.

تازه دفتر اول مثنوی به‌اتمام رسیده بود که همسر مهربان حسام‌الدین درگذشت و اورا دل‌افسرده وغمگین کرد.

حسام‌الدین را ازاین غم مدت دوسال جمعیت خاطردست نمیداد وازاینرو نظم کتاب مثنوی نیز معوق ماند تابار دیگر به‌برکت نفس مولانا فتوحی دست داد وخاطرمجموع فراهم آمد و نظم مثنوی دیگرباره آغاز گردید. دفتر دوم مثنوی در سال ۶۶۲ هجری آغاز شد و از این سال تا آنگاه که دفتر ششم به انجام رسید مولانا همچنان به‌سرودن آن ابیات مشغول بود وحسام‌الدین چلبی ودیگریاران پیوسته در پیش مولانا نشسته وآن اشعارگهربار را می‌نوشتند و درمجالس به‌آواز بلند می‌خواندند.

نظم دفتر اول مثنوی دربین سالهای ۶۵۶ و ۶۶۰ بود. دفتر دوم در سال ۶۶۲ آغاز وبدون هیچ فترتی تمام شش دفتر پیاپی به نظم کشیده شد.

دفتر ششم ازجهت مطلب بریده ومقطوع است وقصهٔ شاهزادگان بسر نیامده سخن قطع شده ظاهراً سبب آن ضعف و ناتوانی جسمانی مولانا بوده که سرانجام به مرگ وی منتهی گشته‌است. از ابیاتی که در خاتمهٔ مثنویها به‌سلطان ولد نسبت می‌دهند برمی‌آید که مولانا پس از نظم دفترششم زنده بوده واینکه احمد دده گوید مثنوی بسال ۶۵۹ آغازشده و بسال ۶۶۶ بپایان رسیده دور ازصواب نیست.

بنا به روایت پیشینیان واشاراتی که درکتاب مثنوی آمده مولانا جز همان هیجده بیت‌اول مثنوی را به‌خط خود ننوشته وحسام‌الدین چلبی ودیگریاران مثنوی را می‌نوشتند ونزد او خوانده تصحیح می‌کردند.

مولانا خود به اهمیت این کتاب عظیم که گنجینهٔ معرفت وعرفان است واقف بود و می‌دانست که کتابی آورده که تاآن زمان درعالم اسلام نظیر وهمتای نداشته است.

افلاکی درمناقب‌العارفین می‌نویسد: که مولانا فرمود مثنوی ما دلبری است معنوی که درجمال وکمال همتای ندارد وهمچنان باغی است مهیا ودرختی است مهنی که جهت روشندلان صاحب نظر وعاشقان سوخته جگر ساخته شده است. خنك جانی که ازمشاهدهٔاین شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر رجال‌الله گردد تا در جریدهٔ «نعم‌العبدانه اواب» منخرط شود. ونیز گویند که مولانا برپشت نسخهٔ مثنوی‌خود نوشته بود: مثنوی را جهت‌آن نگفته‌ام که حمایل کنند و تکرار کنند بلکه تازیر پای نهند و بالای آسمان روندکه مثنوی نردبان معراج حقایق است نه‌آنکه نردبان را به‌گردن گیری و شهر به‌شهر گردی وهرگز بربام مقصود نروی و به مراد دل نرسی:

«نردبان آسمان است این کلام　　هرکه زین برمیرود آید به بام
نی ببام چرخ کو اخضر بود　　بل ببامی کز فلك برتر بود
بام گردون را از او آید نوا　　گردشش باشد همیشه زان هوا»

مثنوی گذشته از اشتمال آن بر تبیین حقایق ادیان واصول تصوف وعرفان وشرح رموز آیات قرآنی واخبار نبوی، نموداری است ازمراتب ومقامات مولانا ویاران برگزیدهٔ او، وغرض اصلی مولانا از نظم مثنوی بیان احوال معنوی خود وآن برگزیدگان درلباس امثال وحکایات و قصص است چنانکه خودگفته است:

خوشتر آن باشد که سردلبران
گفته آید در حدیث دیگران

دیباچه های دفاتر ششگانه که دراوایل امثال وحکایات به‌نثر نوشته شده به تحقیق انشاء خود مولانا است. ازمناقب افلاکی مستفاد می‌شودکه مولانا در زمان حیات خود یکی ازنسخ مثنوی را پیوسته دستکاری می کرده وابیات آنرا به‌سلیقهٔ خود اصلاح می‌نموده است متأسفانه این دفترکه می‌بایستی اساس تصحیح مثنوی قرار گیرد دردست نیست.

عدهٔ ابیات دفتر های ششگانهٔمثنوی بنابه‌آماری‌که نیکلسون درطبع مثنوی خودداده از اینقرار است:

دفتر اول ۴۰۰۳، دفتر دوم ۳۸۱۰، دفترسوم ۴۸۱۰، دفتر چهارم ۳۸۵۵، دفتر پنجم ۴۲۳۸، دفتر ششم ۴۹۱۶. بنا براین مجموع ابیات مثنوی ۲۵۶۳۲ بیت می‌باشد و بعضی هم شمارهٔ ابیات آنرا به ۲۶۶۶۰ بیت رسانیده‌اند.

قدیمترین نسخهٔ مثنوی اکنون در موزهٔ قونیه محفوظ است. این نسخه در سال ۶۷۷ پنج سال پس‌از وفات مولانا استنساخ شده و باحضور حسام‌الدین چلبی وسلطان ولد مقابله وتصحیح گردیده است. این نسخه ۲۵۶۴۹ بیت دارد. بهترین طبع مثنوی چاپی است که

توسط خاورشناس معروف انگلیسی نیکلسون تصحیح گردیده است.[1]

دیگر آثار مولانا:

دیوان کبیر مولانارا که معروف به دیوان شمس است مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح کرده وازطرف دانشگاه تهران منتشر شده است.

مکتوبات که مجموعهٔ نامه های مولانا است باهتمام دکتر فریدون نافذ اوزلوق در سال ۱۹۳۷م دراستانبول به‌چاپ‌رسیده است.

فیه‌مافیه مولانا که مجموعه‌ای از تقریرات اوست باهتمام ملیحه خانم انبارچی اوغلو استادکرسی ادبیات فارسی دانشگاه آنکارا در ۱۹۵۴ به‌چاپ رسیده و سپس نیز طبع انتقادی‌آن ازطرف مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر درتهران چاپ شده است.

رباعیات مولانا را ولدچلبی امیربوداق‌گردآوری کرده ودر ۱۳۱۴ هجری قمری‌در استانبول بحلیهٔ طبع آراسته است.

مجالس سبعهٔ مولانا که مشتمل برهفت‌مجلس است باهتمام دکتر نافذ اوزلوق در سال ۱۹۳۷ دراستانبول بطبع رسیده است.

سبب مقبولیت مثنوی:

کتاب مثنوی که درآغاز از دسترس عوام خارج ومورد توجه خواص‌بود براثر کثرت اعتنا وتحسین مردم دانشمند کم‌کم درمیان مردم عوام نیز آوازه‌ای یافت وتودهٔ مردم به به تقلید خواص بتدریج به‌این کتاب معتقد شده واگرچه معانی‌ژرف آنرا غالباً نمی‌فهمیدند به‌خواندن آن در خانقاهها و مجالس وعظ وارشاد معتاد شدند.

این قسم مقبولی وپسندیدگی هیچگاه برای‌کتاب دیگری میسر نشده بود. کمتر کتابی درعالم پیدا می‌شودکه مانندکتاب مثنوی آنقدر مشحون از اسرار و رموز ودقایق عرفانی ومعنوی باشد.

پیش‌از مثنوی، کتابهایی‌که دراخلاق و تصوف تألیف یافته بود شیوهٔ نگارش آنها این بودکه درتحت‌عناوین مختلفی درتصوف و اخلاق حکایاتی برشتهٔ نظم کشیده می‌شد و نتایج آن در آخر آن قصه ها بیان می گشت چنانکه منطق‌الطیر عطار و حدیقهٔ سنائی چنین است.

اما روش‌نظم مثنوی چنین‌نیست، درمثنوی هیچگونه تبویب وترتیبی درکار نیست‌بلکه آن‌کتاب‌نظیر قرآن کریم‌است‌که درآن حقایق بنحوی پراکنده موردبحث قرار گرفته‌است.

۱ـ زندگانی مولانا جلال‌الدین ص ۱۰۷ ـ ۱۰۹ ؛ـ سوانح مولوی ص۴۸ ـ ۵۲ ،ـ یادنامهٔ مولانا ص ۱۴۸ ـ ۱۵۰ ؛ ۱۸۵ ـ ۱۸۷

این امر شاید درست باشد که می گویند مولانا حدیقهٔ سنایی غزنوی و منطق‌الطیر عطار را جلوی خود گذاشته و کتاب مثنوی را به‌نظم آورده است. خود او می‌فرماید:

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام   از حکـیم غزنوی بشنو تمام

در الهی‌نـامه گـوید شرح این   آن حکیم غیب فخرالعارفین

در بعضی موارد باوجود مختلف بودن بحر، درمثنوی اشعار حدیقه نقل شده و آنرا شرح داده است و بعضی جاها بااشعار حدیقه درمضمون بطور کلی توارد خاطرین شده است.

مثلا درحدیقه درآنجاکه حقیقت نفس را نوشته است گفته:

روح باعقل و علم داند زیست   روح را پارسی وتازی نیست

مولانا می‌فرماید:

روح باعلم است وبا عقل است یار   روح را باترکی و تازی چه‌کار

تعظیم واحترامی که مولانا به‌سنائی وعطار داشته از بابت تـواضع وصفای نفس اوست وگرنه مثنوی را باحدیقه و منطق‌الطیر همان نسبت است که قطره را باگوهرهست.

هزاران حقایق واسراری که درمثنوی بیان شده درحدیقه ومنطق‌الطیر وکتب‌عرفانی دیگر از آنهـا خبری نیست[1].

مثنوی وعلم کلام:

مثنوی را نمی‌توان دفاتری ازاشعار بروزن رمل نام نهاد، بلکه آن سراسر علم کلام وفلسفهٔ اسلام است که برشتهٔ نظم درآمده است.

مولانا خود ازعلمای علم کلام اسلام‌است ودرجوانی دردانش شریعت وقرآن وسنت و بحث درمذاهب فقهی وکلامی معتزلی واشعری مایهٔ فراوانی اندوخته است.

می‌دانیم که کاخ علم کلام اسلام را امام‌محمد غزالی بنیاد نهاد و امام فخررازی آنرا به‌عرش کمال رسانید. وبراساس مکتب آندو تاکنون هزاران کتاب در عقایـد اسلامی نوشته شده است لاکن انصاف این است که مسائل نظری و عقاید اسلام بدان خوبی کـه در مثنوی تحقیق و ثابت شده در هیچ کتابی بیان نگـردیده است. در فهم مثنوی تنهـا ذوق درك شعر فارسی کافی نیست بلکه خواننده باید به‌معلومات ومعارف اسلامی اطلاع وافی داشته باشد.

یکی ازمسایل کلامی «الاعراض لایبقی زمانین» است یعنی اعراض دردوزمان پایدار نمی‌ماند ونیز این مسئله که اعراض قابل نقل وانتقال نیست. مولانا هردواصل را پذیرفته می گوید. انسان جوهری دارد که همان ذات و گوهر اوست، وجان حیوانی‌اش فانی‌می‌شود ولی‌جان انسانی او باقی‌می‌ماند و نمی‌تواند اعمالی راکه عرض بوده ازقبیل نماز وروزه با خود ببرد وحاصل این اعمال را که درروح او اثرگذاشته قابل نقل وانتقال است:

۱- سوانح مولوی ص ۵۴ ـ ۶۴

این عرضهای نماز و روزه را ‌ ‌ چونکه لایبقی زمانین، انتفا
نقل نتوان کرد مر اعراض را ‌ ‌ لیك از جوهر برند اغراض‌را
آن نکاح زن عرض بد شد فنا ‌ ‌ جوهر فرزند حاصل شد ز ما

بعد یك گام بالاتر می‌گذارد وباز به‌همان مسئلهٔ وحدت وجود و یگانگی هستی که مدار ومحور فکراوست برمی گردد ومیگوید: همهٔ جوهر عالم‌هم عرض هستند وجوهرواقعی همان‌ذات‌خداوندی‌است، مجموع‌عالم‌اعراض است وازتجلی‌اوپیدا شده است‌چنانکه فرماید:

جملـه عالـم خود عرض بودند تا ‌ ‌ اندرین معنی بیامـد هـل اتی
این عرضها از چـه زائید از صور ‌ ‌ این صور هم از چه‌زائید؟ ازفکر
این جهان یك فکرت است از عقل‌کل ‌ ‌ عقل کل شاهست صورتها رسل

مسئلهٔ جبر وتفویض درمثنوی:

مسئله جبر وتفویض یاجبر و اختیار از مسائل مشکلهٔ علم کـلام است. بـزرگان اسلام و شعرای ایران اکثرا جبری مذهبند. مجبره یا جبریه می گفتند: بندگـان خدا قادر بر هیچ فعلی نیستند بلکه درهمهٔ کارها مجبور و مقهورند، خـداوند درموقع بـروز فعل ازبنده آن‌کاررا احداث می‌کند ونسبت افعال خیر وشر به‌افراد بشر نسبت مجـازی است هما‌نطور که مجازاً می گوئیم: جوی روان است وآسیا می گردد. همچنین به‌انسان ازراه مجازنسبت فعل می‌دهیم ومی گوئیم‌که او فاعل‌کاری است حال‌آنکه هر فعلی‌که از بنده سرمی‌زند فاعل حقیقی‌اش او نیست بلکه خداوند است.

در مقابل مجبره یاجبریه‌کسانی در اسلام پیدا شدندکه نسبت افعال خیر و شررا به قضا وقدر خداوندی انکارکردند وگفتندکه افراد بشر پیش‌از آنکه از ایشان فعلی سربزند کاملا توانا وقادرند ودر کارهای خـود مختار وصاحب اختیارند وخـداوند افعال واعمال بندگان‌را به‌خود ایشان واگذاشته و این همان است‌که تفویض‌خوانده می‌شود، ازاینجهت طرفداران فکر تفویض را **مفوضه** یا **قدریه** خوانده‌اند.

مولانا جلال‌الدین دراین مسئله ازنقطه نظرهای مختلف بحث‌کرده وپیش‌از همه‌گفته است‌که هرچند جبریه وقدریه هردو براهی اشتباه رفته‌اند وطریق افراط وتفریط‌پیموده‌اند لاکن اگر این‌دو فرقه‌را باهم مقایسه کنیم قدریه یا مفوضه را برجبـریه ومجبره مزیت و رجحان است زیرا اختیار مطلق، خلاف هدایت نیست بلکه جبر مطلق است که بـر خلاف هدایت می‌باشد.

هرکس طبیعتاً می‌داندکه او دارای اختیار است اما این امرکه خداوند این اختیار را به‌او داده مسئله‌ایست نظری ومحتاج به‌استدلال وبرهان.

منکر حس نیست آن مرد قدر ‌ ‌ فعل حق حسی نباشد ای پسر

منکر فعل خداوند جلیل　　　هست در انکار مدلول دلیل

درجای دیگر می‌فرماید:

مذهب جبر از قدر رسوا تر است　　　زانکه جبری حس خود را منکر است

این که گوئی این کنم یا آن کنم　　　این دلیل اختیاراست ای صنم

درجای دیگر فرماید:

اختیاری هست ما را در جهان　　　حس را منکر نتانی شد عیان

اختیار خود ببین، جبری مشو　　　ره رها کردی، بره آ، کج مشو

جمله عالم شد مقر در اختیار　　　امر و نهی این بیار و آن نیار

جبریش گوید که امر و نهی راست　　　اختیاری نیست وین جمله خطاست

جمله قرآن امر و نهی است و وعید　　　امر کردن سنگ مرمر را که دید

خالقی کو اختر و گردون کند　　　امر و نهی جاهلانه چون کند

در زمان مولانا عقیده‌ایکه در بین مسلمانان رواج داشته مذهب جبریه بوده است. مسلمین آن زمان غالباً اشعری مذهب بودند واشاعره درحقیقت همان جبریه هستند.

امام فخررازی در تفسیر کبیر خود مفاتیح‌الغیب در موارد عدیده به‌اثبات مذهب جبر پرداخته وحتی کتابی مستقل نیز دراثبات آن مذهب نوشته است.

مولانا اختیاررا چنانکه گفتیم بادلایل عدیده ثابت کرده است. او احادیثی راکه از قبیل حدیث ماشاءالله کان ومالم یشاء لم یکن یعنی هرچه خدا بخواهد میشود و هرچه خدا نخواهد نمی‌شود، که غالباً جبریه برای اثبات عقیدهٔ خوداقامه کرده‌اند، تاویل کرده‌وگوید منظور ازاین حدیث ترغیب وتشویق مؤمنان به‌جد وجهد است نه‌اینکه او دست از سعی وعمل بکشد وکار خود را به خدا واگذارد.

قول بنده‌ایش شاء الله کان　　　بهر آن نبود که مبتل شو در آن

بهر تحریض است بر اخلاص وجد　　　کاندر آن خدمت فزون شو مستعد

مولانا در اثبات مذهب اختیار در کتاب مثنوی دلایلی اقامه کرده‌که این سه دلیل از آنهاست:

۱ــ هرکسی دردل یقین به اختیار دارد هرچند آنرا به زبان نمی‌آورد لاکن از حرکات وسکنات او معلوم است‌که او قائل به اختیار می‌باشد.

پنداریدکلوخ یا چوبی ازسقف به‌زمین افتد وسرکسی را بشکند، این‌شخص هیچگاه برسقف اطاق خشمگین نمی‌شود بلکه سعی می کند از سقف شکسته بپرهیزد. برعکس اگر یکی اورا بزند اودرمقام دفاع برمی‌آید زیرا می‌داندکه سقف را اختیاری نیست ولی کسی که اورا باسنگ می‌زند فاعل ومختار است وباید درمقابل او به‌دفاع پرداخته و خود را از شر او خلاص کند. چنانکه گوید:

گرز سقف خانه چوبی بشکند | بر تو افتد سخت مجروحت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف | هیچ اندر کین او باشی تو وقف
که چرا بر من زده دستم شکست | یا چرا بر من فتادو کرد پست
وانکه قصد عورت تو می کند | صد هزاران خشم از تو سر زند
ور بیاید سیل و رخت تو برد | هیچ با سیل آوری کینی خرد
گر بیاید باد و دستارت ربود | کی ترا با باد دل خشمی نمود
خشم در تو شد بیان اختیار | تا نگویی جبریانه اعتذار

مولانا می‌گوید: جانوران نیز چنینند. اگر شخصی سگی را باسنگ بزند معلوم است که صدمه‌ای که به‌سگ رسیده از سنگ است. معذلك سگ متعرض سنگ نمی‌شود و به‌آن حمله نمی‌کند بلکه به‌شخص ضارب حمله می‌نماید. معلوم می‌شود که سگ هم می‌فهمد که سنگ مجبور بوده وقابل اعتراض نیست. برخلاف ضارب که چون به‌اختیار اورا اذیت کرده مستحق گزند و آزار است. چنانکه فرماید:

همچنین گر برسگی سنگی زنی | بر تو آرد حمله گردی منثنی
گر شتربان اشتری را می‌زند | آن شتر قصد زننده می کند
خشم اشتر نیست برآن چوب او | پس ز مختاری شتر برده‌است بو
عقل حیوانی چو دانست اختیار | این مگوای‌عقل انسان شرمدار

۲ـ تمام افعال و اقوال انسان برثبوت اختیار گواهی می‌دهد یکی را ما بکاری امر می‌کنیم ودیگری را ازکاری باز می‌داریم. تمام این امور دلیل برآنست که ما مخاطب خود را فاعل و مختار می‌دانیم:

این‌که فردا آن‌کنم یا این کنم | این دلیل اختیار است ای صنم
وان پشیمانی‌که خوردی از بدی | ز اختیار خویش گشتی مهتدی
غیر حق را گر نباشد اختیار | خشم چون می آیدت برجرمدار
چون همی‌خوایی تودندان برعدو | چون همی بینی گناه و جرم‌او

۳ـ جبریه دراثبات جبر دلیلی قویتر ازهمه اقامه می کنند که اگر خدا فاعل افعال ماست پس‌جبر است واگراو قادر است لازم می آید برای یك فعل دوفاعل وجودداشته باشد.

مولانا این شبهه را به‌طریقی پاسخ داده‌که آنراهم جواب می‌توان گرفت و هم دلیل مستقلی برثبوت اختیار می‌توان دانست. مولانا می‌گوید چیزیکه جزء ذات‌کسی یا چیزی شده درهیچ حالت ممکن نیست ازاو جداگردد چنانکه صنعتگر وقتیکه ازآلتی کار می گیرد قوهٔ فاعلهٔ او آن‌آلت را به اختیار نمی‌تواند درست کند جهتش اینست که جمادیت جزو ذاتیات جماد می‌باشد و از اینرو فعل یك فاعل مختار جمادیت آنرا نمی‌تواند سلب‌کند.

ازماهم فعلی‌که صادر می‌شودگو اینکه او بر فعل ما قادر است لاکن همانطورکه‌اثر

صنعتگر رااز افزار کار نتوانسته مسلوب نماید، همینطور قدرت و اختیار خداهم قدرت و اختیار ماراکه جزو ذاتیات ماست سلب نمی کند چنانکه گوید:

قدرتش بـر اختیـار است آنچنان　　نفی نکنـد اختیاری را از آن
چونکه گفتی کفرمن خواه وی است　　خواه‌خودرانیزهم میدان که هست
زانکه بیخواه‌توخودکفر تونیست　　کفر بی‌خـواهش تناقض گفتنیست

او درشعر اخیر مذهب اشاعره وجبریه را در بیان لطیفی باطل کـرده است. اشاعره می‌گویند کفر واسلام هردو مبتنی برخواست خداست یعنـی خدا می‌خـواهد وآنگاه شخص مسلمان می‌شود. مولانا می گوید که این مطلب درست است لاکـن وقتیکه مـی‌گویی آدمی بنابر خواست خدا ورضای اوکافر می‌شود خود این گفتار دلیل روشنی است برمختار بودن انسان. زیرا هرکس براثر عملی که خارج از قدرت و اختیار اوست کافر نمی‌شود، بجهت آنکه‌مجبور به‌عمل آن بوده است. خود کافر شدن دلیـل این است که اوآن عمل را قصداً و عمداً اختیار نموده است[1]

به‌اعتقاد مولانا درمثنوی انسان مبدء واصلی‌دارد که درین عالم‌کثرت واختلاف ازآن اصل که منشاءوحدت واتحادست دور افتاده وجدا مانده‌است وتمام‌مساعی‌ومجاهدات وی‌هدفش آنست‌که بار دیگر به‌اصل‌خویش راجع شود.این‌طلب وصل، که جز طلب‌اصل نیست راه نیل بدان‌تمسک به‌شریعت وگذر ازطریقت‌است‌تانیل به‌حقیقت‌که هدف وصل‌همان‌است حاصل‌آید.

از این‌رو مولوی به‌شریعت‌که وسیلهٔ تهذیب وریاضت نفس‌است اهمیت خاص می‌دهد. نه‌ترک شریعت وتسلیم بطامات صوفیه را توصیه می کند ونه‌گرایش به‌فقر و عزلت و رهبانیت راتبلیغ می‌نماید. مردکامل را کسی‌می‌داندکه جامع صورت و معنی باشد. بلکه‌وجود زن و فرزند را نیزحجاب راه نمیشناسد ودرست مثل‌یك‌متکلم، اما به‌کمك قیاسات تمثیلی‌وتشبیهات شاعرانه در تأبید واثبات عقاید ومبانی قرآن واهل شریعت اهتمام می‌ورزد، وقضایائی‌مانند حقیقت وتوحید، واقعیت روح، کیفیت‌حشر ونشر، وحدود جبر واختیاررا موافق مذاق اهل شریعت تعیین می کند. با اینهمه لب و مغز شریعت را عبارت از عشق می‌داند و محبت را، که سبب تزکیه وتربیت دل است، مؤثرترین عامل در تهذیب نفس میداند، ومهمترین وسیله برای نیل به‌معراج روح، که وصول بدان غایت سیراهل طریقت ومؤدی به‌کشف واخذحقیقت است، میشمارد اما این عشق را زادهٔ کشش معشوق‌می‌داند وجذبهٔ حق را برای این راه‌شرط میشناسد، با اینهمه‌عشق را، خواه این سری باشدوخواه آن سری، رهبر ومؤدی به‌حقیقت، که درآن ریا ودورنگی و نزاع واختلاف لفظی را گنجا نیست، میشمارد وایـن معانی را به‌کمك حکایات وتمثیلات در مثنوی با بیانی قوی روش می‌کند. درباب اخلاق و تربیت‌نیز نکته سنجیهای بدیع دارد. سرچشمهٔ خوشیهارا جان می‌شمارد ولذات معنوی راکه قابل‌سلب

۱- سوانح مولوی ص۱۲۶- ۱۳۴-، مرآت‌المثنوی ص۶۰۸- ۶۱۳

نیست برلذات جسمانی که فانی است ترجیح میدهد و درطریقت ریا وخودپرستی را بمثابهٔ بند وزنجیر آهنین می‌شناسد، که مانع سیرروح در مدارج کمال می‌شود وحتی علم‌ودانش‌را اگر سبب مزید عجب وپندار شود فضیلت نمیشمارد وحجاب راه میدانند. بنا براین، اخلاص و پاکی نیت را هم درعلم و هم درعمل، لازم می‌داند وتأ کید میکندکه انسان باید در اعمال خود جز به خدا نظر نداشته باشد، وتا وقتی نظرانسان از غبار هوی وشهوت نفسانی زدوده نشود به حقیقت که درواقع روشن و آشکاراست نائل نخواهد شد، بدینگونه اخلاق نیز در تعلیم مولوی وسیله‌یی است برای تهذیب صوفیانه، ووی شریعت و اخلاق و طریقت‌را برای نیل به‌حقیقت‌که غایت مطلوب و اصل و مبدأ وجود است به‌منزلهٔ وسیله میشمارد[1].

شریعت و طریقت:

اصولا موضوع اصلی کتاب مثنوی بیان اسرار شریعت و قواعد طریقت و وصول به حقیقت است. مولانا دردیباچهٔ دفتر پنجم این سه اصل‌را چنین بیان می‌کند: «اما بعد این مجلد پنجم است ازدفتر های مثنوی و بینات معنوی در بیان آنکه شریعت همچو شمعی است که راه می‌نماید وبی آنکه شمعی بدست‌آوری راه رفته نشود، چون درراه آمدی این‌رفتن توطریقت است، وچون به‌مقصود رسیدی‌آن حقیقت است. جهت این فرموده‌اندکه «لوظهرت الحقایق بطلت‌الشرایع» همچنانکه مسی زرشود یاخود از اصل زر بود اورا نه به علم کیمیا حاجت است‌که آن شریعت است و نه خود را درکیمیا مالیدن‌که آن طریقت است. چنانکه گفته‌اند: طلب‌الدلیل بعدالوصول الی‌المدلول قبیح. حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یاکناب، وطریقت استعمال کردن داروها ومس را درکیمیا مالیدن. وحقیقت زرشدن مس. پس‌کیمیادانان به‌علم شادندکه ما این علم‌را می‌دانیم، وعمل کنندگان کیمیا به‌عمل شادندکه ماچنین‌کارها می کنیم و حقیقت یافتگان، به حقیقت شادندکه ما زرشدیم واز علم وعمل کیمیا آزادشدیم.

یامثال شریعت همچون علم طب‌آموختن است، وطریقت پرهیزکردن به‌موجب علم طب وداروها خوردن، وحقیقت صحت یافتن، صحت ابدی واز آن هردو فارغ شدن. چون‌آدمی ازاین حیات مرد شریعت وطریقت هردو ازاو منقطع شد، حقیقت ماند. اگر حقیقت دارد، نعره می‌زندکه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی، و اگر حقیقت نیستش نعره می‌زند: که یالیتنی‌کنت ترابا.

شریعت علم است، طریقت عمل است و حقیقت‌وصول‌الی‌الله که فمن‌کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً».

بیان این مطلب آنست که شریعت عبارتست از سه چیز: اقرار به زبان و اعتقاد قلبی

۱ـ ارزش میراث صوفیه ص۱۵۷ـ۱۶۹

وعمل به‌ارکان. اعتقاد ازسه‌طریق پیدا می‌شود: از تقلید، ازاستدلال، از کشف وحال، دوقسم اول‌را شریعت‌گویند یعنی اگـر از اینطریق برای‌کسی عقیدتی حاصل شد می‌گویند او را اعتقاد شرعی است. اعتقاد حاصله ازطریق سوم طریقت است وآن نیز ازشریعت خارج‌نیست ولی برای امتیاز نام خاصی بدان داده شده است زیراکه این اعتقاد بدون سلوك ومجاهدت وریاضت وصفای نفس حاصل نمی‌شود وتزکیهٔ اخلاق صورت‌نمی گیرد. در نزد مولانا شریعت وطریقت دوچیز متناقض نیستند بلکه نسبتشان بهم مانند نسبت جسم وجان و جسد وروح و ظاهر و باطن و پوست و مغز است. تصوف هـم مرکب از دو جـزء است. جزء اول علم و جزء ثانی عمل.

امام محمد غزالی شریعت و طریقت را به‌حوضی تشبیه‌کـرده‌که از مجاری و جداول چندی آب از بیرون داخل حوض می‌شود و اینها گویی علوم ظاهری هستند. لاکن چشمه‌ای هم درته حوض وجود داردکه از آن آب مانند فواره جستن می کند وبـالا می‌آید و وارد حوض می‌شود وآن علم باطن است. وهمان علم است‌که آنرا علم لدنی‌وعلم غیبی نیز گویند که اختصاص به انبیاء واولیا دارد. فرقی‌که بین انبیاء واولیا است این است‌که آن علم در انبیا به‌غایت‌کمال فطری است یعنی محتاج به مجاهدت وریاضت نیست، بر خلاف اولیاکـه ازمجاهدت وریاضت حاصل می‌شود[1]

وحدت وجود:

صوفیه می‌گویند‌که معنای توحید این است‌که سوای خدا چیز دیگری درعالم‌موجود نیست وهرچه در عالم است تجلی ذات اوست نظـیر حباب و موج کـه دو ذات مختلف تصور می‌شوند ولی در حقیقت وجود آنها غیر ازآب چیز دیگـر نیست و یا سایه‌ای‌کـه از آدمی می‌افتد گرچه به‌ظاهر یك‌چیز جداگـانه‌ای محسوب می‌شود ولی درواقع وجودی برای‌آن نیست وآنچه‌که هست صاحب سایه وآدمی می‌باشد.

همچنین دراصل، ذات‌باری موجود است واو واجب‌الوجود است و ممکنات هرچه‌قدر وجود دارند تمام سایه‌ها وپرتو اویند واینرا توحید شهودی گفته‌اند. فرق بین‌وحدت‌وجود ووحدت شهود این است‌که ازلحاظ‌وحدت وجود هرچیزی را می‌توان خداگفت همچنان‌که حباب وموج راآب هم می‌توان‌نامید، لاکن دروحدت شهود این اطلاق‌جایز نیست زیراکه سایهٔ انسانرا انسان نمی‌توان‌گفت.

مولانا قائل‌به وحدت وجود است. در نزد او تمامی عالم اشکال وصور مختلف هستی مطلقند وبنا براین فقط یك ذات واحد موجود می باشد و تعدد وکثرتی که محسوسند تمام

۱ـ سوانح مـولوی ص ۱۳۶-۱۳۸؛ یادنامـه مـولانا ص ۹۸-۱۰۲؛ مـرآت‌المثنوی ص ۶۷۹

اعتباری صرف است چنانکه می‌فرماید :

گر هزارانند یك تن بیش نیست	جز خیالات عدد اندیش نیست
بحر وحدانیت فرد و زوج نیست	گوهر و ماهیش غیر موج نیست
اصل بیند دیده چون اکمل بود	دو همی بیند چو مرد احوال بود
این دویی اوصاف دیداحول است	ورنه اول آخر ، آخر اول است

درصورت وحدت وجوداین شکل باقی می ماند که باید حل شود که بین ذات باری ومظاهر کاینات چه قسم نسبتی وجود دارد . نظر مولانا در این موضوع آن است که ذات باری را باممکنات نسبت و تعلق خاصی که هست نه‌عقل و قیاس در می‌آید و نه بوسیله کم و کیف می‌توان آنرا بیان نمود . چنانکه فرماید :

بی تعلق نیست مخلوقی بدو	این تعلق هست بیچون ای عمو
زانکه فصل ووصل نبود در میان	غیر فصل و وصل نندیشد گمان
این تعلق راخرد چون پی‌برد	بستهٔ فصل است و وصل است این خرد
جان بتو نزدیك تو دوری ازاو	قرب حق راچون بدانی ای عمو

سخن مولانا به این قول بعضی از علمای عرفان مآب مغرب زمین شبیه است که می‌گویند: که مجموع عالم یك شخص واحد است و در این شخص واحد عقلی وجود دارد که همان خداست. همانطورکه انسان با وجود اعضا وجوارح عدیده باز یك شخص واحد محسوب می‌شود، همینسان عالم هم با وجود تعدد و تجزی ظاهری شیئی واحد است. همچنانکه در انسان یك قوهٔ عقلانی وجود دارد همچنین در تمامی عالم مدبر یك عقل است و همانرا خدا گویند. مولانا بیش از اسلاف خود لزوم فنای نفس را تأکید می‌کند و در این مورد منظور او از بین بردن خودی نیست، بلکه اساساً باید نفس فردی جزئی‌که در برابر نفس‌کلی مانند قطره‌ایست ازدریا مستهلك گردد. جهان وجملهٔ موجودات عین ذات خداوندند ، زیرا همگی مانند استخرهایی که از یك سرچشمه بوجود می‌آیند از او نشئت می‌گیرند و بعد بسوی او باز می گردند. اساس هستی خدای تعالی است و باقی موجودات دربرابر او فقط وجود ظلی و سایه‌ای دارند.

فرق این عقیدهٔ وحدت وجودی از عقاید نظیر آن در هند این است که براساس این عقیده وجود خدای تعالی درکل مستهلك نمی‌گردد وذات اواز بین نمی‌رود بلکه بالعکس وجود کل است که در ذات باری تعالی خالی می‌شود، زیرا هیچ چیز غیر از وجود او واقعیتی ندارد و هستی اشیاء بسته به هستی اوست. این برابری خالق و مخلوق مشعر بر-آنست که انسان تنها ذرهٔ بیمقداری نیست بلکه دارای ارادهٔ مختار و آزادی عمل است و از این رهگذر مسؤول اعمال و رفتار خویش است و باید بوسیلهٔ تهذیب نفس که در نتیجهٔ سلوك در راه طریقت حاصل می‌شود بکوشدکه خود را به وصال حق برساند. آدمی از

مراحل جماد و نبات و حیوان تطور نموده و به مرحلهٔ انسانی رسیده است پس از مرگ از این مرحله هم ارتقا می‌جوید تا به مقام ملکوت و مرحلهٔ کمال برسد و در وجود باری تعالی به وحدت نایل گردد. در این وحدت بهشتی و دوزخی یکی می‌شود و کفر و دین با هم آشتی می کنند و اختلاف ادیان مرتفع می‌گردد. فرق میان خیر و شر از میان بر-می‌خیزد زیرا اینهمه جزء جلوه‌ها و تجلیات ذات باری تعالی نیستند.

غایت سعی صوفی آنست که بار دیگر به‌آن وجود الهی برگردد واین قوس صعود اوست در قبال قوس نزولش که از عالم علوی به جهان سفلی سرازیر گشته است، و چون علم باری از ذاتش جدا نیست می‌توان گفت همهٔ عالم در قوس نزولی از ذات باری جدا شده‌اند یا به عبارت دقیقتر همه عالم حبابهایی هستند که بر روی آن دریای وجود پیدا شده‌اند و چون بشکنند باز محو دریا خواهند شد. صوفیه می گویند: ذات معدوم ازصحرای عدم محض ونفی‌صرف قدم به‌منزل شهود وموطن وجود نمی‌نهد، چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی‌یابد. موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد، وذات هیچ چیزرا معدوم نمی‌توان ساخت. مثلاً چوب را اگردرآتش بسوزی ذات اومعدوم نشود بلکه صورت مبدل‌گردد و به هیئت خاکسترظهورکند.

علت اینکه مسیحیان دراسلام‌کافرو مشرك بشمار می‌روند اعتقاد آنان به مسئلهٔ تثلیث نیست بلکه علت این است که چرا همهٔ عالم را خدا نمی‌دانند. بنابراین وحدت وجود و تباین وجود دومذهب فلسفی هستند وصوفیه به مذهب‌نخستین گرائیده‌اند و بزرگترین اختلاف بین حکما وعرفا همین است.[1]

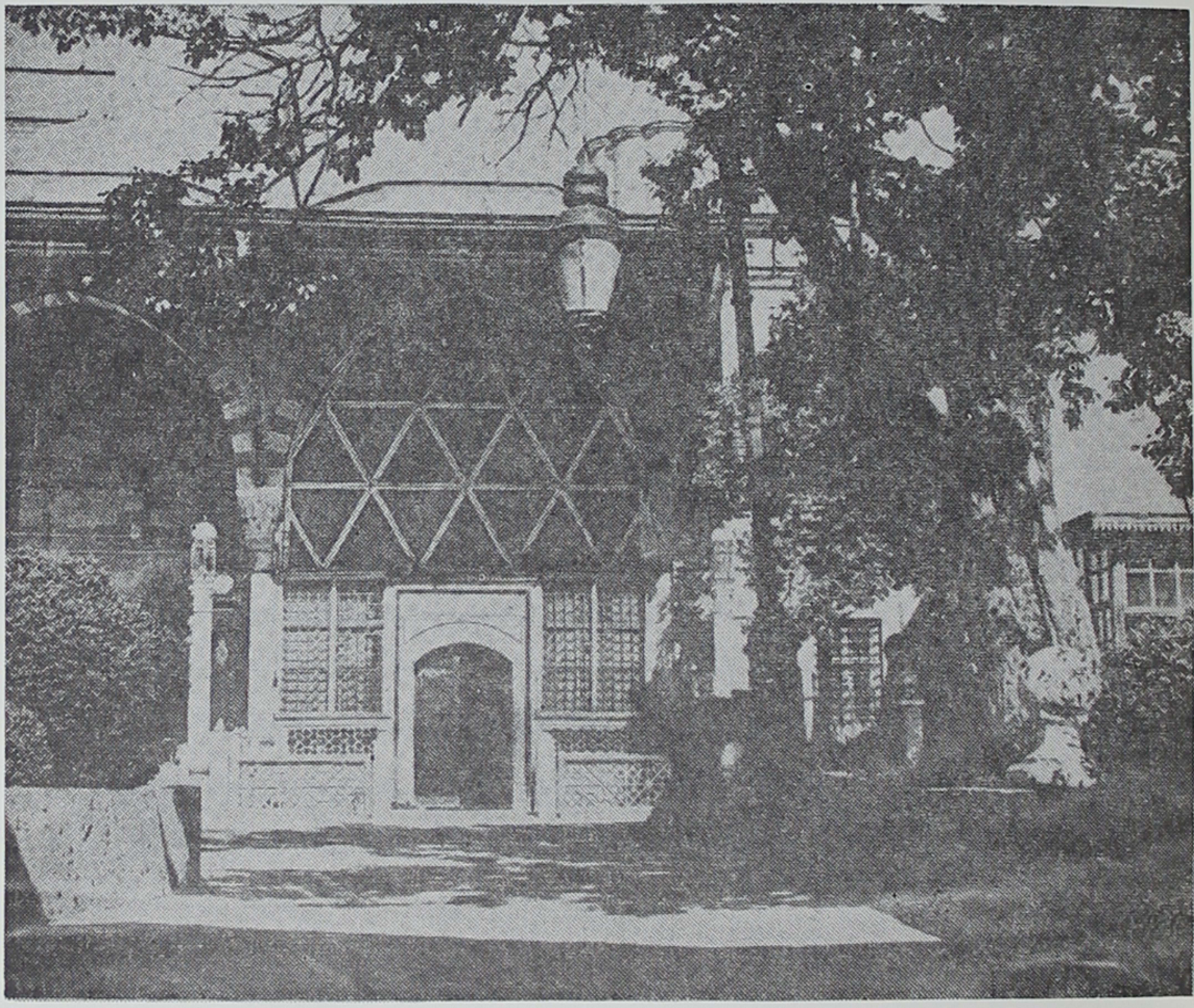
مولانا ووجد وسماع:

سماع به فتح سین به معنی «شنوائی و هرآواز که شنیدن آن خوش‌آید» می‌باشد وآن دراصطلاح صوفیه حالت جذبه واشراق وازخویش رفتن وفنا وامرغیرارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهورآن ندارد. ولی بزرگان صوفیه ازهمان دوره‌های قدیم به این نکته پی بردند که گذشته از استعداد صوفی و علل و مقدماتی که او را برای منجذب شدن قابل می‌سازد وسایل عملی دیگری که به اختیار وارادهٔ سالك است نیز برای ظهورحال فنا مؤثر است. بلکه برای پیدا شدن «حال» و «وجد» عامل بسیار نیرومندی شمرده می‌شود. ازجمله موسیقی وآواز خواندن و رقص است که همهٔ آنها تحت عنوان «سماع» درمی‌آید. صوفیه می گویند سماع حالتی درقلب و دل ایجاد می کند که «وجد» نامیده می‌شود و این وجد حرکات بدنی چندی بوجود می‌آورد که اگراین حرکات غیرموزون باشد «اضطراب» واگر

۱- سوانح ص ۱۴۰-۱۴۴ ،- تاریخ ادبیات اته ص ۱۶۲ ،- یاد نامهٔ مولانا ص ۶۴-۶۷، ۱۰۷.



مجلس سماع صوفیه



حرکات موزون باشد کف زدن ورقص است.

فیثاغورث و افلاطون می‌گفتند که تأثیر موسیقی ونغمات موزون در انسان ازآنجهت است که خاطرات خوش موزون حرکات آسمانی راکه آدمی درعالم ذر وجهان پیش ازتولد می‌شنیده و به آن معتاد بوده در روح او برمی‌انگیزاند به این معنی پیش ازآنکه روح ما ازخداوند جدا شود نغمات آسمانی را می‌شنیده وبه آن مأنوس بوده است و موسیقی بجهت آنکه آن خاطرات گذشته را بیدار می‌کند ما را به‌وجد می‌آورد. همین عقیده است که در گفته‌های عرفا واز جمله مولانا جلال‌الدین دیده می‌شود. مولانا می‌گوید:

نالهٔ سرنا و آواز دهل　　چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها　　از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق　　میسرایندش به تنبور و به حلق
پس غذای عاشقان آمد سماع　　که در او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر　　بلکه صورت گردد از بانگ صفیر
آتش عشق از نواها گشت تیز　　آنچنانکه آتش آن جوز ریز

سماع بطور کلی در نظر متشرعان وفقیهان مذموم است وگناه شمرده می‌شود. مولانا جلال‌الدین پس ازغیبت شمس تبریزی در۶۴۵ هجری غالب اوقات خود را در فراق شمس به‌سماع می‌گذرانید. چنانکه مورد انکار واعتراض شدید فقیهان و متشرعان قونیه واقع شد ولی او توجهی به‌بدگویان وظاهر بینان نداشت. سلطان ولد در ولدنامه دربارهٔ پدرش چنین سروده است:

روز و شب در سماع رقصان شد　　بر زمین همچو چرخ گردان شد
سیم و زر را به مطربان میداد　　هر چه بودش ز خانمان می‌داد
یکزمان بی‌سماع و رقص نبود　　روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود
غلغله اوفتاد اندر شهر　　شهر چه بلکه در زمانه و دهر
کین چنین قطب و مفتی اسلام　　کوست اندر دکان شیخ و امام
شورها می‌کند چو شیدا او　　گاه پنهان و گه هویدا او

رقص در نزد مولویه اهمیت خاص داشت. خود مولانا حتی در کوچه وبازار هم با که با اصحاب برقص در می‌آمد. چنانکه یك بار در بازار زرکوبان این حالت بروی دست داد و گویند حتی جنازهٔ صلاح‌الدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به‌قبرستان بردند.

افلاکی در مناقب‌العارفین در این باره چنین می‌نویسد: درآن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان می‌گذشت مگرآواز ضرب تق‌تق ایشان بگوش مبارکش رسید. از خوشی آن ضرب شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و به چرخ در آمد.

شیخ نعره‌زنان از دکان خود بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاده و بیخود شد..... و به شاگردان دکان اشارت کرد که اصلا ایست نکنند و دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شود. همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا در سماع بود، از ناگاه گویندگان رسیدند واین غزل آغاز کردند.

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

از زمان ابوبکر کل آبادی همه مشایخ تصوف در مباحث خود دربارهٔ سماع بحث کرده‌اند.

در آثار صوفیهٔ عراق و جزیره ذکری از سماع نیست. مولانا عمل به‌سماع را که در پیش فقیهان حرام بود ودر نزد صوفیهٔ مغرب حرام و یا غالباً مکروه شمرده می‌شد دیگر باره احیا کرد. چنانکه امروز وقتی صحبت از رقص وسماع می‌شود همه بیاد طریقهٔ مولویه می‌افتند که بدین عمل معتادند. کسانیکه رقص ایشان‌را دیده‌اند به‌ایشان درویشان چرخ‌زن یا رقصنده گفته‌اند زیرا در حال ذکرسماع پای خودرا در زمین استوار می‌کنند و به‌آهنگ موسیقی پیکرخویش راگرد آن میچرخانند ودست‌افشانی می‌کنند. گفته‌اند که این روش را مولانا جلال‌الدین خود به‌ایشان آموخته است.

سماع هنوز در خانقاهها و محافل صوفیهٔ هند و پاکستان و بیشتر در میان پیروان طریقهٔ چشتی که از مریدان محمد نورالله بن محمد چشتی‌هستند رواج دارد ودر آنجا بیشتر به‌این مجالس «قوالی» می‌گویند. از غزلیات مولانا جلال‌الدین بر می‌آید که بیشتر آنها را برای پایکوبی ودست‌افشانی سروده است زیرا در غالب آنها اوزان مسدس ومثمن ضربی بکار برده وبسیاری از آنها را خود تقطیع کرده است تاآهنگ پایکوبی ودست‌افشانی آنها را نشان بدهد.[1]

مولانا در مکتب هلنیسم:

چنانکه می‌دانیم پس از غلبهٔ اسکندر مقدونی برمشرق آداب و فرهنگ یونانی در خاورمیانه رواج یافت وچون یونانیان خویشتن را هلن یعنی یونانی می‌خواندند از اینجهت نفوذ فرهنگ وآداب آن قوم رادر مشرق هلنیسم می‌خوانند. هلنیسم از زمان‌آمدن اسکندر وجانشینان او به‌ایران‌آغاز شد وقرنها در مشرق زمین ادامه یافت. مدت چند قرن سلوکیان برسوریه تسلط داشتند. مردم آسیای غربی براثر نفوذ عنصر یونانی به‌فراگرفتن زبان آن قوم پرداختند. پس‌از سلوکیان و یونانیان نوبت به‌رومیان رسید. ایشان فرهنگ تازه‌ای با

۱ـ مرحوم سعید نفیسی: سرچشمهٔ تصوف درایران، تهران ۱۳۴۳ ص۱۱۸ـ۱۳۰، ـ دکتر غنی: تاریخ تصوف در اسلام، تهران ۱۳۲۲ ص ۳۸۸ـ۳۹۶

خود به‌مشرق نیاوردند بلکه در تقویت فرهنگ یونانی موجود در آن نواحی کوشیدند. پس از رومیان نوبت به‌کلیسای مسیحی رسید که جنبهٔ یونانی آن از دورهٔ سلوکی و رومی بیشتر بود. پس‌از قسطنطنین بزرگ حکومت روم و کلیسای مسیحی دست در دست یکدیگر داده به‌گسترش مسیحیت و یونان مآبی در آسیای غربی مشغول شدند. اما آن فرهنگ یونانی که به‌این ترتیب در آسیا راه یافت فرهنگ آتنی نبود، بلکه کانون این فرهنگ شهر اسکندریهٔ مصر بود، این فرهنگ رنگ هلنیك Hellenic نداشت بلکه رنگ یونان مآبی یعنی هلنیستیك Hellenistic داشت. شك نیست که ریشهٔ فرهنگ اسکندرانی همان فرهنگ یونانی است. ولی برای خود راه دیگری پیش گرفته بود. فلسفه که تا زمان افلاطون راه و رسم خاصی داشت تحت رهبری ارسطو بیشتر از لحاظ علوم طبیعی جنبهٔ تخصصی پیدا کرد و در آخر کار درمباحث پزشکی و نجوم و ریاضیات متمرکز شد.

همهٔ علوم را مراحلی از علم طبیعی می‌دانستند و کار فلسفه در آن دسته از مبادی نخستین و حقایق بود که این علوم تخصص یافته تجلیات آن حقایق بشمار می‌رفت. غرض نهائی فلسفه یافتن شیوه‌ای برای نظم طبیعی بود و چنان معتقد بودند که جهان یك عالم کل صاحب نظم وسامانی است، وراه رسیدن به‌مفتاح این نظم، استفادهٔ صحیح از علم منطق است. به‌این ترتیب معلوم می‌شود که راه ورسمی که در علم بکار می‌رفت در لاهوت وعلم الهی نیز کار آمد بود. از این لحاظ کلیسا هم مبلغ فرهنگ یونانی بشمار می‌رفت و هم مبلغ دین مسیح.

مثل افلاطون:

افلاطون نخستین فیلسوفی بود که بر اصول نفسانی درعلوم ماوراءالطبیعه قدم گذارد. او معتقد بود که در بالای این دنیای محسوس وعالم شهادت که به حواس انسانی درك می‌شود عالمی وجود دارد که عالم معقول یا عالم غیب خوانده می‌شود، این عالم که غایب از حواس‌ماست ثبوت دارد و عقل ما می‌تواند با نردبان معرفت بدانجا ارتقاء یابد. این عالم همان عالم مثل یاعالم اعیان ثابته ومعانی است ومنبع هروجود وهرگونه معرفت است. روان آدمی پیش ازاینکه به‌عالم محسوس آید و به‌تن تعلق گیرد در این عالم معقول یا عالم‌غیب تقرر قبلی داشته است ویادگارهایی از آن عالم‌است که اینك دراین عالم محسوس انسان‌را به‌عنوان دستورهای حق وخیر وکارنیك بکارآید. بعقیدهٔ افلاطون وجود هر موجود در این عالم جز در نحوهٔ بهره‌مندی و تمتع آن ازعین ثابت و مثال خودنیست، مثلا در دنیای محسوس تمام درختان سروی که دیده می‌شود بدرجات مختلف ازمثال سروی که درعالم معقول ثابت است حظ وبهره دارند. افلاطون به‌ویژه متوجه امور معنوی که منشأ قدر و اعتبار حیات انسانی است بوده وعقیده داشته است که عدالت وزیبائی وخیر، وجودشان فقط از آنجهت است که از

مثالهای عدالت وزیبائی وخیر که درعالم معقول است بهره یافته‌اند.

بنظر افلاطون آدمی چون بواسطهٔ حواس خود فقط به‌شناختن آنچه هست یعنی وقایع نه به‌شناختن آنچه باید باشد یعنی حقایق نایل می‌آید، این دستورها را در جهان محسوس و به‌وسیلهٔ تجربهٔ حسی درنیافته است بلکه مقدم برهرگونه تجربه، آنها را واجد بوده است، زیرا که نفس او پیش ازپیوستن به‌بدن درحال معقول میزیسته ودر سیر ونظر در مثل اشیاء بوده است وبا چشم عقل ازفیض دیدار اصول و دستورهای هستی برخوردار شده است وپس از تعلق به‌بدن، معقولات عالم بالا را یکسره فراموش نکرده بلکه خاطراتی بسیار ضعیف ازعالم مثل دراو باقی‌مانده است. اکنون با رؤیت آنچه از مثل بهره‌مند است آن خاطرات را بیاد می‌آورد، بی‌آنکه آنها را بازشناسد و پی‌برد به‌اینکه آنها همان خاطرات متعلق به‌عالم دیگرهستند، چنانکه فی‌المثل آنگاه که منظره‌ای را به‌زیبائی توصیف می‌کنیم بهیچ روی در ذهن ما خطور نمی‌کندکه این مفهوم زیبائی که برطبق آن دربارهٔ آن منظره حکم می‌کنیم خاطره‌ایست از دورانی که روان‌ما در عالم معقول بسر میبرده. خلاصه آنکه به نظر افلاطون معلومات ما همه تذکر خاطرات است‌اما خاطرات بازناشناخته[1].

فلسفهٔ نو افلاطونی:

فلسفهٔ افلاطون چند قرن بعد بصورتی دیگر در اسکندریهٔ مصرظهور تازه‌ای کرد. این شکل از فلسفه که هنگام انتقال آن از یونان به‌جهان اسلامی در مردم یونان تأثیر فراوان داشت همان است که بنام فلسفهٔ نو افلاطونی خوانده می‌شود.

فلسفهٔ نو افلاطونی خود کاملا شکل تطور یافتهٔ طبیعی و منطقی فکر افلاطون نخستین ویونانی بود نه‌اینکه چیزی بوده که از مشرق‌آمده باشد. البته این فلسفه جنبهٔ التقاطی‌داشت واز منابع مختلف گرفته شده بود زیرا حال بیشتر فلسفه‌های متأخرچنین بود. درفلسفهٔ نو افلاطونی تعلیمات فکری افلاطون وارسطو ورواقیان را درهم آمیخته مهرفیثا غورثی برآن زده بودند. این فلسفه با تعلیمات **پلوتینوس** که عربها او را (افلوطین) یا شیخ‌الیونانی خوانده‌اند، و شاگردان او شکل روشنتری بخود گرفت. مؤسس این مکتب را آمونیوس ـ ساکاس Ammonius saccas از مردم مصر می‌دانندکه در پایان قرن دوم ونیمهٔ اول قرن سوم میلادی در اسکندریهٔ مصر میزیست. از احوال و تعلیمات او چندان آگاهی نداریم و کلیهٔ فلسفه‌ای که به‌افلاطونیان اخیر منتسب است ودرواقع باید حکمت اشراقی وعرفان نامیده شود مربوط به‌پلوتین Plotin یا افلوطین نامی است ازیونانیان مصر که اصلا رومی بود و

۱ـ دلیسی اولیری: انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلامی (ترجمهٔ احمد آرام) ص ۳۱ـ۳۴؛ـ پل‌فولکیه: فلسفهٔ مابعدالطبیعه (ترجمهٔ دکتر یحیی مهدوی) ص۱۹۳ـ۱۹۷؛ـ فروغی: سیرحکمت در اروپا، ج ۱ ص ۲۸ـ۳۴.

در اسکندریه درك خدمت امونیوس ساکاس کرد و به برکت صحبت او از فلسفه و عرفان بهره‌مند شد.

افلوطین ازمردم لوکوپولیس یا اسیوط کنونی مصر بود ودرحدود ۲۰۰ میلادی زائیده شد، درجوانی به‌مدرسهٔ اسکندریه رفت وآمد می‌کرد ولی به تعلیمات فیلسوفان آن مدرسه دلخوش نمی‌شد تااینکه دوستی از اوخواست که به مدرسهٔ درس امونیاس ساکاس برود وچون چنین کرد دریافت که معلم دلخواه خود را یافته است. درآن زمان بیست ساله بود و مدت یازده سال در خدمت استاد کسب فیض کرد. پس ازآن خواهان آشنایی با معارف مشرق و ایرانیان و هندیان گردید وبرای این مقصود همراه گردیانوس Gordianus امپراطور روم که با شاپور اول ساسانی سرجنگ داشت به ایران آمد و شاید در این سفر از مکاتیب مشرق بهره مند شده باشد.

امپراطور در این سفرجنگی ناکام شد وافلوطین باتحمل مشقات فراوان به انطاکیهٔ شام بازگشت، سپس به روم سفر کرد ودرآن هنگام چهل سال داشت ومدت ده سال در آنجا به سخنرانی پرداخت.

درسال ۲۶۳ جوانی مستعد و تیزهوش بنام فرفوریوس بخدمت وی به شاگردی درآمد و مدت ۶ سال با او بسر برد. درآن هنگام افلوطین بیست ویك رساله ازکتاب انئاد Enneades یا تاسوعات خود را نوشته بود ودرآن شش سال که بایکدیگر بودند افلوطین ۲۴ رسالهٔ دیگر تألیف کرد و در بقیهٔ حیات خود پس از ترك فرفوریوس نه رسالهٔ دیگر نوشت و بسال ۲۶۰ میلادی در ۶۹ سالگی درگذشت.

بسیار کسان ازبزرگان روم آنروز به افلوطین ارادت می‌ورزیدند که ازجملهٔ ایشان گالیانوس Gallianus امپراطور روم وهمسر او بودند. مریدانش او را صاحب کشف و کرامات میدانستند. اوزندگی دنیا را به‌چیزی نمی‌شمرد، هیچگاه ازکسان وخویشان و متعلقات دنیوی گفتگو بمیان نمی‌آورد. وقتی از اوخواستند که بگذارد صورت او را نقش کنند، گفت تن اصلی چه‌شرافت دارد که بدلی هم برای او به‌طلبیم. بدن برای روح بمنزلهٔ گور وزندان است وسایه وتصویر اوست وقابل آن نیست که سایه و تصویر دیگری برای او قرار دهیم. یکی‌ازبزرگان روم چنان ازتعلیمات‌او آشفته حال شدکه همهٔ اموال وکسان خود را رها کرد ودرویشی پیش گرفت.

باآنکه افلوطین دراسکندریه درس خوانده بود تعلیمات او در رم که محل نشرآنها بود نشو ونما کرد.

درفلسفهٔ نوافلاطونی عناصری یافت می‌شود که هم در آثارفیلون Philon یهودی از فلاسفهٔ اسکندرانی یهود در اواخر قرن اول پیش از میلاد موجود است وهم درتعلیمات گنوسیان Gnostics یا اهل معرفت که ظاهراً مصری بودند و هم در تعلیمات مسیحیان

اسکندرانی همچون کلمنتس و اوریگن.

مکتب نو افلاطونی باوجود افلاطونی بودن جنبهٔ التقاطی داشت ودر آن اندیشهٔ ایجاد توافق میان عقاید دینی و فلسفه‌های روحانی مختلفی دیده می‌شود.

فلسفهٔ افلوطین:

در تعلیمات افلوطین مناد Monad یا حقیقت واحد به عنوان رب اعلی معرفی شده که سرچشمهٔ خیرات ونظام عالم است. خدایی را که افلوطین تصورمی‌کرد ازلی و ابدی و برتر از هرچیز است. وی موجودات را جمیعاً تراوش و فیضانی از مبدأ نخستین و مصدر کل می‌انگارد و غایت وجود را هم بازگشت به سوی همان مبدأ می‌پندارد که در قوس نزول، عوامل روحانی و جهانی را ادراك می‌کند و در قوس صعود به حس وتعقل و اشراق وکشف و شهود نائل می‌شود.

بعقیدهٔ افلوطین مبدأ نخستین که موجد کل موجودات است صورت مطلق و فعل تام می‌باشد وقدرتی فعاله است. احدیتش مبرا از تعداد وشماره و تقسیم است. او محیط بر کل وغیر محاط و نامحدود می‌باشد، نمی‌توان گفت صورت دارد یا زیباست یا عاقل است زیرا که او منشأ و نفس صور و زیبائی و اندیشه و خرد می‌باشد. نبایدگفت عالم و مدرك است. چه او ورای علم و ادراك است. به‌عبارت دیگر نسبت دادن علم و ادراك به‌او منافی توحید است یعنی سوای او چیزی نیست که معلوم او تواند شد. مرید نیست زیرا که نقصی در او نیست تا طالب چیزی باشد. کل اشیاء است اما هیچیك از اشیاء نیست. او برتر از وصف و وهم و قیاس‌است.هرچند فکروتعقل نردبان عروج بسوی اوست اما برای‌رسیدن به‌بارگاه اوکوتاه است. در این باب میان‌افلاطون اول وافلوطین مختصراختلافی است. یعنی باآنکه افلوطین سیر وسلوك در عالم وجد و حال را از افلاطون آموخته، نظرش دربارهٔ حق و اصل وجود از استاد برتر رفته است زیرا که افلاطون خیر و حق را اعلی مرتبهٔ مثل و رأس معقولات می‌داند و افلوطین او را برتر از آنها می‌پندارد.

افلوطین می‌گوید: نه تنهاکلیات یعنی اجناس و انواع دارای مثل می‌باشند بلکه هرفردی از افراد محسوس در عالم معقولات مثالی دارد. این عالم عالم نور و صفا است. معقولات باوجود کثرت واحدند وهریك همه‌اند و همه یکی هستند و عقل، که صادر اول از مبدأ باریتعالی استآنها را بیواسطه یعنی به‌اشراق و شهود درمی‌یابد. به عبارت دیگر نخستین آینهٔ جمال احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر اویند.

این صادر اول که عقل باشد خود نیز مصدراست وآنچه ازاو صادر شده نفس است که برای ادراك معقولات به تفکر و استدلال و تجزیه و تحلیل احتیاج دارد. نفس در جنب عقل مانند ماه است نسبت به خورشید که روشنایی از اوکسب می‌نماید.

ذات احدیت وصادر اول عقل یا عالم معقولات وصادر دوم نفس یا روح اقانیم ثلاثه‌اند وهریك بقدر مرتبهٔ خود لاهوتی هستند. عقل واسطهٔ میان ذات احدیت ونفس است، و نفس واسطهٔ میان مجردات ومحسوسات می باشد.

هرچند که نفس برای خود استقلال دارد بانفس کل متحد است ومایهٔ حیات وحرکت میباشد. هرچه در عالم متحرك است دارای نفس است. و نفس کل در اجسام وابدان حلول نموده وهریك ازآنها بقدر استعداد بهره ازآن یافته و به این طریق نفوس جزئی صورت پذیرفته است، اما جسم که آخرین و ضعیف‌ترین پرتو ذات احدیت است صورتی است که در ماده قرارگرفته است و ماده یا هیولی قوهٔ غیر متعین اوست که پذیرندهٔ صورت است. صورت جنبهٔ وجودی جسم وماده جنبهٔ عدمی آنست. بنابراین عالم جسمانی مذبذب بین‌وجود وعدم است، این است که دایم درتغییر و تبدیل می‌باشد و در حال کون و فساد است. چون روح یانفس انسان درقوس نزول ازعالم ملکوت به عالم ناسوت آمده گرفتار ماده شده و به‌آلایشهای این عالم وکاستی و زشتی آلوده گردیده است. برای اینکه خود را ازسقوط در جهان ماده برهاند باید قوس صعودی طی کند تا به مبدأ نخستین‌که نفس کل است صعود نماید.

طریق راه یافتن به‌قوس صعودی ونجات از نزول در درکات ماده، نخست تزکیهٔ نفس و پاك شدن ازاغراض دنیوی وخواهشهای پست وشهوت وغضب است. در این راه مردسالك باید سه مرحلهٔ، هنر، عشق وحکمت را به‌پیماید.

هنر، طلب حقیقت وجمال است یعنی جستجوی راستی وزیبایی‌که هردویکی است و چون زیبایی بدن ازنفس است و زیبایی نفس از عقل وعقل عین زیبایی یعنی صورت صرف می‌باشد پس همان وجد وشوری‌که برای ارباب ذوق از مشاهدهٔ زیبایی جسمانی دست می‌دهد برای اهل معنی ازمشاهدهٔ زیبایی معقول یعنی فضایل وکمالات حاصل می‌شود و این عشقی است‌که مرحلهٔ دوم سیر وسلوك نفوس زکیه است.

اما در این مقام هنوز عشق ناتمام است وعشق تمام آنست که به ماورای زیبایی و صورت نظر دارد. یعنی به‌اصل ومنشاء آن‌که خیرونیکویی است و مصدرکل صور و همهٔ موجودات می‌باشد.

نفس انسان از زیبایی وصور محسوس ومعقول نظاره و مشاهده می‌خواهد اما هنوز آرام نمی‌گیرد و بیقرار است وآنچه مطلوب حقیقی اوست خیر یاوحدت است وبه‌مشاهدهٔ او قانع نیست. بلکه وصال اورا طالب وجویای اتحاد بااوست، پس چشم سررا باید بست ودیدهٔ دل را باید‌گشود.

آنگاه درمی‌یابیم‌که آنچه می‌جوییم ازما دورنیست بلکه درخود ماست واین وصال یاوصول به‌حق حالتی است‌که برای انسان دست می‌دهد وآن حالت بیخودی است. در آن

حالت شخص ازهرچیز حتی از خود بیگانه است. بیخبر از جسم وجان، فارغ از زمان و مکان. واین حالت عشق تمام یاحکمت است وآن دمی است که دیر دیر دست‌می‌دهد وافلوطین مدعی بود که درمدت عمر چهار بارآن حالت را دیده واین لذت را چشیده است.

مسیحیت و یونان مآبی:

مسیحیان درآغازکار به‌زهد وعبادت وگستردن انجمنهای برادری مسیحیان وتذکر و اندیشه درگفتار و کردار حضرت عیسی مشغول بودند و به‌حکمت و فلسفه نمی‌پرداختند وتعلیمات ومواعظ پیغمبران یهود ومسیح وحواریون راکه‌آنانرا مؤید من عندالله میدانستند کافی می‌پنداشتند.

اما همینکه مسیحیت ازسرزمین فلسطین ویهودیه تجاوزکرد ومیان اقوام وملل دیگر انتشار یافت و جمعیت مسیحیان فزونی‌گرفت بالطبع ایشان برای دفاع از حقانیت دین مسیح دربرابر مخالفان و منکران گرفتار مناقشه ومجادله‌گردیدند وبرای اثبات تعلیمات مسیح خود را نیازمند دیدندکه دست توسل به‌استدلالات که مأخوذ از شیوهٔ فلاسفه و حکما بود درازکنند. چون اذهان ایشان متوجه به مسائل مبدأ ومعاد بود در میان فلاسفهٔ قدیم یونان مکتب افلاطونی را به‌افکار خود نزدیکتر یافتند وباقید به‌متابعت تعالیم انجیل و تورات ازحکمت افلاطون وفیلون یهودی وافلوطین واخلاقیات رواقیان اقتباساتی‌کردند. سپس براساس این مکاتب عرفانی علم اثولوجیا (Theologie) یاعلم لاهوت ومعرفةالله را وضع نمودندکه اصول عقاید مسیحیان را تقریباً به بیان علمی باز می‌نماید و نظیر علم کلام است درنزد مسلمین.

کلیسای مسیحی در دوره‌های اول خود اصولا نیرویی مؤثر در یونان مآبی بشمار می‌رفت. زبان آن یونانی ونخستین مرحلهٔ انتشارآن در میان کسانی بود که اگر نژاد یونانی نداشتند زبانشان یونانی بود. حتی درکلیسای رم نیز زبان یونانی رواج داشت و نشانهٔ آن این است‌که نخستین نویسندگان رومی به یونانی‌کتاب می‌نوشتند، سنگنبشته‌های قدیم مقابر بخط یونانی بود ومراسم دینی روم قدیم نیز بااین زبان صورت می‌گرفت. این شیوه تامدت درازی ازقرن چهارم‌رایج بود تااینکه قسطنطین دستگاه دولتی امپراطوری روم را به‌روم شرقی یعنی بیزانس انتقال داد وشهر قسطنطنیه را بنانمود. درآنجا بکلی خرج مسیحیان غربی از مسیحان شرقی جدا شد و مسیحان غربی تابع‌کلیسای لاتین و مسیحیان شرقی تابع‌کلیسای یونانی‌گردیدند. درآسیای صغیر و سوریه همه‌جا زبان یونانی انتشار داشت ومسیحیان آداب ورسوم مذهبی خود را به‌این زبان بجای می‌آوردند.

مسیحیان نیزمانند یهودیان یونان‌مآب که‌کتاب تورات را از روی ترجمهٔ یونانی آن میخواندند ایشان نیزانجیل راکه اصلاحواریون به‌یونانی نوشته بودندو خودآن کلمه

اصطلاح یونانی و بمعنی بشارت است از روی متن یونانی میخواندند. به‌این‌ترتیب کلیسای مسیحی از همان آغاز کار بصورتی طرح شده بود که همانگونه که معلم معتقدات انجیلی است، آموزگار فرهنگ عقلی یونانی نیز باشد. بعدها که مجادلات و انشقاقاتی در داخل خود کلیسا پیدا شد برای تعبیر وجهه‌های نظر خود نیز اصطلاحات وتعبیرات فلسفهٔ یونانی را بکار می‌بردند ومباحث‌کلامی واسلوب جدل مطابق شیوهٔ فلسفه وقواعد آن بود.

چنانکه گفتیم درسال ۳۱۳ میلادی امپراتور قسطنطین داشتن دین مسیحی را مجاز دانست و درسال ۳۲۵ اولین شورای عام مسیحی درشهر نیقیه در آسیای صغیر تشکیل شد. ازآن زمان کلیسا در حمایت دولت روم قرارگرفت وتاحدی زیرنظر دولت بود و از سال ۳۶۸ مسیحیت بعنوان دین رسمی روم شناخته شد.

کلیسا در اوایل‌کار غالباً مختص به‌اجتماعات شهری بود وبرهر کلیسا اسقفی ریاست داشت وچندکشیش به‌او یاری میکردند ولی بتدریج تشکیلات کلیسایی به دهکده‌ها نیز راه یافت وبه ولایات مجاور نیز گسترش پیداکرد. این ولایتهای دینی در زمان انعقاد شورای نیقیه بایکدیگر جمع شدند وبصورت اتحادیه‌هایی شبیه ایالتهای عرفی درآمدند که هریک را اسقفیه می‌نامیدند. در کلیسای شرقی و آسیای صغیر چهار اسقفیه وجود داشت: شرق، پونتوس Pontus (ایالت ساحلی دریای سیاه)، آسیا، و تراکیه. هریك ازاین اسقفیه‌ها بچند آپارخیا تقسیم می‌شدکه هریك از آنها یك یا دو مطران نشین داشت. مثلا آسیای صغیر مشتمل براپارخیاهای افسوس، ساردیس، ازمیر وپرگاموس بود. هراپارخیا بنام‌رئیس اسقفان یا اسقف اعظم نامیده می‌شد. بعدها اسقف هر یك از این کلیساهای بزرگ را بطریق نامیدند.

اخلاق انسانی برپایهٔ اصول دینی بنا شده بود. همهٔ آن اصول عقاید بشدت رنگ فلسفی داشت وبیشتر آنها خود فلسفه بودکه با عبارات و اصطلاحات اثولوجیا یا علم الهی بیان می‌شد.

فلسفه‌ای که‌کلیسا آنرا پذیرفت ومورد استفاده قرارداد تعلیمات فلسفی رایج درجهان یونانی درقرون اول مسیحی بود که جنبهٔ التقاطی داشت وچنان تصورمی‌شدکه ازافلاطون و ارسطو اقتباس شده ولی درحقیقت مقتبس از افلوطین وپیروان اوبود.

سرچشمهٔ اصلی مادهٔ علمی و جنبش فلسفی که مسلمانان از آن سیراب شده‌اند همان اثر کلیسا بودکه در دورهٔ خلفای عباسی به اوج خود رسید. میراث یونانی بوسیلهٔ کلیسای مسیحی به جهان اسلام وعرب انتقال یافت.[1]

۱ـ انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ص۳۴-۴۸، ۵۹-۶۶، ۷۰-۷۴. ـ سیرحکمت در اروپا ص۸۴-۹۴، ۹۷-۹۹

عرفان مولانا فلسفهٔ نو افلاطونی است:

بنا برمطالبی که گذشت فلسفهٔ افلوطینی یا نو افلاطونی ازجهت تلایم و شباهتی که با افکار مسیحی داشت مورد قبول آباء کلیسای عیسوی واقع شد وهمراه با آداب ورسوم یونانی که هلنیسم ویونان مآبی تازه است درآسیای صغیر رواج یافت. پیش ازاینکه ترکان سلجوقی برآسیای صغیر دست یابند آن سرزمین جزء امپراطوری روم شرقی بود و تاچند قرن بعد هنوز زبان یونانی و مذهب مسیحی در شهرهای آن سرزمین و حتی قونیه که نشو و نمای مولانا درآنجا بود رواج داشت. مولانا در مثنوی و اشعار خود مکرر به زبان یونانی و آداب و رسوم کشیشان مسیحی اشاره کرده است چنانکه از مناقب العارفین افلاکی و دیگر کتبی که درشرح حال مولانا آمده برمی آید، وی به دیرهای مسیحی رفت وآمد داشته و باراهبان وکشیشان ملاقات میکرده است و حتی میان ایشان نوعی سمپاتی وانجذاب وعلاقهٔ معنوی درکار بوده است.

درمناقب العارفین افلاکی مکرر آمده که علاء الدین تریانوس نام نومسلمان که یونانی بود به محضر مولانا می آمد و مولانا غالباً به دیر افلاطون حکیم میرفت و باراهبان مسیحی رفت و آمد داشت.

ازاشعار یونانی که درديوان او بوی نسبت داده اند واز بعضی ازلغات و اصطلاحات یونانی که درکتاب مثنوی آمده این احتمال داده می شود که مولانا خود زبان یونانی میدانسته است بنابراین چه از طریق نفوذ غیر مستقیم فلسفهٔ افلاطونی واخلاق مسیحی درتصوف اسلامی وچه ازطریق مجالست وهمنشینی با کشیشان وراهبان وعلمای مسیحی فلسفهٔ نوافلاطونی را ازایشان فراگرفته است.

دیگر آنکه باوجود نفوذ و گسترش اسلام شهر قونیه در زمان مولانا هنوز مدینه‌ای یونانی بشمار می رفته که زبان وفرهنگ یونانی درآن رایج بوده است.

مولانا در اشعار خود به عیسی مسیح نظری موافق و خوب دارد واز اوغالباً به احیا کنندهٔ نفوس اشاره می کند چنانکه گوید:

سالها تو سنگ بودی دلخراش		آزمون را یك زمانی خاك باش
تا دم عیسی ترا زنده کند		همچو خویشت خوب وفرخنده کند

وباز می فرماید:

تو مبین ز افسون عیسی حرف وصوت		آن ببین کزوی گریزان گشت موت
تو مبین ز افسونش آن لهجات پست		آن نگر که مرده برجست و نشست

مولانا جلال الدین بهترین مترجم ومعرف افکار افلوطین و فلسفهٔ نوافلاطونی است و هرکه درديوان شمس ومثنوی او تتبع کند شرح همهٔ اصول فلسفهٔ نوافلاطونی را درآن خواهد یافت. چنانکه دراین رباعی گفته است:

ای زندگی تن و توانم همه تو		جانی ودلی ای دل و جانم همه تو

تو هستی من شدی از آنی همه من / من نیست شدم در تو ازآنم همه تو

ونیز دراین غزل فرموده است:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید / معشوق همینجاست بیائید بیائید
معشوق تو همسایهٔ دیوار بـه دیوار / در بادیه سرگشته شمادرچه‌هوائید
گرصورت بی‌صورت معشوق به‌بینید / هم خواجه وهم‌بنده وهم‌قبله شمائید
گرقصد شما دیدن‌آن کعبهٔ جانهاست / اول رخ آئینـه بـه صیقل بزدائید

باز فرماید:

ناگـهان مـوجی ز بهرلامـکان آمد پدید
کز نهیبش ایـن همه‌شور وفغان آمد پدید
رازخود می‌گفت باخودآن نگار جلوه‌گر
راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید
باجمال خود تقابل کـرد اسماء جلال
آنطرف غالب شده زان روعیان آمد پدید
خواست تا اعیان ثابت را علم‌آرد به‌عین
ذات و اسماء و نعوت بی‌کران آمد پدید
خواست‌تاخودرابه‌خود بنمایداوزانسان که‌اوست
مظهر جامع چـو آدم در جهـان آمد پدید
آنکه بی‌نام و نشان و صـورت و آیات بود
بی‌نشان در صـورت نام و نشان آمد پدید

باز فرماید:

آنها کـه طلبکار خـدائید خدائید / بیرون ز شما نیست شمائیـد شمائید
چیزیکه نکردید گم از بهرچه‌جوئید / واندر طلب گم نشده بهـر چرائید
اسمید و حروفید وکلامید و کتابید / جبریل امینید و رسولان سمائیـد
هم موسی و هم معجزه و هم یدبیضا / هم عیسی و رهبان وسماوات‌علائید
درخانه نشینید و مگردید بهرسوی / زیراکه شماخانه و هم خانه خدائید
خواهید که بینید رخ‌اندر رخ‌معشوق / ز نگار ز آئینه بـه صیقل بزدائید

امامثنوی مولانا جلال‌الدین ازهمان بیت‌اول که:

بشنو این نی‌چون‌حکایت‌می‌کند / وز جـدائیهـا شکایـت می کند

تاپان دفتر ششم که:

چون فتاد از روزن دل‌آفتاب / ختم شد والله اعلم بالصواب

که قریب ۲۶ هزار بیت است همهٔ کتاب پراز نکات واشارات حکمت‌نوافلاطونی است

که مولانای روم رنگ قرآن وحدیث به‌آن زده و به مذاق مسلمین در آورده و با بهترین اسلوب بیان کرده است. حتی مقدمهٔ دفتراول یعنی پنجاه بیت اول کتاب مجمل و خلاصه‌ای است از اصول عقاید وامهات مسائل نو افلاطونیان. چنانکه باز در بیان آن فلسفه فرماید:

ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی		زاری از مانی توزاری میکنی
ما چونائیم و نوا در ما ز توست		ماچوکوهیم وصدا درما زتوست
ما عدمهاییم هستیهای ما		تو وجود مطلق و هستی ما
ما همه شیران ولی شیر علم		حمله‌مان از باد باشد دم بدم
حمله‌مان ازباد و ناپیداست باد		جان فدای آنکه ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد توست		هستی ما جمله از ایجاد توست

باز دروحدت وجود فرماید:

منبسط بودیم و یک گوهر همه		بی‌سر و بی پا بدیم آن‌سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب		بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره		شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنیم از منجنیق		تا رود فرق از میان این فریق

بنظر نگارنده اگر بهاءالدین ولد پدر مولانا ازبلخ ومشرق باپسر نوجوانش‌جلال‌الدین بمغرب وآسیای صغیر مهاجرت نمی‌کرد وجلال‌الدین درمکتب عرفانی نوافلاطونیان آسیای صغیر که براثر نفوذ مسیحیت یونان مآب در آنجا ریشه داشت، پرورش نمی‌یافت، ویا درهمان بلاد خراسان مانده بود هرگز شخصیتی راکه براثر نفوذ مستقیم یاغیر مستقیم آن مکتب نوافلاطونی یونان‌مآب در آسیای صغیر پیداکرد در خراسان ویادیگر بلاد پیدا نمی‌نمود وعارفی بی‌نظیر مانند جلال‌الدین رومی درعالم اسلام پیدا نمی‌شد[1]

تربت مولانا:

تربت مولانا درشهر قونیه است. قونیه‌که اصلاکلمهٔ یونانی است‌درآن زبان ایکونیوم Iconium آمده و درآثار مورخان عصر جنگهای صلیبی به صور ایکونیوم Yconium وکونیوم Conium واستانکونا Stancona ذکر شده است وآن اسم در آثار اسلامی بشکل قونیه تعریب گردیده است.

قونیه‌که خود نام ایالتی درمرکز آناطولی است ازطرف مشرق به‌نیغده وازجنوب به ایجل وآنتالیاواز مغرب به اسپرته وافیون وازجنوب غربی به‌اسکی شهر و ازشمال به‌آنکارا

۱ـ تاریخ تصوف دراسلام ص۱۱۰ ـ ۱۲۲

Shorter Encyclopaedia of Islam: Tasawwuf; Encyclopédie de L. Islam, Tom II: Djalâl Ad-Din Rumi.

محدود است.

مقبرهٔ مولانا ازسال ۱۹۲۷ میلادی تبدیل به‌یك موزهٔ زیبا شده است. و آن متشکل ازچند عمارت است که بعضی ازآنها در عصر سلجوقی و برخی در زمان سلاطین عثمانی بنا گردیده است.

درآنجا تزیيناتی از چوب وفلز وخطاطیهای زیبا وقالیها و پارچه های قیمتی دیده می‌شود. مقبرهٔ مولانا مسجدی است که‌درآن قبور بسیاری از کسان مولانا و مریدان اوقرار گرفته است. حجرات دراویش ومطبخ مولانا و کتابخانه نیز ملحق به‌این بناست و مجموع آن به‌چندرواق تقسیم می‌شود که سبك همهٔرواقها گنبدی و شبیه بیکدیگر است.

صورت قبرهایی که درآن‌مشاهده می‌شود همه باکاشی فرش شده باپارچه‌های زربفت مفروش گردیده است. برروی صورت قبر پدرمولانا صندوقی ازآبنوس قرار دارد که خود ازشاهکار های هنری است.

موزهٔ مولانا نسبةً غنی‌است و پراز اشیاء و آثار عصر سلجوقی و عثمانی می‌باشد. این موزه مشتمل بر مقبرهٔ مولانا و مسجدکوچکی و حجرات درویشان ورواقهایی پراز پارچه های زربفت و قالی است. بعضی ازاین رواقها به‌نسخه های خطی قدیم اختصاص داده شده است.

دربالای رواق قبرمولانا گنبدی مخروطی کثیرالاضلاع دایره‌ای شکل برنگ سبزاست که‌در بالای‌آن میله‌ای ازطلا ودرکنار آن گنبد دیگرشیروانی مانند قرار دارد. در بالای مدخل حرم مولانا بخط خوش نستعلیق بر روی تابلوی نوشته شده‌است «یاحضرت مولانا».

سپس درمدخل رواقی که به‌حرم وارد می‌شود این بیت را نوشته‌اند:

کعبة العشاق آمد این مقام   هرکه ناقص آمد اینجا شد تمام

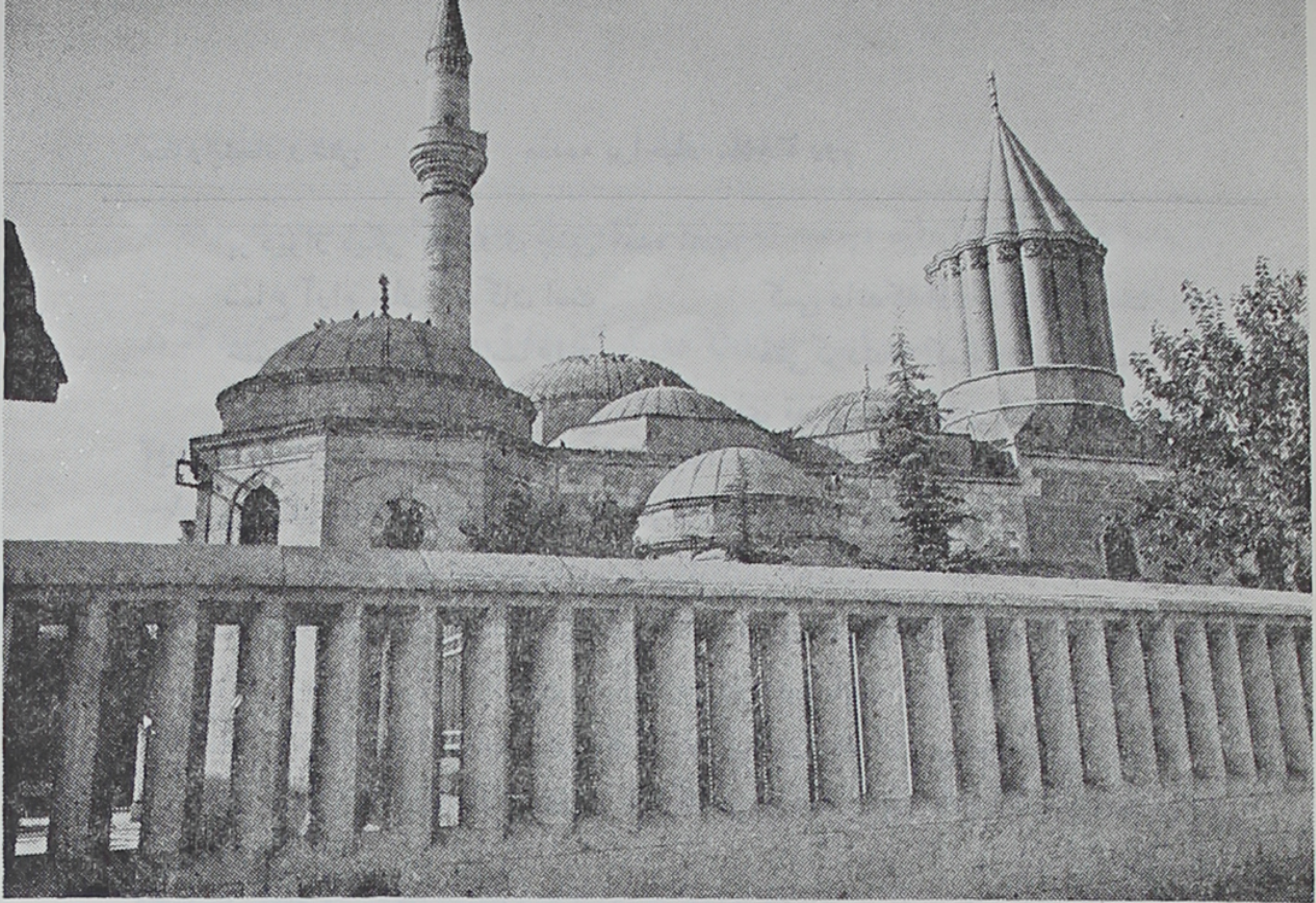
درهمان ایوان برردی چوبی و منبت‌کاری شده‌که خود ازآثار هنری قدیم است این عبارت آمده است «الدعاء سلاح‌المؤمن ـ الصلوة نورالمؤمن»

در مقبرهٔ مولانا صورت قبر شصت وپنج تن از اقطاب وبزرگان صوفیه وجود دارد که غالباً از کسان و اصحاب او و مریدان وی و پدرش بهاء الدین ولد و پسرش سلطان ولد بودند.

از میان این قبور چهل‌وهشت قبر هنوز ناشناخته مانده و معلوم نیست قبرچه‌کسانی است. دردیوار مرقد مولانا بخط خوش این عبارت را نوشته‌اند «یا حضرت منلا و مولای بی‌همتا» چنانکه‌گفتیم بارگاه مولانا بسیار عالی وبلند ووسیع واز چند رواق تودر توتشکیل می‌شودکه یکی ازآنها سماع خانه است. دررواق رقص وسماع این قطعه آمده است:

در وقت سماع معده را خالی دار   زیرا چو تهی است کی کند نالهٔ زار

چون پر کردی شکم زلوث بسیار   خالی مانی ز دلبر و دست و کنار



منظرهٔ خارجی تربت مولانا (گنبد سبز و رواقها) در قونیه



آرامگاه بزرگان فرقهٔ مولوی واقربای نزدیك مولانا در موزهٔ قونیه

بر دیوار دیگر آن رواق چنین آمده است:

سماع آرام جان زندگان است　　　کسی داند که اوراجان جان‌است
خصوصاً حلقه‌ای کاندر سماع‌اند　　　همی‌گردند و کعبه در میان است

آلات موسیقی فراوانی در سماع خانه بانتهای قدیمی بخط عربی‌دیده می‌شود وجعبه آینه‌ای شیشه‌ای پراز چوبهای نی درآن قرار دارد.

روی قبر مولانا وپدرش بهاءالدین و غالب صوفیانی‌که درآنجا خفته‌اند پارچه های زربفت‌کشیده وروی آنها کلاه و دستار صوفیانه گذارده‌اند.

در گرداگرد زیر گنبد رواق سماع خانه نام چهارتن از عرفا: شمس‌الدین تبریزی وحسام‌الدین چلبی ومولانا وسلطان ولد دیده می‌شود ودرکنار هریك از ایشان نام سه‌تن‌از ائمهٔ شیعهٔ امامیهٔ اثنا عشریه را نوشته‌اندکه مجموعاً دوازده امام می‌شود.

درکنار رواق مرقد مولانا ظرف بزرگ مسینی‌که برای گرفتن آب‌باران نیسان بکار می‌رفته قرار دارد.

درواقهای مرقد مولانا نسخه های خطی بسیاری از مثنوی وکتب عرفا و نیز البسه وتبرزین ودستار و کلاه صوفیان و جامه های مولانـا دیده می‌شود. تسبیح های بلند ۹۹۹ دانه وهزار ویك دانه درآنجاگذارده‌اندکه جنس آنها ازچوب و این تسبیحها برای گفتن ذکر صوفیانه بکار می‌رفته است.

گلیمی اززمـان سلاجقهٔ روم درآنجا باقی است‌که ازاشیاء عتیقه است.

درپشت رواق، مطبخ مولانا وجوددارد‌که این شعر ترکی را بردیوار آن نوشته‌اند:

مطبخ منـلاده طبـخ ایله وجودین وارنین
عشقله گـل خدمت ایله یار نورایتسون سنه

یعنی: درمطبخ مولانا وجود خودرا بپز وبیا به‌عشق خدمت‌کن‌تایار ترا نورانی‌سازد.

مطبخ مولانا ظاهرا جـای تمرین سماع نیز بوده زیرا برتخته های کف‌آن میخهای سرگردومدور کوبیده‌اند وصوفیان‌برای تمرین رقص وسماع‌پاشنهٔ پای خود را برآنها قرار داده و چرخ میزدند.

درمطبخ مولانا اسباب مطبخ ازمس ونقره زیاد است، ازجمله یك‌دست بشقاب و قـاب نقره وجوددارد‌که از زمان سلاطین عثمانی بجای مانده است.

پشت پنجرهٔ مقبرهٔ مولانا ازطرف رواق دیگر این قطعه نوشته شده است.

در ها همـه بسته‌اند الا در تو　　　تا ره نبرد غریب الا بـر تو
ای در کرم عزت نور افشانی　　　خورشیدوستارگان بودچاکرتو

چنانکه‌گفتیم کتابخانه های چند درگرداگرد رواق مرقد مولانا قرار دارد ازجمله: کتابخانهٔ دانشمند شهیر ومعاصر ترك: عبدالباقی گلپنارلی است‌که خـودرا در سلسلهٔ صوفیهٔ

چلبیه جانشین مولانا می‌داند وپوست تختی که می‌گویند از مـولانا است و مسند او بوده در حجرهٔ وی گسترده شده است.

دیگر کتابخانهٔ محمد اندر Önder ودیگر کتابخانهٔ محمد فرید اوغوز است که در ۱۹۴۲ درگذشته است.

درآنطرف صحن حیاط مولانا درست مقابل مقبرهٔ او حجره هایی وجود داشته که با برداشتن دیوار های بین آن، آنهارا تبدیل به تالار های طولانی کرده و موزه‌ای زیبا ترتیب داده‌اند که درآنها کتابهای خطی بسیار وآلات وافزار درویشان والبسهٔ ایشان موجوداست. دراین موزه يك قالیچه بشکل صفحهٔ يك روزنامه دیدم که از روی يك شماره روزنامه کـه در قونیه به‌بهای پنج لیرهٔ ترك منتشر میشد زر دوزی کرده بودند.

دریکی ازحجرات وزارت جلب سیاحان ترکیه وضع سماع را بامجسمهٔ کوچکی که به نیروی الکتریك درحرکت بود ومطربان دراطراف اومشغول نواختن نی و زدن دف بودند مجسم کرده بود.

ازکتابخانه های رواق مولاناکتابخانهٔ یوسف آقا است که درآن قریب پنجهزار نسخهٔ خطی فارسی وعربی وترکی وجود دارد.

از مراسم مرشدی ومسندنشینی. پوست‌نشینی چلبی بوده است وچلبی بمعنی جانشین وپوست‌نشین است که برپوست تخت مولانا بجای او می‌نشسته است.

درموزهٔ مولانا فرمانهای پوست‌نشینی که ازطرف سلاطین عثمانی بامهروامضای ایشان به‌جانشینان مولانا داده شده وجوددارد که آنهارا قاب‌کرده و بر دیوار نصب نموده‌اند. در صحن حیاط مولانا متوضایی است که دور آن نرده کشیده‌اند ودروسط آن فـواره‌ای مدور اززمان سلاجقهٔ روم قراردارد که ازاطراف آن همچنان آب فرومیریزد وسابقاً صـوفیان و مریدان مولانا درگردآن وضومی گرفته‌اند.

فصل پنجم

جدول نام‌های فرمانروایان آسیای صغیر تا پیش از تشکیل دولت عثمانی

سلجوقیان در آسیای صغیر

۱ـ سلاجقهٔ روم:

سلیمان فرزند قتلمش	سال ۴۷۰ ه
دوره فترت	۴۸۵-۴۷۹
قلیج ارسلان (یکم) داود فرزند سلیمان	۴۸۵
ملکشاه (یکم) فرزند قلیج ارسلان	۵۰۰
رکن‌الدین (یا: عزالدین) مسعود (یکم) فرزند قلیج آرسلان	۵۱۰
عزالدین قلیج ارسلان (دوم) فرزند مسعود (درسال ۵۸۸ درگذشت)	۵۵۱

انقسام دولت:

۱ـ رکن‌الدین سلیمان شاه (درتوقات)
۲ـ ناصرالدین برکیاروق شاه (در نیکسار)
۳ـ مغیث‌الدین طغرل شاه (درابلستان وارزروم وایبرت)
۴ـ نورالدین سلطان‌شاه (درقیصریه)
۵ـ قطب‌الدین ملکشاه، دوم (درسیواس وآقسرای)
۶ـ معزالدین قیصر شاه (در ملاطیه)
۷ـ سنجرشاه (در هراکلیه)
۸ـ ارسلان‌شاه (درنیکده)
۹ـ نظام‌الدین ارغون‌شاه (درآماسیه)
۱۰ـ محی‌الدین مسعودشاه (در انگوریه «آنقره»)
۱۱ـ غیاث‌الدین کیخسرو، یکم (درقونیه و برغلو)
۱۲ـ عصمت‌الدین جوهرخاتون (درقیصریه)
غیاث‌الدین کیخسرو (یکم)

رکن‌الدین سلیمان‌شاه (دوم) فرزند قلیج ارسلان (در ۶ ذی‌القعده از سال ۶۰۰ درگذشت) ۵۹۲
عزالدین قلیج‌ارسلان (سوم) فرزند سلیمان‌شاه ذوالقعده ۶۰۰
کیخسرو (یکم) ـ برای باردوم ـ (ربیع‌الاول سال) ۶۰۱
عزالدین کیکاوس (یکم) فرزند کیخسرو، یکم محرم ۶۰۷
علاءالدین کیقباد (یکم) فرزند کیخسرو، یکم (درسال ۶۳۴ زهر بخوردش دادند) ۶۱۶
غیاث‌الدین کیخسرو (دوم) فرزند کیقباد، یکم ۶۳۴

حکومت سه برادر فرزندان کیخسرو (دوم):

عزالدین کیکاوس (دوم)، بتنهائی ۶۴۴-۶۴۶
کیکاوس (دوم)، با برادر خود قلیج‌ارسلان چهارم ۶۴۶-۶۴۷
کیکاوس (دوم)، بادو برادر خود رکن‌الدین قلیج ارسلان چهارم و کیقباد دوم ۶۴۷-۶۵۵
(کیکاوس دوم درسال ۶۵۵ به قبچاق فرار کرد) قلیج ارسلان در ۶۵۲ در قیصریه استقلال یافت. و بادختر برکه‌خان ازدواج نمود و در ۶۷۸ درگذشت.
قلیج‌ارسلان (چهارم)، بتنهائی (درسال ۶۶۳ بقتل رسید) ۶۵۵
غیاث‌الدین کیخسرو (سوم) که در سن دوسال و نیمی منصوب شد (و مصریها درسال ۶۷۵ بر قونیه مستولی شدند) غیاث‌الدین کیخسرو سوم را معین‌الدین پروانه به شاهی برگزید.
سیاوش فرزند کیکاوس دوم (درسال ۶۸۲ بقتل رسید) ۶۷۶
غیاث‌الدین مسعود (دوم) فرزند کیکاوس دوم ۶۸۱
علاءالدین کیقباد (سوم) نخستین بار، برقسمت شرقی حکومت کرد ۶۸۳
مسعود (دوم) برای دومین بار ۶۸۳
کیقباد (سوم)، برای دومین بار ۶۹۲
مسعود (دوم)، برای سومین بار ۶۹۳
کیقباد (سوم) برای سومین بار ۷۰۰
مسعود (دوم)، برای چهارمین بار (درسال ۷۰۴ درگذشت) ۷۰۲
کیقباد (سوم) برای چهارمین بار ۷۰۴
غیاث‌الدین مسعود (سوم) فرزند کیقباد سوم ۷۰۷

تسلط مغولان ـ فرمانروایان مغول: ۷۰۷

تیمورتاش فرزند امیر چوپان (تا سال ۷۲۷ حکومت کرد) و به مصر بگریخت ۷۱۷

علاءالدین ارتسنا (لقب نویان بخود گرفت)　　محرم ۷۲۸

۲- بنی‌سلدوق (سلدوقیان) در ارزروم:

علی فرزند ابی‌القاسم　　درحدودسال ۴۹۶ھ

عزالدین سلدوق فرزند علی　　۵۴۸

ناصرالدین محمد فرزند سلدوق (ازعمال‌سلجوقیان)　　۵۶۰

ملکشاه فرزند محمد　　۵۸۰

علاءالدین فرزند ملکشاه (رکن‌الدین سلیمان‌دوم او را درسال ۵۹۸ معزول کرد)　　۵۹۰

۳- بنی‌منگوچك در ارزنجان:

الف- شاخهٔ ارزنجان: کشوروحدودآنان:

ارزنجان، کماخ، کوغونیا (قره‌حصار شرقی) ودیوریقی

۱- امیرمنگوچك‌غازی (ألب‌ارسلان او را برارزنجان منصوب کرد)　　۴۶۴ھ

۲- اسحق فرزند منگوچك　　-

۳- داود، یکم فرزند اسحق　　-

۴- الملك‌السعید فخرالدین بهرامشاه فرزند داود، یکم　　۵۵۰

۵- علاءالدین داود، دوم، فرزندبهرامشاه　　۶۱۵

(که مملکت خودرا درسال ۶۲۵ به‌کیقبادیکم‌داد وخودآقشهر وایلگین‌راگرفت)

۶- مظفرالدین محمد فرزند بهرامشاه (نخست درکوغونیابود وسپس به قیرشهر نقل مکان کرد)　　-

ب- شاخهٔ دیوریقی:

۱- سلیمان، یکم، فرزند اسحق‌بن منگوچك　　-

۲- سیف‌الدین ابوالمظفرشاهنشاه (وی‌عامل سلیمان سلجوقی صاحب توقات بود)　　درحدود ۵۷۶

۳- سلیمان، دوم، فرزند شاهنشاه (زن‌وی فاطمه‌خاتون نام داشت)　　درحدود ۵۹۲

۴- حسام‌الدین ابوالمظفر احمدشاه (ازعمال سلجوقیان)　　درحدود ۶۲۵

۵- ابوالمؤید صالح فرزنداحمد　　در حدود ۶۵۰

(سلجوقیان درسال ۶۵۰ بر «دیوریقی» مستولی شدند. ومغولان درسال ۶۷۵ ومصریها درسال ۸۰۰ برآن استیلا یافتند.)

۴ـ بنی‌دانشمند (دانشمندیان):

قلمرو و مملکت: سیواس، آماسیه، توقات، نیکسار، عثمانجق، چوروم، سپس کنغری، قسطمونی، چانیك، البستان، وملطیه

آ ـ شاخه سیواس:

۱ـ ملك دانشمند احمدغازی شمس‌الدین　　۴۵۵ه
۲ـ ملك (یا: امیر؟) غازی‌گمشتکین فرزنددانشمند　　۴۷۷
۳ـ ابوالمظفر محمد ناصرالدین فرزندگمشتکین (درسال ۵۳۷ درگذشت)　　۴۹۵
۴ـ ذوالنون عمادالدین فرزند محمد (نخستین بار) وی بادخت‌ملك سلدوق ازدواج کرد　　۵۳۷
۵ـ یاغی بسان‌نظام‌الدین فرزند گمشتکین (درسال ۵۶۲ درگذشت) کتیبه‌ای از او درقلعهٔ نیکسار یافت شده است.　　۵۵۰
۶ـ ابومحمد اسماعیل غازی جمال‌الدین فرزند یاغی‌بسان (کنیهٔ‌اورا ابوالمحامد نیز نوشته‌اند)　　۵۶۲
۷ـ ابراهیم شمس‌الدین فرزندگمشتکین　　ـ
۸ـ ابوالقادر اسماعیل شمس‌الدین فرزندابراهیم　　ـ
ذوالنون (برای بار دوم، بالقب‌ناصرالدین که‌درسال ۵۶۹ درگذشت)　　۵۶۴
قلیج‌ارسلان،دوم، این‌کشوررافتح کرد　　۵۶۹

ب ـ شاخهٔ ملطیه:

۱ـ عین‌الدین فرزندگمشتکین (درسال ۵۴۵ درگذشت) (لقب اورا عین‌الدوله نیز نوشته‌اند)　　ـ
۲ـ ذوالقرنین فرزند عین‌الدین　　۵۴۵
۳ـ ناصرالدین محمد فرزند ذوالقرنین　　در حدود ۵۵۶
۴ـ فخرالدین القاسم فرزند ذوالقرنین　　۵۶۷

آخرین بازماندهٔ خاندان بنی دانشمند زنی بنام آتسیز (آتسوز؟) آلتی خاتون بودکه درسال ۶۰۷ درگذشت و اورا درقیصریه بخاك‌سپردند.

۵ـ پروانگان (پروانه مفردآنست وآن منصب‌معادل مقام‌صدراعظمی بود)

صاحبان سینوپ وسامسون وجانیك (ازسال ۶۴۹ تا ۷۰۰)

معروفتر آنان:

۱ـ ابوالقاسم نجم‌الدین فرزند علی‌الطوسی (۶۳۱-۶۴۷)

۲- پروانه جلال‌الدین قیصر (وزیر کیقباد یکم، ازسال ۶۱۶)

۳- پروانه سیف‌الدین حمید فرزند ابوالقاسم نجم‌الدین بن علی‌الطوسی

۴- پروانه معین‌الدین سلیمان فرزند مهذب‌الدین علی دیلمی (وزیر قلیچ ارسلان چهارم ازسال ۶۵۸ تا ۶۷۵، شوهر گرجی خاتون دختر کیخسرو دوم که بیبرس اورا درسال ۶۷۵ بقتل رسانید، ازسال ۶۴۹تا۶۷۵ صاحب سینوپ بود) ۶۴۹ه

۵- پروانه معین‌الدین محمد فرزند سلیمان (ازسال ۶۷۵ تا ۶۹۶ برسینوپ حکومت کرد- درسال ۶۹۵ بامغولان جنگید- ودر ۶۹۶ درگذشت) ۶۷۵

۶- پروانه مهذب‌الدین مسعود فرزند سلیمان (وزیر غازی چلبی درسینوپ ازسال ۶۹۶ تا ۷۰۰ حاکم سینوپ بود- ودرسال ۷۲۲ درگذشت) ۶۹۶

۶- بنی غازی چلبی در سینوپ:

۱- سلطان تاج‌الدین التینباش[1] غازی چلبی فرزند مسعود دوم پسر کیکاوس دوم (سینوپ را درسال ۷۰۰ به پروانه مسعود تسلیم کرد- و در سال ۷۲۲ سلیمان اسفندیاری بر آن استیلا یافت، لیکن غازی چلبی آنرا مسترد و تاسال ۷۵۶ دردست داشت- ودر سال ۸۳۱ لله‌یرجوج آن را بنام عثمانیها فتح کرد) ۷۰۰ه

۲- ابراهیم فرزند غازی چلبی- در اواخر کار- (حاکمیت وی مشکوک بنظر میرسد) ۷۵۶

۷- بنی صاحب عطا (در «قره حصار صاحب»):

قلمرو آنان: قره حصار صاحب، صندوقلی، بولاوادین، شهند، برجنکو، واویناش

۱- صاحب عطا فخرالدین علی فرزند حسین امیرداد (مشترکا باپروانه معین‌الدین سلیمان وزیر سلجوقی- از سال ۶۶۳تا۶۸۴ - درسال ۶۸۴ درگذشت ودر شهر قونیه مدفون گردید.)

تاج‌الدین حسین و نصرت‌الدین حسن (فرزندان نامبرده که در قیام جمری «سیاوش بن کیکاوس دوم» بقتل رسیدند).

۲- سعدالدین یونس (برادر نامبردگان، که بر «سوری حصار» استیلا یافته و با قرامانیان جنگید)

۳- شمس‌الدین محمد فرزند حسن (در سال ۶۸۶ درگذشت)

۴- احمد فرزند محمد (ازسال ۷۳۰ تقریباً تا ۷۵۰ حکمرانی کرد، سپس سلیمان فرزند محمد کرمیانی درحدود سال ۷۵۰ برکشور اومستولی گردید)

1- نام‌او دربعضی‌از مراجع‌از جمله طبقات‌سلاطین اسلام‌تألیف لین‌پول: «التونباش» آمده‌است.

۸ـ امراء گرده پولی

(جرمانیکوپلیس)

برروی سنگ قبری که در «بروسه» مشاهده گردیده، چنین ذکر شده:

«اسحق شاه فرزند عوض شاه درسلطان بویی سال ۸۲۴»

ودرابن بطوطه آمده:

«شاه بك صاحب گرده پولی.....»

وصاحب «المسالك والممالك» میگوید که: امارت قسطمونی و سینوپ، از طرف جنوب تاطغانجق وازسوی شمال تاسلطان بویی امتداد داشت.

۹ـ چوپانیان:

(امراء قسطمونی)

۱ـ حسام‌الدین چوپان بك، (ازطرف کیکاوس یکم ۶۰۷ـ۶۱۶) سال ۶۰۰ﻫ

۲ـ الب یزك فرزند چوپان (دربعضی ازمراجع نام او الب‌یوروك آمده است) ـ

۳ـ مظفرالدین یولق ارسلان فرزند الب‌یزك (سال ۷۰۴ درگذشت) ـ

۴ـ ناصرالدین محمود فرزند یولق ارسلان ۷۰۴

سلیمان فرزند تیمور اسفندیاری برقسطمونی استیلا یافت ۷۲۰

۱۰ـ اسفندیاریان (قزل احمدلی یاجنداز اغلو):

قلمرو مملکت ایشان: قسطمونی، سینوپ، برغلو(زعفرانپولی)

۱ـ شمس‌الدین تمرجاندار (تابع افلاتی) ۶۹۰ﻫ

۲ـ شجاع‌الدین سلیمان، یکم، فرزند تمر (درسال ۷۲۰ قسطمونی و در ۷۳۲ سینوپ را ازغازی چلبی بگرفت) ۷۰۹

۳ـ غیاث‌الدین ابراهیم، یکم، فرزند سلیمان ۷۴۰

۴ـ یعقوب فرزند تمر ۷۴۲

۵ـ عادل بك (علی؟) فرزند یعقوب ۷۴۶

۶ـ جلال‌الدین بایزید کوتوروم (ولی) فرزند عادل ۷۷۶

۷ـ سلیمان، دوم، فرزند بایزید (سلطان عثمانی بایزید یکم او را بقتل رسانید) ۷۸۷

تسلط عثمانیها ۷۹۵ـ۸۰۵

۸ـ مبارزالدین اسفندیار فرزند بایزید (۲۲رمضان ۸۴۳ درگذشت)[1] ۸۰۵

۱ـ وی کنغری وجانیك را به سلطان محمد اول عثمانی واگذارکرد.

۹ـ ابراهیم، دوم، فرزند اسفندیار (در آخر محرم ۸۴۷ درگذشت)[۱]	رمضان ۸۴۳
۱۰ـ کمال‌الدین ابوالحسن اسماعیل فرزند ابراهیم[۲]	صفر ۸۴۷
۱۱ـ قزل احمد فرزند ابراهیم	۸۶۴

این امارت ضمیمه امپراطوری عثمانی گشت: ۸۶۶

۱۱ـ آل قراسی:

(در بالیکسر)

قلمرو آنان: (بالیکسر، ایدنجق، مانیاس، برغمه، ادرمید، کمر، بونارحصار، اورندی، ایازمند، بغاردج، مندیهره، سندرغی، جوردوز، تیمورجی، قیزلجه‌توزله، باش چلمبه، ومرت)

۱ـ قره عیسی (قراسی)، (ازطرف غیاث‌الدین مسعود، دوم، درحدود سال ۶۸۳ بامارت منصوب شد، ودرسال ۶۶۲ باصاری سالتیق غازی در دبروجه بود)

۲ـ عجلان بك فرزند قراسی، پسر اوتورسون نزد عثمان غازی بود.)

۳ـ تیموربك[۳] فرزند عجلان (درسال ۷۳۷ بعثمانیها منقاد ودر بروسه پناهنده شد. برادر او یخشی بك حاکم پرگام بوده وفرزندش سلیمان پاشا درخدمت عثمانیها بود)

۱۲ـ صاروخانیان (آل صاروخان):

(درمغنیسا)

قلمرو آنان: مغنیسا، گوزل حصار (منمن)، آق‌حصار، ترخنات، مرمره، گوردوز، قیچیق، أدله، تمرجی، نیف، الجه، طورغودلی، قوجه، وقراجه.

۱ـ صاروخان (ازسلجوقیان أوچ امیرا)[۴]	۷۰۰هـ
۲ـ فخرالدین الیاس فرزند صاروخان	۷۴۶
۳ـ مظفرالدین فرزند الیاس	۷۷۶
۴ـ خضرشاه بك فرزند اسحق (باراول)	۷۹۰

۱ـ برادرش قاسم که ملقب به قوام‌الدین بود باخواهر سلطان مراد ثانی ازدواج‌کرد وخود ابراهیم با سلجوق خاتون دخت محمد اول عثمانی ازدواج نمود. وخواهرش خدیجه سلطان بزنی سلطان مراد دوم درآمد.

۲ـ با دختر سلطان مراد دوم عثمانی ازدواج کرد و برادرزاده‌اش میرزا محمد با دختر بایزید دوم سلطان عثمانی ازدواج نمود.

۳ـ نام او دربعضی از مراجع «دسورخان» آمده است. مورخان بیزانسی نوشته‌اند که وی از فرزندان «یخشی» بود

۴ـ برادرش علی حاکم شهرنیف بود

تسلط عثمانیها ۷۹۲-۸۰۵
خضرشاه (برای دومین بار) ۸۰۵-۸۱۳
اوررخان، (برادر امیرسابق) سکه ازسال ۸۰۷

۱۳- آیدینیان:

درآیدین (ضرب سکه آنها درآیاثلوغ بود)

قلمروآنها: آیدین، تیره، ازمیر، آیاثلوغ، گوزل حصار، چشمه، سلطان حصار، کستل، بزدغان، ینی شهر، آلاشهر، برکی، اربا، صرت، کوشك، بایراملی، قراچه‌قویونلو، انیجوبل، أرتجی بلاط، نازیللی، قش‌ارا، ارله، جولس، أذینه، اقچشهر، سوری حصار، بلین بولی، بایندیر، قرابورن، نیت، اتیه، قیزیل‌حصار.

محمد، یکم، (امیرسواحل) —
۱- آیدین‌بك فرزند محمد (امیرسواحل) ۷۰۰ھ
۲- محمدبك، دوم، فرزند آیدین ۷۳۴
خضربك (فرزند نامبرده، حاکم آیاثلوغ) —
عمربك (برادرنامبرده، حاکم ازمیر) —
۳- عمربك، یکم، (یاآمور) فرزند محمد ۷۴۱
۴- عیسی‌بك، یکم، فرزند عمر (پسر وی حمزه درخدمت عثمانیها) —
تسلط عثمانیها ۷۹۴-۸۰۵
۵- عیسی‌بك، دوم، (یا موسی) فرزند عیسی یکم (مدت چند ماه) ۸۰۵
۶- عمربك، دوم، (یاآمور) فرزند عیسی (تاسال ۸۰۶) ۸۰۵
غازی جنید فرزند ابراهیم (یاغی)[1]
حکومت باراول او ۸۰۶--۸۱۸
حکومت باردوم ۸۲۲--۸۲۸

۱۴- کرمیانیان، درکوتاهیه:

قلمرواینان: کوتاهیه، اوشاق، جودك، سلندی، قولا، تحوره، توشانلی، بازار، عشقلی، بقلق، دنزلی، خناس، دوزقری، کیکلر، جیوك، ایوك، أذینه، (سرای کیو) چارشمبه، (بولدن)دمبای، حوته، اجریجویز، (امد) سیماو، شیخلو، گمش‌سار (=شهر)

۱- درسال ۸۰۶ در ازمیر استقلال یافت. در ۸۰۸ هجری سلطان محمد اول عثمانی او را شکست داد. سپس او بابایزید اول همپیمان شده وبرای بار دوم از سال ۸۲۲ تا ۸۲۸ حاکم ازمیرگردید ودرسال ۸۲۸ درگذشت.

وصاری کیوی.

جد آنها: کریم‌الدین علیشیر (پیش از سال ۶۶۳ درگذشت)

۱- مظفرالدین یعقوب، یکم، فرزند علیشیر (کرمیان‌خان)　　در حدود سال ۶۹۹
(أوج بك از طرف کیقباد سوم)　　...

۲- محمد فرزند یعقوب (برسیماو مستولی شد)　　۷۰۶

۳- سلیمان فرزند محمد[1] (بر دنیزلی وقرا حصار صاحب استیلا یافت، ودخترش　　۷۷۹
دولت خاتون در سال ۷۸۳ بعقد ایلدیریم با یزید در آمد، او همان مادر
محمد یکم است، ودر سال ۸۱۶ درگذشت)

۴- یعقوب، دوم، فرزند سلیمان (برای نخستین بار)　　۷۹۰

تسلط عثمانی　۷۹۲-۸۰۵

یعقوب. دوم، (برای دومین بار)　　۸۰۵-۸۳۲

اشغال کشور از طرف مراد دوم: ۸۳۲

۱۵- أمراءِ دنیزلی:

قلمرو: دنیزلی، خوناس، وقرا حصارصاحب.

۱- شجاع‌الدین تنج (ینّنج، اننج) بك فرزند علی بك　　-

۲- مرادبك فرزند تنج　　۷۳۵ھ

۳- اسحق فرزند مراد　　-

۴- عبدالله فرزند اسحق (صحت نسب وی قطعی نیست)　　۷۶۳
(قسمت اعظم املاك خود را بسلطان مراد، یکم، فروخت ۷۸۳)

۱۶- آل‌حمید:

قلمرو اینها: حمیدآباد، بوردور، برلو، یلواج، بایشهر، قرآغاج،
فلك‌آباد، ایردر، أغلسون (عاصی قراغاج)، الوبرلو، جونان، کچبرلو،
اسپارته، ایرله، کولحصار، کمر، هیران، اغراس، سیدی شهر، وآقشهر.

۱- حمیدبك، یا فلك‌الدین دندار (تیمورتاش که ازطرف مغولان حاکم‌روم بود، اورا　　۷۰۰ھ
در سال ۷۲۴ بقتل رسانید. و دوره حکومت حمید ۷۲۴-۸۲۸ سپری شد)

۲- خضربك فرزند دندار (حکمران آنطالیه)　　۷۲۸

۳- نجم‌الدین اسحق‌بك فرزند دندار　　-

---

1 - وی نخست با مطهره خاتون دخت سلطان ولد و نوهٔ مولانا جلال‌الدین رومی صاحب کتاب مثنوی ازدواج کرد، وسپس دختر عمربن محمد آیدین را بزنی گرفت.

محمد چلبی (برادر نامبرده) حکمران کولحصار

۴ـ الیاس بك —

۵ـ کمال‌الدین حسین بك فرزند الیاس (تا سال ۷۸۸) ۷۷۶

(و در سال ۷۸۳ شهرهای یلواج، قرا اغاج، و بایشهر و سیدی شهر، و اسپارته را بعثمانیها فروخت، وپس ازوفات او املاك او را عثمانیها و قرمانیها بین خود تقسیم‌کردند)

۶ـ مصطفی بن حسین بك، که درجنگ «کسوفو»، در سال ۷۹۲ شرکت کرد.

۱۷ـ آل‌تکه:

(درپامفلیا) در پایتخت، آنطالیه.

قلمرو: آنطالیه، المالی، استانوز، فنکه، علائیه (علایه)، و استناورس.

۱ـ تکه‌بك؟ —

۲ـ —

۳ـ مبارزالدین محمد فرزند محمود پسر یونس در حدود ۷۷۰ﻫ

تسلط عثمانیها (باستثناء آنطالیه و استانوز) از سال ۷۸۸تا ۸۰۵

۴ـ عثمان فرزند؟ ۸۰۵

(با آیدین، و صاروخان، ومیجا، و عیسی چلبی پسر بایزید یکم، برضد سلطان عثمانی محمد یکم در سال ۸۰۷ پیمان بست.)

عثمان باردیگر ظاهر شد، ولی حمزه فرزند فیروز بك والـی قره حصار صاحب از طرف عثمانیان او را شکست داد، وهم پیمان او محمد دوم فرزند خلیل قرمانی بقتل رسید ۸۲۷

۱۸ـ آل منتشا:

قلمرو: مغلا، بالاط، بوزأیوك، میلاس، بچین (برجین)،مرن، چینه، طواس، برناز، مکری، حوی جنیز، فچه، ومرمرس.

جدشان: حاج بهاءالدین کردی، ملقب به ابلستـان (والی سیواس و حکمـران سواحل از طرف سلاجقه)

۱ـ منتشابك مسعود ۷۰۰ﻫ

۲ـ اورخان شجاع‌الدین درحدود ۷۳۰

۳ـ ابراهیم « « ۷۴۵

۴ـ محمد ۷۵۵

۵ـ تاج‌الدین احمد غازی (در ۷۹۳ در گذشت)	۷۷۷
۶ـ شجاع‌الدین الیاس (نخستین بار)[۱]	۷۹۳
تسلط عثمانیها ۷۹۳ـ۸۰۵
الیاس (برای بار دوم)	۸۰۵ـ۸۲۴
۷ـ لیث	۸۲۴
پایان خانواده، فتح عثمانی ۸۲۹

۱۹ـ آل اشرف:

قلمرو: بایشهر، ینی‌شهر، آقشهر، و سیدی شهر.

۱ـ أشرف	ـ
۲ـ سیف‌الدین سلیمان، یکم، فرزند اشرف (سال ۷۰۱ در گذشت)	۶۸۷ه
۳ـ مبارزالدین محمد فرزند سلیمان، یکم	۷۰۲
۴ـ سلیمان شاه، دوم، فرزند محمد (پیش از سال ۷۲۸ در گذشت)	ـ

۲۰ـ أخی، در آنقره:

۱ـ اخی حسام‌الدین حسین افندی (اخی فتح‌الدین؟) (سال ۶۹۵ در گذشت)[۲]
۲ـ اخی شرف‌الدین محمد فرزند حسین (در سال ۷۳۱ هنوز زنده بود)	۶۹۵
عثمانیها آنقره را بطور موقت اشغال کردند ۷۶۲

۲۱ـ یرغوج پاشا (یورکج) در آماسیا:

جلال‌الدین له‌له یرغوج[۳] پاشا فرزند عبدالله (وزیر مراد دوم، ودر سال ۸۴۵ در گذشت)

۲۲ـ آل ارتنا درسیواس:

قلمروآنان: سیواس، قیصریه، نیکده، آقسرای، توقات، آماسیا، چپین، قراحصار، نیکسار، گمش، حاجی، کویی، ارزنجان، و ارز روم

۱ـ علاءالدین أرتنا فرزند جعفر[۴]	سال ۷۳۶ه

۱ـ نام او دربعضی از مراجع مظفرالدین آمده است.
۲ـ وی مدعی بود که از سادات علوی وازپشت علی‌بن ابی‌طالب است.
۳ـ در بعضی از مراجع نام او «یورکج پاشا» آمده است.
۴ـ او از جانب مغول از سال ۷۲۸ تا ۷۳۶ حاکم آسیای صغیر بود و در سیواس جای داشت.

(پس ازفوت ایلخان ابوسعید،در سیواس مستقل‌شد. و از شیخ‌حسن بزرگ تبعیت‌کرد[1])

۲- غیاث‌الدین محمد فرزند اُرتنا ۷۵۳

۳- علاءالدین‌علی فرزند محمد ۷۶۷

۴- محمد چلبی فرزند علی ۷۸۲

(در سن هفت سالگی منصوب شد، وقلیج ارسلان سلجوقی وصی براو بود)

۲۳- قاضی برهان‌الدین[2] در سیواس:

قلمرو: سیواس، نیکده، آماسیا، قیصریه.

۱- سلطان احمد قاضی برهان‌الدین غازی فرزند شمس‌الدین محمد ۷۸۲ه

(در سال۷۴۵تولد یافت[3]. وزارت علی فرزند محمد پسر ارتنا از سال۷۶۷)

جلوس او در سیواس ۷۸۲

کشته شدن حاج شاه‌گلدی درآماسیا ۷۸۳

لقب سلطان بخودگرفت، وبا مطهرتن صاحب ارزنجان جنگید –

درجنگ «قرابل» نزدیك دیوریقی هنگامی که با قره یونس عثمان آق‌قوینلو

میجنگیدبقتل رسید آخر سال۸۰۰

۲- زین‌العابدین محمد فرزند احمد (چند هفته) (در۸۴۸در گذشت) « ۸۰۰

(سپس گریخته بداماد خود ناصرالدین محمد ذوالقدر پناهنده شد) –

استیلاء عثمانیان برسیواس ۸۰۱

۲۴- آل‌راحت، امراء سیواس:

راحت‌بن‌الخطاب

کمال‌الدین احمدبن راحت، پسران او: شمس‌الدین محمد، عزالدین حسین،

رکن‌الدین خطاب، علاءالدین علی بودند.

شمس‌الدین محمد سه‌پسر داشت: نصرالله، عبدالله، ضیاءالدین.

پسر عزالدین حسین: عبدالوهاب بود که درربیع‌الثانی‌سال ۷۲۸درگذشت‌پسرش.

شیخ‌حسن نام داشت.

۱- سپس در سال ۷۳۷ تحت فرمان ناصر محمدبن قلاون درآمد، واز سال۷۴۱ تا۷۵۳ لقب سلطان را در مورد خود اختیار کرد ودر سال ۷۴۴ شیخ‌حسن بزرگ را شکست داد و در ۷۵۳ه در گذشت.

۲- پدرش شمس‌الدین وجدش سراج‌الدین‌قاضی‌قیصریه‌بودند.

۳- وزیرش مظفرالدین شیخ مؤید نام داشت.

رکن‌الدین خطاب را پسری بنام عمربك و وی را دختری بنام دلشاد بود.
علاءالدین علی جزیك دختر نداشت که با ناصرالدین‌محمد ذوالقدرازدواج کرد.

۲۵- رمضانیان، درآطنه:

قلمرو: آطنه، سیس، پپاس، قسمتی ازوارساق، طرسوس، الخ.

۱- احمد فرزند رمضان	سال ۷۸۰
۲- ابراهیم، یکم، فرزند احمد (در سال ۸۳۱ کشته شد)	۸۱۰
۳- عزالدین حمزه‌بك فرزند ابراهیم	۸۱۹
۴- محمد بك، یکم، فرزند احمد (باتفاق برادرش علی‌بك)	۸۲۲
۵- ارسلان داود فرزند ابراهیم	۸۴۰
۶- غرس‌الدین خلیل‌بك فرزند داود	۸۸۵
۷- محمود بك فرزند داود	۹۱۶
۸- پیری محمد پاشا فرزند خلیل	۹۲۲
۹- درویش‌بك فرزند پیری	۹۷۶
۱۰- ابراهیم‌بك، دوم، فرزند پیری	۹۸۰
۱۱- محمد، دوم، فرزند ابراهیم	۱۰۰۲
پیر منصور بن؟	۱۰۱۷
تسلط عثمانی	–

۲۶- آل «ذوالقدر»:

قلمرو اینان: ابلستان، مـرعش، عینتاب، زمنتی، انطالیه، هارونیه (باغچه)، کیوکسن، اندرین، قیرشهر، آنقره، بزاق (نزدیك یزکد)، دارنده، خرپوت، ملاطیه، بهسنی، حصن‌منصور، کخته، کرکر، دیاربکر (آمد)، اورفه، (ادسه)، چرمیك، قلعة‌الروم، بازازجیق، کندزلو (بیلان)، عمق‌او، سیس، آیاس، قارس ذوالقدری.

۱- زین‌الدین عبدالرشید قراجه‌بك فرزند ذوالقدر الساسانی[1]	۷۴۰
۲- خلیل‌بك فرزند قرجه	حوالی ۷۸۰
۳- سولی (سلیمان) بك فرزند قرجه[2]	۷۸۸

۱- معلوم نیست چرا نسبت خود را به ساسانیان میرسانده است. نام‌او نخستین بار در سال ۷۶۰ ذکرشده ودرسال ۷۸۰ درگذشته وعمرش صدسال بوده است.

۲- سلطان برقوق صاحب مصر اورا بناگهان بکشت (۸۰۰هـ)

۴ـ ناصرالدین محمد فرزند خلیل[۱]	۸۰۰
۵ـ سلیمان فرزند محمد	۸۴۶
۶ـ ملك ارسلان بك فرزند سلیمان[۲]	۸۵۸
۷ـ بوداق بك فرزند سلیمان (باراول)	۸۷۰
۸ـ شهسوار فرزند سلیمان	۸۷۱
بوداق بك (برای دومین بار)	۸۷۶
۹ـ علاءالدوله بوزقورد فرزند سلیمان[۳]	۸۸۵
۱۰ـ علی بك فرزند شهسوار[۴]	۹۲۱
تسلط عثمانی	ـ

۲۷ـ قرامانیان:

در: لارنده، سیواس، قونیه، قرمان، ارمناك، الخ..

۱ـ کریم‌الدین قرامان[۵] فرزند نوره (درسال ۶۷۸ درگذشت)	۶۵۴
۲ـ محمد، یکم، فرزند قرامان[۶]	۶۶۰
۳ـ بدرالدین محمود فرزند قرامان	۶۷۷
۴ـ برهان‌الدین موسی فرزند محمود	۷۴۰
۵ـ فخرالدین احمد فرزند ابراهیم (درسال ۷۵۰ درگذشت)	ـ
۶ـ شمس‌الدین فرزند ابراهیم	۷۵۰
۷ـ علاءالدین خلیل فرزند محمود (سال ۷۹۳ درگذشت)	۷۵۳
۸ـ علاءالدین فرزند خلیل[۷]	۷۸۳
۹ـ محمد، دوم، فرزند علاءالدین[۸] (برای نخستین بار)	۷۹۳
تسلط مصریها	۸۲۴ - ۸۲۲

۱ـ ازسال ۷۸۸ حکومت سیواس را داشت.

۲ـ بامر بوداق برادرش بناگهان کشته شد

۳ـ سلطان محمددوم عثمانی اورا ولایت داد، و سیف‌الدین ینال‌الاشقر فرمانروای مصروی را در ۸۷۶ هـ بکشت.

۴ـ دربیستم ربیع‌الثانی سال ۹۲۱ درجنگ باسلطان سلیم اول کشته شد.

۵ـ پدرش نوره (نورالدین) صوفی سعدالدین نام داشت و خواهر جعفرجدبنی ارتنا رابزنی گرفت ودر ۸۱۶ بربورسه تسلط یافت.

۶ـ بیاری جمری، سیاوش‌بن‌کیکاوس‌ثانی آمد ودر دهم ذی‌حجه سال ۶۷۴ برقونیه مسلط شد ودخترکیکاوس را بزنی‌گرفت و در ۶۷۵ درگذشت

۷ـ بانفیسه خاتون دختر مراداول‌بن اورخان ازدواج‌کرد.

۸ـ مصریان اورا درسال ۸۲۲ برکنارکردند.

محمد، دوم، (برای دومین بار[1])	۸۲۴
۱۰ـ علاءالدین علی فرزند علاءالدین	۸۲۷
۱۱ـ تاج‌الدین ابراهیم[2] فرزند محمد، دوم، (در ۸۶۸ درگذشت)	۸۲۷
۱۲ـ اسحق[3] فرزند ابراهیم	۸۶۸
۱۳ـ پیراحمد فرزند ابراهیم (بسال ۸۸۰درشهر طرسوس درگذشت) (باشتراك برادرخود «قاسم» ازسال ۸۷۴)	۸۶۹
تسلط عثمانی	۸۸۸

۱ـ دراثناء محاصره آنطالیه در۸۲۷ درگذشت.
۲ـ بادختر محمد اول پسر بایزید اول ازدواج کرد.
۳ـ برای باردوم درسال ۸۸۰ روی‌کار آمد ودر۸۹۲ هجری درگذشت.

اعلام مقدمه

۱ ـ اسامی اشخاص

ب

غ

ف

۲ـ اسامی امکنه

۳- اقوام و گروه‌ها

۴- اسامی کتب

مختصر سلجوقنامه

تألیف

ناصر الملة والدین یحیی بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به «ابن البیبی»

(از منشآت قرن هفتم هجری و تلخیص شده در زمان حیات مؤلف)

از روی چاپ لیدن

باهتمام: م. ه. هوتسما

(۱۹۰۲م)

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم واعن

بعد از حمد آفریدگار ودرود بی شمار بر سیّد مختار علیه السلام
وعلی آله الاخیار بر مطالعه کنندگان این اوراق خافی نماند که
کتاب سلجوق‌نامه از منشئات صدر علّامه نادرة الادوار مالک
دیوان الطغرا ناصر الملّة والدین یحیی بن محمّد المعروف بابن
5 البیبی دامت فضایله کتابی عدیم النظیر وفقید المثل است ودر
آن اسلوب که او رفته است وبر آن وجه که او داد سخن داده
مجارات ومبارات او مقدور هیچ صاحب صناعتی نباشد الّا چون
جماعت اخوان از کبر حجم آن شکایت کردند واز مطالعه
واستفاده محروم می ماندند این ضعیف با قلّت بضاعت در
10 صناعت متعهّد ومتدرّک شد که مقاصد ومغازی کتاب‌را بی
اطناب در اوصاف واغراق در تشبیهات در جزوی چند بیارد
تا هرکس بی تحصیل نسخه وتیسیر مطلوب قادر باشند ونفعش
بعموم خلق برسد والله ولیّ ذلک مقدمه نخست عذری که
مؤلّف اصل در دیباجه خواسته است وگفته که کیفیت تسلّط
15 سلطان سلیمن بن قتلمش بن اسرائیل واحوال امراء کبار او
چون امیر منکوجک وامیر ارتق وامیر دانشمند محقّق نبود
وکتب مؤرخه آن عهد تعذّری تمام داشت ووثوق بر اقوال
نقله واقاصیص سمّار بعید العهد بحسب اختلاف روایات نمی

بود[1] ابتداء از عهد دولت سلطان غیاث الدین کیخسرو والد
سلطان معظّم علا الدین کیقباد کرده شد ✿

ذکر ولیّ عهد کردن سلطان قلج ارسلان غیاث الدین کیخسرورا[2]

چون حلّهٔ ارجوانی جوانی سلطان سعید قلج ارسلان برداء قشیب
مشیب مبدّل شد ومرکب خوش‌رو حیوة کامل وهنگام وداع 5
وتفرقهٔ اجتماع رسید غیاث الدین کیخسورا که کهترین اولاد بود
واز میان یازده برادر بملازمت پدر شرف اختصاص یافته حاضر
کرد وگفت ای فرزند بدانک من از این فناء فنا می روم ومتأهّب
زاد راه معاد می شوم وتو بحمد الله نوباوهٔ باغ شاهیٔ وشکوفهٔ
حدیقهٔ الطاف الهیٔ تخت‌را چون تو به نشینی نیست وبر تو 10
دیهیم‌را گزینی نیست ترا بر اخوان از آن گزیدم که درخور
شاهی ترا دیدم بر سر خلقی که ودایع حقند ترا می گمارم
وملك وجان‌را بتو ورضوان می سپارم یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ اِنَّ
الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلٰوةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلٰى ما أَصابَكَ اِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ وَلَا تُصَعِّرْ 15
خَدَّكَ لِلنّاسِ وَلَا تَمْشِ فِى الْاَرْضِ مَرَحًا اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ
مُخْتالٍ فَخُورٍ[a] ای فرزند پادشاهانرا از عدل پرسند اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ وَاِيتاءِ ذِى الْقُرْبٰى وَيَنْهٰى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَالْبَغْىِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ[b] دنیاء فرار با هیچ کس قرار
نگرفت خندهٔ او چون گریهٔ ابر بی دوام است وگریهٔ او چون 20
خندهٔ برق بی آرام اِنْ أَضْحَكَ ساعَةً أَبْكَى سَنَةً وَاِذا أَتٰى بِسَيِّئَةٍ

---

a) Kor. 31,12[b], 16,17. b) Kor. 16,92.

۱ ـ رك: «الاوامر العلائیه» چاپ عکسی ص ۱۱ ۲ ـ ص ۱۳

جَعَلَهَا سُنَّةً چون آن وصایاء بلیغ بدو تبلیغ فرمود تا ارکان حضرت واعیان سلطنت مجتمع شدند وچون صفّهٔ باررا بخاصّ وعامّ عاصّ دید فرمود که آفتاب اقبال من بدرجهٔ زوال رسید ویقین است که ملك بی مالك وشهر بی شهریار نماند

5 یکی بگذرد دیگر آید بجای جهان‌را نمانند بی کدخدای

وفرزند کیخسرو منوچهر چهر بآداب شاهانه متحلّی است ود، حلیهٔ این مضمار بر اخوان وملوك سایر دیار سابق وتجلّی من ولایت عهد بدو دادم ودر این دولت برو گشادم وحکم اورا در عهد حیوة خود در ولایت ورعیّت مجری کردانیدم واورا وارث

10 تاج ونگین ساختم وخودرا از میان بکنار انداختم می باید که شما با او بیعت کنید وچون صخرهٔ صمّا بر هوا وولاء او ثبات قدم نمایید اعیان دولت بعد از بکا وعویل وسکوت طویل انقیاد اوامر سلطان‌را از لوازم دیدند گفتند سلطان غیاث الدین قهرمان ماست ظاهر وباطن در حضور وغیبت او یکسان داریم وبا مخالفان

15 دولت او چون شمشیر وسنان طریق حدّت وخشونت سپریم وایمانی که اهل ایمان‌را در نقض آن تأویل ممکن نگردد با آن مواثیق ضمّ کردند وبعد از مخالفت بر رفع مخالفت ونصب رایت موافقت واحکام نصرت ومعاضدت اورا بر سلطنت نشاندند

20 نشست شاه مبارك قدم بیمن قدوم فراز تخت شهی در بسیط خطّهٔ روم

سروران اطراف بر یمین ویسار تخت ایستادند ودرم ودینار بی شمار نثار کردند وخلع وتشریفات گرانمایه از خزانه‌خانهٔ سلطنت

بطبقات امرا وکبرا رسید وبدان نیل میل همگنان زیادة کشت وده روز داد عیش وطرب دادند ودر شیوهٔ عشرت جز جرعهٔ ساقی هیچ باقی نگذاشتنند آنکه روی بعمارت بلاد وامصار نهاد واخبار باطراف مملکت پراکنده شد واین حکایت در سنه ثمان وثمانین وخمسمایه بود ۞ 5

ذکر اجتماع اخوان بخدمت ملك رکن الدین وتحریض او بر منازعت ۱

چون خبر بمسامع اخوان رسید بواعث حسد در باطن جسد هر یك ظاهر شد وهر برادری بر آذری نشست هرچند هریك قطری داشتند وبر مملکتی مستولی بودند توقات‌را با توابع رکن 10 الدین سلیمانشاه ونکیساررا با مضافات ناصر الدین برکیارقشاه وآبلستان‌را مغیث الدین طغرلشاه وقیصریه‌را نور الدین سلطانشاه وسیواس وآقسرارا قطب الدین ملکشاه وملطیه‌را معزّ الدین قیصرشاه واراکلیه‌را سنجرشاه ونکیده‌را ارسلانشاه واماسیه‌را نظام الدین ارغونشاه وانکوریه‌را محیی الدین مسعودشاه وبرغلورا غیاث 15 الدین کیخسرو متصرّف بودند وهیچ چیز باندك وبسیار از اعمال آن دیار بدیوان سلطنت پدر عاید نمی شد هر سال یك بار بخدمت پدر آمدندی وبا حصول مقصود باز گشتندی فی الجمله چون ملکان‌را سوداء ملکداری وغوغاء شهریاری در حرکت آمد همه در خدمت رکن الدین سلیمانشاه که برادر بزرگ بود جمع 20 شدند وتربیف رأی وتهجین اندیشهٔ پدر می کردند که با وجود آب زلال تیمّم ببقایهٔ زبال وبا استعداد صولت پلنگ استنجاد بحیلت روباه لنگ کرده است،

بیت

---

۱ ـ رك: «الاوامر العلائیه» چاپ عکسی ص ۲۲

نمی شویم بدین حکم از پدر راضی ۱

کجا بریم چنین ننگ وچون کشیم این عار از این نوع سخنان مغشوش کالعهن المنفوش یاد کردند ملک رکن الدین بنابر آنک از دها و عقل بهرهٔ تمام داشت در جواب فرمود که خدایگان عالم
5 خلّد الله ایّامه شهریاری کامکارست هرچه فرماید و گوید سپهرش رعبًا ورهبًا گردن نهد وچون ذات شریف او سبب تکوین طینت ما بوده است عدم ارتسام احکام وامتثال مثالش موجب عقوق ورفض حقوق باشد

رضاء او نفروشم بملک روی زمین

10 که خاک تودهٔ فانی ندارد آن مقدار۲

سیما که سیماء کرمش متغیّر ومشرع ناز ونعیم متکدّر شده است نقض احکام اورا برخاستن وبدان وسیلت مضغهٔ افواه وضحکهٔ اشباه شدن از رأی سدید بعید باشد غیاث الدین هرچند پسین خردست اما در مکتب وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا *a*
15 آداب شاهی‌را نیکو تحصیل کرده است واز قوّت بفعل آورده وَٱللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ *b* چون برادران این نصایح شنیدند مادهٔ سودایی که بدماغشان راه یافته بود منحسّم شد خاسر وخایب هر یکی بر سر ملک خود آیب گشتند در اثناء این حالات خبر رسید که سلطان قلج ارسلان بدار الجنان پیوست
20 وغیاث الدین باستقلال بر مسند شاهی [و] بر تخت نشست ۞

---

a) Kor. 18,64. *b*) Kor. 3,11.

۱ ـ رک: الاوامر العلائیه چاپ عکسی، ص۲۸

۲ ـ ص۲۹

ذکر استماع سلطان رکن الدین [1]

وفات پدررا وصرف اهتمام بر انتزاع ملك از قبضهٔ تملّك برادر
چون ملك رکن الدین در شهور سنه ثمان وثمانین وخمسمایه
از وفات پدر خبر یافت دلرا بنار احتراق افتراق بتافت وبعد
از شرایط عزا ولوازم بکا مسرعان بجمیّعت اجناد اغوار وانجاد 5
باعوان واعضاد روانه کرد وخویشتن از توقات بی جمیّعت عزیمت
ساخت چون بآقسرا رسید لشکر بی حد بدو پیوسته بود همه
در خدمت رکاب چتر همایونش بقونیه رسیدند واهالی آن سپر
ممانعت در روی کشیدند ومدّت چهار ماه هر روز شصت هزار
مرد کماندار با عساکر ملك رکن الدین در مضاربت ومقاتلت 10
بودند عاقبت بخدمت ملك رسول فرستادند وقرار صلح نهادند
بر آن جملت که سلطان غیاث الدین با فرزندان واتباع واشیاع
بهر طرف که طایر فکرش پرواز کند روانه گردد وبسلامت بمقصد
رسد آنگـه ملك در شهر در آیـد وبر ولاء او بیعت کنند بر
وفق ملتمس عهدنامها اصدار فرمود وفرستاد باتّفاق در بندگی 15
سلطان عرض کردند بمحلّ احماد واستحسان افتاد وفرمود تا دو
نفر دیگر از اهل شهر که در مداخل امور ولاج وخراج باشند
جهت تأکید بخدمت ملك روند وعهدنامه ودستخطّ اشرف
موکّد باقسام اقسام وایمان غلاظ حاصل کنند در حال چنان
کردند سلطان چون عهودرا مطالعه کرد رَوع رُوع وجیشان جأشرا 20
تسکین داد واز سر اضطرار جلا اختیار فرمود ۞

ذکر جلاء غیاث الدین کیخسرو وواقعاتی که در غربت دید [2]

در سنه ستّ وتسعین وخمسمایه نماز شام که دراریٔ کواکب در

۱ـ رك: الاوامر العلائیه ص ۳۰ ۲ـ ص ۳۶

چمن لاژوردی گنبد نیلوفری بر مثال ازهار طری ظاهر شدند
سلطان با کوکبهٔ از خواصّ از شهر بدر آمد وراه آقشهر بعزم
ستنبول در پیش گرفت از غایت استعجال وپریشانی حال ملکان
عزّ الدین کیکاوس وعلاء الدین کیقبادرا در آن حال از خدمت
5 پدر غیبت افتاد وسلطان بدیشان نپرداخت واز شهر بیرون
تاخت چون بدیه لادیق از اعمال قونیه رسید رعایاء آن بر
غلامان وخواصّ او استخفاف کردند وبعضی‌را مجروح کردانیدند
واسباب‌را در معرض تلف آوردند سلطان از آن حالت متغیّر
شد وراه لارنده گرفت ونامهٔ متضمّن عتاب از سر شتاب ببرادر
10 نبشت واز اهانت واذلال عرق نجبت شاهی شکایت کرد روز
دوم چون رکن الدین در شهر در آمد وبر تخت نشست قصّاد
نامه‌را رسانیدند اگرچه از فرط غضب در جوش آمد اما جهت
مصلحت وقت کظم فرمود وبانگ بر ایشان زد که هر آینه با
مخالفان دولت ومخلّفان آن شیعت چنین باید کرد ودر خفیّه
15 ببعضی از خواصّ ایما فرمود تا ایشان‌را استمالت کنند ومناداة
در دادند که هرکه برادر سلطان‌را غارتیده ومردم اورا رنجانیده
باشد بیاید وآن‌را سبب قربت وزلفت داند آن مجاهیل بدین
تساویل اغترار کردند وبر همدیگر در مبادرت مسابقت می
گرفتند تا عاقبت باجمعهم بر درگاه جمع گشتند وهریك هرچه
20 ستده بود جهت ترویج سوق خود با خود آورد سلطان هر
فوجی‌را بقومی سپرد وملکان‌را حاضر کردانید وهر دورا بر سر
تخت بر زانوی خود نشاند ونوازش فرمود ومیان اقامت ورحلت
تخییر کرد سفر ولحوق پدررا اختیار کردند وبی اختیار قطرات

عبرات بر رخسار چون گلنار مدرار کردانیدند سلطان‌را از آن
حال رقّت غالب شد وبرغبت صادق با خلع نفیس از کمرهاء
مرصّع وما یوافقها ویجانسها با مردم خود بخدمت پدر روانه
کرد وفرمود تا جناة طغاة‌را از شرفات سور صلب وکسوت حیات‌را
از بدن جنبششان سلب کردند وآتش در دیه *a* زدند چنانک 5
هنوز لادیق سوخته می خوانند وفرمود که هرکه بر سلجوقیان
استخفاف کند سزا وجزا ازین نوع مشاهده کند سلطان تا
وصول فرزندان توقّف کرد چون رسیدند *b* نوازش عم عرضه کردند
وقصّاد سلطان رکن الدین اعذار مموّه تقدیم داشتند بحسن
اصغا استماع فرمود وبا نوازش باز کردانید وخویشتن در ممالک 10
ارمن کی در آن زمان از آن لیفون تکفور بود تورّد نمود

ذکر وصول سلطان غیاث الدین بارمنستان*

چون لیفون‌را از قدوم سلطان آگاهی دادند چون تشنه باب
زلال از سر اجلال استقبال کرد وچون نظر بر چتر مبارک
انداخت پیاده شد ودر اعزاز سلطان همه تن زبان گشت 15
سلطان‌را یکماه آنجا توقّف افتاد واز آنجا روی بابلستان نهاد
ملک مغیث الدین طغرلشاه پسر قلج ارسلان در بندگی
وخدمت شرایط اخوّت بر عایت رسانید وقاضی وائمهٔ شهررا
در خلا احضار کرد واقرار فرمود که ملک آبلستان وتوابع چنانک
پدر بمن ارزانی داشته بود من که طغرلشاهم اقرار کردم که ملک 20
خداوند وبرادرم سلطان غیاث الدین کیخسروست وصکّ‌را در

---

a) P دم. *b*) P رسید * رك، الاوامر العلائیه ص۳۹

بزم عام بخدمت سلطان نهاد سلطان [گفت] که قبول کردیم وباز بدو بخشیدیم بگواهی حاضران بعد چند روز عزم ملطیه کرد چون ملک معزّ الدین قیصرشاه‌را اعلام کردند بضیافت واستقبال مشغول شد وبا جملهٔ خویشان واتباع پذیره رفت وچون از دور 5 سلطان‌را بدید پیاده شد وبدست‌بوس شتافت وعذر غدر برادر واجلاء او از ممالک وخلوّ سریر سلطنت از فرّ وابّهت سلطان در خواست وتفجّع وتلهّف نمود وبتعظیم تمام در شهر در آورد وسراء سلطنت‌را با جملهٔ اسباب بیوتات در تصرّف نوّاب وحجّاب سلطان باز گذاشت وهر روز بنوعی از انواع ابداع نیکو بندگی می نمود 10 شبی در اثناء منادمت پیش سلطان رفت وبزانو در آمد وعرض داشت که مرا در خاطر می آید که باجازت سلطان نزد ملک عادل که خُسُر بنده است روم وسلطان بدین قُرصهٔ ملطیه قناعت فرماید تا ایّام بؤس ونحوس منقرض شدن آنگه باز بنده بدین دیار آید وسلطان بمراد بر سریر سلطنت نشیند سلطان‌را 15 ازین سخن تبسّم آمد فرمود که ملک عادل پادشاه عاقل است وبسبب خوشی تو اولی آن باشد که من نزد او روم واستشارتی کنم تا چه اشارت کند ملک جای خود نگاه دارد ومنتظر باشد تا بازی‌گر افلاک از پردهٔ غیب چه نقش بیرون می آرد بعد از آن عزم حلب فرمود معزّ الدین از حرم خود یک کله‌بند بقیمت 20 پنجاه هزار دینار بیرون آورد وبخزانه‌داران سلطان تسلیم کرد وغیر آن اسباب بی کران مرتّب ومهیّا کردانید ۞

ذکر پیوستن سلطان بملک شام *

چون ملوک شام‌را خبر شد که صبح فلک شاهی بر ممالک ایشان

* رک: الاوامر العلائیه ص ۴۳

طلوع کرد انزال واحمال باستقبال فرستادند وهمه لشکر وجمعیت
متوجّه خدمت شدند وپیاده شده شرف دستبوس در یافتند
وَقَدِمْتَ قُدُومَ ٱلْبَدْرِ بَيْتَ سُعُودِهِ a خوانان گفتند سلطان عالم
بخانه وآستانهٔ خود آمد تا در اجل تأخیری ودر کنانهٔ امکان
تیری باشد هرچه داریم در وجه دفع وحشت خاطر اشرف نهیم 5
لله که حماء نفس‌را از مداخلت افکار منزعج حمایت فرماید وبر
موجب قول امیر المؤمنین کرّم اللّه وجهه که اِنَّ لِلْمِحَنِ غَايَاتٍ
وَسَبِيلُ ٱلْعَاقِلِ أَنْ يَنَامَ عَنْهَا حَتَّى يَتَجَاوَزَهَا ونظم قابوس‌را که در
زمان النواء رایت دولت فرموده است b

10 وَفِي ٱلسَّمَاءِ نُجُومٌ غَيْرُ ذِي عَدَدٍ
وَلَيْسَ يُكْسَفُ اِلَّا ٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ *

سبب تسکین دل غمکین سازد هر روز در آن مدّت سلطان‌را
ملکی مهمانی کردی وتقدمهٔ لایق ولیمه عرض داشتی ناگاه
سلطان‌را در خاطر عزم آمد آمد ملوك بقدر امکان خدمات کردند
وروزی چند برسم وداع ملازم رکاب سلطان بودند آنگه با تشریفات 15
گرانمایه مراجعت کردند چون بحدود آمد رسید ملك صالح که
بکریمهٔ از اولاد قلج ارسلان داماد سلطان بود فرزندان‌را با جملهٔ
حشم پذیره فرستاد وسراء سلطنت‌را بدانچه آراسته بود از خزاین

---

a) Vers arabe dont l'autre hémistiche est donné en G ainsi:

وجدّك عال صاعد كصعوده

b) En G précèdent ces vers:

قل للذی بصروف الدهر عیّرنا هل عاند الدهر الّا من له خطر
اما تری البحر یعلو فوقه جیف ویستقرّ باقصی قعره الدرر

* الاوامر العلائیه ص ۴۴

وآلات بیوتات وغلمان وجواری ترتیب کرد وبعد دو روز با کوکبهٔ
خواصّ استقبال فرمود چون نظرش بر چتر مبارك افتاد پیاده شد
حاجبان پیش دویدند وباز سوار کردانیدند چون نزدیکتر شد
باز عزم کرد که پیاده شود سلطان بقسم مانع شد واز پشت
5 اسپ دستبوس فرمود چون نزدیك شهر رسیدند ملك صالح پیاده
شد وعنان سلطان گرفته در رکاب میمون می رفت چون بر در
سرا رسیدند فرزندان ملك صالح طبقهاء پر دینار نثار کردند
وچون بر تخت نشست ملك صالح مفاتیح قلاع وبقاع ممالك خودرا
بخدمت سلطان نهاد سلطان از علوّ همّت او متعجّب شد
10 وستایش بی کران فرمود وگفت قَبِلْنَاهَا وبِأَفْضَلِ ٱلْمِنَنِ قَابَلْنَاهَا
ثُمَّ رَدَدْنَاهَا إِلَيْكَ مَتَّعَكَ ٱللّٰهُ بِهَا وَبِأَمْثَالِهَا آنگه خوان نهادند
وبر داشتند وسلطان بحرم همایون بدیدن همشیره تحوّل فرمود
چون ملکهرا نظر بر جمال سلطان افتاد روی بر قدم برادر نهاد
وگفت هرچه من پرستاررا هست نثار رکاب شهریار کردم در این
15 شهر اقامت فرماید وانتظار لطف کردگار ومواتات اقدار کند شاید
که مصلحت جلا بوده باشد عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ
لَكُمْ زمانی برادر وخواهر درین مناصحت ومحادثت نفس زدند
آنگه سراچهٔ خلوت رفت طاوسان خصاری در خدمت شهباز
فضاء شهریاری در جلوهگری در آمدند وبنظر قبول ملاحظت
20 یافتند ساعتی با آن مخدّرات بر مخدّهٔ دعب بغنود بعد از آن
عزم بزم فرمود وبمحاورهٔ زیر وبم اوتار نغم غبار غمرا از حواشی
روزگار می سترد وزمام طبع بخوشدلی سپرد بعد از مدّتی نشاط
اختلاط کرد وروی ببسیط آن بساط آورد چون ملك بلبان از

یمن قدوم سلطان خبر یافت فرزندان واشیاع خودرا پنج روزه
راه پیش‌باز فرستاد وخویشتن بر اثر روان شد وپیاده در رکاب
سلطان تا آستانهٔ خانه بیامد واز انواع نفایس تا جان عزیز هرچه
داشت موطاء قدم مالک خود گردانید ومفاتیح قلاع وتفاصیل
خزاین بقاعرا بخدمت سلطان آورد وایمان غلاظ یاد کرد که در آن 5
باب رعونت نکرده است سلطان فرمود که عرصهٔ فتوّت ملک از
آن فسیحترست هرچه گوید هزار چندانست امید بفضل باری
چنانست که انهار سعادت در ارم مرام ما جاری شود وبی
فرجامی ایّامرا انجامی بادید آید وعذر الطاف ملک خواسته
شود بعد از مدّتی که آنجا اقامت فرمود توجّه بجانب جانیت 10
نمود ومدّتی آنجا بود واز آنجا بعزم ستنبول در کشتی نشست
ناگاه بادی از مهبّ تَجْرِی ٱلرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي ٱلسُّفُنُ بوزید
وحالت وَجَاءَهُمُ ٱلْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ *a* اعادت یافت وکشتی
بساحل دریاء دیار مغرب انداخت کام ناکام لنگرها در انداختند
وبا دیدهٔ تر ولب خشک رخت از آن تری بر خشکی کشیدند 15
مدّتی در آن اطراف طواف می کرد ودر مقابلهٔ شراست اخلاق
مغاربه هشاشت الطاف مشارقه اظهار می کردانید ودر کنف
رعایت امیر المومنین عبد المؤمن رضی الله عنه از کید نکد ایّام
آمن بود وبکرّات ومرّات بتفقّد وتعهّد آن حضرت مخصوص
شد عاقبت باجازت حضرت خلافت عنان بصوب ستنبول 20
گردانید ۞

---

a) Kor. 10,23.

ذکر رسیدن سلطان از طرف مغرب بجانب ستنبول

فاسلیوس آن عهد مقدم سلطان‌را مغنم بزرگ شمرد ومشارکت
بل که استقلال در ملک خود واجب دید ودر وقت اجتماع
باهم بر تخت می نشستند ومباسطات وملاطفات می نمودند
5 اتّفاقا فرنگی بود بمردانگی وصرامت مذکور وبدلاوری وشهامت
مشهور که بتن تنها بر هزار مرد کارزار تاختن می آورد وکارزار
می کرد هر سال ده هزار دینار مواجب او بود مگر روزی با
اصحاب دیوان از قبل جامگی قال وقیل کرد بخدمت فاسلیوس
آمد وشکایت مطوّل وعربدهٔ بی طایل آغاز کرد فاسلیوس بفرنگی
10 می گفت امروز سلطان حاضرست ماجرارا در توقّف انداز فردا
بر وفق رضاء تو تدارك تقدیم رود فرنگ پاس نمی داشت
وصلابت پیشانی وجرأت کم نمی کرد سلطان در تاب رفت واز
تکفور پرسید که این امیر چه می گوید در جواب فرمود که
مگر اهل دیوان در ایصال معلوم او اهمال کرده اند سلطان فرمود
15 تا این غایت بندگان‌را گستاخ چرا باید کردن فرنگ با سلطان
سفاهت نمود سلطان در خشم رفت ودستارچهٔ بر دست بپیچید
وبیک مشت که بر بناگوش زد فرنگ‌را بی هوش از کرسی در
گردانید فرنگان ورومیان غوغا کردند وبر سلطان حمله آوردند
وقصد اهلاك کردند فاسلیوس ایشان‌را منقار باز کوفت وخویشتن
20 از تخت فرو آمد وآن فتنه‌را بنشاند وجملهٔ امرا از سرا بیرون
راند ودر خلوت با سلطان ملاطفت آغاز کرد وتسکین غضب
می فرمود سلطان‌را از فرط حمیّت آتش بر سر دویده بود آب
در دیده آورد وهر نفس بادی سرد بر درد وخاکساری روزگار

خود می کشید فاسلیوس‌را گفت ترا معلوم است که من پسر قلج ارسلان واز نژاد الب ارسلان وملکشاهم از مشرق تا مغرب جهانرا اجداد واعمام من گشودند وهمواره اجداد تو خراج وباج سوی خزانه‌خانهٔ ایشان می فرستادند وتو با من همین طریق می رفتی اکنون اگر تو روا داری که چون قضاء آسمانی مرا برزمین 5
تو اندازد بر من چنین استخفافی رود برادرانم که هر یکی صاحب کشوری اند چون بشنوند اَکَلُ لَحْمَ أَخِی وَلَا أَدَعُهُ لِغَیْرِی بر خوانند وبدین بهانه لشکر کشند ودیار ترا مرابض سباع وضباع گردانند فاسلیوس در جواب شتاب نکرد تا سورت غضب سلطان
کمتر شد آنگه از در اعتذار واستغفار در آمد وگفت هر حکم 10
که سلطان فرماید بر لشکر وکشور من جاریست سلطان فرمود که تصدیق این تصوّر آنگه باشد که از هرچه گویم عدول نفرماید فاسلیوس تجدید قسم کرد که از احکام سلطان مجاوزت نکند سلطان فرمود که دستی سلاح چنانك اختیار من باشد واسپی
که لایق مردان وشایستهٔ میدان بود حاضر گرداند واشارت 15
فرماید تا فرنگ با من در میدان آید اگر فرنگ پیروز جنگ شود من از بلا وعناء غربت خلاص یابم واگر ظفر مرا باشد فاسلیوس از جرأت واساءت فرنگ بر آساید فاسلیوس گفت که حاشا که بچنین حالت رخصت دهم اگر والعیاذ بالله از صدمت
فرنگ شاه‌را در جنگ نکبتی رسد نام من بحماقت بر آید که 20
سلطانی‌را در مقابلهٔ یکی احاد اجناد آورد ودرین مقام از بیم انتقام برادران تو مقام نتوانم کرد سلطان ایمان غلاظ یاد کرد که اگر درین قضیّه فاسلیوس توقّف کند من بی توقّف خودرا هلاك کنم

چون لحاح سلطان بغایت رسید از زردخانه برگ وعدّت شاهانه
حاضر کردند سلطان یکی دست سلاح اختیار کرد وفرنگ‌را خبر
کردند که فردا روز زور آزمایست فرنگ همه شب اسباب جنگ
مهیّا گردانید وخودرا بر زین وپشت اسپ محکم بست وبعزم
5 جنگ در عرصهٔ میدان آمد خلایق آن دیار از صغار وکبار وقاری
واُمّی ومسلم وذمّی دو گروه شدند برخی بطرف سلطان میلان
نمودند وقومی بطرف فرنگ نگران جنگ شدند روح الامین هر
لحظه نداء وَيَنْصُرَكَ ٱللّٰهُ نَصْرًا عَزِيزًا *a* بگوش سلطان می رسانید
چون کوه آهنین با فاسلیوس در قلب ایستاده بود وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
10 عَلَى ٱللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ *b* بر خواند وچون آفتاب در برج شرف بهر
طرف سیران فرمود وچون بدر زاهر گرد عساکر بر می آمد فرنگ
اوّل بنیزه حمله کرد سلطان بسپر دفع فرمود بار دیگر همین عمل
باز آورد سلطان رد کرد بار سوم سلطان حمله برد وبیک صدمهٔ
جان‌فرسای فرنگ‌را از پای در آورد وبیک گرز گاوسار رخسار
15 پرستندهٔ سم خر عیسی‌را در خاك افکند چنانك انینش بمقیمان
خطّهٔ اسفل سافلین رسید

* بِضَرْبَةٍ لَمْ تَكُنْ مِنِّي *c* مُخَالَسَةً وَلَا تَعَجَّلْتُهَا جُبْنًا وَلَا فَرَقَا

اسپ فرنك‌را از نکایت گرز از گریز گزیر نبود وفرنگ بسبب آنك
خودرا بر اسپ تنگ بسته بود بی هوش ومدهوش آونگان بماند
20 مسلمانان وفاسلیوس وتجار وامراء کبار که حاضر بودند آواز آفرین
بر چرخ برین رسانیدند فرنگان خاکسار خواستند که غوغا

---

a) Kor. 48,3. *b*) Kor. 65,3. *c*) P منه. Cp. Hamāsa ed. Freytag p. ٢٨

* الاوامر العلائیه ص٥٦

کنند فاسلیوس لشکررا بدفع ایشان مثال داد وبعضی‌را سیاست
فرمود ودریاء متموّج فتنه ساکن شد سلطان‌را از میدان بخانهٔ
خود برد وپیشکش فراوان تقدیم داشت وآن شب تا انفلاق
عمود صباح عود وراح‌را بکار داشتند وخیط غبوق‌را بصبوح موصّل
5 گردانیدند روز دیگر با جملهٔ آلات بزم که مدّخر اباء واجداد
فاسلیوس بود بسراء سلطان حاضر شد وآن روز احیاء موات
عشرت در اراقت دم دبن که در شرع ندامیٔ محلّل است واجب
دیدند ودر پایان مستی فاسلیوس بر زبان راند که مهر خسرو
اسلام با دل وجان من نه *a* چنان پیوند گرفته است که بهیچ
10 حال صورت انفصال پذیرد واگرچه یکدم بی جمال مبارک پادشاه
بودن وبال می دانم اما مصلحت شاه جهان‌را بر ارادت خود
راجح می بینم اگر روزی چند تا نایرهٔ حقد وحسد فرنگان
خامد شود سلطان نزدیک ملک مغرزوم که از اکابر قیاصرهٔ روم
است رنجه شود وبهرچه در دایرهٔ امکان آید این بنده بجانب
15 جناب عالی در فرستادن تقصیر نکند واو خود آنچه شرط تعظیم
است بجای آرد لَعَلَّ ٱللّٰهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا *b* این کلمات
در مسامع اشرف خدایگان مکان‌پذیر شد وکار راستی فرمود
وروزی چند با خدم وحشم روی بدان جزیره نهاد وبدور جام
بادهٔ گلگون از جور دور گردون یاد نمی آورد وملکان عزّ الدین
20 وعلاء الدین‌را چون از مکنت *c* فراغت می یافتند بشکار بر

---

a) Biffez ce mot et l. نپذیرد. *b*) Kor. 65,1.

c) Leçon confirmée par la glose زحمت. Schefer: مکنت = *Reç.* III, ۴٥.

وبحر روزگار بسر می بردند اکنون وقت است کی بذکر پادشاهی سلطان رکن الدین شروع افتد ۞

ذکر ایّام پادشاهی رکن الدین ۱
سلیمان شاه وتقریر بعضی از مناقب کریمش

5 سلطان قاهر رکن الدین سلیمانشاه پادشاهی بود که در روضهٔ دولت از اولاد قلج ارسلان بل که از احفاد سلجوق چُنو دوحهٔ بالا نکشیده بود گرزی گران وشفقتی بر رعیّت نی کران عفّتی بغایت وورع وپرهیزکاری بی نهایت در حلم چون کوه با وقار ودر حکم چون قضا مبرم گردون گذار

10 حُلْوُ ٱلْفُكَاهَةِ مُرُّ ٱلْجِدِّ قَدْ مُزِجَتْ
بِقَسْوَةِ ٱلْبَأْسِ مِنْهُ رِقَّةُ ٱلْغَزَلِ ۲

در انواع علوم ریّان وباستزادت آن بضاعت صادی وعطشان واز جملهٔ نتایج طبع او این دوبیتی است که در حقّ برادر خود قطب الدین ملکشاه ملک سیواس وآقسرا بسبب معاداتی که
15 باهم داشتند گفته است

ای قطب فلک وار از تو سر نکشم
تا چون نقطت بدایره در نکشم
از دوش کشیده باد کیمخت تنم
گر پرچمت از کاسهٔ سر بر نکشم

20 چون سلطان غیاث الدین از دروازهٔ قونیه بیرون رفت سلطان رکن الدین‌را اعیان ومعتبران استقبال نمودند واز تبسّط که کرده بودند عذرها خواستند از مصحف اغضا وسورهٔ اغماض

---

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۵۸   ۲ ـ ص ۵۹

آیت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ ٱلْیَوْمَ a بر خواند واز گذشته در گذشت
وبا طالع مسعود در ظلّ ظلیل چتر همایون در شهر شد وسریر
خسروی‌را بفرّ قدوم خود آیین وزیب کسروی بخشید سخاش
بحدّی بود که پنج سالهٔ خراج لشکری‌را که بیکبار بخدمتش
5 آوردند بحضور رسولان بسر چوگان بر خاص وعام تفرقه کرد فضلا
وشعرا وهنرمندان‌را بلطف تربیت از موماة فقر وفاقت برياض دعت
ونعمت رهنمونی می فرمود امام الکلام ظهیر الدین فاریابی قصیدهٔ
که مشهورست ومطلعش این کی

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند
10 جان اگر جان b در نیندازد گران جانی کند*

بخدمتش فرستاد در وجه جایزه دو هزار دینار وده سر اسب
وپنج سر استر وپنج نفر غلام وپنج نفر کنیزك وپنجاه قد
جامه از هر نوع بقصّاد او تسلیم فرمود وانصاف ومعدلتش
بغایتی بود که آیاز نامی غلامی محمود سیرت داشت که گوشهٔ
15 خاطرش بل همگیٔ دل سوی عشق آن ماه‌روی مهرگسل مایل
بود مگر روزی بر دست باز باز همی آمد از شکار با پیرزنی که
در دست کاسهٔ ماست داشت مقابل افتاد از فرط تاثیر تاب
آفتاب واستیلاء عطش واعواز آب کاسه‌را در ربود ودر کشید
پیرزن بر اثر تا شهر دوان شد وبر در سراء سلطان آمد وفغان
20 بر داشت که غلامی کاسهٔ ماست‌را که در وجه نان ایتام خود
نهاده بودم بستد وبها نداد سلطان فرمود تا کشف حال آن

---

a) Kor. 12,92. b) P جه et plus loin ? نبازد.

* الاوامر العلائیه ص۶۱

مظلومه کنند در آن میان ناگاه غلام حاضر شد پیرزن گفت
خصم اینست غلام از بیم پادشاه منکر شد سلطان فرمود که
اگر شکم غلام شکافته شود وماست نخورده باشد سزاء تو جز
قتل نخواهد بودن پیرزن راضی شد در حال بجرّاح فرمان
5 رسید که شکم اورا بشکافد وتقلیب احشا وامعا کرد واز آن
قبل که از ماست پر بود قتل غلام لازم آمد وفرمود تا سیاست
کردند وغمهاء سلطان در فراق جانان تو بر تو شد ومثل از
ماست که بر ماست در حقّ او صادق گشت تا پیرزن‌را هزار
دینار انعام فرمود وبر این جملت مدّتی پادشاهی راند عاقبت
10 سوداء جهانگیری در سویداء دلش منبعث شد وعزم غزو گرج
مصمّم کرد وسبب آن بود که تامار ملکهٔ گرج که بر مملکت
ابخاز ودار الملک تفلیس چون بلقیس پادشاهی ونفاذ اوامر ونواهی
داشت شنیده بود که سلطان قلج ارسلان‌را دوازده پسرست هر
یکی بر آسمان ملاحت ماهی ودر جهان صباحت شاهی واو بحکم
15 امّا النِّسَاءُ فَمَيْلُهُنَّ إِلَى ٱلْهَوَى* هرجا که نشان شهزادهٔ خوب
رخسار چرب گفتار یافتی بزبان تعشّق برو الأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ
ٱلْعَيْنِ أَحْيَانًا برخواندی وبزر یا بسخن صید مقصودرا در دام
حصول آوردی بدیار روم [نقّاشی] فرستاده بود ونقش صورت هر
یکی از شهزادگان تصویر کرده واز آن جملت جوانب
20 عشق او بر ملک رکن الدین سلیمانشاه در حرکت آمده
وعاشق صورت او شده بنابر آن فرستاده وطلب پیوندی
کرده وقلج ارسلان در خلوت قضیّه‌را با سلیمانشاه گفته
واسترضا واستنطاق کرده واو از غایت انفت در آن باب

* الاوامر العلائیه ص ۶۵

پا یاب *a* حبل عتاب‌را تاب داده که جهت مملکت ابخاز که بر
تقدیر تیسیر وحصول مقصد دنی دنیوی است شاه عالم چگونه
روا می دارد که بنده‌را بمصطبهٔ کفر وضلال فرستند امید هست
که وعدهٔ وَعَدَكُمُ ٱللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً *b* در باب فتح ابخاز انجاز
5 یابد ولشکر کشم وخاک آن دیار بر باد دهم وآن فاجره‌را در قید
اسار وخسار مَأْخُوذَةً بِٱلنَّوَاصِي وَٱلْأَقْدَامِ *c* بدرگاه پادشاه آرم
سلطان‌را از بزرگ منشی پسر لذّات وراحات بمذاق جان ودل
رسید آفرینها کرد وعذرها خواست ❊

ذکر عزم سلطان رکن الدین سلیمانشاه*
10 بغرو گرجستان ومراجعت از آنجا بر خلاف ارادت
وذکر ملک فخر الدین بهرامشاه

آن کینهٔ دیرینه در سینهٔ سلطان تمکّن یافته بود چون نوبت
سلطنت بدو رسید با سپاهی گران روی بدان حدود نهاد
وپیشتر مسرعان بملوک اطراف وبرادران ارسال فرمود که استعداد
15 قتال وجدال کنند پیش از همه مغیث الدین طغرلشاه ملک
آبلستان بدو پیوست وهمچنین نزد ملک فخر الدین بهرامشاه که
داماد سلطان واز احفاد منکوجک غازی بود وبلطف نفس وحسن
سیرت وعلوّ همّت ونقاء جیب وطهارت ذیل وفرط مرحمت
وشفقت فرید ووحید جهان بود ودر ایّام پادشاهی او در ارزنجان
20 هیچ سور *d* ومأتم واقع نشدی که از مطبخ او آنجا برگ ونوای
نبودی یاخود تشریف حضور نفرمودی ودر موسم دی که جبال

---

a) P تاباب; G باباب. *b*) Kor. 48,20.
c) Cp. Kor. 55,41. *d*) P شور.

* الاوامر العلائیه ص ۷۰

وبراری‌را غلایل وحواصل از انعام عام در بر فکندندی فرمودی
که حبوب‌را بگردون در کوه وهامون بردندی وپاشیدندی تا
طیور ووحوش‌را از آن طعمهٔ مرتّب بودی کتاب مخزن الاسرارا
نظامیٔ گنجه بنام او کرد وبخدمتش تحفه فرستاد پنج هزار
5 دینار وپنج سر استر رهوار جایزه فرمود با سر سخن رویم اصدار
کردانید او نیز بر موجب رای از هره *a* طرف لشکر دعوت فرمود
ودر خدمت سلطان بارزنجان توجّه نمود وعلاء الدین سلتقی *b* که
ملك ارزن الروم بود در احتشاد اجناد وارتسام اوامر مطاع ومنقاد
تعلّل می نمود سلطان بعزل او فرمان داد وآن مملکت‌را بمغیث
10 الدین طغرلشاه سپرد واز آنجا با لشکری بعدد ستاره بر سمندانی
چون کوه پاره در ممالك ابخاز توغّل فرمود آن کفرهٔ فجره با جمّ
غفیر نفیر عام نمودند ودر میان دو لشکر چندان کشش رفت
که در صحراء معرکه بهر جا از کشته پشته پدید آمد فتحی
بزرگ از پردهٔ غیب چهره خواست گشاد ونزدیك بود که کفّار
15 وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ *c* بر خوانند ولکن حکم وَكَانَ أَمْرُ ٱللّٰهِ قَدَرًا
مَقْدُورًا *d* زمام مرام از دست اهل اسلام در ربود وپای اسپ چتردار
بسوراخ یربوع فرو شد وچتر بر زمین افتاد چون چشم حشم
ومبارزان معرکه بر آن حالت آمد پنداشتند که مگر مکر دشمن
در قلب اثر کرد وبا سلطان نکبتی رسید یزنیّات *e* ومشرفیّات
20 انداختند وحالت کرّ بفرّ مبدّل شد ضارب مضروب وقاتل مقتول

---

a) P a aussi la leçon هزار. *b*) P سليقى.
c) Kor. 17,49. *d*) Kor. 33,38. *e*) P نرنبيات (sic).
Schefer a publié مرمیات.

گشت فَصَارَ ٱلْأَسِيرُ أَمِيرًا وَٱلْأَمِيرُ أَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى ٱللّٰهِ يَسِيرًا
وملك فخر الدين‌را با فوجی از حشم از پای در آوردند ودستگیر
کردند وسلطان با ملك مغیث الدین وکوکبهٔ از سپاه بارزن الروم
افتاد وبعد از حصول استراحت واسو جراحت روی بروم نهاد
وبقونیه رفت وآنجا عزم عودت واعادت دعوت می کرد در آن 5
میان بسبب مرضی که عرض جوهر وجود او شد بجوار کردگار
پیوست در شهور سنه احدی وستمایه

[a] فَقَدْنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِٱلْعُلَى كَذَاكَ كُسُوفُ ٱلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ[1]
[b] سر انجام گیتی بجز خاك نیست وزو بهره زهرست وتریاك نیست

ذکر ایّام سلطنت عزّ الدین قلج ارسلان پسر رکن[2] الدین سلیمانشاه 10

چون سلطان رکن الدین بدار سلام پیوست امراء دولت چون
نوح الب وامیر منده وتوز بیك که از محروسهٔ توقات در خدمت
رایات سلطنت آمده بودند ومتقلّد مناصب بزرگ گشته ومستودع
اسرار شاهی گشته عزّ الدین قلج ارسلان پسر سلطان‌را که هنوز 15
بحدّ بلوغ نیافته بود بر تخت نشاندند وحق گذاری

---

a) En G précède ce vers :
مضی طاهر الاثواب لم یبق بعده کریم یروی الارض بعد غمامه

b) G a aussi les vers précédents (Cp. Schefer, *Siasset Namèh*, Suppl. p. ٩٨ et suiv.):
چنین بود تا بود گردان سپهر گهی پر زکینست وگه پر زمهر
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند زتیمار ودردش کند بی گزند
زمانه بزهراب دادست چنگ بدرد دل شیر وچرم پلنگ
ببیشه زمانه چه بازی سرت رباید چو داد از سرت افسرت[3]

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۷۴ ۲ ـ ص ۷۵ ۳ ـ ص ۷۴

نعمت پدر بتمشیت مصالح پسر پیش گرفتند وفتح ولایت
سپرته که از معظّمات قلاع سواحل دریاء مغرب است در ایّام
دولت آن طفل معصوم مبشّر شد وملوك اسلام وقیاصرهٔ روم
وتکافره درج[a] بر ولاء او بیعت کردند واتاوات واحمال بر قرار
5 سابق از اطراف بخزانه متواصل بود وفی ما بعد خاتمت آن
دولت در موضع خود گفته آید اما مظفّر الدین محمود وظهیر
الدین ایلی وبدر الدین یوسف پسران یاغی، بسان بحکم آنك
هوادار غیاث الدین کیخسرو بودند جادّهٔ نفاق را مسلوك می
داشتند واز طریق وفاق تنکّب می کردند واین سه برادر سرور
10 وفرمان رواء عساکر اوجها بودند امراء اطراف را بر ولاء سلطان
مایل کردانیدند وسوگند دادند وخطوط وحجج بستدند وزکریا
حاجب را که بوفور کفایت مشهور بود وبکثرت دها ومعرفت
لغات والسنه مذکور نامزد طلب سلطان کردند وآن عهود ومکتوبات را
در تجویف عصائی نهادند وبدو دادند ودرو جامهٔ قسیسان
15 پوشانیدند وبمواعید جمیل مستظهر کرده روانه کردانیدند چون
بملك ملك مغرزوم رسید واز خانهٔ سلطان نشان یافت بر اطراف
آن طواف می کرد وفرصت می طلبید گرمگاهی شهزادگان را
دید که با فوجی از غلامان بسیران رفته بودند وبر لب مرغزاری
که چون شاهدان خط سبزش گرد عذار دمیده بود بر عادت
20 اطفال بناء آسیابی آغاز نهاده بودند زکریا نزد ملك عزّ الدین
که در حسن بی قرین بود ونقّاش صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در

a) Ainsi porte P. On serait tenté de corriger کرج mais l'auteur a sans doute en vue les rois de l'Arménie.

کارگاه وجود چنو نگاری ننگاشته a
یکایک از پی او روزگار ساخته بود
زباب حسن هر آنچش بکار می آمد*

فراز شد وبوسهٔ که توشهٔ حیوة ابد باشد در ربود شهزاده از
فرط رنجش وتاب بخدمت سلطان شتاب کرد وحالرا عرض 5
داشت سلطان اورا طلب فرمود چون در آمد مغرزوم فرمود تا
حکم سیاست برو رانید از بیم اراقت آبرو حاجب ابروی آشنایی
گشاده گردانید وطرف کلاه از پیشانی بر داشت سلطان اورا
شناخت ودر تفحّص حال اهمال فرمود وعذری که مناسب وقت
باشد از مغرزوم بخواست وبزبان پارسی بیکی از خواص فرمود 10
که اورا جایی b باز دارد چون سرای از اغیار خالی شد سلطان
زکریارا طلب فرمود چون سعادت واقبال دوان وخرامان از در در
آمد وگفت نتیجهٔ این جرأت این قربت بود سلطان فرمود که
برادرم چونست جواب داد که در اوج عظمت مملکت ابخاز
گرفت وولایت گرجرا مسلّم کرد ودر میانهٔ تکلّم تبسّم کرد 15
سلطان گفت خنده بر کجاست نزدیکتر شد واحوال برمّتها
تقریر کرد وخطوط وعهودرا در پیش سلطان نهاد چون مکاتبات
وعهودرا مطالعه فرمود اگرچه دلش از جور برادر پر آذر بود
وازو ظلم بی کران دیده آب از دیده روانه کرد وبر وفات او
متأسّف شد پس ملک مغرزومرا طلب داشت وواقعهرا بدو باز 20
گفت سه روز شرایط عزا بجای آورد روز چهارم فرمود که عزیمت

---

a) Cp. Kor. 40,66. b) P جانی.

* الاوامر العلائیه ص۷۸

ممالک موروث مصمّم است مفرزوم گفت هرچه دارم فدا کردم
اسباب رحلت‌را مرتّب فرمایید وبنده نیز در ملازمت رکاب همایون
پیاده روانه گردد وپیش از آن دختررا در حبالهٔ تزوّج سلطان
آورده بود وپسررا ملازم حضرت سلطنت کردانیده سلطان جمله‌را
5 مواعید جمیل فرمود وعزیمت ساخت چون بازنیق رسید فاسلیوس
مانع شد که من با پسر سلطان رکن الدین بیمینی مغلّظ عهد
کرده ام امکان ندارد که گذارم که سلطان بقصد ملك او روانه
شود روزی چند درین قیل وقال بودند آخر الامر بر آن قرار
گرفت که هرچه سلجوقیان از ولایت روم تا حدود قونیه گشوده
10 اند چون خوناس ولادیق ودیگر بقاع بنوّاب فاسلیوس تسلیم
کنند وسلطان فرزندان‌را با زکریا برسم نوا آنجا بگذارد وخویشتن
بگذرد وچون بر تخت نشینند ومواضع مذکوررا بمعتمدان فاسلیوس
تسلیم کند فرزندان از اینجا روانه شوند برین تقریر سلطان
ومفرزوم وکافهٔ خواص عزیمت ساختند وباطراف اوج رسیدند چون
15 روزی چند بگذشت زکریا نزد فاسلیوس رفت وگفت پادشاه‌زادگان
نازك طبع اند وزنشستن در خانه ملالت می یابند فاسلیوس
اجازت داد که هر روز دو بار بسیران سوار شوند ودر مروج
انیق ازنیق تنزّه کنند وچند کس‌را از خواص فاسلیوس‌را بانعام
واحسان معمور کردانید وبابهام وکنایت در حیّز دعوت کشید
20 وبانجیل وصلیب سوگند داد روزی نماز دیگری شاهزادگان سوار
شدند وروی بشکارگاهی نهادند ناگاه گرازی فراز آمد واز بیم
تیغ وشمشیر وتبر بر سمت ممالك اسلام توجّه نمود بدان تفاءل
کردند وگفتند

امروز جهان بکام ما شد گردنده فلك غلام ما شد
منشور ممالك از خداوند بی منّت کس بنام ما شد

پس راه پیش گرفتند با صرصر وبا نکبا در سبسب وبیدا مبارات ومجارات می نمودند چون ظلمت دیجور بکسوت نور مبدّل شد بحدود ممالك اسلام رسیده بودند. سلطان هنوز بتلافی مهمّات 5 اوج وتألیف اهواء امراء آن طرف مشغول بود زکریا بخدمت سلطان اولاق روان کرد که قلاع وبلادرا نسپارد که کار از آن گذشت وشهزادگان در ضمان سلامت چون نجوم بنجوم ممالك رسیدند وبحدود ملك جدود پیوستند سلطان ازین خبر کلاه شادمانی بر فلك کامرانی انداخت واز مهمّات اوج فراغت یافته 10 بتعجیل بطرف قونیه شتافت در رجب سنه اثنین وستّمایه ۞

ذکر محاصرت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان قونیه‌را *

اهالی قونیه چون از قدوم سلطان خبر یافتند در پردهٔ وفاداری سلطان [پسر] رکن الدین سلیمانشاه چنگ جنگ‌را a ساز کردند 15 واز قانون صلح تنکّب نمودند شیطان نخوت سلطان‌را بر آن باعث شد که فرمود تا جملهٔ باغهارا بتبر ضرر وفاس بأس قطع کردند وقصور ودور که نزدیك ودور شهر بود خراب کردند وآتش در زدند سلطان قلج ارسلان با ایشان گفت که من می دانم که عمّ من بر قدم انتقام ایستاده است ابقا ومحابا نخواهد 20 کردن اگر مرا بجان آمان دهد نعمتی بزرگ باشد شما مصلحت

---

a) Selon G. P خیک‌را (Schefer: حبل).

* الاوامر العلائیه ص ۸۴

خودرا بی فایده از دست مدهید ایشان بخدمت سلطان فرستادند
وقرع باب صلح کردند بشرطی که سلطان با برادرزاده همان کند
که سلطان رکن الدین با شهزادگان کرده بود وملکتی بدو مفوّض
کرداند وچون صلت رحم فرموده باشد واین معنی برعایت
5 رسانیده اورا بخدمت آرند تا بشرف تقبیل تبجیل یابد وشهریار
بفأل فرّخ در شهر در آید سلطان‌را این رای موافق آمد وولایت
توقات‌را چنانك سلطان رکن الدین در عهد ملکی داشت برو
مقرّر فرمود ومنشور مسطور شد چون اعیان قونیه عهود ومناشیررا
دیدند شهزاده‌را بی اندیشه وغم بخدمت عم بردند سلطان عزّ
10 الدین وعلاء الدین‌را پیش‌باز فرستاد وچون پسر سلطان رکن
الدین روی عم دید زمین[را] بوسه داد وخواست که دست
بسته بر پای ایستد سلطان نگذاشت ونزد خود نشاند وبوسه
بر رخسارش داد وبر زانو نشاند واستمالت تمام فرمود وتشریف
شاهانه داد وفرمود که روزی چند بقلعهٔ کاوله اقامت نماید بعد
15 از آن کامران بمحروسهٔ توقات رود ✿

ذکر دخول سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان
در قونیه وجلوس بر سریر سلطنت*

روز دیگر که شاه ستارگان طلوع کرد پادشاه چون خورشید در
زیر چتر سیاه که پشت وپناه جهانیان بود در شهر قونیه که
20 یك ساعت حیوة درو خیر من الف شهر است در دیگر بلاد با
جیوش چون دریاء اخضر جوشان وحشمی چون اعداد امطار بی
پایان در آمد وپای از رکاب زمین آرام بر تخت اباء کرام نهاد
وانواع افراح بارواح خاص وعام رسید واهواء لشکری ورعیّت بر

* الاوامر العلائیه ص۸۸

محبّت وولاء او التیام یافت

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد ازو شاد شد تاج واو نیز شاد
بهر جا که ویران بُد آباد کرد دل غمکنان‌را زغم شاد کرد*

ومفرزوم‌را بمنزلت علیا ومرتبت قصوی رسانید ومحروسهٔ ملطیه‌را
5 بملك عزّ الدین کیکاوس وملك دانشمندرا باسرها بملك علاء
الدین کیقباد مفوّض فرمود وبملوك وسلاطین اطراف نامها ورسولان
فرستاد واز مواتات سعادت ومساعدت دولت اعلام داد وشیخ
مجد الدین اسحق‌را که در وقت جلاء سلطان از ممالك روم بدیار
شام انتقال کرده بود بدین ابیات رایق دعوت فرمود

10 صحّت ذات طاهر سمبوی
تاج اصحاب مجلس اخوی
عزّ اقران یکانهٔ آفاق
صدر اسلام مجد دین اسحاق
آن عزیز ورفیق وشایسته
15 وان چو جان فرشته بایسته
باد تا روز حشر پاینده
حرمت ورتبتش فزاینده
دست آفت زعرض او مصروف
چشم فتنه زذات او مکفوف
20 ای ولی سیرت ای نبیّ سنّت
گر بگویم که اندرین مدّت
چه کشیدم زجور چرخ حرون
مدّه بر نوك کلك گردد خون

* الاوامر العلائیه ص ۹۰

بیدی آن مجمع صدور کرام
که زمانه چگونه کرد حرام
پادشاهی زما بظلم ببرد
بیکی تند بی حفاظ سپرد
5 من چو جم دل بغصّه آگنده
شده اندر جهان پراگنده
گاه در شام وگاه در ارمن
گاه اطلال جای وگاه دمن
گاه همچون نهنگ در دریا
10 گاه همچون پلنگ بر صحرا
گه ستنبول جای وگه لشکر
گاه مغرب مقام وگه بربر
مدّتی کار من زدهر دورنگ
تیغ وپشت سمند وحرب فرنگ
15 رزمها دیده حربها کرده
طعنها داده ضربها خورده
گاه گاهم غذا ندامت وغم
از پی دوستان طبع دژم
دوستانم چو باز بر کنده
20 همچو من در جهان پراگنده
باز چون لطف حق جمال نمود
گردش چرخ هم وفا فرمود
خوابهاء صواب می دیدم

اثر آن بخواب می دیدم
عزم کردم بجانب الامان
کاندر آمد مبشّری بامان
خبر مرگ خصم وشترت ملك
5 گفت هین شاد شو بروبت ملك
نامهاء اکابر اطراف
با پیام خلاصهٔ اشراف
گفت ما جمله داعیان توئیم
مهدیا هین که ساعیان توئیم
10 هر دمم هاتف از ره الهام
گفت عَجّل وحَرّكِ الأَقدام
باز گشتم بساحل دریا
وآنگهی چه مخوف بحر وشتا
قصّهٔ کوتاه بحر ببریدم
15 تو مبیناش آنچه من دیدم
آمدم سوی برغلو بمراد
ملکی یافتم چو نرد زیاد
مفسدی چند عزم کین کرده
اسپ ظلم وجفا بزین کرده
20 چون خدا بود یار وحافظ وپشت
خرد گشتند گاه زخم درشت
عاقبت بخت ما مظفّر شد
مملکت سر بسر میسّر شد

مملکت رام ما ورام شماست
در جهان نام ما وکام شماست
نیک[a] خواهان زفضل داور ما
مجمع دوستان ما بر ما
5 هین که وقت است جایی اینجا جوی
کر سرت در کلست اینجا شوی*

چون این لطایف بخدمت قدوة الطوایف رسید در آمدن مسارعت نمود وسیر بسری پیوسته در اوراد دعا وثنا بیفزود سلطان‌را در استقبال قدوم میمون او اعطاف الطاف در هزّت آمد 10 ودر عزّت جانبش مبالغت فرمود وملك عزّ الدین بمرافقت شیخ بمحروسهٔ ملطیه فرستاد وعلاء الدین کیقبادرا با جمعی از کفاة بتوقات روانه کرد ودر وقت دخول در شهر سلطان‌را بادرهٔ صادر شد که هیچ کس پسندیده نداشت وآن کشتن قاضی ترمذی بود که اورا بدل امام ابو اللیث سمرقندی می نهادند وسبب 15 آن بود که ممانعت اهل شهررا در وقت محاصرت بفتوی آن حوالت کردند وگفتند او می گوید که غیاث الدین‌را از آن قبل که تولّا بولاء کفّار نمود ودر دیار ایشان مناهی شرع‌را ارتکاب کرد سلطنت نمی رسد واز شومی اراقت آن دم بناحق مدّت سه سال ساکنان ضواحی ونواحی قونیه از مزروعات وبساتین 20 بری نخوردند عاقبت از کرده پشیمان شد ومخلّفان واعقاب قاضی‌را بنواخت وعذرها خواست ۞

---

* الاوامر العلائیه ص ۹۲

a) P طبع et ensuite وفضل.

ذکر عزیمت سلطان غیاث الدین کیخسرو بر فتح انطالیه

روزی سلطان بر عادت معهود بر تخت نشسته بود وداد می
داد ناگاه جماعتی تجّار بدادگاه در آمدند جامها چاك زده
وخاك بر سر کرده که ای شاه بلند اختر ما طایفهٔ تجاریم که
در طلب منال عیال از وجه حلال سر در معرض خطر نهاده 5
وسفرهاء شاق در پیش گرفته. ایم اطفال مارا بسبب آن کسب
پیوسته انگشت بلب گوش بدر چشم براه مانده باشد که تا
کی پدری روی پسری ببیند ویا نامهٔ از برادری ببرادری رسد از
دیار مصر بر صوب a اسکندریه گذشتیم واز آنجا بکشتی بثغر
انطالیه آمدیم حاکمان افرنج مارا در رنج داشتند وبی صدور 10
جریمه ناطق وصامت مارا از قلیل وکثیر بظلم وعدوان بستدند
واز سر طنازی گفتند آنك سلطان عادل غازی در قونیه نشسته
است وبساط معدلت گسترده تظلّم‌را نزد او برید تا لشکر
کشد وشفاء صدور ما تقدیم دارد سلطان‌را بر ذلّت وقلّت
ایشان رقّت آمد وآتش عصبیّت زبانه زد بداراء دارنده سوگند 15
خورد که از پا ننشینم تا اموال شمارا بدست نیارم من مرارت
غربت چشیده ام ونکایت ظالمان دیده

من می دانم حال شما مسکینان زیرا هم ازین نمد کلاهم بودست*
پس باطراف ممالك بدعوت عساکر فرمانها اصدار فرمود ودر اندك
مدّت لشکر بسیار جمع شد وباستظهار فصل کردگار با لشکر 20
جرّار روی بدیار کفّار نهاد بعد از طیّ چند مرحلهٔ معدود

---

a) P صورت ; Schefer بندر.

* الاوامر العلائیه ص ۹۶

بدان حدود رسید سپاهی توانا ودلیر که هنگام اقتحام مهالک
در دهان شیر در آیند پیرامن دایرهٔ انطالیه چون دایرهٔ السوء
از هر سو در آمدند ومنجنیقها نصب کردند واز بام تا شام دو
ماه متواتر مقارع ومحاصر بودند چون بهیچ نوع فتور بمردان
5 سور راه نمی یافت سلطان فرمود که عوض گرز وسنان با تیر
وکمان جنگ آغازند وامان ندهند که هیچ فرنگ از شرفات باره
نظر بر دلاوران جنگ توانند کرد وپهلوانان چرب حرب کنند
ونردبانها بر باره نهند وعیار مردی‌را بر محکّ امتحان باظهار رسانند
چون این فرمان بمسامع مجامع عساکر رسانیدند بیکبار چون
10 ملخ ومور در شور آمدند ودر کمتر از یک ساعت نردبانهای که
با اوج فلك از غایت درازی همرازی کردی بر هر بدنی نهادند
اوّل کسی که قدم صدق گزارد ودست‌برد نمود حسام الدین
یولق ارسلان نامی بود از سپاهیان قدیم قونیه که با تیغ وخود
وخفتان بر بارهٔ سنگ چون پلنگ بر دوید وخودرا در میان
15 فرنگ انداخت ونفری چندرا سوی سقر سفر فرمود باقیان ترک
قرار کرده راه فرار گرفتند دلاوران لشکر از هر طرف با تیغ پولاد
چون باد که بر کوه گذرد بر باره بر آمدند وسنجق سلطان‌را
بر شرفات باره نصب کردند آنکه بشهر فرو رفتند وبزحف تمام
بزخم گرز وکوپال اقفال‌را بشکستند ودر باز کردند باقی عساکر
20 چون عقبان کواسر در شهر در آمدند وبنابر آن که در مدّت
محاصرت فرنگان زبان بناسزا دراز کرده بودند سلطان فرمود که
سه روز کشش کردند واز خون کفّار ملّتها بساط احمر بر روی
بحر اخضر گسترده ماند ومرغ وماهی‌را اشلا وجیف آن جافیان

ضیافتی بسزا مهیّا شد بعد از آن فرمان رسید که تیغها از
رقاب در قراب کنند وبا آن نهیب‌زدگان که بقایاء سیوفند بسبی
ونهاب خطاب کنند پنج روز دیگر امواج تاراج وبحار غارات در
تلاطم وتصادم بود روز ششم امارت انطالیه‌را بمبارز الدین ارتقش *a*
5 که از غلامان خاص سلطان بود ودر غربت ملازمت رکاب همایون
کرده ارزانی داشت واین حکایت وفتح در شعبان سنه ثلث
وستمایه اتّفاق افتاد پس فرمود تا با حشم خود در شهر در
آید وآمان دهد ومدّتی سلطان نیز آنجا اقامت فرمود تا رخنها
که در وقت محاصرت در باره راه یافته بود مرمّت گرفت وقاضی
10 وخطیب وامام ومؤذّن ومنبر ومحراب نصب رفت *b* وبعد از تمام
احتیاط عنان بر صوب دار الملك قونیه تافت چون یك منزل
از سواحل قطع فرمود نوّاب دیوان سلطنت‌را فرمود تا در منزل
دودان اقامت کنند واخماس خاص‌را بتحصیل رسانند وبازرگانان‌را
که تظلّم کرده بودند ودر پیکار ملازمت نموده ومرکوب وماکول از
15 اصطبل ومطبخ خاص داشتند طلب فرمود ونسخ اموال‌را باز
خواست تا هرچه در غنایم وعساکر موجود باشد بستانند وبامیر
مبارز الدین فرمانی نوشتند که باقی‌را آنجا طلب کند وهرچه
مفقود باشد از وجوه خاص برساند چه سبب چنان فتح رفع ظلامهٔ
ایشان بود وآن کسر بر عدو جهت جبر حال ایشان شد وسلطان
20 بمرادات بقونیه پیوست چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ۞

---

a) P porte ici ازبعس ; j'ai corrigé d'après la réd. turque, mais peut-être le véritable nom est ارنقش.

b) P ajoute وحفظ نعطه . Cp. Recueil III, ۸۹ l. 2.

ذکر عزیمت سلطان بغزو بلاد روم وترقّی از آنجا بدرجهٔ شهادت *

چون سلطان از غزو ثغر انطالیه مراجعت فرمود وآن مملکت جدید با تصرّف بندگان قدیم سلطنت پیوست جبّاران دهر وگردن‌کشان عصر سر بر خطّ فرمان وقدم بر جادهٔ عهد وپیمانش 5 نهادند ودر خاطر هیچ کس گذر نمی کرد که عقدهٔ آن دولت انحلال یابد وآفتاب آن سعادت زوال پذیرد بازی‌گر تقدیر از پس پرده لعبهاء غریب نمود ونقشهاء عجیب آشکار کرد تا نواهض همّت وبواعث عزیمت سلطان‌را بر غزو بلاد روم که بلشکری 10 منسوبست در حرکت آورد وسبب آن بود که چنانك پیش ا این ذکر رفته است سلطان‌را در خروج ودخول از بلاد او بممالك اسلام مانع می شد واین زمان که بر تخت کامکاری تمکّن یافت در ارسال اتاوات وارتسام اوامر وخدمات تلکّؤ وتوقّف می نمود روزی سلطان با ارکان دولت خلوت کرد ودر باب تدارك کا، 15 لشکری سخن راند وفرمود که اگر تلافی فضول وغرور او حمله تقدیم نرود ممکن که بجای بزرگ مفضی باشد اکابر دولت گفتند نقض عهود مذمومست وعاقبت آن شوم وَٱلْيَمِينُ ٱلْغَمُوسُ يَدَعُ ٱلْبِلَادَ بَلَاقِعَ حاصل این اندیشه جز خرابی مملکت وپریشانی حالت دولت نتواند بود راه وعد ووعید درین باب بسته 20 نشده است رسولان باید فرستادن وعتاب بلیغ وباز خواست عنیف کردن اگر از راه استغفار با سر اعتذار آید آیت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ[a] بر باید خواند واگر بر نفاق وشقاق اصرار نماید

a) Kor. 12,92.

* الاوامر العلائیه ص ۱۰۱

اخر الدواء الکیّ‌را حجّت وبرهان باید ساخت سلطان فرمود که

وَوَضْعُ ٱلنَّدَى فِى مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِٱلْعُلَى
مُضِرٌّ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ فِى مَوْضِعِ ٱلنَّدَى

آنجا که زخم نیشتر متّفقات هندی باید سکنجبین سکّری عناب
فایده ندهد سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ[a] 5
فرمانها باطراف ممالک فرستاد واکابر واصاغر امراء عساکررا ترتیب
غزا وجهاد تحریض داد بر موجب امر اعلی با استعدادی هرچه
تمامتر کافهٔ لشکرکشان وسروران وسپهداران با عدید وانصار
بلشکرگاه حاضر شدند وبر هیئتی که از هیبت آن شیر زمین چنگال
وعقاب آسمان پر وبال بیفگندی در بندگی رکاب همایون سلطنت 10
روان شدند چون بحدود آلاشهر که از معظّمات بلاد روم است
رسیدند جاسوسان خبر حرکت رایات سلطنت بلشکری رسانیده
بودند فریادنامها بقبایل وعشایر وحکّام بلاد وجزایر ارسال کرد
ولشکری بعدد الرمل والنمل والمطر والحصی ممّا لا يُعَدّ ولا يُحْصَى
فراهم آورد وبتعبیه تمام روی بقتال لشکر اسلام نهاد وازین طرف 15
عساکر سلطان چون بحر مایج هایج گشتند وسلطان چون آفتاب
رخشان قزآکندی چون لعل بداخشان پوشیده وکمانی ساخت
چون دل سیم‌بران در بازو فکنده وپلارکی روان چون اشک
عاشقان بر میان بسته بر اسپی پیل‌زور نیل‌گذار که بیک
جفته رخنه در سبغ شدّاد انداختی ودر وقت دویدن از گرد 20
حوافر بر آسمان زمینی دیگر ساختی سوار گشته در قلب ایستاده

---

a) Kor. 2,5.

بود چون تطاول رمح وتعدّی تیر ووقاحت سپر وسلاطت تیغ
وخشونت سنان وسرزنش گرز گران مشاهده کرد جهت قطع
دعوی وفصل خصومات حسام ابیّت بر کشید وصفّ هیجارا
ببیك حمله بر درید در میان معرکه بقلب دشمن رسید لشکری‌را
5 ایستاده دید تیغ ازو دریغ داشت دست بنیزهٔ خطّی نهاد وهم
در صدمهٔ اولی چهرهٔ طامّة الکُبْرَی بدو بنمود واز پشت اسپ بر
روی زمین انداخت وبر سبیل عتاب خطابش ای کندوس فرمود
یعنی ای کل بندگان خاص خواستند که سرش از تن جدا
کنند مانع شد وفرمود تا باز سوار کردانیدند وبله کردند چون
10 لشکر لشکری‌را نکبت ملك معلوم شد انهزام گرفتند وبحکم
تقدیر تمامت جانداران ومفارده از سلطان جدا شدند وبسلب
اسلاب مشغول گشتند ناگاه فرنگی ناشناس با سلطان مقابل افتاد
سلطان بزعم آنك از حشم منصور باشد بدو التفاتی ننمود چون
از سلطان در گذشت عطفهٔ کرد وبضربهٔ حربه جان نازنین اورا
15 بفردوس رسانید واسباب وسلاح وملبوس‌را فراهم آورد وبا کوکبهٔ
از سپاه لشکری آمد چون لشکری آن پوشش‌را بدید در حال
بشناخت پرسید که این ملبوس از کجاست جواب داد که
مالکش‌را برضوان تسلیم کردم لشکری فرمود که در این زمان راه
بدان مقتول توانی بردن وجثّهٔ اورا آوردن گفت توانم چند کس
20 از دلیران جند با او فرستاد تا قالب مطهّر سلطان‌را بر گرفتند
ونزد لشکری آوردند چون بدید بکا وعویل آغاز کرد واز باب
این حالت فرمود تا فرنگ‌را زنده پوست بر کندند چون امرا
وسروران لشکررا معلوم شد که سلطان درجهٔ شهادت یافت

سراسیمه وخیره بماندند وهزیمت‌را غنیمت شمردند ولشکر
لشکری‌را انتعاش وارتیاش ظاهر شد ودر پی منهزمان اهل اسلام
افتادند وخلقی بسیار در آن ملاحم بعضی بقتل وبرخی بغرق
وگروهی بخسف در اوحال ومخاضات تلف گشتند واینه *a* چاشنی
گیررا اسیر نزد لشکری بردند چون اینه‌را نظر بر جثّهٔ مبارك 5
سلطان افتاد فریاد بر آورد وخودرا در خاك قدم سلطان می
مالید لشکری فرمود تا بند از او بر داشتند واورا تسلیت داد
وسلطان‌را اگرچه درجهٔ شهادت یافته بود بمشك وگلاب مطیّب
کردند ودر مقابر مسلمانان برسم عاریت نهادند وبعد از انقشاع
غمام واقعه بقونیه بردند ودر گنبدخانهٔ اباء واجداد برضوان 10
تسلیم کردند *b* ✿

ذکر پادشاهی سلطان عزّ الدین کیکاوس بن کیخسرو وفتوح* که در ایّام دولت او سنوح پذیرفت

در سنه ۶۰۸ چون کتاب اجل سلطان بر شهادت اختتام یافت
واز سبیل جهاد متوجّه عرصات معاد گشت ودر زمرهٔ أُولَئِكَ 15
هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ وَٱلشُّهَدَآءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ *c* منخرط شد ارکان ایوان
تدبیر وحافظان ناموس تاج وسریر قداح استخارت وزناد استشارت‌را
اجالت واستنارت کردند که از عزّ الدین کیکاوس وعلاء الدین

---

a) Ainsi constamment P; la réd. turque a ایبه.

b) En marge se trouvent ces vers arabes:

وشمس غیاث الدین عند ضیائها   واشراقها فی کل شرق ومغرب
انار لدیها کوکب الرمح فاختفت   ولم ار شمسا قط یخفی بکوکب

Selon al-Djannābî ils ont pour auteur al-Malik al-Afdhal fils de Çalāh-al-dīn.   *c*) Kor. 57,18.

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۱

کیقباد وجلال الدین کیفریدون قرعهٔ اختیار بر کدام ملک اندازند وچهار بالش ودیهیم‌را ازین سه شهزاده بکدام یك تسلیم کنند امیر نصرة الدین ملك مرعش که طومار ذکر حاتم طی در عهد سخاء او طی شده بود وبفرّ فرزندی وشکوه کسروی آراسته اشارت بعزّ الدین کیکاوس کی بزرگترین اولاد واکرم ملوك ذوی الاوتاد بود کرد همگنان بر آن استحسان اتّفاق کردند وهرچه زودتر از قونیه بقیصریه روانه شدند ودر پنج روز بلك کمتر ملك‌را از ملطیه بقیصریه آوردند سروران ممالك در جامهٔ سوگ تا کدوك استقبال کردند وبعظمت هرچه تمامتر در شهر در آوردند وبر تخت نشاندند بعد سه روز همه‌را خلعت فرمود وبدستبوس مشرّف گردانید وتجدید مناشیر وتقریر مناصب کردند وبر آن عزم بودند که بدار الملك قونیه روند ناگاه خبر شنیدند که ملك علاء الدین از توقات با جمعیّت بسیار روی بدین دیار نهاده است همه سراسیمه شدند ودر کار فرو ماندند ❁

ذکر محاصرت علاء الدین کیقباد عزّ الدین کیکاوس‌را در قیصریه *

چون ملك علاء الدین کیقباد خبر وفات پدر شنید مغیث الدین طغرلشاه ملك ارزن الروم‌را که عمّ او بود ومیان ایشان پیوندی رفته دعوت فرمود وبلیغون تکفور قصّاد فرستاد وقیصریه‌را بدو نامزد کرد وظهیر الدین ایلی پروانه‌را بمواعید جمیل در سلك هواداران خود کشید واز هر طرف لشکری انبوه بر خود جمع کرد وروی بقیصریه نهاد وبمحاصرت برادر در ایستاد مدّتی مدید در آن محاصرت بگذشت وامراء نامدار از جانبین تلف گشتند

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۴

وعجز واضطرار باهل حصار راه یافت وملالت بر مزاج لطیف سلطان
غالب شد وبحکم آنك میان سلطان وظهیر الدین مواعدها رفته
بود وعنایت بی نهایت در حقّ او فرموده وحالرا بر خلاف
امال مشاهده می کرد وبجاء وفا جفا می دید این دوبیتی از
املاء طبع موزون بر ورق شکایت نگاشت وبیرون نزد پروانه فرستاد 5

شمعم کی کنون در سر دل رفت تنم
بی گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت یار غار تو منم
او نیز رضا داد بگردن زدنم*

ومبارز الدین چاولی چاشنی گیر وزین الدین بشاره امیر آخر 10
ومبارز الدین بهرامشاه امیر مجلسرا که در ملطیه ملازم خدمتش
بودند طلب داشت وفرمود که مرا رای چنان می افتد که در
نیم شب در شهر بگشائیم وبا زحف تمام بیرون تازیم وخودرا
بقونیه اندازیم وباستظهار امرا وعساکر اوج صید مرامرا در دام
آریم، چون جلال الدین قیصررا که حاکم وشحنهٔ قیصریه بود 15
ودر خدمت سلطان شهید از غایت دها وذکا که داشت مترشّح
احماد ومزیّت اعتماد گشته این معنی معلوم شد تعلّلی نمود
وچون شب در آمد بخدمت سلطان رفت وخلوت خواست وگفت
بنده چنان شنید که شاه جهانرا چنین اندیشهٔ نا صواب در
خاطر آمده است می باید که دگر ذکر چنین فکر که موجب 20
عدم صلاح وفلاح است نفرماید بندهرا خاطری افتاده است همانا
اگر بدان کار کرده شود عقدهٔ مطلوب انحلال یابد سلطان پرسید
که چه اندیشه است گفت اگر شاه بحرم همایون رنجه شود

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۴

واز حلی مخدّرات پیرایهٔ ثمین بدین بنده کمین آرد تا آن‌را هم
امشب در وجه تیسیر مطلوب نهد سلطان در حرم رفت واز
همشیره دستارچهٔ سر بمقدار دوازده هزار دینار زر تقویم یافته بستد
وبجلال الدین قیصر داد او هم در شب با *a* یک نفر غلام در پردهٔ
5 ظلام از شهر بدر آمد ودزداررا گفت مترصّد مراجعت من باش
چون آواز مرا بشنوی در باز کن وخود بطرف خیل‌خانهٔ لیفون
بحکم صداقتی که با همدیگر داشتند روان شد چون بطلایه
رسید گفت تکوررا آگاهی دهید که جلال الدین قیصر شحنهٔ
قیصریه بخدمت راه می خواهد فی الحال *b* خبر کردند تکور
10 استقبال کرد وتعظیم تمام فرمود جلال الدین گفت مرا با خدمت
تو کاری نازک بزرگست اگر جا خلوت شود عرض رود تکور فرمود
تا جملهٔ خدم از خیم بیرون شدند جلال الدین گفت تکوررا
معلوم است که اورا در ملک سلجوقیان بهیچ وجه از وجوه
شرکت نیست چه لازم است که خودرا رنجه فرماید ودام صید
15 دیگران شود اگر ملک مغیث الدین است طلب ملک برادر می
کند وملک علاء الدین جای پدر میخواهد مرا مقصود تکور
معلوم نیست بنده از فرط محبّت مصلحت چنان می بیند
که خودرا ازین ورطهٔ بی فائده بدر اندازد وبمحافظت ملک
وکدخدائی خود پردازد وآن جوهرینه‌را پیش نهاد وگفت این‌را
20 قیمت دوازده هزار دینار مصریست برسم نعل بها قبول فرمایید
وچون لشکر ملک کوچ کند من ملتزم می شوم کچون مملکت

---

a) P om. *b*) P الحلال

بر سلطان عزّ الدين مقرّر شود دوازده هزار مدّ غلّه بمدد ذخاير
بقلاع ارمن فرستند وسلطان عهد كند كه در مدّت سلطنتش
بهيچ وجه مضرّت بملك تكور نرساند ما دام كه تكور بعهود وفا
نمايد ودوستی بر تجدّد ايّام استحكام پذيرد تكور چون اين
سخن بشنيد وآن جوهرينه بديد نصايح معقولرا قبول كرد 5
وگفت مطمئن البال آنگه شوم كه امين من نزد سلطان رود
وسوگند برين جملت آرد جلال الدين گفت اوّل تكور عهد
فرمايد وسوگند خورد وسوگندنامه بنويسد وبر دست قاصد خود
در صحبت من روانه كند تكور چنان كرد جلال الدين با قاصد
تكور روی بشهر نهادند چون بحضرت سلطنت رسيد سلطانرا 10
بر حصول مقصود بشارت داد وقاصد تكوررا بدستبوس مشرّف
فرمود وما جریرا باز گفت سلطان بدست خطّ اشرف سوگندنامه
در قلم آورد وقاصدرا هم در شب روانه كرد چون تكور سوگندنامه
بديد وقاصد مشافهات سلطان رسانيد بسروران حشم فرمود كه
در خفا بی غوغا ساز رحيل كنند چنانك صبحگاه از حدود 15
دَوَلو تجاوز كرده باشند شتر بار كردند وبأُجمعهم روانه شدند وتا
صبحگاه بتخوم ارمن پيوستند بامداد آن مغيث الدين طغرلشاه
وعلاء الدين كيقبادرا خبر كردند كه معسكر تكور كدارٍ ما بها
أَدَمُ از خيام خالی مانده است هر يكی ازين شگفت راه انديشه
گرفت وبروباه‌بازی قيصر چون گرگ از همديگر پراكنده شدند 20
ملك علاء الدين گمان برد كه آن طوايف با برادر همداستان
شده اند وخواهند كی باحتيال اورا در قيد عقال كشند
ومغيث الدين گفت برادران جهت ارزن الروم قصد من دارند

او نیز شب دیگر بر مناکب ظلام راه انهزام گرفت واز شهر آوای طبل وتبیره بر رحیل خیل محاصران بر خاست ودلیران شهر بیرون تاختند وملک علاء الدین طاقت مقاومت نداشت راه انگوریه پیش گرفت وآن‌را در حوزهٔ تصرّف آورد وبمناعت وحصانت
5 آن مستظهر شد سلطان عزّ الدین پروانگی‌را بقیصر داد وهر شهری‌را ببندهٔ از خواصّ ارزانی داشت نکیده‌را بزین الدین بشاره وملطیه‌را بحسام الدین یوسف وآبلستان‌را بمبارز الدین چاولی وظهیر الدین ایلی پروانه از خدمت ملک علاء الدین مفارقت کرد وبنکیده پیوست از زحمت رنود آنجا نتوانست بود
10 از آنجا بقلعهٔ لولو التجا ساخت آنجا نیز نیارست بودن از راه سیس عزم دیار شام نمود چون بتلباشر رسید رنجور شد وبعد روزی چند فرمان یافت وهم آنجا دفنش کردند بعد از آن زین الدین بشاره امیر آخر عزم نکیده ساخت واهالی واعیان‌را بفنون احسان بنواخت ونزد لیفون قصّاد فرستاد واز استقرار کار سلطنت
15 بر سلطان عزّ الدین اعلام داد لیفون جواب‌را با هدایا ارسال کرد وسلطان روی بآقسرا نهاد واز آنجا عزم دار الملک قونیه فرمود معتبران شهر تا منزل ابروق پذیره شدند وباجلال واعظام تمام سلطان‌را در شهر در آوردند وبر تخت نشاندند ورسم حقّ القدوم‌را صد هزار درم وپنجهزار دینار سرخ تقدمه کردند وهمه
20 بر ولاء سلطان سوگند خوردند مناشیر مسلّمی املاک واقطاعات ایشان‌را تجدید فرمود وزندانیان‌را آزاد کرد واز اندیشها فارغ گشته بر قلّهٔ معالی فارغ گشت ۞

ذکر مکارم اخلاق سلطان غالب عزّ الدین کیکاوس *

سلطان عزّ الدین پادشاهی بود که سخاء او چون قطرات سحاب
بی حساب ودهاء او چون رخسار مشتری در دل شب تاری پرتاب
بود قدّی رشك سرو جویبار وخدّی غیرت محاسن طراز نوبهار
کمانی چون طاق ابروان دلبران جان‌فرسای وتیری مانند دعاء 5
مظلومان گردون‌گذار وحادثه‌زای عقلی چون دین اسلام کامل
وعدلی چون ظلّ غمام بر خاصّ وعامّ هاطل *a* اکثار جوائز فرایض
از فرایض شمردی ودر صلات شعرا باقصی الغایات پیوستی دختر
حسام الدین سالار قصیدهٔ هفتاد ودو بیت از موصل بخدمتش
فرستاد بعوض هر بیتی صد دینار سرخ در بارهٔ او انعام فرمود 10
وصدر نظام الدین احمد ارزنجانی‌را بقصیدهٔ [که] در مدح سلطان
در جواب شمس طبسی گفته بود ودر محفل انشاد کرده از
مرتبهٔ انشا بعارضیِّ ممالك روم مترقّی کردانید لباس فتوّت از
خدمت خلافت الناصر لدین الله پوشیده وکاس مروّت از شرابخانهٔ
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ *b* نوشیده چون 15
خبر جلوس او بر تخت سلطنت بسمع لشکری رسید [با] رای
زنان خود اندیشید که افتتاح مراسلت با سلطان عزّ الدین بر
چه وجه پیش گیرد وعذر آن غدر اگرچه رضاء او بدان مقرون
نبود چگونه خواهد گفتند مقتضاء حزم آنست که اینه چاشنی
گیررا از وثاق اطلاق کنید وبا تحفها پسندیده وهدایاء گزیده 20
در صحبت رسولان خود ببندگی درگاه سلطنت روانه کنید تا

---

a) P باطل. *b*) Kor. 3,29. * الاوامر العلائیه ص۱۲۱

او در رفع غبار وحشت ودفع خرق عداوت وساطت نماید چه
او از بطانهٔ خانه وخواصّ آشیانه است کلمات عذر او بی عرض
چون تیر بر غرض قبول آید بعد از آن بجمعیّت رجال وتهیئت
اسباب قتال مشغول باید شد اگر بدین وسایل طریق مصلحت
5 کشوده شد فهو المراد واگر از راه مشاحنت ومخاشنت در آیند
وبنیاد محاربت نهند باری ما از کار فارغ شده باشیم ومستعدّ
گشته فاسلیوس‌را این رای صواب نمود تحفهاء بی اندازه از هر
نوع در صحبت سفیری که بفصل الخطاب وکلمات عذاب در بلاد
روم موسوم بود روانه کرد واستمالت جانب سیف الدین اینه‌را
10 بهرچه در امکان گنجد از لوازم دانست تا آینهٔ ضمیر او از
زنگ دخلت بکلّی مجلّی گشت واتمام مهامّ مصالحت‌را التزام نمود
وبا رسولان متوجّه خدمت سلطان شد چون بحدود ممالک
پیوستند امیر سیف الدین پیشتر در عزیمت مبادرت نمود وشرف
دستبوس در یافت واز ورود رسل وخلاصهٔ پیام اعلام داد وگردی
15 که گرد دامن خواطر سلطان نشسته بود بآستین استعطاف
بسترد .ودر عفو جرائم ماضی مراضی شاهنشاهی‌را تحرّی کرد
وسلطان از سر ضغینه وکینه بر خاست ومصیبت پدررا حواله
بقضا وقدر کرد وبرای رسولان بار عام فرمود رسالات ومشافهات
ابلاغ کردند وتحف وطرف عرض داشتند فرمود رسالات بمحمدت
20 وارتضا اقتران یافت وجشن وبزم فرمود روز دیگر بخلوت باز تافتند
وسلطان‌را بر رضاء ملک الروم سوگند دادند واضعاف آنچه فرستاده
بود از خزانه ترتیب کردند وامیر سیف الدین‌را باز بدان
رسالت موسوم کردانید تا مراجعت سازد ومهمّات‌را بپردازد وطلل

سلطان شهیدرا بدار الملك آورد امیر سیف الدین با رسولان
وتحف روان شد چون نزدیك رسیدند ملك الروم استقبال نمود
ودر توقیر محلّ او بنهایت رسید وبر موجب مسوّده که از
حضرت سلطنت بیباض رسانیده بودند سوگند خورد واضعاف
آنچه در مرّهٔ اولی فرستاده بود در کرّهٔ اخری ترتیب کرده وبرسم 5
صدقه تا بوقت تدفین سلطان بر مرقد تفرقه کنند بیست
هزار دینار فرمود وهیکل سلطان‌را با لشکر بسیار تا سرحد ملك
خود فرستاد امیر سیف الدین اینه ورسولان باز گشتند وبخدمت
درگاه پیوستند وحکایات مقرّر شده‌را مکرّر گردانیدند وجانبین
بوفور سرور وحبور معمور شد وچون جثّهٔ سلطانرا بقونیه آوردند 10
ودر جنب جدّ وپدر وبرادر دفن کردند سلطان بزیارت سلاطین
رفت وسی هزار با آنچه ملك الروم فرستاده بود ضم a فرمود
وبعضی‌را هم آنجا بر مساکین تفرقه کرد وبرخی‌را بزاویه وصوامع
فرستاد وباقی‌را در اطراف ممالك روان گردانید ❁

ذکر عزیمت سلطان بجانب انکوریه ومحاصرت برادرش 15
ملك علاء الدین *

چون مدّتی برین نمط شادروان کرامت در ایوان سلطنت عز
الدین کیکاوس مبسوط ماند ومهمّات ومصالح مضبوط شد
سلطان‌را بر خاطر گذشت که ما دام که برادرم بانگوریه باشد
وبدان مقام که احکام تمام دارد متحصّن ماند نه همانا که مارا 20
امن کلّی وفراغ اصلی حاصل گردد حسم مادّهٔ این فتنه از لوازم

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۳۳

a) P نم (sic).

امور باید شمرد پس بامرا وسرلشکران طرف فرمانها روان کرد تا بگروه انبوه عزیمت عبودیت سازند در ایّام قلائل کافّهٔ عساکر بضواحی محروسهٔ قونیه حاضر شدند و[چون] سلطان‌را از ترتیب اسباب محاصرت وآلات زردخانه فراغت حاصل شده بود بطالع مسعود
5 متوجّه حدود انگوریه شدند چون ملک علاء الدین‌را اعلام کردند باحکام باره واهتمام لشکر وتجدید عهد ولا ووفا با اهالی شهر مشغول شد وچون سلطان بانگوریه پیوست اوّل روز لشکر صفّ در صفّ کشیده بهیبتی که خیره ماند درو دیدهٔ اولو الابصار شهررا در حصار گرفتند امیر مبارز الدین عیسی امیر
10 جاندار وبرادرانش از شهر در میان آمدند وبسبب آن که مبارز الدین‌را در سیواس با نجم الدین بهرامشاه جاندار در مکتب خصومتی افتاده بود همواره با یکدیگر راه مضادّت وعداوت سپردندی آواز بر کشید ونجم الدین‌را بمبارزت خواند نجم الدین بهرامشاه از خدمت سلطان عزّ الدین اجازت خواست ودر
15 میدان آمد هر دو بنیزه نی درنگ چون شیر وپلنگ در جنگ آمدند کسور رماح از تفاریق عصا وعدید حصا بیشتر شد واز طعن خطّی بر هیچ قرنی خطای نرفت ناچار دست بقربوس زین یازیدند ودبّوس بر کشیدند واز آن نیز عاجز آمدند وقاهر از مقهور وغالب از مغلوب ظاهر نمی شد خواستند که تیغ از
20 نیام بر کشند وبحدّ حسام که برهان قاطع است دعوی‌را بفیصل رسانند ملک علاء الدین از درون شهر فرمود تا مبارز الدین‌را آواز دادند چون نداء چاوشان بگوش او رسید مراجعت کرد نجم الدین بهرامشاه نیز بخدمت سلطان رفت سلطان بر

ثبات قدم او آفرینها کرد وخلعت فرمود واز اوایل بهار تا اوایل
بهار سال دیگر هر روز برین شیوه از طرفین مقابلت می رفت
سلطان برابر شهر مدرسهٔ بنیاد نهاد که اگر فتح میسّر گردد بر
آنجا وقفها کند وفقهارا مرقّه دارد واگر در توقّف افتد جهت
اقامت سرای عمارت فرموده باشد چون انگوریه مستخلص گشت 5
بعهد ونذر وفا نمود ووقفها کرد وچون نوبت سلطنت بعلاء الدین
رسید بهدم قبّه a وابطال اوقاف مثال داد ولکن اطلال آن مدرسه
هنوز باقی است با سر سخن رویم هر امیری خانهٔ عمارت کرد
وآن زمستان بپایان بردند چون رایت خسرو سیّارگان بنقطهٔ
اعتدال ربیعی رسید وباد صبا در پرده‌دری وعروس چمن در 10
جلوه‌گری آمد تنگی اهل حصار وقلّت ذخیره وشیار b از حدّ
در گذشت ساکنان شهر ومحصوران آن قهر از c ساقی دهر کاس
زهر می خوردند برضاء ملك علاء الدین در صلح زدن گرفتند
وقاصدی بامیر سیف الدین اینه فرستادند وامان طلبیدند امیر
سیف الدین قاصدرا بدستبوس سلطنت رسانید چون قاصد 15
مشافهات ومراسلات واستغاثت شهریان وشفاعتی که در باب ملك
علاء الدین کرده بودند عرض داشت اساریر سرور در جبین
مبارکش ظهور یافت وامراء کباررا چون ملك الامرا حسام الدین
امیر چوبان d وملك الامرا سیف الدین امیر قزل که از اعاظم
اعوان مملکت بودند حاضر گردانید وبحضور ایشان سوگندان 20
غلاظ شداد خورد که بهیچ تاویل مضرّت او وبندگانش بملك

a) P رقبه. b) P وبسیار. c) P دار. d) P خوبان.

علاء الدين نرسد واورا فارغ البال ببعضى قلاع كه سلطان‌را
بر آن اعتماد باشد روانه a كنند واسباب ناگزير از ملبوس ومفروش
ومطعوم ومنكوحه دريغ ندارند وشهريان‌را در ممانعتى كه كردند
مواخذت نفرمايد وعهدنامها بعد از ذكر بيمين بيمين مبارك سلطان
5 در قلم آمد وبقاصد تسليم رفت قاصد چون بشهر رسيد وحال
اعلام كرد شهريان اعلام سلطان‌را خواستند واميرِ سيف الدين
اينه‌را طلب داشتند امير سيف الدين بحكم حضرت سلطنت با
لشكرى پوشيده با سنجق ورايات پادشاه دهر در شهر شد
وبعظمت هرچه تمامتر بر قلّهٔ قلعه نصب كرد واهالى شهررا از
10 خرد وبزرگ استمالت داد وملك علاء الدين‌را از سراء سلطنت
بخانهٔ بعضى از اكدشان نقل كردند وموكّلان بر گماشتند بعد
از آن امير سيف الدين اعيان ومعتبران‌را بخدمت درگاه برد
تا شرف دستبوس در يافتند وبزبان استغفار اعتذار نمودند آنكه با
امير سيف الدين در شهر رفتند ووجه نثار موكب شهريار ترتيب
15 كردند وسلطان بفال فرّخ بشهر در آمد وبر تخت نشست
وطبقات خلق‌را بانواع اصطناع معمور كردانيد آنكه ملك علاء
الدين‌را بسيف الدين اينه تسليم كردند تا بمحروسهٔ ملطيه
برد ودر قلعهٔ منشار محبوس كردانيد ورواتب ووظايف بيت
الثياب ومطبخ وشرابخانه مرتّب داشت واز امرا وسروران در تسليم
20 ملك بسلامت بديشان حجّت بستند ومراجعت نمود وسلطان
بدار الملك معاودت فرمود ۞

---

a) P بروانه.

ذکر عصیان سکّان انطاکیه وفتح آن ثغر بار دوم بر دست بندگان سلطنت*

بعد مدّتی خیال خیال وبطر راحت واشر نعمت کافران انطالیه‌را بر آن باعث شد که جام عهد وپیمان‌را بر سنگ تمرّد وعصیان زدند وچون جهودان خیبر سر از چنبر طاعت وپای از دایرهٔ 5 استقامت بیرون نهادند واز رعایت حقوق دولت سلطنت متنفّر شدند وسلاح پوشیده هر فوجی در جوف لیل از سر لبس بر حاکمی کبس کردند وشریف ووضیع وکبیر ورضیع‌را جریح وقتیل حسام انتقام کردانیدند وتا استیلاء فلق بر غسق باجراء دما از نهر البدن حاکمان سوی دریا مشغول بودند چنانك در 10 وقت صباح ارواح شهدا با ریاض قدس انس کرفته بود بعد سه روز خبر بمسامع سلطان رسید تغیّری عظیم در باطن مبارکش ظاهر شد فی الحال فرمانها باستدعا واستحضار عساکر وامرا در قلم آمد وبر دست قصّاد از سر تعجیل تمام در جملکی ممالك ارسال افتاد بی مدافعت اعداد رجال کالرمال بصحاری قونیه نزول کردند 15 ودهلیز مبارك‌را بر نیّت فتح انطالیه بفال یمن وبطالع مسعود بصحراء روزبه نصب کردند روز دیکر روان شدند رومیان انطالیه‌را وَأَسَرُّوا ٱلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا ٱلْعَذَابَ *a* نقد وقت شد از سر اضطرار ورنج بملوك افرنج توسّل نمودند وایشان نیز از سر تعجیل سفینهٔ چند بمردان جنك *b* مشحون کردند وبمدد ایشان فرستادند چون 20 فجره امداد خویش‌را از فراز باره *c* در روی دریا مشاهده کردند

---

a) Kor. 10,55. *b*) P ىاحمك. *c*) P باده (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۱۴۱

بشارتها زدند وبورود آن احطاب جهنّم از طریق بم زیر بم
شادمانیرا ساز کردند وباعزاز تمام در حصار آوردند وآن مناحیس
زار کار بتدبیر کارزار مشغول شدند واز اندرون شهر عرّادها ترکیب
کردند چون ظلال چتر شاهنشاه بر آن اطلال افتاد در زمان
5 فرمود که لشکر دایره‌کردار نقطهٔ آن خطّه‌را در میان گرفتند
وبا تیرباران زحفی *a* کردند که رجفان بر عظام دی وبهمن
انداخت وکس از آن بیم روی از باره بکس نتوانست نمود روز
دیگر که زردخانه وآلات محاصرت وپیادگان در رسیدند هم در
شب فرمود تا چپر بستند ونردبانها ساختند ومنجنیق در عمل
10 آوردند وآن ملاعین‌را بجز سنگ انداختن چاره نبود چه از زخم
بیلک تیر بر فراز باره نمی آمدند عاقبت چون مدّت امتداد
یافت سلطان فرمود که نردبانها فراخ چنانک *b* بیک دفعه ده
کس پیاده فراز آن توانند شد ترتیب کنند ودلیران لشکر
بالای باره روند ومادهٔ این خصومت‌را بحکومت حسام قاطع
15 بفیصل رسانند امتثال فرمان لازم شمردند وبر آن شیوه نردبانها
راست کردند وجماعتی‌را که نردبانهارا زیر باره برند وطایفه‌ٔرا که
بر روند وفوجی‌را که تیرباران کنند مفصّل ومعیّن گردانیدند
روز دیگر لشکر در سلاح رفت وپر وبال عقاب چتر جهانگیر
گشاده شد ورایت منصور در حرکت آمد وسلطان پهلوانان
20 حشم‌را طلب داشت ومواعید جمیل فرمود تا بیکبار حملهٔ جان‌شکر
کردند وبر دریابار از نضاخات عیوف عروق کفّار انهار روان

---

a) P رحعی (sic). *b*) P حنك

کردانیدند تَمُورُ ٱلسَّمَآءُ مَوْرًا وَتَسِيرُ ٱلْجِبَالُ سَيْرًا a نقد وقت شد
نردبانهارا نصب کردند ودلاوران با گرز گران وسلاح سبك ده ده
کس از هر برجی چون آفتاب تیغ کشنده بر آمدند فرنگانی‌را
که بر باره بودند بقتل آوردند وفرو رفتند ودروازه‌را بگشودند
وعساکر در آمد وخون‌ریزش بیش از حد رفت وابقا ومحابا بر 5
خرد وبزرگ از محظورات شمردند ومال وعیال آن کفره‌را غنیمت
گرفتند وبرده بردند روز دیگر سلطان بشهر در آمد وبر تخت
مملکت نشست وباز هوا گرفته‌را باز در قید صید کشید وبزم
عام فرمود وامرا وسرلشکران والی‌باشیان وجانسپاران عساکر
منصوررا بمکارم وعواطف نا محصور مخصوص ومحظوظ کردانید ویك 10
هفته از رزم ببزم پرداخت آنکه در سایر بیوتات نظر انداخت
ومعدوم‌را موجود وکم‌را بیش کردانید واز حدّ نقصان بپایان
کمال رسانید ومرمّت واعلاء باره وسدّ ثلمها تقدیم داشت وسر
لشکری‌را باز بر امیر مبارز الدین ارتقش مقرّر فرمود تا بر وفق
اطّلاعی که بر احوال سواحل داشت استمالت دلها کرد ومتمرّدان 15
ومتشرّدان‌را بآب وزمین باز آورد واموال واملاك خاینان‌را جهت
خاص با تصرّف گرفت ودر دفاتر دیوان اعلی ثبت کرد وبعضی‌را
بر اقطاعات اضافت فرمود وسلطان روی بقونیه نهاد وفتح‌نامها
باطراف عالم نوشت واز آن غنایم بملوك اطراف تحف بی نهایت
فرستاد ۞ 20

---

a) Kor. 52, 9,10.

ذکر عزیمت سلطان بطرف سینوب وفتح آن در عهد مبارکش*

چون روی ربیع از وراء نقاب سحاب کافوربار گشوده شد وفرّاشان
طبیعت بساط گوناگون حَتّی اِذَا أَخَذَتِ ٱلأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتْ a
بر چهرهٔ کوه وهامون کشیدند سلطان را عزیمت سیواس در خاطر
5 آمد وعنان عالم‌آرای بدان صوب مایل گردانید روزی در بزم
خسروی نشسته بود ناگاه از حافظان ثغور سینوب قصّاد رسیدند
ونامهٔ مختوم بحضرت سلطنت رسانیدند که کیر الکس تکور
جانیت جنایت را بغایت رسانید ودر ممالک پادشاه تورّد نمود
وخرابها کرده سلطان اگرچه از استماع آن خبر انفعال تمام یافت
10 اما تا عیش حرفا منغّص نگردد اظهار نفرمود روز دیگر امرارا
طلب فرمود وحال باز نمود همه در وادی b غضب وغیصهٔ غیظ c
شدند وگفتند اگر شاه جهان فرمان دهد دشنهٔ بندگان دولت
که بخون بدخواه تشنه d [است] از مقسم تارک نا مبارک آن
خاکسار سیراب گردد وبداس قهر مزروع بلاد او محصود جنود
15 منصور شود سلطان از جماعتی که سینوب را دیده بودند سوال
فرمود جواب دادند که بجنگ نتوان ستدن مگر مدّتی مدید
محاصرت نمایید که اهالی آن از قلّت ذخیره ونفاد زاد بستوه
آیند واز بر وبحر بدیشان مددی نرسد آنچه امکان دارد که
برین وجه فتح آن شهر دست دهد رای آنست که امسال
20 لشکر آنجا تاختن کنند وعیال ایشان را برده آرند وضواحی
ونواحی را بکلّی خراب کنند وسالیان با ایشان ازین سان عمل

---

a) Kor. 10,25. b) P ووادی. c) P عیبض.
d) Selon G. P نشسته. * الاوامر العلائیه ص ۱۴۶

کنند اراء امرا در خدمت سلطنت برین جمله قرار گرفت روز
دیگر با جمعیّت وعدّت هرچه بیشتر عزیمت سینوب ساختند
جاسوسان خبر دادند که کیر الکس با پانصد سوار غافل‌وار در
آن دیار شکار کنان طواف می نماید سروران چون این خبر
شنیدند چون وهم در تاختن شتاب کردند وناگاه در شکارگاه 5
با او مصادف شدند وچون مرگ مفاجا بر جای عشرت گریبان
جانش گرفتند اگرچه حمله چند کرد عاقبت دستگیر واسیر
بمضارب خیام عساکر منصور آوردند ولشکرش برخی بقتل رفتند
وباقیان مقرّنین فی الأصفاد بخدمت زردخانهٔ خاصّ آمدند
وموکّلان بیدار بریشان گماشتند ودر حال اولاق روان کردند 10
واز نصرت ربّانی وفتح ناگهانی مسامع سلطانیرا آگاهی دادند سلطان
از اعلام آن پیام اعلام فرحرا از ذروهٔ عیّوق ومنزل شعری عبور
داد وفرمود که در محافظت آن مخذول مجدول اهتمام تمام لازم
شمرند چه موکب همایون بر اثر بدان طرف تجشّم می فرماید
آنچه مقتضاء رای باشد بتقدیم رسند روز دیگر سلطان بطرف 15
سینوب روان شد چون بدان حدود پیوست جملهٔ عساکر سلاح
پوشیده استقبال رایات سلطنت کردند واز دور زمین بندگی
بوسیدند چون بسراپردهٔ مبارک نزول فرمود فرمود تا کیر الکس‌را
پابند حاضر کنند چون بخدمت تخت پیوست زمین ذلّت
وضراعت بوسه داد سلطان از فرط مروّت بنوازش او عنایت فرمود 20
وگفت خاطر رنجه نباید داشت چون سلامت ذات حاصل
است مرادات شامل گردد لحظه بنشست آنگه اجازت یافت که
باوثاق بوثاق رود روز دیگر سلطان فرمود که جملهٔ لشکر پوشیده

سوار کردند وپیرامن حصار آن مقدار که بر خشکست در آیند ونزد کیر الکس فرستاد که چون موکب همایون ما بدین حدود پیوست بی حصول مقصود مراجعت کردن امکان ندارد باید که کسی‌را از مردم خود در شهر فرستد ونصیحت محصوران
5 تقدیم دارد تکور شخصی‌را از امراء بزرگ که در سلک باقی امراء مقیّد بود اختیار کرد بامر سلطان بند ازو بر داشتند ونزد تکور بردند تکور بر زبان او پیغام فرستاد که شهررا بسپارند آن مدابیر زبان بهذیان دراز کردند وگفتند اگر کیر الکس گرفتار گشت اورا پسران شایسته هستند یکی‌را بپادشاهی نشانیم واین ملک‌را
10 بمسلمانان نسپاریم سلطان فرمود که جهت التزام حجّت باز فرستند هم مفید نیامد روز دیگر فرمود تا تکوررا با بند گران بر کران شهر بردند وشکنجه می کردند که اما شهررا بسپارند واما کیر الکس‌را هلاك کنند جلّادان اورا در شکنجه می داشتند واو فریاد وفغان بر آورد که ای بی دینان شهررا بهر که نگه می
15 دارید چون مرا بکشند وشمارا بقهر وقسر در قید اسیر کشند این مدافعت چه فایده کند فَكَانَ تَأْثِيرُهُ فِيهِمْ كَتَأْثِيرِ ٱلرُّخَاءِ فِي ٱلصَّخْرَةِ ٱلصَّمَّاءِ آن روز نیز برین جملت بشب آمد روز دیگر سلطان فرمود که کیر الکس‌را سر نگون در آویختند وچندان عصر کردند که چون اصحاب صرع بی هوش گشت چون شهریان
20 دیدند که کار شهریار از حدّ گذشت آواز دادند که قاصد تکور باز بشهر آید که سخنی داریم بگوئیم چون قاصد در شهر آمد گفتند اگر سلطان سوگند خورد که تکوررا نکشد واجازت دهد که بسلامت بولایت خود رود ومارا با جان

ومان *a* ومال واطفال امان *b* دهد [واجازت دهد تا هرجا] که
خواهیم رویم شهررا تسلیم کنیم سلطان بحضور تکور وقاصد
بر آن جمله سوگند خورد چون قاصد *c* سوگندنامهارا در شهر برد
شهریان ساکن ومطمئن شدند وسنجق سلطان‌را خواستند
برخی از مردم تکور وفوجی از حشم منصور سنجق سلطنت‌را 5
بعظمت تمام روز شنبه بیست ششم جمادی الاخری سنهٔ ۶۱۱
در شهر بردند وبر فراز باره نصب کردند روز دیگر لشکرها بامر
اعلی سوار شدند ودر مقابلهٔ شهر صفّ در صفّ کشیده ایستادند
اعیان ومعتبران شهر با امرا که در شبانه رفته بودند بدر آمدند
وزمین بوسیدند تکوررا در خدمت رکاب سلطنت پیاده ایستاده 10
دیدند کلیدهاء شهررا بحضور تکور ببندگان سلطان سپردند
بعضی‌را خلعت دادند وباز گشتند ونثار معدّ کردند وسلطان
بر وفق اختیار در شهر شد وبر تخت نشست وبزم نهاد وتکوررا
جهت تعظیم زمانی ایستاده گذاشت آنگه فرمود تا بالاء جملهٔ
امراء دولت نشست وتمکین تمام فرمود وبعیش وخرّمی آن روزرا 15
بشب رسانید روز دیگر پیش از سیران تکوررا حاضر کرد وازو
عهد وپیمان خواست تکور بر موجب مسوّده که نوطاران *d* دیوان
سلطنت در قلم آورده بودند قسم بر زبان راند که چون سلطان
مرا که کبیر الکسم بجان امان دهد وملك جانیت‌را بیرون سینوب
ومضافات آن بر من واولاد من مقرّر دارد هر سال ده هزار دینار 20
وپانصد سر اسپ ودو هزار سر گاو وده هزار سر گوسفند وپنجاه

---

a) P ومال . *b*) P فرمان . *c*) P قصاد . *d*) Sic.

حمل از انواع تحف برسانم وبوقت استمداد چندانك در امكان
گنجد لشكر دريغ ندارم وبرين جملت اماثل طرفين از قائم
وقاعد شاهد شدند چون سوگندنامه در خزانه بردند سلطان
تكوررا تشريفى نفيس فرمود وفرمود تا او نيز سوار شود تكور
5 مردى كربز بود در حال كه سلطان پاى در ركاب نهاد غاشيهرا
از ركابدار بستد وبر دوش نهاد وروانه شد چون زمانى برفت
سلطان فرمود كه غاشيهرا با ركابدار داد وسوار شد ودر راه همعنان
حكايت كنان مى رفتند سلطان ساعتى بر اطراف سواحل
سيران فرمود آنگه عنان بسوى شهر معطوف كردانيد وخوان
10 خواست وبزم آراست وتكوررا در وقت اثر شراب اعزاز بسيار كرد
واجازت داد كه هر كرا خواهد از مردم ومتعلّقان با خود برد
وراه ولايت خويش گيرد كشتيها جهت او ومتعلّقانش مرتّب
كردانيدند وبعد از وداع ودستبوس در كشتى نشست وبجانب
جانيت روانه شد آنگاه پادشاه فرمان داد كه از هر شهرى خواجه
15 كافى توانگر اختيار كنند وبجانب سينوب فرستند وملك وعقار
اورا برضاء او جهت خاص بخرند وبها بتمامت برسانند بر
موجب حكم از اطراف ممالك خواجگان معتبر بسينوب فرستادند
ونوّاب جملهٔ منزعجان‌را دعوت كردند وآب وزمين قديم باز آوردند
وكليسارا مسجد جامع ساختند وقاضى وخطيب ومنبر ومؤذّن
20 نصب كردند وكوتوال ومستحفظان معيّن شدند ومرمّت رخنهاء
باره تقديم داشتند ويكى از امرا بسرلشكرى موسوم شد ولشكرى
نامدار جهت محافظت آن بوم *a* در صحبت او ملازم فرمود واز

a) P بو.

آنجا متوجّه سیواس گشت وامرارا اجازت عودت باوطان میسّر شد ۞

ذکر ارسال سلطان شیخ مجد الدین اسحقرا بحضرت
دار السلام باعلام فتح سینوب *

در آن ایّام بمسامع اشرف رسیده بود که ملک اشرف بنام حضرت
خلافت کلنگی‌را ببنادق قوس از اوج هوا بحضیض فضا آورد 5
ودر صحبت رسولی با تحفهاء وافر بخدمت خلافت فرستاد از آنجا a
در بارهٔ او امداد عنایت متواتر کردانیدند چون فتح سینوب
سلطان‌را میسّر شد شیخ عالم پیشواء آفاق مجد الدین اسحقرا
باحمال وتحف از جواهر وتختهاء زربفت واطلس معدنی وچلیپاهاء
زرّین مرصّع واوانی نقره بابلاغ خبر مبارك آن فتح جسیم که 10
موجب افروز دیدهٔ شاهی وتقرّر امور اسلام بود ارسال کرد وشروال
فتوّت استدعا نمود چون شیخ مجد الدین بمقرّ خلافت ودار
الملک امامت رسید در اکرام مقدم او مبالغت فرمود وبوقت
اجازت انصراف شروال عصمت وطهارت ومیزر مروّت از بدن مطهّر
مکرّم امیر المومنین وکتاب فتوّت * با عمامهٔ میلا چون عمامه سودا b 15
ودرّاعه مشفوع بمقرعه ومنشور سلطنت بتوصیت باقامت حدود
شریعت در مملکت وپنج استر رهوار منعّل بنضار با طوق وسرافسار
وپنج سر اسپ تازی مبرقع ببرگستوانهاء اطلس سیاه زردوخت
وده شتر حجازی ودیگر اصناف الطاف وانواع انعام فرستادند
سلطان بدان تشریفات وحسن التحفات مسرّات فزود وبر گردون 20
تفاخر مباهات نمود ۞

---

a) P اتحاد. b) Le texte est à ce qu'il paraît défiguré ici. Cp. *Rec.* III, ۱۴۰, 14.

* الاوامر العلائیه ص ۱۵۴

ذکر عزیمت سلطان بطرف طرسوس *

چون سلطان بشادمانی از فتح سینوب عودت نمود لشکر دی
وبهمن در رسید وخنجربند *a* چون روزی ارباب فضیلت در خاك
مذلّت پوسید وماهی شبیم از بیم سنان زمهریر زیر زره غدیر
5 جوشن پوشید سلطان چون خسرو اقلیم رابع در چهار بالش
خرّمی مربّع نشست ومثلّث بخور بر مدخنهٔ سرور نهاد وبرین
نمط ایّام شتارا برطل ده منّی وشاهد ختنی بآخر آورد چون
آفتاب خاوری از کاخ مشتری رخت عمل [سوی منظرهٔ برج حمل
کشید سلطان عزم] *b* بمحروسهٔ قیصریه ساخت وبا خواصّ امرا
10 ومقرّبان درگاه اعلی بتمهید قواعد عدل ترحیب ایّام زندگانی
می فرمود فرمان قضا مضا صادر *c* شد که امراء اطراف با جملگی
عساکر بعلفزار بازار بنلو *d* روند وامراء کبار بخدمت درگاه
پیوندند بر موجب فرمان کافّهٔ سر لشکران وعامّهٔ دلاوران با
عدّت کامل ببازارگاه بنلو مجتمع شدند وامراء خلوت با اصناف
15 پیش کشیها بحضرت سلطنت شتافتند در اثناء این حالات
محصّلان *e* خراج سیس از لیفون تکور با شکایت تمام مراجعت
کردند از استماع این نبوت اعراق حمیّت ونخوت سلطان در
نبضان آمد امراء غایبرا حاضر فرمود وقضیّه باز نمود همه بیك
زبان گفتند که گوشمال این بی ادب از اوجب مهامّ است ولکن
20 درین موسم در ولایت او از فرط حرارت مداخلت کردن تعذّری

---

a) Même leçon en G, bienque le sens de ce mot soit peu clair. *b*) Selon G. *c*) P مصادر. *d*) Ici sans points; plus loin بنلو et پملو *Rec.* III, ۱۴۲, 6 بیگی بازار. *e*) P محصل.

* الاوامر العلائیه ص ۱۶۰

تمام دارد اگر سلطان مرحمت فرماید لشکر منصور تا اوان خریف بریف ریاض غنا بنلو مغنی سازند وچهارپایان فربه شوند وچون سورت هاجره هرجا هامد گردد بیمن تایید ربّانی وفرّ دولت سلطانی بجمعیّت هرچه تمامتر عزیمت کرده شود وتأدیب او که از لوازم است تقدیم رود سلطان آن رای بمراضی مقرون داشت 5 وچون اوّل خزان[a]

نشاند مشك وقرنفل بجای گرد ریاح
نمود لعل وزبرجد بجای میوهٔ غصون[1]

عساکر منصور در حرکت آمدند وچون بت پرست سوی بهار بخدمت بارگاه اعلی شتافتند وچتر همایون از راه کوشی[b] دره 10 بکوکری آمد ومعسکر آنجا بود چون خبر بنکور[c] رسید کی سلطان با لشکری گران عزم ولایت سیس فرموده است چون سیماب در اضطراب آمد وبر تقصیر خدمت تشویر خورد وخودرا از آن حادثه متورّط مهلکهٔ ضلال ومتخبّط مسبعهٔ آجال دید در مضیق آن داهیه مجال مشورت نیافت بضرورت از 15 هر طرف لشکری فراهم آورد وکالباحثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ روی بمحاربت نهاد ۞

ذکر محاصرت قلعهٔ جنجین وفتح آن بر دست[2] بندگان سلطان

چون موکب همایون با لشکری که کوه وهامون از آن بستوه آمدی 20

---

a) En G précède ce vers:

کنار باغ همه پر خزاین دارا فضاء راغ همه پر دقایق قارون

b) *Rec.* III, ۱۴۳ کوسی. c) P بماکور.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۱۶۳ ۲ ـ ص ۱۶۴

بقلعهٔ جنجین که لیفون‌را ازین حصین‌تر معقلی نبود پیوست
سلطان‌را رای چنان سانح شد که فاتحهٔ فتح آن دو a قلعه‌را
سازد فرمود تا منجنیقها نصب کردند واز غرغره b زلزله در
حال مقیمان حصار انداختند وسه شبانروز متواتر چون تگرگ
5 مرگ بر جان بی برگ ایشان باران بود از غایت عجز فغان الامان
بر آوردند وسه روز مهلت خواستند که اگر تا انقضاء ایّام معدود
از جهت تکور مددی نرسد قلعه‌را تسلیم کنند قاصد چون
نزد تکور رسید جواب داد که من در کار خود فرو مانده ام
پروای تدارك شما ندارم چون اهل قلعه آن جواب بشنیدند
10 بجان ومان ومال وعیال امان خواستند بر وفق ملتمس ایشان
فرمان در قلم آمد آنگه سنجق‌را بر قلعه بردند ونوّاب دیوان
بالا c رفتند واحتیاط بیوتات بجای آوردند وکوتوال وحرسه نصب
کردند بعد از آن سلطان روی سوی قلعهٔ کانجین نهاد ساکنان
آن مدافعت وممانعت پیش آمدند سلطان فرمود که منجنیقها
15 در عمل آرند وخلل در حصار وزلل در کار کفّار اندازند نردبانها
راست کردند وجنگ سلطانی در پیوستند وبر موجب حکم درگاه
سلطنت زحفی عظیم کردند واز هر طرفی بر قلعه رفتند تیر
اندازان از بیرون اهل قلعه‌را مجال نظر بر لشکر نمی دادند بیك
حمله دلیران خودرا در قلعه انداختند وچندان کشش وخون
20 ریزش رفت که کلهاء کشتگان چون کلکها در شط دماء اوداج
روان بودند آنگه در قلعه باز کردند تا باقی عساکر در آمدند

---

a) Sic! V. ci-dessous l. 13. b) P عرّه عرّه. c) P بلا.

ومتحصّنان حصاررا بغارت ونهب وسبی وقتل نکال بسیار رسانید
وچون از آن مهم فراغت یافتند نوّاب دیوان بر قلعه شدند
وذخایر واسلحه‌را در ضبط آوردند وکوتوال ورجال جهت استحفاظ
نصب کردند آنکه روی ببیکار لیفون ملعون نهادند او نیز
5 متردّد وخایف جهت مقاتله در مقابله آمده بود امیر مجلس
که در آن حالت امیر طلایه بود وسه هزار سوار نامدار در اهتمام
او پیش از طلوع صبح صادق با یک دو نفر از خواصّ خود
متنکّر نزدیک عساکر کافر رفت تا بر کیفیّت حال طلایع اطّلاع
یابد ناگاه کفّار ایشان‌را در میان گرفتند وبزخم تیر اسپان
10 ایشان‌را از پای در آوردند ایشان پیاده بر تلی[a] پناه بردند
وبتیر وتیغ وگرز دفع اذیّت کفّار می نمودند چون آفتاب طلوع
کرد امراء طلایه[b] روی بخدمت امیر مجلس نهادند اورا از مقام
معلوم معدوم دیدند بعد از کشف قضیّه متوجّه لشکرگاه
تکور شدند از جملهٔ لشکر خاصه امیر مجلس صد نفر سوار
15 کرد گرد دلاور بودند که ایشان‌را در مقابله هزارمرد کارزاری می
نهاد واقطاعات واطلاقات گزیده می داد بر کوهی که بر لشکر
کافر مشرف بود دوانیدند ناگاه دیدند که شخصی بر تلی رفته
است وکفّار گرد او در آمده همه بیکبار لگام‌ریزان کردند وکفّاررا
که بدو محیط شده بودند مبدّد ومشرّد گردانیدند وجنیبت
20 در کشیدند وامیر مجلس‌را سوار کردند چون بلشکر خود پیوست
وصفها آراسته دید بحکم آنکه بر مزاج حال کفّار اطّلاع یافته بود

---

a) *Rec.* III, ۱۴۵ پُلی (کوپری). b) P ظلام.

بخدمت سلطان اعلام داد که بنده بر قوّت وشوکت لشکر ارمنی
وقوف تمام یافت اگر سلطان عالم فرمان دهد تا لشکرها که سوار
ایستاده اند برین هیئت روی بکارزار آورند از حضرت سلطنت
فرمان شد در حال همه چون رعد در خروش وچون دریا در جوش
5 آمدند هر گروهی مانند کوهی آهنین وبحری آتشین در صحراء
ملحمه صفّ کشیده وکف کرده چون بخت شوم روی بخصوم
آوردند ولیفون نیز با احتشاد وحشری که کرده بود از سوار
وپیاده در محاذات کماة جنود سلطان آمد وبارون فاسیل وبارون
اوشین وکندصطبلرا که پشت سپاه وروی لشکر بودند در
10 پیش داشت امیر مجلس در حملهٔ اوّل کندصطبلرا که بصرامت
مشهور بود بطعن رمح بر زمین زد وفرمود که پالهنگ در گردنش
کردند وبدست سپاهی داد که نزد سلطان برو وبگو که من
انداختم وبا بارون اوشین ونوشین همین فعل وبازی پیشین تقدیم
افتاد آن دو نفررا باز بدو شخص از سپاهیان تسلیم کرد تا در
15 قلبگاه بخدمت سلطان بردند هر سه سپاهیرا خلعت گرانمایه
فرمود عاقبت نحوست اخفار عهد در دامن امال ایشان پیچید
وراه هزیمت گرفتند وَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ
رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ *a* بسه هزار سوار امیر مجلس کار بکفایت رسید
وبعساکر دیگر احتیاج نیفتاد امیر مجلس كَفَى ٱللّٰهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ
20 ٱلْقِتَالَ *b* بر خواند وبخدمت سلطان مراجعت کرد سلطان منزلت
اورا از کافهٔ امرا در افزود وآنچه پوشیده بود درو پوشانید آن

---

a) Kor. 6,45. *b*) Kor. 33,25.

شب لشکر از تعب حرب وخستگی طعن وضرب استراحت یافت
بامداد تمامت لشکر چون ریب المنون در کوه وهامون بطلب
لیفون متوجّه شدند وبچپ وراست می تاختند وهر کهرا می
یافتند قتیل واما اسیر قید وتنکیل می کردند یک هفته برین
طریق در ولایت ارمن تاختن رفت هشتم روز عساکر از اطراف 5
ولایت ارمن با غنایم کثیر از اسپ واستر واسیر مراجعت نمودند
ومعلوم شد که لیفون ببعضی از حصون پیوسته است چون
لشکر منصور ودشمن مقهور ومخالف محصور گشت سلطان با لشکر
عزیمت ممالک محروس کرد با غنایمی که پشت زمین تحمّل آن
نمی کرد چنانک در قیصریه یکسر گاو وبهیمه بدو درم وپنج 10
شش سر گوسفند بیک درم وغلام وکنیزک ارمنی خوب چهره
بپنجاه عدد بهاء گرفت سلطان امرا واجنادرا با حصول مراد
دستوری داد وخویشتن بقیصریه اقامت ساخت ✿

ذکر ورود رسولان لیفون بتضرّع واستعطاف وتضعیف خراج
وتنصّل از اعمال که در خدمت جایز داشته شود * 15

چون سلطان بممالک محروس معاودت کرد لیفون از مهرب بیرون
آمد وبا بقایاء خواصّ در تلافی آن رزیت مشاورت نمود همه جز
طریق تذلّل سپردن چارهٔ ندیدند پیش‌کشیها از هر نوع
ترتیب داد ودر صحبت کفاة روانه کرد ومضمون رسالت این بود
که اگر اصحاب اغراض بمسامع شاه جهان نقلی کرده سزا وجزاء 20
خود دیدم امرا کشته وملک بر گشته ولشکر یکسر بقتل رفته
توقّع برحمت بی دریغ دارد که گناه اورا بباخشد وبرو ببخشاید

* الاوامر العلائیه ص ۱۶۹

حقیقت است که چون [ولایت سیس‌را][a] از بنده فرو گشاید بدیگری دهد بنده وبنده‌زاده است بعد ازین حلقهٔ بندگی در گوش وخراج‌را مضاعف گرداند وهر سال بیرون معهود پانصد سوار با برگ بهرجا که فرمایند ملازم دارد وچند نفررا از امراء
5 کبار در قضاء این مهمّ شفیع [گرفت] همه باتّفاق در بندگی پایهٔ تخت اعلی پای‌مردی نمودند وغبار وحشت‌را از خاطر اشرف سلطان عادل زایل گردانیدند وقرار رفت کی هر سال بیست هزار دینار برسم خراج با تحف واحمال کی لایق آن باشد بخزانهٔ عامره فرستند وآنچه از خراج سال ماضی برو متوجّه است
10 ادا کند وبعد الیوم از دقایق بندگی هیچ دقیقه فرو نگذارد سلطان برین شرایط ملك سیس‌را برو مقرّر داشت وسوگند خورد وصاحب ضیاء الدین قرا ارسلان‌را که در آن زمان امیر دواة[b] بود بجواب لیفون وتحصیل بقایاء خراج با منشور مجدّد بمالکیت آن مملکت نامزد فرمود چون لیفون‌را از قدوم او خبر شد
15 بنفس خود استقبال نمود ودر سرای خود فرو آورد ودر اکرام جانبش بغایت قصوی رسید روز دیگر فرمان سلطان‌را با منشور تقریر مملکت علی رؤوس الاشهاد بخواندند لیفون جبین بر زمین نهاد ودعاها گفت ونثارها کرد روز دیگر صاحب ضیاء الدین مسوّده فرمود تا تکور بر آن جملت سوگند خورد وعهدنامه در
20 قلم آمد وده هزار دینار باقی وده هزار شش ماهه بنقدمه از وجه خراج مستقبل با دیگر تحف بخدمت خزانه روانه کرد چون

---

a) Cp. *Rec.* III, ١٥٠.
b) P الدوله Cp. *Rec.* III, ١٥٠ (دویدار بك).

ضیاء الدین بقیصریه رسید وبقایاء خراج وهدایا وتحف وسوگندنامهٔ
تکور عرض داشت سلطان با رسولان احسان بی کران فرمود
وامرارا که محبوس بودند اطلاق کرد وفرمانها باطراف ممالک روان
گشت که بعد الیوم عوارض منازعت از میان بر خاست راهها
متردّدان وتجار دیار کشاده دارید وهیچ آفریده‌را زحمت ندهید 5
ورسولان‌را بخوشدلی تمام تسریح فرمود ❁

ذکر تزوّج سلطان بکریمهٔ از ذرّیات ملک فخر الدین
بهرامشاه بن داود ملک ارزنجان *

چون سلطان ارتسام اوامر الهی وامتثال احکام نبوی‌را در جملگی
ارا وعزایم التزام نموده بود بحکم نصّ تَخَیَّرُوا لِنُطْفِکُمْ فَاِنَّ اَلعِرْقَ 10
دَسَّاسٌ می خواست حریم کریم خودرا بگوهری شب افروز که در
صدف حسب الابوَیْن وکرامة الطرفَیْن پرورش یافته باشد
مانوس کرداند ودر شبستان همایون بدین صفت موزونی‌را در
جنب خود نشاند برید اندیشه‌را گرد جهات جهان جولان
داد خاندانی معظّم‌تر از دودمان ملک فخر الدین بهرامشاه نیافت 15
زیرا صدف آن درّة الغوّاص ویتیمة الدهر از عمان فضل واحسان
واصلاب طاهر وانساب زاهر سلطان قلج ارسلان استخراج یافته
بود واز جرثومهٔ سلجوق منبعث گشته بعد طول الاستخاره ویمن
الاستشاره برین اختیار مزیدی نیافت افانین هدایاء ثمین وتحف
نفیس وضنین از خزانهٔ عامره ترتیب فرمود وخطبهٔ تعیّن درین 20
خطبه بر یکی از اولو الالباب بآب انداخت وآن احمال وهدایارا در
صحبت او ارسال کرد چون خبر بملک رسید استقبال فرمود وباعزاز
وناز در دولتخانه فرو آورد ودر احترام جانبش مبالغت لازم شمرد

* الاوامر العلائیه ص ۱۷۲

روز دیگر بار عام فرمود ورسول‌را حاضر کرد رسول نامهٔ سلطان‌را بوسیده بملک داد ومشافهات‌را باز گفت وملتمسات‌را بایضاح رسانید وهدایارا با تفصیلی بخزانه‌داران تسلیم کرد ملک علی ملاء من الناس آواز بر کشید که شکر چنین موهبتی بکدام زبان
5 توان گفت اگر فرمان رسیدی که فرزند من در زمرهٔ سراری وجواری منتظم شود موجب افتخار اعقاب بودی فکیف که چنین بنده‌نوازی مبذول فرمود بالرأس والعین قبول کردم ولکن اگر مدّت سه ماه مهلت ارزانی دارید تا اتمام بقایاء واجبات وتجهیزی که یلیق بالبنات باشد تقدیم رود همانا بصواب مقرون
10 باشد ورسول‌را بانواع جوایز مستظهر گردانید وجواب‌نامه مشتمل بر انقیاد وامتثال وتقلّد منّت در قلم آورد ودر صحبت رسول ارسال کرد آنگه بتجهیز وترتیب واجبات پرداخت وصانعان حاذق وصایغان فائق احضار کرد ومدّت سه ماه شب وروز در کار گذاشت واکالیل مجوهر وخلاخل معنبر وخواتیم ومعاصم ثمین
15 وملبوسات فاخر مرصّع بفنون جواهر وبغال زرّین نعال واسپان صبا رفتار وبختیان کوه پیکر بقطار بر بار ونقد وجنس بی حد وشمار مهذّب ومرتّب گردانید وصدر قاضی شرف الدین‌را که از اکابر علما بود باعلام تهیّئی اسباب نجاح وابرام عقد نکاح با تحف فراوان روان کرد چون بسیواس رسید مبارز الدین بهرامشاه امیر
20 مجلس در اکرام قدوم کریم او انواع مکارم تقدیم داشت ودر صحبتش متوجّه خدمت سلطنت شد واز کدوک پیشتر رفت وحال عرض داشت سلطان ارکان دولت‌را پذیره فرستاد وبعظمت تمام در شهر آمدند روز دیگر که بخدمت سلطنت آمد نوازش

بی حد دید وسلطان [حال] ملک‌را ازوی بمبالغهٔ تمام پرسید
قاضی شرف الدین بعبارتی که عین براعت بود خدمت ودعاء
ملک‌را بعد از ثنا ومدح پادشاه ابلاغ کرد وبتفاصیل حکایات‌را
باشباع اسماع کردانید وودایع وتحف عرض داشت وبقبول واحماد
مقرون شد واز آنجا با رونق تمام بوثاق آمد انزال وکرامات در 5
پی رسید وروز دیگر قاضیان امصار وائمّهٔ کبار که جهت آن
مهمّ مجتمع شده بودند بسراء سلطنت آمدند وسلطان فرموده
بود که دستهاء زر از هزار مثقال تا پانصد ودویست وصد
وپنجاه در ابلوجهاء شکر تعبیه کردند ودر طبقهاء زرّین وسیمین
نهادند وبرکهٔ عنبر گل بسد عرق‌را که چون آسمانی در جوف 10
زمین جای گزیده بود بجای آب جلاب پر کردند ودر پیش
هر یکی طبقی مناسب منزلت وملایم مرتبت او نهادند ووکلاء
وشهداء طرفین حاضر شدند قاضی صدر الدین لهاوری *a* که
عقد نکاح‌را متعیّن بود خطبهٔ امیر المومنین مأمون‌را که در املاک
بعضی از اقارب خویش خوانده بود جهت وجازت وتیمّن روی 15
سوی خدم حرم آورده آغاز کرد که الحمود هو الله والمصطفی رسول
الله وخیرُ ما عُمِلَ به کتاب الله قال الله تعالی وَأَنكِحُوا ٱلْأَيَامَىٰ
الآیة *b* ولو لم تکن من الصلة آیة منزّلة ولا سنّة متّبعة الّا ما
جعله الله فی ذلک من الف البعید وبرّ القریب لسارع الیه
الموفّق المصیب وبادر نحوه العاقل اللبیب والسلطان الغالب عزّ 20
الدین ابو الفتح کیکاوس بن کیخسرو بن قلج ارسلان مَنْ قد

---

a) *Rec.* III, ۱۵٦ روحوی. *b*) Kor. 24,32.

عرفتموه فی نسب لم تجهلوه خطب الیکم فتاتکم سلجوقی خاتون
بنت الملک فخر الدین بهرامشاه بن داود وبذل لها من الصداق
مأیة الف دینار حمرا خمسین معجّلا وخمسین مؤجّلا فشفّعوا
شافعیّا وانکحوا خاطبنا وقولوا خیرًا تحمدوا وتؤجروا وبحمد الله
5 ربّ العالمین وصلواته علی محمّد وآله اجمعین ایشان گفتند
قبلنا للخاطب وبذلنا المخطوبة لا زالت سحایب الافضال علیهما
مصوبة چون عقدهٔ عقد ابرام گرفت وحبل مواصلت استحکام
پذیرفت آواز بِٱلرِّفاءِ وَٱلْبَنِینَ از علّیّین تجاوز کرد وزر وگوهر بی
مر در صفّه وعرصه چون گل افشان ربیعی از تحرّک نسیم سحری
10 بر گلبرگ طری باریدن گرفت خوان خاصّ نهادند وبار عام در
دادند وچون عقود شهود منتثر گشت وآیت فَاِذَا طَعِمْتُمْ فَٱنْتَشِرُوا [a]
بر خواندند وقاضی شرف الدین بمقام خود رفت سلطان زر
وتشریف واستر تنگ بسته در پی فرستاد روز دیگر بامناء خزانه
فرمود که اسبابی‌را که در صحب مستدعیان مهد خواهند برد
15 ترتیب کنند وامیر مبارز الدین بهرامشاه‌را باستدعاء مهد مندوب
فرمود وخواتین امرارا فرمردند که تا محروسهٔ ارزنجان بخدمت
ملکه روند چون مهمّات باتمام پیوست امیر مجلس وقاضی شرف
الدین وسایر خواتین عزیمت نمودند چون بحدود ارزنجان
پیوستند قاضی پیشتر رفت واز آمدن لشکر انبوه در صحبت
20 امیر مجلس وخواتین نامدار اخبار کرد ملک بر قدر هرکس انزال
مرتّب فرمود ودر صحبت دایگان وخواجگان سرای واعیان امرا

---

a) Kor. 33,53.

وخواصّ خود بیرون فرستاد وچون امیر مجلس نزدیک شهر رسید
با اعلام وسناجق وتبیره پذیره رفت چون دو گروه بهم پیوستند
وامیر مجلس‌را نظر بر بیرق ملک افتاد پیاده شد ملک چون
طلعت امیر مجلس‌را مشاهده کرد فرود آمد ویکدیگررا در کنار
5 گرفتند وبعد از ملاثمه ومعانقه سوار شدند امیر مجلس سلام
سلطان اسلام رسانید ملک سر بر زمین نهاد وگفت من بندهٔ
شاه عالمم همچنین مفاوضه کنان بشهر پیوستند ملک امیر مجلس
وامراء سلطان‌را بسراء خود فرود آورد ومایدهٔ خسروانه گسترد
آنکه بزم نهادند ورطلهاء گران پیمودند روز دیگر امیر مجلس
10 اسباب واموال وخزاین‌را که سلطان فرستاده بود با تفصیل ونسخت
بخدمت ملک فرستاد ملک بر علوّ همّت سلطان ثناها گفت
وبوغچه‌داران‌را مغمور انعام گردانید مدّت ده روز تا اسباب مرتّب
شدن از طرفین بعیش وکامرانی مستغرق بودند وچون از کارسازی
فارغ شدند ملک سیصد خلعت اعلی واوسط وادنی وسیصد هزار
15 درم با اسپان تنگ بسته نزد امیر مجلس فرستاد تا بر امرا وخدم
وحشم تفرقه کرد وشبهنگام اموال وخزاین جهازرا با مهد معظّم
از شهر نقل کردند وسحرگاهی کوس کوچ زدند وروان شدند
چون بمنزل ارمکسو[a] رسیدند امیر مجلس پیشتر بخدمت سلطان
رفت وقضایا عرض داشت سلطان فرمود تا شهررا آذین بستند
20 وبیوتات سراء سلطنت‌را بیاراستند واسباب بزم وعشرت مهیّا کردند
ومخدّرات امرا که حاضر بودند باستقبال مهد بیرون رفتند وچون

---

a) *Rec.* III, ۱۶۰ اتمکسوز. Cp. Armaxa (*Tab. Peuting*).

یك پاس از شب گذشت جملهٔ مخدّرات از طرفَین در خدمت مهد عالی در شهر آمدند ودر شبستان همایون رفتند وملکه‌را بر منصّهٔ کرامت وسعادت نشاندند شاه کاوس عزم شبستان عروس کرد خواتین زهره عذار در حجاب حجرات رفتند آفتاب سلاطین با
5 ماه خواتین پای بر گاه نهاد دایگان بانو بزانو در آمده موزه از پای خدایگان بیرون کشیدند بی مقدّمه در موزه ناگهانی بر گنج شایگانی رسیدند سلطان کلاه سلطنت از سر بنهاد وبند کمر کیانی بگشود وبحکم رخصت شریعت ختم لطیفه از آن صحیفهٔ شریفه بر داشت وروز دیگر بعد از استحمام سوی بارگاه
10 خرامید ویك هفته مدام بشرب *a* مدام واکرام امراء کرام مشغول بود آنگه پانصد خلعت وهفتصد هزار عدد وصد سر اسپ وصد سر استر تنگ بسته ودویست اسپ واستر مجلّل با تخت جامها گوناگون در صحبت امیر مجلس نزد قاضی شرف الدین فرستاد او نیز بر قدر مراتب بر امرا تفرقه کرد وهمه خلع
15 پوشیده بحضرت سلطنت رفتند ودستبوس کرده اجازت انصراف یافتند ۞

ذکر عزیمت سلطان بقصد ولایت شام *

چون ملك ظاهر که صاحب حلب بود بجوار حق پیوست وملك عزیز فرزندش از مفارقت مهد قریب العهد بود امراء آن دولت
20 از سر ضرورت برو بیعت کردند وبر جای پدر نشاندند ووالده‌اش که خواهر ملك اشرف بود حاکمهٔ دولت گشت سلطان‌را عرق

---

* الاوامر العلائیه ص۱۸۲

a) P دشرف sic.

طلب ملك حلب که پیش ازین در تصرّف اعمام او بود نابض
شد وبا اعاظم مملکت خود گفت که مارا رای چنان می افتد
که درین حالت که وهن در ملك ملك ظاهر ظاهر شد وطفلی
وزنی متصدّی تملّك آن دیار گشتند اگر بجمعیّت تمام پیش از
آنك لشکری گیرند[a] وتدبیری اندیشند قصد ولایت شام 5
نماییم باشد که بعون حقّ سنجق ما بر شرفات آن ممالك
خافق گردد ودر عرصهٔ بلاد فسحتی بادید آید امرا گفتند
طبیعت خسروان بر عدوبندی وملك‌گشای مجبولست ولکن
چون بندگان‌را رتبت استشارت ارزانی داشت مجال استماع مقال
دریغ نفرماید اگرچه آن فرزند باصغر سن بمقرّ[b] ممالك پدر عزیز 10
شد لکن ابا واجداد او همواره دم بهواداری این خاندان زده اند
واحمال وتحف وبوقت استمداد عساکر فرستاده درین وقت که
یتیم ماند اگر دیگری قصد او کردی استعدا ازین دولت
خواست کردن وعنایت ازینجا طلبید فکیف کی ملوك اطراف
بتعزیت وتهنیت فرستادند وَصَدَاقَةُ ٱلآبَاءِ قَرَابَةُ ٱلأَبْنَاءِرا استحکام 15
دادند ازین حضرت بقصد حصد ممالك آن خلف داس باس
تیز کردن نزد ملوك وسلاطین کبار وعظماء روزکار پسندیده نباشد
سلطان بعد از طول تفکّر فرمود که شكّ نیست که رعایت
جانب ملوك از لوازم است ولکن چون سلطانی سلاح اقتدار در
پوشد وسمند جهانگیری زیر زین کشد از راه تصافی تجافی 20
جوید

---

a) P کبراند. *b*) P بمصرّ (sic).

اِذَا هَمَّ أَلْقَی بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ
وَنَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ ٱلْعَوَاقِبِ جَانِبَا *a

ومعنی لا أَرْحَامَ بَیْنَ ٱلْمُلوكِ از رای رزین هر یك پوشیده نیست
اگر ملوك دیار بتعزیت وتهنیت فرستادند از سر عجز نیك‌مردی
5 نمودند آن مروّت مزوّررا سر دفتر تقیید نا مفید نباید ساخت
فرمانی نزد امیر نصرت الدین صاحب مرعش فرستاد که موکب
همایون با جنود وجیوش بدان حدود می رسد باید که لشکر
قدیم وحواشی خودرا معدّ دارد وچندانك ممکن باشد از پیاده
وسوار لشکر بگیرد وآلت محاصرت مرتّب گرداند وفرمانی دیگر
10 بامراء ملطیه وسیواس هم درین معنی اصدار فرمود وفرمانی بامراء
اوج که لشکرهاء معهودرا دعوت کنند وبی بهانه روانه شوند
وفرمانی بامراء وسرورانی که بییلاق بنلوb بودند تا با هیئتی تمام
بصحراء آبلستان متوجّه شوند در مدّت بیست روز از اطراف
ممالك چندان لشکر وحشر جمع رفت که از حدّ حصر تجاوز
15 کرد سلطان با کوکبهٔ خواصّ بطرف آبلستان روان شد چون
بدانجا رسید بزم عامّ فرمود وامراء عساکررا استمالت فرمود واز
بلاد شام هر شهری‌را بامیری نامزد کرد روز دیگر بعد از سیران
همه حاضر گردانید ومشاورت کرد که بکدام راه باید شد گفتند
آسان‌تر از راه مرزبان ورعبان وتلباشر نیست از آنجا تا بحلب
20 بیشتر هامون است لشکرها بدان راه روانه شدند واوّل بقلعهٔ
مرزبان رسیدند ودر مدّت سه روز مستخلص گشت ودر آن

a) Ce vers fait partie d'un poème de Sa‘d ibn-Nāchib. Cp. Hamāsa ed. Freytag p. ۳۲ b) V. ci-dessus p. ۶۰.

* الاوامر العلائیه ص۱۸۴

ایّام امیر نصرة الدین صاحب مرعش با لشکری گران بخدمت
سلطنت پیوست واز آنجا عزیمت قلعهٔ رعبان فرمود آن نیز میسّر
شد وکوتوالی آن‌را بداماد نصرة الدین مفوّض کردانید واز آنجا
عزم قلعهٔ تلباشر فرمود وده روز محاصرت رفت وهیچ اثر نکرد
سلطان فرمود تا اشجار وکروم ضواحی قلعه بتبر قهر مستاصل 5
کردانند چون [اهل] قلعه آن معنی مشاهده کردند نزد ملک
قلعه جمع آمدند وگفتند وجه معاش ما از ثمار آن اشجارست
وچون لشکر روم کروم مارا بتبر قهر قطع کنند بعد ازین وجه
منال ما از کجا باشد اگر درین حال قلعه‌را تسلیم کنیم ملک
باید که مارا معذور دارد ملک مهلت خواست وقاصد ببندگی 10
سلطان فرستاد که انتعاش بنده واشباع او ازین قلعه بود چون
بندگان سلطان این‌را از بنده فرو گشایند معلوم نیست که
بلغه وقوت از کجا باشد اگر در ممالک محروس اقطاعی *a* بنام
بنده کنند واین قلعه‌را عوض‌را بی زحمتی در تصرّف گیرند
ببندگان دولت سلطنت تسلیم افتد سلطان فرمود تا ولایت 15
هونی‌را *b* برسم اقطاع بنام او منشور نوشتند وسوگندنامه در قلم
آمد ورسول معاودت کرد وسنجق بالا بردند وخطبه بنام سلطان
خواندند وسر لشکری آن‌را ببرادر امیر نصرة الدین ارزانی فرمود
وچون از کار قلعه فراغت بحصول پیوست بمسامع اشرف انها کردند
که ظهیر الدین ایلی پروانه چون روی از بندگی بر تافت 20
وبدین دیار شتافت درین خطّه فرمان یافت واینجا مدفون است

---

a) P انقطاعی. *b*) *Rec.* III, ۱۷۰ هینو.

سلطان فرمود تا مرقد اورا تفحّص کردند وعظام رُفاتش‌را از خاك
بدر آوردند وبر آتش نهادند وبر باد دادند وبدان سبب تشفّی
حاصل کرد ۞

خبر یافتن والدهٔ ملك عزیز از قصد سلطان بتملّك دیار شام*

5 چون رایات سلطنت بآبلستان رسید جواسیس که در معسکر
بودند احوال بخدمت ملکه وجمال الدین لولو کی حاکم ونایب
ملکه بود باز نمودند ایشان ازین خبر سراسیمه شدند رسل با
هدایاء وافر بملك اشرف که برادر ملکه بود روان کردند ونمودند
که سلطان روم با لشکری بعدد نجوم در تخوم ولایت ما هجوم
10 کرده است وهر آینه اگر این ممالك‌را میسّر کند شمارا بجان
امان نخواهد دادن باید که اگر از قبل ملك ظاهر بر خاطر
اشرف پیش ازین غباری نشسته باشد آن‌را بآب رحمت وشفقت
زایل کرداند وعِنْدَ ٱلشَّدَایِدِ تَذْهَبُ ٱلْأَحْقَادُ a بر خواند چون
ملك اشرف‌را این قضیّه معلوم شد این کلمات معقول مقبول طبع
15 او آمد لشکر بسیار گرد کرد وبزودی بجلب پیوست چون
همشیره[را بدید] فرمود که ملوك‌را مال جهت چنین روز باشد
واگر خزینه صد ساله‌را در وجه محافظت کمتر دیهی صرف کنند b
ارزان ورایگان باشد ملکه مدّخرات اعوام‌را فی ابقا استخراج کرد
ولشکر گرفت ودر میانه حیله که اعتقاد سلطان‌را از عساکر خود
20 بکلّی بر دارد اندیشید ودر عمل آورد برین وجه که شخص‌را از
ساکنان بلاد روم که نام والقاب جملهٔ امراء دولت می دانست

a) Vers arabe. Cp. Freytag, *Prov. Ar.* III, 248.

b) P ajoute که.

* الاوامر العلائیه ص ۱۸۹

وبا بیشتر ایشان آشنائی داشت بدست آورد ومال فراوان داد
وسوگندان یاد کرد که اگر این کار پیش رود ولشکر روم مراجعت
نماید اضعاف آن بدو رسانیده شود نزد جملهٔ امراء روم جواب‌نامهاء
مزوّر نوشتند که بر حفاظ وحسن عهدی که امرا نموده اند
ووعدهٔ که سلطان‌را بحیلت در حدود شام اندازند آفرین فراوان 5
گفته شد اینك ما نیز در پی نی مدافعت عزیمت نمودیم [باید که]
بهر طریق که باشد در محافظت سلطان جدّ بلیغ نمایند مبادا
که ازین قضیّه آگاهی یابد آنگه مساعی همه نی حاصل ماند
وبرسم نفقات هریك‌را از امرا از زر مصری واسپان تازی در صحبت
فلان فرستاده شد وآن احمال مذکوررا نزد *a* آن کرد وآن شخص‌را 10
گفت تو پیشتر بلشکرگاه سلطان رو وخودرا بخیمهٔ بعضی از
مقرّبان انداز واین معنی‌را بر سبیل انذار باز نما وبگو که من در
میانهٔ لشکر شام بودم که نامهٔ جملهٔ امرا نزد ایشان رسید واز
شام جهت هر یك مال واسباب فراوان آورده اند وبفلان موضع
مهیّا داشته ومنتهز فرصت نشسته که بهر یك برسانند واگر 15
باور ندارید بموضع معیّن روید تا مشاهده کنید آن شخص
بدین افسون در سلّه حیلت رفت وخودرا نزد یکی از غلامان
سلطان انداخت وحال با او باز گفت آن غلام فی الحال بحضرت
سلطنت رسانید سلطان امنارا با آن شخص که نشان داده بود
بمقام معلوم فرستاد احمال وخزانه‌را بر داشتند وبخدمة سلطان 20
آوردند ونامهارا مختوم در کیسه یافتند چون سلطان نامهارا مطالعه

---

a) Lecture incertaine.

کرد از جای برفت وبر امراء بی گناه بد گمان شد آن شخص‌را فرمود که موقوف داشتند چنانك کس‌را بر قضیّه اطّلاع نیفتاد روز دیگر امیر مجلس‌را فرمود که با چهار هزار مرد برسم طلیعه پیش رود وچهار هزار مرد دیگر در اهتمام سیف الدین اینه در 5 عقب او روانه شوند وسلطان با چهارده هزار در پی ایشان در قلب روان شد چون امیر مجلس نزدیك لشکر شام رسید محمود الپ‌را که از آلی‌باشیان سیواس بود وسال عمرش بهشتاد رسیده وضروب حروب مشاهده کرده وطعن وضرب زده وخورده فرمود که بر پشته رود ولشکر شام‌را اعتبار کند چون محمود 10 الپ غور لشکررا بمسبار استقصا استکشاف نمود نزد امیر مجلس آمد وگفت با این چهار هزارمرد در مقابلهٔ عساکر شام رفتن از کفایت دور می نماید اگر چاشنی‌گیررا اعلام کرده آید تا زودتر بمدد رسد وقلب لشکررا آگاهی داده شود تا رکاب شاهنشاهی زودتر نهضت کند وبتعجیل بما ملحق گردد مصلحت باشد امیر 15 مجلس تا حکم ازلی نفاذ یابد وباد نخوت از دماغ مغلوب غالب نام بیرون آید بسخن او التفات ننمود وآهنگ جنگ کرد محمود فریاد وفغان می کرد که خداوند کار تعجیل پسندیده نیست نشنید وجوابهاء سرد داد اگرچه در حملهٔ اوّل لشکر عدورا منهزم گردانید ومبشّر بچاشنی‌گیر دوانید اما اتّفاقا سپاهی از روم 20 در دست یکی از امراء ملك اشرف گرفتار شد اورا بخدمت ملك اشرف بردند ازو سؤال کردند که با این لشکر سلطان حاضرست جواب داد که سلطان دورست واین چهار هزار سوار طلیعه است که در اهتمام امیر مجلس است وامیر چاشنی‌گیر با

چهار هزار دیگر در عقب می رسد ملک اشرف در حال فریاد
بر آورد که المستغاث ای مسلمین مگریزید که مدد این لشکر
دورست از سر حمیّت کرّی کردند وغلامان عادلی وظاهری حمله
آوردند واز طرفَیْن خلق بسیار بقتل رفت امیر مجلس سپاهی
بامیر چاشنی‌گیر دوانید که دشمن غلبه کرد زودتر در رسد تا 5
چشم زخمی واقع نشود چاشنی‌گیر گفت تا این ساعت لاف
گزاف می زد این ساعت ما برویم ولشکر بشکنیم ونام او بر
آید یك قدم پیش ننهاد وبسلطان اعلام نکرد تا قضاء آسمانی
نفاذ یافت وامیر مجلس با فوجی از امرا گرفتار شدند چون
امیر مجلس‌را نزد ملك اشرف بردند استقبال نمود وجرّاحان 10
حاضر کرد وجراحاتش‌را خشك بند کردند وتشریف خاصّ
پوشانید وبا سایر اسرا بحلب فرستاد وموکّلان بر گماشت ونزد
ملکه وصایت کرد امیر مجلس‌را تعظیم تمام کنید واعزاز بغایت
نمایید چون خبر بحضرت سلطنت رسید در تاب رفت وجحیم
غضبش مستعر شد وبچاشنی‌گیر فرمود که تمامت عساکر در 15
سلاح روند وشب بخسپند روز دیگر ملك اشرف دو هزار اعراب
فرستاد که پیش روند واز احوال سلطان وهزیمت اخباری
کنند چون رسیدند، دیدند بارگاه زده ولشکر در سلاح رفته
چون از طرف پیدا آمدند [ایشان گریختند] وسلطان فرمود
که ای کافر نعمتان اگر یك امیر منکوب شد آخر لشکر وسلطان 20
وچتر وسرور باقیست ایشان چون این عتاب زهر آلود شنیدند
بیکبار حمله کردند وبیك رکضت فضاء صحرارا بخون اعراب کشته‌زار
لاله‌زاری ساختند ولعل سایل بر زمرد ثابت سایر گردانیدند

ملك اشرف صفّ بیاراست ولشکررا دل داد وبر جای ایستاد
وگفت اگر آمدند بقدر امکان بکوشیم واگر مراجعت نمایند
فهو المراد سلطان فرمود که دهلیزرا پیشتر زدند باز طلایهٔ لشکر
عرب پدید شد همان زخم ودست‌برد خوردند وپشت بر کردند
5 وبملك اشرف گفتند که امروز دو بار دهلیز سلطان‌را انداختند
وباز نصب کردند گفت مگر عزم رزم دارد وامرا مانع می شوند
چون شب در آمد سلطان اندکمایه باز پس نشست وامرا
ولشکر آنجا بماندند بامداد از آنجا که بود عزم آبلستان نمود
چون ملك اشرف‌را رجوع سلطان معلوم شد او نیز عزم حلب
10 کرد وچون محقّق شد که با آبلستان پیوست لشکر بر نشاند
وبر مرزبان ورعبان رفت وکوتوالان سلطان‌را بعد از محاصرت فرو
آورد وچون از آن مهمّات فراغت یافت امرا وکوتوالان سلطان‌را
بحرمت واحتشام تسریح کرد وروی بحلب نهاد وامیر مجلس
وباقی امرارا خلعت وصلت داد وباعزاز وتبجیل بخدمهٔ سلطان
15 فرستاد وخویشتن متوجّه دمشق شد سلطان در آبلستان روزی
چند توقّف کرد برادر وداماد نصرة الدین از قلعهٔ رعبان وتلباشر
که بملك اشرف تسلیم کرد بخدمت سلطان رسیدند سلطان
از جواب‌نامهاء مزوّر در تاب رفته بود واز انکسار طلایه در اضطراب
آمده فرمود که هر دورا بردار کردند روز دیگر فرمان داد که
20 جملهٔ امرا ببارگاه حاضر شوند ودر سر بخواص فرمود که امرا
مفارده بخفیّه در سلاح روند ومنتظر باشند تا چه فرمان رسد
امرا باجمعهم در آمدند وبنشستند سلطان جواب‌نامهارا از
دوات‌دار طلب داشت وهر یک‌را بامیر مکتوب الیه انداخت

بعد از *a* مطالعهٔ آن بیچارگان بی گناه خیره وحیران ماندند
سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ *b* بر زبان راندند واز آن کار انکار
نمودند وگفتند که شهریاررا جایز نباشد که بحیلت اصحاب
مکیدت التفات نماید وبی برهان وبیان مارا بعقوق وخذلان
نسبت کند وعقوبت فرماید که عاقبت آن جز ندامت نباشد 5
چندانك شیون وزاری بیش کردند اثر کمتر کرد فرمود تا جملهرا
دستار در گردن کرده ودست بسته در خانهٔ کردند وپیرامن
خانه آتش نمرودی افروختند وآن بی گناهان‌را می سوختند
دود از چرخ کبود می گذشت وزفیر وفغان بآسمان می رسید
واگر کسی‌را از رخنهٔ بدر جستی فرنکوسان *c* غلاظ شداد 10
بدورباش در می خلیدند تا باضطرار باز روی بنار می نهادند
شبانه بوقت بطلان حواس از عالم غیب در منام برو ملام بسیار
کردند واز ترس کمن يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ *d* از خواب
در آمد وبر کرده پریشان وپشیمان شد

15 چون جام زدست رفت وقرّابه شکست
خاییدن لب چه سود ومالیدن دست*

امراء باقی‌را ملامت کرد که چرا در آن حالت مناصحت دریغ
داشتید ایشان عذر خواستند وبقضاء آسمانی حواله کردند از آن
وهم رنج دقّ بر سلطان استیلا یافت گفتند آب سیواس مناسب
مزاج سلطان نیست بویران‌شهر برند واز ملطیه آب فرات دست 20

---

a) P ajoute ان. *b*) Kor. 24,15. *c*) Mot à ce qu'il paraît composé de فرن + کوس qui manque dans les dictionnaires. *d*) Cp. Kor. 2,276. * الاوامر العلائیه ص۱۹۸

بدست می آوردند عاقبت عافیت نیافت واین دوبیت از
املاء طبع موزون خود نظم داد

ما جهان‌را گذاشتیم وشدیم
رنج دل بکاشتیم وشدیم
5 بعد ازین نوبت شماست که ما
نوبت خویش داشتیم وشدیم [1]

وفرمود که بر تربه که در دار الشفاء سیواس بامر نافذ عمارت کرده
اند نقر ونقش کنند آنکه از دنیاء فرار بدار القرار نقل کرد
ودر ایّام جوانی مفارقت زندگانی شاهٔ ام أبی اختیار کرد امیدست
10 که جناب اوایل *a* [اورا قبول کرده] ماحی سیئه اخر گردد واللّهُ
غفّار الذنوب آنکه بعد از جلوس سلطان علاء الدین بر تخت
مملکت در روضهٔ دار الشفاء سیواس برضوان سپردند ۞

ذکر مشاورت امرا در اختیار یکی از شهزادگان بسلطنت [2]

چون سلطان عزّ الدین در چهارم شوّال سنه ٦١٧ بخلد برین نقل
15 کرد امراء دولت چون امیر سیف الدین اینه وشرف الدین
محمّد پروانه ومبارز الدین چاولی ومبارز الدین بهرامشاه وزین
الدین بشاره اخفاء موت سلطان نمودند وبا صاحب مجد الدین
ابی [بکر] که در عالم خاکی بفضایل حاکی نداشت واز مشاهیر
دوبیتهاش اینست

20 آئین وفا قاعدهٔ بی دادی
در بندگیت کرا رسد آزادی

a) Cp. *Rec.* III, ۱۸۳, 20.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۱۹۹ ۲ ـ ص۲۰۰

با غم *a* تو چه پای دارد شادی

بر داشته شد با تو صنم بنهادی [۱]

وشمس الدین *b* حمزة بن المؤیّد الطغرائی که بکر عطارد ونادرهٔ ایّام بود در شیوهٔ ترسّل وقرض نظم بشقّهٔ شاسع رسیده بلك از فلك تاسع در گذشته واز محکیّات محمودات *c* طبع لطیف او 5 این دوبیتی است

گل درج زمردین گشادست امروز

زرین طبق لعل نهادست امروز

ور زانك امارت ریاحین نگرفت

صدبرگ چگونه عرض دادست امروز [۲] 10

وملك الساده نظام الدین احمد امیر عارض معروف بپسر محمود وزیر که در انشاء مثنویّات فردوسی ثانی بود واز نتائج طبع او این است

گفتم غمّ زلف تو دگر نتوان خورد

زین بیش که مشك جگر نتوان خورد 15

گفتا غم چشم ولب من نیز مخور

کاخر همه بادام وشکر نتوان خورد [۳]

وصاحب شمس الدین اصفهانی که در آن وقت منشی خاص بود وبواسطهٔ این دوبیتی که باقتراح سلطان بر بدیهه گفت

بادام شبی با تو دلارام چنان 20

کز غایت لطف شرح کردن نتوان

---

a) P با باغم. *b*) *Rec.* III, ۱۸۵ نور الدین:

c) Lecture incertaine.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۲۰۱ ۲ ـ ص ۲۰۲ ۳ ـ ص ۲۰۲

لب بر لب ورخ بر رخ وآنگه پس از آن
سنتلورا نهاده بر سوراخان[a]*

وقتی که در راه آقسرا بدین دو منزل رسیدند مقرّب شد وآنرا
شرف مطبخ وانشاء خاص مضاف گشت مشاورت نمودند که بر
5 تخت کرا نشانند طایفهٔ بمغیث الدین طغرلشاه بن قلیج ارسلان
صاحب ارزن الروم که پادشاهی ملکدار ورعیّتپرور بود نمودند
وگروهی بر نصب کی فریدون که برادر کهین سلطان بود وبقویلو
حصار موقوف جازم شدند امیر مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس
وسیف الدین اینه که ملک الامرا بود گفتند با وجود ملک
10 علاء الدین که ازدر تاج ونگین است ذکر دیگر کس نشاید
کرد صاحب مجد الدین وشرف الدین محمّد پروانه گفتند ما
بتوقات از ملازمان خدمت او بودیم حقود ومتکبّر وحسود
ومتنمّرست فیما بعد بر هرکس زخمها زند که بهیچ مرهم اندمال
نپذیرد امرا برای ایشان التفات ننمودند وگفتند بر ملک علاء
15 الدین کیقباد مزیدی نتوان طلبید امراء دیگر طوعًا وکرهًا اتّفاق
کردند وبر سلطنت ملک علاء الدین با یکدیگر عهد کردند
آنگه سیف الدین اینه گفت که من چون از انگوریه ملکرا
بملطیه می بردم بر خاطرش از قبل من غباری نشسته است
من بنفس خود بخدمت ملک روم واز قبل او جان خودرا امان
20 حاصل کردانم انگشتری ودستارچهٔ سلطان مرحومرا برسم نشان
بر داشت وموکبی چند تیزگام زمین‌نورد اختیار کرد وبا چند

---

a) P سواحسان Cp. *Rec.* III, ۱۸۷. * الاوامر العلائیه ص۲۰۲

نفر از خواصّ خانه وبطانهٔ آستانهٔ سلطان بجانب ملطیه بقلعهٔ
گذرپیرت a که سجن ثانی سلطان بود روانه شدند نماز دیگری
از شهر بیرون آمدند وهمه شب راندند مع الصباح بقلعه رسیدند
سلطان نماز گزارده بود ونشسته ودر شبانه بخواب دیده که مردی
نورانی با منظر رحمانی آمدی وبند از پای او بر داشتی وفرمودی 5
که استری عظیم هیکل در کشیدندی ودست زیر بغل سلطان
کردی وبر نشاندی وگفتی که همواره همّت محبّت عمر محمّد
سهروردی با علاء الدین کیقبادست سلطان اگرچه آن خواب
دیده بود ودر ضمیر تعبیر می فرمود اما چون آن فوجرا دید
هراسی تمام برو مستولی شد وا حسرتا گویان دزداررا گفت که 10
این جماعت‌را چندان باز دار که من تجدید غسل ووضو کنم
ولحظه بخود پردازم وبر وداع زندگانی دوگانه بگزارم چون کوتوال
بدروازه رسد چاشنی‌گیر بر در حاضر شده بود کوتوال سوال
کرد که آمدن ملک الامرارا سبب چیست گفت

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد 15

وآن کار که ایّام همی خواست بر آمد*

دستارچه وانگشتری [سیاه کردانیده نمود کوتوال در باز کرد
وچاشنی] گیررا با یک غلام جواز داد او شمشیر از غلام بستد
وبا نیام بکوتوال تسلیم کرد وهر دو بمجلس که b سلطان بود
روانه شدند اوّل کوتوال در شد وتعزیت وتسلیت داد وجهت 20
سیف الدین اجازت خواست فی الحال که نظر سیف الدین بر

---

a) P کدردمرت sic. b) P ajoute بمجلس.

* الاوامر العلائیه ص ۲۰۶

محیاء مبارك سلطان افتاد سر بر زمین نهاد وآب از دیده روان کرد وکفن از بغل بدر آورد ودر گردن پیچید وشمشیررا از کوتوال بستد وبخدمت سلطان نهاد وگفت هر حکم که پادشاه‌را است امروز بر بنده براند ملك‌را بکلّی دل از جای رمیده بود
5 چون این کلمات بشنود اندکمایه اطمینان یافت وزبان بعذر خواهی بر گشاد ووعدهاء خوب داد امیر سیف الدین گفت اگر پادشاه این معنی از سر صدق می فرماید بر زبان مبارك سوگند رود ودست‌خط اشرف در آن مسطور گردد بر موجب التماس او سلطان سوگندان خورد وکتاب امان بخطّ مبارك سلطان
10 در قلم آمد امیر سیف الدین بر آن اختصار ننمود مصحف حمایل از غلاف بیرون کرد وبخدمت سلطان نهاد وگفت اگرچه دست‌خطّ اشرف سبب امن وامان عالمیان است اما تاکیدرا بدین کلام مجید دریغ نفرماید ملك باز سوگند خورد چون چاشنی‌گیر بدان عهود وثوق یافت زبان بر گشاد که بقاء عمر
15 پادشاه باد روح برادرت از خطّهٔ خاك روی بذروهٔ افلاك نهاد مملکت وسلطنت بتو می رسانند وتخت ونگین اِنَّكَ ٱلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ[a] می خوانند توقّع بمکارم سر فرازی خدیو معظّم داشته می آید که بزودی پای در رکاب زمین آرام آرد وسریر سلطنت‌را بیاراید چون سلطان‌را تخمین بیقین پیوست بشکر
20 الله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ ٱلْمُلْكِ[b] خوانان دوگانه بگزارد وچون ماه از غمام وتیغ از نیام از زندان‌خانه روی بایوان وکاشانه

a) Kor. 12,54. b) Kor. 12,102.

نهاد آنکه اغلبک نامی امیر آخر امیر مجلس استری رهوار بر
آن هیئت که در خواب دیده بود پیش کشید وَقَالَ ارْكَبُوا a
گفته سوار شد وبا باد صبا همعنان گشته مراحل ومنازل باز پس
انداخت وتا وقت سحر سهر کشیده بدروازهٔ شهر رسیدند
5 هم شب امیر مجلس در قلعه سوار می گشت ومردم بصحّت
سلطان استمالت می داد وپنجاه نفر بر در شهر مرتّب داشته
بود که چون اغلبک برسید اورا خبر کنند اغلبک بانگ در داد
امیر مجلس دوید ودر شهر باز کرد چون سلطان‌را بدید زمین
ورکاب بوسه داد وامیر مجلس وچاشنی‌گیر در خدمتش بر سر
10 تابوت برادر رفتند وباز کردند تا روی برادررا بدید آنکه بر
تخت نشاندند وقاضی وائمّه ومعتبران‌را بر درگاه حاضر کردانیدند
وکیفیت حال هر کسی‌را معلوم نبود چون سلطان بر تخت
تمکّن یافت وسرهنگان وجانداران هر یک در مقام خود مثول
کردند سیف الدین از خدمت سلطان بدهلیز آمد وگفت
15 ائمّه واکابررا مقرّر باشد که سلطان عزّ الدین کیکاوس در قاموس
رحمت حقّ استغراق یافت ودر تابوت فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ b
منزل ساخت برادرش سلطان معظّم علاء الدین کیقباد جهان‌را
بفرّ سعادت بخش خویش مزیّن کردانید وکرسی مملکت‌را منزلت
عرش مجید بخشید آنکه پرده بر داشتند وجملهٔ ائمّه ومعتبران
20 در آمدند وزمین ببندگی بوسیدند امیر چاشنی‌گیر هر یک‌را
دست کرفته بپایهٔ تخت می برد تا بشرف دستبوس اختصاص

---

a) Kor. 11,43. *b*) Kor. 2,249.

می یافت آنگه در مسجد رفتند وبنام سلطان علاء الدین
بتلقین قاضی سوگند خوردند وسلطان اطلس سپید برسم عزا
در پوشید وسه روز آئین تأسّف وتلهّف برعایت رسانیدند روز
چهارم لباس‌را بکباس مبدّل کرد وامرارا خلع وافر مبذول فرمود
5 ومناشیر امارات ومناصب واقطاعات ارزانی داشت وعزم دار الملک
قونیه کرد ✿

ذکر عزیمت سلطان علاء الدین بطرف قونیه *

چون قواعد کارها محکم شد سلطان بطالع فرخنده عزم دار الملک
قونیه که مستقرّ سریر دولت است فرمود امیر مجلس تا کدوک
10 ملازمت رکاب همایون نمود وآنجا ضیافتی شاهانه تقدیم داشت
وسلطان مجلس‌را آراست واز چاشت تا نیم شب از غایت بطر
طرب می کردند روز دیگر اورا تشریف گرانمایه در پوشانید
وبسبیواس فرستاد وخویشتن بقیصریه آمد سیف الدین ابو بکر
پسر حقّه‌باز که سوباشی قیصریه بود اعیان ومعتبران شهر وولایت‌را
15 خبر کرده بود تا کوشکهاء روان وساکن ساختند وتا بچبق
پذیره آمدند وچون سنجق مبارک‌را بدیدند فرو آمدند وزمین
بوسیدند وبدستبوس اشرف مشرّف شدند وَكَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ
در رکاب همایون بشهر آمدند وشاه کیقباد ما بین کیخسرو
وقباد در شهر مداخلت فرمود ودر[a] مهاد کرامات اجداد استبداد
20 یافت ودرم ودینار بل لولو شهوار بر شهریار چون قطرات امطار
نوبهار انتشار گرفت وپسر حقّه‌باز هر در کرامتی که در صندوق

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۱۰

a) P ود

ثروت داشت ودست امکان بدان رسید فدا ونثار مقدم
شهریار کرد سلطان روزی چند آنجا اقامت فرمود آنگه بر صهوات
اقبال ومناکب جلال بآقسرا روانه گشت چون برباط پروانه رسید
مقیمان آقسرا که مشتاق طلعت عالم‌آرای سلطان بودند [چون]
عاشق مهجور سوی وصال ویا تشنهٔ رنجور بطلب آب زلال متوجّه 5
استقبال شدند وبعد از تقدیم زمین بوس وادراك شرف سعادت
تقبیل باسطهٔ جهان آرای در بندگی موکب همایون سوی شهر
روانه شدند سلطان روزی دو سه آنجا استراحت فرمود آنگه
عزم دار الملك نمود* وچون برید صبا نسیم غالیهٔ طرّهٔ رایات طلایع
میمون شاه جهان‌را بمشام ساکنان قونیه رسانید همه‌را دواعی 10
عزمات بر تعرّض نفحات سعادت ملاقات سلطان مشارق ومغارب
حاصل شد مکتسب اعمار ومدّخر اعصاررا در وجه نثار قدوم
شهریار نهادند وپانصد کوشك دویست روان وسیصد ساکن
بساختند وهمه‌را بغرایب سلاح وخراید ملاح بیاراستند وتا منزل
ابروق پذیره شدند چون دیده‌را تغبّره *a* غبار حوافر یکران 15
خدایگان عالم روشن کردانید خَرُّوا سُجَّدًا *b* بی اهمال تکلّفی
وصف ایشان شد وغلغلهٔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا ٱلْحَزَنَ *c*
زلزله در قواعد قصر مشید انداخت حسام الدین امیر اریف *d*
سوباشی ودیگر معتبران بشرف اختصاص مشرّف شدند ودر
خوان وبزم شاهنشاهی نشستند وآن روز بصحراء روزبه بروزبهی 20
وفرحی بشب آوردند روز دیگر آفتاب چتر همایون از افق سراپردهٔ

a) P بغبیر. *b*) Kor. 19,59. *c*) Kor. 35,31.
d) *Rec.* III, ۲۰. عارف.
* الاوامر العلائیه ص ۲۱۴

جهانگیر طلوع کرد واز آواء نای ودرای زمین وزمان‌را خفقان بر دل وجان ظاهر شد عقاب چتر همایون بر خورشید سلاطین پر وبال اقبال گشاده وسایهٔ دولت گسترده وپانصد سرهنگ از قزوینی *a* ودیلمی وفرنگ هر یکی از نازلهٔ آسمانی بی آزرم‌تر واز مرگ
5 ناگهانی بی شرم‌تر در رکاب مالک الرقاب دوان شده صد بیست نفر جاندار غضنفر فر گرگین کین گیو حفاظ شمشیرهاء زرّین چون قلادهٔ جوزا حمایل کرده وبر یمین ویسار دست در فتراک سلطان زده چون نزدیک شهر رسیدند امرا همه پیاده شدند وامیر چاشنی گیر دامن قبا در کمر زده عنان جهانگشای سلطان گرفته می
10 رفت اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ *b* خوانان در شهر شد مخدّرات قدسی سر از منظرهٔ مینا بر آورده رَبِّ ٱجْعَلْهُ رَضِيًّا *c* می گفتند سلطان رَبِّ أَنْزِلْنِي [مُنْزَلًا] مُبَارَكًا *d* بر زبان مبارک رانده پای بر دست کامرانی نهاد وتکرار الحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَرَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ ٱلْمُلْكِ‌را *e* بتلاوت رسانید ودعا رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ ٱلَّتِي
15 أَنْعَمْتَ عَلَيَّ *f* لازم شمرد چون نور در بصر وقیمت در جوهر در دل وجان سریر متمکّن میشد

زنامش لب سکّه پر خنده گشت
دل منبر از یاد او زنده گشت
بدو رونق دین بسازی فزود
20 زمین بر فلک سرفرازی نمود*

آنکه خوان نهادند وبر داشتند وبزم آراستند ونواء نای وجلاجل

---

a) P فروتنی.   *b*) Kor. 15,46.   *c*) Kor. 19,6.
d) Kor. 23,30.   *e*) Kor. 39,74 et 12,102.   *f*) Kor. 27,19.

* الاوامر العلائیه ص ۲۱۸

دف در صف صوفیان چرخ چنبری افتاد سلطان هر لحظه یکی
از حرفارا بدلداری جانی نو می بخشید ودرر الفاظ اکرام بر فرق
خاص وعام می پاشید چون باد سورت باده نقاب دهشت از
چهرهٔ اهل بزم بر انداخت امرا وسروران قونیه بر خاستند وهریك
5 بقدر مکانت ومکنت پیش‌کشی تقدیم کرد جمله بنظر قبول
وصول یافت وچون قنادیل سیمین بزیر قبّهٔ برین ظاهر گشت
سلطان از مقام عشرت بمنزل دعت تحویل فرمود روز دیگر سلطان
رشید الدین وزیر وملك الامرا اینه چاشنی گیر وسیف الدین
ابو بکر پسر حقّه‌باز نایب وجلال الدین قیصر پروانه‌را در خلوت
10 اجازت حضور فرمود که باطراف اوج نزد امرا اوامر مطاع باعلام
قدوم اعلام شهریاری ما بطرف قونیه وتمکّن بر سریر تاجداری
واستمالت واستحثاث ایشان در مبادرت بخدمت درگاه سلطنت
اصدار باید کرد کتبه ومنشیان‌را فرمودند ودر حال مرقوم گشت
وبر دست قصّاد باطراف پران شد ✿

15 ذکر بعضی از سیر خوب واخلاق زاهر این پادشاه قاهر *
وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِى ٱلْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا a عالمیان‌را
معلوم کی تا رقم ایجاد بر ناصیهٔ کاینات کشیدند وزمام تسخیر
وخطام تذلیل خلایق در کفّ کفایت پادشاهان اولو الامر که
مخصوصان خطاب وَأُولُو ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ اند نهادند اعلام اسلام از
20 ابتداء طلوع تا انتهاء وقوع بر کشورداری چون سلطان علاء
الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن

---

a) Kor. 18,82.

* الاوامر العلائیه ص ۲۲۱

قلج ارسلان بن سليمان بن قتلمش بن اسرائيل بن سلجوق
سايه نينداخته است انّ راية الاسلام لم تظلّ على سلطان
أحسن دينًا واصدق يقينًا واوسع علمًا واغنى غنا واعظم قدرًا
وافخم ذكرًا وامدّ باعًا واشدّ امتناعًا واجلّ جلالةً واكمل عدّةً
5 وآلةً وارفع ملكًا وسلطانًا واروع سيفًا وسنانًا واحمى للاسلام وذويه
وانفى للشرك ومنتحليه اكتسابًا ووراثةً منه شان او در عظمت
بجاى رسيده بود كه ملوك امصار از مومن وكفّار از اقصاء انحاز
تا انحاء حجاز واوايل باشقرد ومنتهاء ولاشكرد وصحارى قفجاق
تا برارى عراق سيّما ملوك شام خودرا غلام داو مى شمردند
10 وخطبه وسكّه بنام او مى كردند

رَأَوْا طَوْعَهُ حَتْمًا وَفَرْضًا [وَلَازِمًا]
وَاخْلَاصَهُ a فِي ٱلدِّينِ وَٱلْمُلْكِ وَاجِبَا*

نفسى داشت از وابل طهارت نضارت يافته وعدلى چون چشمهٔ
خور بر آفاق جهان يكسر تافته در وجوه خزانه تفحّص وتدقّق
15 فرمودى واز طرفى افراط وتفريط در انفاق خزاين محابات
نمودى اما در مراعات اضياف ورسولان اطراف دريا موّاج وسحاب
ثجّاج بودى بر كمينه بادرهٔ كه از بزرگتر سر لشكر حاصل شدى
عتاب بل عذاب بليغ فرمودى وبودى كه درخت وجودشان‌را
كَأَعْجَازِ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ بفأس بأس وتوبيخ از بيخ بر كندى وحكم
20 وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَى دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ c بريشان
راندى لا جرم بوجه تطبّع امانت در ذات نوّاب جهات طباع

---

a) P واحلاصا. b) Cp. Kor. 54,20. c) Kor. 32,21.
* الاوامر العلائيه ص۲۲۴

شده بود واصحاب دواوین با اندیشه وامین پیشه گشته امیر
بزرگوار جلال الدین قراطای که قطب اوتاد وقدوهٔ زهّاد بود
چنین روایت کرد که مدّت هژده سال در سفر وحضر لیلا ونهارا
ملازم حضرت علیا بودم معلومم نشد که سلطان در حالت
5 صحو واما سکر بیش از یک پاس بر فراش خواب استیناس فرمود
بل که فرمان *a* قُمِ ٱللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا را نصب عین ساخته بود وسبب
رفع درجات خود در آن دانسته وهرچند سلوک مذهب امام ابی
حنیفه رضی الله عنه در اصول وفروع واجب ولازم شمردی امّا *b*
نماز صبح بر مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه نگاه
10 گزاردی اوقات لیل ونهاررا بر مصالح ملک ومملکت موزّع ومقسّم
کرده در مجلس انس او هزل را مجال محال بودی بل که بتواریخ
ملوک وذکر محاسن سیر پادشاهان قدیم مستغرق داشتی وقتها
از طبع لطیف دوبیتهاء ظریف انشا فرمودی واز آن جملت
این دوبیتی است

15 تا هشیارم بر خردم تاوانست
چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می خور که میان مستی وهشیاری
وقتیست که اصل زندگانی آنست *

واگر از کسی از حرفا وندما بیرون مرتبه ووظیفهٔ او سخنی اما
20 حرکتی صادر شدی دیگر اورا در آن مجلس باز نفرمودی وذکر
سلاطین قدیم بتعظیم بر زبان راندی واز سلاطین اسلام محمود

---

a) Kor. 73,1. *b*) P امام. * الاوامر العلائیه ص۲۲۸

ابن سبکتکین وقابوس بن وشمگیررا معتقد بودی وباخلاق ایشان
تشبّه کردی وبی وضو البتّه توقیع نفرمودی وهمواره کتاب کیمیاء
سعادت وسیر الملوک نظام الملکرا در مطالعه داشتی نرد وشطرنج
بی نظیر وگوی ونیزه خوب باختی در جملهٔ صناعات از عمارت
5 وصناعت وسکّاکی ونحّاتی ونجّاری ورسّامی وسرّاجی مهارت
وحذاقت بی نهایت یافته بود وقیمت جواهر نیکو کردی بیت

گر ختم شد نبوّت بر خاتم شریعت
بروی زپادشاهان ختمست پادشاهی

ذکر وصول شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی از حضرت
10 خلافت برسالت نزد سلطان *

چون خبر طلوع طلایع دولت وظهور بدایع سعادت سلطان علاء
الدین کیقباد بحضرت خلافت وبارگاه امامت الناصر لدین الله
عرض داشتند منشور سلطنت ونیابت حکومت ممالک روم
وتشریف شهریاری وحسام ونگین تاجداری سلطنت ربّانی ابو
15 یزید وقت وجنید ثانی صدر نشین قبّهٔ اولیا واتقیا وارث علوم
انبیا خلاصة القدرة خالصة السدرة عارف الحقایق قارع شواهق[a]
الدقایق شهاب الملّة والدین شیخ الاسلام والمسلمین هادی الملوک
والسلاطین الداعی الی جناب مالک یوم الدین ابو عبد الله عمر
ابن محمّد السهروردی رضی الله عنه ارسال فرمودند چون سلطان را
20 از قدوم همایون شیخ بآقسرا آگاهی دادند امرارا با اقامات بسیار
پیش باز فرستاد وچون بمنزل زنجیرلو پیوست قضاة وائمّه ومشایخ

---

a) P بواهق. Cp. *Rec.* III, ۲۲۱.

* الاوامر العلائیه ص ۲۲۹

ومتصوّفه واعیان واخوان با جمعیّت هرچه تمامتر پذیره شدند
وخویشتن‌را با لشکری آراسته متوجّه استقبال شد چون نظرش
بر جمال مبارك شیخ آمد گفت این طلعت بدان صورت که در
شبانه روز خلاص از زندان در خواب بند از پای ما بر داشتی
5 ومارا سوار کردی وفرمودی که همواره همّت عمر محمّد سهروردی
ملازم خواهد بود می ماند چون نزدیك رسید بمعانقه ومصافحه
پیوست شیخ فرمود که پیوسته خاطر عمر محمّد السهروردی
بجانب سلطان اسلام از شب زندان باز نگران بود والمنّة لله که
پیش از حلول ما لا بدّ منه حصول ما لا عِوَض عنه در دائرهٔ
10 تیسّر آمد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا ٱلْحَزَنَ *a* سلطان از
غایت ارتیاح وانشراح بعد از سلام باستلام باسطهٔ مبارکه مبادرت
کرد وموادّ اعتقادرا متضاعف کردانید ودر تعظیم باقصی نهایات
غایات رسید وخواست که چون ابرهیم ادهم طریق عیسیٔ مریم
پیش گیرد شیخ بنظر نورانی اوهام وخطرات سلطانی‌را مشاهده
15 می فرمود وهر خاطری‌را جوابی می داد وتسکین دغدغهٔ طلبی
که در روز الست *b* بنهاده آمد می کرد وتفسیر وَمَا مِنَّا اِلَّا
لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ *c* می گفت وَلِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ بر زبان می راند
وبر عدل گستری ودین‌پروری ترغیب می فرمود چنانك چون
بشهر رسیدند سلطان از لباس نخوت وغرور وعجب وغفلت بکلّی
20 منسلخ شده بود وچون جان فرشته همه خیر گشته روز دیگر

---

a) Kor. 35,31. *b*) P زوالست; mais la traduction turque *Rec.* III, ۲۲۳, 6 a أَلَسْتُ (Cp. Kor. 7,171). Après بنهاده il faudra suppléer سلطان. *c*) Kor. 37,164.

شیخرا بسواء سلطنت دعوت کردند تا سلطان خلعت خلافت
در پوشید وعمامهٔ که در بغداد تکویر کرده بودند بر سر نهاد
وعلی ملأ من الناس مقرعهٔ حدودرا که معهود دار الخلافه است
چهل چوب بر پشت سلطان راندند وجنیبت دار الخلافهرا با
5 نعل زرّین در کشیدند سلطان بحضور کافّهٔ انام سم جنیبت
امامرا استلام وبا شیخ بزرگوار سوار شد وهمه خلق سلطانرا
بر آن هیأت مطالعه کردند وچون معاودت نمودند وخوان نهادند
وبر داشتند قوّالان خاصّ سماع آغاز کردند مریدان معتبر که
در خدمت شیخ غور ونجد قطع کرده بودند در وجد آمدند
10 واز ذوق آن سماع شوقی تمام در همه حاضران پدید آمد وبا
سلطان وامراء دیگر سیّما جلال الدین قراطای مقراض کاری رفت
وچون شیخ بمنزل مبارك که مهبط واردات[a] روحانی بود تحویل
فرمود سلطان تکلّف بیش از حد وقیاس تقدیم داشت ودر
مدّت اقامت شیخ بقونیه بکرّات سلطان بزیارت مبارکش استسعاد
15 یافت ودر وقت انصراف ومراجعت شیخ از وجوه خراج نصاری
وارامنه صد هزار عدد وپنجهزار دینار زر سلطانی بسکّهٔ علائی
از پانصد وصد وپنجاه مثقال مضروب ودیگر اجناس در صحبت
قراطای ونجم الدین طوسی برسم نفقات فرستاد وتا زنجیرتو
کی یک فرسنگ قونیه است بوداع رفت واز همم عالیهٔ شیخ
20 استمداد نمود ودر حالت مفارقت این دوبیت بر زبان شیخ
گذشت

a) *Rec.* III, ۲۲۴ بارقات.

وَلَمْ أَرَ كَالتَّوْدِيعِ أَقْبَحَ مَنْظَرًا وَإِنْ كَانَ يَدْعُوa أَهْلَهُ لِلتَّعَانُقِ
وَلِلصَّارِمُ الْهِنْدِيُّ أَلْيَنُ جَانِبًا مُلَامَسَةً مِنْ كَفِّ أَلْفٍ مُفَارِقِ[1]

وبعضی از امراء کبار ومهمانداران خاص‌را تا ملطیه کی سرحد مملکت است جهت اقامت شرایط خدمت ملازم فرمود ❁

ذکر شروع سلطان علاء الدین کیقباد در جهانگیری واوّل فتح قلعهٔ علائیه بود[2]

چون از یمن ملک متعالی وعنایت بارگاه ذو الجلال اعلام دولت سلطان مع الزمان بر شواهق اقبال وقلال جلال تصاعد می کرد وبرکات آسمانی بواسطهٔ حسن اشفاق ومکارم اخلاقش در زروع وضروع ظاهر می شد چنان شد که میان شیشه وجام با آنک مدام بی هیچ وحشتی خون باشد صفائی هرچه بیشتر بادید آمد ومطربان‌را در مجلس فرح‌افزاء خسروانیش از تواتر راه‌زنی ساز ونوائی بی نهایت دست داد روزی با ندمائی که مرتبهٔ وزرا ومحلّ تشاور داشتند فرمود که مارا از دلنوازی بزم بکارسازی رزم می باید پرداخت وقوانین سلطنت‌را چنانک حق آنست می باید ساخت امراء کبار در پایهٔ تخت بزانو ادب در آمدند وگفتند که ملک یونان شاه جهانرا مسلّم است وچون انطالیه ثغری میسّر ولکن از جهت قلعهٔ کلونوروس b که آسمان پیش او چون زمین هاموئست کوهی بی زینهار که از دریا خندق واز خارا حصار دارد از طرف برّ برc ملک سیس داو حکم روان کردانیده است واز سوی دریا بر کردن مصر باج کران

a) P يدنو. J'ai corrigé selon *Rec.* III, ۲۲۵. b) S. p. Cp. *Rec.* III, ۲۲۷, Note *a*. c) P تر.

۱ــ الاوامر العلائیه ص۲۳۴ ۲ــ ص۲۳۵

نهاده *a* است وآن چنان تختگاه جز شاه جهان پناه‌را نشاید
اگر بلشکر منصور فرمان شد [امید واثقست که] هر موری اژدهای
وهر صعوهٔ همای گردد وآن قلعه‌را [که] با سماك برابری وبا
افلاك همسری می نماید در کمند بند بندگان دولت کشند
5 وآن درّ دریاء مملکت‌را در سلك لآلی باقی منتظم گردانند سلطان‌را
این رای موافق آمد وفرمود که فرمانها باطراف اوج باستحضار
عساکر در قلم آرند همان لحظه منشیان بارگاه انفاس عبیر آسارا
بر کافور قرطاس منتشر کردند وچون زلف ماهرویان آفتاب‌منظر وطرّهٔ
دلبران مشتری‌پیکر بسطور مسلسل چهرهٔ بیاض‌را مزیّن گردانیدند
10 وبتوقیع همایون رسانیدند وبر دست غلامان بیباك برسم اولاق
روان کردند ودر کمتر از ده روز سپاهی که گرد حوافر بادپایان
ایشان روی خورشید وماه‌را در نقاب غبار کشیدی با برگ
وعدّت شایسته فراز رسیدند * سلطان فرمود که لشکر گیتی‌شکار *b*
سه بهره شوند گروهی چون پلنگ [بی] درنگ *c* بر خاره وسنگ
15 گرازان وتازان کردند وطایفهٔ چون نهنگ از راه دریا بجنگ روند
وفوجی چون موج گران در کشتی بطرف قلعه روان شوند وبر
آن پشتهٔ که گردون از تندی آن خیره وهمواره از ابر سیه
تیره مانده است منجنیقی چون کوه که از سنگ آن البرز
بستوه آید نصب کنند ودلیرانی که در وقت نبرد خارا بنیزد *d*

---

a) P ajoute: تا امن. Ces mots qui ne se trouvent point dans la réd. turque (*Rec.* III, ۲۲۹, 9) sont difficiles à expliquer.

b) P ajoute: جهت شهر که کار دشمن‌را ce qui ne se trouve ni en G, ni *Rec.* III, ۲۳۴. *c*) P ورنك. *d*) S. p.

* ذکر عزیمت سلطان اعظم کیقباد از قونیه. فتح علائیه: الاوامر العلائیه ص ۲۴۰

ایشان چون پرند باشد بر آن پشته برند چون بر وفق حکم
سلطنت منجنیق نهاده شد کبیر فارد که داراء[a] دز بود شنید
که سلطان با لشکر گران از آن آبهاء خون[b] خوار گذار فرمود
واز فراز ونشیب آن راهها با نهیب هیچ آسیب بدو ولشکرش
نرسید گفت بدین حدیث مرا از ملک قدیم خود جدای 5
خواهد بود واین بندرا بهیچ تدبیر نتوانم گشود پیش ازین
آفتاب یکسواره فراز این بند کوه بهزار بدرقه گذاره می کرد
اکنون شاه کیقباد بر سان باد گذر فرمود اورا با آسمان در
پیکار آمدن وبا گردون کارزار پیوستن از مدد یزدان سخت
آسانست مارا جز زره صبر پوشیدن وبر در انتظار نشستن 10
یاخود فلک از پرده چه آرد بیرون درمانی دیگر نیست روز دیگر
که بر قبّهٔ لاجورد رایات زرد خسرو جهان‌نورد بر آوردند عالم از
گرد سپاه سیاه گشت اگرچه بر آن سهمگن جایگاه زمانه بتندی
نگاه نتوانستی نمود وگوش سپهر نیارستی شنود که آن‌را بکوشش
توان گشود ودر قلعهٔ که همواره حرسهٔ آن با تیر چرخ در محادثه 15
باشند تیر چرخ چه اثر نماید

ولکن چو خشم آورد بخت شوم کند سنگ خاره بکردار موم*

سلطان فرمان داد که بر آن کوه گروهاگروه برانند چون عقاب
پرّان وپلنگ دژآن یکباره بر آن سنگ خاره رفتند وبر آن کوه
که اندیشه راه نمی یافت سپاه در جنگ ایستاد وصد منجنیق 20
گران گرد قلعه پرگار کردند ومدّت دو ماه حتّی عَبَرَ[c] شَهْرانِ

a) P دراء. b) P خوان. c) P حتی غبر (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۲۴۱

کَیُومٍ واحدٍ جنگ بود شبی سلطان در خواب دید که شخصی
خوب سیما با او بدین عبارت در تکلّم آمدی

که این تند دزرا دگر یار[a] نیست
کسی‌را برو دست پیکار نیست
5 ولکن جهان آفرین یار تست
چنین دز گرفتن هم از کار تست
سپاهت گر آهنگ گردون کنند
دماغ از سر مهر بیرون کنند
وگر سوی دریا بود رای جنگ
10 زدریا بخشکی گریزد نهنگ
ولیکن چنین تختگاهی شگفت
بنیروی یزدان توانی گرفت[1]

سلطان از فرح این بشارت از خواب در آمد واین ابیات بر
شقّهٔ اثبات کرد، روز دیگر چون لشکر ظلام طریق انهزام پیش
15 گرفت امراء کباررا که بر دهلیز حاضر بودند بار فرمود وحکایت
خواب وابیات بریشان خواند وصدقات فراوان از گاو وگوسفند
ودرم بر فقرا ومطوّعه غزا[b] تفرقه کرد[2] همان شب رای دزخدارا
از ممانعت وابا ندا بادید آمد واعیان ومعتبران خودرا بخواند
وگفت مارا با دستگه سلطان پایداری نخواهد بود اگرچه قلعهٔ
20 ما با شهاب همزانو وبا عقاب همپهلوست لکن از حکم قضا وقدر
گذر کردن محال می نماید با پادشاهی کی فرّ خدائی دارد

a) P بار. b) P عزّا. Cp. *Rec.* III, ۲۳۸, 11.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۲۴۳ ۲ ـ ص ۲۴۳

بیگانگی‌را بآشنائی تبدیل باید کرد در حال قاصدی صادق لهجه اختیار کرد وبخدمت امیر مبارز الدین ارتقش که بحکم جوار وتدانی مزار میان [ایشان] صداقت موکّد بود ارسال کرد که واسطه شود وخار این اندوه‌را که درد آن بدل وجان رسیده است بمنقاش الطاف از پای روزگار شوریدهٔ ما بیرون آرد وگناه 5 نا کردهٔ مارا از خدمت شاه در خواهد امیر مبارز الدین قصّه‌را سلطان باز گفت سلطان‌را اساریر سرور در جبین مبارك ظاهر شد وفرمود که بدانچ رضاء اوست مارا همداستانی باید نمود امیر مبارز الدین قاصدرا از حصول مقصود اعلام کرد وبکبیر فارد فرستاد که رای آنست که روان‌را از اندیشه بپردازد ومطاوعت 10 احکام خسرو ایّام‌را پیشه سازد ودل از محبّت قلعه قلع کند وفیما بعد پناه در سایهٔ مبارك شاه جوید چون فرستاده باز گشت رخ کبیر فارد چون نوبهار خندان شد ورسولی خوش‌زبان بخدمت سلطان فرستاد تا مکتوبی مشتمل برین که شاه جهان همانا استماع فرموده باشد که این تند سنگ از زمان دارا 15 وهوشنگ وعهد سکندر وقیصر مقام آبا واجداد ورشك اعدا واضداد این بندهٔ سر افکنده بوده است وهیچ شهریار کامگار طالب کارزار او نشده وجهان‌آفرین بر زمین چنین آسمانی پدید نکرده ذخیره واسباب که تا روز حساب کافی باشد معدّست ولکن [چون] از دور نظر بر چتر منصور افکندم *a* فتور اعضا ونور 20 بصر آمد وشد آغاز نهاد وضعف قوی بنیاد محکم کرد از

---

a) P افکند.

هیبت شاه این گاه شگرف در دیدهٔ عقل چاه ژرف نمود با
خود گفتم با کوه مناطح کردن وبا درفش پنجه زدن سر بباد
دادن باشد بدین واسطه در سایهٔ خورشید خسروان مقرّ ومفرّ
جستن لازم افتاد اگر عاطفت شاهانه شامل گردد وبا امان جان
5 مرا از ممالك سلطان نانی باشد غایت بنده‌نوازی ونهایت چاکرفرازی
خواهد بودن شهریاررا گفتار او پسندیده آمد وگفت اگر ارکان
بیت صداقت‌را باوتاد قرابت احکامی کنید تا اعتماد او بیشتر
شود بهتر باشد چون کیر فارد این معنی استماع کرد خریدهٔ از
مخدّرات در سلك باقی ملازمان حرم همایون سلطان آورد وشتات
10 امور او بدان ملتئم گشت ومنشور امارت آقشهر قونیه وملکیت
چند پاره دیه در مسطور گشته بر دست قصّاد نزد کیر فارد
فرستاد روز دیگر از اوج قلعه بحضیض بارگاه سلطان که مماسّ
اوج کیوان بود فرود آمد وزبان اعتذار گشود سلطان بعین رافت
ملاحظت فرمود ومبالغت نمود کیر فارد حضور سلطان‌را در قلعه
15 التماس کرد وسلطان با چتر وسنجق سوی قلعه روان شد اهل
قلعه با نثار ودرم ودینار پذیره می آمدند چون ببالا بر آمد
مزارع فراوان ومصانع بی کران وذخایر بی پایان دید بر آسانی
فتح شکر نعمت کردگاررا بتلاوت a الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا
وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ ادا کرد وفرمود که بر آن سنگ خاره بارهٔ
20 بنا کردند آنکه آن مقامرا بنام ولقب خود تشرّف انتساب ارزانی
داشت ۞

---

a) Kor. 39,74.

ذکر فتح قلعهٔ آلاره بر دست بندگان سلطان *

چون سلطان از عمارت علائیه فراغت یافت عنان جهانگیر بر صوب انطالیه تافت در راه نظرش بر قلعهٔ آلاره افتاد که در میان درهٔ بر سنگ خارهٔ افتاده بود ودر پهلوی آن جوی برنگ نیل وآهنگ رود نیل روان شده بر فرازش از نزدیکی آسمان 5 همیشه پشت a پاسبان خم بودی ودر نشیبش کوه قاف از دره کمتر نمودی برادر کیر فارد که دامن از لذّات جهان در کشیده بود وسلوك جادهٔ تنبل گزیده بر آن قلعه قرار وبر اطلس پلاس اختیار کرده بود بامیری از امراء دولت فرمود که تا فوجی از عساکر منصور بطرف آلاره روان شود وبحاکم آن بقعه بگوید که 10 برادر که بکفایت وصرامت معروفست قلعهٔ کلونوروس‌را از ما یکماه پیش ازین نگاه نتوانست داشت همانا که ضعف وعجز حصار بروزگار تو روی زودتر نهد وتو مردی خردپیشه واز ایّام جفاگار پر اندیشه انتهاج جادهٔ سلامت بحال تو مناسبست اگر طریقهٔ کفایت برادر مسلوك داری وقلعه‌را ببندگان ما سپاری مآرب 15 ومقاصد خویش میسّر یابی واگر قدمی بر خلاف احکام ما گزاری خار آن خلاف‌را جز در دیدهٔ جهالت خود نیابی چون فرمان سلطان بدو رسانیدند از هیبت سلطنت وغلب فزع وجزع فی الحال رنج قولنج برو مستولی شد وحساب عمر وجان‌را بفذلك ومالك رسانید معتبران آن جایگاه از هول آن حادثه از جای 20 رفتند وقلعه‌را رغبةً او رهبةً سپردند وآنچنان مقام بواسطهٔ

---

a) P دشب sic.

* الاوامر العلائیه ص ۲۴۹

پیامی نی اعمال حسامی در اعداد دیگر بلاد وقلاع ممالک آمد
چون خبر فتح ثانی بمسامع خدایگانی رسید بزم عامّ نهاد وباد
جنگ از سر بدر کرده با رباب وچنگ باده نوشید وچون بانطالیه
پیوست کافهٔ امرارا بخلعت ونوازش مخصوص کردانید واجازت
5 انصراف بمشتا ومصطاف ارزانی داشت وخویشتن با خواصّ خود
بانطالیه قشلاق فرمود ❁

ذکر عمارت بارهٔ قونیه وسیواس وربع آن بر امراء دولت
در سنه ثمان عشر وستمایه *

روزی که بر سپهر لاجوردانـدود خسرو خاوری رُخ فرّخ بنمود
10 سلطان بحکم سیران با امراء درگاه وسروران در صحاری ورياض
قونیه ارتیاض می فرمود ناگاه سوی شهر نگاه کرد شهری دید
بمردم وخواسته آراسته یک روزه راه در طول وعرضش [اشجار]
رزقدار ومیوه‌دار نشانده

گرو برده آبش زجوی فرات گذر کرده بادش بر آب حیاة
15 زهر کشوری مردمان تاختـه در آن شهر خرّم وطن ساختـه
نه شهری که آن عالمی بد تمام یکی ژرف دریا بد وشهر نام a

ولکن کَٱلنَّصْلِ عُرِیَ مُتُنَاهُ مِنَ ٱلحِلَلِ از حلل سور معطّل مانده
سلطان بامراء دولت فرمود که چنین شهر نامداررا چون عروسان
رعنا از حلل باره معطّل گذاشتن محض خطا باشد اگرچه از

---

a) G ajoute ces deux vers (Cp. *Rec.* III, ۲۵۲):

ولی بارو اندرخور خود نداشت اگر سر اندر فلک بر فراشت
همانا که بد گوهری شب‌فروز که با او نبازی نبودی بروز

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۲

آهنگ پیروز وسنان جگرسوز ما گرد جهان بارهٔ است *a* لکن حزم آنست که مردم چاره‌ساز پیوسته از آز ونیاز *b* هراسان باشند چه دوران روزگار بر یک شمار قرار ندارد زمانه حادثه‌زای وآینهٔ آسمان وقایع‌نمای است

هزار نقش بر آرد زمانه ونبود 5
یکی چنانک در آینهٔ تصوّر ماست*

رای ما بر آن مصروفست کی پیرامن این شهر وسیواس بارهٔ کشیده آید که کلنگ دواهی دهر دورنگ‌را درو اثری نباشد ونقاب احقاد احقاب ازو خایب آیب *c* گردد پس فرمود تا معماران ورسّامان حاذق حاضر کردند *d* وسلطان با امرا سوار شد 10 وگرد شهر دوان فرمود تا مواضع بروج وابدان وابواب‌را رسم زدند آنکه نوّاب خاصّ‌را مثال داد تا از خاصّه چهار دروازه با چند برج وبدن عمارت کنند وباقی‌را بر امراء ممالک علی حده قسمت فرمود وفرمان داد که در آن باب شتاب کنند وفرصت غنیمت دارند وفرمانی درین معنی نزد امیر مجلس بسیواس ارسال فرمود 15 تا او نیز باستصواب ملوک وامراء آن اطراف جهت سیواس بارهٔ کوه نهاد بنیاد کند ودر قونیه وسیواس اساس باره آغاز نهادند وشب وروز بر قدر زور ومکنت در اتمام آن قیام نمودند وبتعصّب وحسد همدیگر از احکام قواعد واعلاء ابدان وتشییذ بروج هیچ باقی نگذاشتند وبعد از اتمام بخدمت سلطان اعلام کردند سلطان سوار 20 شد وبر اطراف خندق طواف فرمود وبنظر اعتبار مطالعه کرد

---

a) P ajoute کی. *b*) P répète ce mot. *c*) S. p. en P, G واعقاب احقاد واحقب ازو خایب اب. *d*) P کردد.

* الاوامر العلائیه ص ٢٥٣

وپسندیده داشت ومثال داد تا هر یك نام خودرا بر حجر بزر
نقش کنند تا اعمار بسیار از مساعی ایشان در جهان نام ونشان
بماند آنگه بزم نهاد وعشرت کرد ۞

ذکر ورود محیی الدین ابن الجوزی از حضرت خلافت برسالت *
5 واستنجاد عساکر ومندوب شدن بهاء الدین قتلوجه *a* بدان

چون عمارت قونیه تمام شد جهت مراعات مصالح ممالك سلطان
عنان عزیمت بقیصریه معطوف کردانید چون بدانجا پیوست
امراء ملطیه خبر دادند کی از خدمت حضرت خلافت محیی
الدین ابن الجوزی برسالت می رسید *b* سلطان فرمان داد تا
10 مهمانداران خاصّ تا محروسهٔ سیواس استقبال نمایند ودر توقیر
جانبش بذل *c* مجهود تقدیم دارند وچون بکاروانسرای لالا وصول
یافت سلطان بآیینی که روان شاهان ماضی از آن برشك آمدی
با چتر وتبیره پذیره شد وابن الجوزی بعد از معانقه ابلاغ سلام
امیر المومنین کرد وسلطان با او ملاطفات ومحادثات بسیار فرمود
15 چون بدروازه رسیدند فرمنده آقاقرا وداع کرده بوثاق رفت روز
دیگر چون شیر مرغزار مینارا از انصاف تقدیر در زین تمکین
خسرو سیّارکان کشیدند وسلطان لاجورد سریر برین سبز خنك
بادمسیر سوار شد بارگاه مالك الرقاب را چون روضهٔ فردوسیان
آراسته بودند وامراء کبار بر یمین ویسار صف زده امام محیی
20 الدین با خلعتها وجنابت وادوات مهذّب وآلات مذهّب ببارگاه
سلطنت تجشّم نمود جلال قیصر پروانه وظهیر الدین منصور

a) P ici ومطلع. *b*) P رساند. *c*) P بدان.

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۶

ترجمان بیمین ویسار دست رسول بطریق اعزاز گرفته در پایهٔ
تخت بر کرسی که معدّ داشته بودند بنشاندند بوغچه‌داران
دار الخلافه بوغچها بر کنار صفّه نهادند جنیبت با برگستوان
مرصّع بالاء صفّه کشیدند فرّاشان پردهٔ ملمّع که بحکم سلطان
زده بودند فرو گذاشتند سلطان از تخت بزیر آمد ودر آن حجاب 5
رکاب جنیبهٔ جناب خلافت‌را جهت تعظیم استلام نمود وخلعت
خلافت در پوشید محیی الدین دست سلطان گرفت وباز بر
تخت نشاند فرّاشان باز پرده‌را بالا کشیدند امرا وسروران تحفهاء
زر نثار کردند آنگه بساط سماط گستردند وبعد از تناول وتبدیل
وضع برفع محیی الدین خلوت خواست وزبان بگشاد وبعد از 10
حمد باری وصلوات بر روضهٔ مصطفی ودعاء حضرت امامت ومحمدت
بارگاه سلطنت گفت که امیر المومنین خسرو اسلام‌را سلام
می رساند ومی فرماید کچون لشکر تتار از محاربهٔ محمّد
خوارزمشاه فراغت یافت قوّت وشوکت تمام گرفت وچنین انها
کردند قصد این حدود دارند اگر دو هزار سوار برسم نجده 15
احتیاط ونام‌را از ممالك روم بدین تخوم روانه شوند متضمّن
مصالح ملك وملّت باشد سلطان فرمود که سمعًا وطاعةً ترتیب
رود وعلی اسرع حال ارسال گردد رسول خوش دل بمنزل آمد
وسلطان بسراچهٔ خلوت خرامید وامراء کباررا طلب داشت وفرمود
که مارا بر بعد غور درایت امیر المومنین اعتقاد بیش ازین بود 20
با لشکری که چون سیل عرم با دولت تازه وبخت جوان چون
دریاء آتشین در اضطراب والتهاب آمده باشند جز بمداra پیش‌باز
نشاید رفت وصواب آن می نماید که امیر المومنین اشارت فرماید

که از هر کشوری رسولی با تحف وهدایا بموضعی معیّن چون
اختران در برج سعادت اقتران نمایند ودر صحبت رسول امیر
المومنین بخدمت خان روان *a* کردند وعذر خواهند که اگر
پادشاهان ممالك بنفس خود متوجّه خدمت کردند اضطراب *b*
5 در ممالك ایشان ظاهر می کردد واظهار طاعتداری کنند وچنانك
مصلحت‌را *b* وتدابیررا با یکدیگر مجهّز *b* کردانیده مصالحت‌را بناء
محکم وقاعدهٔ پایدار نهند واگر ما پیش از ارسال نجده این
مقدّمات بمسامع اشرف امیر المومنین رسانیم بر عجز وضعف حمل
کنند وپندارند که انجاد باجناد دریغ فرمودیم چون دو هزار
10 سوار خواستند پنج بفرستیم بر وجهی که زاد یك ساله استصحاب
کنند فی الحال فرمانها بدین مهمّ وتحریض عساکر در عزیمت
بطرف ملطیه وتوجّه ایشان در اهتمام ملك الامرا بهاء الدین
قتلغجه بصوب دار السلام نافذ شد روز دیگر سلطان در سیران
رسول‌را طلب فرمود وحکایت‌را چنانك مقرّر شده بود اعادت فرمود
15 واجازت انصراف داد چون محیی الدین بمنزل خود پیوست خزانه
داران پنجاه هزار عدد سلطانی وصد تاء جامه ثمین وپنج استر
رهوار وده سر اسپ وپنج غلام رومی وبیست هزار عدد برسم
متمیّزان که ملازم رسول بودند در پی فرستادند وچون روانه
شد بعد یکماه بل کمتر جملگی لشکر بمحروسهٔ ملطیه پیوسته
20 بودند ومنتظر قدوم سنجق همایون مانده سلطان سنجق‌را در
صحبت ظهیر الدین ترجمان پسر کافی ملطیه با سرهنگان وجنایب

a) P وروان *b*) Lecture incertaine, le ms. étant ici endommagé.

وجانداری وسلاحداران وتوشهٔ *a* عظیم تسریح کرد وامیر بهاء الدین
اسباب سفررا ساخته وپرداخته بود چون ظهیر الدین با سنجق
رسید وفرمان رسانید میمنه ومیسره ومقدّمه وساقه وسروران
والّی باشیان را معیّن ومبیّن کردانید وبا ترتیبی که کس ندید *b*
5 روانه کشتند چون ملوك دیار از خرتبرت وآمد وماردین وموصل
آن عظمت مشاهده کردند شکوه سلطان در دل ایشان تعظیم
عظیم یافت وبانواع پیش کشیها وضیافات تقدیم می داشتند
وامیر بهاء الدین نیز در احترام واکرام ملوك مبالغت می کرد
واز تشریف وانعام وپیام حضرت سلطنت بهرهٔ اکمل می رسانید
10 چون بموصل واصل شد بدر الدین لولو [اورا] سه روز باز داشت
وخدماتی که وصف آن در حیّز امکان نیاید باقامت رسانید
روز چهارم امیر بهاء الدین اورا ببارکاه خود برد وبزمی بر آراست
که بدر الدین لولو با علوّ همّت که داشت از آن خیره ماند
وبر سلطان آفرین فراوان کرد ونامهٔ نزد ملك مظفّر الدین نوشت
15 که لشکر کران از خدمت سلطان بنجدهٔ عتبهٔ امامت می
آید اکر ایشان را آنجا توقّف افتد دیوان عزیزرا اخراجات فراوان
رو نماید اولی آنست که ایشان را بزودی بمقام خود عودت دهند
ملك مظفّر الدین نزلها وپیش کشیها مهیّا کردانید وخویشتن
عزم استقبال کرد وچون لشکر وناموس را بدان شیوه دید استصواب
20 رای بدر الدین کرد ونامه بر بال کبوتر بخدمت دیوان عزیز
پران کردانید از دیوان جواب رسید که تا رسیدن مهمانداران

---

a) P ودوسر (sic). *b*) Lecture incertaine, le ms. étant ici endommagé.

ملك مظفّر الدين عساكر رومرا آنجا بنوعی از انعام واكرام باز
دارد ملك مظفّر الدينرا سماحت طبيعت وسخاوت غريزت بود
از بزرگ وخرد *a* هيچ باقی نگذاشت بعد روزی چند اميری بزرگ
از ديوان عزيز باعذار امير بهاء الدين در رسيد ونزد امير مظفّر
5 الدين رفت ودر صحبت او نزد امير بهاء الدين آمدند ونامهٔ
ديوان عزيزرا با سلام عتبهٔ مقدّسه ابلاغ كرد امير بهاء الدين در
حال سر بر زمين نهاد ونامهرا بر قمه نهاد در آنجا نوشته بودند
كه پيش ازين آوازه بود كه لشكر مغل چون از كار خوارزمشاه
پرداخت عزم اين جانب ساخت ما احتياطرا از سلطان
10 استنجاد نموده بوديم اكنون می شنويم كه رای ايشان از آن
انديشه گشته است وملوك اطرافرا كه از جوانب دور آمده
بودند اجازت انصراف داده شد بايد كه امير بهاء الدين بسلامت
با لشكر خود مراجعت سازد آنگه پنجاه هزار دينار خليفتی
وصد سر شتر وصد اسپ وپنجاه استر وده هزار سر گوسفند
15 وسيصد خلعت ودويست استر بار از انواع ماكولات وحلاوی
برسم نزل در آوردند امير بهاء الدين بر انعام وصدقات خليفه
دعا وثنا گفت وجبين بر زمين نهاد ومهمانداررا خلعتها سلطانی
داد وهمهرا در قلم آورد وبر سپاه تفرقه كرد آنگه فرمود تا جملهٔ
لشكر با برگ وعدّت كامل فردا روز سوار شوند وانواع شهامت
20 ونيزهبازی وتير اندازی وحلقهربائی ظاهر كردانند روز ديگر
لشكرها آراسته كشته سوار شدند امرا خلعت پوشيدند وچون

a) Lecture incertaine, le ms. étant ici endommagé.

مواکب بغداد واربل ظاهر شد امرا خلعت پوشیده روی سوی
صوب دار السلام کردند واز اسپ فرو آمدند وسر بر زمین
نهادند چاوشان آواز بدعاء امیر المومنین وثناء شاه جهان بر
داشتند چون قصّاد امیر المومنین وملك مظفّر الدین آن تواضع
مشاهده کردند وانبوهی لشکر وچابکسواری واستغراق در زر وسلاح 5
تمام بدیدند گفتند سلطانی که عدّهٔ اورا این وقار وعظمت
باشد چون او بنفس خود قصد ملکی کند نه همانا که از صدمهٔ
او هیچ آفریده خلاص یابد بر امیر بهاء الدین وتعبیهٔ او آفرین
فراوان کردند وهمدیگررا وداع کرده بجانب روم مراجعت ساختند
چون بملطیه رسیدند امیر بهاء الدین چون بخانهٔ خود آمد امرارا 10
ضیافت بزرگ کرد واجازت انتشار داد وامیری بزرگ‌را در صحبت
سنجق سلطنت ونایب خود بخدمت سلطانی فرستاد وخویشتن
عذر خواست وبعد یکماه بدرگاه شتافت وشرف دستبوس در
یافت ۞

ذکر گرفتن سلطان امراء کبارراً در قیصریه وسیاست فرمودن* 15

چون مدّتی بر دولت وسلطنت سلطان علاء الدین کیقباد
بگذشت وبر تخت ناز ودست اعزاز پایدار گشت امراء کبار
چون امیر سیف الدین اینه چاشنی‌گیر وزین الدین بشاره
امیر آخر ومبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس وبهاء الدین قتلوجه
بحکم قدمت خدمت وکمال ثروت وکثرت اتباع واشیاع راه بطر 20
واشر پیش گرفتند وبر سلطان تحکّمها a می کردند تا حدّی

---

a) P حلمها ou حملها.

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۴

که در مطبخ سلطان هر روز بجهت رواتب خاصّ وعامّ سی سر
گوسفند مرتّب بود وامیر سیف الدین اینه‌را هر روز هشتاد سر
گوسفند راتب مطبخ بودی زمام نقض وابرام بکلّی در کف حکم
خود گرفته بود وچون از خدمت سلطان بوثاق خود رفتی دیّار
5 گرد دیار سرای پادشاهی نگشتی واز اشارت او در حجابت سلطان‌را
محاورت ممکن نبودی واز آن قبل در قلب مبارک سلطان احقاد
وضغاین متراکم می گشت وچون انتهاز فرصت میسّر نمی شد
با ایشان مدارا می نمود اما باوقات در خلوت کلمات زهر اندود
می فرمود ومقرّبان کافر نعمت بامرا می رسانیدند ایشان نیز
10 طریق تواضع می سپردند ودر خفیّه بقصد حصد نهالی شاهی
مشاورت می نمودند وخایف ومحترز می بودند مگر شبی در
پایان مستی با یکدیگر قرار نهادند که فردا سلطان‌را بخانهٔ امیر
سیف الدین اینه بمهمانی خوانند وبند گران بر پای نهند وکی
فریدون که بقیلو حصارست بیارند وبر تخت نشانند غلامی
15 که همراز ایشان بود از غایت مستی از آن مجلس بیرون آمد
ومست لا یعقل بخانهٔ سیف الدین پسر حقّه‌باز رفت واندیشهٔ
امرارا باز گفت امیر سیف الدین هم در شب بحضرت سلطنت
رفت وحال اعلام کرد روز دیگر سلطان‌را چاشنی‌گیر بمهمانی
خواند تعلّلی نمود وفیما بعد باحتراس تمام با ایشان تزجیهٔ ایّام
20 می کرد وچون سیل تهوّر وتجبّر ایشان بزباء نهایت بلوغ یافت
در وقتی که سلطان بقشلاق انطالیه بود پسر حقّه‌باز وامیر
کمنبنوس‌را که در محرمیّت اسرار محلّ ثانی اثنَیْن فی الغار داشتند
این حکایت بطریق شکایت باز گفت جواب دادند که تدبیر

کار ایشان آسانست اما در انطالیه بحکم آنك از بیست سال
باز امیر مبارز الدین حاکم وفرمان رواست این معنی دشوار دست
دهد اگر [سلطان] فرماید که این اندیشه‌را بقیصریه رسانند
موافق‌تر باشد سلطان این رای‌را مستحسن داشت وچون موسم
رحلت از انطالیه در رسید عزم قیصریه ساخت وآنجا هدم بنیان 5
وجود امرارا اوّل مقدّمه این فرمود که شمس الدین قزوینی امیر
پرده‌داران‌را بر در درگاه پنجاه چوگان زدند بدان بهانه که
چرا حواشی *a* امرارا با سلاح وانبوهی در بارگاه راه دهد فرمان
چنانست که بعد الیوم با هر امیری غیر یك سرموزه‌دار در
نیاید واین قاعده استمرار یافت ومجال مکر ومکیدت سلطان‌را 10
فسحتی ظاهر شد سلطان با کمنینوس وسیف الدین پسر حقه‌باز
ومبارز الدین عیسی امیر جاندار تدبیر فرمود که در فلان روز
چون امرا بر عادت بدولتخانه در آیند کمنینوس سلاح پوشیده
با مردم خود بخفیّه فراز بارهٔ باغچهٔ سلطان طواف کنند وغلامان
خاصّ در سلاح روند وبر قانون یتاق ملازم باشند وپرده‌داران 15
بعد از دخول امرا در سرای‌را محکم بسته دارند وهیچ آفریده‌را
مجال تردّد ندهند وامیر مبارز الدین جاندار وبرادرانش بر در
بزمخانه با عدّت واسباب مردانه آماده باشند هر که از امرا در
پایان مستی عزم وثاق کند اورا در خانهٔ موقوف دارند تا در
بارهٔ ایشان چه فرمان رسد وچون روز موعود رسید چنین کردند 20
امیر سیف الدین چاشنی‌گیر در پیش از همه عزم رفتن کرد

a) P حراشی.

مبارز الدین عیسی وبرادرانش پیش آمدند وگفتند حکم
چنانست که امیر درین خانه رود جواب داد که غلط است
گفتند صوابست حالی کلاه بر زمین زد وگفت مرا آن روز که
سلطان در باغچه فرمود که درختان پیررا قلع باید کرد وبجای
5 ایشان درختان جوان نشاند معلوم شد که او چنین غدری
خواهد کرد اگر من آن روز تدارك می کردم امروز عاجز نمی
ماندم رضا بقضا دادم

دل از تن وجان وخان ومان بر کندم
از مرگ بتر چیست بدان خرسندم*

10 آنگه زین الدین بشاره امیر آخر بدر آمد اورا نیز در خانهٔ
دیگر باز داشتند وبا بهاء الدین قتلوجه همین خطاب کردند
وبعد از همه امیر، مجلس بر خاست وبسلوك آن راه ملزم شد
چون همه گرفتار شدند پسر حقّهباز بخدمت آمد وگفت شاهرا
سلطنت خجسته باد غلامان سلطان وامیر داد غلامان امرارا که[a]
15 نشسته بودند بزندانخانه بردند ودروازهٔ سرای سلطنت باز
گشودند ونوّاب بخانهاء امرا رفتند واسباب وتجمّلات ایشانرا در
قلم گرفتند وهمه بیوتاترا مهر بر نهادند وموکّلان بر گماشتند
وخانهٔ خویشان ومتعلّقان جمله تاراج کردند سلطانرا از غایت
حقد که از قبل چاشنیگیر داشت قرار نبود مجد الدین اسمعیل
20 والی قیصریهرا نزد او فرستاد که موجب گستاخی وتحکّمات که
می نمودی چه بود جواب داد که من در وقت غربت ترا وبرادرترا

a) *Rec.* III, ۲۷٦, 8 ajoute طشره صفعده.

* الاوامر العلائیه ص ۲٦۸

بر دوش ودر آغوش پروردم وموی دراز خودرا بریدم وبزنان رومی
بجهت شما ببیك تای نان از بی پیوسته‌گری فروختم ودر خورد
تو وبرادرت دادم وکالبد مطهّر پدرت‌را از روم بدار الاسلام آوردم
وترا بر خلاف رای امرا ووزیر از حبس بر آوردم وبر تخت
نشاندم واز بندگان پدرت در قدمت کسی رتبت من نداشت 5
اگر انبساطی کردم بنابرین بود واعتماد کلّی بر عهد ومیثاق
که در روز زندان فرموده بودی داشتم همانا که پادشاه‌را چون
من بندهٔ مشفق حاصل نگردد وچون در ماند پشیمانی سود
ندارد

لَتَقْرَعَنَّ عَلَى ٱلسِّنِ مِنَ ٱلنَّدَمِ *a* اِذَا تَذَكَّرْتَ يَوْمًا بَعْضَ أَخْلَاقِي* 10

چون این کلمات رقیقرا بمسامع سلطان رسانیدند قساوت
وغلظت فلیس زیادت شد مثال داد تا اورا در برجی بردند
وسرش‌را از بدن جدا کردند وزین الدین بشاره‌را در خانهٔ کردند
ودر بر آوردند تا از فرط گرسنگی از اعضا غذا می ساخت
وامیر مجلس‌را با روزبه خادم بقلعهٔ زمندو فرستادند وبهاء الدین 15
قتلوجه‌را بر استر پالان نشانده گریان ونالان بنوقات روانه کردند
وچون کارها پرداخته شد سلطان امرارا که بر اتمام آن کار اقدام
نموده بودند طلب کرد کمنبینوس وامیر جاندار وبرادرانش در
آمدند وخدمت کردند جمله‌را در مجلس انس بنشاند وآن
شب بکلربکی‌را از تحویل سیف الدین اینه بکمنبینوس فرمود روز 20
دیگر بر خلاف معهود با طبل وعلم وبوق وچتر عزم میدان کرد

---

a) P ندم sans article.

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۹

وبهیبت تمام در صحراء مشهد زمانی سیران کرد آنگه بمیدان
آمد وتا نماز پیشین اسپ می تاخت وگوی باخت در اثناء
آن حالت دید که امیر کمال الدین کامیار وظهیر الدین منصور
پسر کافی ترجمان وشمس الدین ولد ماه خراسان که از اوساط
5 امرا بودند با یکدیگر پنهان حکایت می کنند فرمود که هنوز
این جماعت خاکساران باد فضول از سر بیرون نمی کنند امیر
دادرا فرمان داد تا بچوگان هر سه‌را از میدان براندند واسباب
وتجمّلات بیوتات ایشان‌را بغارتیدند واز روم نفی کردند بخرتبرت
افتادند وملك خرتبرت نوازش فرمود وبعتاب سلطان مواخذ گشت
10 واز آنجا باخلاط رفتند ملك اشرف دو سال ایشان‌را تیمار داشت
عاقبت بشفاعت او بروم آمدند ولی منکوب ومخذول می بودند
هر چه کمال الدین کامیار داشت در بی نوائی تلف شد یکسر
اسپ داشت روزی سلطان در علایه از قلعه عزم شکارخانه فرمود
کمال الدین در خدمت سوار گشت در وقت مراجعت در پا
15 بالای قلعه اسپش سقط شد کمال الدین کامیار ناچار زین در
پشت گرفت وبوثاق رفت چون سلطان برسید پرسید که اسپ
از آن کیست نور الدین پسر طلاق اخلاطی که از ندماء خاصّ
بود تبسّم کرد سلطان فرمود که سبب خنده چیست جواب
داد که در سرّ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ لا مُعْطی لما
20 مَنَعْتَ ولا مانعَ لمّا أَعْطیتَ حیران مانده‌ام کمال الدین کامیاررا
در جملهٔ جهان این اسپ بود وآن پیر بدین حال افتاد سلطان
آن لحظه جوابی نفرمود چون فرو آمد کمال الدین کامیاررا طلب
داشت وتشریف خاصّ ویك هزار دینار سرخ وپنج سر استر پالانی

وده اسب با زین ولجام وپنج غلام ارزانی داشت وفرمود که امرا
با او تکلّف کنند وولایت زره‌را[a] که صد هزار عدد حاصل
وشصت نفر[b] حواشی بود بدو بحکم اقطاع رحمت فرمود، نرجع
الی ما کنّا بصدده چون سلطان از میدان بایوان آمد فرمود تا
تمامت حواشی وغلامان ومتعلّقان امراء مقتول‌را سیاست کنند 5
وپسر حقّه‌باز بضمان[c] حکم انگشتری سلطان‌را بستد که چون
شب در آید بامضا رساند در حال کمنینوس با یك غلام ورکابداری
سوار شد وبخدمة درگاه آمد وبار خواست ودر شد وسر بر
زمین نهاد وگفت امروز که بنده از سراء سلطنت بوثاق خود
رفت از متعلّقان وحواشی لشکری انبوه گرد بر گرد من می رفتند 10
این ساعت از آن جمله یک نفر غلام ورکابداری مانده است
سلطان فرمود که سبب چیست جواب داد که مگر سیف
الدین نایب اجازت یافته است که متعلّقان وغلامان امرارا
هلاك کند چون مردم بنده شنودند جمله کوفتهٔ خاطر شدند
وگفتند که اگر فردا از تو گناهی که موجب سیاست باشد 15
صادر شود با ما همین خطاب خواهد بود آن به که پیش از
حلول واقعه بتدارك حال خود قیام نماییم سلطان فرمود که
راست گویند ودستارچهٔ امان داد که آن حکم باطل باشد
وچون از قبل قتل امرا قناعت[d] یافت ووعاء خزاین بنقود وجواهر
ممتلی شد در فتح بلاد وقلاع که متاخم حدود ممالك بود شروع 20
فرمود ۞

---

a) *Rec.* III, ۲۷۸, 13: غرس ایلی. b) P نبزه.
c) P بزمین. d) *Rec.* III, ۲۸۰, 10 فراغت.

ذکر فتح قلعهٔ کاخته در ایّام سلطان علاء الدین کیقباد*

منهیان اخبار در حضرت شهریار بمحلّ عرض رسانیدند که ملک مسعود صاحب آمد از فرط جهالت سر از چنبر طاعتدای سلطان منحرف کردانیده است وبملک کامل متوسّل شده وسکّه وخطبه بنام او کرده ازین معنی سلطان در غضب رفت وفرمان داد که سرلشکران تمامت حدود روم با جملگی اسباب پیکار هرچه زودتر بمحروسهٔ ملطیه توجّه سازند وترقّب نمایند تا بچه خدمت مامور خواهند شد در اندك زمانی تمامت عساکر بدار الرفعه ملطیه پیوستند وفرمان بر آن جملت رسید که امیر مبارز الدین چاولی با فوجی از اجناد بطرف کاخته که از جملهٔ ممالك آمدیست رود واحوال فتح آن‌را ساخته کرداند وامیر اسد الدین کندصطبل با لشکر نامدار عزم چمشکزاك وکرفراك که هم در حکم اوست سازد امیر مبارز الدین با عساکر وآلات محاصرت بکاخته رفت ومنجنیقی مغربی در محاذاة دروازه نصب کرد ودو منجنیق چپ وراست بر یمین ویسار قلعه راست فرمود چون آمدی از آن آگاهی یافت استغاثت‌نامه نزد ملك اشرف روان کرد ملك اشرف عزّ الدین ابن البدررا با ده هزار سوار از قبائل اکراد واعراب بطرف کاخته متوجّه کردانید چون امیر مبارز الدین‌را خبر شد که شامیان محاربت‌را میان بسته اند جماعتی‌را بر اعمال مجانیق نصب کرد وخویشتن با امرا واجناد مستعدّ قتال شد ودر مقابلهٔ اعدا بصحرا آمد روز دیگر هر دو لشکر برابر یکدیگر رفتند ودر آن حال ششهزار سوار از طرف آمد بمدد آمد ودر هم آمیختند امیر مبارز الدین بعضی از

* الاوامر العلائیه ص ۲۷۴

سپاه‌را براه قلعه فرستاد وخویشتن با پنج برادر دیگر که باولاد
فردخلا معروف بودند وار ولایت لشکری نو رسیده در مقابل
شامیان رغمت کرّتی چند شامیان حمله آوردند وایشان کالجبال
الرواسی ثبات نمودند وباخر ایشان بیکبار حمله کردند واز لشکر
دشمن بی شمار کشتند وعزّ الدین ابن البدررا که زعیم لشکر 5
بود دستگیر کردند وباقیان سراسیمه وحیران هر یک روی بطرفی
نهادند وپشت دادند وچون ابن البدررا بسراپرده امیر مبارز
الدین آوردند احترام تمام فرمود وهم در آن گرمی سوی قلعه
تاخت اهل قلعه چون آن حالت مشاهده کردند فغان الامان
الامان بر آسمان رسانیدند ونفری چند بزیر آمدند وخطّ امان 10
طلبیدند تا قلعه‌را تسلیم کنند امیر مبارز الدین استمالت
فرمود وبمصقل لطف زنگ محنت از خواطر ایشان زدود وبدیدار
دادار سوگند خورد که من که چاولی ام واین لشکر ما دام
که اهالی قلعه راه انقیاد واذعان سپردند وقلعه‌را ببندگان شاه
جهان سپارند گزندی باندك وبسیار بدیشان نرسانم واز حضرت 15
سلطنت هر آرزوی که دارند بر آرم واگر خواهند که با مال
واسباب تحوّل کنند مانع نشوم غرض سلطان عالم قلعه است
فحسب اعیان چون این معانی شنیدند جمله امیر مبارز الدین‌را
نماز بردند وبالا رفتند وکالا وزن وفرزندرا از قلعه فرو آوردند
وکاخته‌را ساخته وپرداخته روز دیگر ببندگان سلطان سپردند 20
تا سنجق شاه جهان‌را بالا بردند وامیر مبارز الدین بالا رفت
وآن شب در جوف *a* قلعه بزم آراست وبا عیش وسرور شب بروز

a) P خوب.

آورد روز دیگر عزّ الدین ابن البدررا با اسراء دیگر در صحبت
صد سوار ببندگی شهریار روانه کرد واز صورت حادثه ومحاربهٔ
شامیان وانهزام ایشان وامیر عزّ الدین وتمنیهٔ اهالی قلعه بخدمت
درگاه اعلام داد سلطان آن مساعیرا بمراضی مقرون گردانید
5 وخلعت شاهانه با الطاف وانعامات بی کرانه بدو فرستاد وکوتوالیرا
بیکی از خواصّ غلامان داد وجواب‌نامه پهلوان‌را در صحبت او
روان کرد ۞

ذکر فتح قلعهٔ چمشکزاك بر دست بندگان سلطنت *

امیر اسد الدین کندصطبل که سر لشکر ملطیه بود بر موجب
10 امر مطاع با پنجهزار سوار وآلات محاصرت بطرف قلعهٔ چمشکزاك
روان شد سنگی دید سر بر آسمان کشیده ودرو غاری خدا
آفریده ودر شیب آن جوی که نیلرا در حساب نیارد وپیلرا
پشّهٔ شمارد روان وازین سوی آب شهری از قلعهٔ حصین‌تر
وبنیادش محکم ومتین‌تر فرمود که بچنین مقامی که عقاب‌را
15 فراز آن پروای پریدن ونقّاب‌را درو جای رخنه نمودن محال می
نماید بجنگ آهنگ نتوان کرد اگر بوعد ووعید در کمند مراد
آید فهو المراد والّا آنچه ممکن باشد بکوشیم باشد که بتایید
یزدانی واقبال سلطانی میسّر شود پس قاصدی بدیشان فرستاد
واز احوال کاخته واستنزال ایشان بقسر واهلاك نجدهٔ لشکر شام
20 بقهر سخن راند وقضایا بر خواند چون نزدیك قلعه رسید
کشکنجیر وتیر چون باران ریزان گشت چندانك می گفت که
رسولم وبرای مصلحت شما می آیم التفات نکردند بضرورت
مراجعت کرد امیر فرمود که چون ایشان در سخن در بستند

* الاوامر العلائیه ص۲۸۲

مارا راه جنگ می باید گشادن پس فرمود تا عرّادها نصب
کردند ولشکر پوشید ودر دروازه زحفی بی اندازه کردند واز
فلق تا غسق بزخم منجنیق وتیر ودار وگیر مشغول بودند
عاقبت با عجز واضطرار بخیام مراجعت کردند یک هفته شب
بروز پیوسته با همدیگر جنگ در پیوستند روز هشتم دیدند 5
که ده صندوق آهنین چنانک ده مرد جنگی از تنگی در جوف
هر یکی از آن نیندیشد ودرو سوراخها کرده که منفذ تیر باشد
از بالاء غار فرو گذاشتند واز ابر کمان باران تیر در غار در
می ریختند کندصطبل از غایت بیچارگی بر خود می پیچید
وآن دردرا هیچ درمان نمی دید ناگاه جوانی *a* خوش لقا بیامد 10
وگفت که دوش گرد این کوه بر می آمدم در پهلوی غار حصار
رخنهٔ یافتم که اگر نقّابان آنجا در عمل آیند باندك مدّت قلعه
میسّر شود امیر فرمود که لشکر بر عادت خود محاصرت رود
وخویشتن بارهٔ بر سنگ خاره تاخت تا چارهٔ این کار چگونه
شاید ساخت چون آن رخنهٔرا دید فرمود که پنجاه نقّاب 15
حمیّت پیشه تیشه‌را کار فرمایند وبزخم بازو در بارو ثلمهٔ ظاهر
کنند بشیرین زبانی امیر خسروپرست هر استادی فرهادی شد
وبکمتر زمانی بزخم متین خلل در حصن حصین وقلعهٔ متین
انداختند وچاهی عریض ساختند پس فرمود تا لشکر بر قلعه
تیرباران کنند وفوجی از دلیران تهمتن تن چون بیژن در آن 20
چاه فرو روند وکام از کام نهنگ بر آورند دلاوران جان سپار در

---

a) Deux fois en P.

غار جوی خون از ساکنان حصار روان کردند وسپاه از بیرون
بر اهل اندرون قلعه از زخم تیر روزرا چون شب دلگیر سیاه
کردانیدند بعد از کوشش بسیار از سر عجز باضطرار وزنهار آمدند
وکس فرستادند وامان خواستند کندصطبل مامول ایشان‌را بحصول
5 موصول کردانید ورزم ببزم وجدال بفراغ بال بدل شد روز دیگر
متمکّنان قلعه با اسباب خود فرو آمدند وکوتوال جریح البال
پر وبال شکسته وزبون گشته بزیر آمد واز بی ادبیها عذر خواست
وسنجق‌را بر شرفات قلعه بردند وبعد از حمد آفریدگار واهداء
صلوات بروضهٔ سیّد مختار دعاء شهریاررا با غلامان بر آسمان
10 سنگین a که در زمین مکین بود گفتند وامیر کندصطبل نامهٔ
مشتمل بر تفاصیل حکایات که واقع شد وتهنیت بفتح ثانی که
از فضل یزدانی سانح شد در قلم آورد وبحضرت سلطنت فرستاد
سلطان شکر الهی گزارد وکوتوال تعیین فرمود وبرگ آن قلعه‌را
مضاعف کردانید ۞

15 ذکر تذلّل ملک مسعود بخدمت حضرت سلطنت*

چون ملک مسعود آگاهی یافت که قلاعی که پشت اقبال وپر
وبال طائر حال او بود بسنجق نصرت واعلام سلطنت سلطان
زیب وزینت گرفت بر تخت خود گریان واز تقصیر که جایز
داشته بود پشیمان گشت مصلحت در آن دید که پیش از
20 آن که نیم ملک که مانده است بیکبار از دست برود ومرکب
سعادت بکلّی از پای در آید چنگ در دامن حمایت وکرم

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۸۹

a) P سبکین

سلطان زند وراه خدمتکاری پیش گیرد پس از بزرگان قدیم
دودمان خویش رسولی فصیح اللسان بر گزید ونامهٔ پر خواهش
وزینهار با خدمتی که لایق سلطان باشد از لآلی وجواهر متلالی
واسپان وغلامان وجامهاء ملوّن واسفاط عنبر وکافور بخدمت
سلطان فرستاد واز گناهان خود استغفار کرد وملتزم شد که هر 5
سال خواسته واحمال آراسته بخدمت خزانه فرستد وبهر خدمت
که فرمایند کمر انقیاد بر میان جان بندد رسول بدرگاه
پیوست ونوازش یافت سلطان فرمود که کدورتی که در مشارع
عواطف ما شمارا ظاهر شد بنابر طیش وغباوت ملک مسعود
بود چون از در اعتذار در آمد ما نیز راه عفو مسلوک فرمودیم 10
از سیّئات او تجاوز نمودیم واگر باز سر عصیان دارد ودر زمین
ایمان تخم کفران کارد سزا وجزا چنانک دید بل که بدتر وَلَلْآخِرَةُ
أَشَدُّ عَذَابًا وَأَسْوَءُ تَنْكِيلًا مشاهده کند ورسولرا اجازت مراجعت
فرمود وسلطان جهت قشلاق بعروج میمو نمای سواحل
روی آورد ۞ 15

ذکر مصاهرت سلطان با اولاد ملک عادل *

چون موسم بهار در آمد وسلطان از قشلاق انطالیه بقیصریه
متوجّه شد عزّ الدین ابن بدررا که در حرب حصن a کاخته
انداخته بودند واسیر کرده ودر قلعهٔ قیصریه محبوس بود با
متعلّقان وملازمان از بند اطلاق فرمود وخلعت شاهانه داد 20
وباکرام واحترام بطرف شام اجازت توجّه یافت روزی در اثناء

---

a) P حنین.

* الاوامر العلائیه ص ۲۹۳

تدابیر سلطان بسیف الدین نایب پسر حقّه‌باز گفت که مارا
رای چنین می افتد که جهت استحکام دعایم کامکاری با
پسران عادل قرابتی شود وبدان سبب رونق سلطنت زیادت
گردد سیف الدین بعد از استصواب رای شهریار متکفّل اتمام آن
5 کار شد وبا خزانهٔ تمام متوجّه دیار شام گشت چون بملطیه
رسید بمرضی که عرض جوهر بدن او شد فرمان یافت سلطان
شمس الدین التونبه چاشنی‌گیررا بعوض او نامزد فرمود چون
شمس الدین التونبه بملطیه پیوست اسباب وخزانه‌را بخانهٔ خود
نقل کرد وبعد از کارسازی واحتیاط متوجّه شد چون ملوك
10 شام‌را از ورود رسول عزّ الدین ابن البدر خبر کرده بود وشکر
آبادانی تقدیم داشته وهر دردی a که در درون اولاد عادل بود
زایل کرده بتعظیم هرچه تمامتر استقبال مقدم او لازم شمردند
ودر اجلال حال او بارسال انزال بمرتبهٔ قصوی ودرجهٔ علیا رسیدند
روز دیگر فرزندان عادل که ملوك شام واطراف ارمن ودیار بکر
15 بودند چون ملك معظّم وملك اشرف وملك غازی وملك فخر
الدین در دار السعادهٔ دمشق قاضی‌را حاضر کردانیدند وامیر
شمس الدین‌را احضار فرمودند امیر شمس الدین تحف واسبابی
که آورده بود مرتّب کرد وجواهر ومرصّعات‌را بر اطباق سیمین
وزرّین نهاد واحمال وغلمان وجواری‌را عرض داشت وعقد نکاح
20 باتمام پیوست وشمس الدین التونبه‌را تا از ترتیب اسباب سفر
مهد فراغت یافتن آنجا باز داشتند در آن باب نامهٔ بخدمت

---

a) P دری.

سلطان منبی از اتمام کار ومدار افلاك بر وفق مراد شهریار در
قلم آورد وعرض داشت که اگر رکاب همایون بملطیه نهضت فرماید
نوعی از اعزاز[a] ملوك باشد سلطان‌را از مطالعهٔ نامه آثار سرور در
اساریر پر نور ظهور یافت وفرمان بجملگی امرا در قلم آمد که
موکب همایون‌را بطرف ملطیه عزیمت است بی توقّف متوجّه آن 5
جهت کردند وخویشتن بطالع سعد نهضت فرمود در راه خراج
ودمامیل بر گردن سلطان خروج کرد وعنا وعذاب عظیم می
دید چون بملطیه پیوست بدو سه روز پیشتر مهد رسیده بود
وامراء کبار شام در خدمت آمده امیر کندصطبل وشمس الدین
التونبه استقبال نمودند وحالات وحکایات‌را ایراد کردند سلطان 10
بر کمال کارگزاری ایشان ثنا فرمود ودر اثناء آن درد والم عظیم
اثر کرد اطبّاء حاذق که حاضر بودند گفتند اگر سر نیشتر
بدان رسد خطر بزرگ متوقّع باشد امید است که بضماد وطلا
سر کند سلطان از غایت عجز دل از جان بر داشت وفرمود که
فاسیل جرّاح‌را بخوانند چون حاضر شد دید که مادّهٔ نضج تمام 15
یافته است سر در معرض خطر نهاد ونیشتر فرو برد فی الحال
قیح وصدید روان شد وقراطای طشت حاضر کرد چندانک
ریم روان می شد راحت بجان سلطان راه می یافت چون
بکلّی پاك شد خواب غلبه کرد ویك شبانروز در آسایش بود
خلایق عالم از آن حالت متوهّم شدند پنداشتند که مگر 20
محذوری واقع گشت چون شهریار بیدار شد جرّاح‌را طلب

---

a) P عزار

داشت تا بپنبه ریش‌را پُر کرد واز آن قبل نیز راحت زیادت
شد فرمود که هر که بسلامت ذات من ارتیاح دارد با فاسیل
تکلّف کند فاسیل بامداد آن در غصّهٔ وجوه خرج یکروزه بود
شبانه با قارون مبارات وبا بحر وکان محاکات می نمود از پس که
5 امراء شام وروم ومخدّرات خواتین تکلّفها تقدیم داشتند بعد
از آن ببیك هفته کمابیش ریش مندمل شد وسلطان عزم سیران
فرمود ومثال داد تا بکاراستنی اسباب جشن مشغول شوند شهررا
آذین بستند واز قبل مهد امرا وسروران شام هفت قصر از زر
ونقره صیاغت کرده بودند وآن‌را بانواع جواهر محلّی کرده وبر
10 پشت استران ترکیب داده لعّابان شیرین حرکات ومشعبذان
چابك طفرات هنرها نمودند وملك خرتبرت برادر دامادی سلطان‌را
التماس کرد ودر آن ضیافت اصناف کرم از بذل دینار ودرم به
رعایت رسانید ویك هفته عیش وعشرت [a] کردند سلطان روز
هشتم بزم نهاد وامراء شام‌را حاضر گردانید واز توقّفی که ایشان‌را
15 در غربت بسبب زحمت سلطان افتاده بود عذرخواهی کرد جمله
سر بر زمین نهادند وبر سلامت مهجت وحصول بهجت حمد
باری تعالی گزاردند وچون مادر جهان در چادر نیلی رفت وبنات
سمن سیما سیم اندام از بام قصر مینافام در جلوه‌گری آمدند
وفرّاشان وَلَقَدْ زَيَّنَّا [b] تتق لاجوردی بر عروسان سیّارات کشیدند
20 حریفان بتشاکر تظاهر نمودند وسلطان در حجال [c] جلال خرامید
وبحرم وصل پیوست وفی الحال فضّ ختام وفضّ رخام واجب دید

a) P sans و. b) Kor. 67,5. c) P مجال.

واز آن شادمانی گنج شایگانی بدانگانی که از طرف شام باومید
شمّ بشام انعام خسرو کامران آمده بودند بذل فرمود وملکهٔ‌را
مالکهٔ کنوز قارونی وحاکمهٔ ملک فریدونی کردانید روز دیگر امراء
شام‌را بتشریفات گرانمایه مخصوص فرمود ودر بزم نشاند وهمچنین
هفتهٔ دیگر با همگنان عیش می راند روز هشتم امراء شام‌را 5
اجازت عودت وانصراف با سایر الطاف مضاف شد وسلطان عزیمت
قیصریه فرمود وهمچنین تا بانطالیه بهر شهر که می رسید آذین
می بستند وساز عیش وشادمانی در می پیوستند وزمستان
وایّام ثلوج در آن ریاض ومروج بسر برد وچون باد بهاری وزیدن
گرفت وبرف چون تن عاشقان در ذوبان وعروق خاک چون دل 10
مشتاقان در خفقان وضربان آمد فرمانها باطراف ممالک بامرا وعساکر
نفاذ یافت که بمحروسهٔ قیصریه حاضر شوند ۞

ذکر سبب قصد سلطان بفتح صحراء قفجاق وگرفتن
سغداق بر دست حسام الدین امیر چوپان*

چون چتر جهانگیر سلطنت از دار الملک بقیصریه آمد ناگاه از 15
در دادگاه بازرگانی که از پی سود وزیان چون گوی گرد جهان
سر گردان بودی وهمواره از دریا گذر کردی ودر آرزوی [زر]
چون نیلوفر سپر بر آب انداختی چون سوسن زبان بثنا بگشود
وچنار‌وار دست بدعا بر داشت وگفت بندهٔ درویش در طلب
روزی خویش تعب اختیار کرده وروز از پی قوت که هرگز مباد 20
چون باد بر تر وخشک جهان دوان وروان شده واز براء سیری
شکم عمر عزیزرا در پی بیش وکم بیهوده خوار کرده ودر سراء
سینج بصد گونه غصّه ورنج درمی چند در هم انداخته

* الأوامر العلائیه ص ۳۰۰

بودم در دیار قفچاق وروس آوازهٔ عدل وناموس این درگاه می
شنیدم از خرّمی روی بدین استانه نهادم وخواستم که از دریا
گذر سازم چون بمعبر خزر رسیدم هر خواستهٔ که در تحصیل
آن عمر کاسته بودم از من بستدند هنوز این سخن باخر
5 نرسانیده بود که دیگری حکایت شکایت آغاز کرد که من از
طرف حلب رخت عزیمت بدین طرف می بستم چون بولایت
لیفون رسیدم مالرا از من بستدند وچون ترسارا ازین درگاه
ترس نباشد درد این بیدادرا درمان از عدل کدام سلطان طلب
باید داشت چون او سخن تمام کرد دیگری فغان بر آورد که
10 من از مقیمان انطالیه ام هرچه در ایّام زندگانی اندوخته بودم
در کشتی نهادم وسفر دریا پیش گرفتم فرنگ بر ما زد وهرچه
بود بستد واسیر کرد چون این تظلّمات بمسامع سلطان رسید
چون شیر عرین در تاب واضطراب رفت وفرمود که در حال جبر
احوال تجار کنند وروی بامرا ونامداران بارگاه آورد وگفت الرومُ
15 إِنْ لَمْ تُغْزَ غَزَتْ مثلی مشهورست *a* ما آن طوایفرا از غایت مرحمت
آمن وساکن گذاشته ایم اگر [از] کمال غباوت قدر آن نمی
دانند وگزند بتجار دیار که جانرا در بهاء امانی *b* نهاده اند
وبا ترس وبیم در اقالیم آواره شده می رسانند اگر ما بگوشمال
آن ضلّال رجال *c* ارسال کنیم معذور بل که ممدوح ومشکور
20 باشیم آنگه ملك الامرا حسام الدین امیر چوپانرا که از قدماء
امراء وسپهداران سلطنت بود فرمود که با لشکری تمام راه سغداق

---

a) Cp. Freytag, *Prov. Ar.* I, 558. *b*) G نانی. *c*) P ورجال.

کرد وامیر مبارز الدین چاولی چاشنی گیررا بامیر کمنینوس با
لشکر گران سوی ارمنستان روان کرد وفرمود که بر دربند هر
دزی که هست چون بخت بداندیش پست کنند ودشمنان
دین یزدانی‌را نکایتی رسانند که تا قیامت اثر آن در دل وجان
کافران بماند ومبارز الدین ارتقش‌را با لشکری جرّار بطوف 5
ساحل فرستاد وعلی الترتیب اثار شهامت وصرامت هر یك تقریر
می رود ۞ [۱]

ذکر گذشتن لشکر سلطان از دریاء خزر در اهتمام
حسام الدین امیر چوپان [۲]

سلطان مدّتی در کیقبادیهٔ قیصریه اقامت فرمود ومتطلّع سنوح 10
فتوح می بود وچون سپاه شاه بقصد خزر از دریا گذر کرد
اهل سغد که جغد خذلان وکنگر ادبار بر کنگرهٔ قصر روزگارشان
نشسته بود دیدند که از کشتی وبادبان بر روی دریا بیشهٔ
روان شده است رسولی باستقبال ملك الامرا فرستادند که ما
شاه جهان‌را بنده وفرمان برنده ایم معلوم نیست که لشکر بی 15
کران‌را بدریا کنار فرستادن باعث چیست اگر در اداء باج وعبور
فتوری ظاهر گشت بغرامت آن قیام نموده آید واگر عزم روس می
فرمایید جوانانی چون سرو آزاد در بندگی مصحوب ومندوب
کردیم *a* [تا] با دشمنان بتیغ بکوشند وجان دریغ ندارند وبشتاب
از راه هامون اولاقی بملك قفجاق روان کردند که اعلام عساکر 20
سلطان در جواری مُنْشَآت فِی ٱلْبَحْرِ كَٱلْأَعْلَامِ *b* روی بدین

a) P کردند et وبا.   *b*) Kor. 55,24.

۱ـ ذکر اقامت سلطان بموضع کیقبادیه   الاوامر العلائیه ص۳۰۷

۲ـ ص ۳۱۰

طرف نهاده است ودریا از جوش جیش در نظر نمی آید در حال ملك قفجاق بملك روس فرستاد واز قبایل وعساکر روس وقفجاق ده هزار سوار جمع آمدند وانتظار کردند که رسول سغدیان از خدمت امیر حسام الدین چه جواب می آرد چون
5 رسول بخدمت ملك الامرا وصول یافت سخنان واهی چون تار عنکبوت آغاز کرد وگفت توقّع بالطاف ملك الامرا چنانست که مراجعت سازد تا بقدر امکان تاوان تقصیری که کرده ایم بکشیم وحالیا جهت نعلبهاء این لشکر پنجاه هزار دینار برسانیم ملك الامرا در میان آب از خطاب فرستاده در تاب رفت وگفت من
10 سپاه بدان نکشیدم تا بازار کارزاررا بزر کاسد کردانم وبقول فاسد هر قاصد در حیط عمل خبط اصحاب فشل تقدیم دارم چون فرمان شاه جهان یافتم بکشتی دل آب بشکافتم هر که از فرمان سلطان گردن پیچد جز ربائق خذلان اطواق اعناق ایشان نکنم وهر که سر در دایرهٔ طاعت آرد از من جز لذّت سلوی
15 ومنّ بمذاق ایّام او نرسد فرستاده نا امید مراجعت کرد وعساکر باجمعها بکامرانی وسلامت از بحر گذر ساخت ورخت از تری بر خشکی انداخت* وامیر حسام الدین بزم نهاد وتا نیم شب با امراء عساکر داد طرب می داد سحرگاهی سواری از طلایه بیامد وگفت که سپاه غدّار ترکان ظاهر شد سپهدار چون
20 بشنید فرمود که لشکر در جوش آید ونداء کوس بگوش سروش رساند آنگه با سروران فرمود که پیش از آنك از روس وسقسین سپاه در رزمگاه بمدد ایشان رسد باید که زرهرا بر تن بجای کفن در پوشیم وبا ایشان بهرچه در امکان آید بکوشیم اما

* ذکر فرود آمدن سپاه‌شاه بصحراء سغداق . الاوامر العلائیه ص ۳۱۲

بشرط آنك چون سپاه دورویه گردد وارواح در مفارقت اشباح
در مویه آید بگذاریم تا ترکان حمله دو بیاورند وریح صولت
ایشان ساکن گردد وچون بر شیوهٔ پیکار ایشان اطّلاع یافته
باشیم بیکبار حمله کنیم باشد که نام نیك کسب کنیم واز طرف
5 دیگر لشکر ترك می گفتند که لشکر چون آتش بمدد باد بر
روی آب بدین خاك گذر کرد وقصد این ولایت نمود مارا تن
در جوش باید داد ودل بر حرب نهاد وچون طاوس مشرقی از
پردهٔ فستقی بدر آمد از طرفین جنگ‌را پذیره شدند واز صباح
تا رواح ارواح‌را از اشباح جدا می کردند وبسیوف ورماح فراخ
10 روس‌را از دماء اوداج ممتلی می کردانیدند وچون گلهاء زرد دربن
صحن لاجورد بتلقین گرفت عساکر از طرفین بمضارب خیام رفتند
وامیر حسام الدین بزم نهاد وامرا وسروران گردن‌کشان‌را آواز
داد ودر اثناء معاقرت *a* فرمود که شما هر یك از من بخدمت
تخت سلطنت کرامی‌ترید اما چون کار افتاد دمسازی وهمیاری
15 لازم است امروز از سختی کارزار در کار اعدا فتور ظهور یافت
اگر فردا برین سان جانسپاری نماییم همانا که ازیشان در جهان
نام ونشان نماند بزرگان برو آفرین کردند وگفتند اگرچه ما
بندگان شاه جهانبیم ولکن اگر فرمائی رخش امتثال ترا از ذروهٔ
قصر دوازده دری گنبذ نیلوفری چون درخش برق بجهانیم
20 وبهرچه فرمائی مطاوعت لازم شمریم واز سوی دیگر ترکان زخم
العاجم از لشکر روم مشاهده کرده بودند وجملهٔ با تن وروح

a) P معادت.

مجروح در جری خون مستغرق گشته گفتند گناه اهل سغد
وخزر کنند وبفراست ولایت مارا قیام باید نمود اما چون کار
افتاد سر از سبکساری بر باد نشاید داد سحرگه که آفتاب سپر
زرّین درین بحر لاجوردی بر آب انداخت علمدار لشکر منصور
5 سنجق بفراخت ولشکرها در حرکت آمدند وسحابی که وابل
او مناصل ومعابل بود باریدن گرفت امیر حسام الدین یک
حمله شیرانه فرمود وتمامت لشکر در پی او بیکبار اسپان بر
انگیختند وچون باد نصرت با طرّهٔ رایت در لشکر ترکان در
آویختند وبزخم حسامی خون عروق آن کافران عقوقرا با خاک
10 بر آمیختند وترکان راه هزیمت در پیش گرفتند وگریز بهنگامرا
پیروزی بزرگ شمردند وبیک حملهٔ مردانهٔ ملک الامرا حسام الدین
امیر چوپان کاشانهٔ دلرا از تردّد احزان بپرداختند ورایت شادمانی
بر سپهر برین افراختند وبا نیل مقاصد وامانی سوی مخیّم که
مجثم عقاب پیروزی بود ببهروزی روی آوردند ۞

15 ذکر لابه‌گری کردن ملک روس ومصالحت جستن او از خدمت
ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان رحمه الله*

چون ملک روس از تباهی حال رجال قفجاق آگاهی یافت گفت
بلارا بخود کشیدن وبا این گروه تیزچنگ طریق جنگ دیدن
از عقل وکفایت دورست وجای که کار بچامه ونامه نظام پذیرد
20 بحسام وسنان خون‌آشام پیش رفتن خامی وناتمامی باشد رسولی
چست با فهم ورای درست بر گزید ونامه برین جملت که
سلطان علاء الدین کیقبادرا هزار سال عمر باد معلوم ملک الامرا
باشد که تا شنیدم که رایات جهانگیر وسپاه شاه جهان بدین

* الاوامر العلائیه ص ۳۱۹

اطراف عزیمت فرمود جان در تن من در اضطراب آمده است
ونمی دانم که فرمان چیست وخصم ومنازع کیست اگر لشکر
قفجاق از غباوت در ضلالت افتادند وچندین خون نازنین‌را
بی فایده بر زمین ریختند من باری از سر اخلاص سلطان‌را
بنده ام ویقین است که چون این دیار بتیغ آبدار بگیرید بی 5
سروری ضبط واصلاح آن ممکن نباشد مرا همان بندهٔ نشاندهٔ
خودرا نگارید توقّع از خدمت ملك الامرا چنانست که درین
باب پای‌مردی فرماید وبخدمت سلطان فرستد وخشوع وخضوع
این بنده مستمند باز نماید بنوشت وبا تحفهاء بسیار از تناولی
وکتّان روسی وبیست هزار دینار بخدمت ملك الامرا فرستاد چون 10
سفیر بنزدیك سپاه آمد ودر لشکر وآئین وسراپرده وحشمت وبارگاه
نگاه کرد بی هوش‌وار خموش شد وزیر لب بیا ربّ الارباب در
مناجات آمد چون ملك الامرارا از ورود رسول ملك روس اعلام
کردند فرمود تا میزبانان پیش رفتند ودر خیام اکرام بحرمت
تمام فرو آوردند روز دیگر بطلب رسول فرستاد وپیشتر فرمود که 15
در ودرگاه‌را بعظمت هرچه تمامتر از جوانان گزیده سلاح پوشیده
صف در صف کشیده بیارایند واسپان نوبتی با طوق وسرافسار
برابر بارگاه بدارند وباقی جیوش فوج فوج در آهن زر اندود از
فرق سر تا سم اسپ غرق شده بهر طرف نیزها بر دوش گرفته
بایستند فرستادهٔ روس زمانی بر در بارگاه بیاسود آنگه بخدمت 20
ملك الامرا در آمد وبتذلّل تمام روی بر زمین نهاد وپیغام
وتحف رسانید ملك الامرا جمله‌را قبول کرد وفی الحال بر سپاه
تفرقه فرمود وسه روز اورا باز داشت روز چهارم امرارا بخواند

وفرمود که چون روسی طریق چابلوسی پیش گرفت وباج
وخراجرا التزام می نماید آن به که ما نیز ناموس سلطنت نگاه
داریم وحال اورا بخدمت سلطنت عرض داریم شما درین باب
چه صواب می بینید همه گفتند که هیچ فکر ورای ازین a
5 [خوبتر] نیست آنکه رسولرا حاضر کرد وفرمود که سلطان هیچ
کسرا بی گناه در هاویهٔ هوان نمی اندازد ولکن در تعریك
متمرّدان اهمال وامهال جایز نمی دارد

گرش بنده کردی شوی شهریار ورش کام جویی شوی کامکار [1]

امید چنانست که هرچه مراد ملك روس باشد میسّر شود وبنیاد
10 محبّتی که می نهد اورا مفید آید آنکه اورا با خلع وهدایا
وخلعت خاص وکلاه مغرق سلطانی با نامه مشحون بفنون
دلداری روان کرد بعد از آن غنیمت بی نهایترا بسینوب
وقسطمونیه فرستاد ✿

ذکر فتح سغداق بر دست حسام الدین امیر چوپان در
15 ایّام سلطان علاء الدین کیقباد رحمه الله [2]

چون سغدیان خبر کسر لشکر قفجاق شنیدند بکلّی دل خسته
وپشت امید شکسته شدند در کارسازی وارهاف اسیاف وتثقیف
اسنّه در استادند وجنگرا آماده شدند بعد یك هفته سپهدار
با لشکر جرّار بر در شهر نزول کرد وروز دیگر که از زیر چتر
20 سیه‌رنگ شب رخسارهٔ خسرو سیّاره تابیدن گرفت لشکر چون
کوه آهنین گروه گروه در حرکت آمدند وجوانان جنگی با سلاح

۱ـ الاوامر العلائیه ص۳۲۲ ۲ـ ص ۳۲۲ a) P ابن

وعدّت از درون شهر روی بلشکر نهادند وتا انتساخ آیات نور بظلام وطلوع کواکب چرخ مینافام در حراب وطعان وضراب بودند اگرچه از عساکر منصور عددی بی کران مجروح ودماء ایشان در دشت معرکه مسفوح گشت ولکن بآب حسام جان‌آشام نقش وجود سغدیان از لوح آفرینش محو گشت روز دیگر که بر مهد 5 پیروزهٔ سپهر منجوق زرین مهر تابان شد واز پرتو نور ظلمت دیجور زایل گشت لشکر باز در حرکت آمد واز شهر پیاده سپر در سپر پیبخته وسوار گرد گرد بر انگیخته در ریخته شدند وبنفط وچرخ وتیر وسنگ بجنگ آمدند لشکر اسلام بحکم مواضعه که کرده بودند روی بهزیمت نهادند وبیکبارگی پشت بدادند 10 سغدیان از فرح چون شیر دلیر شدند ودر پی کردند چون از شهر دور شدند عساکر منصور عطفه کردند وتیغ بی دریغ‌را کار فرمودند وسیلاب از خون شیخ وشاب در وادی وشعاب روان گشت شبهنگام که سلطان زرّین سلب در بستر حریر قیری رفت بتایید اله وفرّ دولت پادشاه وقوّت سپاه ملک الامرا روی 15 بآرامگاه نهاد وبعد از تناول طعام رای مدام کرد وفرمود نچون زمین از خون بدخواه مست طافح شد خون دن جهت مصالح بدن اگرچه حرام است حلال باید شمرد کز خون عدو نه صاف ماندست ونه درد وچون پیران شهر دیدند که از جوانان جز نام نماند وآب تیغ از میغ وجودشان سیلها راند گفتند 20 چون چندین هزار جوان هنر توخته ودقایق حرب آموخته از باد هیبت این لشکر چون خاشاک روی بکشور عدم نهادند وبیک دست‌برد ایشان پایداری نکردند بعد ازین جز تضرّع

وتذلّل چارهٔ نیست از رای سست واندیشهٔ نا درست مارا این
پیش آمد وقَلَق بَعْدَ ما جَرَى ٱلْكِتَابُ وَسَبَق سود نخواهد کرد
پس تنی چندرا که بکاردانی موسوم بودند بخدمت ملك الامرا
فرستادند در زمان که راه یافتند زمین بوسه دادند وگفتند
5 اگرچه جرائم وزلّات ما باقصی الغایات رسیده است اما چون
لطف ملك الامرارا شفیع سازیم همانا که کار بر ما آسان گردد
باید که درین اقتدار اقتدا بمالك ذو الفقار فرماید حیث یقول
اِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَٱجْعَلِ ٱلعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ هرچه
فرماید از خراج وباج بگزاریم وآنچه متوجّه است ادا کنیم واموال
10 تجار که درین کنار تلف شده است در میان آریم وهر کهرا
بامارت ما موسوم کرداند بندگی وخدمت او از صدق طویّت
تقدیم داریم چون ملك الامرا آن تضرّع بدید فرمود که موجب
حدوث این واقعه تیره رای شما وسفاهت جوانانی که در صحراء
ملحمه كَلَحْمٍ عَلَى وَضَم افتاده اند بود اکنون تا من یکی از
15 ناموران بدرگاه سلطان فرستم وشفاعت کنم تا بر شما ببخشاید
آنکه از جور دور سپهر بد مهر امن گردید ودیگر بچنین محنتی
گرفتار نشوید بل که هیچ گزندی نبینید چون الطاف ملك
الامرا در ضمن آن الفاظ دیدند شادمان در شهر شدند وآنچ
دیده وشنیده بودند باز گفتند وهمه شب هرکهرا چیزی بود
20 در میان آورد وخزانهٔ تمام از هر نوع از ناطق وصامت وصاهل
وناطق ترتیب کردند بامداد که قندیل ماهرا فرو نشاندند
وشمع گلشن نیلوفریرا افروختند فرمود که همه لشکر در سلاح
رفتند وملك الامرا با سروران در پیش بارگاه بنشست خرد وبزرگ

از شهر بدر ریختند واز عدل ملك الامرا چون گرگ با میش بهم
بر آمیختند پیش‌کشیها عرض داشتند وچاوشان بانگ در دادند
که بعد الیوم کافهٔ سپاه دست مزاحمت ازیشان باز دارند وملك
الامرا فرمود که کشتی تیزرو که از ماه *a* در رفتن گرو برد ترتیب
کردند واخماس خاص‌را با هدایاء دیگر در صحبت قاصدی که 5
بآداب خدمت ملوك متحلّی باشد با نامهٔ مشتمل بر ذکر جملگی
احوال ارسال کرد وچون قاصد بخدمت درگاه رسید وبشارت فتح
سغداق وکسر لشکر قفچاق ومهادنه با ملك روس رسانید
سلطان از غایت ارتیاح فرمود تا زندانیهارا آزاد کردند وآن
تاجر مستعدی‌را با قصّاد وفرمانی که بملك الامرا نوشتند مشتمل 10
بر حمد مساعی جمیل که در آن پیکار ازو وعساکر ظاهر شد
وبا خلع سلطانی که جهت ملك الامرا وسایر سروران از جامه‌خانهٔ
سلطنت ترتیب کردند گسیل کردانید وفرمود که بر موجب شفاعت
ملك الامرا از سفاهت سغدیان تجاوز کردیم وگناه ایشان‌را بدو
بخشیدیم اما بشرطی که بجای بت وناقوس شعار وناموس محراب 15
ومنبر وشریعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام باشد وآنچه از تجار
دیار ستده اند باز دهند وچون این مهمّات بکفایت رسیده باشد
ملك الامرا با لشکر در حفظ داور مراجعت سازد در حال که
قاصد رسید فرمان‌را علی رؤوس الاشهاد بخواندند ومرد بازرگان‌را
عوض هر درمی دیناری حاصل شد وجملهٔ سپاه در زیب وزینت 20
رفتند ومنبری چون نوبهار مزیّن بثیاب فاخر ومصحف مجید

---

a) P ما.

بر طبق زرّین نهاده ملك الامرا بر سر نهاد وسنجق سلطان را
در کف گرفت وبعظمتی تمام در شهر رفتند وبر موضعی بلند
مؤذّن اذان گفت وناقوس ناموس عیسویان بکلّی شکسته شد
ودر کمتر از دو هفته یك جامع که سه چهار پنج بار در شش
5 جهت هفت کشور تحاکی هشت بهشت ونه فلك بود بر
آوردند ومؤذّن وخطیب وقاضی نصب کردند واز معتبرزادگان
اعیان پسری چند بنوا بستدند ویکیرا از سروران با فوجی از
سپاه آنجا سوباشی گذاشتند وچون کشتیها معدّ ومهیّا شد
در ضمان سلامت بممالك وحدود ولایت سلطنت مراجعت
10 نمودند ✿

ذکر توره مبارز الدین چاولی با کمنینوس در ولایت ارمن* وفتح قلاع

چون امیر مبارز الدین چاولی چاشنی گیر وکمنینوس بر موجب
امر اعلی عزم ارمنستان نمودند راهی در سنگ خاره تنگ وبعد
15 از خاره بیشه آمد وبهر جای قلاع وبقاع واماکن ومساکن دیدند
رای چنان زدند که از هر قلعهٔ فراغت یافته تجاوز کنند اوّل
بجنجین که قلعهٔ حصین ومعقلی مکین ومتین بود رسیدند
چاشنی گیر فرمود تا لشکر گروها گروه فراز کوه روند واعلام
واوتاد خیامرا چون جبال رواسی بر قلال آن راسخ گردانند
20 ودایره کردار گرد قلعهٔ نامدار در آیند روز دیگر بزخم تیر دم بر
مردم حصار فرو بستند از سر عجز وزبونی بلیفون نامه نوشتند
واحوال بیچارگی خویش باز نمودند لیفون بفرنگان استعانت
جست وفریادنامها نوشت جمله از سر حمیّت وعصبیّت فراهم

* الاوامر العلائیه ص ۳۳۴

آمدند وبلیغون پیوستند لشکر شهریار بر کوه فرو آمده اجناد
مخالفان در هامون نزول کردند چون شب در آمد وبزم نهادند
امیر مبارز الدین در اثناء معاقرت گفت که این لشکر که
لیغون از هر جا جمع کرده است بهیچ وجه در چشم نمی آید
فردا که نهار وآفتاب در میدان آسمان آید با جملهٔ دلیران نبرد 5
گرد کفّار در آییم وهرچه در امکان گنجد مبذول داریم
امیدست که وعدهٔ حقّ در نصر اعوان دین در رسد بامداد
که بر طلوع طاوس چمن مینا صبح بخندهٔ کبک دری در
آمد لشکر چون شیر زیان در جوش وخروش رفت وبر هوا از
الوان اعلام گلزاری دیگر ظاهر شد ردینیّات در عمل آمدند 10
وچون اردان از ابدان در آویختند وسمهریّات چون سهر راه *a* دیدها
در پیش گرفتند تیر چون اندیشه وتذمّر در صمیم دلها جای
گیر شد وشمشیر آبدار بجای سر محمول گردنها شد سپاه الاه
بفرّ شاه بیك حمله جامهٔ وجود از قلب دشمن سلب کرد فریاد
از نهاد کفّار بر خاست قیامت قائم شد باز بیکبار بر عساکر 15
شهریار حمله آوردند وسپهبد فرمود تا رکابها گران کردند بر
موجب صواب‌دید پهلوان چون کوه ثهلان صفوف‌را رصانت دادند
تا لشکر لیغون‌را باد فشل فرو نشست آنگه همه چون شهاب در
پیء عفاریت از پیء آن عبدهٔ طواغیت افتادند واز صولت گرز
وزخم خدنگ صحرا فراخ‌را بر ایشان تنگ کردند می تاختند 20
وهرکه‌را می یافتند می انداختند لیغون با چند نفر از آن

a) ? Ainsi porte P.

ظلمه سررا چون منظّمه بر گردن گرفته بکوه بیرون جست
ولشکر شهریار با غنایم بسیار واسیران بی شمار از فرنگان وکفّار
آن دیار از کارزار بفضل کردگار باز گشت ودر محاذاة حصار
آمد چون اهل قلعه از بالا آن بلا مشاهده کردند حیران
5 وسرگردان ماندند امیر مبارز الدین فرمود که بزم نهادند
ومطربان بر فرو داشت نوبت دولت کفّار پیش‌روی دلپذیر بر
داشتند ودلاوری پهلوانان جنگ‌را باهنگی هرچه خوبتر بقول
راست باسماع می رسانیدند بامداد کشیشی دامن ودیده در
موج خون کشیده از قلعه بزیر آمد وزمین بخدمت سپهدار
10 شهریار بوسه داد وگفت ما همه از کار فرو مانده ونقد عمر از رنج
محاصرت بر هواء نا مرادی بر افشانده ایم سر بر کف گرفته
بخدمت آمدم تا چه فرماید امیر مبارز الدین فرمود وگفت
شمارا در میان گناهی نیست اگر صلاح خود می خواهید
باید کی سلاح وذخایر قلعه‌را بر جای گذارید وخاصهٔ خودرا بر
15 دارید وهرجا که میل دارید نقل کنید واز قبل لشکر امن
باشید کشیش در آن باب حجّت خواست در حال خطّ امان
در قلم آمد حالی حصن‌را خالی کردند وبپیروزی وبه‌روزی رایت
سلطنت بر کنگرهٔ قلعه منصوب شد ودر حالی نامهٔ فتح مشتمل
بر کسر اعدا وخفض عیش سایر عساکر ورفع لواء شادی وضمّ
20 آن قلعه *a* بسایر ممالک نوشته شد وعرض کرد که درین حوالی
معاقل وحصون بسیارست امیدست که فتح جمله میسّر گرد

---

a) P ajoute مستمل et porte ensuite سایر.

اما آلات زردخانه فرستادن لازم می افتد چون قاصد روانه شد
ناگاه فرستادگان لیفون رسیدند وبهزار تضرّع زبان[a] زبونی گشودند
که اگر بر قدر گناه عقوبت می فرماید این تعریک وتوبیخ که
درین تاریخ بدین بندهٔ گناه‌کار رسید کفایت است قصیرة عن
طویلة هر سال یکهزار سوار وپانصد نفر چرخی بخدمت پیکار 5
بفرستم وسکّه‌را بالقاب خسرو کامیاب مشرّف وخراج‌را مضاعف
کردانم ملک الامرا قاصد ونامه‌را بحضرت سلطنت روانه کرد وتا
معاودت قاصدان سی پاره قلعهٔ دیگر از آن ولایت بگشود وکوتوال
نصب فرمود ونامهٔ دیگر بخدمت سلطنت فرستاد که ولایات در
هم پیوست وهیچ دز بیگانه در پیش نماند سلطان بر جرایم 10
لیفون بخشید وعهدنامه فرستاد وفرمانی مشتمل بر احماد محامد
ومساعی ملک الامرا وکمنینوس نفاذ یافت وفرمود که از وجوهی
که از فتح قلاع میسّر شد اموال تجاررا بتمامت برسانند وقلاع
وولایت‌را بامیر قمر الدین تسلیم کنند ولشکرها باوطان مراجعت
سازند وملک الامرا وکمنینوس مجرّد بحضرت سلطنت پیوندند 15
تا ما جری‌را بمشافهه ابلاغ کنند واز لقاء میمون سلطنت بهرهٔ
اکمل یابند ۵

ذکر فتح قلاع سواحل بر دست مبارز الدین ارتقش*

در آن روز که ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان ومبارز
الدین چاولی بسغداق وارمنستان عزیمت ساختند مبارز الدین 20
ارتقش اتابک که بندهٔ قدیم سلطنت بود بطرف سواحل روانه

---

a) P زبانی.

* الاوامر العلائیه ص ۳۴۲

شد وچهل قلعهٔ نامدار چون مافغا واندوسنج a وانامور در قبضهٔ
اقتدار آورد اگرچه در اوّل فرنگان چون نهنگان دندان ستیز
تیز کرده بودند وآهنگ جنگ نموده امّا چون ضرب اهل حرب
بر یوافیخ ایشان متواتر گشت بغیر اختیار زمام انهزام ارخا کردند
5 وحصون وقلاع بپرداختند ودر ستیرهٔ ظلام در سفاین نشستند
وراه امصار گرفتند وچون متوطّنان قلاع بقاع خودرا از حامی
وحارس ورامح وتارس خالی دیدند ناچار زینهار خواستند
وبیندگان تسلیم کردند امیر مبارز الدین اخبار فتوح عرض
داشت وگفت که امور سواحل بر موجب رای وهواء بندگان
10 مضبوط شد اگر اجازت باشد عزم جزایر افرنج کنند سلطان
فرمود که اموال بازرگانان‌را بتمام وکمال بگزارند وسپاه‌را بجایگاه
خود اجازت عودت دهند ومبارز الدین از جلیل وحقیر مهمّات
پرداخته بزودی بخدمت درگاه پیوندد بر موجب امر اعلی بعد
از عزم دستبوس کرد ودر محروسهٔ قیصریه بدان سعادت رسید
15 چون کافهٔ امرا از مهمّات فتوحات فراغت یافتند وبقیصریه بدرگاه
شتافتند موسم خزان رسیده بود ودرختان عوض سیم‌افشانی
عادت زرپاشی پیشه کرده بودند سلطان عزم انطالیه ساخت
ودر تمامت زمستان بخرّمی وعشرت مشغول بود ۞

ذکر وفود ملك علاء الدین داودشاه صاحب ارزنجان بخدمت
20 سلطان ووصف ارزنجان ونواحی آن *

چون ملك علاء الدین داودشاه بعد از پدر خود ملك فخر

---

a) Sic! *Rec.* III, ۳۷۰ a deux noms وایدوس وشنج.

* الاوامر العلائیه ص ۳۴۵

الدین بهرامشاه بر دست مملکت وفرماندهی نشست وسلطنت
شهر ارزنجان وولایتش که خوشترین بقاع ومتنزّه‌ترین اماکن وبقاع
است وجوی فرات دبر آن جاری وگذر نسیمات صباش همه پر
بنفشه وگل کوهساری بدو تحول نمود اگرچه از هر نوع علوم
حظّی کامل داشت اما بارتکاب مناهی واتّباع ملاهی وخودرایی 5
واستماع هذیانات قرناء سو مشغول بود ونصایح مردم پیر ومشفقان
اولو الرای والتدبیررا بمسامع قبول اصغا نمی کرد بقصد وقتل
امراء مملکت خود عزم کرد وبعضی‌را مقتول وبرخی‌را مکحول کردانید
وطایفهٔ از بیم مرگ بنرک a خان ومان گفته b جلا اختیار کردند
وروی بحضرت سلطنت نهادند وسوء افعال ومقابح کردار اورا در 10
خدمت شهریار بمحلّ عرض رسانیدند سلطان ایشان‌را اکرام کرد
ونامهٔ نزد ملک علاء الدین در قلم آورد که باید که امراء
محبوس‌را اطلاق دهد وآنچه از ایشان ستده است ردّ کند وبا
نوازش وتحرّی مراضی بدینجانب فرستد ملک عذر آورد که این
طایفه با من راه جفا وبی حفاظی سپردند وبا مخالفان من موافق 15
شدند وچون مرا محقّق شد جزا وسزاء ایشان دادم قاصد
سلطان عتاب آغاز کرد وبوعد ووعید اورا بر آن آورد که ایشان‌را
از وثاق اطلاق کرد ودست از اموال واسباب ایشان باز داشت
ورسول‌را مقضی الوطر گسیل کردانید امرا مأسور چون بدرگاه
سلطنت رسیدند نوازش تمام یافتند وبپروانگی کمال الدین کامیار 20
اقطاعات مشبع مغنی هر یکی‌را معیّن شد چون ملک علاء الدین

---

a) P ترك. b) Lecture incertaine.

استماع نمود که بزرگان مملکت او در سلک بندگان دولت سلطنت
انتظام یافتند وبازماندگان آن امرا از آن قبل تکبّر ونخوت
گرفتند وبر نوّاب ارزنجان تحکّمات می کردند از رشک وغیرت
آن حالت در تاب رفت واندیشناک بامید وباك اسباب سفر
5 چنانک لایق ابواب سلاطین باشد وتحف وهدایا که استمالت
خواطر اکابررا شاید ساخته گردانید وروی ببارگاه سلطان نهاد
چون بحدود قیصریه پیوست مهمانداران خاص پیش‌باز رفتند
ونزلهاء بی کران بردند روز دیگر سلطان استقبال نمود چون نظر
ملك بر چتر شهریار افتاد پیاده شد بامر سلطان امرا باز سوار
10 گردانیدند وچون نزدیك شد خواست که باز فرو آید سلطان
مانع گشت واز پشت اسپ بدستبوس مشرّف شد شهریار اورا
در کنار گرفت واز رنج راه باز پرسید واو بعبارت عذب وشیرین
عذرها خواست سلطان با او حکایت کنان واز طوارئ حالات
پرسان رکاب‌رنجه داشته بود چون نزدیك شهر رسید سلطان عنان
15 سوی کیقبادیه معطوف کرد واو بامرا ومهمانداران بمنزلی که
معیّن کرده بودند وسراپردهٔ ملك‌را از اطلس با طنابهاء ابریشمین
که از ارزنجان با خود آورده *a* رفتند سه روز خوانها با انواع
اطعمه متواتر می آمد روز چهارم امیر نجم الدین پسر طوسی
بحکم سلطان ده هزار دینار وکمر مرصّع وکلاه مغرق بجوهر وجبهٔ
20 زردوخت شاهانه واز جنایب خاص اسپی تازی نزد ملك برد
وخیر مقدم گفت بعد از آن مهمانداران جهت رواتب مطبخ

---

a) P ajoute رده.

برین جملت برات آوردند گندم دو هزار خروار جو پنجهزار
خروار شراب دویست حمل بهاء حوائج بیست هزار عدد ملك
بر نعم بی دریغ پادشاه تخت وتیغ ثناها گفت وبا مردم خود
آن روز عیش کرد روز دیگر خلعت سلطانی در پوشید وسوار
شد وچون بسلطان رسید دستبوس را اعادت کرد سلطان فرمود 5
که همانا ملك از زحمت راه بر آسوده باشد وبر فراش راحت
غنوده ملك علاء الدین ثناء شهریار زمان وزمین گفت وزمانی در
مشهد سیران فرمودند چون سلطان عنان بایوان منعطف
گردانید ملك خدمت کرد وبسراپردهٔ خود رفت چون از روز
نیمی در گذشت دیگر باره نجم الدین ولد طوسی از خدمت 10
سلطان خلعتی گرانمایه‌تر از اوّل فراز آورد وامیر آخران جنایبی
تازی با طوق وسرافسار زرنگار حاضر گردانیدند وسلام سلطان
رسانیدند که ملك زمانی رنجه شود

کنا باده امروز با هم خوریم بکام دل خود جهان بسپریم*

ملك خلعت در پوشید وبر مرکب خاص سوار شد وچون 15
ببارگاه رسید ونظرش بر سلطان آمد سر بر زمین نهاد سلطان
بر پای خاست ودر اعزاز واکرام مبالغت تمام فرمود وچون دوری
چند گشت ملك از غرور جوانی ونشاط می ارغوانی از جای
می رفت وعنان سخن بدست زبان که بیشتر آفات جان ازو
خیزد می سپرد وکلمات نا گفتنی وحرکات نا کردنی ازو صادر 20
وظاهر می شد وسلطان از سر مکرمت ذیل عفو بر هفوات او
می کشید ده روز هر روز در بزم جهان افروز شاه جهان حاضر
می شد روز یازدهم گنجینهٔ که هزینهٔ هزار باجدار بود امیر

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۰

نجم الدین از حضرت سلطنت بیاورد وعذرها خواست وبعد از
آن روز دیگر بر دست سعد الدین کوبك ترجمان عهدنامهٔ
استوار بخطّ کهربا[a] شهریار که ما دام که داودشاه از جان عهد
مارا نگاه دارد وبا بد اندیشان ما دوستی ننماید ومکاتبات که
5 از مکاشحات مخبر باشد بهر دیار نفرستد از ما دستگاه وکامرانی
وجاه ببیند واگر بخلاف آنچه در قلم آمد وازو متوقّع است
ورزد سزا وجزاء خود چنانك باید یابد نزد ملك فرستاد وفرمود
که بمراد دل بکاشانه وخانهٔ خود روانه شود روز دیگر سلطان‌را
خدمت وداع کرد وروی بمقام خود نهاد وسلطان مدّتی در قیصریه
10 بماند آنگه بساحل رفت ✿

ذکر قبادآباد وانشاء عمارت فرمودن سلطان آنجا*

چون سلطان بر پشت صافنات جیاد سلیمان‌وار آن مراحل
طیّ فرمود واز دار الملك تجاوز نمود بمتنزّهات اکریناس رسید
موضعی دید که اگر رضوان بدانجا رسیدی مفارقت جنان
15 گزیدی وانگشت حیرت گزیدی

زمین وی از سبزه پیروزه گون
زلاله برو پر نقطهاء خون
بهر گوشهٔ چشمهٔ چون گلاب
تو گوی سرشکیست روشن نه آب
20 هوا مشکبوی وزمین پر نگار
گرازان زهر گونه دروی شکار

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۲

a) P کهربار

یکی سبز دریاء شیرین جو شیر
پر از موج[a] مانند چینی حریر
جزیره درو تا بنزدیک نیست
که گوید که آن جای خرّم زمیست
یکی چشمه بر طرف دریا روان
که از دیدنش پیر می شد جوان[1]

بسعد الدین کوبك که در آن زمان امیر شکار ومعمار بود فرمود که آنجا عمارتی که در خرّمی خرمن فردوس‌را دوس نماید ودر نزهت رونق سدیر وخورنق بشکند آغاز کند وبر افزاز وسلطان بر وفق ضمیر خویش صورت آن عمارت‌را بحسب اختیار نساخت کرد وبهر موضعی سرایی تعیین فرمود سعد الدین کوبك منظرها زیبا دلکشا وجواسق با روح روح‌افزا که مقوّس طاق آن مقرنس چرخ برین برابری نمودی واز غیرت فرش پیروزه ولاجوردی او چهرهٔ سپهر پیروزه رنگ نیلگون ومزعفری گشتی از ارواح ارباب عفت آراسته‌تر واز صحراء قناعت فسیح‌تر وپر خواسته‌تر در اندك مدّتی وکمتر زمانی بر موجب امر نافذ باتمام رسانیده وسلطان بعد از تزویق وتنمیق آن سوی انطالیه وعلائیه عنان تافت ✿

ذکر اسباب اطماع سلطان در انتزاع ارزنجان از قبضهٔ تملّك علاء الدین داودشاه[2]

چون ملك ارزنجان از خدمت سلطان بممالك خود پیوست بطر

a) P اموج

۱ـ الاوامر العلائیه ص۳۵۳ ۲ـ ص ۳۵۴

جوانی اورا بر آن باعث شد که نامهٔ نزد ملک رکن الدین
جهانشاه پسر مغیث الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان صاحب
ارزن الروم فرستاد که اگرچه درین [نوبت] از بارگاه سلطنت زور
زبان *a* خوش فراوان یافتم ولکن از امراء خود که آنجا ملازم اند
5 امن نیستم ویقین است که اورا بر ازعاج من ازین مملکت تحریض
کنند وچون میسّر شود اگرچه ابن عمّ ملک است برو ابقا
ومحابا نخواهد فرمود من در خفیّه حقائب خیلرا در جمع
لشکر متفرّق خواهم کرد واین زمستان همگی همّت بر آن مصروف
می دارم اگر هوس بقاء سر وملک خود داری با من درین قضیّه
10 همداستانی نما ومجهود در عمل آر ومطربهٔ چنگی داشت که
بخوب‌رویی وسبک‌دستی وبذله‌گوئی ونغمه‌سرائی وخوب الحانی
وخوش آوازی ونکته‌پردازی فرید دهر ووحید عصر بود با هدیهاء
بسیار نزد ملک اشرف فرستاد وزبدهٔ پیغام این بود که قلعهٔ
کماخرا فداء بندگان می کنم اگر بعوض آن در ممالک خود
15 موضعی حصنترا نصیب بنده گرداند تا بفراغت حصّهٔ خود از
عمر خویش که کم وبیش از پیش هیچ ادمی‌زاد معلوم نیست
بر دارد وهم درین معنی نامهٔ با هدایاء بسیار بخدمت سلطان
غازی جلال الدین خوارزمشاه روان کرد ومکتوبی نزد علاء الدین
نو مسلمان فرستاد که اگر قصد سلطان کنند وجان نازنین اورا
20 بعلّیین فرستند قلعهٔ کماخرا با جملهٔ ذخایر بدیشان سپارد ودر
ارزنجان دولتخانهٔ آباء قدیمرا دعوت‌خانهٔ ایشان سازد چون این

---

a) P زروزبان

معانی بسمع سلطان رسید خندید وفرمود که این بیچاره‌را دماغ
بفساد آمده است وبخت بر گشته

بزر چونک با او نشد کار پیش
نمایم بدو تیغ رخشان خویش*

چون مشاطگان غیب عروس نوبهاررا مشک در آستین وگل در 5
جیب نهادند سلطان از ساحل عزم خطّهٔ قباد آباد ساخت
ویکماه آنجا بود واز آنجا بی درنگ عزم قیصریه فرمود ملک اشرف
بنبیرگی a زن چنگی از جای برفت وحاجب‌را بمدد او فرستاد
آمد ومدّتی در ارزنجان اقامت [کرد] وباز خایب باز گشت امراء
کبار او چون صلاح الدین وشرف الدین وعزّ b الدین اورا از 10
اظهار اراء فاسد واعلان متاعهاء کاسد مانع شدند وگفتند صواب
آنست که فرزندان ملک‌را بنوا بخدمت سلطان بریم واز کردها
عذرها خواهیم وبعضی‌را بانکار وجحود مردود کردانیم ملک آن‌را
پسندیده داشت وفرزندان‌را در صحبت ایشان بخدمت سلطان
فرستاد سلطان پیش از آن احوال‌را استماع کرده بود فرمود که 15
امراء دولت سلطنت یکان یکان با لشکر که در اهتمام ایشانست
بحدود ارزنجان وکماخ روند چنانک در خفا ناگاه در آن حوالی
از عساکر منصور جمعیّتی تمام حاصل شده باشد وراههاء قلاع‌را
محافظت کنند تا ناگاه علاء الدین بقلعه پناه نبرد وکار دراز
گردد بر موجب امر اعلی بر در هر دزی لشکر انبوه مجتمع شد 20
چون ملک از جملهٔ جهات خایب گشت چارهٔ آن می ساخت

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۶   b) P وعزر.   a) بنبیرنگی =.

که بخدمت سلطان رود ناگاه خبر دادند که موکب سلطان
با عساکر بی کران از تخوم سیواس تجاوز کرد وبحدود ارزنجان
پیوست از سر اضطرار بی ترتیب هدیه وتقدمه با چند نفر از
خواصّ خود باستقبال آمد در راه با امراء کبار مصادف گشت
5 امرا پیش دویدند ومعانقه کردند ودلگرمی تمام نمودند ودر
صحبت صاحب ضیاء الدین بخدمت سلطان فرستادند سلطان
از آنچه ازو روایت کرده بودند هیچ گونه یاد نفرمود بل که
استمالت داد وآقشهر قونیه‌را با آبگرم بحکم اقطاع بدو ارزانی
داشت ودر صحبت غلامان خود وقدیمیان سپاه بآقشهر فرستاد
10 وملك علاء الدین داودشاه بانواع علوم سیّما نجوم آراسته بود
واجزاء منطق وطبیعی والهی بغایت نیك می دانست واز
ریاضی بهرهٔ تمام داشت وشعر چون آب زلال بل سحر حلال گفتی
در آن ایّام دوبیتی‌را بخدمت سلطان فرستاد

شاها دل دشمنان تو با دردست
15 رخسارهٔ دشمن از نهیبت زردست
انصاف که با وجود صد غصّه مرا
در ملك تو آب گرم نانی سردست *

بشومیٔ همنشینان بد وندماء مفسد وجلساء جاهل چنان ملکی
قدیم‌را بر باد داد، با سر سخن رویم روز دیگر شاه با سپاه
20 بعون اله بشهر در آمد وچون ممالك ارزنجان مستصفی شد بملك
غیاث الدین کیخسرو جدّ سلاطین وقت داد ومبارز الدین
ارتقش‌را در خدمتش باتابکی روانه کرد وخزانهٔ بسیار ولشکر بی
شمار ملازم ایشان فرمود وبدان سبب که از قبل کامل واولاد

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۸

عادل غباری بر صحیفهٔ خاطر اشرف سلطان نشسته بود ولایت
عهدرا بملک عزّ الدین نبیرهٔ ملک عادل مفوّض کرد وامرارا بر آن
سوگند داد وولایت شام‌را بملک [رکن الدین] که او نیز از ملکهٔ
عادله بود نامزد فرمود نظام الدین احمد ارزنجانی در آن حال این
دوبیتی ارتجال کرد 5

صبحی ز برای شام روشن کردی
چون رسم سکندری معیّن کردی
خورشیدرا سنجق شاهی دادی
آئین شهنشهی مفتّن کردی*

وسلطان چون از مهمّات ارزنجان واحتیاط قلاع فراغت یافت 10
لشکررا فرمود که بر ارزروم وکوغونیه تاختن برند تا مشاهده رود
که ملک رکن الدین جهانشاه وملک مظفّر الدین محمّد با ما
چه طریق می سپرند چون ملک رکن الدین از ورود عساکر
خبر یافت بقدم تواضع وتذلّل پیش آمد وتحف بسیار بخدمت
لشکر روان کرد وامیری از امراء خود با گنجی روان بخدمت 15
سلطان فرستاد وپیغام داد که من یکباره بندهٔ بیچاره ام اگر
ارزنجانی جانی تمرّد نمود جزا وسزاء خود یافت من بنده ام تا
زنده ام ودر راه مهر خدایگانی اسپ اخلاص تازنده امیدست
که در شان بنده آیت ولا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[a] بر خوانده
شود وبگناه داودشاه بندهٔ بی گناه‌را عتاب نفرماید چون رسول 20
بخدمت سلطنت رسید ومشافهات وتحف بمحلّ عرض رسانید

---

a) Kor. 6,164.

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۹

سلطان از کمال مکرمت عنایت در بارهٔ او شامل گردانید وبر
موجب التماس ارزن الرومرا برو مقرّر داشت وفرمان داد که
لشکر در ولایت او نهب وغارت نکند ۞

ذکر فتح کوغونیه واستنزال ملك مظفّر الدین *

5 سلطان فرمود که اتابك ارتقش با لشکر گران بمحاصرت کوغونیه
روانه شود وبصلح یا بجنگ بچنگ آرد اتابك ارتقش اوّل روز که
رسید محاربت عظیم در پیوستند وخلقی انبوه از درون وبیرون
بقتل رفت ملك از بیم دوگروهی اهل قلعه اگرچه ذخایر بی
شمار داشت ومصانع دریاها موّاج حاصل بود اما از وخامت
10 عاقبت اندیشه کرد ورسولی بر اتابك فرستاد تا بخدمت سلطان
شفیع شود وبعوض قلعه اورا در ممالك محروس اقطاعی ارزانی دارند
اتابك درین باب قصّاد بحضرت سلطنت روانه فرمود سلطان ازین
بشارت استبشار نمود وبر بعد غور وکفایت ملك استدلال کرد
وبعوض کوغونیه رمّان ونهرکالی که در حدود شام است واربسوی[a]
15 که منشأ اصحاب الکهف ومقام دقیانوس بود بملکیّت ارزانی فرمود
ومحروسهٔ قیرشهررا بحکم اقطاع معاف ومسلّم بدو تفویض فرمود
وبر آن جملت منشور وعهدنامه در قلم آمد وبا خلعتهاء نفیس
جهت او وسه پسرش فخر الدین سلیمان وعزّ الدین سیاوش
وناصر الدین بهرامشاه در صحبت قاصد ارسال فرمود چون مظفّر
20 الدین مناشیر وعهدنامه بدید مستظهر ومستبشر گشت قلعهرا
خالی گردانید وبخوش دلی بمحروسهٔ قیرشهر عزیمت فرمود وتا

---

* الاوامر العلائیه ص ٣٦١

(a) S. p. (= Ἀραβισσος).

اخر عمر در نعمت وراحت روزگار گذاشت تا حدّی که سلطان
غیاث الدین کیخسرو بخطبهٔ کریمهٔ از اولاد او رغبت نمود ابا
کرد وگفت سلطان بتهتّک وخراف مشغول شده است دامادی
خاندان ما نشاید واز حضرت سلطنت بسبب عزّت وحرمت
جایش در آن باب عتاب نکردند بل عذرها خواستند وکریمهٔ 5
معصومهٔ او در حرم همایون سلطنت بحکم شریعت انتقال کرد
وبعد ازو فرزندانش در نظر سلاطین روم بنظر تعظیم ملحوظ
بودند ❁

ذکر ارسال سلطان غیاث الدین‌را بپادشاهی ارزنجان*

چون از فتوح قلاع فراغت یافت عنان جهانگیر بمحروسهٔ سیواس 10
تافت ومبارز الدین ارتقش‌را فرمان داد تا بکاراستنی اسباب پادشاهی
غیاث الدین کیخسرو مشغول شود در خزانه رفت وبصواب‌دید
نجم الدین الطوسی اسبابی مهیّا ومرتّب کردانیدند که اگر بهمن
وشابور نشور یافتندی از حیرت وخجلت انگشت گزیدندی وچون
ادوات مرتّب ومهذّب گشت بطالع فرخنده با جنود نا معدود 15
روی بدان حدود نهاد وچون بدانجا رسیدند وملك قدم رنجه
کرد وبر دست کامرانی نشست بساط عدل ومرحمت گسترد وهمگنان‌را
بنوازش مخصوص فرمود چون خبر رعیّت پروریٔ او بخدمت
سلطنت رسید مواد استظهار بوجود مبارکش متضاعف گشت
وچون غیاث الدین بارزنجان پیوست سلطان جهت جواب رسولان 20
اطراف جهان اندك مدّت اقامت فرمود آنگه عزم قبـاد آباد
وانطالیه وعلائیه نمود واز اوایل خزان تا ماه نیسان آنجا بود ❁

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۳

ذکر ورود قاضی القضاة مجیر الدین طاهر بن عمر الخوارزمی از خدمت سلطان جلال الدین خوارزمشاه برسالت*

چون سلطان شهید جلال الدین بن علاء الدین محمّد بن تکش در حدود هند از لشکر مغل منهزم شد ودر غمرهٔ آب سند افتاد واز آن ورطه نجات یافت وفا ملک که در اوّل از اوباش فتنیان آن نواحی بود عنایت سلطان‌را در بارهٔ خود بخدمات پسندیده که تقدیم داشت متوفّر کردانید وبوفا ملکی لقب یافت وحکم آن دیار بدو مفوّض شد وسلطان با لشکرهاء متفرّق که در آن معرکه متمزّق گشته بودند ودر اخر بدو پیوستند بشهر مراغه رسید وقاضی القضاة مجیر الدین‌را که از فحول ائمّهٔ خوارزم بود ودر علم کلام مشار الیه ودر سایر علوم متّفق علیه جهت افتتاح مودّت با سلطان علاء الدین کیقباد که اهمّ مهمّات بود با این مکتوب که از منشئات شهاب الدین کوسوی است روانه کردانید أمداد سلام واوراد تحیّت ووظایف ثنا ورواتب مدحتی که نسیم صفاء عقیدت وبقاء طویّت بمشام دل رساند وقاعدهٔ وداد ومبانی اتّحادرا راسخ کرداند هر لحظه سوی مجلس سامی سلطان معظّم جمشید عهد ذو القرنین وقت علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین فلک المعالی شمس الاعالی ظلّ الله فی العالمین افتخار آل سلجوق ملک الملوک والسلاطین برهان امیر المومنین دام سامیا وبحمی الملوک حامیا توجّه می یابد آرزومندی باحراز سعادت اجتماع ونزاع بادراک کرامت التقا که بر موانات دولت ومساعدت روزگار باقیست نه بدان حدّست که قلم هرچند تیز ودونده است بواسطهٔ تحریر تقریر آن تواند کرد

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۶

الحظُّ مَا يُغْنِي بما لا يَنْفُذُ واکر پیش ازین تغیّر روزکار وتقلّب
ادوار راه مکاتبت ومراسلت را که هنکام مهاجرت ومفارقت سلوت
دوستان بدان تواند بود مسدود می داشته است بعد الیوم
در رفع حجاب مغایرت وبیکانکی وفتح باب مودّت ویکانکی می
5 باید کوشید واز جانبین تَمَسُّكْ إِنْ ظَفِرْتَ بِوُدِّ حُرٍّ فَإِنَّ ٱلْحُرَّ
فِی ٱلدُّنْيَا قَلِيلٌ بر خواند چه بحمد الله ومنّه مشارکت در
مشایعت سنّت جهاد ومحاربت ثابت است ومساهمت در توافق
دین وملّت حاصل وَأَوْلَى ٱلنَّاسِ بودِّكَ وَخِلَّتِكَ مَنْ وَافَقَكَ فِی
دِينِكَ وَمِلَّتِكَ واز پادشاهان مغرب مجلس سامیست دام سامیا
10 که واسطهٔ سدّ ثغور وقمع اهل کفر وفجورست ودر دیار مشرق
ما هم که بواسطهٔ شمشیر آبدار آتش فتن کفّار می نشانیم پس
با چندین قراین جنسیّت اکر *a* راه مباسطت کشاده نداریم
وجادّهٔ اتّحاد نسپریم ودر جذب منافع ودفع مضارّ متشارك
ومتشابك نشویم فَأَیَّ ٱلنَّاسِ نَجْعَلُهُ صَدِيقًا وَأَیَّ ٱلْأَرْضِ نَسْلُكُهُ
15 ٱرْتِيَادًا این مفاوضه از شهر مراغه عمّرها الله که این ساعت مراکز
رایات حقّست بالمیامن والنصر والظفر در اواخر جمادی الاخری
که بر مجلس سامی غرّهٔ کامرانی وصباح شادمانی باد محرّر می
کردد وبحمد الله ومنّه وبیمن همّت وتایید دولت مجلس سامی
دام سامیا احوال دولت واعمال مملکت ما موجب صد هزار حمد
20 است اسباب کامرانی وآلات جهانبانی از اجتماع کلمت وانبوهی
امّت ویك کروهی ومطاوعت اکابر ملوك ومشایعت خانان بزرك

---

a) P ajoute از.

وضبط ملك موروث ومكتسب يكبارگی بنام ایزد فراهم آمده است
ودر مدّت غیبت رایات همایون ما ازین ممالك مملكتی طویل وعریض
از دیار هند در ضبط كارداران ما آمده وهمگی همّت وعزیمت ما
بر انتقام از اعداء دین وتشفّی دلهاء اهل اسلام قرار گرفته
5 ومحقّق است كه مجلس سامی دام سامیا بر رونق وطراوت حال
ملك ودولت ما كه استنامت رعیّت واستقامت كارداران پیوسته
است چگونه مبتهج وتا چه غایت شادمان شود هر سعادت كه
آن مجلس‌را روی می نماید ما خویشتن‌را در آن [سهیم] وقسیم
می دانیم در حال صدر معظّم عالم مجتهد قوام الملك مجیر الملّة
10 والحقّ والدین شرف الاسلام والمسلمین علّامة الزمان باقعة الدوران
افتخار خوارزم وخراسان ملك النوّاب قاضی القضاة فی الممالك ابو
الملوك والسلاطین طاهر‌را ادام الله تمهیده وحرّس تاییده كه واسطهٔ
عقد اكابر وخلاصهٔ زمرهٔ مفاخرست واز قدماء اعیان حضرت وبقایاء
اركان دولت قُرِنَتْ بِالخُلودِ بمزید تقریب ومزیّت ترحیب
15 مخصوص ودر معظّمات امور مشار الیه ومتّفق علیه سوی آن
حضرت توجّه دادیم وبر زبان او رسالاتی كه راه مباسطت بگشاید
وغبار بیگانگی ومغایرت از آینهٔ دل بزداید وعیار مصافات ما كه
بر آن وقوفی تمام دارد باز نماید ورفع حجاب مباینت وبیگانگی
وفتح باب موافقت ویگانگی واجب دارد چنانك بعد الیوم تردّد
20 رسل واختلاف رسولان وسفیران متواتر باشد باید كه مجلس سامی
سخن اورا كه همواره بر مسامع ملوك وسلاطین گذشته است بسمع
رضا اصغا فرماید وجمله گفته وپیغام اورا فرستادهٔ ما داند وتعرّض
ملتمسات ورفع مقترحات كمیّت وكیفیّت مصافات ما از خلوص

نیّت وصفاء طویّت بظهور رساند بخدمت سلطان فرستاد سلطان
در اکرام او مبالغت فرمود ودر وقت سیران همعنان می بود وحجاب
اجنبیّت از میانه بر داشت وقرار نهاد که شاهزاده‌را از مخدّرات
سلطان جلال الدین که از همشیرهٔ اتابك ابو بکر بن سعد صاحب
شیراز داشت بملك غیاث الدین کیخسرو دهند وخویشی 5
ومصاهرت کنند ودر جواب این نامه‌را از انشاء مجد الدین
طغرائی اسدابادی فرستاد

از آنجا که ایزد تبارك وتعالی انتظام جواهر مفاخر واجتماع غرایب
مناقب در ذات شریف وطینت مجلس عالی سلطان معظّم پادشاه
اعظم شهریار بنی ادم اسکندر دوم صاحب قران عالم جلال الدنیا 10
والدین علاء الاسلام والمسلمین محیی العدل فی العالمین مظهر
الحق بالبراهین ملك الملوك والسلاطین ادام تضاعف جلاله ولقاه
فی الدارین نهایة اماله وصرف عین الکمال عن کماله بمحمّد وآله
تعبیه وتقریر کرده است وبحمد الله براهین لطف عمیم وکرم
جسیم هرچه صادقتر در جلوهٔ تحقیق آورده لَیْسَ مِنَ ٱللّٰهِ 15
بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ ٱلْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ چنین خواست که ابتداء
استمالت ازو افتتاح استعطاف اهواء که سرمایهٔ جهانداری
وپیش‌پایهٔ کامرانیست هم از آن حضرت بود تا بکلّی اقسام
دلداری وتودّد وانواع تلطّف وتعطّف آن جناب کریم لا بل
جنّات نعیم‌را مسلّم ومیسّر شود أَبَى ٱلْفَضْلُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِأَهْلِهِ 20
بنابرین قاعده با این مخلص افتتاح مکاتبت فرمود وقصب السبق
در رعایت تاکّد قواعد وداد ربود غَيْرُ مَدْفُوعٍ عَنِ ٱلسَّبْقِ ٱلْعِرَابُ
چون خطاب بزرگوار که مایهٔ مباهات وافتخار بود رسید شوق

که در جوانح کامن ودر سینه متمکّن بود مضطرم گشت وزبانهٔ
آتش التیاع بثریّا پیوست

وَأَبْرَحُ ما يَكُونُ الشَّوْقُ يَوْمًا إِذَا دَنَتِ الخِيَامُ مِنَ الخِيَامِ *

عَلِمَ الله کتبا سمعهٔ حرکت رایات منصور بانتقام کفّار ملاعین
5 وتشفّیٔ صدور اهل دین متواتر گشته است سیّما اکنون که
بشایر علوّ همّت ودرود امداد کامرانی بمضاء عزایم مجلس عالی
سلطان معظّم متظاهر شده است لحظه تمنّاء مباسطت در
خدمت زیادت بوده است وساعت بساعت آرزوی حرکت
گستاخی مکاتبت افزوده اما از خدمت پوشیده نیست که
10 پیوسته این مخلص را رحلة الشتاء والصیف تحت ظلایل السیف
با چهار جانب مجاهدت است وهمین معنی چنانك مجلس عالی
در خطاب شریف فرموده است ودر قراین جنسیّت تقدیم نموده
تمهید عذر کفایت است ودوم آنك خدای عزّ وجلّ کرامت
افتتاح ومزیّت ابتدا آن حضرت را فرموده است این لطایف
15 وعواطف را بجانب او خواسته بخلاف مقدور بر آن اقدام نمی
شایست نمودن اکنون که اجازت مباسطت فرمود همانا که از
تواتر مکاتبات خدمت را ملالت خواهد افزود وجانب محروس
صدر کبیر عالم مجیر الدوله والدین ظهیر الاسلام والمسلمین نصیر
الملوك والسلاطین سنا الدولة القاهره ضیاء الامّة الباهره مجتبی
20 الخلافة المعظّمه ملك ملوك النوّاب قدوة الاکابر والصدور نعمان
الزمان صدر صدور خوارزم وخراسان افتخار جهان طاهر ادام الله
تمکینه وجعل الیقین قرینه رسید ومشافهات شریف رسانید واز
مطالعهٔ آن الطاف عمیمش تباشیر خلوص عقیدت دمید وروزی

* الاوامر العلائیه ص ۳۷۲

چند که اینجایگاه بود دلهارا بذکر معالی پادشاهانه ربود واستظهار
جانها بدان مکارم خسروانه فزود وبجواب آن امیر سپهسلار صلاح
الدین مستسعد خدمت گشت توقّع مستحکم است که چون
در خدمت آن حضرت بزرگوار شرف یابد آنچه گوید ونماید بر
آن جملت تعویل فرمایید وگفتهٔ این مخلص شمرید واین قاعدهٔ 5
دلداری که نهادید بتواتر مخاطبات وتعاقب مکاتبات متأکّد
گردانید لَوْ کَانَ فِیمَا یَرَاهُ مِن کَرَمٍ فِیهِ مَزِیدٌ فزادک الله تا این
مخلص بر جادّهٔ خدمت مستمرّ باشد وطریق پیوستگی ورزد
والسلام،
چون قاضی مجیر الدین بسیواس رسید مرضی مهلک عارض 10
شد ودر آن رنج وداع سرای سپنج کرد صلاح الدین تحف
وهدایارا استصحاب کرد وبخطّهٔ اخلاط در وقتی که سلطان
بمحاصرت آن مشغول بود رسید ۞

ذکر ورود رسولان سلطان جلال الدین کرّت ثانی *

سلطان جلال الدین در جواب صلاح الدین ملک جمال الدین 15
فرّخ طشتداررا که از مقرّبان پدرش بود وجمال الدین ساوجی
ونجم الدین ابو بکر جامی‌را با هدایا که اورا در آن وقت
دست داد ودر خزانه واصطبل موجود بود نامزد فرمود با دو امیر
از امراء بزرگ خوارزمی ودر تعظیم منزلت وتوقیر مکاتب سلطان
وصایاء بلیغ تقدیم داشت بر موجب حکم چون بحدود روم پیوستند 20
سلطان بعلائیه بود رهبران ایشان‌را از آن دربندهاء صعب در کوه
وکمر که عقاب‌را در خواب گذر بر آن مخاوف در خاطر نگذرد
گذرانیدند وخبر قدوم ایشان بسلطان رسانیدند فرمود که با

* الاوامر العلائیه ص ۳۷۴

جنايب خاص امراء كبار باستقبال روند وبموضعى دلكشاى فرو
آرند پنج روز جهت نفض غبار سفر وازالت وعثاء خطر[a] وعناء
ترحال با رود وجام مراعى ايشان بودند ششم روز كه از طارم
نيلفام شاه خورشيد بام بيرون خراميد سلطان فرمود كه كمال
5 كاميار وظهير الدين ترجمان بپرسش واحترام ايشان روند واز
متاعب راه بقصد مضيافان باز پرسند وبحضرت سلطنت خوانند
چون ببارگاه خسروى رسيدند با همه نخوت وعجب كه داشتند
دهشت وحيرت بر ايشان غالب گشت بى خود روى بر زمين
نهادند سلطان جهت اكرام نصف القيام فرمود ونامهٔ بدادند
10 وپيام بگزاردند وبعد از فراغ روى بوثاق نهادند ومدّت يك
هفته ايشان‌را باز در ناز واعزاز مى داشتند* روز هشتم سلطان
فرمود كه بزم آراستند وحضور ايشان خواستند وبر تخت زرّين
گوهرنگار كه جهت بار رسولان كبار صناعت كرده بودند بآئين
جمشيد بنشست وتاج كيقبادى بر سر نهاد وبعد از حمد ربّ
15 العالمين وصلوات بر روضهٔ سيّد المرسلين برسولان فرمود كه سلطان
غازى‌را ازين محبّ مخلص خدمات فراوان ابلاغ كنيد وغليان
مراجل نزاع‌را بتقريب مراحل اجتماع چون همّت عاليهٔ او روز افزون
عرض داريد ومقرّر گردانيد كه مارا نهايت امانى وزبدهٔ فكرت
آن بود كه چون حسام انتقام سلطان از قهر مخالفان انجاز در
20 نيام رود واز فتح خطّهٔ تفليس اراء عاليه‌را فراغت حاصل آيد
روزى چند برسم تنزّه وتفرّج در مروج روم جهت اجمام مراكب

a) P خط.

* ذكر جواب دادن سلطان رسولان جلال الدين‌را . الاوامر العلائيه ص ۳۷۶

مواکب ومواشی حواشی خرامد وفراق بتلاق مبدّل شود واگرچه
وعاء قدرت امثال این مخلص از رعایت آن جناب قاصر آید
بندگیها تقدیم کند درین حال چون محقّق شد که بتسویل
اصحاب اغراض که شیاطین الانس اند همّت بر محاصرهٔ قبّة
الاسلام اخلاط نهاده است این معنی از رای سدید بعید می 5
نماید بر موجب حکم وَأْمُرْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَٱنْهَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ می نماییم
که اولی آنست که بـا لشکر تاتار راه مواساة سپرد واگر ممکن
گردد از جهت خود قرع باب مصالحت بهرچه در امکان گنجد
تقدیم فرماید ومارا در خاطر چنان گذرد که بخدمت ایلچیان
رسولان فرستیم وبجهت مصلحت کافّهٔ اهل اسلام عذر تعجیلی 10
که سلطان شهید علاء الدین محمّد انار الله برهانه [کرده است]
بخواهیم امیدست که بلین مقال وبذل مال جمرهٔ فتنهٔ که اطراف
خافقین گرفته است منطفی شود وبی شبهت تا بخدمة معلوم باشد
که این اندیشه از قوّت بفعل خواهیم آوردن وچون سلطان اعظم
درین باب قسیم وسهیم خواهد بود واجب نمود این حکایت 15
بسمع شریفش رسانیدن اگر سلطان اتمام شه‌کاررا سرمایهٔ روزگار
خود سازد یکی آنک از سفك دماء اهالی ارمن ومحاصرت آن دیار
ودمن دل خالی کرداند وعساکررا از آنجا بر انگیزاند وبطرف ارّان
راند وبلشکر مغل رسل فرستد ومهادنت وصلح طلبد وعهد
کند که بهیچ گونه در مملکت اسلامیان بوجه غدر وخون 20
که مذموم است وعاقبت آن *a* شوم تورّد نکنند تا از یاوگی

a) P a deux fois ce mot.

گردیدن ونان باوگی خوردن بر آساید بهرچه در دایرهٔ ضمیر
گنجد از جواهر وزر وسیم وخدمات دیگر دریغ ندارم واگر
بقول اصحاب اغراض ازین نصایح اعراض فرماید از روی مسلمانی
وطریق جهانبانی نصیحت لازم است ما نیز آیت a وَإِنْ طَائِفَتَانِ
5 مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى
ٱلْأُخْرَى فَقَاتِلُوا ٱلَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ ٱللَّٰهِ فَإِنْ فَاءَتْ
فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِٱلْعَدْلِ بر خوانیم وجرّ منفعت ودفع اذیّت
واجب دانیم واگر در آن میان چشمزخمی رسد باری از عهدهٔ
امانت باری تعالی وتقدّس بیرون آمده باشیم وبذل مجهود کرده
10 واگر از پردهٔ غیب چهرهٔ ظفر روی نماید فهو المراد والبادی
أَظْلَمُ ، چون رسولان خدمت وداع کردند سلطان التونبه
چاشنی‌گیررا فرمود که بعزم جواب‌ساختگی راه کند وهیچ دقیقه
از دقایق تواصی فرو نگذارد وفرمود که یکهزار سوار مشاهیر
ابطال که بطول قامت وجسامت جثت وحسن صورت ووفور
15 شجاعت مشهور باشند در صحبت او روانه شوند چون کارها
ساخته گشت روانه شدند واز حضرت شاه رخ براه نهادند
چون سلک تدانی خیام انتظام یافت وبخدمت سلطان جلال
الدین اعلام کردند که از طرف روم رسولان با سپاه آراسته
رسیدند فرمود که امراء کبار خوارزم وصفدران رزم با جنایب
20 خاصّ پذیره شوند بر موجب حکم امیر شمس الدین التونبه‌را
استقبال نمودند واز شرایط تعظیم واجلال بهیچ جزو اخلال

a) Kor. 49, 9.

نکردند چون لحظه بگذشت احمال واثقال واجمال وبغال ورخت
وتخت وگله ورمه ودویست سر شتر باختی که جمله بار خزانه
ومطبخ وشرابخانه وسراپرده می کشیدند وصد استر زیر دینار
زر وخلعتهاء خاصّ وآلت زرّینه در رسیدند خوارزمیان جمله
متحیّر شدند وبر سلطان علاء الدین ثناها گفتند بیت 5

که شاهی بدان پادشاه در خورد که او بندگان‌را چنین پرورد*

وامیر شمس الدین پیش از آنک بحدود خلاط رسید بدرد
نقرس تمارض نمود وطلاء مزوّر می نهاد ودر محفّه می نشست
تا چون بخدمت سلطان رسید از جبین بر زمین نهادن
معذور باشد روز دیگر سلطان جلال الدین سرلشکریان خوارزم‌را 10
احضار فرمود ودرگاه وبارگاه‌را بآئین *a* پسندیده تزیین داد وفخر
الدین علی شرف الملك خوارزمی اگرچه حکم وزارت داشت اما
روز بار چماق بر دوش نهادی ودر مقام حجاب متصدّی سوال
وجواب رسولان بودی بایستاد امیر شمس الدین‌را در محفّه
نشانده بیاوردند چون ببارگاه در آمد از تقبیل بساط عذرها 15
خواست وبقبول مقرون گشت ودست بوس کرد ونامهٔ سلطان
رسانید وچون از اداء رسالت فراغت یافت وروی بسراپرده نهاد
امراء خوارزم‌را احضار فرمود وخوان شاهانه وبزم خسروانه بیاراست
امراء خوارزم از کثرت نعمت وحشمت در حیرت شدند برین گونه
یکماه بعد از سیران جز بسماع اوتار ونوش بادهٔ خوشگوار 20
مشغول نشد سلطان جلال الدین روزی بصدور خود فرمود که

---

a) P نمی (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۳۸۱

ما روزی با رسول روم ملاطفت ننمودیم وبا دوستگانی نپیمودیم
رای آنست که بزمی سازیم واورا بنوازیم همه بیك زبان گفتند
که ایشان‌را آلات بزم بسیار است که هیچ پادشاهی‌را بعمرها
عشر آن دست ندهد وخورشهاء خوشگوار ومی لعل غمگسار
5 حاضر دارند مارا ناموس نگاه باید داشت وتخم این هوس
نشاید کاشت چون مدّت اقامت چاشنی‌گیر *a* متمادی شد
سلطان علاء الدین از اقامت او *a* متأذّی گشت کمال الدین
کامیاررا باولاق روان کرد تا کشف احوال برعایت رساند چون
کمال الدین بخدمت سلطان جلال الدین رسید واز هر دری
10 گفت وشنید کرد از هیچ کلام بوی صلح بمشام او نمی
رسید طریق ساخت ودستور خواست سلطان اجابت کرد
وجوابهاء مموّه در باب اخلاط که اخلاط اباطیل بود پیش
نهاد

تَخَرُّصًا وَأَحادِيثًا مُلَفَّقَةً لَيْسَتْ بِنَبْعٍ إِذَا عُدَّتْ وَلَا غَرَبِ*

15 که اگر سلطان‌را در دایر شفاعت غباری بر دامن خاطر نشیند
همانا بباب تمهید اعذار ازاحت یابد شما بسلامت مراجعت
سازید وخدمات مخلصانه ابلاغ کنید ورسولان ما در عقب
برسند وعهدنامها وجواب رسالات مفصّلا بیاورند امیر شمس
الدین وکمال الدین سلطان‌را پدرود کردند وزود بیرون آمدند
20 وچون از لشکرگاه خوارزمیان رخت بهامون کشیدند ودو روزه
راه شدند بار وبنه‌را بر جای گذاشتند ومجرّد ببارگاه سلطنت

---

a) Un lecteur a voulu insérer deux fois le mot آنجا ce qui ne paraît pas nécessaire.   * الاوامر العلائیه ص ۳۸۳

علائی پیوستند در راه رکن الدین جهانشاه‌را در ارزن الروم
دیدند ووصیّت کردند که با دشمنان دوست صورت در نیامیزد
واز هوا وولاء سلطان منحرف نگردد ملتزم گشت وایشان
بارزنجان هنوز نرسیده بسلطان جلال الدین ملحق شد واورا
بر قصد ممالک روم تحریض داد چون حکایات سلطان‌را معلوم 5
کرد متأقب مقابله ومقاتله شد وکمال الدین کامیاررا بدعوت
ملک کامل وباقی اولاد عادل ارسال کرد وفرمود که بیشتر
احتیاط‌را ده هزار سوار در صحبت چاشنی‌گیر وکندصطبل ومبارز
الدین عیسی ونور الدین کماخی بطرف ارزنجان روند ومحافظت
دربندها کنند چون کمال الدین کامیار بملک کامل واشرف 10
رسید ایشان در اوّل تعلّل نمودند وجواب صریح نمی دادند
کمال الدین برسم توبیخ زبان گشاد وگفت که اگر درین امداد
اسعاد نکنید فردا نعوذ بالله اگر محذوری روی نماید وحرم
سلطان‌را در دست نا محرم ببینید آنگه ندامت وتحرّق أُرَم
فایده نکند این سخن ایشان‌را گلوگیر آمد فی الحال اتّفاق 15
کردند ولشکرها فراهم آوردند وملک کامل تا بحرّان با لشکر گران
راند چون آنجا رسید در عقب از طرف مصر مخبران آمدند
وخبر دادند که فرنگ با جمّ غفیر بیش از صد هزار سوار
بدریا کنار رسید وقصد اسلامیان کرد ملک کامل از سر تعجیل
معاودت کرد ونامهٔ اعتذار بسلطان فرستاد وچون آنجا رسید 20
باری تعالی اورا نصرت داد ودمار از کفّار بر آورد وملک اشرف
وملک جواد وملک غازی وملک مغیث وملک عزیزرا بخدمت
سلطان فرستاد ۞

ذکر استقبال والتقاء سلطان با ملک اشرف رحمهما الله تعالی *

سلطان فرمود تا بمنزل ملک اشرف بارگاهی چون کوه که از
مطلعهٔ [او] گردون بستوه آمدی بر کنار جویبار در مرغزار بگرفتند
وگنجینه وفراش‌خانه وطشت‌خانه وشرابخانه ومطبخ با آلت
5 زر چون گنج شایگان با ادواتی که درخور پادشاهان واز لوازم
آن باشد مهیّا کردند وسلطان باستقبال نهضت فرمود چون
چتر سلطان پدید شد ملک اشرف از اسپ پیاده شد ورخ
بخدمت شاه نهاد چون نزدیکتر شدند وسلطان ملک اشرف‌را
پیاده دید فرود آمد ملک اشرف چند جا سر بر زمین نهاد
10 آنگه بعد از معانقه وملاثمه سوار شدند وسلطان الطاف بسیار
فرمود که ملک قدم رنجه کرد وزحمت بسیار کشید امیدست
که میامن حرکات اقدام وبرکات اعلامش موجب ازدیاد عظمت
بارگاه باشد ملک باز فرو آمد، وزمین بوس تازه کرد سلطان
اشارت کرد تا استری خنگ رهوار با طوق وسرافسار کشیدند
15 وملک سوار شد وبا سلطان در محاوره آمد وامیر کمال الدین در
میانه ترجمانی می کرد چون نزدیک مرغزار رسیدند سلطان
فرمود تا اکابر دولت با ملک بسراپرده روند ودر خدمتش فرو
آیند ملک در خیمه رفت چندان نعمت فراز آوردند که دیدهٔ
آزرا سیر کرد وچون از خوان بر خاست وسوی خوابگاه آمد
20 اسباب سلاطین از بستر خسروانی وطشت وآفتابهاء زرّین ومجمرهٔ
مرصّع وحمّام سفری وغلامان خورشیدروی مشک‌موی بدید بصد
زبان ثناخوان شاه جهان گشت واز کوفتگی راه رای حمّام
نمود آنگه ببارگاه عامّ خرامید وملوک واخوان‌را طلب کرد ناگاه

* الاوامر العلائیه ص ۳۸۶

شرابداران رسیدند وآلات بزم وعشرت آوردند وچون بادهٔ ناب
در دماغ اهل مجلس، تأثیر ظاهر گردانید وسرهاء سبک‌روحان از
خواب گرانی نمود تفرّق در حرفا وندما پدید آمد، روز دیگر چون
نقّاشان قدرت شمسهٔ زرنگار آفتاب‌را بر صفحهٔ مینا آسمان برونق
کردند ملک اشرف وسایر ملوک سلوک جادهٔ خدمت پیش 5
گرفتند وبر درگاه آمدند سلطان از بارگاه سوار بیرون آمد ایشان
از پشت اسپ در خمیدند وسلطان نوازش وپرسش فرمود واز
تقصیری که در تعظیم قدوم رفته باشد متعذّر شد باز اشرف
از اسپ پیاده شد وسلطان فرمود تا اسپی خاصّ کشیدند
وسوار شد فی الجمله سلطان در نوازش او بغایت قصوی می 10
رسید وخلع وصلات واقامات ومکرمات مبذول داشت آنکه اورا با
برادران بر خود خواند وملک اشرف با خود بیکجا بنشاند ودور
بادهٔ خوشگوار دوّار شد وچون سورت مدام در طینت سلطان
اثر کرد رای آرام فرمود ووزیررا دستور داد که چون ملک اشرف
عزم مقام خود کند بارگاه‌را با جملهٔ آلات بزم وخلعتی گران‌بهاء 15
شاهوار واسپی بادرفتار با طوق وسرافسار در پی فرستد وبا جملهٔ
برادرانش احسان نماید چنانک ذکر آن ابد الزمان بماند صاحب
اوامر مطاع بانفاذ رسانید، روز دیگر که از بوستان نیلگون غنچهٔ
ارغوان شگفتن گرفت سلطان عزم شهر فرمود چون نزدیک دروازه
رسیدند ملک از اسپ فرو آمد وغاشیهٔ سلطان بر دوش گرفت 20
وجملهٔ ملوک شام پیاده گشتند وتا عرصهٔ میدان در رکاب سلطان
پیاده می رفتند چون سلطان رای چوگان فرمود هر لحظه که
اتّفاقرا چوگان از دست سلطان بیفتادی ملک اشرف پیاده شدی

وچوگان‌را باطراف محاسن شریف از غبار بستردی وبعد از تقبیل بدست سلطان دادی فی الحال جنیب سلطان در کشیدندی ملک زمین بوس کردی وسوار شدی ۞

ذکر عزیمت سلطان وملک اشرف با عساکر منصور بطرف یاسی چمن بمحاربت سلطان جلال الدین ۱

روز دیگر چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد وخسرو سیّاره حسام مصقول بعزم جهانگیری از نیام بر کشید غریو کوس از درگاه پادشاه بر آمد وبفال فرخنده وروز پیروز چتر گیتی‌فروز روان گشت وبیک هفته از غایت انبوهی از سیواس باقشهر 10 رسیدند، چون سلطان جلال الدین‌را آگاهی دادند که سلطان وملک اشرف وباقی ملوک وگردنکشان دیار با لشکرهاء نامدار بصحراء آقشهر نزول کردند ارزن الرومی‌را طلب داشت واین حکایت با او بگفت جواب داد که رای آنست که پیش از آن که آن انجمن بیاسیچمن آیند مارا آنجا می باید پیوستن وچون آن 15 مقام میسّر گردد نصرت وظفر دوان عزم عتبهٔ علیا سازند، سلطان بنیرک ارزن الرومی همه شب چون باد می راند بامدادی بکوه یاسیچمن رسیدند وآب وگیاه‌را در حوزهٔ خویش آوردند ۲ چون لشکرهارا که پیش ازین بمحافظت ثغور ارزنجان وحراست دربندها رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام خبر شد جمله 20 روی بخدمت سلطان نهادند وامیر مبارز الدین جاولی باتّفاق امراء دیگر سواری هزاررا بر اوج کوه برسم طلایه روانه کرد چون شب در آمد وطلایه از سپاه دور افتاد همه شب تا روز بر روی کوه می راندند بامداد خودرا میان لشکر دشمن

---

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۳۹۱ ۲ـ ذکر انکسار طلایهٔ سلطان علاء الدین از لشکر خوارزمی . الاوامر العلائیه ص ۳۹۲

یافتند تا آلای a صد هزار سوار که در ملازمت رکاب خوارزمشاه
بودند ایشان‌را در میان کردند فَکَشَفَتِ ٱلْحَرْبُ عَنْ ساقِها
وَأَبْدَتْ شَراسَةَ أَخْلاقِها وَعَمَّتْ بِسَفْكِ ٱلدِماءِ وَإِهْراقِها اگر
خوارزمی‌را مدد بر مدد ولشکر سلطان بی مدد وقلیل العدد
[بود] مع هذا بکوشیدند واضعاف عدد خویش‌را شربت ممات 5
چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد ودر جعاب
نصال چون شهاب نماند بناچار پیاده شدند وصفاح‌را بکفاح در
عمل آوردند وبعضی قتیل وکسیر وبرخی اخیذ واسیر گشتند
وچون امرای‌را که در زمرهٔ اسرا در آمدند بخدمة خوارزمشاه
بردند فرمود تا پالهنگ در گردن کرده موقوف باشند تا اخر 10
حرب بکجا کشد ونصرت کرا باشد پس ارزن الرومی‌را بخواند
واز شدّت مقاومت آن شرذمهٔ قلیل سخن راند او در جواب
گفت که پشت لشکر روم این سواران بودند وچون بفضل
حقّ منهزم ومنکسر گشتند بعد الیوم مملکت روم از آن
سلطان است نفری چند که از جنگ بدر آمدند وراه می 15
دانستند بسپاه شاه پیوستند وقصّه‌را برمّتها باز گفتند سلطان
ملك اشرف‌را طلب داشت وصورت حال بر تختهٔ مخیلهٔ او
نگاشت ملك از آن مقال انفعال ننمود چون جبال ثبات‌را اعمال
فرمود وگفت هر لشکر که در اوّل شکسته شود باخر دست
اورا باشد ازین قبل باید که دل پادشاه بکلّی فراغت یابد که 20
بفضل حقّ ونیروی بخت جواب آن گروه عدو پژوه داده آید ✿

---

a) P بالای.

ذکر حرکت رایات منصور سلطنت وانکسار طلایه خوارزمی

روز دیگر لشکر عرب‌را با فوجی معتبر از نامداران لشکر پیش‌باز
فرستاد وخوارزمی لشکری انبوه با فر وشکوه‌را بخبرگیری وطلایه‌گری
موسوم کرده بود *a* ودر میانه مرغزار آمده بودند وخواستند که
5 بر لب جویبار فرود آیند ودر حوزهٔ تسلّط آرند ناگاه طلایهٔ
سلطان بدیشان رسید ودریای از تیغ بر ایشان باریدن گرفت
والتطام فریقین واصطدام طائفتین سررا در خود وتن‌را در جوشن
چون مغز پسته در هاون خرد کرد وچون از ظلمت قتام روز
سپید اندام شب سیاه‌بام شد کواکب اسنّه وشُهُب نصول
10 تابیدن گرفتند عاقبت نصرت روی نمود ولشکر خوارزمی پشت
بر کرد ودلاوران *b* وغا با شور وغوغا چون عفاریت در پی آن
اولاد مقالیب افتادند وهر کهرا یافتند بسیلاب تیغ صاعقه باز
دادند وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ آنگه چون صحراء معرکه که دریاء موّاج
دمء اوداج بود از خاشاك وجود معادیان پاك شد وآب وگیاه‌را
15 در تصرّف خود آوردند سواری‌را بدرگاه شهریار فرستادند وانکسار
خصم وانهزام سپاه واحتیاز *c* آب وگیاه‌را اعلام کردند وحرکت
رکاب همایون‌را بدان موضع التماس نمودند در حال بارگاه
بیفراختند وعلمها بر افراختند ولشکر چون کوههاء آهنین
در جنبش آمد وسراپردهٔ شهریار در آن مرغزار گرفتند وخبر
20 بخوارزمشاه رسید قرار از دلش رمید وبا ارزرومی عتاب
آغازید ۞

---

a) P بودند *b*) P ajoute: حومات ou حووات. *c*) P احمار (sic).

ذکر انکسار طلایهٔ خوارزمی کرّت ثانیه *

روز دیگر از طرفین سپاه بسیار برسم طلایه بدر آمدند وشب
همه شب در کوه ودشت گشت می کردند چون لشکر هند
باز پراکنده شد وخسرو انجم فروز کشور پنجم در میدان آمد
از ناگاه هر دو سپاه یکدیگررا بدیدند وصفها بر کشیدند 5
واوّل خوارزمیان حمله کردند وپیگان پیکان تیررا a در ضمیر
صغیر وکبیر چون اندیشه جای گیر کردانیدند ورسولان تیز تاز
سهام ومعابلرا بیاری پر عقاب باطراف پرتاب می کردند تا جبر
سختی کمان وقوّت بازوی دلاوران‌را بزبان مبین رنین بمسامع
معادیان b چابك وسواران آن میادین رساند سپاه شاه چون ثَهْلان 10
وحِرَی در آن ماجری ثبات نمودند وچون باد صولت ایشان‌را
هبوب برکود مبدّل شد مرهفات سیوف‌را تجرید کرده ومثقّفات
رماح‌را تحریر نموده یکبار چون نوازل اقدار بدیشان تاختند
وبهرکه رسیدند انداختند ودر میدان فضاء معرکه با کلّه سرهاء
آن گروه وگله کله خرّمی بر فلك زده گوی باختند واقبال 15
خوارزمیان بادبار وکسر بانکسار وحمله با فرار مبدّل شد وسوار
وپیاده افتاده افتاده دل بمراد نهاده وبر فراق جان آب دیده
گشاده گشت ملك ارواح از ازدحام نفوس مستشهد بصفت عجز
وحیرت متّصف می شد وفضاء هوا بر افواج ارواح مفارقه کی
از مغاربه ومشارقه در آن ملحمه افتادند چون دل عشّاق 20
شوریده حال وسینهٔ بخّال تنگ می آمد لشکر سلطان با غنائم

---

a) P دسترا. b) P معادین. * الاوامر العلائیه ص ۳۹۵

فراوان حامد وذاکر یزدان در آن مقام مقام کردند وکس
فرستادند واز احوال بحضرت شاهنشهی اعلام دادند رکاب
همایون خود حرکت کرده بود لشکر منصور روان شده حمد
آفریدگار گفتند وعلی ایمن طایر ببارگاه شاه جهانگیر که
5 در معترك منایاء خوارزمیان زده بودند آمدند خوارزمشاهرا بیکبار
حیرت واضطراب در تب وتاب انداخت وچون شمع از سوز
جگر می گداخت وآن نکباترا بنفثات ارزرومی وسوء تدبیر
وشومئ او حوالت می فرمود ارزرومی در آن حالت بخفیّه با او
تقریر کرد که آنهارا که فرار گزیده رسیده اند با سروران دیگر
10 بگیر وبشمشیر بران بی جان کن تا هم اینان که باقی مانند
در جنگ چون سنگ ثبات نمایند وهم خصم اقدام نتواند
کرد وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ a نعت او شود او نیز از سر
غضب هفتصد مرد آزاده بی گناهرا از لشکر خود بگرفت
وپالهنگ در گردن کرد وفرمود تا همهرا گردن زدند وآن چنان
15 خزی وشنار واثام وعاررا که تا روز شمار باقی خواهد ماند بسخن
آن غدّار نافه گفتار التزام کرد ودر آن کار با خود دشمنی
تمام کرد ۞

ذکر حرب طلایه خوارزمشاه کرّت سیوم از طلایع سلطان *

روز دیگر که شاه سنارگان بر عادت بندگان بر در شاه جهان
20 زمین بوس کرد وبر موافقت عساکر اژدهاء نبرد علم سرخ وزرد
در میدان افق بدید آورد لشکرها همه روان شدند وپادشاه

---

a) Kor. 33, 26.

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۰

جهانگیر بر یکران صبامسیر در آن دشت دلپذیر سوار شد
گرماء هاجره در انصار عساکر مهاجره اثر کرد ونفس دلیران در
کام خشك می شد همه بمناهل وعیون وانهار که در آن مرغزار
جاری بود قصد کردند سلطان بنابر آنك نیّت *a* بود واز شرب
ابیت سیراب ابد شده بمیاه وسیاه التفات نکرد وبر فراز کوهی 5
که از همّت اسخیا وقامت *b* دلربا بلندتر بود بر آمد وباطراف
نظر انداخت همه صحرا ودرها لشکر دشمن دید که خیام در
خیام زده بودند وچون مور وملخ بهم آمده فوجی از دلاوران
نبرد بریشان حمله بردند وازیشان نیز قرب هزار سوار پیش باز
آمدند وکوشش وکشش عظیم رفت واگر ستور تیرگی وازع 10
نمی بود از طرفین یکی زنده نمی ماند فی الجمله هر فوجی
بمقام خود باز گشت وشب همه شب در تدبیر وترتیب قراع
ونزاع وتثقیف یراع وارهاف جهت ارهاف شعاع بودند وسلطان
عظیم الشان آن شب اوطار بفرمود وبعد از تجدید اغتسال
در مصلّی خود با ذو الجلال در مناجات آمد وبزبان بی زبانی 15
در خلوتگاه قرب لا مکانی ببیا خوانی می کرد واستمداد می
جست ۞

ذکر مقابله هر دو لشکر وانهزام سلطان جلال الدین *
واسیر [گشتن] ارزن الرومی وبرادرش

روز شنبه بیست هشتم رمضان سنه ۶۲۷ عساکر چون لب صبح 20
پر خنده ورخ مهر رخشنده شد سلطان فرمود تا تمامت عساکر

---

a) Lecture incertaine. *b*) P ajoute چون با.

* الاوامر العلائیه ص۴۰۳

در سلاح روند وصفها بیارایند ومیمنه ومیسره وقلب وساقه معیّن
کردانند وشیران کارزاری آثار جانسپاری باظهار رسانند وچون
با دشمن مسافتی نمانده است بل که در تدانی خیام صفت قابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى *a* گرفته بیکبار پذیره شوند وآنچه منشور
5 ومقدورست بظهور رسانند در حال آوای کوس خروش بگوش
سروش رسانید وعلمهارا منجوق با جبهه وعیّوق در محادثه آمد
وشیران علم چون دل شجیج بر نقش درم در لرزه افتادند
وشهریار بر سمند دریاگذار سوار شد واز آن طرف نیز تعبیهٔ
شاهانه کردند لشکری بی شمار بیش از صد هزار در صف
10 کارزار آمدند ملك اشرف بخدمت سلطان آمد وگفت که اگر
سلطان امروز عوض اسپ بر استر سوار شود بل که استررا
نیز شکال بر نهند بی شك ازین لشکر دلیر هر روباهی ده شیر
شود وبدان استظهار عدوبند دشمن‌شکار کردند در حال استر
کشیدند وسلطان بر استر نشست وچون تعبیها تمام شد
15 ووقت تدانی جمعان نزدیك گشت خوارزمشاه بر پشتهٔ رفت ودر
سواد لشکر منصور نظر انداخت آنگه آهی سرد از سر درد بر
آورد که اگر این لشکر مرا بودی وپیش سپاه تاتار با این گروه
بکارزار رفتمی دمار ازیشان بر می آوردم ونباتات زمین‌را بمیاه
دماء آن سگان ضاری می پروردم آنگه با اشکی ریزان وصبری
20 از دل گریزان بقلب لشکر خود آمد ، وملك اشرف وکمال
الدین کامیار حمله شیرانه کردند ومیمنه‌را بر میسره انداختند

---

a) Cp. Kor. 53, 9.

وهمه‌را بتورّد درهٔ تنگ که نه مقام گریز ونه جای جنگ بود
مضطرّ گردانیدند سلطان خوارزمشاه بحرب وطعن وضرب مشغول
نشد در حال سوی علمها دوانید ومنجوق وبیرق وپرچم از
آن جدا کرد وبر فتراك بست ودر گریز بهنگام سیر بسری
5 ووخدان بذمیل در پیوست ولشکر عرب بغارت سلب مشغول
گشت ومردم روم در پی خصوم در آن مرز وبوم بهر جانب
گروه گروه چون کوه آهسته وساکن حرکت می کردند ناگاه در
صاحب ارزن الروم رسیدند وبرادر کرامیش‌را که با او هم شکم
بود با هم دیدند گرفته بنزدیک شاه جهان آوردند خجل وار
10 در پای خسرو افتاد سلطان اورا از زخم تیغ امان داد وببعضی
از امرا سپرد تا در محافظت او جد بلیغ نمایند ولکن در
حرمت وتعظیم هیچ کم نکنند بل بیفزایند اوّل روز ملك کامگار
واخرش اسیر کارزار بود، آنکه سلطان روی ببارگاه نهاد ملك
اشرف غاشیه بر دوش گرفته پیاده در رکاب شهریار می آمد
15 سلطان وجهان وجهانیان از غایت لطف او بشگفت می آمدند
وسلطان هر دم عذری میخواست وتلطّفی می آراست وچون
شهریار در بارگاه شد ملك اشرف زمین بوسیده روی بخیمهٔ خود
نهاد وسلطان از صفّه باز بخلوتگاه المصلّی یُنَاجی رَبّه رفت وسر
بسجدهٔ شکر نهاد وداور داد ودین‌را شکر وآفرین گفت ۞

20 ذکر نهضت رایات سلطنت بصوب ارزن الروم وفتح آن*
بر دست سلطان علاء الدین کیقباد

روز دیگر چون شهنشاه کواکب وخسرو ثواقب عزیمت در منازل
نهاری صادق گردانید سلطان با ملك اشرف وبرادرانش سوی

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۶

ارزن الروم توجّه فرمود در راه بمسامع شاه رسانیدند که دی
روز فوجی از لشکر خوارزم که از روم عزم گریز کرده بودند
درهٔ ژرف در پیش آمد از باد حمله وبیم جان با اسپ وسلاح
در آن دره ریخته شدند سلطان فوجی‌را از لشکر منصور
5 دستور داد تا آنجا روند وتفحّص آن حال تقدیم دارند چون
لشکر بدانجا پیوست جمله روح از قالب پرداخته وبدار عقبی
پیوسته بودند آنچه از ساز وعدّت ایشان موجود بود بزردخانهٔ
سلطنت آوردند روز دیگر عید فرخنده با لبی پر خنده نقاب
از چهرهٔ جهان‌آرای بر داشت وهلال چون کمانچهٔ طغراء سلطنت
10 از گوشهٔ آسمان بادید آمد صبح اوّل بزرگان شام روی بخدمت
بارگاه خسرو انام آوردند سلطان از تخت فرو آمد ودست ملك
اشرف گرفت وبر طراحهٔ که زیر تخت معدّ داشته بودند نزدیك
خود جای ساخت وچون شربتها نوش کردند وموکب همایون
از پی عید آراسته بودند سوار شدند وپهلوانان میدان انواع
15 مهارت وهنر وفروست باظهار رسانیدند آنگه روی بمصلّی نهادند
وعبادت معبود مطلق‌را بجای آوردند وصدقات چون قطرات امطار
بر سایلان سیلان یافت آنگه بخوان خاصّ حاضر شدند وچون
هر یك از خوان بسراپردهٔ خود رفت سلطان ده خلعت شاهوار
با ده اسپ نزد ملك اشرف وسایر ملوك فرستاد وایشان ببزم
20 علاء افروز دعوت فرمود وبسبب بعد عهد معاقرت سبك رطلهاء
گران در کشیدند روز دیگر بخطّهٔ ارزروم پیوستند امرای که
در شهر بودند در بستند وراه ممانعت‌را گشاده کردانیدند
سلطان فرمود تا امینی که بر قول او اعتماد نمایند در شهر رود

وایشان‌را از زبان ملك بجادّهٔ انقیاد خواند واز بارگاه ما بوعید
اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ[a] تهدید دهد ملك بر موجب حکم مقرّبی
از خواص خودرا در صحبت یکی از امراء سلطان در شهر فرستاد
تا بمبالغهٔ تمام ایشان‌را براه صلاح آورد وامر مطاع‌را باجابت
مقرون داشتند بشرطی که ملك‌را وبرادرش وباقی امرارا بجان زیان 5
نرسانند واز گذشته در گذرند سلطان بر وفق مطلوب ایشان
در مکتوب قسم یاد فرمود وکتاب عهد وپیمان بدیشان فرستاد
چون مطالعه کردند همام الدین جاندار ودیگر اکابر از شهر
بخدمت سلطان آمدند وسنجق‌را در شهر بردند روز دیگر
سلطان بر سمند عالم‌گیر چون بدر منبر سوار شد وملك اشرف 10
با دیگر برادران در رکاب عالی پیاده روان شدند چون سلطان
بایوان اندر شد ملك اشرف با برادران صف زده استادند
سلطان زمانی اندك بر کنار صفّه پای فرو گذاشته بنشست آنگه
بر خاست ودست ملك اشرف گرفت ودر سراچهٔ خلوت رفت
وآن روز بعیش بسر بردند ملك اشرف در اثناء انتشا جهت 15
ملك رکن الدین شفاعت کرد وبقبول مقبول افتاد وخلعت گرانمایه
فرمود وبدستبوس مشرّف گشت وآقسرا با توابع بدو وایّوحصاررا
ببرادرش بحکم اقطاع مرحمت فرمود آنگه فوجی از لشکر بطرف
اخلاط روانه کرد چون نوّاب سلطان جلال الدین واقعه‌را شنیده
بودند شهررا خالی گذاشته وبآرّان گذشته بودند بعد از یکماه 20
بملك اشرف فرمود ملك‌را بطرف ارمن تجشّم می باید نمود

---

a) Cp. Kor. 14, 7.

واولتی‌را با چند پاره قلعهٔ دیگر از گرجستان در تصرّف دیوان
ملک اشرف آورد ملک اشرف دستبوس کرد وبر آن وبر ملک
ارمن منشور خواست سلطان از کمال تواضع تعجّب فرمود
ومنشور مسطور کردانید وامیر چاشنی‌گیررا با پنجهزار سوار در
5 خدمت ملک بطرف اخلاط جهت احتیاط گسیل کرد وتکلّفی
بیش از حد کی وعاء قدرت هیچ پادشاهی بخشیدن ویا عشر
آن نکنجد با او فرمود وعذرها خواست وبا چتر وسنجق
مسافتی دور ودراز بوداع ایشان قطع کرد وبعد از مراجعت یک
هفته جهت مصالح قلاع وبقاع توقّف نمود وفرمود که فتح‌نامها
10 باطراف ممالک نوشتند *a* وبا حصول مرادات بقیصریه معاودت فرمود ❀

---

a) Le rédacteur de l'abrégé turc (Ms. Paris. Suppl. turc 1182 f. 47a et suiv.) nous a préservé le brouillon d'une de ces lettres mentionnées dans le texte à l'adresse de Mozaffir al-dīn Kökbörü le Begtinide, seigneur d'Irbil, mort en 630. L'auteur Chems al-dīn Mohammed al-Isfahānī, plus tard un des hommes les plus célèbres de l'empire Seldjoucide ayant eu la maladresse d'y qualifier des princes musulmans, comme Djalāl al-dīn et Rokn al-dīn d'hommes obscurs et misérables (مجهول ومخذول) la lettre fut désapprouvée et lui-même destitué de ses fonctions de tograï (celui qui appose le chiffre du sultan). Le sultan fit alors rédiger par Nizām al-dīn Ahmed, fils du vézir Mahmoud une autre lettre qui n'a pas été préservée et lui donna la charge de Chems al-dīn. Malgré cela, la lettre de Chems al-dīn étant une pièce authentique, j'ai jugé à propos d'en publier le texte, tel qu'il se trouve dans le ms. mentionné, dans la note. Il me faut prévenir le lecteur que je n'ai pas réussi à corriger les nombreuses fautes du copiste. Voici le texte: ولقد

ذکر جنایت دزدار علائیه وتادیب یافتن او در آن باب *

درین میانه ناگاه از علائیه مکتوبی رسید که اگر سلطان عالم بزودی رکاب رنجه نفرماید عنان حکم علائیه از دست بندگان

کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون الحمد لله الذی صدقنا وعده مجلس سامئ ملکئ معظم اجلی کبیر عالمی عادل مویدی منصوری مجاهدی مرابطی مظفر الدولة والدین عماد الاسلام والمسلمین قاتل الکفرة والمشرکین قاهر الخوارج والمتمردین ناصر الغزاة والمجاهدین نصیر الجیوش الموحدین عدّة الخلافة عمدة الامامة شمس الملوک والسلاطین در اقتناص معالئ امور واستماع بشایر وسرور سالیان فراوان بما ناء ووفور شادمانی ورود کامرانی بقفاء رحیب متواتر سلام وتحیّت رسانیده می آید وغلیان اشواق عرض می افتد وتمنّی اجتماع بخیر می باشد میسر باد اعلام میرود که بعد از قهر کردن خوارزمی مخذول وگرفتار شدن ارزن الرومی مجهول وبرادرش ودونخش کردن خانان وملوک وپهلوانان وامرا از قتیل واسار وکیل کردن باقی سپاه‌را فریق فی الجنة وفریق فی النار فوجی از حشم منصور نصرهم الله در عقب ان گریزپایان کانهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة باستخبار این المفرّ فرستادیم تا بدار اخلاط از لاشهٔ ایشان جهت وحوش وطیور سماط نهادند وزمین‌را از خون ایشان دیباگون بساط کردند مخذول از جنگ شیران کارزار بحیلهٔ روباه بکنار افتاد وچندین هزار ادمی‌زادرا بر رای نا صواب خود بر باد داد ولا یزید الظالمین الا خسارا ورایات عالیهٔ ما نشرها الله

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۱۶

سلطنت خواهد رفت دزدار که تن او در دار اولیتر بکفران
گرائید وخواهد که قلعه‌را بقبروسیان سپارد سلطان ازین سخنان
متحیّر ومتفکّر شد وفرمود که من بی مایه‌را بر گزینم وبر صدور

فی الخافقین روز دو شنبه نقطهٔ ارزن الروم‌را مرکز خود ساختند
ولشکرهای منصور حاطهم الله دایره‌وار محیط وی شدند اهل
شهر وسپاه تمرّد نمودند وبیسیاری عدد وعدد مغرور بودند گمان
بردند که استواری حصار بسیاری مردان کارزار قهر مارا دفع
کند در یک طرفة العین ابطال رجال باصابت نبال میان شهر
وافتاب از پر عقاب حجاب ساختند وهیاکل ان دیوانه‌گان وابدان
ان فرومایه‌گان‌را از بزبان (؟) بدن هیکل دار اویختند چون مهر
سپهر عنان بصحرای مغرب داد وروی بهزیمت حتی توارت
بالحجاب نهاد وخیل شام بماتم سرور بر بساط کهکشان نشستند
وبنات النعش وار پیرامن کنگره‌هاش دست ثریا وار در هم ببستند
ونوحه‌گران شهر فریاد الامان بیکدیگر پیوستند اگر نه مرحمت
خسروانهٔ ما ایشانرا در کنف حمایت وظل عنایت میگرفت
بموعد الیس الصبح بقریب قرین جعلنا عالیها سافلها وهمنشین
هباء منثور می شدند الطاف ربّانی وسعادت آسمانی‌را بطریق
معجزهٔ سلیمانی ردّوها علیّ باز اورد وپرتو ماهچهٔ سنجاق که بر
سمت الراس قلّهٔ قلعهٔ شهر بردند ارزن الروم تشریف حلّهٔ
واشرقت الارض بنور ربّها بیافت وبامداد سه شنبه معبّر هذا
تاویل رویای من قبل قد جعلها ربّی حقّا مژدهٔ وفتحت ابوابها
در رسانید وبچتر منصور نصرها الله که سویدای دل مسلمانی

وازکیبا سرور وکیبا کردانم واو چنین غدری که آن‌را هیچ عذری نباشد اندیشد از جمله عجایب است در حال با چند نفر

وسواد دیدهٔ انسانی است سایهٔ عاطفت احسان بر شهر گسترد وارزن الرومرا با سی وپنج پاره قلعه در حوزهٔ دیوان آورد وملك اشرف مظفر الدوله والدین شاه ارمن وملك مظفر شهاب الدین غازی با یازده سپرسنان (?) دارد (?) وموکب اعلی جغها (?) الله العظمة والجلال روی بشهر آوردند وچاوشان اوازهٔ ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین بر کشیدند ودوست داران دولت امارات کرامت بچشم بصیرت بدیدند وبگوش هوش شنیدند وارزن الرومی بد بخت نادان که افسون خوارزمی شنیده بود وبعشوهٔ دیگران عصبیت وخلاف ما ورزیده در خاك ندامت می غلطید وبهانهٔ گناه بر دیگر مفسدان می بست در قید اسار وپالاهنگ اذلال گرفتار آمد امید بعون الهی چنانست درین نهضت مبارك بیمن همّت مجلس سامی ملك معظم ادام الله سموه حسم مادّه وقمع جرثومهٔ مفسدان ومنافقان که اورا بر مسلمانان اغرا وتحریض می کردند وبرای عرض خودشان در خرابی کار عالم می کوشیدند کرده شود ومایهٔ این فتنه بر داشته گردد چون در حالت سرّا وضرّا مجلس سامی دام سامیا مشارك ومساهمست واجب نمود اورا برین موهبت جمیل آگاهی دادن تا از ان بشارت حظ اوفی وقسم اوفر بر دارد همواره باقتران مهمّات نهج یگانگی مسلوك فرماید تا در تقدیم ان مسارعت نموده آید ان شاء الله تعالی ۞

از خواص بر استر قلّه سوار شد وبعد از سه روز بعلائیه پیوست وآن سخن‌را نا شنیده کرد ودر سرّ بتفحّص واستکشاف حال مشغول شد وچون محقّق گشت که خاین وغادر بود ودر مواجهه او ائمّه وحفّاظ گواهی دادند ومجاری اندیشهاء اورا بر 5 طبق عرض نهادند ومعلوم شد که حق صراح است فی الحال مثال داد تا اورا پاره پاره کنان بر برج بردند وبدن مخزای اورا چنانک جزاء او بود در آویختند وهرکه در آن مقالت با او دمساز بود درین حالت انباز گشت وچون ملوك سواحل آن سیاست‌را شنیدند خراج وباج بخدمت داراء تخت وتاج بتعجیل 10 از هر طرف روان گردانیدند مدّت دو ماه در آنجا شاه بزم خسروانی می نهاد وگشاه کامرانی می داد واز آنجا بانطالیه آمد وچهل روز دیگر آنجا بود وفرمود که عساکر منصور یکسال در اوطان خود مرفّه باشند ❁

ذکرِ تاختن آوردن قراول مغل تا محروسهٔ سیواس حماها الله تعالی*

15 در سنه ۶۲۹ فوجی از لشکر مغل که در اهتمام جرماغون نوین بودند بنواحی سیواس تا برباط پسر راحت *a* تاختن آوردند وخلایق ومواشی بسیار قتل واسیر وبرده وغارت کردند چون این خبر فاجع بمسامع سلطان رسید از غایت قلق فی الحال بکمال الدین کامیار فرمود که بدین لشکر که حاضرست از مفارده 20 حلقهٔ خاص وغلامان درگاه وملازمان یتاق با برگ وعدّت عزیمت سازد وچنانک مقتضاء کفایت ودرایت باشد تسکین این نایره

---

a) Cod. Par. Suppl. turc 1182 nomme ce lieu (f. 49[a]) احمد راحت کاروان سرای.

* الاوامر العلائیه ص ۴۱۸

تقدیم دارد امیر کمال الدین با آن قدر لشکر روانه شد چون
بسبیواس رسید قراول مغل عودت کرده بود لشکر در پی ایشان
تا ارزروم رفت امیر مبارز الدین چاشنی‌گیر آنجا طرفدار بود
با او مشورت نمود جواب داد که چون لشکر مغل مراجعت
کرد در پی نشاید رفتن روزی آنجایگاه اقامت نمود جواسیس 5
خبر دادند که ایشان روی بمقام خود نهادند واز دربند یونس
گذشتند وبمغان پیوستند در مدّت توقّف لشکر بسیار جمع
شد گفتند کاری نا کرده مراجعت کردن نشاید در آمدن مغل
بممالك شهریار اغراء ملکهٔ گرجرا مدخل بوده است بدین بهانه
قصد او کردند ۞ 10

ذکر مداخلت عساکر سلطان در دیار گرج وفتح قلاع بر
دست ملك الامرا کمال الدین کامیار *

امیر کمال الدین وچاشنی‌گیر آلات محاصرت راست کردند وبر
پیادگان که از سایر مملکت آمده بودند اقتصار ننمود پنجهزار
پیادهٔ دیگر بگرفتند وبانبوهی تمام روی بولایت گرج نهادند 15
وبیك هفته سی قلعه نامدار که شرفات آن با سماك همبری
وقواعد مبانیش با سمك داوری می نمود بزخم شمشیر خون‌بار
بگرفتند وبگرز گران وحسام تیز رستاخیز از جان گرجیان بر
آوردند ووعدهٔ صادق وَعَدَكُمُ ٱللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا *a* آن
سال عساکر سلطان‌را از انجاز بانجاز رسید واز آنجا بقلعهٔ خاخ 20
رفتند وباعمال منجنیق وسیف صقیل وبریق میسّر کردانید

---

a) Kor. 48, 20.

* الاوامر العلائیه ص ۴۲۰

واهل نخاخ‌را a همان شربت چشانیدند وجهان فراخ‌را از زخم سنگ وتیر خدنگ بریشان چون چشم مور تنگ کردانیدند ۞

ذکر لابه‌گری کردن رسودان ملکهٔ ابخاز ومصاهرت طلبیدن از درگاه سلطنت بتوسّط ملك الامرا *

5 چون رسودان ملکهٔ ابخاز از تورّد عساکر سلطان ونکایتی که از حوافر جهان‌نورد آن مردان جنگ ممالك روم در قلاع وبقاع تخوم ملك او ظهور ونجوم یافت استماع نمود آرام وقرار ازو فرار گردید وبعد از اجالت قداح استشارت مصلحت چنان دید که با ارباب دولت از در ملاطفت ومسالمت در آید پس راه 10 مکاتبت بامیر کمال الدین گشاده کردانید واز خبثی که بامراء او نسبت یافته بود عذرها خواست واحمال فرستاد وگفت که من پرستار شهریارم وبهرچه فرماید مطیع وفرمان بردار همانا مراضی جرم‌بخشایش بتخریب بلاد من مقرون نباشد واز کمال کرم ووفور محاسن شیم این ستم روا نبینند توقّع از الطاف ملك الامرا 15 آنست که بر بقایاء بلاد ابقا فرماید وطلب مصالحت مارا بحضرت درگاه سلطنت اعلام دهد چون آثار عنایت لایح بینند آن‌را بوسایل مصاهرت وقرابت موکّد کردانند مارا در خاطر چنان می گذرد که فرزند مطهّر من که از صلب سلجوق ونژاد داود است در حجر ازدواج ملك اسلام غیاث الدین کیخسرو 20 بحکم مجاورت دیار که حاصل شده است آید ملك الامرا کمال الدین از آنجا که کمال فرزانگی او بود ملتمس ملکه‌را باجابت

---

a) P sans points. Cod. Suppl. turc 1182 f. 49a نخاخ.

* الاوامر العلائیه ص۴۲۲

مقرون داشت ولشکرهارا باز خواند وخبر فتح سی چهل قلعه
نامدار معمور وسبی ذراری ونهب اموال ومواشی واستغراق لشکر
در مال بخدمت سلطان باز نمود سلطان از آن مدّت که لشکر
در پی مغل فرستاد ببزم وعشرت اکتفا نفرموده منتظر خبر ساز[a]
می بود در حال فرمود که بزم آراستند وحرفاء طرب‌را طلب 5
داشتند وجواب امیر کمال الدین بر ابصاء مساعی مشکور
وخدمات مبرور موشّح بتوقیع اشرف نفاذ یافت وحکم شد که
عساکررا باوطان اجازت عودت دهید ومصاهرهٔ ملکه‌را بقبول مقرون
شناسید وبعد ازین نگذارید که لشکر در ولایت ابخاز تعرّضی
رساند امیر کمال الدین امرارا حاضر کردانید وحکم فرمان 10
رسانید وکوچ فرمود وچون بحوالی ارزنجان پیوست عساکررا
دستوری داد وخویشتن بحضرت سلطنت شتافت واکرامات وکرامات
کی کس نیافت یافت ❁

ذکر توجّه عساکر سلطان بطرف ارمن واستخلاص خطّهٔ اخلاط* وباقی بلاد ارمن واضافت با سایر ممالک محروس 15

چون بمسامع سلطان رسانیدند که بلاد ارمن مهالك گشته
است وملك اشرف بحکم عشرت دوستی بعد از سنجار در
دمشق تمکّن یافت ودر جوسق هرت[b] راه طرب پیش گرفت
وباد دیار ارمن پیرامن خاطرش نمی گردد وهر لحظه لشکر مغل
تاختن می آرد وبقایاء رعایارا اسیر ودستگیر می آرد وبعضی 20
از لشکر خوارزمی در آن اطراف آواره می کردند وقطع طریق

---

a) P خبری ساز. b) Lecture incertaine.

* الاوامر العلائیه ص ۴۲۵

می کردند a از غایت شفقت ورحمت کمال الدین کامیاررا
فرمان داد تا با جملگی حشم منصور بدان حدود توجّه سازد
ودیار ارمن‌را از خلاط وبدلیس تا نواحی تفلیس با دیگر ممالک
محروس اضافت دهد امیر کمال الدین بر موجب حکم با کافّهٔ
5 عساکر عزیمت ساخت وچون باخلاط رسید آن مواضعرا کَدارٍ
ما بِهَا أَدَم یافت بی قیل وقال وجواب وسوال معتبری چند که
مانده بودند استقبال کردند وفی الحال سنجقرا در شهر بردند
وبر ولاء سلطان سوگند خوردند وخطبه‌را بنام سلطان کردند
ولشکر از شهر کوچ کرد وبکنار دریا نزول ساختند وافواج عساکر
10 در صحبت امرا بهر طرف روانه گشتند وتمامت ممالک ارمن‌را
بفرّ دولت سلطان در حوزهٔ تصرّف آوردند وامیر کمال الدین
خبر فتح دیار ارمن وخرابی آن دیار ودمن بحضرت سلطنت
عرض داشت سلطان بر فتوح دیار ارمن شادمانی کرد وفرمانی
بیمن نقیبت واستمالت امیر کمال الدین ودیگر امرا که کافل
15 زعامت عساکر بودند نافذ کردانید آنکه صاحب ضیاء الدین
قرا ارسلان وسعد الدین مستوفی اردبیلی وتاج الدین پروانه
پسر قاضی شرف‌را مثال داد تا بطرف اخلاط وارمن روند واحتیاط
آن ممالک بجای آرند وابواب المال‌را معیّن کردانند واملاک
غایبان وکشتگان‌را در قلم گیرند وامیر کمال الدین عزم ارزروم
20 نماید ومنتظر حکم باشد چون ایشان رسیدند امیر کمال
الدین‌را آهنگ بجهت اشادت ابنیهٔ خراب قلاع بابست شده بود

---

a) P کنند.

سنگ آهك وهیمه در نواحی عادلجوز[a] دست می داد امرارا[b]
فرمود که هر یکی فرنی چند بزرگ ساختند ودر کار انداختند
ودر دو سه روز هزار فرن بپختند وبشتران واستران بمواضع محتاج
می بردند چون از آن مهم فارغ شد وبارزن الروم آمد فرمانی
باستدعاء او واجازت عساکر باوطان خویش وصول یافت در حال 5
لشکررا اجازت داد وخویشتن عزم درگاه کرد*وچون صاحب
ضیاء الدین وتاج الدین پروانه وسعد الدین مستوفی با هزار
سوار مفارده وغلامان خاص بخطّهٔ اخلاط پیوستند دیوان نهادند
جملهٔ املاك وعقارات در قلم آوردند ومزارعان ودهاقین‌را بآب
وزمین خویش دعوت کردند وتخم ومواشی دادند واز تکالیف 10
معهود مسامحت کردند وکوتوالان قلاع‌را فرو خواندند ودخل
وخرج جمله‌را در ضبط آوردند وچون خبر بولایت گرج واران
رسید جموع منزعجان ومتفرّقان رو باوطان نهادند ودر اندك مدّتی
ولایت عمارت گرفت وسر لشکر آن ممالك‌را بسنان الدین قیماز
مفوّض کردانیدند واو امیری دلیر وسر لشکر پیشه بود استماع 15
نمود که قیرخان بطاطوان با جمعی از لشکر خوارزمیان نزول
کرده است وولایت از مضرّت او ایمن نمی باشد وسلطان اجازت
فرموده بود که ایشان‌را بعبودیت درگاه دعوت کنند، روزی سنان
الدین قیماز با غلامی ورکابداری فحسب از خدمت امرا غیبت
کرد وروی براه طاطوان نهاد چون نزدیك رسید یکی‌را از سپاه 20
خوارزمیان در یافت وگفت خان‌را خبر کنید که قیمازرا نیاز

a) P هازنکور. J'ai adopté la leçon du ms. Suppl. turc 1182. b) P امرا.

* ذکر توجه صاحب ضیاء الدین وتاج الدین پروانه وسعد الدین مستوفی بطرف ارمن . الاوامر العلائیه ص ٤٢٨

احراز ملاقات غالب گشته بود بی کیش وترکش بخدمت آمد
اگر اجازت باشد بخدمت مشرّف شود قیرخان چون آن بشنید
تعجّب نمود ویکیرا از ملازمان که با او سابقهٔ داشت پیش‌باز
فرستاد تا تفحّص کند که خبر راستست یا نه چون محقّق
5 شد که اوست قیرخان نیز با یك نفر حاجب باستقبال رفت
وچون ملاقات افتاد وملاطفات بسیار کردند امیر سنان الدین
اجازت خواست ونزد خاتون قیرخان رفت وسلام رسانید واز
نکبات ایّام پرسید وتسلّی داده باز نزد قیرخان آمد واز سر
انبساط خوان خواست ما حضری که بود آوردند بعد از تناول
10 سنان الدین مصحف حمایلرا از غلاف بر کشید ودست
بر آن نهاد وسوگندان یاد کرد که امراء سلطنترا با قیرخان
ودیگر امراء خوارزم هیچ بدی در خاطر نیست ونخواهد بود
وجملهٔ همّت بر آن داشته اند که شما ازین یاوگی گردیدن
بمامنی ومسکنی برسید وبی آن نیست که سلطان بصاحب
15 فرموده است که شمارا در دائرهٔ طاعت آرد اگر این معنی شمارا
موافق است باید که قیرخان وجملهٔ امراء خوارزم سوگند
خورند که سرّ وعلانیت با سلطان یکسان دارند، قیرخان
وبرکت ویلان *a* نوغو وساروخان وکسلو سنکم *b* ودیگر امرا همه
در میان آمدند وبرین جمله سوگند خوردند وشراب پیش آوردند
20 چون قدحی چند متداول گشت سنان الدین عذر واجازت
عودت خواست تا صاحب وباقی امرارا اعلام کند وقرار نهاد که

---

a) P ویلان. Peut-être convient-il de lire بوغو au lieu de نوغو. *b*) al-Ainī کشلوخان.

علی الصباح سوار شوند ودر باغهاء شهر آیند تا امرا واکابر دولت
استقبال نمایند ومهمّات آنجا محکم ومقرّر گردد چون سنان
[الدین] قیماز بشهر آمد نماز دیگر گذشته بود وارکان دیوان
بر خاسته صاحب سبب غیبت‌را ازوی پرسید احوال‌را اعلام کرد
جمله بر کمال کفایت وشجاعت او آفرینها کردند وصاحب 5
فرمود که مایدهٔ بزرگ ترتیب کنند روز دیگر چون کوکبهٔ
خورشید از قلال جبال مشرق ظاهر ومشرف شد قیرخان ودیگر
امراء خوارزم بحوالی شهر رسیده بودند تاج الدین پروانه وسنان
الدین قیماز ودیگر امرا پذیره شدند ودر باغی فرو آوردند
واطعمه که معدّ داشته بودند بنهادند وبعد از فراغ تمام تاج 10
الدین پروانه تجدید قسم‌را جهت تاکید التماس کرد قیرخان
ودیگر امیران بر عادت دی روز سوگند اعادت کردند چنانک
پروانه ودیگر امیران‌را اطمینان بال حاصل شد شبانه پروانه در
شهر شد ومهمّات که ساخته بود وپرداخته باز گفت صاحب
فرمود که ضعاف ماکولات دی روز ترتیب کردند وروز دیگر با 15
موکبی انبوه ورونق وشکوه از شهر بیرون آمد چون قیرخان‌را
از وصول موکب صاحب اعلام کردند باستقبال آمد وهمدیگررا در
کنار گرفتند صاحب قیرخان‌را دلداری تمام فرمود وبباغی فرود
آمدند وصاحب با قیرخان عهد وپیمان‌را بایمان موکّد کردانید
وجملگی ولایات ارزن الروم‌را بروی وباقی سروران قسمت کرد 20
وعذرها خواست که حالیا برین مقدار اقتصار نمایند چون
بخدمت سلطان رسیم ایستادگی تمام رود آنگه بشهر رفت وبر
توقیعات سلطانی که با خود استصحاب کرده بود بنام هرکه از

امراء خوارزم منشورها در قلم آمد وبامداد مناشیررا با سیصد خلعت اعلی واوسط وادنی نزد قیرخان فرستاد روز دیگر با جملگی اتباع خوارزمیان بارزروم کوچ کردند ۞

ذکر تاختن آوردن مغل بر خوارزمیان وتفرّق ایشان*

5 چون خوارزمیان از خطّهٔ اخلاط کوچ کردند وبر صوب ارزن الروم روانه شدند وبطوغطاب a پیوستند ایشان‌را مرغزاری چون روضهٔ بهشت پیش آمد بخصب گیاه ولطف چراگاه آن مغبون ومغرور شدند همه باختیار بیکبار فرو آمدند وزین از پشت اسپان بر روی زمین نهادند وسلاح گشودند وسر بر بالین 10 استراحت نهادند ودر خواب نوشین شدند ناگاه از درهٔ لشکر مغل بر ایشان تاخت وخلقی بی شماررا علف شمشیر کرد وهرکه‌را روزگار مهلتی داده بود بجان امان یافت ودر دره وکوه یکایك وگروه گروه آواره شدند وچون لشکر مغل کار خوارزمیان‌را بیکسو کردند آفتاب زردی بود با تیغهاء کبود خون‌آلود بر در 15 اخلاط آمدند همه شب سواران ودبیرانی که در شهر بودند تحفّظ وتیقّظرا کار بستند ومستعدّ محاربت وقتال شدند بامدادی لشکر مغل کوچ کرده بود وآتشهاء فروزان بر جا گذاشته صاحب سواری چند بیرون فرستاد تا تحقیق حال کردند ودر مخاوف ومکامن ومهارب ومسارب نظر انداختند بهیچ گونه اثری 20 نیافتند ناگاه پیرزنی از رخنهٔ دیواری بیرون خزید ونزد سواران دوید اورا بخدمت صاحب بردند مادر قیرخان بود گفت ما

---

a) P a ici بطوغات. Cp. p. ۱۹۱, 1.

* الاوامر العلائیه ص۴۳۲

در صحراء طوغطاب در خواب شده بودیم ناگاه هفتصد مرد
جوشن‌پوش از لشکر مغل که بشش روز از مغان بدان مقام
دوانیده بودند بر ما تاختند هرکه بیدار شد وچهارپا بدست
آورد سر برد وبر کوهی یا در درهٔ گریخت مرا بگرفتند وتا
بدانجا که سواران دیدند آوردند تاریکی شب‌را وقایهٔ عصمت 5
خود ساختم وبشکاف دیواری پناه آوردم ودیگر از احوال
خوارزمیان آگاهی ندارم صاحب فرمود که چهار هزار مرد خوارزمی
زبون هفتصد مرد تتار گردد عاری بزرگ باشد پیرزن جواب داد
که اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازید
جمله متفرّق گردند رعب مغل در دل خوارزمی چنان نشسته 10
است صاحب از گفتار آن کفتار منفعل شد وفرمود که بیش
از آنک عطفه کنند وشهررا در حصار گیرند اولی آنست که ما
بارزروم رویم اطراف کارهاء ممالک‌را بزودی فراهم گرفتند وچهار
روزه علوفه بر داشتند وبارزروم پیوستند آنگه قاصدان از هر
طرف آمدند که لشکر خوارزمی هر کسی بگوشهٔ برون افتاده 15
است صاحب باستحضار ایشان قصّاد روان کرد جمله بخدمة
آمدند وحال چنانک رفته بود باز گفتند صاحب در استمالت
ایشان مبالغت فرمود وگفت امیدست که بفرّ دولت سلطان
دیگر نازله بر شما نیاید واخر نوازل وخاتمهٔ نوائب باشد
وهمگنان‌را جامه وزر داد بدخوشی بطرف قیصریه روانه شدند 20
وچون بقیصریه بدرگاه سلطنت رسیدند سلطان بر خدمات
پسندیده وراییهاء سدید وزیر ثناها گفت وخوارزمیان‌را بنواخت
وارزنجان‌را بقیرخان واماسیه‌را ببرکت ولارنده‌را بکسلو سنکم

ونکبیدهرا بیلان *a* نوغو بحکم اقطاع ارزانی داشت ✿

ذکر حشر کردن ملک کامل بقصد ملک روم وانهزام یافتن
ومنکوب ومقهور بقاهره مراجعت نمودن *

در سنه ۶۳۰ ملک کامل از عقل ناقص وشقاء خالص بر ملک
5 مصر وحکم بلاد یمن اقتصار نماند بل که میخواست که
بطریق اضافت مملکت رومرا نیز متصرّف کردد وقرابت ویکانکیرا
بوحشت وبیکانکی مبدّل کرداند فرعونوار آیت فَحَشَرَ فَنَادَى *b*
بر خواند ومثال داد تا برادران با عساکر چون سیل عرم بغتةً
بر ممالک روم هجوم کنند وتا سلطانرا آکاهی یافتن او تاختن
10 کرده باشد وبر تخت نشسته فی الحال این معنیرا ببارکاه شهریار
انها کردند چون علم اشرف سلطان باندیشها مخبّط کامل
محیط شد فرمود که چون غرور پادشاهی أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ *c*
اورا بر فریب *d* واعراض از قبلهٔ مودّت باعث کشت وبتسویل
شیطان آهنک جنک این دودمان کرد امیدست که هرچه زودتر
15 مقهور روی بقاهره نهد واز مکافات سیّئهٔ که بر آن مصرّست تا
مصر کریخته در مأتم شام جامه در نیل زند در حال کمال
الدین کامیاررا فرمود که بی توقّف با آن قدر لشکر که بر
درکاه حاضرست بطرف آقچه دربند توجّه سازد واحتیاط آن
بجا آرد واز حزم ودرایتی که ازو متعارفست هیچ باقی نکذارد
20 چه مواکب همایون در عقب عزیمت خواهد فرمود امیر کمال
الدین با امرا وسروران سپر بسری بپیوست تا بر سر دربند

---

a) Cp. p. ۱۸۸, Note *a*. *b*) Kor. 79, 23. *c*) Kor. 43, 50. *d*) P فرعمت.

* الاوامر العلائیه ص ۴۳۶

رسید ومهاربرا بدرختان وسنگ ومردان جنگ محکم کردانید
بعد دو سه روز سلطان با عساکر متوافر وقبیرخان وامراء روم
وخوارزم وزردخانه وعدّت بی شمار وصول یافت هر روز که
جیش حبش از بیم لشکر چین وختن منهزم شدی خوارزمیان
ورومیان از آن دربندها برون رفتندی وبا رجال شام قتال 5
وجدال نمودندی وبسیار مردم مجروح ومقتول کردانیدندی
وبتقدیر یزدانی از لشکر شام نکایتی بدیشان عاید نمی شد
وسلطان‌را وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ ٱلْغَالِبُونَ [a] بر زبان می گذشت روزی
فرمود که بامداد بجدّی تمام پیش لشکر شام باید رفت واین
مخاصمت‌را بمحاکمت حسام بفیصل رسانید شب همه شب 10
تهیئه واستعداد نمودند وسحری که سپهدار سیّاره بر خنگ
دیزهٔ سپهر سوار گشت ودر عرصگاه میدان افق مشرقی خنجر
شعاع کشیده در جولان آمد سلطان بنفس خود سلاح نبرد
پوشید وامراء کبار همه در آهن رفتند وروی بخصم نهادند
وزمانی شمشیرهارا از اوداج معادیان آب دادند هنوز حرب عوان 15
نصرت وخذلان اعوان نا نموده وکاسر از منکسر گوی ظفر
نربوده سواری‌را دیدند که بیامد وسر بر زمین نهاد وگفت که
امروز ملك کامل با برادرانش صبحی راه شام گرفتند سلطان
از آن بشارت خرّم شد واتّفاقا خواستند که راه دوزخ [b] دره
وباغبنك در آیند وعساکر منصور آن دو دربندرا محافظت کرده 20
بودند چون بدانجا رسیدند ودر حصار مطلوب نقب زدن

a) Kor. 37, 173. b) Sans points en P. — Au lieu de وباغبنك (leçon du ms. Suppl. turc 1182) P porte نغبیك sans و.

متعذّر بود ناچار الفِرارُ بِقِرابٍ أَكْيَسُ a بر خواندند وبراه حصن منصور متوجّه شدند چون بدانجا رسیدند آتش در حصار زدند وقلعهرا خراب کردند واز نهیب صولت دولت قاهره روی بمصر وقاهره نهادند وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ b ❁

5 ذکر محاربت ملوك شام وشمس الدین صواب با عساکر سلطان ومنهزم شدن وتحصّن نمودن بقلعهٔ خرتبرت*

چون ملك کامل بی حاصل از ممالك روم باز گشت ملك خرتبرت که تولّا بولاء او نموده بود ودر زمرهٔ هواداران دولت او منخرط گشته از عجز رو بملك کامل آورد وگفت چون من 10 بسبب دوستی شما سلطانرا با خود دشمن کردم از روی مروّت مراعات ملك من بر ذمّت شما لازم می آید ملك کامل ملك حماة وملك حمص وامیر شمس الدین صوابرا که زعیم الدار بود وهمگی اعتماد بر شجاعت او داشت با پنجهزار سوار بمحافظت خرتبرت نامزد فرمود وچون ملك کامل مراجعت نمود 15 سلطان بملطیه آمد ولشکرهارا که بمحافظت دربندها رفته بودند طلب داشت وفرمود تا بر آب فرات جسرها بستند وعساکر بکلّی گذر کرد چون بصحراء خرتبرت پیوستند ملوك شام با ملك خرتبرت در زیر عقبه فرو آمده بودند واستعداد نموده مبارز الدین چاولی وبهرامشاه جاندار ویاقوت میرداد وسایر 20 معتبران تعبیهٔ میمنه ومیسره نمودند ودر مقابله رفتند وتا انتصاف نهار صف کشیدند واز طرفین حرکتی بحکم آنك

---

a) Cp. Freytag, *Prov. Arab.* II, 210. *b*) Kor. 33, 25.

* الاوامر العلائیه ص۴۳۹

انتظار امیر کمال الدین می نمودند نمی رفت بگوش امیر کمال
الدین رسیده بود که ملوك شام از راه بیره[a] قصد مقاتله دارند
او جهت احتیاط لشکررا بدان راه کشید چون رسید وکسی‌را
ندید متوجّه خرتبرت شد هر دو چاشنی‌گیر قاصدی بدو
فرستادند واو در استعجال اهمال نمود چون قاصد دید که در 5
امداد تهاون می رود آوازه در انداخت که عساکر شام روی
بگریز نهاد ولشکر روم‌را که در مقابلهٔ ایشان بود غنایم بی
نهایت حاصل شد بدین طمع پنجهزار سوار بچاولی چاشنی
گیر والتونبه چاشنی‌گیر پیوست چون عساکر صف کشیده
دیدند که لشکرها بمدد ایشان رسید حمله کردند شامیان 10
حملهٔ ایشان‌را باز کردانیدند تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف
با لشکر نکیده بر ایشان تاخت وسعد الدین کوبك از میسره
در میمنه آمد ولشکر شام‌را بکلّی منهزم کردانیدند واز
شامیان بسیار کشته شد وازین طرف جز یك نفر فرنگ در جنگ
کسی کشته نگشت هفتصد کس‌را از لشکر شام دست گیر 15
کردند وبدهلیز جهانگیر فرستادند آنگه شامیان در میان
عقبهٔ خرتبرت فرو آمدند وروميان بمضارب خیام باز گشتند روز
دیگر کمال الدین کامیار با لشکر جرّار در رسید شامیان چون
از فراز عقبه عقاب چتر جهانگیررا مشاهده کردند از بیم جان
نیم جانی‌را که داشتند بقلعه انداختند لشکر روم بآهستگی 20
در شهر شدند ودست بنهب وحرق دیار وخرق استار دراز

---

a) P. حمره.

کردند وسلطان بملطیه در انتظار مبشّر فتح نشسته بود ٭
ذکر والد ووالدهٔ مؤلّف اصل آن مختصر امیر ناصر الدین
امیر دیوان الطغرا درین مقام بتبعیت لازم آمد *
والدهٔ او بیبی منجّمه که دختر کمال الدین سمنانی رئیس
5 اصحاب شافعی بود در نیسابور واز قبل والده نبیرهٔ محمّد
یحیی در علم نجوم مهارتی تمام یافته وبحکم آنک سهم الغیب
در طالع داشت احکام او بیشتر با قضا وقدر موافق می آمد
در وقتی که کمال الدین کامیار بسفارت نزد سلطان جلال الدین
بر در اخلاط آمده بود اورا بخدمت سلطان مقرّب دید ودر
10 احکام نجومی مرجوعة الیها یافت در وقت مراجعت بحضرة
سلطنت این حکایت‌را بر سبیل نادره در اثناء محاوره عرض
داشت وچون سلطان جلال الدین‌را بر در آمد از لشکر مغل
نکبت رسید این عورت با شوهر بدمشق افتادند وچون خبر
بسلطان علاء الدین رسید نزد ملك اشرف باستدعاء ایشان رسول
15 فرستاد وباعزاز واکرام بممالك روم آورد وچون لشکر بخرتبرت رفت
بیبی منجّمه حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت مبشّر ظفر
برسد سلطان ترصّد آن روز می فرمود ودر آن ساعت ورود
قاصدرا متطلّع می بود ناگاه قصّاد رسیدند که عساکر شام
مخذول شدند وبخرتبرت پناه آوردند وهر آینه چون رایات بدین
20 صوب نهضت فرماید فتح قلعه بی هیچ منازعه میسّر گردد
سلطان‌را از موافقت آن حکم اعتقاد بمهارت او در آن علم زیادت
شد در حال غلامان خاصّ باحضار او روان شدند چون در
آمد فرمود که حکم بیبی خاتون موافق تقدیر ربّانی شد

* الاوامر العلائیه ص ۴۴۲

وخلعت سلطان در پوشانیدند وفرمود که هر امنیهٔ که در خاطر
است عرض دارد انشاء حضرت سلطنت‌را بنام شوهر خود مجد
الدین محمّد ترجمان که از سادات کورسرخ ومعتبران جرجان
بود التماس کرد بی توقّفی میسّر شد وهمواره در حضر وسفر
ملازم بودی وبنوازش خسروانه اختصاص یافتی وکار او درین دولت 5
بجای رسید که رسالات بزرگ‌را چون بغداد وشام وخوارزمیان
وعلاء الدین نو مسلمان وایلچی‌را بخدمت اردوها ازو موافق‌تر
کسی نمی دیدند در تاریخ شعبان سنه ۶۷۰ بجوار کردگار
انتقال نمود، با سر سخن رویم سلطان فرمود تا بشارتها زدند
وروز دیگر موکب همایون سوی خرتبرت نهضت فرمود ودر حال 10
که رسیدند هجده منجنیق نصب کردند واز تواتر سنگ
عرصهٔ امل وهنگامهٔ اجل‌را بر محصوران قلعه تنگ در آوردند
واز غرایب اتّفاقات برّهٔ در تنور آویخته بودند در مطبخ ملک
خرتبرت تا پیش ملک وملوک شام نهند خوانسلار در آمد وعرض
داشت که سنگ منجنیق بر تنور افتاد وبره‌را بزمین فرو برد 15
ملک حماة مردی عاقل بود گفت یا اصحاب دولت از در
ممانعت در آمدن از حصافت دورست رای آنست که یکی از ما
بخدمت سلطان رود ودست بدامن کرم او زند باشد که بجان
امان دهد باتّفاق همگنان ملک حماة که این رای زده بود
بخدمت سلطان آمد وبعاطفت خسروانه مخصوص شد 20
وشفاعات او باجابت مقرون گشت بشرطی که ملوک وامراء شام
از قلعه باندک وبسیار چیزی بیرون نیارند وبسلامت سر راضی
باشند وکتاب امان برین وجه مسطور گشت لکن سنگ

منجنیق همچنان در کار بود روز دیگر عذبات اعلام سلطان ممالک خاور بر شرفات مینا رنگ این حصار کبود در خفقان آمد از قلعه فغان الامان بر داشتند وسنجق‌را بالا خواستند خاص طغرل سنجق‌را بالا برد وبر بارهٔ دروازه نصب کرد واز 5 اندرون وبیرون آواز بشارات بگوش سیّارات می رسید امرا وملوک شام از قلعه بیرون رفتند وبموضعی که مهمانداران معیّن کرده بودند فرو آمدند سلطان بر قدر مرتبت بهر یک خلعت فرستاد وفرمود که نماز دیگر ببزم جهان‌افروز حاضر شوند جملهٔ ملوک وامراء شام خلع پوشیده در آمدند واز اکل وشرب شربی 10 هرچه هنی‌تر حاصل کردند غیر از شمس الدین صواب که بخلعت نظر نکرد ودر خوان بنان بنان نبرد سلطان از تنمّر وتجبّر او در تاب رفت وبامیر کمال الدین فرمود که سیاه جامهٔ ما نپوشید ونان نخورد کمال الدین جواب داد که او بدو دست خورده است وسیری تمام حاصل کرده سلطان از استماع 15 آن لطیفه ابتسام فرمود روز دیگر در لشکر ندا کردند که هر که بشامیان چهارپا فروشد جزا جز قتل وصلب نیابد واین استخفاف بنابر رای خطاء صواب بود روز دیگر اجازت انصراف یافته روی باماکن خود نهادند وبحکم آنک رطوبت بر مزاج صواب غالب شود وطاقت پیادگی نداشت غلامانش بمناوبه بر سپر 20 گرجی می گرفتند تا بحدود شام رسانیدند وچون ایشان‌را اجازت حاصل شد نوّاب وامناء سلطان بر قلعه رفتند واحتیاط کارها جای آوردند آنگه عزیمت قیصریه فرمود وبکمال الدین کامیار وایاز شرابسلار مثال داد که ملکان‌را [که] از ملکه عادلیه

داشت تطهیر کنند وسنّت ختان‌را بآئین پادشاهان بجای آرند
وخویشتن عزم مشتاء انطالیه وعلائیه فرمود ✿

ذکرِ فتح حرّان ورها ورقّه وتوابع ولواحق آن *

چون موکب شاه اختران بامر الهی از برج ماهی عزم مرغزار حمل
فرمود واز عمل صناعت خویش اطراف قلل‌را در حلی وحلل 5
گرفت سلطان از انطالیه وعلائیه بقیصریه که مجمع عساکر بود
نهضت نمود وبامیر کمال الدین ودیگر ارکان دولت فرمود که
عزیمت فتح حرّان ورها ورقّه ومضافات آن مصمّم گردانند ودیار
وقصور عادل وکامل‌را مجاثم آرام ومرابض ظبا ونعام سازند ملک
الامرا کمال الدین با مقدار پنجاه هزار سوار چون برق لامع 10
روانه شد وچون بدانصوب وصول یافت منجنیقها نصب کردند
وهرچند کنگرهٔ قلعه حرّان با برج ستارگان برابری می کرد واز
ذکر کوه قاف استنکاف می نمود وامواج خندقش لرزه بر جان
بحر اخضر می انداخت اما از تواتر حملات ووقوع احجار
مجانیق در بیوت وحجرات ساکنان آن‌را رجفان ظاهر می شد 15
ولکن از روی حق‌گزاری مدّت دو ماه مصابرت نمودند وچون
از تجرّع مرارات کاسات صبر عاجز شدند ودر شهر از لشکر
گرجی وفرنگ بر کرایم حرایم مسلمان بی ادبیها می رفت
جهت تسکین این داعیه واز بیم جان فریاد امان بر آوردند
ومعتبران‌را بخدمت ملک الامرا فرستادند وشرط کردند که بجز 20
اطفال وعیال چیزی از قلعه بیرون نبرند وبرهنه چون شیر [a]

---

a) P سیر .

* الاوامر العلائیه ص ۴۴۶

وموی از خمیر از قلعه فرو آمدند وسنجق‌را بالا بردند وامرا
بخلوت بالا رفتند واموال وخزاین بی کران در دفاتر ثبت کردند
ودر صناديق وبیوتات مختوم گردانیدند وبخدمت سلطنت اعلام
کردند سلطان بعد از احماد مساعی فرمود که خزاین‌را باحتیاط
5 تمام بخزانهٔ عامره فرستند وآنچه لا بد قلعه باشد آنجا
بگذارند وباقی‌را که گزیده‌تر باشد بمحروسهٔ ملطیه فرستند
ومرمّت رخنهاء قلعه تقدیم دارند وبعد از اتمام مرام روی
بدرگاه نهند وبعد از مراجعت ملك الامرا وعساکر از سر قلعه
حرّان ناگاه قصّاد ملطیه بدرگاه رسیدند که ملك کامل بحرّان
10 معاودت نمود وبوجه محاصرت قلعه‌را باز در تصرّف خود آورد
وکوتوالان ومتجنّده ونوّاب‌را در جوالها نهاده وبر اجمال بار کرده
بجانب مصر فرستاد ودر حبس ابد باز داشت سلطان اگرچه ازین
خبر منفعل شد اما فَيَوْمٌ لَنَا وَيَوْمٌ عَلَيْنَا بر خواند وفرمود که
استرجاع حرّان از مهمّات نیست رای آنست که بمحاصرت آمد
15 روید کمال الدین کامیار جواب داد که فرمان پادشاه‌راست اگر
عساکر منصور قصد قلاع افلاك کنند ابراج آن‌را آسان آسان در
مغاك خاك اندازند اما چون آمد شهری‌را که بارهٔ آن کوه خاره
است وهیچ پادشاهی آنرا بجنگ ومحاصرت فتح نکرده است هلا
هلا میسّر نتوان کرد اما گمان چنانست که بسه سال متواتر
20 میسّر گردد برین وجه که در سال اوّل مزروعات آن‌را بسوزانند
ومواشی‌را منهوب ورعایا ودهاقین‌را اسیر ومنکوب گردانند ومدّت
یکسال دیگر نگذارند که بدیشان از ذخیره مدد رسد در سال
سیم یمکن که دست در دامن امان زنند وشهررا تسلیم کنند

وچون او از محاصرت آمد بدین عبارت احجام نمود a

ذکر تصدّی تاج الدین پروانه محاصرت آمدرا وعودت بر وجه خیبت *

تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف الدین ارزنجانی جهت رواج
بازار خود وکساد متاع حشمت کمال الدین کامیار که محسود 5
عالمیان بود روزی در اثناء تقدّح که ذات سلطان‌را متروّح یافت
گفت اگر پادشاه بنده‌را اجازت دهد که با لشکر قدیم
وخوارزمیان بآمد رود در مدّت شش ماه بل کمتر میسّر کرداند
سلطان اورا بدان التزام اکرام فرمود وزعامت جیوش‌را بدو مفوّض
کردانید ولشکرهارا با زردخانه وبرگ وعدّت آراسته در صحبت او 10
روانه کرد چون بدانجا رسید مدّتی بمحاصرت آن صرف کرد
هیچ اثری ظاهر نشد قیرخان ودیگر امراء خوارزم بحکم حقدی
که از ملك غازی وبدر الدین لولو وملك منصور صاحب ماردین
بواسطهٔ سلطان جلال الدین که در وقت التجا بدیشان بدو
التفات نکردند در دل داشتند در آن ممالك تاختن بردند وتا 15
در سنجار قتل وسبی وحرق ونهب وخراب کردند وحال‌را
بدرگاه سلطنت باز نمودند سلطان بر فتح آمد مصرّ شده بود
صاحب شمس الدین اصبهانی‌را با لشکر دیگر با مال وزردخانه
بی نهایت تا حدّی که برسم منجنیق از آهن سنگهاء مدوّر
ومنّی وسه منّی وپنج منّی بر شتران بار کرده فرستاد آن فتح برو 20
نیز بسته شد واز قبل غضب حضرت سلطنت ترسان بود حال

---

a) La phrase est maladroitement interrompue par l'inscription du chapitre suivant.

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۰

بدرگاه بدین طریق نمودند که کار آمد باخر خواست آمد
اما زمستان ناگاه هجوم کرد واز آن قبل عساکررا در نهضت
وحرکت فتور ظهور پذیرفت وبدان واسطه اجازت تفرّق ومعاودت
یافتند اما سلطان فرمود که سال قابل بذات خود مباشر ومزاول کردم
5 وآن مهمّرا چنانک واجب است بکفایت رسانم وچون امرا بخدمت
رسیدند عتابی نفرمود واز گذشته گذشت ۞

ذکر ورود ایلچیان اردوی نزد سلطان علاء الدین کیقباد *

امیر شمس الدین عمر قزوینی چنین حکایت کرد که بسبب
احداث ایّام ترک وطن قدیم که مقطع سرّه ومجمع اسرّه بود
10 نمودم وطریق تجارت پیش گرفتم وچون بشهر ارزروم رسیدم
وآن‌را بنعمت وراحت مشحون دیدم مدّتی آنجا اقامت کردم
ونعمت متکاثر بدست آوردم ناگاه برگستان نمودم والوان مرصّعات
صناعت کردم ومدّتی در تتمیم آن بر آوردم آنکه با خود گفتم
چنین متاعی جز خزانهٔ پادشاه‌را نشاید مطیّهٔ سفر در زین
15 کشیدم وراه آن درگاه‌را بر خود گشاده کردانیدم وچون بدانحضرت
رسیدم معامله منجح وتجارتی مربح دست داد در وقت عرض
پادشاه حاضر بود مرا فرمود* که از کجا می آیی گفتم از بلاد
روم گفت آن مملکت در دست سلطان علاء الدین کیقبادست
گفتم آری فرمود که طریقهٔ او در ملکداری چگونه است گفتم
20 چنانست که پادشاه پسندد وهمانا که در اسلام چنو پادشاهی
نباشد عدلی شامل وعقلی کامل وملکی معمور ومالی موفور ورعیّتی
مسرور فرمود که چنین پادشاهی‌را دریغ باشد که از عنایت خود
محروم کردانیم واورا آگاهی بفرمایم که با ما ایل شود وملک ورعیّت

* الاوامر العلائیه ص۴۵۲

او آبادان ماند اگر ترا بایلچی بروی فرستم روی عرض داشتم که
من مرد تاجرم وبر دقایق رسالت اطّلاع ندارم شاید که دقیقهٔ
نا دانسته فرو گذارم ومعاتب گردم فرمود که نظر ما چون بر
تو افتاد وبچنین کاری اختیار کردیم خدا بر زبان تو آن راند
5 که مقبول عالمیان باشد پس مرا با دو نوکر مغل بدون وارمنای
ویك پایزه زر *a* وپایزه نقره با یرلیغی که مضمونش اینست

سواد یرلیغ که نزد سلطان علاء الدین کیقباد آمد* شهریار عادل
سلطان علاء الدین بداند که ما آوازهٔ نیکو که در ملکداری
ورعیت‌پروری پیش گرفته وآینده ورونده از تو خشنودند
10 شنیدیم ونیك پسندیدیم وترا سیورغامیشی فرمودیم وخواستیم
که تو پیوسته در ملك خویش خوشدل وآسوده مانی چون
خدای تعالی مارا بزرگ کرد وعزیز گردانید وروی زمین‌را باروغ ما
ارزانی داشت وتو راه پسندیده می روی مارا واجب گشت حال
15 خود بشما نمودن وبراه ایلی وفرمان‌برداری خواندن بعد از آن
چون ما احوال خود نموده باشیم کسانی *b* که ایل نشنوند
وسرکشی کنند ولشکر ما بولایت ایشان در آرد *c* وایشان‌را
بکشد وزن وبچه اسیر کند ومال واسباب‌را غارت وخراب کند
وبدیشان بدی رساند از ما نباشد نوشته در سال بیبچین
20 سنه ۶۳۳ از مقام سبزه *d* اوردو باخدمت فرستاد وروان شدم
بعد طی طومار مسالك دیار بممالك روم پیوستم چون بقیصریه
وصول افتاد سلطان بعلائیه بود مبارز الدین چاولی قاصد فرستاده

a) P زرد. *b*) P ajoute را. *c*) P اید.
d) P sans points.

* ذکر سواد X که نزد سلطان علاء الدین کیقباد آمد. الاوامر العلائیه ۴۵۴

بود واحوال ما عرض داشته مارا تا بهار آنجا داشتند وهر روز بعد
از سیران وپیش از دیوان بدیدن ما می آمد ومراعات بی حد
می کرد وچون روی بهار بخندید وسلطان از علائیه بقیصریه
آمد مارا حاضر فرمود واحترام تمام نمود وچون یرلیغ رسانیدم
5 بر خاست وخویشتن مطالعه کرد چون از تخت فرو آمد ودر
سراچهٔ خلوت مرا بی نوکران حاضر کردانید اوّل لفظ که ازو
شنیدم این بود که شکر ایزدرا که فرستاده که از بر گزیدهٔ
خدا نزد ما رسید ومسلمانست وعزیز کردهٔ خدا مارا عزیز
کردانید وياد آورد آنکه فرمود که آنچه پرسم از راه دین‌داری
10 باید که راست در میان آری گفتم هر آنچه دانم هر آینه
بمحلّ انها رسانم فرمود چون ایل شویم در ملك ما طمع کنند
گفتم معاذ الله ایلی با ایشان آن قدر باشد که هر سال ایلچی
بخدمت رود واز جامهای که در خزاین می بوسد واسبابی که
در گلها واصطبلها پیر می شود وزر که زیر زمین در معرض
15 تلف می آید چیزی اندك نزد ایشان برد وظاهر وباطن با
ایشان یکسان داشته آید سلطان ایلیرا قبول فرمود وفرمان داد
وتحف وهدایا وطرف روم ترتیب کردند ناگاه سوم شوّال سنه ۶۳۴
بجوار حق پیوست وپسرش غیاث الدین کیخسرو بر تخت
نشست ونزد من ونوکران فرستاد که پدرم ترا برادر خطاب کرد
20 ومن پدر می خوانم ومن نیز طریق ایلی وبندگی می سپرم
وپیش‌کشیهارا که سلطان علاء الدین ترتیب فرموده بود در
صحبت فخر الدین پسر جبر[a] مصری بملطیه روان کرد چون

[a]) Lecture douteuse. P sans points.

بولایت خراسان وصول افتاد ملحدان با لشکر انبوه بر سر مـا
آمدند ومارا بکرد کوه بردند ومدّت سه ماه ودو روز محبوس بودیم
چون خبر ما بخدمت *a* رسید نزد جرماغون نوین فرستادند تا
مارا از دست ایشان خلاص داد چون ببندگی *a* رسیدیم
واحوال عزیز داشت وقبول کردن ایلی وترتیب تحفها ووفات سلطان 5
علاء الدین گفتیم قیران قیران قیران سه بار فرمود وایلی غیاث
الدین‌را پسندیده داشت وباز حکم شد که بسوی روم روم
وباسقاق باشم چون بعراق رسیدم بایجو نوین بکوسه طاغ با
غیاث الدین مقابل شده بود وحال از آن نمط گشته ۞

ذکر وفات سلطان علاء الدین کیقباد* 10

چون آفتاب معالی وجلال سلطان علاء الدین کیقباد در
جهانداری وکامگاری بدرجهٔ کمال لا بل بدیوار زوال *b* رسید
وگردن‌کشان آفاق سر بر خطّ حکم او نهادند وبا امیر المومنین
مستنصر در مملکت مشارکت بحکم وراثت *c* اعمام آغاز نهاد
وبسلطان اعظم وقسیم معظّم مخاطب گشت بحکم غبار وحشتی 15
که از جهت ملک کامل بر خاطر اشرفش نشسته بود عساکررا
بقصد ولایت شام بقیصریه جمعیّت داد وجهت احتیاط ومراعات
سیواس‌را از تحویل فخر الدین ایاز شرابسلار که اخصّ خواص
بود وبجوار حقّ پیوست بقیرخان مفوّض کردانید وپادشاهی
ارزنجان‌را باز بر ملک غیاث الدین مقرّر داشت والتونبه چاشنی 20
گیررا باتابکی وملک الامرائی دولت او نامزد کرد وولایت عهد *d*

---

a) Le nom du grand khān est constamment omis dans le ms.
b) P زول *c*) Sans points. *d*) P ajoute عهد و.

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۷

سلطنت روم‌را بر ملك عزّ الدين قلج ارسلان تقرير كرد وجملهٔ
امرارا بمتابعت اين معنى ملزم كردانيد تا همه رغبةً ورهبةً ايمان
مبايعت فراهم دادند وبر ولا وهواء او ايمان وثيق ياد كردند
وچون هلال شوّال سنه ۶۳۴ پديد شد در صحراء مشهديه
5 چندان لشكر فراهم آمده بود كه حصر ممكن نبودى *a* بعيد
گاه حاضر شدند وهر كس هنرى نمودند آنگه ميدان‌را خلوت
كردند وسلطان جلال الدين قراطاى‌را بنيزه در پى كرد واو
ببلاتگين تمكين نمى داد بارى چند اين بازى باختند آنگه
عزم سراپردهٔ سه سرى فرمود ونماز گزاردند وخوان نهادند وبر
10 داشتند روز سيم شوّال فرمود تا جملهٔ رسولان كه در قيصريه
حاضر بودند در بزم شاهنشهى حاضر شدند وامرا واكابر واماجد
حضرت سلطنت فراهم آمدند وآلات بزم در آوردند وآوانى مطربان
خوش الحان بلند شد ساقيان زرّين نطاق سيمين ساق چون
سرو روان بر سر حرفا دوران آغاز كردند پاى بادپيماى نداء
15 خُذُوا بِنَصِيبٍ مِنْ نَعِيمٍ وَلَذَّةٍ فَكُلٌّ وَإِنْ طَالَ ٱلْمَدَى يَتَصَرَّمُ
در داد غراب البين نعيب نحيب بانشاد نشيد

* كَمْ جُمُوعٍ قَدْ رَأَتْ أَبْصَارُنَا يَمْزُجُونَ ٱلْخَمْرَ بِٱلْمَاءِ ٱلزُّلَالْ
ثُمَّ صَارُوا فِي غَدٍ أَيْدِى سَبَا وَكَذَاكَ ٱلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالْ

بصوت پر هراس باسماع جلّاس ورُضّاع كاس مى رسانيد ناگاه ناصر الدين
20 على چاشنى‌گير مرغى بريان زن زده گرم در بزم آورد وبخدمت
سلطان پاره *b* كرد سلطان لقمهٔ چند تناول فرمود بعد زمانى تغيّرى

---

* الاوامر العلائيه ص ۴۶۱

a) P بودى. *b*) P وساره (sic).

تمام در مزاج کریمش ظاهر شد اهل مجلس مشوش متغرّق می
گشتند سلطان از فرط اضطراب والتهاب سوار بسرای کیقبادیه
تجشّم[a] نمود وشکوفهٔ بسیار فرمود وبقراطای گفت که کار من
بپایان رسید کمال الدین کامیاررا طلب باید داشت تا با او
وصایا تقدیم افتد غلامان خاص بطلب او دوان کردانیدند نماز 5
خفتنی بود که بحضرت رسید سلطان‌را کلال بر قوّت ناطقه ظهور
یافته بود چندانك ایما واشارت می کرد فهم امیر کمال الدین
بدان نمی رسید زود سوی خانه مراجعت کرد شبی بود از
شب دوشنبه چهارم شوّال سنهٔ ۶۳۴ که سلطان از سرای کیقبادیه
بمنزل رضوان نقل کرد وبعد دو روز کالبد مطهّرش‌را بقونیه 10
بردند وبجنب آبا واجداد دفن کردند وبدان مفارقت دل برق
کباب ودیدهٔ سحاب پر آب گشت وامور ملك وملّت از آن روز
در تراجع وتباهی افتاد ونظام عقد پادشاهی واهی شد واز عجایب
اتّفاقات آن بود که ملك کامل وملك اشرف که پیوسته سوداء
حصول ملك روم در سرّ سر ایشان کامن بود دربن ایّام فرمان 15
یافتند واحوال ممالك روم در هرج ومرج افتاد ودر نزهت آباد
این ممالك که موئل غربا وملجاء ضعفا بود شربتی خوشگوار
بهیچ حلقی فرو نرفت که صد هزار جوی خون از حال ودل
بر نیامد ۞

ذکر تمکّن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بر* سریر پادشاهی 20

چون سلطان علاء الدین کیقباد سراپردهٔ روح‌را در سایهٔ رحمت

---

a) P دجیسم (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۴۶۴

الهی زد وروی بریاض جنّات نعیم نهاد ملك غیاث الدین‌را از
تباهی حال سلطان آگاهی دادند در حال دعاةرا نزد هر امیری
از اکابر دولت دوان کردانید بهوا وولاء خود دعوت کرد شمس
الدین التونبه چاشنی‌گیر وتاج الدین پروانه پسر قاضی شرف
5 وجمال الدین فرّخ a استاد الدار وسعد الدین کوبك وظهیر
الدولة پسر گرجی‌را در آن باب سمح العنان وسریع الاجابة
یافت روز دیگر امیر کمال الدین وحسام الدین قیمری b
وقیرخان ودیگر امرا از مآل حال سلطان بی خبر در میدان
سیران می کردند غیاث الدین‌را دیدند با امرای که دعوت
10 اورا اجابت کرده بودند نغام‌ریزان کرده از طرف کیقبادیه که
بشهر می آمد در حال بسراء سلطنت رفتند وچون هواخواهان‌را
بانبوهی دیدند بر هوا وولاء غیاث الدین سوگند خوردند
والتونبه چاشنی‌گیر وجمال الدین فرّخ a لالا سلطان‌را بردند
وبر تخت نشاندند ودستبوس ونثار کردند فی الحال فرمود تا
15 جملهٔ زندانیهارا آزاد کردند ودروازهاء شهررا محکم بستند چون
حسام الدین قیمری این معنی استماع کرد که امرا بر خلاف
قرار وعهدی که با سلطان کرده بودند غیاث الدین‌را بر تخت
نشاندند در غضب رفت وبا امیر کمال الدین وقیرخان گفت
که ملك عزّ الدین بکیقبادیه است ما عهد سلطان ماضی
20 نگاه داریم واورا بسلطنت نشانیم وهر که مخالفت کند برخم
پولاد دمار از نهادش بر آریم لشکر با ماست وولی عهد در دست

---

a) P فرح. b) Sans points ici en P.

ما این عار هرگز بر خود نگیریم واگر موافقان غیاث الدین
مخالفت کنند بوجه محاصرت مرادشان در کام شکنیم قیرخان با
قیمری همداستان شد کمال الدین کامیار توقّف کرد وتعلّلی می
نمود ناگاه از شهر بدو خبر رسید که کار از آن در گذشت
که شمارا در شمارست هر که بزودی آمد سر باز *a* بسلامت 5
برد وهرکه متعرّض هوائی که نه از مهبّ موافقت سلطان غیاث
الدین جهد شد بمرهم ندامت از جراحت خود سالم نشد
امیر کمال الدین بدان نیز التفات نکرد تا نماز دیگر بر اطراف
مشهد طواف می کردند چون دیدند *b* که مماطلت ومضایقت
فایده نمی کند وبر حکم وَٱللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ *c* مزیدی 10
تصوّر نمی توان کرد هر سه امیر در شهر رفتند وسلطان‌را بسلطنت
تهنیت کردند تاج الدین پروانه پیش دوید تا امیر کمال الدین‌را
قسم تلقین کند دست ردّ بر سینهٔ مرام او نهاد ومصحف
مجیدرا بر کف گرفت ونزد تخت رفت وبعبارت وبلاغت وفصاحتی
سوگند خورد که جملهٔ متمیّزان واصحاب فضل که آن روز آنجا 15
بودند متحیّر شدند وقیرخان وقیمری ودیگر ملوك وخانان همه
سوگند خوردند وشهریاری بر سلطان غیاث الدین کیخسرو
مقرّر گشت وفرمانها متوّج بتوقیع الملك لله باطراف فرستادند
وزندانیها آزاد کردند ✿

ذکر گرفتن قیرخان وگریختن لشکر خوارزمی بطرف شام * 20

سعد الدین کوبك از خبث طینت وفساد دخلت بد نهادی
آغاز کرد ودر باب قیرخان که از کبار امراء عساکر خوارزم بود

a) P بازر. *b*) P دید. *c*) Kor. 2, 248.

* الاوامر العلائیه ص ۴۶۷

بخدمت سلطان غیاث الدین تهمت‌را کار بست وعرض داشت
که از بندگی اعراض خواهد نمود اگر ازین مملکت جای دیگر
رود چون بر کمیّت وکیفیّت ملک ولشکر واقف شده است
دشمنان‌را اغرا کند رای آنست که اورا مقیّد کنید تا دیگران
5 از سر رعب ورهب بر جادهٔ اخلاص قیام نمایند وقصد مفارقت
این حضرت نکنند از فرط غباوت وغرّتی که از لوازم صبی
وشبابست سلطان فرمود تا اورا حاضر کردند وبمسجد سراء
سلطنت باز داشتند وشبهنگام مقیّد کردانیده بقلعهٔ زمندو بردند
وآنجا بمرضی گرفتار شد ودر گذشت چون دیگر امرا شنیدند
10 همه روی بگریز نهادند وتزلزل واضطراب در ممالک بادید آمد
وولایت‌را بنهب وغارت فرو گرفتند سلطان کمال الدین کامیاررا
باسترجاع ایشان مندوب فرمود با لشکرها روانه شد وبملطیه
پیوست وارتقش‌را که سر لشکر ملطیه بود تا خرتبرت در پی
فرستاد خوارزمیان از راه عرب‌کیر از فرات عبور کرده بودند ارتقش
15 با سیف الدین *a* بیرم سوباشی خرتبرت پیش خوارزمیان گرفتند
ایشان قاصدی فرستادند که ما از آوارگی در ظلّ سلطان ماضی
براحت وسعادت پیوستیم چون او بجوار حق پیوست قیرخان‌را
که سرور ما بود بی جرمی محبوس کردید ما از بیم جان ترک
خدمت این خاندان کردیم وبطلب روزی خود روی در جهان
20 نهادیم مصلحت آنست که مراجعت فرمایید ومارا باعراض از
رعایت حقوق نعمت وممالحت ملزم نکردانید. ایشان از غایت

a) Ci-dessous p. ۲۱۱, l. 2 l'auteur écrit شمس الدین.

نخوت وعجب بدین نصایح التفات نکردند ودر مقابله بمقاتله
رفتند شمس الدین ببرم در آن معرکه مضغهٔ ناب ذیاب گشت
وسیف الدولة ارتقش اسیر شد وخوارزمیان‌را اسپان بی نهایت
دست داد بی توقّف عزم دیار شام کردند وملك حرّان ورها
ورقّه وسروج ودیگر مواضع بگرفتند چون کمال الدین کامیاررا 5
شکست لشکر معلوم شد بوم اندوه مقیم مقعد در دل وجان
او آشیان ساخت نه سامان پیش رفتن داشت ونه مجال باز
آمدن بضرورت مراجعت کرد وحال‌را بمحلّ انها رسانید کوبك
لعین‌را در آن قضیّه در هدم مبانی معالی امیر کمال الدین رخنهاء
بزرگ دست داد وبخفیه بجای رسانید که چنانك ذکر خواهد 10
رفت اورا وچند امیر دیگررا شربت هلاك چشانید ۞

ذکر شروع کوبك در قتل اکابر ممالك روم *

کوبك‌را بسبب آنك شمس الدین التونبه در بعضی اوقات بر زبان
راندی که این سگ‌را از درگاه دور می باید کرد والّا اخر الامر
بر هر کس زخمها زند .... *a* وکمال الدین کامیار دافع آن 15
قصد می شد در مدّت غیبت امرا فرصتها یافت ووعاء غضب
سلطان‌را از مساوی اتابك التونبه ممتلی کردانید وتاج الدین
پروانه‌را درین باب با خود همداستان کرد روزی که دیوان سلطنت
بارکان دولت آراسته بود وشمس الدین التونبه بر امثلهٔ دیوانی
نشان می نهاد تاج الدین پروانه وکوبك از خدمت سلطان بدر 20
آمدند کوبك در جست وانگشتری سلطان در انگشت کرده

---

a) Plusieurs mots manquent dont on peut deviner le sens par ce qui suit.

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۰

شیبت بیضاء شمس التونبه‌را در کفّ گرفته از صف اکابر فرو
کشید وبجانداری سپرد تا بیرون برد وبدرجهٔ شهادت رسانید
هیچ کسرا زهرهٔ آن نبود که چون وچرائی گوید صاحب شمس
الدین a کمال الدین کامیاررا فرمود که اگر این کاررا تدارک
5 نکنیم کوبک گستاخ شود وشرش بدیگران نیز سرایت کند، این
سیاست‌را مانع می باید شدن کمال الدین [اغفال] نمود
ومصلحت ندید که صاحب در باب او سخنی گوید از آن روز
بازار وقاحت او رواج گرفت آنگه با تاج الدین پروانه قلب المحن
لازم شمرد وبسرّ وجهر در ابطال وجود او می کوشید امیر تاج
10 الدین بدان سبب خودرا از میانه دور انداخت واجازت خواست
وبانکوریه که اقطاع او بود روانه شد وآنجا تغییر b زمان می
فرمود وباحتساء مدام وفیض انعام بر خاص وعلم مشغول می بود ❁

ذکر قتل ملکه عادلیه وحبس اولادش عزّ الدین قلج ارسلان * ورکن الدین

15 چون سلطان نوبهار اعلام کامرانی بر افراخت وعساکر ریاحین
خیلم خون رنگین بصحراء مشک آگین زدند وسلطان از انطالیه
بقیصریه پیوست کوبک‌را فرمان داد تا میان ملکان ووالدهٔ
ایشان ملکه عادلیه تفریق کند بر موجب حکم ملکه‌را بدار
الحصن انگوریه فرستاد تا آنجا بعد مدّتی بزه کمان خنق کردند
20 وملکان‌را ببرغلو بردند وآنجا محبوس بودند تا آنگاه که سلطان

---

a) C. à. d. Chems al-dīn Isfahānī.

b) Sans points en P.

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۲

غیاث الدین‌را عزّ الدین کیکاوس از بردولیه *a* واز جاریهٔ رومیّه
رکن الدین قلج ارسلان واز ملکهٔ گرج علاء الدین کیقباد در
وجود آمد سلطان اتابکی عزّ الدین کیکاوس‌را بمبارز الدین
ارمغانشاه مفوّض گردانید واورا باهلاک برادران فرمان داد او
مردی خیر بود در قتل ایشان توقّف نمود وبعضی می گویند 5
دو غلام‌را نکشت ونشان بر سلطان برد وگروهی بر آنند که
هلاک کرد فی الجمله محقّق نشد ✿

ذکر کشتن کوبک تاج [الدین] پروانه‌را رحمه الله تعالی*

بسمع کوبک رسانیدند که چون تاج الدین پروانه بآقشهر رسید
مطربهٔ‌را از مغنّیات ملك خرتبرت بی وجه مبایعت در بستر 10
مباشرت کشید در حال که این معنی شنید از ائمّه وقضاة
استفتا کرد که حدّ زانی محصن سیّما در خانهٔ ولیّ نعمت
خویش در شرع چه فرمایید فتوی دادند که رجم کوبك آن
فتاوی‌را در اوان خلوت بسلطان نمود وگفت که اگر مسامحه
فرمایید زیردستان خیره گردند ودر خاندان مخدومان دست 15
درازی کنند سلطان از سر سورت شراب در سیاست پروانه شتاب
کرد وانگشتری داد که کوبك سزاء اورا بر وجه شرع تقدیم دارد
وفرمانی بتوقیع رسید کوبك چون برق محرق وسیل مغرق در
مدّت دو روز بانگوریه پیوست واز گرد راه در سرای پادشاه فرو
آمد وتاج الدین پروانه وامرا وائمّهٔ شهررا حاضر کردانید وحکم 20

---

c) Lecture douteuse. Dans la leçon du ms. se cache un nom de femme grec, car la mère d'Izz al-dīn était la fille d'un prêtre grec.

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۳

فرمان‌را شنوانید ودر حال اورا مقیّد کرد وروزی چند بطلب
احتیاط اسباب او مشغول شد وچون فراغت یافت اورا بمیدان
انگوریه برد وچنان امیری نازنین‌را که خورشید انور از رشك روی
ازهر او در حجاب سحاب تواری گزیدی وعطارد از رشك خط
5 وبلاغتش انگشت حسد بدندان گزیدی وهیچ صاحب جان‌را
دل ندادی که برگ گلی بر سینهٔ سمن‌سیماء او زنی در خاك تا
ناف دفن کرد وبالزام عوام‌را فرمود تا برجم سنگ جان شیرین
اورا بفردوس برین رسانند آنکه مجموع اموال اورا از نقود وعقود
بخزانه آورد، وچون این سه خون بریخت وهیچ کس اعراض
10 وانکار نکرد کارش بجای رسید که دلها بیشتر امرا رغبةً ورهبةً
بر هوا وولاء او قرار گرفت وبزرگان‌را از بیم او خواب نوشین در
دیدهٔ جهان‌بین نمی آمد [مادر] *a* او شهناز خاتون از
دختران معتبران شهر قونیه بود وغیاث الدین کیخسرو والد
علاء الدین کیقباد بر دو گیسوی مفتول او مغبون وبر جمال
15 بی همالش که لیلی از حسن آن چون مجنون محزون بودی مهر
انداخته بود ودر خفا اورا بر سلطان بردندی وبناز واعزاز باز
آوردندی وبرین قضیّه جز جدّهٔ اورا وقوف نبود چون مادرش‌را
بخانهٔ پدر عروس بردند والده‌اش دو ماهه حامله بود وبحیلت
خودرا دوشیزه ساخت واز غایت دهاء جدّه‌اش چنان نمود که
20 در شب زفاف باردار شد وچون مدّت هفت ماه بر آمد من
در وجود آمدم تا بدین تقریر مزوّر در خواطر مقرّر گردد که او

---

a) Lacune non indiquée dans le ms.

از نژاد سلجوق است وسلطان‌را بافسون بر آن داشت که لون
سیاه چتررا بازرق مبدّل کردانید تا بحضرت خلافت خبر رسد
که سلطان روم از شعار آل عبّاس عار داشت وچتر خودرا از
ننگ از رنگ ایشان عاری کردانید تا اگر فیما بعد تیر مکیدت
او بر غرض مطلوب آید این بهانه‌را عکّازهٔ اعتذار سازد ۞ 5

ذکر فتح قلعهٔ سمیساط بر دست کوبک*

سعد الدین کوبک می خواست که از طریق اقتدار وفتح دیار
وامصار رعبی وهراسی در دل شامیان اندازد لشکرهاء ممالک روم
سوی دیار شام کشید وسمیساط‌را در حصار گرفت ملوکی که
در آنجا بودند چون طاقت مقاومت نداشتند امان خواستند 10
ونزد کوبک پیغام فرستادند که مارا معلوم است که با دولت
شهریار کسی‌را مجال مجادلت ومنازعت نیست این ممانعت که
درین روزی چند رفت از تیرگی صفاء بخت شوم ما بود اگر
ملک الامرا بجان امان دهد وصلیب الصلبوت‌را که از قدیم در
حکم اجداد ما درین قلعه بوده است ومسیحیان بزیارت آن 15
می آمدند ومال‌را از آن فتوحی *a* حاصل می شد بما باز گذارد
واطفال وعیال مارا متعرّض نشود قلعه‌را تسلیم نماییم کوبک
اجابت ملتمس ایشان‌را لازم شمرد ولشکررا از محاربت منع کرد
وسوگندنامه نبشت وفرستاد حالی ملوک قلعه‌را خالی کردند ورخت
خود بزیر فرستادند وسنجق‌را بالا بردند روز آدینه سلخ ذو 20
القعده سنهٔ ۶۳۵ ودر اندک مدّتی فتح سمیساط با چند قلعهٔ

---

a) Sans points en P.

* الاوامر العلائیه ص۴۷۵

دیگر میسّر شد وکوبک‌را بدان واسطه شکوه وهیبت زیادت
گشت وبا این همه خبث ضمیر وسوء عشرت که با اکابر داشت
در رعیّت‌پروری وعدل‌گستری یگانه بود ودر سخا از دریا موّاج‌تر
واز سحاب مدْرارتر بودی وبا همه پلنگ طبعی در خلوت با حرفا
5 وندما چون گل ضحوک بودی واز جملهٔ سیاسات غریب او آنست
که وقتی در بعضی از پیکارها شتری از حمولات لشکریان در
کشت دهقانی رفته بود دهقان فریاد کنان بر در سراپردهٔ او
حاضر شد فی الحال فرمود تا صاحب شتررا بدست آرند ودر
جملهٔ لشکرگاه بر آوردند هیچ کس‌را یاراء آن نبود که بمالکیّت
10 شتر اقرار کند چون خصم شتر ظاهر نشد فرمود تا شتررا بر
سپید داری که بر کنار آن کشت‌زار رسته بود در آویختند
واگر کسی در شارع نظر بر چیزی ساقط افتادی زهرهٔ آن
نداشتی که بر گیرد مردمی‌را که بجمع مفقودات موسوم بودندی
خبر کردندی تا بر در دهلیز سلطنت بردندی اگر از اثواب
15 وانواع آن بودی از اطناب خیمه در آویختندی واگر حیوان
بودی تعهّد نمودندی ودر لشکر منادا رفتی که فلان چیز از
که ضایع شده است خصم شنودی وبیّنه اوردی ومتاع‌را با
خود بردی ۞

ذکر گرفتن کوبک قیمری‌را وکمال الدین کامیار‌را رحمهما
20 الله تعالی *

چون از فتح قلعهٔ سمیساط مراجعت کرد حسام الدین قیمری‌را
بجریمهٔ متّهم کردانید ومقیّد در سراء سلطنت بمحروسهٔ ملطیه
باز داشت واموال بی شمار اورا جهت شهریار تصرّف نمود وجهت

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۸

او هر روز نیم من گوشت ودو من نان وسه عددبهاء حوایج راتب فرمود وچون بقونیه پیوست کمال الدین کامیاررا که از اکابر دهر وفضلاء عصر بود ودر فقه از مقتبسان نظام الدین حصیری ودر اجزاء حکمت از مستفیدان شهاب الدین مقتول بود واز جملهٔ ابیاتی که با حکیم شهاب الدین بدان مجارات 5 کرده است این است للسهروردی

يا صاحِ أَمَا رَأَيْتَ شُهْبًا ظَهَرَتْ قَدْ أَحْرَقَتِ ٱلْقُلُوبَ ثُمَّ ٱسْتَتَرَتْ
طِرْنَا طَرَبًا لِضَوْءِهَا حِينَ طَرَتْ أَوْرَتْ وَتَوَارَتْ وَتَوَلَّتْ وَسَرَتْ

للامیر کمال الدین کامیار

يا صاحِ أَمَا تَرَى بُرُوقًا وَمَضَتْ قَدْ حَيَّرَتِ ٱلْعُقُولَ حِينَ ٱعْتَرَضَتْ 10
حَلَّتْ وَلَاحَتْ وَلَوَّحَتْ وَٱنْقَرَضَتْ لَاحَتْ وَتَجَلَّتْ وَتَخَلَّتْ وَمَضَتْ [1]

با چندین مکارم اخلاق ومحاسن اوصاف بحکم *a* دهلیزی چنان سفّاکی مغیبال در حضیض قلعهٔ کاوله باوج شهادت رسید *b* ۞

ذکر کشتن سلطان کوبک‌را وتشفّی صدور عالمیان [2]

چون فوران نایرهٔ کوبک هر روز استیلا زیادت می یافت وصواعق 15 عذاب شدید وبطش مبیدش هر ساعت خرمن عمر عالمی می سوخت سلطان بر فراق اکابر خویش متألّم شد واز آنک همواره پیش سلطان با شمشیر حمایل کرده در آمدی هم متوهّم گشت غلامی‌را از غلامان خاصّ بسیواس نزد قراجه جاندار فرستاد که کوبک بک *c* ارکان سلطنت‌را هلاک کرد واین زمان با کمر وشمشیر 20 دلیر بخلوت پیش من می آید از تهوّر وتجبّر او تحیّر عظیم می کنیم هرچه زودتر می باید که بیاید تا تدارک کار او تقدیم

a) P. دحلمی. *b*) P رسانید. *c*) P a deux fois بك.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۴۷۹ ۲ ـ ص ۴۷۹

رود قراجه در صحبت غلام بقباد آباد بخدمت سلطان آمد
وپیشتر غلام خودرا باعلام قدوم بخدمت سلطان فرستاد
وخویشتن تعلّلی نمود وناگاه شبهنگام بوثاق سعد الدین کوبك
نزول کرد کوبك از غیر او هراسی نداشت چون اورا بدید
5 پرسید که بخدمت سلطان عالم رسیدی جواب داد که مرا بی
اجازت ملك الامرا کجا یارای آن باشد که بخدمت سلطان
روم وخودرا از مقرّبان او شمرم بعد ازین معاذ وملاذ جناب
معظّم ملك الامرا می دانم ازین نوع دمدمه وافسون در آن
ملعون دمید وچون خاطر کوبك از قبل او امن شد مجلس
10 عشرت بنهاد وطرب کردند ودر حقّ او آن شب انعام فراوان
کرد وعلی الصباح اورا بحضرت سلطنت با خود برد وبحسب خود
در آمد واز آمدن او اعلام کرد آنگه اورا در آورد بدستبوس
رسانید بعد از آن امیر مجلس با سلطان قرار نهاد کچون کوبك
در مجلس عشرت حاضر گردد سلطان دوستکان بامیر جاندار
15 خورد واو در کشد وببهانهٔ اراقت بیرون آید وبا همدمان خود
مترصّد خروج کوبك باشند چون او بدر آید تیغ درو نهند
وعالمرا از بلاء او باز رهانند امیر جاندار دوستکان خورده
بیرون رفت ودر دهلیز ترصّد بروز او می کرد چون کوبك بیرون
آمد برسم احترام قیام نمود وچون در گذشت خواست که
20 بچماق بر قفاش زند بر کتف افتاد دست در گردن امیر
جاندار انداخت طغان امیر علم شمسیر کشید وکوبك‌را پی
کرد از بیم جان خودرا بشرابخانهٔ سلطان انداخت چون
شرابداران اورا خون آلود دیدند هر یك بکارد وشمشیر وبلاتگین

برو رفتند وجان نجس ونفس خبیث اورا از کالبد پرداخته
بدرکات جحیم انداختند وچون جان اورا بسجّین فرستادند
سلطان فرمود تا بدن پلیدش‌را بر جای بلند در آویزند تا
عبرت اولو الابصار گردد اجزاء اعضاء اورا در قفص آهنین کردند
واز داری که وقتی سلطان علاء الدین کمال لقبی [a] مشرف قباد 5
ابادرا بخبث کوبك از آنجا در آویخت وهنوز جثّهٔ او در آنجا
مانده بسبب آنك سلطان پشیمان شد وچندانك اقرباء او تضرّع
نمودند که اورا فرو آورند اجازت نداد وفرمود که تا حاسد
اورا بر آنجا نبرند اورا فرو نیاورند در آویختند وهمان لحظه
قرایب کمال جثّهٔ مقدّد اورا فرو گرفتند ودفن کردند واز 10
جملهٔ کراماتی که از سلطان علاء الدین باز گویند یکی آنست
وچون قفص از دار معلّق گشت خلق بنظارهٔ اجزاء پاره پارهٔ
او جمع شده بودند ناگاه قفص فرو افتاد وشخصی‌را هلاك کرد
سلطان فرمود که نفس شریر او هنوز درین عالم اثرها می کند
وچون از آن مهمّ فراغت یافت جلال الدین قراطای‌را که کوبك 15
در کنج معزولی نشانده بود باز طلبید واستمالت فرمود
وطشت‌خانه وخزانهٔ خاص‌را بدو تسلیم کرد وصاحب شمس
الدین که خطّ عزل بر صحیفهٔ عمل او کشیده بود ووزارت
بصاحب مهذّب الدین داده بنیابت حضرت موسوم کردانید ۞

ذکر وصول مهد ملکهٔ گرج بقیصریه وانتظام عقد وزفاف* 20

پیش ازین تقریر افتاد کچون کمال الدین کامیار لشکر بدیار

---

a) Lecture douteuse. P لقنی.

* الاوامر العلائیه ص ۴۸۳

گرج کشید رسودان که ملکهٔ گرج بود رسولان بدو فرستاده بود ودر آن میان حدیث مصاهرت کرده وملك غیاث الدین داماد خواسته وسلطان علاء الدین آن وصلت‌را پسندیده وبقبول مقرون گردانیده چون نوبت سلطنت بدو پیوست شهاب الدین
5 مستوفی کرمانی‌را که در کاردانی در جهان فانی ثانی نداشت جهت اتمام این کار مندوب فرمود چون آنجا رسید کارها جمله ساخته بودند روزی چند جهت ترتیب بقایاء امور توقّف نمود آنگه بفال فرّخ در خدمت مهد بلقیس عهد روی بخدمت سلطان سلیمن‌وش نهاد وچون بارزنجان پیوست اولاق‌را بر براق بشارت
10 وصول مهد بانوی جهان پیشتر فرستاد سلطان فرمان داد تا کافهٔ سپهدارانی که بر رهگذار ملکه باشند باجلال استقبال نمایند واز شرایط بشارت وبشاشت هیچ فرو نگذارند وسلطان با چتر همایون بمحروسهٔ قیصریه آمد وبزم نهاد وچون دراری ثواقب وسواری کواکب مانند مشاعل ظاهر شدند سلطان بحجلهٔ وصلت
15 وحجرهٔ خلوت خرامید ماهی بر گاهی وسروری بر سریری حاصل وحاضر دید ساعد، خودرا طوق *a* آن یگانهٔ زمانه گردانید وبکام دل رسید ۞

ذکر اعتناء سلطان بدعوت عودت خوارزمیان *

پیشتر ایراد افتاد که چون قیرخان‌را بحبث کوبك مقیّد گردانیده
20 بزمندو فرستادند باقی امراء خوارزم روی بدیار شام نهادند وملوك شام ودیار بکر وربیعه ومصر وجزیره از بیم رکضات وسطوات وفجآت

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۸۵

a) P ajoute اهوانه.

وبغتات ایشان همواره خایف ومحترز می بودند واز هر جائی
احمال فراوان سوی خانهٔ هر خانی روان می داشتند وتعرّضات
ایشان‌را بایمان وپیمان از ممالک خود ازاحت می کردند اما در
بعض اوقات در سرحدها مداخلت می نمودند وقوافل از تردّد
مانع می بودند چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند 5
مجد الدین ترجمان‌را که در عهد سلطان جلال الدین با
ایشان انبساط حاصل داشت نزد ایشان فرستاد وبوجه استمالت
وانالت مقصود باز بممالک روم دعوت نمود چون بدیشان پیوست
وبنام شاه اعلام کرد حسن استماع لازم داشتند وخلع سلطان
پوشیده جبین بر زمین نهادند وحوافر جنایب‌را بوسه دادند 10
روز دیگر مجتمع شدند ورسول‌را حاضر کردند وگفتند ما بسبب
واقعهٔ قیرخان متفرّق شدیم ودر راه با امرا که باسترداد ما آمده
بودند از سر اضطرار جنگ کردیم ونکبت رسانیدیم هنوز در
تیه آن عثرت مانده‌ایم با چندین مباسطات چگونه قدم بر
بساط آن درگاه نهیم اما این بلادرا که بتغلّب فرو گرفته ایم 15
از جملهٔ ممالک سلطان می شمریم بمنشور سلطنت بحکم اقطاع
اگر بما ارزانی فرمایید تصرّف نماییم ودر مقابله هر دشمن که
فرمایید جانسپاری نماییم وخطبه وسکّه بنام پادشاه کنیم والبتّه
رخصت ندهیم که از عساکر ما بممالک سلطان تعرّضی برسد
برین جمله قرار رفت وتغییر خطبه وسکّه تقدیم داشتند 20
وسلطان‌را آن رای پسندیده آمد ✿

ذکر استنجاد ملوک شام از حضرت سلطنت *

وانهزام لشکر خوارزمی وتولّاء ایشان بحضرت دار السلام

* الاوامر العلائیه ص ۴۸۷

مدتی چند خوارزمیان بر مراقبت سوگند ومحافظت پیمان سلطان مواظبت نمودند وباز بریو دیو تلبیس ابلیس از جادهٔ طواعیت انحراف نمودند وبا طواغیت شیاطین الانس راه کنود وعصیان پیش گرفتند ونشان حقوق‌را سر دفتر عقوق کردند ونهب
5 وانزعاج وتاراج برایارا واجب می شمردند ملوک شام بتسبیت رمه وتفریق کلمهٔ ایشان اتّفاق کردند وبجهت نام وننگ از حضرت سلطنت استنجاد نمودند وسه هزار سوار نامدار بامیر شهریار از خرتبرت وملطیه وآبلستان ومرعش که متاخم حدود شام است بموازرت ومعاضدت شامیان در اهتمام ظهیر الدین
10 منصور ترجمان موسوم شدند ودر مدّت هفت روز بحلب پیوستند واز آنجا با صاحب حلب که جسر بسته بود واسباب عبورات مرتّب داشته ببیره رفتند وبملك منصور صاحب حمص که متولّی قیادت عساکر شام بنام او بود متّصل گشتند وبجناح نجاح وخوافی تخویف وقوادم اقدام بر صوب قتال خوارزمیان
15 چون اژدهاء دمان وبلاء ناگهان روان شدند ایشان پیشتر تعبیهٔ صفوف بتقدیم ارباب حتوف وعمّال سیوف کرده بودند چون دو منزل از راس العین گذشتند ناگاه کوکبهٔ از خوارزمی غراز پشتهٔ بادید آمد مردان دلاور زورآزمای بزین‌کش در آمدند وخوارزمیان در التهاب وچون سیماب در اضطراب رفتند وتلاطم
20 امواج بحر حرب شعلهٔ سراج وقهاجرا منطفی کردانید وغبار بادپایان روز بشب تبدیل داد بیم بود که از ورطهٔ ضغطهٔ خوارزمیان شامیان خوار از میان بدر روند ناگاه ظهیر الدین منصور عطفهٔ کرد ومظفّر آمد وایشان‌را بفرار وجلا ملجا کردانید

بعد از تواتر هرب بعضی خودرا در نواحی بغداد یافتند وامیر
المومنین مستنصر ایشان‌را اعزاز کرد واکرام فرمود واسباب واسلاب
بی شمار در آن معرکه بدست هر دو لشکر شام وروم آمد
شهاب الدین زندری منشی حضرت جلالی که در آن وقت
5 متقلّد وزارت برکت خان بود بر قلعهٔ حرّان نایب *a* شد چون
خبر انکسار ولیّ نعمت خود شنید اندیشه کرد که هر آینه
بجانب روم رود ودر سلك بندگان آن دولت منظّم گردد واگر
من قلعه‌را بسلطان روم سپارم مرا بی گمان هم آنجا باید رفت
واز خجلت برکت‌را نتوانم دیدن وهم ملك منصور در خفیّه شهاب
10 الدین زندری وجمال الدین حبش همدانی‌را بامارات مقنع ومغنی
موعود گردانیده بود ناگاه سنجق ملك ناصر صاحب حلب‌را بر
قلعه بردند وفغان بدعاء او. بر آوردند ظهیر الدین ودیگر امراء
روم تعظیما للقدر چیزی نگفتند وروزی چند با هم بودند آنگه
هر یکی بطرفی رفتند ۞

15 ذکر فتح آمد بر دست بندگان سلطنت *

چون امراء روم از وداع عساکر شام بخیام مراجعت کردند
گفتند کچون امراء شام حرّان‌را بحیلت بدست آوردند ما با
این جمعیّت اگر کاری نا کرده مراجعت کنیم شینی بزرگ باشد
اولی آنست که بآمد رویم باشد که خدا میسّر گرداند مکتوبی
20 درین معنی بحضرت سلطنت نبشتند وبلشکر وزردخانه استمداد
نمودند سلطان در حال چاولی چاشنی‌گیررا با یوتاش *b* چاشنی

a) P بافت.
b) P ici بیوتاس, ailleurs بوداش ,باوتاش et تاوتاش. Je me suis

* الاوامر العلائیه ص ۴۹۰

کبیر سوباشی نکیسار در زعامت لشکرهاء تمام ولایت دانشمند
بدان کار نامزد کرد وفرمود که در ذهاب شتاب کنند در ایّام
قلائل بباقی اجناد پیوستند ومحاصرت‌را میان در بستند روزی
در وقت غلبهٔ هاجره فخر الدین ابن دیناری که فرمان‌رواء قبائل
5 اکراد بود بر طرف باره ایستاده بود ناصر الدین ارسلان بن قیماز
نائب ظهیر الدین در محاذات او رفت وسلام وپرسش تقدیم
داشت وگفت خداوندرا تا کی بی فایده مکایدت باید کشید
امیر ظهیر الدین با تو کلمهٔ چند گفتنی دارد جواب داد که
نماز دیگر از باب الما معتمدی بدین شکل وسیما نزد شما خواهم
10 فرستاد تا آنچه ظهیر الدین فرماید بشنود وبمن رساند بوقت
موعود شخصی در زیّ فقرا از دروازهٔ مذکور بیرون آمد ناصر
الدین اورا بستد وبخدمت ظهیر الدین آورد ظهیر الدین حالی
مقام خالی کرد وفرمود که همانا اهل عقل‌را معلوم باشد که
سلطان‌را بمال ورجال وشوکت وقدرت استظهار از جملهٔ ملوک دیار
15 بیشترست وبدین قلعه هیچ احتیاجی ندارد اما *a* شمارا یقین
باید دانست کچون عساکر بدین مقام آمد تا مقصود محصّل
نگردد مراجعت نخواهد کرد اگر امیر فخر الدین پیشتر از آنک
کسی دیگر پیش‌دستی کند وقلعه‌را بسپارد رایت درایت خودرا
درین معنی بر ذروهٔ معالی وشرفهٔ *b* شرف رساند وشهررا ببندگان
20 دولت سلطنت سپارد هر مقصودی که دارد من در عهده می
روم که از حضرت سلطنت میسّر گردانم وآن شخص‌را پنجاه

---

laissé guider par la transcription dans la chronique syriaque d'Abou ʿl-Faradj. *a*) P امارا *b*) P وشرف.

دینار تعهّد فرمود چون قاصد احوال‌را بفخر الدین باز گفت
بشاشت نمود وهر دم استعداد می فرمود روز دیگر قاصد بیامد
وجواب آورد که چاره جز آن نیست که در آهنین فصیل‌را
بسوزید وچون آن کار شده باشد ونار عمل حق کرده من در
شب سیاه حبال مجانیق‌را فرو گذارم وسپاه‌را بالای باره دفع کنم 5
تا این فتح میسّر گردد بشرطی که امیر ظهیر الدین از قراری
که می نهد تجاوز نفرماید امیر ظهیر الدین در حال سوگند
خورد ودست بر مصحف نهاد که گرد نقض عهد بهیچ وجه
نگردد ومرادات اورا بکمال اهتمام تمام کند وجهت ملک صالح
که بحصن کیف است چهار صد هزار عدد برسم نعل‌بها بفرستند 10
چون قاصد بشهر مراجعت کرد وچنانک شنیده بود باز
گفت ابن دینار قاصدرا باز گردانید وگفت که چهار صد هزار
درم‌را تسلیم کنند تا در صندوق نهی ومهر کنی ومراجعت
سازی قاصد چون باز گشت واین معنی عرض داشت امیر ظهیر
الدین نزد چاولی رفت وقضیّه‌را باز راند وکافهٔ امرارا حاضر کردند 15
وهر یکی از نقرینه وزرینه آنچه داشت در میان آورد وبقاصد
نمودند در صندوقها نهاد ومهر کرد وباز گشت روز دیگر
سپاهیان تاک رز بسته بسته بر در می بردند هرچند از بالا
برخم کشکنجیر وتیر دفع می کردند فائده نمی داشت وچون
در تمام انباشته گشت نقّاطان چابک دود تاک بر افلاک 20
رسانیدند در سوخته گشت وآهنها فرو ریخت وچون استار ظلام
مسدول شد ابن دیناری کمندها از باره در آویخت تا دلاوران
جانسپاری کنند وبر برج آیند در میان سپاهیان نسبت مبادرت

منازعت افتاد وغلبه کردند حفظهٔ ابراج دیگر مشعله در گرفتند
تا سبب مشغله معلوم گردانند دیدند که رسنهاء منجنیق
از برج وبدنی که بپسر دیناری مفوّض است در آویخته اند
وکار از امانت بخیانت مبدّل شده a آن شب سپاهیان خایب
5 باز گشتند روز دیگر معتبران شهر انجمن ساختند وگفتند که
ابن دیناری که در محافظت رکن اوثق است مخالفت اختیار
کرد وما بر گرفتن وتوبیخ او دست نداریم رای آنست که
برضاء خود قلعه‌را بسپاریم تا آیت b قُلْ يَوْمَ ٱلْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ
ٱلَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ نعت حال ما نگردد دو سه
10 نفررا بر باره فرستادند که ناصر الدین نائب ملك الامرارا بباب
الماء نزد ما فرستید ناصر الدین نزد ایشان رفت قاضی شهر
ونجم الدین ابن الحبیر c ابحار ومقدّم جعفر منجنیقی ودیگر
معتبران حاضر شده بودند گفتند اگر رنجه شوی وامرارا سلام
رسانی تا لحظه اینجا تجشّم فرمایند چون امرا حاضر شدند
15 ایشان از فراز بنشیب آمدند ویك نیمه دررا گشودند وامرارا
معانقه ومصافحه کردند بعد از قیل وقال امیر ظهیر الدین انجاز
امال ایشان‌را ملتزم شد وباقسام اقسام وانواع ایمان موکّد گردانید
ومیان جانبین اصلاح کلّی ظاهر شد روز دیگر هر امیری با لشکر
وسنجق خود در شهر رفت واعلام خویش بر بارهٔ آمد نصب

---

a) P ajoute: جنانك بود بها دهدی qu' il faut peut-être lire: جنانك بودنیها بود *b*) Kor. 32, 29.

c) Lecture douteuse (P الحبیز); la lecture du mot suivant est tout-à-fait incertaine.

کرد وبشارتها زدند آنکه بسراء سلطنت رفتند وخلق‌را یک یک
[بر] هوا وولاء سلطان غیاث الدین سوگند دادند کوتوالان
قلاع دیگر بخدمت اکابر شتافتند ومفاتیح وتفاصیل قلاع ووجوه
آن‌را عرض داشتند واولاق بدین بشارت بخدمهٔ سلطان روان
شد سلطان فرمود تا فتحنامها نوشتند وبامرا فرمانها مشتمل بر 5
احماد مساعی مشکور مسطور شد وفرمودند که هرچه امرا در
مصالح آن جوانب بینند بی استیمار واستطلاع رای بنفاذ
رسانند که از تقدیر *a* درگاه مأمورند وسرلشکری‌را بمبارز
الدین عیسی جاندار فرمودند ❀

ذکر ظهور خوارج بابای وانطفاء شعلهٔ فتنهٔ ایشان* 10

از افواه ثقات منقولست که بابا اسحق خارجی از خطّهٔ کفر
سود از مضافات قلعهٔ سمیساط بود واورا از مبادی جوانی سوداء
روایه‌داری ومریدشکاری در سر می گشت ودر صنعت شعبده
ونیرنجات ماهر بود هواره بدعوت اتراک جاهل که بتمویهی از
فقیهی سفیه ومفتی مفتّن استماع کنند بر جا روند وقبول کنند 15
مشغول بودی وپیوسته دیدهٔ اشکبار ودلی زار وتنی نزار *b* داشتی
چون مدّتی بگذشت وخلق بسیار رو بدو نهادند ومرید
ومعتقد شدند اندیشه کرد که با آن قدر اتباع اگر خروج
کند چراغ دروغ اورا فروغ نباشد ناگاه از میان خلق نا بدید
شد بعد از مدّتی آوازهٔ او در بعضی از دیهها آماسیه بر آمد 20
در مبادی که بدان دیه رسید شبانی می کرد وامانت وورع

a) Lecture incertaine. *b*) P. نزادر.

* الاوامر العلائیه ص۴۹۸

می ورزید واز کسی چیزی قبول نمی کرد وبقوت هر روزه قانع
می شد کار او در آن تورّع بجای رسید که زن ومرد بستهٔ
مدّ کمند اعتقاد او شدند واگر کسی‌را المی وغمّی پیش
آمدی ومیان زن وشوهر وحشت افتادی چون رجوع بدو
5 کردندی تعویذی نوشتی ودادی فی الحال براحت مبدّل شدی
وچون اتباع واشیاع او کثرت گرفتند از دیه بدر آمد وبر پشته
نزدیک دیه صومعهٔ ساخت وآنجا بارآت وتنسّک مشغول شد
وبجز مریدی چندرا بخود راه نمی داد وچنان اظهار می کرد که
از طعام وشراب بکلّی مهاجرت کرده است وبر جوع وعطش مصابرت
10 گزیده مریدان بهر طرف بمجامع اتراک وغیرهم می فرستاد تا حدّی
که بخوارزمیان که در ولایت شام بودند فرستاده بود وتقبیح
زندگانی سلطان غیاث الدین کرده که بشرب ومناهی مشغولست
وبدین قربت خلق‌را بخود می خواند وچون دلها بر محبّت
ومودّت او قرار گرفت مریدی‌را بطرف کفر سود ودیگری‌را
15 بمرعش روان کرد وفرمود که در فلان ماه فلان روز مخلصان مارا
فرمان دهید تا سوار شوند وروی بفتح بلاد آرند هر که نام ما
شنود وبا ایشان در قمع مفسدان یار شود اورا در غنایم واموال
مساهم دانید وهر که مخالفت نماید بی هیچ محابا در قتل او
اهمال نکنید آن دو مرید بنابر *a* اشارت آن پیر ضال بدان دو
20 ولایت رفتند وآوازه در قبایل وخیل‌خانهاء اتراک انداختند

---

a) P سلطان سیرت mots qui sont ici mal placés, mais qui après avoir été changés en سیرت سلطان pourraient être lus après وآوازه.

ایشان پیشتر بچند سال اسباب قتال معدّ داشته بودند ومنتظر
اجازت نشسته چون این ندا بدیشان رسید چون مور وملخ
در حرکت آمدند ودر روز معیّن خروج کردند اوّل دیهی‌را که
مسقط راس ایشان بود آتش زدند وچون دود سیاه در حوالی
جهان منتشر شدند وبر موجب حکم آن لعین هر که راه 5
دعوی ایشان پیش می گرفت اورا امان می دادند وهرکه
بجحود در مقابله می آمد بی اندیشه وباك در اهلاك او شروع
می نمودند مظفّر الدین پسر علیشیر جمعیّت ساخت وبریشان
تاخت ومیان فریقین جنگی عظیم رفت عاقبت هزیمت بر مظفّر
الدین افتاد وعلم ونقارهٔ او در تصرّف ایشان آمد مظفّر الدین 10
روی بملطیه نهاد وباز لشکر گرفت وخلقی انبوه از کردان وکرمیان
فراهم آورد وبمحاربت ایشان برد باز شکست برو افتاد چون این
دو کرّت نصرت روی نمود کستاخ ودلیر گشتند وبنواحی سیواس
بتاختن فرستادند اهالی سیواس جمعیّت کرد وبدفع ایشان روی
نهادند لشکر سیواس‌را نیز منهزم کردانیدند واگدیشباشی‌را با 15
دیگر معتبران هلاك کردند وبسیار اسباب از آن کارزار بدست
آوردند ورونق وآئین تمام در ایشان ظاهر شد روی سوی توقات
واماسیه نهادند هر که بحکم مدافعت پیش می آمد مخذول باز
می گشت دماغ جهالتشان بیکبار بفساد آمد وترکمانان ولایت
مشایعت ایشان کردند چون باماسیه رسیدند شعلهٔ شکوهشان 20
استیلا گرفته بود سلطان چون خبر دادند از سر احتیاط پناه
بجزیرهٔ قباد آباد برد وحاجی ارمغانشاه‌را که سر لشکر اماسیه
بود بدان حدود فرستاد چون باماسیه رسید بابارا فی الحال با

معتقدان [که] بدو پیوندند از صومعه بدر کشید واز برج در آویخت وبا لشکری که داشت عزم رزم کرد میان ایشان گیر ودار بسیار شد عاقبت ارمغانشاهرا شهید کردند هرچند با آن مدابیر می گفتند که مقتداء شمارا صلب کردند فایده نمی 5 کرد بابا رسول الله می گفتند وکالفراش فی النار والاوزّ فی التیّار برابر شمشیر می دویدند سلطان از قباد آباد بر تواتر مسرعان بطلب عساکر که بطرف ارزن الروم بمحافظت ثغور رفته بودند می فرستاد عساکر بتعجیل تمام بسیواس آمدند وزردخانهرا بر سپاه تفرقه کردند وبیك شبانروز بقیصریه پیوستند آن مخاذیل در 10 صحراء مالیه از ولایت قیرشهر اجتماع داشتند بهرامشاه جاندار وپسر گرجی وفردخلا *a* زعیم فرنگان در مقدّمه رفتند وامراء کبار با لشکر گران در پی بودند ناگاه خبر رسید که خوارج فردا عزم ملاقات قتال دارند بامراء طلایع فرستادند که اگر خوارج ظاهر نگردند در طلب نباشند وتوقّف کنند روز دیگر لشکر در 15 سلاح رفته بود وانتظار باقی لشکر جرّار می کردند ناگاه خوارج از پشتهٔ پیدا شدند عساکر سلطان لغامریزان کردند در صف اوّل فرنگان بودند ثبات نمودند وشمشیر وتیر خوارج دریشان تاثیری نکرد باز گشتند ولحظهٔ درنگ کردند وباز حمله آوردند افواج لشکر سلطان علاج دماغ بوسیده ایشان بگرز گران وخنجر 20 بران تقدیم داشتند وبیك حمله جانشکار چهار هزار مرد از خوارج بیفکندند بعضی از آن مدابیر پناه باحمال واطفال وعیال

---

a) Sans points en P. Cp. p. ۱۱۹ l. 2.

آوردند واز وراء بار وبنه با کمان سخت مردرا بتیر بر درخت
می دوختنند لشکر از هر طرف در آمدند وحجاب ستور از پیش
بر داشتند وشمل ایشان‌را مشرود ومبدّد گردانیدند آنگه تیغ
بی دریغ در نهادند وجیحون خون در هامون از آن تبعهٔ دیو
وارون روان کردند وبر پیر وجوان ابقا ومحابا ننمودند چون لشکر 5
بزرگ در رسید امراء طلایه کاررا باخر رسانیده بودند وبجز
اطفال دو ساله وسه ساله کسی‌را زنده نگذاشته در حال قصّاد
بحضرهٔ سلطنت روان کردند وزن وبچه واموال واسباب خوارج‌را
بعد از افراز خمس خاص بر یکدیگر قسمت کردند وعساکر بر
موجب حکم باوطان مراجعت کردند وامرا بحضرت سلطنت 10
پیوستند ❁

ذکر اهتمام سلطان بر انتزاع ملك میّافارقین از قبضهٔ
تملّك ملك غازی بسبب نشر چتر جهانگیر*

چون بلاد وممالکی که مقصود ومتمنّاء سلطان علاء الدین بود
غیاث الدین‌را مسخّر شد وگردن‌کشان ملوك سر بر خطّ 15
فرمان او نهادند نخوت استعلا اورا بر آن داشت که بر طریق
اعمام کرام چتر منصوررا منشور فرماید وبحکم آنك اصطلاح سلاطین
روم آنست که تا ملك ملك میّافارقین وقاهر طغاة وماردین این
زمین نکردند چترشان پیوسته بسته ماند عساکررا بمحروسهٔ
قیصریه دعوت فرمود واز صاحب حلب وملوك موصل وماردین 20
وجزیره استنجاد نمود ملك غازی‌را حکایت پیشتر معلوم شده بود
وبتدارك از سر بصیرت ثاقب قیام فرمود خوارزمیان‌را که از
معرکهٔ راس العین ببغداد افتاده وبنوازش مستنصر معتصم شده

---

* الاوامر العلائیه ص۵۰۴

بودند وزعیم ایشان خواهرزادهٔ سلطان جلال الدین بود واز طرف
شیراز با لشکرهاء آراسته بدیشان پیوسته دعوت کرد وترکان
کرمیان‌را a بمال واموال در قید طاعت کشید واحتیاط خندق
وسور ومجانیق وعرّادات بجای آورد ومستعدّ کارزار شد چون
5 عساکرِ روم بتخوم آمد رسیدند ولشکرِ شام در اهتمام ملك
معظّم بدیشان پیوست بر موجب حکم عزم میّافارقین کردند
چون رسیدند پیرامن شهر فرود آمدند وهر روز از طرفین
مقاتله می رفت وبارش عظیم گرفت چنانك خیام لشکرهاء روم
وشام غرق سیلاب شده در خلاب می افتاد روزی ملك غازی
10 صف آراست وقصد محاربت کرد وعساکرِ روم سوار شدند
ولشکرهاء شام‌را اعلام کردند خوارزمیان بر دست راست بودند
دست چپ لشکر روم که از ولایت دانشمند بود بر داشتند
وبر خیام انداختند واز صدمهٔ لشکرِ موصل وملطیه که بر دست
راست لشکر سلطان بودند دست چپ ایشان اتراك وکرمیان b
15 بکنار خندق افتادند وبجای آب سیلاب خون روان شد در
آن حالت شخصی با سلاحی گران نیزه خطّی اعتقال کرده
از قلب غازی سوی رومیان روان شد دمرتاش نامی غلام ظهیر
الدین ترجمان در مقابله رفت وبیك ضربه از اسپ در انداخت
فی الحال سواری از لشکرِ غازی در تاخت واورا بر نشاند
20 وخویشتن پیاده ماند دمرتاش اورا بر کفل اسپ نشاند وبخدمت
ملك معظّم وچاولی در قلب لشکر آورد ملك معظّم اورا بخواست

---

a) P کرمان‌را . b) P ajoute بودند .

مبارز الدین فرمود که فداء ملکست در ساعت ملک معظّم اورا
تشریف داد وسوار کردانید ودر جنب خویش آورد وگرم تاز
رسید وبعد از مقالات بسیار سوی لشکر غازی اجازت داد در
زمان که سوار بلشکرگاه غازی پیوست لشکرهاء خوارزمیان بخیام
معاودت نمودند وآتش حرب ساکن شد بعد زمانی قاضی ومعتبری 5
چند از نزد غازی برسالت آمدند در اثناء این حکایت چون
از ملك معظّم سوال کردند سوار افتاده ملك غازی بود وآنك
اسیر شد استاذ الدار او آری زبدهٔ رسالت این بود که ملك
همهرا سلام می رساند ومی گوید که من پیوسته حلقهٔ اخلاص
در گوش جان داشته ام وغاشیهٔ سلطان علاء الدین‌را برادرم 10
مظفّر الدین اشرف صورةً ومعنی بر دوش گرفت ومن درین
عرصهٔ تنگ خودرا بندهٔ آن عتبه می شناسم بر عرضی که
چتر منصور گشاده فرماید چندین دلها خسته وبسته کردن
موجب بدنامی جاودانی باشد لله که ازین اندیشه عنان
بگردانید وبوهم مموّه واصطلاح نا صواب قصد خانهٔ درویشی نکنید 15
والّا من از براء خانهٔ قدیم جان فدا خواهم کرد ودرین میان
از خدمة دار الخلافه اوامر مطاع نزد سلطان اعظم وملك معظّم
وسایر سروران امم که بمحاصرت میّافارقین آمده بودند آوردند
واز محاربه ومحاصره نهی فرمودند ملك معظّم بدین سبب باصلاح
حال ملك غازی مایل شد وامرارا بر آن آورد که امسال این قتال‌را 20
در توقف اندازند امرا بسبب آنك از تواتر امطار ملول شده
بودند بمصالحت قاضی راضی شدند قاضی چنانك خواست
هریك‌را سوگند داد ورسولان ملك معظّم وامراء سلطان در شهر

رفتند وملك غازی‌را سوگند دادند روز دیگر لشکرها کوچ کردند
وبآمد آمدند وآنجا ضیافتی شاهانه جهت ملك معظّم ترتیب
کردند روز دیگر متفرّق شدند او بشام رفت وایشان بملطیه
آمدند ✿

5 ذکر حدوث فترت در مملکت روم*

فاتحهٔ وهن ومقدّمهٔ فتور آن بود که بر مزاج جرماغون نوین
افلاج راه یافت واز حضرت *a* بعد مدّتی [یرلیغ] بسپهداری
وزعامت سپاه ببایجو قُرچی رسید جهت رواج بازار ورونق کار
میخواست که در دولت قاهره تازه‌روی حاصل کرداند سی هزار
10 سوار تتار از بهادران نامدار اختیار کرد وسوی ارزن الروم روانه
شد وبوقت وصول منجنیقها وعرّادات بر جوانب سور در کار
انداختند وشب وروز چون قضاء مبرم جنگ سنگ دمادم بود
سنان الدین یاقوت سر لشکر واستنکوس سر نفر فرنگان با لشکر
گران بیرون می تاختند ودلاوریها می نمودند واگر مشرف دونی *b*
15 که شحنهٔ شهر بود غدر ودونی نمی کرد ممکن بود که لشکر
مغل بسبب هجوم زمستان از شهر بر می خاست وچندین
هزار ادمی‌زاد از زخم شمشیر ایشان امان می یافت لکن
دوینیِ دون بسبب کینهٔ که از سر لشکر در سینه داشت
بخفیّه نزد بایجو نوشته فرستاد که اگر مرا واتباع مرا بجان
20 امان باشد در برجی که محافظهٔ آن بمن مفوّض است لشکررا
بالا کشم تا فرو روند واقفال دروازه‌را بکوپال بشکنند بایجو بر

a) Cp. p. ۲۰۵ note *a*.

b) Ci-dessous l 18 P écrit دونی (دوینی).

* وذکر واقعه ارزن الروم واستیلاء لشکر مغول. الاوامر العلائیه ص ۵۱۰ و ۵۱۴

موجب التماس دوبنی مکتوب نوشت ودر شبی که فرصت یافت
دویست نفر بهادر تمام سلاح‌را بر برج کشید تا بر دروازه
رفتند وقفل‌را شکستند ولشکر در شهر رفت امیر سنان الدین
واستنکوس‌را خبر شد با لشکر بر آن در آمدند وتا روز تیغ
خون‌ریز عمل می فرمودند بامداد مغل در شهر شده بود وبلاء 5
عام گشته مخدّرات حرم امم در کف هر نا محرم اسیر ماند
واطفال عزیزان در خاک مهانت غلتان a شده وهیچ کس‌را مجال
گریز ودست آویز نمانده آفتاب از تاب نار تیغ منکسف وآینهٔ ماه
از آه فریادخواه منخسف مانده چون از نهب وغارت فراغت
یافت دست باسیر گرفتن زدند وزن ومرد وبزرگ وخردرا ببیرون 10
بردند وبر یکدیگر تفرقه کردند وآنچه بکار می آمد زنده
گذاشتند باقی‌را طعمهٔ سیوف ومضغهٔ حتوف گردانیدند امیر
سنان الدین یاقوت وپسرش‌را دست بسته وسر برهنه ببیرون
بردند ومرصّعات وزرینهٔ اورا [در] میدان تود کردند بایجو گفت
چون ترا چندین مال بود چرا لشکر نگرفتی که نقرهٔ سپید براء 15
روز سیاه باشد جواب داد که روزی تو خواست شدن مرا در
آن چه تصرّف بودی فرمود تا پسرش‌را برابر او شهید کردند
آنگه بدو پرداختند وبا گنج شایگان راه مغان گرفتند در آن
حالت لشکرهاء سلطان بارزنجان پیوست چون شنیدند که
ارزروم‌را گشودند ودر آن دیار دیّار نگذاشتند فی الحال این خبر 20
فاجع‌را بمسامع حضرة سلطنت انها کردند پریشانی تمام بخاطر

---

a) P علیان.

خدایگانی راه یافت وفرمود تا عساکر باوطان مراجعت کنند وامرا
بأسرهم بدرگاه حاضر شوند تا باتّفاق بتدارك مشغول گردند ❁

ذکر محاربهٔ سلطان غیاث الدین با لشکر مغل در کوسهداغ *

زبدهٔ افکار ارکان دولت در حضرهٔ سلطنت آن بود که ملوك
5 دیاررا دعوت کنند واوّل بملك غازی رسول فرستند واز قصد
میّافارقین عذرها خواهند واخلاطرا که ملك برادرش بود بتوقیع
همایون فی تعویق *a* بدو ارزانی دارند وصاحب شمس الدین
اصبهانی‌را با خزانه باستنجاد عساکر بشام فرستند وخزانه دیگر
نزد سیسی روان کنند [تا] لشکر فرنگ بیرون معهود بگیرد بر
10 وفق این اندیشه ده هزار دینار سکّهٔ علائی وصد هزار عدد
ومنشور ملکیت اخلاط نزد ملك غازی وصاحب شمس الدین‌را
با صد هزار دینار وهزاران درم بشام وخزانه اضعاف این بسیسی
روان کردند وبا جملهٔ رسل پیام این بود که اگر درین قضیّه
اهمال کرده شود عیاذًا بالله چون کار از دست رفته باشد وملك
15 از پای در آمده خاییدن لب وماليدن دست فایده نکند
یقین است که چون دولت مارا نکبت رسد شمارا باندك مدّت
در چنبر هوان وصغار کشند چون ملك غازی منشور ملکیت
اخلاط مطالعه کرد واموال‌را بخزانهٔ او رسانیدند سمعًا وطاعةً
گفته بتفریق اموال وجمع رجال مشغول شد وصاحب شمس الدین
20 چون بشام [رسید] بوی استغنا بمشام فقراء ابطال آن ملك
رسانید وصاحب سبب تاسیس قواعد بندگی‌را مراعی داشت

---

a) Peut-être convient-il de lire تعویض.

* الاوامر العلائیه ص ۵۱۷

ورسل بحضرت سلطنت از اطراف رسید وسلطان در اوّل بهار با
هفتاد هزار سوار از قدیمی واجری‌خوار که با حرم واطفال امم
بر موجب حکم جمع آمده بودند بسیواس پیوست ومدّتی
جهت لحاق عساکر اطراف ووصول ملک غازی وصاحب شمس
الدین ولشکر سیس توقّفی می فرمود درین میانه ناصح الدین 5
فارسی از جانب شام با دو هزار سوار قراری که هر سال برسم
خدمت پیکار می آمدند رسید وچون انتظار از حد گذشت
واخبار متواتر می رسید که بایجو با لشکر چون مور وملخ از
حشر خراسان وعراق وپارس وکرمان عزم تلاق‌را مصمّم کرده
است ارکان سلطنت که بتجارب خطوب بصیر واز عواقب امور 10
خبیر بودند اتّفاق کردند که ببهانهٔ انتظار مدد در سیواس
توقّف باید کردن چه استناد بمقابلهٔ پنجاه هزار سوار ملک
پیشترست اما جوانان غمر که در عمر خویش قتال ومهالک رجال
ندیده بودند مانع می شدند نظام الدین سهراب پسر مظفّر
الدین وشبلاش وغریب وباقباشی *a* عَلَيْهِمْ مَا يَسْتَحِقُّونَ فغان 15
کردند که از دوستی جانه گرد بهانه گشتن تا کی باشد اهل
ارزنجان وارزروم علف تیغ تلف می شوند ما [را] بایستی که
تا تبریز ونخجوان پذیره شدیم *b* وقتال آنجا رفتی درین وقت
از بیم وهراس یک منزل از سیواس پیشتر رفتن میسّر نمی گردد
سلطان بدان لاف مغرور شد وفرمود تا روز دیگر روانه شدند 20

---

a) La lecture des trois noms précédents est douteuse; en P manquent les points diacritiques.

b) P شدمانی.

هشتاد سوار از سپاهی در جوش آمدند وراه کوسه‌داغ که هزار
داغ بر دلها نهاده است گرفتند چون بدانجا رسیدند مرغزارها
بسیار وانهار بی شمار ومواضع حصین یافتند چنانک لشکر
بیگانه‌را از هیچ طرف جز دربند راه نبود اقامت کردند وهنوز هر
5 روز منتظر مدد می بودند ناگاه خبر آمد که بایجو با چهل
هزار سوار بصحراء آقشهر ارزنجان رسیده است چون خواصّ
سلطان شنیدند از غایت جهل شادی می کردند که زهی
مغنم که از مغل خواهد شد صاحب مهذّب الدین وظهیر
الدوله ولد گرجی گفتند باراجیف در تشویش نباید شد
10 ولشکررا بی فایده در اضطراب نشاید آورد درین مقام از شبیخون
دشمن فارغیم وآن اصلی بزرگست وهم خبر آمد که تکور با سه
هزار فرنگ می رسید آن نیز مددی بزرگ باشد پسر مظفّر
الدین. هذیان آغاز کرد که ترسا ترسنده باشد اگر هزار عنان
فرنگ بمن دهند بر مغل برسم وپیروز آیم اگرچه خدای عز
15 وجل با ایشان باشد ظهیر الدوله جواب داد که در چنین
حالتی که کار ملک بموی آویخته است چنین لفظی که بوی
دبر آن مشام عالمیان‌را بزیان می برد گفتن موجب خرابی شام
وروم باشد خصوصًا در حضرة سلطنت این سخن‌را بصدقه کفارت
باید کرد باری تعالی می فرماید وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ a مشاورت بر
20 مساورت مقدّم است شك نیست که من ترسا ام از خدا خود
می ترسم ولد مظفّر الدین از سر شراب زبان بفحش بگشاد

a) Kor. 3, 153.

صاحب با او در آن باب عتاب فرمود جواب داد که تو همانا بغیر[a]
حسبات وکتاب کاری دیگررا بسر نتوانی بردن ایشان پریشان
وحیران بدر آمدند وبر زوال ورواح ملك بکا ونیاح آغاز کردند
روز دیگر آدینه ششم محرّم سنه ۶۴۱ بود پسر مظفّر الدین لشکررا
سوار کردانید وبعزیمت مقابلت آواز کوس وطبلك بر آمد امرا 5
هرچند از سفاهت دینه پریشان بودند بدهلیز رفتند ومانع می
شدند پسر مظفّر باز سفه وعتهرا کار بست وزبان بدشنام گشاده
کردانید پسر گرجی وولی الدین پروانه وناصح الدین فارسی از
سر طیرگی با سه هزار فرنگ وروم‌ی وداع جان کرده در آن
دربندها که گوزنان‌را بر وهاد وبقاع آن یارهٔ خرامیدن نبودی 10
چون مار فرو خزیدند چون بایجو نظر کرد ودید که بی
اندیشه از فراز چنان حصنی بنشیب می آیند روی بنوبنان
کرد وگفت زینها بجز از گریز کاری ناید سر می بینم بزیر
شمشیر امروز صبر باید کرد تا بدربند صعب در آیند چون
پیش‌رو تمام فرو رفت ومداخل ومخارج از ازدحام عساکر مسدود 15
ماند بایجو از آنجا که بود سوی ایشان تاخت در اوّل حمله
لشکر روم جنگ جان‌فرسای کردند چنانك اسپان خسته شدند
ولشکر مغل باز گشت ایشان گمان بردند که مگر می گریزند
خبر بسلطان فرستادند که دشمن منهزم شد وبشارات زدند
درین میانه بایجو مراجعت کرد ولشکررا تیرباران فرمود واین 20
جملهٔ لشکررا بقتل آوردند پسر سلوه از سر مخامرت علمهاء خودرا

---

a) P تغبیر

نگوسار کرد وراه فرار گرفت ناصح الدین فارسی بعد از جنگ
ومحاربت بسیار با نفری چند جان از معرکه جهانیده برهنه
بخدمت سلطان آمد ورفع حجاب حرمت کرده در مواجهه سخنهاء
درشت گفت با چنین رای وتدبیر وحرفاء مدبر کسی
5 جهانگیری پیشه سازد وبمقابلهٔ دشمن رود وملک وملّترا بر باد
دهد وخاک بر سر اسلامیان وکافهٔ طوایف آدمیان کند وهم در
زمان با مردم خود راه حلب گرفت سلطان چون دید که قضیهٔ
شکست منعکس گشت دستارچه بر روی نهاد وبگریست وتا
نماز شام سوار استاده بود تا حرم سرای وبیشتر خزانهاء شریفرا
10 بتوقات تسریح فرمود چاولی چاشنی گیر از معرکه گریخته
بخدمت آید سلطان فرمود که ایجی چه صواب می بیند
جواب داد که کار از لب خشک ودیده تر بگذشت در وقت
تدبیر بسخن بندگان التفات نفرمودی این ساعت چه تدبیر
مانده است سلطان گفت که زمام ملکرا بتو سپردم آنچه دانی
15 وتُوانی بی توانی تقدیم دار آنکه بسراپرده رفت واز راه لابدخانه[a]
سوی روانه شد در راه فخر الدین ارسلان دغمش وخاص اغز
وترکری چاشنی گیر احتیاطرا لباس سلطانرا تغییر کردند
ولغام ریزان کرده تا توقات جای توقّف نکردند وچون سلطان
روانه شد طایفه از لشکر تا دو پاس از شب گذشتنی بر پشتها
20 ایستاده بودند چون مغل بالاء کوه آمد ولشکرهارا هر جا
ایستاده دید فغان کردند وآتشها افروختند ودر لشکرگاه سلطان

a) Lecture douteuse. P لابدخانه.

بازاء مداخلت وبیورتگاه خود مجال معاودت نداشتند وچون [a]
طلیعه بسیار توقّف کرد واز جای مدد ندید روی بلشکرگاه
نهاد اسباب بر جا واصحاب رفته دیدند ایشان نیز راه گریز
گرفتند بامداد چون مغل در لشکرگاه سلطان نظر انداخت
وخیام‌را با بار وبنه بر جای دید گمان برد که مگر لشکر در 5
کمین رفته باشد دو روز گرد خیام همی گشت چون محقّق
شد که لشکر گریخته است در معسکر در آمدند [ومالی] که
در حصر نیاید بدست کردند وروی بسیواس نهادند قاضی
سیواس امام ربّانی نجم الدین قیرشهری مگر در وقت استیلاء
مغل بر خوارزم ونکبت سلطان محمّد آنجا بود وبخدمت پیوسته 10
ویرلیغ وپایزه ارزانی داشته بودند با طرغو وپیش‌کشیها استقبال
کرد بایجو اورا بشناخت وچون یرلیغ وپایزه عرض داشت بایجو
بوسه داد وبر سر نهاد وشهررا بدو بخشید دروازهٔ ارزنجان‌را
گشوده گذاشتند وباقی‌را بستند تا بعضی از لشکر سه روز
مداخلت کردند وغارت نمودند روز چهارم فرمود که آن دروازه‌را 15
نیز بستند ودیگر زحمت ندادند وبقیصریه رفتند ۞

ذکر خرابی قیصریه وهلاک محصوران آن زدست تتار *

والدهٔ سلطان غیاث الدین در آن حال پناه بسیس آورد از
قیصریه وملك الزهّاد صمصام الدین قیماز جامدار وفخر الدین
ایاز اعرج چون از مصافگاه گریختند بدانجا افتادند ودر ترتیب 20
اسباب محاصرت ومدافعت واحکام ابراج وابدان اجتهاد نمودند

---

a) P ajoute: لشکر چون.

* الاوامر العلائیه ص ۵۲۸

چون لشکر مغل رسید هرچه بیرون یافت بنهب وحرق وقتل
وغرق مستوعب کردانید روز دیگر بایجو با نوینان سوار گرد
شهر بر آمد وسه منجنیق بر برج دروازهٔ سیواس که همگی
اعتماد بر حصانت آن بود نصب کرد واسیران وجوالقیان‌را در
5 کشیدن منجنیق الزام کردند پانزده روز زخم متواتر بود ودر
برج رخنهاء فاحش ظاهر شد لشکر بنابر کثرت غنایم عزم
معاودت داشت *a* وآن مهمّرا بسال آینده می افکند پسر خازوك
اکدشباشی بشب نزد بایجو قاصد فرستاد وامان خواست چون
میسّر شد هم در شب از راه چرکاب *b* بیرون آمد وبلشکرگاه مغل
10 رفت واحوال ضعف وقوّت شهررا بتفصیل باز نمود چون امرارا
ازین حکایت معلوم شد ودیدند که بایجو کسی‌را که بدو
تولّا می کند تیمار می دارد ایاز اعرج که سوباشی شهر بود
بدو ملحق شد ودر شهر جز صمصام الدین نماند ورای بایجو
از بازگشت باز گشت روزی فرمود تا همه لشکر در سلاح رفتند
15 وبر آن برج که رخنه یافته بود نردبانها نهادند وبالا رفتند وهر
که‌را دیدند شربت تیغ چشانیدند وفرو رفتند وقفل دروازه‌را
شکستند ولشکر جمله در شهر در آمد وامیر عارض وجمله سپاه‌را
دست‌گیر کردند وبصحراء مشهد بردند وبعد از نهب وقتل
بیوتات شهررا آتش زدند وچون از شهر وشهریان فراغت یافتند
20 بیرون آمدند واسیرانی‌را که پیش از آن گرفته بودند در صحراء
مشهد شهید کردند واطفال وعیال‌را بر یکدیگر قسمت کردند

a) P کرداست *b*) P حرکاب.

وراه معاودت گرفتند وهر که در راه خسته می شد وطاقت
پیادگی نداشت می کشتند ✿

*
ذکر عزیمت صاحب مهذّب الدین نزد بایجو وتقریر مصالحت

چون شکست لشکر واقع گشت صاحب مهذّب الدین بطرف
اماسیه افتاده بود شنید که لشکر مغل قیصریه‌را بوجه محاصرت 5
مسلّم کردانید فخر الدین قاضی اماسیه‌را طلب داشت وفرمود
کچون کار سلطنت بسبب جوانی ونادانی سلطان بدین منزلت
سافله رسید ودریاء فتنهٔ که در تموّج بود اندکمایه آرام گرفت
اگر در تدارک کار اهمال رود نوعی از کفران باشد رای آنست که
اگرچه راه بر تبر وشمشیر است از اندیشهٔ عواقب تنکّب کنیم 10
ودر پی مغل رویم ودر صلح وهدنه زدن گیریم قاضی آن رای‌را
پسندید وبر صاحب آفرین گفت وهر دو باتّفاق پیش‌کشیها
گوناگون ترتیب کردند وبفضل خدا قدم در راه خوف ورجا
نهادند وروان شدند وپیشتر قصّاد نزد بایجو نوین ارسال کردند
بایجو ونوینان دیگر از آن مسألت وجرأت تعجّب نمودند ودر 15
حدود ارزن الروم صاحب وقاضی ببایجو پیوستند وخدمات تقدیم
داشتند ودر استعطاف واستمالت او ید بیضا نمودند بایجو در
نوازش ایشان ملاطفه نمود وبا لشکر مغل کوچ بر کوچ می رفتند
چون بمغان بیورت جرماغون پیوستند بایجو بر جرماغون رفت
وصاحب مهذّب الدین وقاضی فخر الدین‌را طلب داشت وسوال 20
کرد که موجب آمدن شما چیست صاحب جواب داد که
باری تعالی ایلخان اعظم‌را ابد الزمان پاینده داراد نوین‌را معلوم
باشد که اگر [الله] درین کرّت دولت شمارا معاونت کرد وبر

---

* الاوامر العلائیه ص ۵۳۱

پادشاه اسلام ظفر داد بدان غرّه نباید شد آنچه در جنگ
چنانك شمارا معلوم است کشته شد سه هزار سوار بیش نبود
وبا این همه از لشکر مغل عددی بسیار هلاك شد صد هزار
چندان لشکر در اطراف ممالك روم با برگ وعدّت تمام حاضر
5 وحاصل است وملك روم جز بسلاطین سلجوق منظوم نمی گردد
ورعایارا جز بر انقیاد ایشان اطمینان بال نمی شود اگر نوین
مصلحت ایلخان رعایت می کند طریق آنست که مصالحت
سلطان‌را بقبول مقرون گرداند چه بزرگانی که گذشته اند وملك
بشما گذاشته چنین گفته اند که رضاء کسی که در صلح
10 زند واز در عجز در آید می باید جستن آنچ سبب فراغ
خاطر نوین وآسایش رعیّت است عرض رفت اگر غیر ازین
نوین‌را رای می افتد حکم دارد بایجو چون مفاوضات استماع
کرد بخاتونش که جرماغون‌را افهام کلام کردی اشارت کرد تا
بگوش جرماغون فرو خواند جرماغون اصغا نمود. وبحکم آنك عادات
15 کریم سلطان مرحوم علاء الدین‌را بسیار شنیده بود وهمواره
میخواست که بملك او گزندی نرسد از سر رغبت صادق بصلح
وقبولش ایما واشارت کرد بایجو بکنگاچ جرماغون با صاحب
اساس ایلی‌را آغاز کرد وفرمود که هر سال چه مقدار قرار افتد
که از ملك روم بایلخان ونوینان لشکر رسد صاحب از آن مجمع
20 بیرون رفت وبا قاضی کنگاچ کرد ومقدّری‌را مفصّل از زر واسپ
واستر ومادیان وگاو وگوسفند در قلم آورد وبخدمت نوین فرستاد
ونمود که هر سال ایلچیان بطلب این مقدار بیایند وبعد از
تحصیل ما آن‌را بدینجانب آرند بایجو بعضی‌را پسندید

وبعضی‌را اندک شمرد صاحب بر هرچه نبشته بود چیزی زیادت
کرد چنانک برضاء بایجو مقرون شد آنگه بایجو صاحب‌را طلب
داشت وبر اتمام مرام او مژده فرمود صاحب دامان بایجورا گرفته
تاکید عهد وپیمان کرد وباتّفاق کافّهٔ نوینان بنیان صلح‌را
استحکام داد ودر صحبت صدر کبیر فخر الدین بخاری *a* بحضرت 5
سلطنت مراجعت نمود وبسدّ ثلمه ومرمّت رخنه مشغول شد ✿

ذکر معاودت صاحب شمس الدین از شام بحضرت سلطنت*

چون صاحب شمس الدین بطلب لشکر سوی حلب رفت
اجناس اجناد که اعداد ایشان در حیّز تعداد نیامدی فراهم
آورد وارزاق همه‌را شش ماهه بتقدمه رسانید وامروز وفردا غزایم 10
تصمیم خواست یافتن ناگاه خبر کسر لشکر وانهزام سلطان
وتفرّق جموع شنیدند نیّات از سر اضطرار فتور یافت وقلوب
بسبب ردّ صحاح دراهم ودنانیر کسور پذیرفت بطریق مساهلت
بعضی‌را استرداد کرد وبیشتر زر در کیسه در نواحی جهان
پویان ودوان شدند اکابر واعیان ممالک روم از قیصریه وملطیه 15
ودیگر جوانب از راه سیس بحلب آمدند ارامنهٔ سیس اباد الله
حالهم وأفْنَى رجالهم با ملتجئان اسلام دست غدر وغارت دراز
کردند ووالدهٔ سلطان‌را باز داشتند عاقبت بمغل سپردند وپیغمبررا
علیه السلام ناسزا می‌گفتند فی الجمله رومیان‌را در حلب
جمعیّتی تمام ظاهر شد وخبر رسید که سلطان از معرکه 20
کوسه داغ بسلامت بقونیه پیوست ولشکر مغل روی بمغان نهاد

---

a) P sans points. On trouve sur la ligne écrit d'une autre main que celle du copiste ببیملی (?)

* الاوامر العلائیه ص۵۳۵

وصاحب مهذّب الدین در عقب جهت افتتاح ابواب مصالحت
روانه گشت وخلایق از مسارب ومهارب ببیرون آمدند صاحب
شمس الدین وسایر اکابر روم عزم مراجعت مصمّم کردند اما
بسبب ابطای که رفته بود ومجالی که هر آینه حسّاد یافته
5 باشند واکراد واتراک که بر راه بودند اندیشه می کرد ملک
مسعود صاحب آمدرا دعوت کرد ودر صحبت وی تا بملطیه آمدند
چاولی چاشنی گیر بقدوم صاحب استبشار نمود واز استصحاب
ملک مسعود بنابر نحوس ودبری که ملازم او بود منع کرد
صاحب شام ابی حسام چوبان ملطی‌را بخدمت او فرستاد که
10 درین وقت در مملکت فترت ظاهر شد ومحقّق نیست که از
پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود مصلحت آنست که ملک باز
گردد وچون صاحب بخدمة سلطان رسیده باشد وحال باز نموده
از خدمت سلطنت باستدعاء ملک مثال رسد واقطاع معیّن
شود چون ملک مسعود این پیام استماع کرد زبان بعتاب دراز
15 کرد ونادم وسادم از راه آبلستان بشام معاودت نمود وصاحب
بخدمت درگاه سلطان توجّه فرمود وچاشنی گیر پیشتر فرستاده
بود واز قدوم صاحب خبر داده وذکر دهشت ووحشت او
تقدیم داشته والتماس استعطاف کرده چون بمنزل ابروق رسید
منشور وزارت وفرمان باستمالت تمام بدو رسانیدند بعد از
20 مطالعه فرمود که اگرچه این معنی کمال بنده‌نوازیست ولکن در
چنین حالتی که صاحب مهذّب الدین جهت مصالح مسلمانان
خودرا در ضغطهٔ بلا وعنا انداخته است باعتزال او مثال فرمودن
صواب نباشد وچون بحضرت پیوست حل وعقد تمامت امور

برای او مفوّض شد اما بهیچ حال در اموری که بوظایف وزارت
تعلّق دارد شروع نفرمود ✿

ذکر عودت صاحب مهذّب الدین از خدمت بایجو نوین [1]

در اثناء این حالات مبشّران بوصول صاحب وحصول مآرب
رسیدند ودر عقب بخدمت درگاه پادشاه پیوست وحکایات 5
وایجاب که رفته بود باز گفت سلطان هر لحظه تشریفی تازه
وتحسینی بی اندازه می فرمود بعد از آن شان او از قلّهٔ شواهق
کمال وذروهٔ جلال *a* در گذشت ودر یك روز از حضرت سلطنت
دوات وزارت وشمشیر زرّین نیابت بدو وصاحب شمس الدین
فرستادند واقطاعات فراوان فرمودند صاحب مهذّب الدین بجز 10
چهل هزار عدد قبول نکرد ودر حوزهٔ تصرّف نیاورد ✿

ذکر توجّه صاحب اصبهانی بخدمت صاین *b* خان از دریاء خزر [2]

چون سلطان غیاث الدین زمام تدبیررا بدان دو پیر یگانه وفرزانه
باز گذاشت ایشان‌را رای چنان افتاد که باخدمت *c* که صحراء
قفجاق‌را بشمشیر آبدار گرفته است رسولان فرستند وبنیان 15
سلطنت‌را که بواسطهٔ سوء تدابیر مدابیر خلال پذیرفته است
بدستکاری معمار اقتدار پادشاهان جهانگیر اشادت واعلا کنند
وچون در بندگی حضرت سلطنت عرض کردند بعد از احماد
واستحسان قرعهٔ اختیار بر یکی از آن دو بزرگ نامدار افتاد اما
سلطان فرمود که بنابر آنك صاحب مهذّب الدین هنوز غبار 20
سفر مغان از دوش نیفشانده است نایب شمس الدین متعیّن

---

a) P حلان *b*) P داین. *c*) Cp. p. ۲۰۵, note *a*.

۱ـ الاوامر العلائیه ص۵۳۹ ۲ـص ۵۴۰

می گردد در حال او نیز سر بر زمین نهاد وفرمان سلطان‌را
ممتثل گشت سلطان بامناء خزانه مثال داد تا دست تصرّف
نایب شمس الدین‌را بهرچه خواهد در خزاین مطلق دانند او
نیز از تحف وطرف وجواهر ونفایس هرچه لایق دید اختیار
5 کرد وبنوکری فخر الدین قاضی اماسیه ومجد الدین محمّد
ترجمان روی براه نهاد چون بحضرت رسید وپیش‌کشیها عرض
کرد بمحلّ قبول وصول یافت وهم در حال بر خواتین وشهزادگان
تفرقه شد وهر روز هر سه نوکررا بار دادی واکرام فرمودی چنانك
مغبوط عالمیان شدند بعد مدّتی اجازت انصراف فرمود وجهت
10 سلطان کیش وقربان وشمشیر وقبا وکلاه مرصّع ویرلیغ ارزانی
داشت ونایب‌را از قبل خود در ممالك حاکم کردانید وبر آن
جملت یرلیغ فرمود ونوکران تشریف خاص ارزانی داشت
وسانقسون *a* قرجی‌را بجواب مندوب کردانید، خدمت وداع کردند
واز راه شماخی وشروان بممالك روم روان شدند سلطان از ورود
15 ایشان شادمانی فزود وبحکم آنك صاحب مهذّب الدین بجوار
حقّ پیوسته بود منشور وزارت مضاف با امارت قیرشهر که هیچ
وزیری‌را از وزراء روم میسّر نبود پیش‌باز فرستاد ودر ادراك
شرف مثول استعجال فرمود او نیز در صحبت رسولان بهر شهر
که رسید شادیها کرده وآذین بسته در گذشت ودر دیه قرایوك
20 از اعمال آقشهر قونیه ببندکی رسید وقضایارا که در ذهاب
وایاب رفته بود یك یك عرض داشت سلطان‌را استماع اداء پیام

---

a) Lecture douteuse.

وحسن قیام وتیسیر مرام هزار راحت بجان رسید وتیغ زرّین نیام بدو داد وفرمود که هرکه‌را از حکم او تجاوز کند بدان تیغ بی بیم بدو نیم کرداند آنکه بانبوهی تمام با رسولان بقونیه آمدند واز آنجا با نوازش وصلات بی نهایت باز گردانیدند ۞

ذکر عزیمت صاحب شمس الدین واغراء عساکر بقصد سیس* 5

چون خبر اجتماع عساکر بقصد ولایت کافر در جملهٔ ممالک منتشر شد خاص وعام در آن حکم بر یکدیگر مسابقت می نمودند وبنیّت غزا بمحروسهٔ قونیه مجتمع شدند وبدلی قوی وعزمی صادق باراکلیه پیوستند وآنجا تخفیف اثقال نموده چون بحر اخضر ناگاه پیرامن بارهٔ طرسوس در آمدند ومنجنیقها نصب 10 کردند وامراء کبار با لشکرهاء جرّار در اطلال ودمن ارمن تاختنیها کردند وهرکه‌را یافتند امّا مملوک کردانیدند وامّا بمالک رسانیدند ودرختان وکشت‌زارهارا بسوختند وبهیچ وجه ابقا روا ندیدند وبزخم منجنیق رخنها فراخ در ایوان وکاخ دور وقصور طرسوس انداختند واگر یک روز از سرحد می کوشیدند مظفّر می 15 شدند اما حسد مردریگ ایشان بر خذلان حامل می شد ومی گفتند ما ولایت گیریم ونام صاحب شمس الدین‌را باشد ناگاه عزالی وطاب سحاب گشوده شد وباران شبانروزی باریدن گرفت چنانک کافهٔ سپاه‌را مجال تردّد بخیام متعذّر شد واز درگاه نیز بصاحب فرمان رسید که عزم اینجانب سازید که از آن 20 بارگین *a* حادثه افتاد صاحب فرمود که کاررا مبتّر نشاید

a) P نارکمر.

* الاوامر العلائیه ص ۵۴۵

گذاشتن رای آنست که با این سگ گرگ آشتی کنید وباداء
خراج ملزم گردانید ودر سر بزعم آن که امرا ازین قضیّه بی
خبرند در شب نزد تکور فرستاد که پیوسته مراعات شما می
نمودم وچند بار عنان سلطان الدین‌را از مداخلت در ممالك
5 شما باز داشتم واین بار نیز دافع می شدم اما چون دریاء
غضب متموّج بود ورياح سخط عاصف بدان سبب که شما در
وقت انکسار لشکر بکوسه داغ هر اخلاق بد که باشد ظاهر
کردید وعذررا مجال نگذاشتید لشکر کشیدم وچنان سهل گرفتم
که اگر خواستمی در یك ساعت مستخلص می کردم تکوررا به
10 از آن نیست که بقدم استغفار پیش آید وحلقهٔ در صلح [زند]
واحمال بخزانه فرستد تا من متوسّط شوم وغبار وحشت از میان
بر دارم تکور چون این پیغام شنید زنده شد واجابت کرد
وقاصدی بطلب امان بامیران فرستاد وقلعهٔ براکنارا *a* با چند قلعهٔ
دیگر ببندگان سلطنت تسلیم کرد وخراج ماضی ومستقبل‌را با
15 هدایا روانه کرد وامرا وعساکر کوچ کردند وبهزار حیله باراکلیه
پیوستند وبیشتر بار وبنه *b* واحمال در اورخال *c* ماند چون
بخدمت درگاه پیوستند هفتم روز بود که سلطان برياض عقبی
تحویل فرموده بود بعزا وبکا مشغول شدند وبعد سه روز
مشاورت کردند ۞

a) P براکبارا. Cp. *Doc. Arm.* p. 650 *Br'agana.*

b) P وبونه.

c) P اورحال.

ذکر جلوس سلطان عزّ الدین کیکاوس بر سریر سلطنت*

صاحب شمس الدین محمّد با چهار یار خویش جلال الدین
قراطای وخاص اغز واسد الدین روزبه امیر جامدار وفخر الدین
ابو بکر پروانه اندیشه [کرد] تا از سه شهزاده عزّ الدین کیکاوس
ورکن الدین قلج ارسلان وعلاء الدین کیقباد بر تخت سلطنت 5
کدام‌را نشانند عزّ الدین کیکاوس‌را بحسن طلعت وجمال ابهّت
وعلوّ مرتبهٔ سن از دو برادر دیگر ممتاز یافتند سخنها کوتاه کرده
ایمان بمبایعت او دراز کردند وبر متابعت حکم او ایمان غلاظ
یاد کردند وایشانرا از قلعهٔ برغلو بالتونتاش آقشهر قونیه بردند
ودو کرسی ملکانه بر یمین ویسار تخت بنهادند وبر دست 10
راست رکن الدین قلج ارسلان وبر دست چپ علاء الدین
کیقبادرا جای ساختند صاحب شمس الدین وخاص اغز بیمین
ویسار سلطان‌را گرفته بر سریر فرماندهی نشاندند ودینار نثار
کردند آنگه روی بقونیه نهادند وآنجا سلطان‌را بر جای اباء کرام
اجلاس کردند ووزارت بر صاحب شمس الدین ونیابت بر قراطای 15
وملك الامرائی بر خاص اغز واتابکی بر اسد الدین روزبه وپروانگی
بر ابو بکر عطّار قرار گرفت وشمس الدین محمود طغرائی معروف
ببابا بنام هریك منشور مسطور گردانید واز آن کثبت نعمت
بسیار اورا بحصول پیوست شمس الدین خاص اغز بمقدار پنجاه
هزار عدد تکلّف کرد وبعد از احکام قواعد ملك ودولت 20
بتمشیت احکام شهریاری قیام نمودند وباتّفاق یکدیگر تدارك
امور جمهور می کردند ولکن بسبب مصاهرتی که خاص اغز
کریمهٔ خودرا بمبارز الدین بیرم خواهرزادهٔ اسد الدین روزبه

---

* الاوامر العلائیه ص۵۴۸

داده بود ومیان [ایشان] اتّفاق کلّی افتاده در جلایل امور بیشتر
خلق رجوع بدیشان می کردند وتا ایشان‌را رضا نبودی هیچ
کار بحکم صاحب وپروانه بر نیامدی آتش حسد در نهاد
نصرت امیر داد وابو بکر پروانه زبانه زد هرچند صاحب سایه
5 بر آن نمی انداخت واوقات خودرا از دیوان بمطالعهٔ کتب
ومجالسهٔ علما وزهّاد مستغرق گردانیده بود ومیخواست که
استقلال ایشان‌را بر وجهی احسن دفع کند وجهت حصول
اغراض فاسد عرض خودرا مضغهٔ هر شامت وحاسد نگرداند اما
نصرت امیر داد از آنجا که خبث نفس وفساد اعتقاد او بود
10 هر لحظه حدیثی منزعج وخبثی مهیّج از قبل خاص اغز وروزبه
اختلاف کردی وبهمان روز مسموع گردانیدی وبمسامع صاحب
رسانیدی تا بمرور ایّام کار بجای رسید که طبع الوف صاحب‌را
از حضور ایشان نفوری ظاهر شد واز وجود ایشان متبرّم گشت
وخایف ومتوهّم شد چنانک بسلامت سر در آن کشور راضی
15 شد وخواست که در خدمت سلطان رکن الدین قلج ارسلان
که از عهد پدر مندوب توجّه بحضرت *a* شده بود روانه گردد
واسباب سفر ساخته گردانید روزی نصرت امیر داد با پروانه بخفا
بخانهٔ صاحب رفتند وگفتند ساکنان حوزهٔ مملکت‌را چون روز
روشن مبیّن است که سلطان غیاث الدین در اوقات حیات
20 وسکرات ممات وصایت اولاد وکفایت رعایا وبلادرا برای ثاقب
صاحب مفوّض کرد اکنون چون صاحب عزیمت مصمّم فرمود

---

a) Cp. p. ۲۰۵, note *a*.

ودست وزارت‌را که از محیاء رابع او چون فلك رابع شمس‌نماست
معطّل گذارد مصالح خلق مهمل مانده ونکبت در ملك ودولت
ظاهر شود واختلاف کلمه وافتراق جماعه بادید آید وسبب
اهمال صاحب بوده باشد اگر سبب عنود خاص اغز وروزبه است
مارا چون از حضرت وزارت اجازت رسد بدفع آن آسان قیام 5
نماییم صاحب باعتزال واعتقال ایشان رضا داد ودر آن تنکیل
پروانه وامیرداد‌را وکیل کرد گفتند باید که صاحب از صواب‌دید
ما تجاوز نفرماید ما ایشان‌را بعیادت دعوت کنیم ودر خلوت
مقیّد کردانیم وهر جا که صاحب فرماید فرستیم صاحب بر آن
جمله رضا داد ۞ 10

ذکر احتیال پروانه وامیر داد واغتیال خاص اغز وروزبه در
سراء صاحب *

چون ابو بکر پروانه ونصرت امیر داد از خدمت صاحب رخصت
یافتند سروران رنود آقشهر وآبگرم‌را که پیوسته از بیم سرهنگان
شحنگان چون مار وسوسمار در رخنهٔ دیوار هر باغی خزان وگریزان 15
بودند دعوت کردند وایشان‌را بسوگند مغلّظ امن کردانیدند
بلك باقطاع وتشریف وعده دادند ودر غلامخانهٔ که پیرامن عرصهٔ
سرای صاحب بود چنانك هیچ آفریده ندانست در شب متواری
کردانیدند ومواضعه رفت کهچون امرا بامداد بخدمت صاحب
آیند وخلوت میسّر گردد نصرت لفظ قوزی بر زبان راند رنود 20
ناپاك از مکامن بیرون جهند وامرارا هلاك کنند چون آن تلبیس
وتدلیس‌را باتمام رسانید صاحب پیشتر بروزی چند تمارض نموده
بود وبر بستر غنوده سحرگاهی نصرت بخدمت خاص اغز رفت

* الاوامر العلائیه ص۵۵۳

وگفت چند روز است که وزیر صاحب فراش است هر روز مرض
ترايد *a* می کرد وخداوندان بپرسش وعیادت او اهتمام
بفرمودند اگر امروز قدم رنجه فرمایید تا اورا اگر حکایت
ووصایتی باشد بخدمت عرض دارید از فائدهٔ خالی نباشد
5 خاص اغز گفت امشب خوابهاء نا خوش دیدم واز آن قبل
پریشانم وهم از روی تنجّم وحلم تقویم روزی بس مذموم است
عیادت‌را بفردا اندازیم وامروز بخادم *b* باده بر داریم نصرت بهانهارا
دفع کرد واورا بر آن آورد که فرستاد واسد الدین روزبه‌را بخواند
وهر دو بهم با حواشی وحشم روانه شدند چون نزدیك رسیدند
10 نصرت برسم آنك اعلام می کند مسابقت نمود ودر حجرات
رفت وخونیان‌را ترغیب فزود ودلیری داد وباز مراجعت کرد
ومرحبا گویان بر در ایستاد وبچاپلوسی با هر یك جز یك
سرموزه‌داررا بار نداد چون جملهٔ امرا در آمدند نصرت دررا محکم
کرد ودر پیش ایشان بخدمت صاحب بتابخانه روانه شد
15 چون در آمدند بعد از سلام وتحیّت بپرسش ونوازش شروع
پیوستند نصرت بحکم مواضعه قوزی بر زبان راند ایشان همه
از مکامن ومخابی بدر جستند وبا ناچخ وشمشیر دلیر در
پیش صاحب شدند وزخم در خاص اغز وامیر جامدار نهادند
خاص اغز فریاد می کرد که خداوند صاحب این شیوه از باب
20 وفا ومروّت نیست واز خدمت این توقّع نبود چندانك فریاد
می کرد زخم بیش می خورد چون خون آن دو بزرگ فرزانه‌را

---

a) P میزاید. *b*) ? Faut-il lire بجا دم en deux mots?

ریختند سرها از تن جدا کرده از کوشك چوبین که جهت آذین
بر دروازهٔ سلطان ترکیب کرده بودند در آویختند تا خاصّ وعامّ
مشاهده کردند چون متعلّقان وحشم آن حال دیدند رمیدند
ودر گوشهاء کوچها خزیدند وآن همه صولت وسهم وصلابة در
کمتر از یکساعت فرو نشست وحرف وجودشان از صحایف 5
روزگار محو گشت بیت

فَكَانَتْ لَوْعَةً ثُمَّ ٱسْتَقَرَّتْ كَذَاكَ لِكُلِّ سائِلَةٍ قَرارُ a

وشمس الدین خاص اغز اگرچه غلام رومی نژاد بود ولکن فضل
وافر وعبارت باهر وخط چون سمط جواهر داشت ودر فیض عطا
سحاب‌را در حساب نیاوردی وحاتم‌را بخیل شمردی رسالهٔ در 10
مناظرهٔ چنك وشراب انشا کرده است بر فضل او از آن فصل
استدلال توان کرد وروزبه اگر فضلی نداشت اما بکفایت ودرایت
وعفّت ودیانت یگانه بود آری آنکه نصرت رنود واوباش‌را بر
خانهاء ایشان فرستاد وبر باد تاراج داد وصاحب سوار گشت
وسلطان‌را بر نشاند وبا چتر وسنجق گرد خندق بر آورد 15
وبدیوان فرو آمد ومردم بطلب خویشان ومتعلّقان ایشان فرستاد
بعضی‌را حبس وقتل کردند وبعضی‌را اطلاق فرمود وتا نماز دیگر
در دور دیار ایشان دیّار نماند ۞

ذکر استدعاء صاحب حضور شرف الدین محمود ارزنجانی‌را *
وسبب تبدّل دوستیشان بدشمنی 20

چون صاحب شمس الدین بر موجب نصیحت اللَّبِيبُ مَنْ

---

* الاوامر العلائیه ص ۵۵۷

a) P فرار.

وُعِظَ بِغَيْرِهِ در آن مکیده بر خبث عقیدهٔ بو بکر پروانه ونصرت
دیوانه واقف شد وبسبب آنک زن وفرزند وخویش پیوند
نداشت همیشه از غدر ومکر ایشان در قونیه هراسان می بود
روزی رازرا با شمس الدین بابا طغرائی در میان نهاد وبا او
5 بوجه تدبیر آینهٔ زنگار خوردهٔ فکرترا بمصقل رایت او تنویری
می جست طغرائی جواب داد که اگر صاحب اعظم فرماید
مثالی از جناب وزارت باستدعاء شرف الدین محمود سر لشکر
ارزنجان ارسال رود ومنشور ملك الامراء روم بنام او مرقوم گردد
وفرستاده آید وچون حضور او بدرگاه میسّر شود وبانواع اصطناع
10 حضرت وزارت در بارهٔ او متواتر گردد احیانا بتعریض وکنایت a
از پروانه وامیر داد شکایت باید کرد ومترصّد شد تا در آن باب
چه جواب دهد اگر پاسخ او مطابق مصلحت وارادت بندگان
صاحب افتد این معنی با او شاید گفت ومخرج ومخلص بدین
طریق ازو توان یافت صاحبرا این رای موافق نمود فی الحال
15 مثالی متضمّن الطاف متجاوز الاوصاف در قلم آورد وبر دست
سابق اولاقچی در خفا بدو فرستاد در حال که نامه‌را مطالعه
کرد اساریر مسرّتش لامع گشت وبا جمعیّت تمام ولشکر بسیار
روی بخدمت شهریار آورد چون صاحب وسایر ارکان خبر قدوم
او شنیدند استقبال واجب دیدند وصاحب اورا باصناف الطاف
20 سغبهٔ احسان وبندهٔ مذعان گردانید چون مدّتی برین حال
بگذشت روزی در سیران صاحب بر زبان راند که مارا رای چنان

a) P وکانت. (sic).

می افتند که موکب سلطنت بسیواس نهضت فرماید پروانه وامیر داد در آن باب رضا ندارند ونمی خواهند که از شهر خودشان وهمشهریان مفارقت کنند وبی آن نیست که خاطررا از افتعال ایشان که در اهلاک امرا کردند انفعال تمام حاصل است ومرا بر افعال واقوال وباطن این جماعت اعتماد نماند 5 ودانای آشکار ونهان گواه است که بهیچ حال رضاء من بر پختن خوان آن شهیدان مقرون نبود چون من در میان ایشان كَٱلشَّعْرَةِ ٱلْبَيْضَاءِ فِي ٱللِّمَّةِ ٱلسَّوْدَاءِ افتاده بودم واز اسعاد مجیر وانجاد مشیر محروم مانده ومراجل فتن واحن ایشان در جوش آمده از غایت اضطرار در پی مراد ایشان رفتم وتن در بدنامی 10 دو جهانی دادم واز مصاحبت امرائی که از عهدهٔ طفولت در حجر تربیت ما نشو ونما یافته بودند وجهان‌را بدیدهٔ ما می دیدند بخبث ووشایت این دو شوم محروم ماندم ودر اثناء این تقریر قطرات عبرات بر وجنات کریم روان کرد امیر شرف الدین‌را بر سلامت نفس وصدق نفس صاحب رقّت آمد جواب داد 15 که اگر صاحب اعظم بر آن حازم است که موکب سلطنت بقیصریه وسیواس عزیمت سازد کرا زهرهٔ آن باشد که دست رد بر سینهٔ مراد بندگان حضرتش نهد اگر خداوند تا این غایت در عزیمت توقّفی می فرمود سبب غیبت بنده بود بعد ازین که دست اعتصام بنده بعروهٔ وثقی فتراک مبارک صاحب اعظم 20 رسید ومحکم شد بهر چه فرماید ورای کند بنده در تنفیذ وتیسیر آن بدل وجان ایستادگی نماید چون صاحب این کلمات از شرف الدین شنید دل رمیده‌اش آرمیده گشت

وطغرائی از آن ما جرا اعلام کرد واستظهار فزود وگفت که شك
نیست کچون تنمّس بشرف رسد وبال خصم وارون ظاهر شود
روزی چون هر سهرا خلوتی اتّفاق شد رای زدند که در ابادت
آن دو شریر خبیث چکونه شروع کنند شرف الدین گفت ما
دام که هر دو درین شهر باشند میسّر نگردد صاحب فرمود که
همگی همّت ما بر آن مصروفست که بر موجب تقریر سلطان
غیاث الدین ملك رکن الدین بخدمت روان کردانم وپیش
ازین متصدّی آن بندگی ما شده بودیم نصرت امیر دادرا در
خدمت رکاب او ملازم کردانیم چون برین وجه میان ایشان
افتراق افتد شاید که چهرهٔ مقصود رو نماید هر دو گفتند نعم
الرای روز دیگر بدیوان حاضر شدند صاحب سخن‌را بدانجا
رسانید که ملك رکن الدین‌را هرچه زودتر متوجّه می باید
کردن تا اسبابی که بچندین زمان ترتیب رفته است تلف
نشود واز حاضران هر کرا اختیار فرمایید در خدمتش روانه
گردد پروانه گفت هر کرا صاحب اشارت فرماید بدین بندگی
قیام نماید طغرائی گفت امیر داد متعیّن است پروانه گفت
برو مزیدی نیست امیر داد ملزم وملتزم شد بعد روزی چند
در خدمت ملك رکن الدین نافذ الامر بطرف سیواس عزم
ساخت وچون از روی قیاس وصول ایشان بسیواس معلوم شد
روزی از سیران صاحب وشرف الدین وطغرائی در خدمت
سلطان راه آقسرا گرفتند وقاصد نزد قراطای فرستادند که بیوتات
وخزاین‌را احتیاط کرده بار کند وبزودی بحضرهٔ سلطنت پنبودد
پروانه چون این حالت بدید، سراسیمه شد وخروش بر آورد که

بی سببی واضح وتقدیم مشورتی ناگاه چنین عزیمتی کنید بحکم
الخائن خائف توهّم برو غالب گشت اجازت مراجعت خواست
تا باز آید واسباب سفر ساخته در پی رسد چون بشهر آمد
اخیان وجوانان‌را بخواند وبدیشان استغاثت نمود جواب دادند
که صاحب بوصایت سلطان غیاث الدین حاکم ملك وکافل 5
مصالح سلطان عزّ الدین است وسلطان که مالك ملکست در
دست اوست بسبب آن که میان شما غباری باشد ما عیار
عصیان بر نقد وجود خود نزنیم وبکفران اعلان نکنیم ودرین
اثنا شمس الدین یوتاش‌را *a* بسر لشکری قونیه فرستادند
واخیان واعیان همه اورا پذیره شدند چون پروانه کساد بازار 10
خویش معاینه کرد پسر اورا بر توجّه بطرف سیس باعث می
شد سخن او نشنید ومتعلّقان جمله اعراض کردند او وپسر
نادم وسادم در باغها پناه می جستند چه جملهٔ راههارا یوتاش
گرفته بود واحتیاط کرده چون صاحب بسیواس رسید نصرت
امیرداد‌را سزاء خبث ومکاید که در هلاك امراء شهید اندیشیده 15
بود بفرمود ومخذول ومجدول بقلعهٔ هاویك فرستاد ویکی‌را از کفاة
دیوان که بصرامت موصوف بود جهت تدارك کار پروانه وپسرش
بطرف قونیه برسم اولاق روانه کرد چون از بزرك بداجا پیوست
بوجه کفایت پروانه‌را با پسرش بدست آورد وبقلعهٔ دارنده
فرستاد وپسرش‌را بکاخته بردند وبدان واسطه لهبات جمرات فتن 20
از عراص ممالك منطفی شد ومهمّات بر مقتضاء ارادت خواطر

---

a) P ici نوباش. Cp. p. ۲۳۳ note *a*.

مقضی وصاحب وشرف الدین کالماء *a* والراح با همدیگر در
ساختند وملك رکن الدین‌را بخدمت بآئین شاهانه روانه کردند
وقاضی کمال الدین ختنی *b* وعزّ الدین محمّدشاه‌را که در آن
زمان مشرف ممالك بود وبهاء الدین یوسف بن نوح ارزنجانی‌را در
5 خدمتش ارسال فرمودند اخر بتقدیر آسمانی مصافات صاحب
وشرف الدین بمنافات انجامید واستیناس بوحشت کشید ✿

ذکر پریشانی که میان صاحب اصبهانی وشرف الدین ارزنجانی واقع گشت *

سبب آن بود که متعاقلان فضول‌پیشه جهت ترویج کار خویش
10 در ترویج صاحب بوالدهٔ سلطان سخن راندند ودر حال هم از
اوّل فکر باخر عمل رسانیدند وشرایط نکاح وشکرریز بی آنك
شرف الدین‌را آگاهی باشد باتمام پیوست شرف الدین وباقی امراء
روم‌را ازین حکایت اثر انفت بر جبهت *c* حمیّت التماع یافت
واسباب عتاب‌را در آن باب با صاحب تاب داد وبر آن *d* جرأت
15 مواخذت لازم شمرد چندان که صاحب عذر می آورد قبول
نمی کرد تا روزی بسمع صاحب رسانیدند که شرف الدین از
نبیرهٔ ملك اخلاط که والحالة هذه در زمرهٔ امراء او انخراط یافته
بود رنجید وحکم سیاست برو راند صاحب‌را از آن مقال انفعال
ظاهر شد وشرف الدین‌را در آن بادره توبیخ تمام کرد که در
20 هدم وجود ادمی که بنیان مؤسّس حق است سیّما که
ملك‌زاده باشد واز جور دور روزگار خدمتکار تو شده رضا دادن

---

a) P کمالما. *b*) P ici sans points.
c) P جهت. *d*) P اب et حراب sans points.

* الاوامر العلائیه ص۵۶۵

از دیانت ومروّت دور می افتد شرف الدین از آن متوهّم شد
روزی از سیران او نیز راه ارزنجان گرفت صاحب تا عداوت
متمادی نشود تاج الدین سیمجوری‌را با نظام الدین استاد
الدار نزد شرف الدین فرستاد وچون بدو پیوستند شرف الدین
از فرط تنمیر جوابها دور از کار داد فی الجمله بحضور نجم 5
الدین قاضی سیواس واکابر دیگر با او قرار نهادند که سیصد
هزار عدد از وجوه خاص بیرون ارزنجان ونکیسار که بسرلشکری
می خوردند برسانند تا در سرحد مملکت اقامت سازد وصادر
وواردرا مراعات نماید برین جملت عهد بستند وقارورهٔ مخالفت‌را
شکستند وروی بدرگاه سلطان نهادند چون ایشان مراجعت 10
کردند شرف الدین راه عصیان گرفت ولشکر کشید وبنکیسار
آمد چون آن تناقض صاحب‌را معلوم شد شمس الدین یوتاش
با لشکری انبوه بمحاربت او فرستاد تا در خروقی *a* از اعمال
نکیسار اورا منهزم گردانید وگریخته بقلعهٔ کماخ رفت وبدان
متحصّن شد صاحب کافهٔ سرلشکران‌را بمحاصرت او فرستاد تا 15
بمکر وخداع اهل قلعه‌را ازو متوهّم گردانیدند چون شرف الدین‌را
اتّفاق کلمت امّت معلوم شد نزد امرای که خواستار او بودند
پیام فرستاد وزنهار خواست وایشان‌را متوسّط کرد که جان اورا
از صاحب امان طلبند ایشان در آن باب نامهٔ بصاحب نبشتند
صاحب در جواب آن ملتمس صحیفهٔ متلمّس اصدار کرد او 20
بدان مغرور شده از قلعه فرو آمد وبا امرا روانه شد چون

---

a) Lecture douteuse.

بچپنوق a رسیدند اولاق صاحب بدیشان پیوست که سر شرف
الدین‌را از تن جدا کنند بدینجانب فرستند امرا اورا باولاق
دادند تا شهید کرد وسرش‌را از تن جدا کرده در توبره کرد ودر
دیه چپنوق بخانهٔ که نزول کرده بود از میخی در آویخت اتّفاقا
5 بعد از مدّتی که صاحب‌را در قونیه بدرجهٔ شهادت رسانیدند
وسرش‌را بسیواس فرستادند در آن خانه از همان میخ در آویخته
شد آری وچون صاحب‌را از تشویش شرف الدین فراغت حاصل
شد مثال فرستاد تا پروانه‌را در قلعهٔ دارنده وپسرش‌را در کاخته
بزه کمان خنقه کردند واز منازعان بعد از آن بکلّی مرفّه البال
10 [گشت] ۞

ذکر استقلال صاحب شمس الدین در مسند جلال *

چون مواکب حشمت صاحب در مدارج کامرانی با سعادات
آسمانی التقا یافت وممالک‌را در کفّ ضبط وتدبیر خود گرفت
اوقات خودرا موزّع ومقسّم ولذّات جسمانی وروحانی‌را موظّف
15 گردانید ثلث اخیر شب در مسند نشستی وحفّاظ بدور
وقراءت شروع کردندی وچون مؤذّن صلاة قد قامت در دادی
خرد وبزرگ باتّفاق باداء مکتوبه قیام نمودندی وچون حقّ آنرا
بر سبیل وجوب اقامت کردندی قابض دیوان مناشیر وامثلهٔ که
دی نبشته بودند در آوردی تا مطالعه واصلاح کرده بتوقیع
20 رسانندی آنگه امرارا اجازت شدی که بسلام در آمدندی آنگه
کلاه سلطانی وکه‌کاه سیمینهٔ زردوخت بر سر نهادی سوار شدی

* الاوامر العلائیه ص ۵۶۹

a) P چمنوق et حسوق (l. 4).

وبهیبت تمام سیران فرمودی وچون مراجعت کردی خوان سلطانی
بنهادی دیوانی بشکوه *a* ترجمانان ومنشیان از چپ وراست
بمراتب نشسته وصاحب تنها پهلو برکنی از ارکان تخت تکیه
زد وقراطای وشمس الدین بابا از دور در خدمت بزانو در آمده
5 وامیر شمشیر زرین حمایل کرده بر صفّه ایستاده دعاوی بفیصل
می رسانیدند وقصص ایشان‌را بمنشیان می دادند وچون از
دیوان بوثاق آمدی خوان پادشاهانه نهادی وبعد از رفع منتشر
شدندی وصاحب زمانی استراحت کردی آنگه بصفّه باز خرامیدی
ومولانا تاج الدین تبریزی‌را *b* طلب داشتی وبا او در انواع علوم
10 بحثها فرمودی ونماز پیشین‌را بجماعت بگزاردی آنگه ولیّ الدین
خطّاط تبریزی *b* در آمدی وتا نماز دیگر تجوید خطّ کردندی
وبعد از نماز دیگر سوی میدان رفتی وتا آفتاب زرد سیران
فرمودی وبعد از آن بوثاق آمدی ونماز شام گزاردی بعد از آن بزم
نهادندی وتا نیم شب باستماع قصاید *c* فضلا که از بقاع بانتجاع
15 آمده بودندی از پارسی وتازی وخطب ورسایل مشغول بودی ودر
انواع علوم سیّما تواریخ بحث رفتی برین شیوه دو سال زندگانی
کرد ناگاه چشم‌زخم ایّام سلك آن راحت‌را مفرّق ومبدّد گردانید
وخبر رسید که در طرف اوج ترکی احمد نام خروج کرده است
وبپسری سلطان علاء الدین انتساب می نماید صاحب متجنّده

---

a) Il faut peut-être ajouter: بیاراستی et biffer les mots précédents: خوان سلطانی بنهادی. Cp. l. 7.

b) P sans points.

c) Ce mot se trouve deux fois en P.

وسرلشکران‌را بدفع آن خارجی روانه کرد وچون دو لشکر
بهمدیگر پیوست وامرارا شوکت خارجی محقّق شد بتعلّل
وتماطل محاربت‌را در توقّف انداختند ونزد صاحب اولاق
فرستادند ومدد خواستند صاحب مفارده واجری‌خواران‌را در
5 صحبت خطیر الدین امیرداد ارسال فرمود وپیشتر رشید الدین
ابو بکر جوینی‌را *a* با خزاین بالا فرستاده بود بحکم آسمانی سرای
او از حامی وحارس خالی ماند در چنین حالتی خبر رسید که
ملك رکن الدین از خدمت *b* مراجعت نمود وسلطنت‌را بدو
دادند وامراء خدمتش در بارهٔ صاحب قصدها اندیشیده اند
10 وحکمها در آن باب نفاذ یافته وصارم الدین الپسارو *c* وفخر الدین
سیواستوس می رسند وبگرفتن صاحب یرلیغ می آورند جلال
الدین قراطای وپسر طوسی نزد صاحب فرستادند که هرچند
چنین حکمی می رسد اما ما خداوندرا حاکم می دانیم باید
که بعد ازین ترک حواشی *d* فرماید وبا یک دو غلام دواتدار
15 وسرموزه‌دار بدیوان آید صاحب‌را از آن پیام قرار وآرام از دل
وجان رمان شد وبا خود محقّق کرد که در قصد وبند [خود
کوشیدند] تشریف صاین خان‌را در پوشید وغلامی چند که
داشت بر در ودیوار گماشت قراطای سیمجوری‌را *e* در خفا نزد
صاحب فرستاد که بهر طریق که ممکن باشد خودرا بباغچه
20 اندازد واز آنجا بلشکر خویش که باوج فرستاده است ملحق

---

a) P جونی (sic). *b*) V. p. ۲۰۵ note *a*.

c) Lecture douteuse. P sans points.

d) P دواشی. *e*) P sans points.

گردد صاحب آن سخن‌را از سر غرض پنداشت واز خانه حرکت
نکرد روز دیگر پسر طوسی اخیان قونیه‌را فرمود که با سلاح
وفوجی از مفارده وغلامان ینتاق سلطان بر در صاحب روند
وبرسم توکیل ملازم باشند چون ایلچیان رسیدند وفرمانها بقتل
وقید صاحب آوردند صاحب‌را بسرای سلطنت طلب کردند ابا 5
کرد عاقبت از سر اضطرار سوار شد چون بدر سرا رسید زنجیری‌را
که بجهت دفع سواران بسته بودند گشودن فرمود ابا کردند
پشت خم داده در گذشت چون بدهلیز رسید سیف الدین
قیبه *a* اورا بدخول خانهٔ که بر دست چپ بود ملزم کردانید
چون در آمد پسر طوسی کتّاب وحسّاب‌را بسرای او فرستاد 10
تا هرچه داشت بسراء سلطنت نقل کردند وهمان شب صاحب‌را
در قلعه بخانهٔ انباردار بردند در راه از امیر داد پرسید که ما
کجا می رویم جواب داد که آنجا که صاحب دیگران‌را فرستاد
وفیما بعد مارا خواهند برد صاحب دل بر مرگ وقدم در راه
نهاد وچند روز در آن خانه تبتّل وانقطاع یافت واستدراک ما 15
فات وهیهات می کرد واین ابیات‌را که اثبات می رود در آن
ایّام انشا فرمود

چون مهر زیك نیمهٔ خرچنگ گذر کرد
جرمش سوی بهرامش بتربیع نظر کرد
تا زو بنهٔ نور بر شیر فرستاد 20
وانگه سوی کیوان زدر کینه سفر کرد

---

a) Lecture douteuse. P sans points. Le nom قیبة se trouve chez I. A. XI, 167.

بهرام گرفتار گره گشت بکزدم
وین واقعه‌را ماه بر افلاک سمر کرد
برجیس بتندی نظر افگند بناهید
بر آتش سوزنده چون تیر گذر کرد
5 زان خیره نظر از سرم اقبال برون شد
زان تیره سفر در سرم ادبار اثر کرد
در خاطر من هیچ نیامد که زگردون
سیّاره ازین گونه توانند خطر کرد
لکن چو قضا آمد بر گشت سعادت
10 آن‌را نتوان دفع بشمشیر وسپر کرد
هر تیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد
کی شاید از آن تیر بتدبیر حذر کرد
انصاف فلك بین که درین مدّت نزدیك
چه شور بر انگیخت زبیداد چه شر کرد
15 اسباب مرا داد بتاراج ودلم‌را
سدّ رمق از قوت حواله بجگر کرد
بگشاد بصنعت زدو چشمم رگ یاقوت
وین تختهٔ رخسار مرا کوزهٔ زر کرد
در پای من از حاصل که کرد دو خلخال
20 وز باقی من در بدن کوه کمر کرد
هان ای دل سرگشته چه نالی تو زگردون
تا چند زنی طعنهٔ این شمس وقمر کرد
این غفلت تو بود بدیهاء فراوان

کز حدّ چو بگذشت گنه در تو اثر کرد
گردون چکند کیست ستاره چه بود مهر
فرمان خدا بود حواله بقدر کرد
چون چرخ زآشیب بلا خرج دگر کرد
5 صد تیر عنا بر جگر اهل هنر کرد*

آنگه خویشان مقاتیل‌را اجازت دادند تا سه روز اورا معذّب داشتند روز چهارم سر نازنینش که مستودع لطائف مسبحانی بود از تن جدا کردند وروح مطهّرش‌را با ساکنان قدس اتّصال یافت وچون قصّاد سر اورا نزد. سلطان رکن الدین بسیواس بردند امراء قدماء روم چون طرنطای وسراج الدین پسر بجه *a* 10 وترکری وشجاع الدین پسر قزوینی وبیجار *a* وسائر امرا که اجابت دعوت او کرده بودند خراب وخسارت یافتند وقاضی ختنی‌را *a* بطرف قونیه نزد سلطان عزّ الدین برسالت روانه گردانیدند که از حضرت سلطنت ممالك‌را بما فرموده اند ودر آن باب یرلیغ همایون ناطق *b* ودو هزار مغل سوار فرموده اند 15 که جهت تأدیب مخالفان در صحبت ما روانه شوند اگر انقیاد حکم می نمایید ورکن الدین‌را سلطان می دانید استقبال کنید چون قاضی جمال الدین بقونیه پیوست ومردی اهل بود کار سهل شد یرلیغ اورا مسموع داشتند وقضاء قونیه‌را مقرّر کردند ونایب نشاند وحکم او در سایر ممالك نافذ شد وتقریر 20 کردند که هر سه برادر سلطان باشند ورکن الدین‌را [که

---

a) P sans points. *b*) ? P ناطعب sic.

* الاوامر العلائیه ص ۵۸۷

کوچکترین است بر عزّ الدین تقدیم نکنند وسکهرا وخطبهرا
بنام هر سه باشد چون قاضی جمال الدین مراجعت نمود وگفت
که قراطای وسایر امرا بر سلطنت رکن الدین انکار می کنند
ورای ایشان برین جملت مقرّرست که هر سه برادر سلطان
5 باشند وبر یك تخت نشستند ومغلرا که آورده اند جواب
دهند امراء رکنرا تسریح مغل موافق آمد بطریق احسن لشکر
مغلرا باز گردانیدند وایشان عزم قیصریه نمودند وچون از
تحکّمات بهاء الدین ارزنجانی ملول شده بودند خطّ عزل بر
منصب او کشیدند ودوات وزارترا نزد نظام الدین خورشید
10 نهادند وبکلربکیرا بپسر بجه دادند وملطیهرا بطرمطای *a* وسیواسرا
بترکری وبانبوقی تمام بقیصریه آمدند وفرمانی بعزل قاضی عزّ الدین
رازی که فیما بعد اصبهانی وزیر شد ارسال کردند امیر جلال
الدین آن حکمرا امتثال نمود واورا بخانه فرستاد وچون سلطان
رکن الدین بآقسرا پیوست رای امرا از تقریری که با قاضی ختنی
15 کرده بودند بگشت وبمشارکت در سلطنت تن در ندادند
ودر خدمت رکاب سلطنت از قونیه حرکت کردند وچون
بکاروانسراء سلطان رسیدند ده هزار مرد حاصل شده بود امراء
رکن الدینرا خبر شد از سر نخوت وغرور نهضت نمودند
چون...... *b* قلج ارسلان آمدند روزی بامداد عساکر هر دو
20 سلطان سوار شدند ودر سلاح رفتند امیر مقدّمه ازین طرف
ارسلاندغمش ونور الدین یعقوب امیر جاندار بود واز طرف رکن

---

a) L'orthographe de ce nom varie entre طرمطای et طرنطای.
b) Lacune non indiquée en P.

الدین طرنطای *a* وترکری چون *b* بهم پیوستند صفها بیاراستند
وانتظار می کردند که ایلچیانی که میان دو برادر تردّد می
کنند صلحی مقرّر کردانند ناگاه نفری چند از لشکر طرمطای
حمله بردند عزّ الدینیّان ایشان‌را دفع کردند بقایاء لشکر
طرمطای چون آنرا بدیدند روی بر تافتند طرمطای تنها ماند 5
ناچار دستگیر شد ترکری که بر دست چپ بود حمله کرد او
نیز گرفتار آمد سلطان رکن الدین با چتر وسنجق بر پشتهٔ
رفت ارسلاندغمش‌را نظر بر آن افتاد فی الحال سوی آن پشته
دوانید قاضی ختنی استقبال کرد ارسلاندغمش فرمود تا اورا
بدرجهٔ شهادت رسانیدند ودر گذشت چون بخدمت سلطان 10
رسید فرو آمد وزمین بوسید وبحکم آنک امیر آخرست عنان
سلطان گرفته از میان لشکر نزد سلطان عزّ الدین روانه شد
سلطان با قراطای وامراء دیگر استقبال نمود چون بهم پیوستند
اورا در کنار گرفت واز غایت رقّت زار زار بگریست ودست
گرفته حکایت کنان برادررا بر کوشك برد وخوان آورد واز گذشته 15
در گذشتند ولشکررا دیگر نکشتند اما برهنه می کردند وامراء
مجرم‌را بکاروانسراء سلطان باز داشتند روز دیگر روی بقونیه
نهادند ۞

* ذکر امیر جلال الدین قراطای وایّام نفاذ احکام او

امیر جلال الدین قراطای رحمه الله هرچند غلام رومی نژاد بود 20
اما بکرائم اوصاف سندًا *c* وحضورًا اتّصاف داشت وبا قیام لیل

---

a) V. p. ۲۶۸, note *a*.
b) P répète ce mot. *c*) Sans points en P.

* الاوامر العلائیه ص ۵۹۳

وصیام دهر از اکل لحوم وتلذّذ بمنکوح ومطعوم امتناع جسته
حلمی چون دین اسلام تمام وشفقتی در بارهٔ خواص وعوام عام
چون از محاربت صحراء آقسرا مراجعت نمود ومسند وزارت از فر
وزیری عالم وعامل عاطل بود امام معظّم نجم الدین نخجوانیرا که
5 در فنون علوم بحر موّاج وسحاب ثجّاج بود وشرع وحکومترا
جمع کرده ومعقول ومنقولرا در ذات کریم امتزاج داده بتقلّد
منصب وزارت مکلّف ومذم کردانید در جواب آن الزام فرمود
که بشرطی که جامگی مر هر روز دو عدد بیش نباشد وامرا
وسایر ارکان برین قیاس جامگی خورند وچون قوّت مقاومت
10 خصوم ندارند باری وجوه خزانهرا تلف نکنند تا جواب بمال
گویند امرارا شراب این مقال گلوگیر ودر تاثیر چون زخم تیر
آمد وامیر جلال الدین بجد گرفت واورا بچهل هزار عدد که
جامگی اعفّ وزرا وآن مهذّب الدین است بوده است راضی
کردانید واز آن سایر امرا هر یکی بنیمه آورد امام نجم الدین
15 بدیوان حاضر شد ودر تمشیت امور وزارت شروع پیوست وباتّفاق
امیر جلال الدین یوتاش بکلربکی وارسلاندغمشرا بدفع مخالف
که بطرف اوج خروج کرده بود روانه کردانید ایشان چون باوج
رسیدند وایوز ملك خارجیرا سزا وجزا دادند ومراجعت نمودند
آنکه جماعت ایلچیان از خدمت صاین‌خان بتفحّص احوال
20 صاحب شمس الدین واعتراض بر قتل او رسیدند بحکم آنك
شمس الدین طغرائی بزرگ سخن گزار وشیرین گفتار بود بجهت
دفع اعتراضات وجواب سوالات اورا با اموال فراوان بخدمت صاین
خان مندوب می کردانیدند چون قاضی نجم الدین مدّتی

مباشرت وزارت کرد ودید که کارها بر سبیل وجوب نمی رود ترک
وزارت کرد وبطرف حلب عزیمت ساخت وصاحب طغرائی عزم
مصمّم کرد وامیر رشید الدین جوینی وشجاع الدین رئیس
البحر ونجیب الدین مستوفی وخطیر الدین سجاسی *a* که
5 اتباع اصبهانی بودند بهاء الدین ارزنجانی وصارم الدین الپسارورا *b*
که مباشر قتل صاحب بودند بحکم یرلیغ با دو شاخ باردو
بردند وآنجا کشف حال هر یکی کردند ووزارت بر شمس [الدین]
طغرائی ونیابت بر شجاع الدین رئیس البحر واستیفا بر نجیب
الدین دلبخانی وامیر عارضی بر رشید الدین جوینی وسر لشکری
10 حرملو بر خطیر الدین زکریا قرار گرفت ویرلیغها بر آن موجب
حاصل کرده با مرادات مراجعت نمودند وهم در آن روز که بحضرت
سلطنت پیوستند خلعت که بجهت سلطان وجلال الدین
قراطای آورده بودند در پوشانیدند ویرلیغهاء خویش‌را شنوانیدند
وبقبول واذعان مقرون شد ونظام الدین خورشید که نایب بود
15 بر پروانگی زمین بوسید وهر کسی کار خود پیش گرفت ملک
الامرا یوتاش بکلربکی با قدماء امرا چون دیگر تحکّم غیری
ندیده بودند از یرلیغ آوردن ایشان بر مناصب استکراه نمودند
ودر پایهٔ تخت بحضور سلطان با رئیس البحر حرب آغاز کرد
وطعن سنان لسان‌را کار فرمود وبر صاحب طغرائی اعتراضهاء بلیغ
20 [کرد] وچون این مناقشه بر وفق رضاء قراطای وارسلاندغمش
ونظام الدین خورشید بود همه صامت وساکت شدند اصحاب

---

a) Lecture douteuse. P sans points.
b) Sans points. Cp. p. ۲۶۴ note *c*.

صاحب طغرائی متردّد ومتبلّد گشتند وهر یك راه خانهٔ خود
گرفت شجاع بسینوب ورشید الدین بملطیه وخطیر الدین بحرملو
صاحب ومستوفی تنها ماندند ومیان ایشان از قدیم باز انبساط
بود ومزاح بافراط می کردند شبی در اثناء منافرت از صاحب
5 لفظی صادر شد که نجیب الدین از آن در تاب شد ومخاصمت
وعربده فاحش گردید وبوحشت انجامید وبجائی رسید که
نجیب الدین نزد قراطای رفت ودر قدح او فصلها پرداخت
وعذرهای که در هدم قواعد سلطنت نموده بود باز نمود تا روز
دیگر بدولتخانه محفل ساختند ودر ملا همهرا حرفًا بحرف برو
10 خواند وبدلایل وحجج اثبات کرد واورا جواب نماند وملزم شد
چنانك امیر جلال الدین از غایت غضب خطاب سبابرا با او
بقاف وطا رسانید ودوات وزارترا بر داشت تا بر سر او زند
امراء دیگر مانع شدند وآن مجلس بدین وحشت باخر آمد
وصاحب طغرائی در کار خود فرو ماند اتّفاقرا در آن ایّام
15 معین الدین سلیمان پسر صاحب مهذّب الدینرا بجهت
سرلشکری ارزنجان با طرمطای منازعهٔ بود وهر دو آن محاکمترا
نزد بایجو نوین برده بودند وبایجورا بسبب مصادقت صاحب
مهذّب الدین بجانب معین الدین میلی تمام بود صاحب
طغرائی بوسایل قرابت که با او داشت ومربّی وبر افراشتهٔ پدرش
20 بود از کید نجیب الدین مستوفی بدو تولّا جست ونامهاء
مترجم مطوّل در قضایاء مختلف وتعلیمات که با خصوم حضرت
سلطنت برد بایجو چه گوید وچگونه جواب دهد در قلم آورد
وبقصّاد داد غلامی آن معنیرا بصمصام الدین قیماز امیر عارض

اعلام کرد صمصام الدین مردم بر مراصد گماشت تا نامهارا
بدست آوردند ونزد امیر جلال الدین برد چون در دیوان
کسی نبود که حل رموز مترجم کند امام زین الدین ولد تاج
الدین وزیر که از زهّاد علماست بسبب اتّحادی که با صمصام
الدین داشت طلب کردند ونامهارا بدو دادند حل فرمود 5
وبعبارتی واضح نقل کرد چون امیر جلال الدین‌را بر فحوی آن
وقوف افتاد بحضرت سلطنت رفت وامرارا حاضر کرد وصاحب
طغرائی‌را آوردند ونامهاء مترجم ومحلول که بعضی بخطّ زین
الدین وبعضی بخطّ او بودند نمودند چون خطرا بدید در
خط شد وامیر جلال الدین باز خطاب سباب آغاز کرد وامیر 10
دادرا اشارت کرد تا اورا بخانهٔ در سرای سلطنت باز داشت واز
انجا بعد روزی سه چهار بطرف انطالیه فرستادند وشهربند
کردند اثیر الدین لقبی منجّم که از جملهٔ اتباع صاحب طغرائی
بود ودر غوّاری ومکّاری نظیر نداشت ناگاه از میانهٔ دیوان ودرگاه
نا پدید شد وچون ارکان دیوان‌را بر حیلت جبلّت او اطّلاع 15
کلّی بود ومی ترسیدند که ازو فتنهٔ بزرگ صادر شود امثله
بطلب او بهر طرف پران کردند وبسیار جستند ولی کم یافتند
بعد مدّتی اورا نزد بایجو نوین دیدند بشتربانان بعضی از
ایلچیان مال داده بود تا اورا در صناديق احمال تا سرحدّ ارّان
رسانیدند چون نزد بایجو پیوست احوال چنانك خواست اعلام 20
کرد ومال بسیار پذیرفت تا بایجو علاء الدین علی بك وجمال الدین
درزی ساوجی‌را باستخلاص او بحضرت سلطنت فرستاد بر موجب
حکم بایجو اورا از حبس انطالیه اطلاق دادند وبقونیه آوردند

وبعد از مدّتی در صحبت ایلچیان نزد بایجو روانه شد در
راه رشید الدین امیر عارض بدو ملحق گشت وفیما بعد
مآل حالتش گفته ۞

ذکر وزارت قاضی عزّ الدین محمّد شهید رازی رحمه الله [1]

5 صاحب قاضی عزّ الدین محمّد رازی از علوّ همّت وفرط فصاحت
وکمال دیانت در نظر سلاطین وخلفاء عهد بعین رافت ملحوظ
وبدیدهٔ احترام منظور بود کفایت امور عظام وتدارک مهمّات
خاص وعام وانارت حدود اسلام‌را جز وساطت سفارت او بدار
السلام کسی متعیّن نمی گشت در محکمهٔ قضاء او کاه از تعرّض
10 کهی با امن وزلف خوبان خطا بسبب یمن رای بصواب او از
تشویش باد صبا ساکن بود در سخا وکرم بحر خصمّ ودر دل
واندیشه همه لا می ونعم

إِنَّ ٱلْأُلَى طَلَبُوا مَدَاهُ تَأَخَّرُوا عَنْ غَايَةٍ فِيهَا ٱلتِّبَاقُ *a* رِهَانُ [2]

چون از صاحب طغرائی آن نوادر صادر شد وخاطر جلال الدین
15 قراطای وسایر امرا برو متغیّر گشت مسند وزارت‌را جز قاضی
عزّ الدین در ممالک کسی استحقاق نداشت امیر جلال الدین
وعامّهٔ بزرگان سلطنت‌را اجلاس او بر مکانت حکم ومنزلت لازم
آمد زیرا

فَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ وَلَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا [3]

20 هم باتّفاق واختیار بعد از تشاور واختیار زمام مرام خاص وعام‌را
بکفّ کفایت او باز گذاشتند واو در تمشیت آن مهمّ بر سبیل

---

a) P انساق.

۱ـ الاوامر العلائیه ص ۶۰۱ ۲ـ ص ۶۰۳ ۳ـ ص ۶۰۳

وجوب ومقتضاء رای پسندیده وخوب می رفت ودر اثناء نفاذ
احکام وزارتش از خدمت *a* ایلچیان باستدعاء حضور سلطان
بر تواتر می رسیدند وصاحب عزّ الدین عذرهاء مقبول پیش
می آورد اما در خدمت مجال قبول نمی یافت ناچار از سر
اضطرار صاحب قاضی عزّ الدین وامیر جلال الدین قراطای اتابك 5
وشمس الدین یوتاش بکلربك وفخر الدین ارسلاندغمش امیر آخر
ونظام الدین خورشید پروانه بدین بهانه در موکب سه سلطان
عزّ الدین ورکن الدین وعلاء الدین سوی قیصریه روانه شدند
وامراء اطراف ممالك‌را جهت تلاقی این قضیّه طلب داشتند چون
بآقسرا رسیدند در شکارگاه اکنچوك سیف الدین ترکری که از 10
اکابر امرا وبنده‌زادگان سلطنت بود وظلم وجور ومزاح وسفاهت
بر مزاج او هرچه غالبتر در خدمت سلطنت خودرا مجال
مباسطت حاصل کردانید وسلطان‌را که از بیم قراطای وصاحب
عزّ الدین سلوك جادهٔ دیانت ورشاد ملزم بود بر شرب عقار
ولعب قمار وهتك حرم واستنار جری وکستاخ کردانید وبرای رواج 15
کار خود بر مزاج سلطان سخنها می گفت وجهت کسر سورت
حرمت امرا سلطان‌را بر آن داشت که اراذل غلامان‌را پیش
کشید وهر یك‌را مناصب وامارات داد درین میانه شمس الدین
التونبه بحضرت سلطنت رسید وکارهارا چون زلف دلبران در هم
دید ودر بذل وجوه خزانه در ارزاق وجامگیات ترجمانان 20
ومنشیان مستدرك عیبی فاحش مشاهده کرد تا قراطای وامراء

---

a) Cp. p. ۲۰۵, note *a*.

دیگر عتاب عنیف کرد وگفت سلطان علاء الدین‌را با چندان
عظمت وعزّت دو ترجمان وچهار منشی بیش نبود شمارا با
این ذلّت وقلّت وزاری وخراج چندین مواجب‌خوار واجب
نیست از تقلیل اعداد ایشان مادّهٔ تهیّئ اسباب سفر پادشاه
5 درین وجهت میسّر می شود واگر سلطان از طیش عیش کم
فرماید واز حریفان بد آموز اجتناب کند در نظر پادشاهی که
متوجّه خدمت ایشانست ابهّت وعظمت او ازدیاد پذیرد اگرچه
اعداد منشیان وترجمانان از مرتبهٔ عشرات باحاد رسانیدند ودر
جامگیات خاص وعام تصرّف تمام نمودند وبیوت خزاین پر شد
10 اما سلطان از امتطاء صهوات نزو وشباب وملازمت چنگ وشراب
هیچ کم نکرد ودر اعلاء مراتب اراذل واوغاد رایح اوعاد بود
ودر سینهٔ ترکری از نصایح شمس الدین التونبه *a* تمام آرام
گرفت وبحکم آنک میان ایشان بسبب سفاهت وتباهت مضادّت
هرچه تمامتر بود دریاء حسد در جسد ترکری در جوش آمد
15 ویکی‌را بر آن داشت که اورا در فقاع سم نعاف چشانید وبعد از
سه روز بمنازل رضوان رسانید آنگه اموال بی کران وخزاین اورا
در تصرّف خاص آوردند با سر سخن رویم سلطان هم بر آن
نیّت *b* که متوجّه خدمت است برادران‌را با امرا بقیصریه
گذاشت وعزم سیواس فرمود ترکری از غایت جهل وغباوت همه
20 عالم‌را دشمن خود کرد تا سلطان‌را بر آن آوردند که بعد از تنکیل
وتذلیل اورا بقلعهٔ منداس فرستاد وآنجاش هلاک کردند ودر

---

a) P ajoute: کمنه sic (کینه‌خواه ?). *b*) P نیست.

غمار این حالات خبر رسید که قراطای در قیصریه بجوار حق
پیوست سلطان نیک پریشان شد واحوال ملک وممالک‌را بی سر
وسامان دید وایلچیان عذرها خواسته براه کرد وخویشتن بقیصریه
مراجعت فرمود آنگه امراء طرفین مشاورت کردند که عذر
5 مراجعت شهریار از توجّه بخدمت چگونه خواهند رایها بر آن
قرار گرفت که سلطان علاء الدین‌را متوجّه کردانند تا از قبل
برادر ایلاء عذر تقدیم دارد امیر سیف الدین طرمطای وشجاع
الدین عبد الرحمن نایب وخواجه مصلح لالا ونور الدین عبد
الله قابض‌را با اسباب وتحف بی نهایت بخدمت روان کردند
10 در راه والدهٔ سلطان غیاث الدین وصاحب طغرائی ورشید
الدین امیر عارض که بدوستی طغرائی آوارگی اختیار کرده
بودند بدیشان پیوستند وخودرا در سلک متابعان سلطان علاء
الدین انخراط دادند وهر جا که می رسیدند سلطنت مملکت‌را
جهت او تقریر می کردند در راه بدین واسطه میان صاحب
15 طغرائی وشجاع الدین نایب دوگروهی واقع وفیما بعد خاتمت
آن ایراد افتد ۞

ذکر سبب مخالفت سلطان عزّ الدین ورکن الدین ومحاربت*
که میان ایشان در کرّهٔ دوم واقع شد وانهزام رکن الدین
چون سلطان عزّ الدین برادررا بخدمهٔ ارسال فرمود خویشتن با
20 رکن الدین قلج ارسلان عزیمت قونیه نمود وبعیش وعشرت
وخزانه‌پردازی مشغول شد ولیلامرا بخدمتش قربت واختصاص
تمام بادید آمد امراء دولت‌را این طریقه که خارق عادات
سلاطین است نا مستحسن آمد ودر موارد صفاء ایشان کدری

* الاوامر العلائیه ص ۶۰۸

فاحش روی نمود اخوال رومی کیش *a* سلطان در احوال سلطنت
مدخل کردند وبا سلطان که پیوسته با برادر بر موجب تقریر
امیر جلال الدین وکافهٔ امرا بر تخت می نشست مضایقت
پیش گرفتند وممانعت آغاز کردند وکلمات نا سزا گفتند
5 سلطان رکن الدین روزی خلوت نشسته بود وسر در پیش
افگنده وبر قاعدهٔ وَلَكِنْ تَفِيضُ ٱلْكَاسُ *b* عِنْدَ ٱمْتِلَائِهَا لالی آبدار
از جزع جهان‌بین بر صحن خدّ لعل‌فام روان کرده ناگاه کمال
الدین لقبی حوائج‌سالار که در خدمتش اسفار ترکستان کرده
بود وحقوق فراوان ثابت گردانیده در آمد وسلطان‌را مضطرب
10 وباکی واز روزگار شاکی دید سوال کرد که موجب بکا وتغیّر
بشرهٔ همایون چیست اگر بنده‌را اعلامی فرماید شاید که تدارك
آن بقدر امکان تقدیم دارد سلطان جواب سوال کمال بدین
ابیات که

عالم زلباس شادیم عریان یافت
15 وزگردش روزگار سرگردان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید
هر صبح که خندید مرا گریان یافت *

فرمود کمال گفت بنده‌را حکایتی در خاطر گذشت بدان شرط
که ثالثی در میان نباشد وبامضاء آن رای شاه جهان میل کند
20 عرض افتد سلطان فرمود که انها باید کردن کمال گفت اگر
سلطان ملطّفه درین قضیّه نزد نصرة الدین پسر سنان الدین

a) P sans points. Cp. p. ۲۱۳, note *a*.
b) P النفس.

* الاوامر العلائیه ص ۶۱۰

قیماز که سوباشی دَوَلوست وپیوسته وفادار ودولتخواه شاه بوده
ونامهٔ پیش صمصام الدین امیر عارض که والحالة هذه سوباشی
قیصریه است واز اوج عزّت بحضیض ذلّت آمده وبدان سبب
که نکیده‌را ازو ستده بغلام نکیر دادند از سلطان عزّ الدین
واخوال او سر گردان وبر خود پیچان شده است بر دست بنده 5
ارسال فرماید تا هرچه زودتر بخدمة جواب آرد مصلحت باشد
سلطان بر وفق اندیشهٔ کمال سطری چند مشتمل بر شطری
از قصّهٔ غصّهٔ خود نزد صمصام الدین در قلم آورد وبدو داد
کمال بعد شش روز عودت کرد وجواب این بود که سلطان بهر
طریق که تواند خودرا بقیصریه اندازد بعد از آن بندگان 10
بقدر امکان بکوشند سلطان بکمال گفت مارا از قونیه که ورطهٔ
بلا وغمرهٔ عناست خروج بچه وجه میسّر شود کمال جواب داد
که غلامی چندرا که بر ایشان اعتماد باشد ازین معنی آگاهی
باید دادن تا اسپان خاص‌را بیرون شهر بموضعی معیّن آماده
دارند وسلطان جامهٔ خلق غلامان حوائجخانه در پوشد ومن 15
خوانچهٔ بزرگ که کعب *a* او معادل کاسهٔ عادلیست *b* برسم هر
روزه بر سر سلطان نهم چنانك چهرهٔ مبارك در کعب *a* خوانچه
از نظر خلق محجوب ماند ودر پیش افتم وسلطان اقتفاء
خطوات من لازم داند ودر راه بهیچ جا نگاه نکند چون بدانجا
رسیم سوار شویم وتوکّل بر حول یزدانی نماییم وهمه شب مسیر 20
مواکب *c* وسمیر کواکب باشیم چنانك سپیده دم از مفاوز

---

a) P لعب. *b*) Sic. Peut-être convient-il de lire عادیست.
c) P مکواکب.

آقسرا تجاوز کرده وبطالع مسعود بخان خواجه مسعود رسیده باشیم لحظهٔ چهارپایان دم زنند واز آنجا بر وکوپ قطع کرده بدولو پیوندیم سلطان‌را این رای موافق آمد وچنان کردند چون بدولو رسیدند مسرعان نصرة الدین‌را آگاهی دادند وپذیره 5 شد وپیاده شد وزمین بوسیده بدستبوس مشرّف گشت وفی الحال نامهٔ نزد صمصام الدین قیماز روان کرد امیر صمصام الدین لشکرها سوار گردانید وبراه دولو متوجّه شد ودر راه بکوکبهٔ سلطان وامیر نصرة الدین رسید وپیاده گشت وجهت شاه رخ بر زمین نهاد وبشکوه تمام سلطان‌را در شهر آورد وبر تخت نشاند 10 وباطراف ممالک قصّاد فرستاد واستمالت ودعوت تقدیم داشت در اندک زمانی اورا در قیصریه جمعیّتی تمام حاصل شد وچون سلطان عزّ الدین‌را ازین قضیّه خبر شد یوتاش بکلربکی‌را جهت استرجاع در عقب روانه کرد واو سلطان‌را بقیصریه در یافت وبعد دستبوس افتتاح نصیحت نمود سلطان برو طیره *a* کرد وبقصد 15 او از جای خود حرکت فرمود امیر صمصام الدین مانع شد اورا *b* مقیّد کردند وبمغارهٔ اکسود از مضافات دولو بردند وبعد از روزی چند باز بقیصریه آوردند وبر ولاء سلطان رکن الدین سوگند دادند وبطلب فلک الدین خلیل سوباشی آبلستان وحسام الدین بیجار *c* قصّاد فرستادند ایشان سمعًا وطاعةً گفته بخدمت مبادرت 20 کردند وامراء نامدار در اعداد اجناد سلطان انخراط یافتند واستعداد کردند که ناگاه جمعیّت بر قونیه تاختن آرند واگر

---

a) P برقطر. *b*) P اما. *c*) Sans points en P.

چنین کردندی مرادشان میسّر می شد چون سلطان عزّ الدین
خبر اعتقال بکلربکی وایلاء او بولاء سلطان رکن الدین استماع
کرد از آن قصّه در تاب وغصّه شد ودر اثناء این حالت فلك
الدین خلیل وبیجار با فوجی از لشکرهاء خود تا خان علائی
که بیك منزل آقسراست بدوانیدند خلقی از قوافل دیار آنجا 5
بودند وممانعت نمودند ایشان آتش بر در نهادند وبسوختند
وخلق‌را کشتند وبعضی‌را اموال ستده یله کردند ناگاه امیر
معین الدین سلیمان وخطیر الدین که بطرف قیصریه بودند
بطریق سفارت بقونیه آمدند از ورود ایشان سلطان واکابررا اوراد
مسرّت شگفته گشت وصاحب عزّ الدین فرمود تا زرهاء خزاین 10
فرو ریختند ولشکر گرفتند وبمحاربت رکن الدین از راه قیرشهر
بولایت طوز اغاج پیوستند وبجهت التزام حجّت شیخ
بزرگوار صدر الدین ابن اسحقرا با همام الدین شادبهر ناظر
ملك نزد برادر سلطان فرستادند که والحالة هذه بر سیواس
وملطیه وخرتبرت وآمد اقتصار کند واین غبار وحشت‌را فرو 15
نشاند ومراجعت سازد صمصام الدین ونصرة الدین وفلك الدین
وبیجار آن قدررا استقلال کردند وجلال الدین حبیب *a* قاضی
قیصریه‌را در جواب فرستادند وقیصریه وقیرشهررا استصافت
کردند ودر دهلیز سلطان در صحراء احمد حصار این ما جرای
می رفت علی بهادر وجمال الدین خراسانی وامراء دیگر فغان بر 20
آوردند که چرا چنین لابه می کنید تا بر عجز واضطرار شما

---

a) Sans points en P.

حمل کنند اگر بدینچه سلطان عزّ الدین مرحمت فرمود
راضی شوند فهو المراد والّا خطاب جز بلسان سنان نخواهد
بود اعوان سلطنت بدان مقال التفات نکردند وسلطان از سر
قیصریه وقیرشهر بر خاست وباز همام الدین وقاضی حبیبرا
5 بخبر حصول رضا ارسال کردند ومنتظر می بودند تا چه جواب
آید ناگاه لشکر سلطان رکن الدین ظاهر گشتند وایشان اگرچه
بعضی بخیام رفته بودند *a* وهر دو لشکر چون شیر وپلنگ در
جنگ آمدند نصرة الدین پسر قیماز وفلك الدین خلیل یك
دو نوبت حمله کردند ولشکر سلطان ثبات نمودند بار سیم
10 لشکر سلطان حمله کردند ودر مقابله رفتند وعلی بهادر که در
دست چپ بود بریشان تاخت وصفوفشانرا بر هم زد ونکایتی
تمام بدیشان رسانید در آن حال اسپ نصرة الدین بسر در
آمد واورا دستگیر کردند وفلك الدین خلیل راه هزیمت گرفت
وصمصام الدینرا پسر قریش در یافت مجروح گردانیده بخدمة
15 سلطان آورد فی الحال اورا با نصرة الدین اخوال سلطان هلاك
کردند سلطان رکن الدین بدولو بعزم سیس متوجّه شد در
منزل اوّل ترکمانان اورا گرفتند وحالرا بخدمت سلطنت اعلام
کردند ارسلاندغمش آنجا رفت وبمواثیق وایمان دلگرمی داده
بقیصریه آورد وسلطان عزّ الدین استقبال کرد وچون بهم رسیدند
20 معانقه کرد وبگریست وگفت که این واقعه از تدبیر رای نصرت
وصمصام بود ایشان سزای کفران یافتند باید که برادر عزیز خاطر

---

a) Il faudra ajouter: در مقابله رفتند.

شریف پریشان ندارد همچنین حکایت کنان بجوسق کیخسرویه
رفتند وسلطان رکن الدین‌را خلعت گرانمایه واسپ تنگ بسته
وزر بسیار داد ودر اقامت میان برغلو a واماسیه مخیّر کردانید
سلطان اماسیه‌را اختیار کرد واورا بانبوهی وتوش b تمام باماسیه
5 بردند مدّتی آنجا بود واز وخامت هواء آن متأذّی می گشت
بسلطان فرستاد تا اورا از اماسیه ببرغلو بردند واسباب کامرانی
مرتّب کردانیدند ۞

ذکر سبب تورّد بایجو در ممالك روم بار دوم وحوادث کی در آن ایّام حادث شد *

10 چون صاحب قاضی عزّ الدین بر دست وزارت نشست ومقالید
احکام مملکت در قبضهٔ استقلال گرفت ورسولان بایجو نوین
ودیگر نوینان‌را در ممالك روم متواتر دید وهر سال خزاین
بی شمار در وجه افتقاد ایشان صرف می رفت صاحب با
قراطای ودیگر امرا مصلحت آن دیدند که این معنی‌را بحضرت
15 عرض دارند تا از آنجا بحکم یرلیغ این تسلّطها مندفع گردد
وصاحب فخر الدین علی‌را که درین وقت حاکم مملکت است
ودر آن ایّام امیرداد بود جهت این رسالت اختیار کردند
وبیرون تحفها صد هزار عدد برسم افتقاد ووجوه نفقات راه از
خزانه بدو رسانیدند چون بدان درگاه پیوست وحاجات عرض
20 ویکنادی سلطان باز نمود سیورغامیشی فرمودند وبر سلطنت روم
ومنع ایلچیان بایجو نوین ودیگر امرا یرلیغ وپایزه دادند وسر

---

a) P ici برغو. b) P ونوش.

* الاوامر العلائیه ص ۶۱۶

شمارهرا که شمس الدین قزوینیرا جهت آن مهمّ نامزد فرموده بودند منع کردند ودر صحبت ایلچیان ویرغوجیان بزرگ رسولرا باز گردانیدند در راه چون ببایجو رسیدند واورا آن حکم شنوانیدند روی سوی فخر الدین علی کرد وگفت اخر جهت
5 نظر من در ممالك روم رخنهٔ می بایست گذاشتن همانا که حرمان من بر شما شوم آید بعد از آن ایلچیان تقلیل پذیرفتند واگر احیانا آمدندی التفاتی زیادت نمی یافتند وسلطان بکامرانی واجراء احکام جوانی مشغول بود وصاحب قاضی عزّ الدین در مسند حکم متمکّن گشته وولایت آسوده وتردّد رسولان دار
10 الخلافه وموصل وماردین وروم وفرنگ بحضرت سلطنت با احمال وتحف بر تواتر بود اما از قبل استیلاء اغاجریان که منشاء ایشان صحرا وبیشهاء مرعش بود وقطع راهها وقتل قوافل می کردند ودر ممالك روم وشام وارمن می تاختند بر خاطر امراء دولت پریشانی واندیشه عظیم روی می نمود صاحب قاضی عزّ
15 الدین وشمس الدین یوتاش بکلربك با لشکرها وامرا عزم دفع اغاجریان کردند وبقیصریه آمدند ودر آن زمان جلال الدین قراطای در گذشته بود وفخر الدین ارسلاندغمش بانطالیه وقلعنده *a* با سلطان مانده بود وصاحب اعظم فخر الدین امیر داد باستقبال موکب معظّم موسوم شده ناگاه خبر رسید که بایجو
20 نوین با لشکرهاء بسیار وحواشی ومواشی وخواتین واطفال قصد این دیار دارد وپیش‌روشان بارزنجان پیوست بعضی از عساکر

---

a) P قلعنده sic.

که بدفع اغاجریان بطرف آبلستان رفته بودند چون این خبر
شنیدند بتعجیل بقیصریه آمدند وچتر ولشکر بی توقّف متوجّه
دار الملك شد وسلطان از قلعنده *a* بقونیه خرامید واز آهنگ
بایجو نوین در تاب واضطراب رفت بزرگان دولت رایها زدند
واتّفاق بر آن کردند که نظام الدین خورشید پروانه‌را باستقبال 5
فرستند تا تدارك احوال تقدیم دارد وبر عزایم واعراض بایجو
نوین اطّلاع یافته مراجعت سازد چون نظام الدین‌را تسریح
کردند سلطان باحتشاد واحضار اجناد روی نمود ودر ایّام قلایل
لشکرهاء بسیار از قبایل اتراك وسپاه چالاك در صحاری وبراری
قونیه مجتمع شدند چون سلطان. انبوهی گروه خود مشاهده کرد 10
فرمود که مارا بفضل ملك متعال مال ورجال حاصل است باید که
عزم قتال سازیم اغماری که هرگز در غمار رزم تورّط نیافته
بودند از سر غفلت وجهالت اثارت غبار فتن می کردند وجهت
ترویج کار خود سلطان‌را بر محاربت اغرا می نمودند درین میانه
نظام الدین پروانه مراجعت کرد ونمود که در نهاد بایجو از 15
محبّت که با سلطان داشت نقصانی ظاهر نشده است اگر امراء
نوخیز عزم زخم *b* وگریز می کنند ایشان دانند وعزم سلطان‌را از
تعبیهٔ صفوف بر صوب تسلیهٔ ضیوف واسترضاء خواطر بایجو نوین
معطوف گردانید وخوض کار نا دیده‌را بنرم ودرشت بر جادهٔ
صواب آورد وباز با تحف واموال واعلام عزیمت سلطان باستقبال 20
نوین وتعیین مواضع ییلاق وقشلاق لشکر جرّار در ممالك

---

a) P قلعنده sic. *b*) Lecture incertaine.

معاودت نمود وامیر معین الدین سلیمان ملك الحجّاب‌را نوکر
خواست هر دو روی براه نهادند وغلامان خاص باز سلطان‌را بر
مقاتلت وعصیان اغرا کردند تا بر وثق امانی ایشان بتجهیز
لشکر وآهنگ جنگ فرمان داد وبیوتاش بکلربکی وفخر الدین
5 ارسلاندغمش‌را بخلوت خواند ونوازش فرمود وعساکر در زعامت هر
دو اگرچه حاکم ومطاع ونافذ الامر صاحب قاضی عزّ الدین
[بود] روانه کردانید وخویشتن با نفری چند از خواص در قونیه
بماند از راه خواص در خبث امراء کبار نامها می فرستادند
وچون متواتر شد ودر دل سلطان اثر کرد بر زبان راند کچون
10 لشکرهارا از پیکار رجوع افتد سزاء این پیران ضال دجّال فعال
داده آید چون بزرگان این شنیدند فتوری در عزایم ایشان
ظاهر شد وچون بخان علائی پیوستند لشکر مغل از جمعیّت
عساکر روم آگاهی یافته بآقسرا رسیدند ارکان دولت ترکمان شحنه‌را
که او نیز از جملهٔ لیام وعوام بود بخبرگری پیش فرستاد چوقی
15 از لشکر مغل که از هزارهٔ خواجه نوین بودند با ایشان مصادفه
افتاد وترکمان‌را با کافهٔ اتراك هلاك کردند روز دوم هر دو لشکر
چون قضا وقدر برابر یکدیگر رفتند ورسولان سهام بابلاغ پیام
مرگ سوی درونهاء خاص وعام پران شدند وچون نظر در بصر
وجان در جگر در احداق وآماق کماة عسکر جای می
20 ساختند ذکور صوارم از کثرت اسالت دما واراقت امشاج صفت
نساء حیّض گرفتند ارواح‌را از اشباح اوان جدای وزمان بریدن
آشنای شد نفوس شهدا بادراك مقام سعدا بتنفّس صعدا مشغول
گشتند صاحب عزّ الدین اگرچه از درد پا وفتور اعضا شکایتی

داشت اما در آن معرکه جان‌فرسا چون ثهلان وحری ثبات
فرمود ووداع زندگانی وراحات این جهانی کرد مصابرت می فرمود
ناچخی آبدار در دست گرفته ودلی از آتش حرب تفته
بهادران مغل بدو رسیدند مقابله فرمود ودر مقاتله تفو کرد
وخیو انداخت عاقبت درجهٔ شهادت ومرتبهٔ سعادت یافت وامراء 5
دیگر بنابر آنک از جانب حضرت سلطنت شکسته دل بودند
در حرب ابلای نا کرده وآثار جانسپاری ظاهر نکردانیده عزیمت
هزیمت‌را غنیمت شمردند وچنانک عادت ایشان است راه فرار
در پیش گرفتند وآن چنان غدر وخذلان روا دیدند تا دشمن
مظفّر شد ولشکر سلطان نهبهٔ حدثان گشتند ✿ 10

ذکر جلاء سلطان عزّ الدین بار اوّل وخروج برادرش رکن*
الدین از قلعهٔ برغلو وجلوس او بر تخت

چون در بیست سیم رمضان سنه ۶۵۴ لشکر سلطان‌را آن نکبت
رسید وسلطان‌را از آن تباهی آگاهی دادند همه شب پریشان
ومشوّش بود روز دیگر با مخدّرات حرم وآقتاش *a* شرابسلار 15
وکندصطبل وبرادرش از دروازهٔ پول احمد سوی انطالیه عزیمت
ساخت وقونیه‌را مهمل ومعطّل وهرچه داشت آنجا گذاشت
نظام الدین علی بن ایلتمش *b* استاذ الدار از معرکه جان بقونیه
انداخت وبمحافظت شهر وتسکین غوغاء رنود وترتیب طرغو
مشغول شد وارسلاندغمش با جماعت خواص از آن ملحمه ببرغلو 20
افتادند وبحکم حصانت قلعه از هر طرفی معتبران دیوان

a) Lecture douteuse. P sans points. *b*) P. ایللمش sic.
* الاوامر العلائیه ص ۶۲۲

ودرگاه بدیشان پیوستند وبحکم آنك سلطان عزّ الدین همگی
خودرا بلیام داده بود واز امور پادشاهی چون توقیع نهادن
وبمحفل نشستن ودر احوال رعیّت نظر کردن ملالت می فرمود
تبرّمی تمام در دل داشتند رکن الدین‌را از حبس اطلاق دادند
5 وبقونیه آوردند وبر تخت نشاندند وهم در آن محفل شمس
الدین قاضی چُق *a* فرمانی بسلطان داد تا مطالعه کرد بحضور
همه توقیع المنّة لله نهاد وبذات خود داد چند مظلوم بداد
وبعد یك دو روز قاضی چق *a* بوزارت دستبوس کرد ومدّت
یکماه حکم وزارت راند آنگه رنجوری برو طاری شد ودر آن
10 مرض بجوار کردگار پیوست امیر نظام الدین پروانه‌را بعد ازو
بتقلید وزارت دعوت کردند اجابت ننمود نیابت‌را قبول کرد
وپروانگی‌را بامیر معین الدین سلیمان دادند وهر دو در یك
روز دستبوس کردند وبترتیب اسباب ملاقات بایجو نوین مشغول
شدند وروی براه نهادند وچون سلطان عزّ الدین بانطالیه پیوست
15 بی‌برگی وبی‌نوائی برو استیلا یافت روزی در سرای انطالیه رخنهٔ
مربّع دید فرمود که آن‌را باز کردند خزاین پیدا شد وصناديق
مختوم بسرب مشحون بهزاران هزار درم نقره بضرب علائی وده
هزار دینار سرخ ودیگر اجناس از کاغد وعود وابنوس وصندل
وغیره سلطان آن خزانه‌را بر حواشی وخدم تفرقه کرد وروان
20 سلطان علاء الدین بدعوات ارباب اضطرار مدد فرستاد واز آنجا
عزم لادیق نمود وچون سلطان رکن الدین ببایجو نوین پیوست

---

a) P sans points. Le nom قاضی جوق se trouve dans le ms. Paris. Suppl. turc 1182.

بایجو بیسوتای *a* نبیرهٔ خودرا با هزار سوار باحضار سلطان عزّ
الدین بانطالیه فرستاد چون سلطان‌را آنجا نیافت وبلادیق نشان
دادند ترغو خورده عزم لادیق نمود چون آنجا رسید ایلچیان
فرستاد که سلطان‌را پدرش می خواند مصلحت آنست که در
آمدن تعلّل نکند سلطان فرمود که همانا برادرم در خدمت پدر 5
استماع فرموده باشد که امرارا بر ملك ودولت من استیلاء تمام
بود واین عقوق ورفض پدر فرزندی بسبب ایشان شد وچون
ببندگی نوین رسم این عذر تمهید خواهم کردن همانا که مقبول
دارد من در اندیشهٔ کارسازی بودم اگر برادرم یك دو منزل
پیشتر رود من با برگ واسباب که مهیّا شده باشد عزیمت نمایم 10
بیسوتای مراجعت نمود وسلطان با حواشی واطفال روی ببلاد
لشکری نهاد وبیسوتای بر مراجعت پشیمان شد واز بایجو
عتاب شنید وچون بایجورا اعراض عزّ الدین محقّق شد در
تعظیم سلطان رکن الدین بیفزود روزی سلطان بایجو نوین‌را
مهمانی بزرگ ساخته بود ودر آن ضیافت نظام الدین خورشید 15
نایب امرود پوست باز کرده بسر کارد بخواجه نوین که کسر
لشکر بر دست او بود داد تا تناول می نمود اتّفاق‌را رنج
قولنج بر خواجه نوین استیلا یافت ومتوفّی شد نظام الدین‌را
بدان تهمت که امرود مسموم بود موسوم گردانیدند ودر دوشاخ
کشیدند تا در آن زحمت برحمت حق پیوست وپیش از وفات 20
این دوبیت از طبع لطایف رای بر صحیفهٔ ایّام نگاشت

---

a) P بیسوتای.

تا طالع شوریده مرا غمگین کرد
از دیدهٔ من اشک روان خونین کرد
بهرام چو پیوست بکیوان در حال
بگرفت گریبان ومرا چوبین کرد ۱

5 وچون *a* مدّت اقامت سلطان بقزل ویران *b* متمادی شد واوان
زمستان تنگ در آمد ووقت مراجعت بایجو نزدیک شد سلطان‌را
بهدم شرفات سور قونیه ظاهرًا وباطنًا الزام کرد وسور قلعه‌را بنابر
آنک محیط دخمهٔ سلاطین ماضی است معفو داشت وباقی‌را
خراب کردند آنگه سلطان‌را اجازت شد که بقونیه مراجعت کرد
10 وخویشتن متوجّه صوب مغان شد چون سلطان عزّ الدین‌را
مراجعت بایجو نوین محقّق شد از بلاد لشکری عزم مملکت
موروث نمود وسلطان رکن الدین بعزم ادراک حضرت *c* از قونیه
حرکت فرمود چون بقیصریه پیوست تاج الدین ارزنجانی معروف
بفقیر وظهیر الدین رسول در عقب سلطان رکن الدین باعادت
15 وقناعت بر مشاطرت ارسال کردند ودر پی ایشان علی بهادررا
روان گردانیدند هر دو سلطان‌را بقیصریه در یافتند سلطان چون
عزم‌را حزم کرده بود اجابت نکرد وعذرها تقریر نکرد علی بهادر
چون بقیصریه رسید سلطان بیکروز پیشتر عزم فرموده بود گوسفند
وگله وبعضی از بقایاء خدم‌را باز برد وبجانب قونیه آمد ۞

20 ذکر معاودت سلطان عزّ الدین از ملک لشکری بممالک محروس ۲

چون سلطان عزّ الدین عراص ممالک‌را از اعادی خالی یافت عزم

---

a) P وحوان. *b*) Lecture incertaine; P دقزل ودران sic.
c) A la marge on lit: دىحں (= ایلخان?).

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۶۲۶ ۲ـ ص ۶۲۷

قونیه کرد اهالی آن شهر که وجود اورا چون لیلة القدر می
جستند استقبال کردند وبعظمت تمام در شهر آوردند وباز بر
تخت نشست واگرچه بکم آزاری موصوف بود باغراء اغرلو جامدار
معتبران نکیده‌را که دعوت سلطان‌را اجابت کرده بودند با پسر
5 سلجوقشاه که از قبل سلطان رکن الدین سرلشکری نکیده
گرفته بود فرمود که غل کشیده ومثله کرده گرد شهر همه‌را بر
شتران نشسته بر آوردند وآخر الامر همه‌را هلاك کردند وچون
سلطان رکن الدین بخدمت در همدان مشرّف شد وسیورغامیشی
خسروانه در بارهٔ او مبذول فرمودند یرلیغ همایون بر تقریر
10 سلطنت در عامّهٔ بلاد با اجازت انصراف ارزانی داشتند چون
بارزنجان پیوست زمستان صعب بود واستماع نمود که سلطان عزّ
الدین عصیان پیدا کرد ودر سلطنت مملکت با او نزاع وابا
خواهد کرد شاء ام ابی بارزنجان اقامت نمود وخدم وحشم او
در آن حالت بسبب مجاعت وغلاء عام مجاهدت عظیم کشیدند
15 وچون موسم بهار شد معین الدین پروانه که عماد دولت او
بود وخانهٔ ببوتات داشت قرب هزار سوار جمع کرد ودر صحبت
بایان *a* که امیر هزارهٔ مغل بود بجهت استخلاص متعلّقان وفرزندان
بصوب توقات توجّه نمود در کوه یلدوز اورا با شاهملك ملاقات
افتاد بعد از مقاتلهٔ بسیار لشکر پروانه منهزم شد واورا در آن
20 معرکه نکبتی خواست رسیدن نجم الدین فرّخ که از خواصّ
سلطان رکن الدین بود اورا سوار گردانید وببعضی از لشکر که

---

a) P بانان, al-Ainī ببیان.

روی سوی ارزنجان بگریز نهاده بودند رسانید پروانه از فرط حقد
وغضب آرام نداشت روی باردو نهاد واستنجاد عساکر نمود
البیجاق وقدغان‌را با ده هزار سوار در صحبت او بجهت قمع
مخالفان وطاغیان روانه کردند چون لشکر مغل بارزنجان پیوست
5 بعد روزی چند متوجّه فتح بلاد شدند وبنکیسار آمدند وهم
در آن روز مسلّم کردانیدند اعیان شهر با نزلها بدر آمدند
وسلطان‌را با شموع در شب بشهر بردند وبر تخت نشاندند
وفی الحال امارت نکیسار‌را بپروانه فرمود واز آنجا بتوقات آمدند
وبنابر آن که قلعه‌را ببیوتاش بکلربك سپرده بودند واو ممانعت
10 می کرد منجنیقها نصب کردند وچون فایده نکرد ومهمّات
فوت می شد آن‌را همچنان گذاشتند ومدّتی در حوالی کاب
وزیله *a* وباربمون *b* وقاز اُوا تردّد می کردند تا صاحب طغرائی از
خدمة رسید وآن منازعت بیمن کفایت او بنهایت پیبوست ✿

ذکر وفات سلطان علاء الدین در راه ورجوع صاحب طغرائی *
15 بحکم وزارت بممالك روم وتقریر قضایا

چون سلطان علاء الدین کیقباد که از مادر داودی واز پدر
سلجوقی بود بحکم برادر مهین سلطان عزّ الدین بعزم بندگی
حضرت توجّه ساخت بعد از قطع مفاوز وطیّ مراحل در بعضی
از منازل شبی تا دو پاس از شب گذشته با امرا وحرفاء خود
20 بعیش وعشرت مشغول بود وچون متفرّق شدند وعزم شبستان
فرمود بامداد امرا بر عادت بدرگاه سلطنت حاضر شدند در سلطان

---

a) Sans points en P. *b*) Selon Cod. 1182. P وتاربمون

* الاوامر العلائیه ص۶۲۹

بر خلاف معهود توقّفی دیدند مصلح لالا اندرون شد تا از
حضور صاحب وامرا سلطان‌را آگاهی دهد چون بدر آمد تغیّر
عظیم بسبب وفات سلطان درو ظاهر دیدند وبهیچ حال موجب
آن فجاءة معلوم نشد چون بخدمت منکوخان[a] پیوستند فرمود
تا سبب وفات سلطان‌را در بحث اندازند ودر آن باب بر خاین 5
محابا نکنند چیزی محقّق نشد ودر اثناء آن ایلچیان وقصّاد
بایجو رسیدند که سلطان عزّ الدین پادشاه روم عصیان نمود
ولشکر او با بایجو قرجی بصحراء رباط علائی که در حوالی شهر
آقسراست مقابله کردند وعاقبت منهزم گشتند چون این خبر
رسید بی مماطلت سلطنت روم باستقلال با یرلیغ وپایزه سر شبیر 10
بسلطان رکن الدین ارزانی داشت چون صاحب طغرائی بخدمت
رسید وما جرا وحکایات‌را عرض کرد جهت رایی که اورا سانح
شد یرلیغ وپایزه‌را ازو بستد ودر خزانه نهاد وصاحب طغرائی
بتعجیل وتبجیل سوی ممالک روم باستحضار سلطان عزّ الدین
روانه کرد چون در خطّهٔ کاب بسلطان والبیجاق رسید 15
ایتوحصاررا باضافت بر قیرشهر بدو دادند وباتّفاق البجاق وسلطان
رسولان بدعوت سلطان عزّ الدین متواتر گردانیدند سلطان عزّ
الدین بآقسرا خرامید وتاج الدین پروانه‌را نزد سلطان والبجاق
وقدغان باعلام قدوم خود متوجّه گردانید سلطان رکن الدین
سیف الدین طرمطائی‌را در جواب او تسبیر کرد در اثناء این 20
حالات چند کرّت البجاق قصد محاربت سلطان عزّ الدین می

---

a) Le nom se trouve ici écrit à la marge.

نمود وصاحب طغرائی بحکم جهانگشای مانع می شد چون
توارد وتواتر رسولان متواتر گشت کار بر آن جملت قرار گرفت
که ملک در میان دو برادر علی السویّه بمناصفه باشد هرچه
غربی آب سیواس است نوّاب دیوان سلطان عزّ الدین تصرّف
5 نمایند وآنچ در جهت شرقیست در قبضهٔ تملّک سلطان رکن
الدین مقرّر باشد ❀

ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت اردوی معظّم*

چون قاعدهٔ صلح ممهّد گشت سلاطین در پی یکدیگر عازم
شدند وچون سلطان عزّ الدین بخدمت پیوست سیماء ولقاء
10 ربّنا او ماحی وشافع سیّآت وعثرات گشت انواع اصطناع در
بارهٔ او فایض فرمود وپایزه ویرلیغ منکوخان‌را بدو داد بعد چند
روز که سلطان رکن الدین وصاحب طغرائی ومعین الدین پروانه
بخدمت آمدند وعنایت قدیم در شان او تجدید یافت سلطان
عزّ الدین ورکن الدین در اردوی معظّم معانقهٔ مصالح کردند
15 ودر آن بارگاه بفرمان پادشاه در مکالمه ومحادثه آمدند وخلایق
عالم در مسالمت برادران خرّم وشادمان شدند وپادشاه بر موجب
تقریری که صاحب طغرائی والبیجاق وپروانه در مقاسمه کرده
بودند مملکت‌را بریشان مقرّر داشت وفرمود که هر دو بتبریز
روند وبترتیب اسباب سفر وفتح بلاد شام ومصر قیام نمایند
20 چون سلاطین بتبریز آمدند ووجوه نبود از خزانهٔ عامره چهار
صد بالش زر استقراض کردند تا اسباب ایشان بر وفق وجوب
مهیّا گشت واز آنجا در خدمت بطرف حلب عزیمت نمودند
چون پادشاه‌را از آن قبل فراغت حاصل شد وقاضی محیی

* الاوامر العلائیه ص ۶۳۱

الدین با تحف ومفاتیح دمشق بخدمهٔ مشرّف گشت وطاعتداری
وانقیاد نمود علاء الدین کازی‌را از درگاه بدان بندگی موسوم
گردانیدند وچون دیار شام بتیغ جهانگیر مسلّم گشت بوغارا *a*
با پنجهزار سوار جهت محافظت آن دیار نصب فرمود وخویشتن
عنان جهانگیر بآذربیجان پیچان گردانید ویرلیغ وپایزه از عزّ 5
الدین استرداد نمود وبسلطان رکن الدین داد واورا استمالت
بسیار فرمود واجازت معاودت شد هر دو بخرّمی وخوش‌دلی
روی بممالك موروث نهادند وبر سریر سرور نشستند در آن میانه
صاحب طغرائی وفات کرد سلطان عزّ الدین وزارت‌را بعد از آن
بنام فخر الدین علی نایب تقریر فرمود وخلعت ودوات حکم 10
ومنصب وزارت بدو ارزانی داشت و*......... *b* بوزارت سلطان
رکن الدین بنام پروانه یرلیغ فرستاد وملك الامرا والصدور تاج
الدین المعتزّ *c* بن القاضی محیی الدین خوارزمی‌را بجهت ضبط
وجوه خاصّه وحفظ آن مندوب فرمود ونزدیك بود که دلها
مضطرب قرار گیرند وخواطر رمیده آرامیده گردد اشرار لیام 15
ومفسدان اثام در نهاد پروانه نهادند تا ایلجاق‌را بر آن آورد
که بخدمت از سلطان عزّ الدین شکایتها نوشت که اورا با
مصریّان میلان افتاده است واز صوب دیار پیوسته قصّاد ارسال
می کند اگر پادشاه اجازت فرماید تدارك حال او تقدیم رود
ودر آن باب فرمان صدور یافت بر مقتضاء حکم سلطان رکن 20
الدین با لشکرهاء ممالك خویش وپرونه سوی قونیه روانه شدند ۞

---

a) Kitou boga chez d'Ohsson et ailleurs. *b*) Lacune indiquée en P. *c*) P ici sans points; plus loin معتز.

* کذافی الاصل. الاوامر العلائیه ص ۶۳۳

ذکر انهزام سلطان عزّ الدین بار دوم بطرف فاسلیوس *

چون سلطان عزّ الدین از خدمت مراجعت ساخت ومدّتی از
تحمّل مشقّت اسفار بر آسود با صاحب فخر الدین رای چنان
زد که اگرچه مارا با سلطان رکن الدین که برادر صلبی است
5 وصلتی می افتد لکن از قبل احتیال معین الدین پروانه انفعال
تمام حاصل است اگر جهت احتیاط ودفع اضداد دفعهٔ دیگر
عزیمت مصمّم گردد متضمّن مصالح بی نهایت باشد صاحب
فخر الدین این رای‌را صایب دید وپیش‌کشیها راست کردند
ودهلیز سلطنت بمرحلهٔ روزبه زدند وباختیار سلطان نهضت
10 فرمود وچون سلطان رکن الدین وپروانه ولشکر مغل بآقسرا
پیوستند وورود ایشان بر وجه عداوت معلوم شد صاحب فخر
الدین جهت استعلام حال وتدارک قضیّه باستقبال فرستاد
وهزیمت‌را مستعدّ گشت ومنتظر بود تا چه واقع گردد شنید
که چون صاحب فخر الدین بدیشان پیوست وزارت‌را برو مقرّر
15 کردند ومغل بر ابطال حشاشهٔ سلطنت جازم اند ونزدیک
رسیدند فی الحال با قوم وعیال قصد انطالیه نمود بعد دو روز
چون لشکر مغل وسلطان رکن الدین رسیدند بقایاء اسباب
سلطنت‌را جهت پادشاه تصرّف نمودند وهرچه در خزانه موجود
بود موقوف داشتند تا چون توکلک *a* بخشی وبهاء الدین شاهنشاه
20 از خدمت اردو بطلب آن آمدند بدیشان سپردند والیجاق
بولایت آقشهر بدیه قرایوک وسلطان بدیه التونتاش قشلاق

---

a) Cod. 1182 توکال (P توکلك دبخشی sic); *Oghuzname* ed. Lagus p. ۸ نوکال.

* الاوامر العلائیه ص۶۳۵

ساختند ولشکر مغل بهر طرف می تاختند علی بهادر بسفربحصار
جمعیّت انبوه داشت ومیخواست که بر لشکر مغل شبیخون
آرد در شب راه کم کرد بامداد بنزدیك لشکر مغل با او مقابل
شدند وبلشکر بزرگ خبر کردند وجنگی عظیم در پیوستند
5 عاقبت علی بهادر روی بگریز نهاد وبطرف اوج افتاد وسلطان عزّ
الدین از صلاح کار مایوس شد ودر کدرغها که معدّ داشته
بود نشست وبا اطفال وعیال باستنبول نزد فاسلیوس رفت ملك
الروم در تعظیم او مبالغها کرد وهمه روز بعیش مشغول بودند
وعلی بهادر نیز از اوج با شرذمه از حواشی خویش در استنبول
10 بسلطان پیوست وفاسلیوس اورا بنواخت وچند کرّت اعادی
فاسلیوس‌را منهزم کردانید وپهلوانیها باظهار رسانید وبدان واسطه
خلعهاء گران بها پوشید جماعتی که دماغ بوسیدهٔ ایشان طاقت
راحت نداشت شبی در اثناء تقدّح بحضرت سلطنت گفتند
کچون سلطان از ملك قدیم محروم ماند واینجا حشم‌را جمعیّتی
15 وانبوهی‌را بحمد الله حاصلست اگر فاسلیوس‌را در سیران از میان
بر داشته اند وپادشاهی این مملکت بحضرت سلطنت عاید گردد
چه باشد کرکدید *a* که شرابسلار سلطان بود بحکم العِرْقُ دَسّاس
این معنی‌را بگوش فاسلیوس رسانید بهادر اغرلو امیر آخر وعلی
بهادررا ببهانه بخانهٔ خود خواند ومقیّد کرد وبر در سلطان
20 ووالدهٔ او موکّلان فرستاد آنکه سلطان‌را با قرابات بقلعهٔ باز داشت
وامیر آخررا مسمول وعلی بهادررا مقتول کردانید واتباع سلطان

---

a) *Oghuzname* p. ۱۰ کبرکدیت. Selon al-Ainī کرکدید et کرخیا étaient oncles d'Izz al-dīn (frères de sa mère).

هر که در ملّت مسیح می آمد امان می یافت وباقیان بنکال
وعقال مبتلا می شدند باری تعالی صاین خان‌را بر آن آورد که
بخلاص سلطان عزّ الدین لشکر عظیم فرستاد واتّفاقا در آن سال
یخبندی عظیم شد وآب دوناب یخ گرفت وتمامت لشکررا از آن
5 عبور میسّر گشت وسلطان‌را از آن حبس بدر آوردند وبخدمهٔ
برکه متوجّه شدند چون سلطان بخدمهٔ پیوست انواع نوازش
فرمودند وولایت سولخاد وسوتاق‌را باقطاع بدو فرمودند مگر
اصحاب اغراض بوالدهٔ سلطان رسانیدند که سلطان‌را در راه نکبت
رسید از تاب خودرا از قلعه پرتاب کرد وهلاك شد وچون سلطان
10 واقعهٔ مادر واسر دو پسر وخواهر در دست فاسلیوس استماع کرد
اکتئاب نمود اما انتظار الفرج بعد الشدّه می فرمود وخاتمت
افسانه در موضع گفته شود ۞

ذکر پادشاهی سلطان رکن الدین قلج ارسلان وسیرت او *

سلطان شهید رکن الدین در زر افشانی وپهلوانی یگانهٔ جهان
15 بود کمان شست منی وگرز نهمنی داشت ویکبارگی از خسّاست
ورذالت مستنکف بودی چنانك در ایّام دولت او اکثر ممالك
ملك شد که بخطوطی شرعی بمردم می بخشید فی الجمله چون
بر تخت سلطانی در قونیه تمکّن یافت وسلطان عزّ الدین بجانب
استنبول روانه شد باز علی بهادر واغرلو امیر آخر از هر طرف
20 حشر وجمعیّت تمام کردند وبمحاصرت قونیه آمدند پروانه
باستظهار بعضی از مغل اورا واغرلورا بکاروانسرای التونبه مخذول
ومنکوب کردانید ومحبان دعوتش‌را شربت سیاست چشانید
وجماعت متمیّزان واصحاب قلم‌را که دم هواداری سلطان عزّ الدین

* الاوامر العلائیه ص ۶۴۰

می زدند چون نجیب الدین مستوفی وقوام الدین مشرف ملك وقاضی جلال الدین سفربحصاری قاضی لشکر وسیف الدین خاص قیبه[a] وکریم الدین علیشیر وبدر الدین کهرتاش امیر سلاح وامین الدین یاقوت استاد الدار مقیّد کرده نزد الجاق فرستاد تا جملهرا بدرجهٔ شهادت رسانیدند چون این طایفه 5 بغیر حق بقتل رفتند الجاقرا در خواب از عالم غیب خطاب عنیف کردند چنانك از هول آن بیدار شد وآثار انوار رای العین بر مصاجع آن مقاتیل مغافیر مشاهده کرد وسراسیمه بخدمت پروانه زبان گشاد وچون حکایت علی بهادر بیکسو شد شاهملك عصیان آغاز کرده بود بقلعهٔ کداغره[b] متحصّن گشته 10 اورا بعد از محاصرت بامان وایمان فرو آورد وبر دست مغلان شهید گردانید آنگه بحضرت رفت وبر انتزاع سینوب از قبضهٔ طرابزونی که بوجه سرقه بدو افتاده بود یرلیغ حاصل کرد ومدّت دو سال در آن محاصرت بود چون بحصول پیوست از حضرت سلطنت بملکیّت التماس فرمود وچون بهیچ حال کلمهٔ لا جز 15 در شهادت بر زبان سلطان رکن الدین نمی رفت در حال میسّر شد ۞

ذکر سبب واقعهٔ هلاك سلطان رکن الدین *

پیش از آن که حصّهٔ مملکت سلطان عزّ الدین در تصرّف دیوان سلطنت رکن الدین آید معین الدین پروانه در اثناء 20 محاورات با خواصّ خود در استضافت آن شطر با این نصف

a) P ici قیبه (sic). Cp. p. ۳۶۵, note *a*. b) P sans points.

* الاوامر العلائیه ص۶۴۳

استشارتی می کرد پسر خطیر شرف مسعود که از احاد منشیان
او بود گفت اگر این امنیت میسّر گردد خداوند سر لشکری
نکیده‌را ببنده ارزانی فرماید پروانه برسم تفاءل تقبّل فرمود بدان
امید در عرض مخترعات تهم که بر سلطان عزّ الدین می
5 بستنند در ایستاد وچند بار آمد وشد کرد تا البجاق‌را بر
قصد قونیه وقید سلطان عزّ الدین از خدمت *a* اجازت شد
وچون سلطان عزّ الدین بی گناه از بیم هیبت پادشاه غربت
اختیار کرد وباز بلشکری پناه جست سر لشکری نکیده‌را بر
موجب وعدهٔ سابق بپسر خطیر تقریر کردند ورتبت او در آن
10 اجنبا از ثری بثریّا واز سمک بسماک پیوست وچون سالی چند
بر آمد وعاء وسع واناء قدرت او از تحمّل دولت وثروت عاجز
می آمد وچون رتبتی بغیر موضع وپایهٔ بیرون استحقاق وموقع
بود پای از پایهٔ خود فراتر نهاد واقوال وافعال او مناسب اصل
ونسب وام واب می آمد اعیان اطراف از امارت او استنکاف
15 نمودند ومستعدیان ومتشکیان غصّها قصّها بر تواتر رفع می
کردند هرچند در ازالت آن عدوان از درگاه سلطان فرمان صادر
می شد انقیاد نمی نمود وطریق تفرّد وتمرّد می سپرد سلطان
جهت خاطر پروانه چیزی نمی گفت شبی سلطان در خلوت با
حریفان که جمله متعلّقان پروانه بودند فرمود که نکیده‌را از
20 شرف می باید گشود ودر وقتی بطریق ندامت ملکیّت سینوب
گفته باشد که هرگز خدمتکاری از شهریاری شهری بخشش

a) P porte au-dessus de la ligne بجن. Cp. p. ۲۹. note *b*.

خواهد پروانه واشیاع او دندان در مملکت قدیم ما مستحکم
کرده اند ومردم‌را مستحقر می شمارند واز نصاب ملك بی نصیب
گذارند واگر چنین خواهد بود سالی دیگر مارا در مملکت حکمی
نماند مصلحت آنست که بخدمت پادشاه رویم واستیلاء ظلمه
وقلّت مثال عرض داریم آن کافر نعمتان این معنی‌را بنقیر وقطمیر 5
بپسر خطیر نقل کردند از آنجا که فتّانی وغمّازی وحیلت
سازی او بود اجازت خواست وببهانهٔ تجدید ملاقات با اولاد
بطرف توقات که سکنی آنجا داشت روانه شد وپروانه‌را بر آتش
نشاند وهر روز دوگانه روی بصحرا نهادندی وفکرها کردندی
تا عاقبت رای بر آن قرار گرفت که بهمداستانی مغلان قصد 10
سلطان نمایند روز دیگر پروانه جهت جملهٔ یرغوچیان وامراء مغل
اموال بسیار ترتیب کرد ودر صحبت شرف ارسال نمود وپیام
فرستاد که سلطان بدان سبب که می خواهد که با شامیان
اتّفاق نماید وعصیان آغازد ومن مانع می شوم اندیشهٔ هلاک
ما نموده است وچون از قبل قتل من فراغت یابد در حسم 15
مادهٔ شما جمعیّتها سازد اگر پیش از آنک اورا این فکر از
قوّت بفعل رسد تلاقی حال تقدیم دارید مصلحت عظیم باشد
بیشتر امراء مغل ازین معنی اجحام نمودند باینناك *a* که با پروانه
دوستی داشت امراء مغل‌را بر آن آورد که جهت تفحّص حال
سوی آقسرا حرکت کنند پروانه با عساکر خود ولشکر نکیده 20
وجمعیّت پسر حاجا *b* که از سفلگان ومجاهیل ترکان اجرخوار

---

a) P دابیناك. *b*) P برحاجا (sans پسر).

بود وپروانه اورا بر کشیده وچون زمانه ناکس دوستی وبی
هنرپروری نموده متوجّه آقسرا شدند وبقونیه بطلب سلطان قاصد
روان کردند یرلیغ همایون بمهمّی نازك صادر شده است حضور
سلطان جهت استماع آن حکم لازم است سلطان از قونیه عزم
5 آقسرا ساخت آن روز که بدیشان پیوست ضیافت تاج الدین
معتز[a] بود سلطان در آن مهمانی دوستکانیها گران کشید چون
سورت شراب تاثیر کرد وجلباب حیا مرتفع شد امیران مغل
حبل عتابرا با سلطان تاب دادند وخطاب درشت کردند که
بچه موجب قصد کشتن پروانه می نمائی در خدمت تو چه
10 تقصیر کرد که مستحقّ چنین اندیشه نا پسندیده باشد
سلطان جواب داد که ازین معنی که امیران می گویند مرا
خبر نیست وکلمهٔ در آن باب بر زبان ما نه در حالت صحو
ونه در وقت سکر گذشته اگر امیران استکشافی شافی تقدیم
دارند یقین است که ناقل خجل گردد جواب دادند که تا این
15 حکایت مرارا تکرار نیافته بودی کار بدین مرتبه نرسیدی اگر
آن طایفهٔ جافیهرا که برین غدر تحریض کرده اند بما سپاری
بیاسا رسانیم وخلاص سلطان میسّر باشد واگر اهمال کنی ما ابقا
ومحابا نخواهیم نمود سلطان گفت درین باب اندیشه نمایم فردا
بخدمت امیران عرض دارم آن مجلس برین سخن باخر آمد روز
20 چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه ۶۶۴ سلطان از شهر بیرون آمد
وآن روز نوبت ضیافت سلطان بود تا چاشتی با امیران بشکار

---

a) P معنز. Cp. p. ۲۹۵, note c.

مشغول شد ولشکرِ مغل در سلاح رفته بودند وپیرامن سلطان از
دور در آمده چون بسراپرده آمد مغلان‌را دعوت فرمود وخوان
نهادند وبر گرفتند وساقیان شراب در دادند در خرگاهی که
نشسته بودند سلطان‌را از انبوهی وگرمی ملالت آمد نیمچه‌را
5 بجامدار داد کاردی چند آونگان دیدند بحکم مطالعه یگان
یگان از غلاف بر کشیدند وبا او در عتاب شروع کردند که
دی قرار رفته بود که ساعیان پروانه‌را بما تسلیم کنی نکردی
عذرها می آورد وقبول نمی کردند در اثناء مقاولات زهر در قدح
او آغشتند چون در کشید بعد زمانی تغیّر تمام در مزاج کریمش
10 ظاهر شد وچون سم در اعماق عروق واضطراب بر روح غالب
گشته برسم اراقت بیرون آمد واسپ خواست وسوار گشته سوی
شهر روان شد در پی رسیدند وباز گردانیدند بعد زمانی امراء
مغل با پروانه بدر آمدند ضیا وشرف پسران خطیر با مغلی
چند بماندند ودر خرگاه فرو انداختند وبلمه[a] بر کشیدند وآن
15 چنان سلطانی‌را در لگد گرفتند هرچند فغان وفریاد می کرد اثر
رقّت ورحمت نمی دید عاقبت بزه کمان جان اورا بجنان
فرستادند وچون از امانت فراغت یافتند مغلان بقشلاق رفتند
وبزرگان بتعجیل تمام بقونیه آمدند ✿

ذکر سلطنت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان *

20 چون ارکان دولت بمحروسهٔ قونیه رسیدند سلطان غیاث الدین‌را
که دو ساله ونیم از پدر یتیم مانده بود بر تخت سلطنت

---

a) Lecture douteuse, P porte وبلالا?

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۰

نشاندند وبر ولا وهواء او سوگند خوردند وصاحب وپروانه
بکفالت وکفایت مصالح دولت بمعاضدت همدیگر قیام می نمودند
وسلطان در حجر تربیت وترشّح ایشان چون نهال بر کنار آب
زلال نشو ونما یافت ومدّتی بقالب چوبین مناشیر وفرامین‌را
5 بتوقیع تزیّن می داد وچون از منزل طفولت بحدّ صبی رسید
وقدم در دایرهٔ فهم اشیا وحفظ اسما نهاد استاد حاضر کردانیدند
تا بتعلیم مشغول شد ✿

ذکر اعتزال صاحب فخر الدین واعتقال او در قلعه عثمانجوق *

سلطان عزّ الدین از دیار غربت نامه مبنی از صورت حال وقلّت
10 مال[a] نزد صاحب فخر الدین که پیشتر وزیر سلطنت او بود
ارسال فرمود صاحب‌را بر عادت سابق شفقت در باطن ظاهر
شد وحال با پروانه در میان نهاد ونامهاء سلطان نزد او فرستاد
پروانه‌را از مطالعه نامهٔ سلطان رقّتها آمد وبعد از تصفّح
مکتوبات‌را نزد خود باز داشت روز دیگر چون پروانه وصاحب‌را
15 با یکدیگر اتّفاق ملاقات افتاد صاحب از پروانه پرسید که
جواب سلطان عزّ الدین بر چه نمط شاید نبشتن ونزد او درین
حالت که عسرت پیرامن ایّام او در آمده وبی نوائی گریبان
حال او گرفته چیزی توان فرستاد یا نه پروانه جواب داد که
[حال] سلطان بحال سلطان طغرل ماند که چون از جور امرا
20 انزعاج یافت ودر اطراف ممالك از دست ایشان پریشان می
گشت این دوبیتی نزد شاه ارمن بحکم استماحت ارسال کرد

---

a) P ممال.

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۲

بیت *a*

امروز کرم کن ای کرمرا پر وبال

کز نیستیم شدست مردار حلال

فردا که زاختترم نکو گردد حال

گوهر زکفّ تو بر نگیرم بسفال [1]

چون ارمن این دوبیتی مطالعه کرد بهیچ حال گرد مروّت نگشت واناء سخاء او ترشّح نکرد وبر شحّ خویش مستمرّ ماند سلطان طغرل از فرط غضب این دوبیتی بر زبان راند بیت

ای دل بهواء ارمن ار من باشم

خالی نکنم زارزن ارزن *b* باشم

وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم

گاو تو زخرمن تو خر من باشم [2]

ونام شاه ارمن بواسطهٔ آن بخل در جهان سمر گشت در چنین هنگام رعایت جانب ولیّ نعمت کردن از لوازم مروّت باشد اگر درین باب نزد من مکتوبی فرستاده بودی همانا که هرچه در ملك من است بذل رفتی صاحب از پروانه چون رخصت یافت جواب‌نامه با چند تا جامه ومشربهٔ زرّین پانصد مثقال ودیگر طرائف بدو فرستاد بعد از مدّتی اضداد میان پروانه وصاحب بسعایت آغاز کردند وپروانه بر حبس وتذلیل وقید وتنکیل صاحب انهاض کردند اما از قبل امیر تاج الدین حسین

a) M. Horn m'apprend que ces vers se trouvent aussi chez Riẕā-qulî khān مجمع الفصحا (Téhéran a. H. 1295) I, p. ٣٧ avec la var. فال au lieu de حال. *b*) Selon Riẕā-qulî khān; P porte: از تو حزن زن.

١ ـ الاوامر العلائیه ص ٦٥٣ ٢ ـ ص ٦٥٣

پسر صاحب که در لشکرداری وخنجرگذاری وسپاهی دوستی
وگشاده دستی ثانی ندارد احتراز می کرد شرف پسر خطیر
گفت من کار اورا تدارک کنم بدان وجه که اورا ببهانهٔ
مهمانی بخانه خوانم وچون عزم بیرون آمدن کند نگذارم روز
5 دیگر صاحب وپروانه وامیر تاج الدین وپسر خطیر در خدمت
موکب سلطنت بسیران رفتند چون سلطان از سیران فرو آمد
شرف تاج الدین‌را گفت که از شراب دوشین در سر خمار دارم
ویك دو صحن تتماج که علاج درد مخمور رنجور جز بدان نتوان
کرد حاضرست اگر خداوند تجشّم فرماید تا بهم تناول رود وخمار
10 شکنی تقدیم افتد از بنده‌نوازی قدیم بعید نباشد پسر صاحب
از غایت سلامت قلب دعوت اورا اجابت کرد وبخانهٔ او رفت
وبا او از در ملاطفت در آمد ومطایبت آغاز نهادند بعد از
رفع خوان پسر صاحب قصد خروج کرد شرف نقاب حیا بر
انداخت وگفت که از خدمت امیر پروانه شمارا در مزایلت
15 این مقام رخصت نیست. پسر صاحب گفت از باب مروّت با
اخوان ویاران چنین نکنید فائده نداشت شاء ام ابی بقضا رضا
داد وساکن گشت پسر خطیر فی الحال بر ورقه قضی الامر
مسطور کردانید وبدیوان نزد پروانه فرستاد در حال پروانه از
پیشان صفّه که با صاحب وارسلاندغمش وطرمطای نشسته بود
20 بر خاست وبکنار صفّه آمد وآن نامه‌را که سلطان عزّ الدین
نزد صاحب نبشته بود بر دست یکی از معتبران بخدمهٔ
ارسلاندغمش وطرمطای وصاحب ارسال کرد وگفت با کسی که
با خداوند خود مکر وغدر اندیشد وبا مخالفان او همداستانی

نماید چگونه زندگانی توان کرد صاحب گفت چون این نامه
بمن رسید فی الحال بتو فرستادم ومشافهات‌را بوقت فرصت تقریر
کردم مرا درین قضیّه گناهی نیست باقی آنچه خدا وخداوند
فرماید آن باشد صاحب‌را در خانهٔ از حجرات سراء سلطنت
زمانی باز داشتند آنگه بخانهٔ امیرداد فرستادند وشمس الدین 5
ولد صدرورا باعلام این قضیّه نزد امراء مغل ویرغوجیان روان
کردند واموال بسیار مصحوب او کردانیدند تا تحقیر گرفتن
فخر الدین وزیر وتعظیم وزر او نماید وسرلشکر آمدرا بدان
واسطه بدو دادند چون امیران مغل شنیدند گفتند هرچند
ازو گناه بزرگ صادر شده است تا صورت حال در خدمت 10
اعلام نرود در ابطال حشاشهٔ او استعجال نباید کردن وبا او
بتنگ a آمایید خطائی نکنید اما در محافظش مبالغت لازم
شمرید چون ولد صدرو باز گشت صاحب‌را بقلعهٔ عثمانجوق
فرستادند وپسرش‌را بکفالت پسر خطیر اطلاق دادند بدان قرار
که در سفر وحضر ملازمت پروانه نماید ومآل وحال هر یك فیما 15
بعد گفته شود ۞

ذکر تبدیل مناصب در دیوان سلطنت ممالك روم *

چون صاحب فخر الدین‌را بقلعهٔ عثمانجوق فرستادند وزارت‌را
بمجد الدین محمّد بن الحسن المستوفی الارزنجانی دادند که
در جهانی فانی بانواع فضایل ثانی نداشت واستیفا بصدر معظّم 20
جلال الدین محمود المشرف واشراف بظهیر الدین متوح b بن

a) P sans points. b) Lecture douteuse.

* الاوامر العلائیه ص۶۵۶

عبد الرحمن که از احفاد ابو یوسف بود ونظر بزین الدین احمد الارزنجانی دادند وبوجه احسن وقدر امکان هر کس بشغل خود قیام می نمود وچون صاحب فخر الدین از قلعهٔ عثمانجوق فرو آمد وبیندگی رفت وحکایات‌را در یرغو انداختند از آن افترا نقیّ العرض والساحة بر آمد وفرمودند که بخانهٔ خود ودر امور سلطانی واشغال دیوانی مدخل بسازد صاحب نیز مدّتی مقیم خانه وملازم کاشانه بود وبضبط املاك وعقار وعمارت اوقاف مشغول بود وچون زمانی بر عزل بر آمد ودر خاطرش از تسلّط اراذل سآمت وملال راه یافت از سر انفت وابیت با هدایا وتحف روی بدرگاه اباقا نهاد وزارت‌را باز برو مقرّر داشتند وسرلشکری لادیق وخوناس وقرا حصار دوله بهر دو پسرش مفوّض فرمودند وپدر وپسران‌را بمراد دل باز بروم فرستادند وچون باز مباشر وزارت شد اتابکی‌را بر صدر مجد الدین تقریر کردند وهمه باتّفاق ملازمت که بحکومت مملکت روم آمده بود می کردند ۞

ذکر بعضی از اوصاف اتابك مجد الدین وخاتمت کار او *

صدر معظّم ویگانهٔ عالم مجد الدین محمّد بن الحسن الارزنجانی بانواع فضائل وآداب وتبحّر در فنون حساب نادرهٔ ایّام بود خطّی بغایت خوب وعبارتی در نهایت لطافت ومطلوب داشت وظایف مبرّات او در حقّ خاص وعام اهل اسلام سیّما در بارهٔ سادات وائمّه چون پرتو آفتاب وقطرات سحاب متتابع ومتواتر بودی وبر قرض ونقد اشعار وسبك رسایل عربی وعجمی اطّلاع تمام حاصل کرده ودر وقت وفات از عقل بیدارتر بود هر که روزی در ایّام حیوة خویش بر در او گذشته بود ویا برو سلامی

* الاوامر العلائیه ص۶۵۸

داده در حالت ازو انعامی یافت ودر نفس ناز پسین خدم
وحشمرا پیش خواند وهمهرا ببشاشت هرچه تمامتر وداع کرد
وروی بدار القرار نهاد واز جملهٔ رسائلش نامهٔ که بجواب ملك
السادة سالك سبل السعادة مالك ازمّة العارفین حجّة اولیاء فی
العالمین شرف الملّة والحقّ والدین الحسین العلوی الطباطبای 5
الشیرازیّ ادام الله علی کافة المسلمین برکته نوشته است تا بر
وفور بلاغتش بدان استدلال رود خطاب مبارك مولانا ملك
السادات فلك السعادات افتخار العترة الطاهرة ولیّ الکرامة الظاهرة
علم الهدی معلّم *a* الوری شرف الملّة والدین حجّة الاسلام
والمسلمین ابد الله فضله وافضاله که یتیمهٔ بحر سعادت بود 10
تمیمهٔ نحر ارادت گشت وابان آیّامك شریف بزیور حدقهٔ فضل
ونور حدیقهٔ قول وفعل *b* از روی تیمّن وتبرّك بتعظیم وتبجیل
پیوست از مطاوی وفحاوی آن نسیم روض ناسم لا بل نفحات
مکارم اخلاق ابو القاسم علیه السلام ما کرّت المواسم بمشام جان
رسید در مدّتی که سعود آن سعادت عظیم روی سوی *c* افول 15
داشتند وغصون آن نعمت ونعیم وصمت ذبول *d* تا این غایت
که بحسن التفات ویمن نظر مولوی طالع ومانع گشتند
بیت حماسة که عَسَى ٱلْأَيَّامُ أَنْ يَرْجِعْنَ قَوْمًا كَٱلَّذِى كَانُوا *e*
در یقظت ومنام در خاطر می بود ودیدهٔ بصیرت وزبان سریرت

---

a) Lecture douteuse. *b*) P وفضل. *c*) Leçon corrigée pour نمود que portait primitivement le texte. *d*) Le verbe correspondant à داشتند manque. *e*) Cp. l'édition de Freytag p. ۹

با آن خیال جمال مبارك ناظر ومسامر وبتکرار این بیت که
وَعَدَتْنِی ٱلْأَیَّامُ مِنْكَ بِوَصْلٍ لَهُ a لَوْ كَانَ یَصْدُقُ ٱلْأَحْلَامُ نوعی
از تسلّی ضمیر وخاطر حاضر اکنون کی صدر صلاح الدین
انجز الله فطره کما احسن سنتره رسید واز خطور حضور مبارك
5 بدین طرف آگاهی داد ومژدهٔ خجسته رسانید هَذَا تَأْوِیلُ رُؤْیَایَ
مِنْ قَبْلُ b در ضمیر آمد وامید هست که عمّا قریب بدریافت
شرف خدمة قَدْ جَعَلَهَا رَبِّی حَقًّا بر خوانده آید وَمَا ذَلِكَ
عَلَى ٱللّٰهِ بِعَزِیزٍ c ۞

ذکر تشرّف ملکهٔ معظّمة سلجوقی خاتون ابنة السلطان رکن*
10 الدین بتزوّج پادشاهزاده وعصیان پسر خطیر

چون رای عالی وامر نافذ صدور یافت که از جملهٔ مخدّرات
سلطان رکن الدین یکیرا در حبالهٔ تزوّج پادشاه جهان d آرند
ومنجوق رایت سلجوقیرا بدان افتخار از عیّوق گذر دهند
سلطان غیاث الدین کیخسرو وامراء سلطنتش ببال منشرح وامال
15 منفسح شب وروز بترتیب جهاز ملکه شروع نمودند وتمام کردند
وترتیب آنرا بصدر کمال الدین ابن الراحه تفویض فرمودند تا
در ایّام قلایل ساخته وپرداخته گشت وصاحب وپروانه وامین
الدین میکائیل نایب الحضرة در خدمت مهد همایون قدم در
راه نهادند وسلطان غیاث الدینرا با اتابك مجد الدین وجلال
20 الدین مستوفی وطرمطای بکلربکی بطرف قیصریه روانه کردند در

---

a) Lecture douteuse. *b*) Kor. 12, 101. *c*) Kor. 14, 23. *d*) Selon une note à la marge il faut suppléer ارغون à tort à ce qu'il paraît. * الاوامر العلائیه ص ۶۶۱

وقت وداع معین الدین پروانه بتاج الدین کیو که سرلشکر
او بود وبسنان الدین پسر ارسلاندغمش بسرّ فرموده باشد که
من در حرکات وسکنات اولاد خطیر زنجانی a بهیچ وجه آثار
خیر تفرّس نمی کنم وبی گمان ازیشان فتنهٔ عظیم وبلائی الیم
صدور خواهد یافت واگر این مهمّ نازک سانح نمی شد من 5
بذات خود زنگ نهاد ایشان بمصقل مصقول یمانی از آینهٔ وجود
هرچند برکشیدگان منند محو می کردم اما باید که شما
هر دو باتّفاق در اثناء اللیل واطراف النهار انتهاز فرصت نمایید
وبا ساز وسلب در طلب قتل ایشان تحفّظ وتیقّظ لازم شمرید
ودر اهراق دم اخوین مسارعت واجب دانید ایشان در خدمت 10
امیر پروانه اتمام این مهمّرا التزام نمودند لکن در کارگاه تقدیر
تصویر بر خلاف تصوّر ایشان بود چون موکب سلطنت بقیصریه
پیوست شرف الدین پسر خطیر با فوجی از لشکر روم واز
لشکر مغل روی سوی آبلستان جهت حراست ثغور نهاد
وببیگار a باشی نزول کرد ناگاه کوکبهٔ از اجناد شام از دربند 15
بیرون تاختند وبعضی‌را از سپاهیان روم چون رومارى پسر
ترکری وسیف الدین ابو بکر جامدار وسیف الدین قرا سنقر
با خود بردند چون پسر خطیر وقراول مغل اندک بودند باز
گشتند وبکاروانسرای قراطای نزول کردند بعزم آن که فردا
بصحراء قیصریه نزول کنند تاج الدین کیو وسنان الدین هم 20
از آن فی الحال بقیصریه آمدند ونزد پسر پروانه رفتند وحکم

---

a) P sans points.

پدررا که در وقت وداع شنیده بودند باز گفتند وهر سه بیارگی تأکید این مهمّرا سوگند خوردند که چون هر دو برادر در پیش پسر پروانه آیند واما بسرای سلطان حاضر شوند در قتل ایشان توقّفی ننمایند شخصی از ملازمان پسر پروانه این
5 راز بضیا اعلام کرد ضیا هم در زمان قاصد پیش برادر روان کرد وقضیّه‌را باز نمود واتباع خودرا فرمود که همه در سلاح روند تا فردا روز بعد از معانقه با تاج کیو تیغ بی دریغ درو نهند روز دیگر ضیا باستقبال برادر رفت وحکایات‌را باز گفت نایرهٔ غضب هر دو استعال یافت وپسر پروانه بزعم آن که پسران خطیر از
10 گرد راه بخدمة او روند آن روز سوار شد تاج الدین کیو وسنان الدین با مردی چند که داشتند استقبال کردند شرف بر سبیل معاتبه بکیو گفت که اگر خداوندزادهٔ ما مارا پیش باز آمدی در کمال او چه نقصان شدی کیو گفت اگر اورا عذری باشد ملك الامرا تجاوز فرماید ونزد او رود تا او خجل شود
15 ازین جواب شرف‌را حدیث مواضعه محقّق شد ضیا بحکم آن که از مدّتی دراز*a* تاج الدین کیورا ندیده بود برسم معانقه پیش آمد ودر خفا شمشیر از نیام بر کشید وبر دست راست کیو راند کیو شمشیر بدست چپ از غلاف بر کشید وبهر که می رسید مجروح می کرد وچون زخم پسر خطیر
20 درو تأثیر نموده بود بروی در آمد در حال سرش از تن جدا کردند وبر فتراك ضیا بستند وهم آنجا امیر سنان الدین شهید

---

a) P داز.

شد چون عصیان پسران خطیر آشکارا شد از اندرون وبیرون شهر
غوغا بر خاست شرف با علمها ولشکر که داشت بصحراء
مشهد راند وآنجا توقّف نمود ودر شهر فرستاد تا سلطان‌را حاضر
کردانید اتابك وطرمطای ومستوفی بعد از ممانعت ومدافعت
سلطان‌را سوار کردانیدند ونزد شرف بردند روز دیگر از مشهد 5
عزم نکیده نمودند چون بدانجا پیوستند شرف برادر خود ضیارا
باعلام حال واستنجاد رجال بطرف شام ارسال کرد واتابك مجد
الدین وجلال الدین مستوفی وسیف الدین طرمطای‌را ملزم
کردانید تا برادران وپسررا در صحبت ضیا روان کردند وبواسطهٔ
سلطان در نکیده جمعیّت تمام بادید آمد وشرف‌را عجب وحماقت 10
هر روز زیادت می شد وبر اکابر دولت تکبّر فاحش میکرد وهر
زمان قصد اتابك می نمود ایشان چون از حال آگاهی می یافتند
مال بسیار می فرستادند وخزانه‌را وقایهٔ نفس خود می کردند
هر روز قصّاد مزوّر از راه شام پدید می شدند که فندقدار
در فلان روز با لشکر گران خواهد رسیدن وبشارت فشارات می 15
زدند ومدّتی این حالت بدین حیلت سر بردند ۞

ذکر وصول مهد ملکه ومراجعت امرا وسکون فتنهٔ اولاد خطیر *

چون صاحب وپروانه ونایب در خدمت مهد ملکه بخدمت
پیوستند وبناموس تمام عروس‌را از منصّهٔ جلوه بحجلهٔ وصال
بردند وپشت ساکنان دیار روم بدان مواصلت محکم کشت از 20
خدمت اوردو در بارهٔ صاحب وپروانه زیادت از معهود نوازش
فرمودند وفرضهٔ از دیار ارمن با ممالك سلطان اضافت کردند
صاحب وپروانه شادمانه روی سوی مملکت نهادند چون بحدود

* الاوامر العلائیه ص۶۶۶

ارزن الروم پیوستند خبر عصیان پسران خطیر استماع نمودند
در حال صورت حال‌را بخدمت عرض داشتند فرمان نافذ شد
که پادشاه‌زادهٔ جهانگیر وتودون بهادر وتوقو اغا با لشکر بسیار
بدفع فتنهٔ پسران خطیر بطرف روم متوجّه شدند پسر خطیر
5 بر عادت قدیم راه غوایت وجنون گرفته بود وولایتهارا بمردم
دون ومرقه تفرقه می کرد وبیکبارگی نقاب حیا از رخسار وفا
بر انداخته بود وجا نه حفاظ پرداخته اما از قبل ارکان دولت
احتراز می نمود وبدان سبب گاهی بنکیده وزمانی بدَولو تحصّن
می جست وخلایق‌را سرگردان می داشت ناگاه منهیان خبر
10 آوردند که پروانه با لشکر بی کرانه در خدمت پادشاه‌زاده
رسید واحتیاط جوانب وسدّ مهارب وحفظ مسارب نمود چون
ولد خطیر این معنی استماع کرد چون برگ بید در لرزه
واضطراب آمد واز هول سپاه مغل جهان سیاه شد بدهلیز
سلطنت آمد وامرارا دعوت کرد وگفت که من در تدارك سوء
15 افعال خود هیچ مصلحت ورای بجز از[a] قرار ببعضی از معاقل
خویش نمی بینم شما در خدمت موکب سلطنت نزد پروانه
روانه شوید امرارا وداع کرد وبا نفری چند از جند خود راه
قلعهٔ لولوه گرفت چون نزدیك رسید مردم خودرا دستور داده
پدرود کرد وبا یکنفر غلام بر قلعه شد در حال کوتوال اورا
20 مقیّد کرد وقضیّه بخدمت بارگاه سلطنت باز نمود آری چون
شرف الدین بقلعه رفت ارکان سلطنت نماز شام سلطان‌را سوار

---

a) P رای au lieu de بجز از. Les mots suivants jusqu'à خویش sont écrits à la marge.

کردند وبتعجیل تاختند تا نیم شبی بدولو پیوستند ودر میدان
شب بپایان رسانیدند بامداد پروانه بطلعت غرّاء خود شمع
جهان‌افروز نزدشان تابان کردانید همه از شادی زنده شدند سلطان
استراحت فرموده بود نگذاشت که بیدار کنند وگفت ما این
جملهٔ زحمات جهت آسایش دار شریف او تحمّل می نماییم 5
او نیز سر بر بالین نهاد وچون روز بر آمد پروانه سلطان‌را
دستبوس کرد وبا همدیگر بخدمة امراء مغل روان شدند چون
ملاقات سلطان با ایشان اتّفاق افتاد پروانه در باب براءت سلطان
از آن عصیان فصلها پرداخت ودر مقاعد سمع قبول نشاند امراء
مغل سلطان‌را تسلّی دادند چون پروانه حال اعتقال شرف خاین 10
بر دست کوتوال باز نمود پسندیده داشتند وسیف الدین جالش‌را
باستمالت کوتوال واستنزال شرف با کوکبهٔ از سپاه مغل ومسلمان
بقلعه روان کردند شرف الدین ولد خطیررا نزد امراء مغل با
غل نل حاضر کرد اورا در سوال ویرغو کشیدند وپسر قلاوز
امیر شکار وسنجر جامدار وقیبه *a* خادم خاص‌را که مادّهٔ فتنه 15
بود وسلطان‌را بدست پسر خطیر داده بقتل بردند ودیگر امرارا
که از سر اضطرار متابع او شده بودند یرغو داشتند وبعد
تفحّص جرم هر یکی معیّن کردند وصاحب وتداون در بندگی
نزد پادشاه‌زاده بجانب آبلستان جهت احتیاط دربندها مانده
بودند چون پادشاه‌زاده مراجعت ساخت وعزم اردو فرمود وتوقو 20
باز بممالك عودت نمود پسر خطیررا باز حاضر کردانیدند ودر یرغو

---

a) P sans points. Cp. p. ۲٦٥, note *a*.

کشیدند از غایت دهشت وفرط حیرت جوابهاء متناقض می
گفت عاقبت الامر اورا بسیاسا رسانیدید ودست وپا وسر وهر
عضوی‌را از اعضا جهت اعتبار کفّار نعمت وانزجار خدمتکاران
غدّار بهر دیار ارسال کردند آنکه باتّفاق همه عزم قشلاق ساختند
5 وآن زمستان امراء روم از بام تا شام درین قضایا ملازم مغل می
بودند ودر خوف واعتراض رخنه ایّام ناکامی می کردند چون
این حکایت بنهایت رسید وعتاب بازخواست از میان بر
خاست ومردم خواستند آسود وچشم گشود حالات عجیب تجعل
الولدان شیب از پردهٔ تقریر ظاهر شد وسور بسوز وفرح بترح
10 وراحت با ماتم وشادی بغم تبدیل یافت ومملکت متزلزل وقواعد
سلطنت متخلخل گشت واز حرکت نا صواب فندقدار شام
هزاران شربت زهر آلود جان آشام بمذاق خاص وعام این مملکت
رسید وَيَفْعَلُ ٱللّٰهُ ما يَشَاءُ ۞

ذکر خروج فندقدار از طرف شام *

15 چون جهان آرایان قدرت اِعْلَمُوا أَنَّ ٱللّٰهَ يُحْيِى ٱلْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا a حمل شاه سیّاره‌را از خانوت حوت بمنزل حمل بردند وآوازهٔ
بهار بر زبان سوسن وهزار در جهان انداختند از جانب سیس
بر تواتر اخبار می رسید که از طرف شام لشکر بسیار عزم
دیار روم دارند از حضرت سلطنت فرمانها باطراف در قلم آمد
20 که سپاه بنواحی قیصریه مجتمع شوند لشکر مغل وسپاه شاه
برعایت وسروری تودون نوین وتوقو اغا ومعین الدین پروانه از

---

a) Kor. 57, 16.

* الاوامر العلائیه ص ۶۷۰

قیصریه نهضت نمودند وراه آبلستان گرفتند چون بکوه هورون
پیوستند خبرگیران گفتند که فردا وقت صبح لشکر شام در
صحراء آبلستان نزول خواهد کرد هر دو لشکر از رومی ومغل
احتیاط خود تقدیم داشتند روز دیگر از کوه فرو تاختند چون
5 فندقدار آثار گرد در هوا مشاهده کرد فی الحال در حرکت آمد
چون بصحرا رسید لشکررا صف کشیده دید هر دو لشکر
پذیرهٔ همدیگر شدند وطیور چهارپر مغل که از جوف کمان
شدفی *a* در پرواز آمده بودند سه جهت خاکرا بر شامیان تنگ
کرد تودون وتوقو حملهاء متواتر کردند وصفها دریدند واز آثار
10 صرامت هیچ باقی نگذاشتند عاقبت لشکر اسلام منصور شد
وتوقو وتودون افتادند وبهادران مغل سر بر بستر مرگ نهادند
وبودنی بود وقُضِیَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ *b* پروانه با دل
چون شمع تفته روی بهزیمت نهاد وبعد دو روز بقیصریه افتاد
صاحب سلطانرا سوار کرده بود وباندیشه وغصّه در صحراء مشهد
15 سیران می کردند ناگاه پروانه با نفری چند [که] بی جان
بسلامت از آن ورطه بدر انداخته بودند رسید وهم از آن با
صاحب وسلطان وامیر پروانه راه توقات گرفتند لشکر شام بعد
از ایشان بقیصریه آمد ودر صحراء مشهد خیام زدند وفندقدار
شام روز آدینه پانزدهم ماه ذی القعده سنه ٦٨٥ *c* در شهر رفت
20 وبر تخت نشست وخطبه وسکّه بنام خود کرد وچون او بنابر
عهد وپیمان پروانه حرکت کرده بود واینجا خلاف آن مشاهده

a) Lecture douteuse (= شدفاء?) P سدی. *b*) Kor. 12, 41. *c*) Ainsi porte le ms. au lieu de ٦٧٥.

کرد واز امراء روم کسی بدو ملحق نشد وچهارپایان لشکرش از بی علفی سقط وتلف می شدند واز هجوم لشکر جهان‌گیر مغل ترسان بود العودُ أَحْمَدُ خوانده عودت کرد چون بدمشق رسید بعضی از غلامان اورا بزهر بدان جهان رسانیدند ✿

5 ذکر سبب حرکت رکاب جهانگیر پادشاه جهانگیر بروم ✱

چون سلطان غیاث الدین وصاحب فخر الدین ومعین الدین پروانه بتوقات پیوستند در حال سیف الدین اربکی‌را باعلام حال بدرگاه روانه کردند چون بدانجا رسید وحال باز گفت پادشاه بنفس خود حرکت کرد وعساکر جرّار بیش از پنجاه هزار سوار
10 شمشیر *a* کشیده بقصد ممالك روم وشام روان شدند وفتنه قوی شد چون بحدود ارزنجان رسیدند از راه دفرکی عزم آبلستان کردند اهل دفرکی غافل نشسته ناگاه نگاه کردند از کمر کوهی که در محاذات قلعه است سواری دیدند که فرو می تازد وکوکبهٔ بزرگ در پی می دوانید نفری چند از اعیان با طرغو
15 پیش‌باز رفتند چون نزدیك رسیدند پادشاه اباقا بود طرغو داشتند طرغوی ایشان‌را بقبول مقرون داشت وسیورغامیشی فرمود وجماعتی فضولان‌را که بر قتل اولاد *b* تاج الدین زیرك *c* اقدام نموده بودند فرمود که بیاسا رسانند واز آن قبل که شخصی از مقیمان دفرکی که از شرفات قلعه در نظر پادشاه با تیر
20 وکمان آمد سزاء بی ادبی خود یافت ودر هدم قواعد قلعه فرمان نافذ شد آنگه رکاب جهان آرام بطرف آبلستان در حرکت

---

a) P ajoute نا. *b*) Selon une note à la marge; le texte porte غلام. *c*) P sans points. ✱ الاوامر العلائیه ص ۶۷۹

آوردند سلطان غیاث الدین وصاحب فخر الدین ومعین الدین پروانه در آن حدود بزمین‌بوس اشرف رسیدند وچون بمعرکهٔ شامیان پیوستند واز مقتولان لشکر مغل پشته بر پشته دیدند دریاء غضب در موج آمد فرمود تا جملهٔ متخلّفان‌را بیاسا رسانند صاحب دیوان رضی الله عنه آن خشم‌را ساکن کردانید وصد 5 وچهار *a* ادمی‌را از شرک مرک باز رهانید وقاضی عزّ الدین ارموی وفخر الدین کوچکی ونور الدین پسر قراجه *b* وزین الدین نبیرهٔ هود فداء باقی خلق شدند ودرجهٔ شهادت یافتند وچون توغّل مغل در دریاء شام بنابر آنک * اماب باشد *c* رفته بود تعذّری تمام داشت رسولان فرستادند که فندقدار هر بار علی 10 الغفله بر قراول ما تاختن می آرد وباز در پناه فرار می رود اکر سر جنک دارد وسر در دایرهٔ طاعت ما نخواهد نهاد بیکبار پشنجیده شود وشقاوت بیگانه وخویش خویش مشاهده کند آنکه پادشاه‌زاده جهن‌فرمای جهت دفع قرامانیان وجمری که در قونیه بر تخت نشسته بودند آن جوانب متوجّه شد وصاحب‌را 15 بملازمت رکاب همایونش فرمان دادند وپروانه در بندکی موکب اعلی ملازم بود بحدود کوغونیه وکماخ پیوستند پروانه‌را باستسلام قلعه واستنزال کوتوال که تعلّق بدو داشت فرمان آمد چون بدانجا رفت وکوتوال‌را فرو خواند مدافعت خصمانه پیش آورد پروانه خایف وخایب بخدمت مراجعت کرد بدان ممانعت غیظ 20 پادشاه [که] جهت خذلان تودون وتوقو داشت زیادت شد

---

a) P جهان sans و.   *b*) P قرجه.   *c*) Nom propre?

وموکّلان بر پروانه گماشت چنانك بی ایشان توقّف وتخلّف
نمی یارست نمودن چون بآلاطاغ رسیدند ایلچیان که بشام
رفته بودند از پیش فندقداری باز گشته بودند ونامهارا که
پروانه بمرور ایّام باغرا واخراج برو ارسال کرده بود واز بحر وبر
5 فرستاده آورده وپیامها بلیغ زهر آلود در حسم مادهٔ حیوة پروانه
تبلیغ کردند وپیش از آن خود هر روز خواتین واولاد تودون
ونوقو در قصد پروانه مبالغها می کردند وپرسش قتل سلطان
رکن الدین اگرچه در توقّف می افتاد اما رکن اعظم بود
وبسبب مصلحتی طریق یُمْهِلُ وَلا یُهْمِلُ می سپردند چون
10 نامها وپیامهاء فندقدار دیگر رسید مجال اهمال وامهال نماند بگناه
اعتراف آورد وبیاسا رسانیدند ۞

ذکر محاسن اوصاف معین الدین پروانه تغمّده الله [برحمته]*

امیر نامدار معین الدین سلیمان بن علی الدیلمی در رزانت
ودرایت وکفایت طود اشمّ وبحر خصمّ بود همواره خلوات او با
15 علما واتقیا وزهّاد وعباد بودی ووظایف صلات او در جملهٔ
ممالك از هر روزنی بر هر یتیمی وبیوهزنی چون آفتاب تابان وچون
فیض بحار بی پایان بودی اگرچه واقعهٔ سلطان رکن الدین را
بدو نسبت می کنند اما خداء عالم عالم است که مادهٔ آن
کید ونشاء آن شر جز سرشت زشت وجبلّت رذیلت دو زنیم
20 لئیم پسران خطیر زنجانی[a] جانی وکفران نعمت ایشان نبود بر
براءت بنیادی پروانه از آن جنس جن وانس برو موجب وممّا

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۸۴

a) P زنجانی sic.

كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلٰكِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ كَفَرُوا a گواهی دهند آری وچون
خبرِ شهادت او بسمع جمع امم رسید در مأتم او حنین از
چرخ برین تجاوز می نمود صاحب دیوان اعظم شمس الدین
رحمة الله علیه این دوبیت انشاد فرمود

5 لَمَّا رَأَيْتُ خُرُوجَ ٱلتُّرْكِ مِنْ سَبَا
مُغَاضِبًا مَا لَهُمْ عَقْلٌ وَلَا دِينُ
أَنْشَدْتُ مُكْتَئِبًا مَا قِيلَ فِي قِدَمٍ
مَضَى سُلَيْمَانُ وَٱنْحَلَّ ٱلشَّيَاطِينُ ✿

ذکر استیلاء قرامانیان وتسلّط جمری *

10 چون پسرِ خطیرِ بعصیان مجاهرت آغاز کرد واز غایت حماقت
اکاذیب خیالات جنون خودرا تصدیق می کرد وموکب سلطنت
وارکان دولت از سرِ اضطرار موافقت او اختیار کردند واز قیصریه
بنکیده تحویل نمودند بحکم وَشِبْهُ ٱلشَّيْءِ مُنْجَذِبٌ إِلَيْهِ هر
کرا در طینت وجبلّت کفران نعمت ومخالفت دودمان قلج ارسلانی
15 کامن بود بدو مایل می شد وبحکم آنك شرف استرواح هوای
شام می کرد وبجانب فندقداری غرام وشغف تمام داشت اورا
جمعیّت انبوه از گروه بحصول پیوست چون اولاد قرامان که پدر
ایشان در ابتداء حالت از فحّامان ترکمانان نواحی ارمن بود
که بقمر الدین b معروفست وهمواره از آن کوهها بلارنده فحم
20 کشیدی وقوت عیال واطفال مرتّب داشتی در وقت فترت بایجو
در سنه ۶۵۴ انتهاز فرصت نمود وبا ابناءِ جنس خود بحرامی گری

---

a) Kor. 2, 96. b) Cp. *Recueil* III, ۳۶۹.

* الاوامر العلائیه ص ۶۸۶

وراه‌زنی آغاز کرد واز پیادگی بسواری رسید وبعد از آن چون
سلطان عزّ الدین از مملکت جدا شد وهر دو شطر مملکت در
تصرّف سلطان رکن الدین آمد قرامان‌را بآمل در دام طاعت
کشید وامارت داد واورا اسباب حاصل شد بسبب استغنا
5 سوداهاء فاسد در دماغ او وبرادرش بونسوز[a] راه یافت وهر گاه
هرچند در قید طاعت بودند بحکم الحِرْفَةُ لا تُنْسَى قطع
طریق می کردند وسلطان رکن الدین در غضب می رفت
ومیخواست که ایشان‌را سیاستی وزجری تقدیم فرماید اما بسبب
آنك خانه در ولایت ارمن داشتند واز عصیان ایشان متوقّی
10 بود چیزی نمی فرمود چون قرامان وفات یافت وبرادرش بونسوز[a]
که امیر جاندار سلطان رکن الدین بود بملازمت عبودیّت بدرگاه
حاضر شد سلطان اورا حبس فرمود واولاد قرامان‌را که اطفال
بودند بقلعهٔ کاوله فرستادند وبعد از وفات سلطان ایشان‌را بقلاع
ممالك نقل وتحویل می کردند بعد از مدّتی پروانه ایشان‌را از
15 حبس اطلاق داد آن ماربچگان بمرور ایّام اژدها شدند وتخریب
بلاد وتعذیب عباد بر دست گرفتند وحقد سلطان رکن الدین‌را
در مخالفت فرزندش ظاهر می کردند چون میلان پسر خطیررا
بشامیان شنیدند بدو پیوستند آن جاهل سرلشکری ارمنستان‌را
از تحویل بدر الدین ابرهیم پسر قاضی خَتَنی بدیشان داد وچون
20 شرف‌را بخطّهٔ کدوك هلاك کردند وفتن وآشوب کم شد پروانه
جهت تأدیب اولاد قرامان فوجی از عساکر بارمنستان فرستاد

---

a) P بوىسوز. d'Ohsson III, 491 suiv. *Ongsouz.*

وبسبب صعوبت دربندها آن لشکر از مدافعت ایشان قاصر
آمدند بلك بسیاران اسیر ودستگیر شدند وآن خوارجرا شوکت
زیادت شد وچون سال آینده فندقداررا بر لشکر تاتار اتّفاق
استیلا افتاد وآن آوازه بسمع نایب السلطنة امین الدین میکائیل
5 واولاد صاحب که بلارنده جهت دفع خوارج رفته بودند رسید
جهت احتیاط دار الملك بقونیه آمدند وبحکم آنك سلطان
وصاحب در بندگی موکب ملازم بودند واحوال ایشان معلوم
نبود اولاد صاحب از قونیه عزم قراحصار دوله کرده وامیر نایب
وبهاء الدین ملك ساحل که از متعلّقان قونیه بود در قونیه
10 بماندند چون اتراك ارمناك واولاد قرامان قونیه‌را خالی دیدند
ترکمانان‌را از ولایت بغارت دعوت کردند محمّدبك که سرور
ایشان بود وبفرهنگ وثبات در حساب آمده روزی با بعضی از
جلساء خود بطریق تمنّی می گفت کچون از فندقدار کار بر
نیامد اگر مارا سلطان سلجوقی در دست می افتاد ابد الزمان
15 کس با ما بر نمی آید اگر بملك روم رسول فرستیم واز فرزندان
سلطان عزّ الدین که نزد او بنوا وبی نوا مانده اند التماس
کنیم واو اجابت کند یقین است که کار ما در اوج عظمت از
ذروهٔ افلاك بگذرد در آن ایّام شخصی جمری طریقت حرفوش
پیشه پیوسته در قبایل ترکان گشتی وخودرا بپسری سلطان عزّ
20 الدین نسبت کردی شخصی که آن سخن از محمّدبك شنیده
بود وجمری‌را می شناخت روزی اورا در راه دید گرفت ونزد
محمّدبك برد که اینك پسر سلطان عزّ الدین است تقی لقبی
سیواسی که از سغداق گریخته بود گواهی داد که ملك پسر

سلطان عزّ الدین است ولقب ونام غیاث الدین سیاوش است
ودر آن طرف تعلیم خط بر من کرد چون این شهادت از تقی
شقی شنیدند باور داشتند وبر سلطنت او بیعت کردند ولباس
پلاس اورا بزربفت ونسیج تبدیل کردند وبا ترکمانان چارق پوش
5 عزم قونیه کردند چون بصحراء فیلوباد رسیدند بر نایب رسول
فرستادند که پسر سلطان عزّ الدین با ماست وبر صحّت نسب
او ثقات گواهی دادند می باید که هرچه زودتر عزم دستبوس
کند واگر شکّی دارد از خواجه‌سرایان قدیم کسی بفرستد تا
حال این ملک‌را از سر بصیرت تفحّص کند واگر دروغ باشد
10 در نفی او هیچ توقّف نرود چنانک قصّاد پیشتر می آمدند
نایب التفات کمتر می فرمود بل که بقتل وکبل ایشان مثال
داد چون پسران قرامان نایب‌را بر انکار ثابت یافتند با لشکری
انبوه قصد شهر کردند امین الدین با آن قدر لشکر که در
شهر بودند در مقابل جمری ومحمّدبک رفت وچون طاقت مقاومت
15 نداشتند منهزم در شهر آمدند وترکمانان بکنار خندق رسیدند
وبر دروازهٔ اسپ بازار وچاشنی‌گیر آتش زدند وجمعی از رنود با
ایشان متّفق شدند بدونی *a* وهیمه مدد کردند چون در شهر
سوخته شد ترکمانان در شهر ریختند چون نایب‌را از آن جرأت
آگاهی دادند جهت دفع سوار شد وبدروازه رسید دررا سوخته
20 وکار از تدارک گذشته فرار لازم شمرد ودستاررا برسم تحت
الحنک در سر پیچید وبهر طرف می تاخت وجهت توهیم اتراک

---

a) ? Ainsi P ou peut-être بدونی.

باواز بلند می گفت که نایب کجاست ومکرّر می کرد چون
بدر سرای خود رسید فرود آمد واز در دزدیده بدر رفت
وبخانهٔ یکی از متعلّقان متواری شد ترکمانان مفسد چون جراد
منتشر در شهر منتشر شدند ودر کاروانسراها که مخزن تجار
بود وابواب سراها وبیوتات امرارا ببلاتگین وجماق بشکستند 5
ورزمها *a* بر بستند وکیسهارا از نقود پر کردند وحکایهٔ عزّ
واستیلاء ایشان بر تساور *b* ظهور پذیرفت روز دیگر جمری‌را در
شهر آوردند ودر دولتخانه بر تخت نشاندند ونایب فرصت جسته
بود واز شهر بدر جسته وعزم توقات که مجمع مواکب سلطنت
وامراء دولت بود نموده در راه نزدیک خان قیماز *c* اورا گرفتند 10
ونزد محمّدبک آوردند وشکنجه فرمودند وبر بند ازار او عقدهٔ
یافتند گره باز کردند کاغدپارهٔ بود در موم گرفته مشتمل بر
ذکر مدافن ومواضع خزاین در حال دست ازو باز گرفتند وبشهر
دوان شدند وبر آن موجب مواضع‌را می شکافتند واموال‌را بی
مکابدت عنائی بر شتران واستران بار می کردند آنکه اورا با 15
بهاء الدین ملک السواحل بمرتبهٔ شهادت رسانیدند وچون از
کار نایب فارغ شدند بشهر آمدند واکدشان واعیان شهررا بر
مبایعت سلطنت جمری سوگند دادند اهالی شهر از بیم جان
سوگندان خوردند واز تربهٔ سلاطین چتر وسنجق سلطان علاء
الدین‌را برسم تبرّک التماس کردند وبدان سبب که کار اهل 20
قلعه با ایشان یکسو نشده بود اجابت کردند واز باره فرو

a) P ورزمها. *b*) P sans points. L. برین سان?
c) P قیمار sic.

گذاشتند روزی جمری بآئین ورونق تمام گرد شهر سیران کرد وبعد از نزول دیوان کردند وفرمانها باطراف نوشتند وقرار نهادند که بعد الیوم در دیوان ودرگاه وبارگاه جز بزبان ترکی سخن نرانند روزی چند کار ایشان‌را رواج ونفاق ظاهر شد ووزارت بر
5 محمّدبك مقرّر شد ومناصب دیوان‌را بر هر خسی وناکسی تقریر کردند وبا اهل قلعه بر چهل هزار عدد جزم مصالحه کردند وبعد از اداء مال روز پنجشنبه دهم ذو الحجّه سنه ۶۷۶ در قلعه بگشودند وجمری در قلعه رفت وبر تخت سلجوقیان نشست وقضاة وامرا وحفّاظ حاضر شدند ومحفل کردند وبوقت نماز بجامع
10 رفت وخطبه بنام او خواندند وسکّه بلقب او زدند ومحمّدبك دختر سلطان رکن الدین‌را جهت جمری خواستاری کرد رضاء والده‌اش غزیلبا خاتون بدان مقرون بشرط آنك چهار ماه مهل دهند تا ساز جهاز ترتیب کنند بر موجب التماس مهل دادند وبا پیاده وسوار عزم آقشهر نمودند وبمحاربت اولاد صاحب رفتند ۞

15 ذکر محاربت جمری با اولاد صاحب ونکبت ایشان *
در آن معرکه

چون اولاد صاحب استماع نمودند که جمری قونیه‌را گشود وامین الدین نایب وبهاء الدین ملك ساحل‌را بقتل آورد وشهررا بغارت عام فرو گرفتند وبر صغیر وکبیر ابقا نکردند لشکرهاء خودرا
20 عرض دادند وپنجاه هزار عدد دیگر بر ترکان وکرمیان تفرقه کردند وبچای که بچای دگرمان معروفست آمدند وچون شنیدند که جمری ومحمّدبك با حشر بسیار بآقشهر رسیدند از چای دگرمان بتعجیل تمام تا نماز دیگر بآقشهر پیوستند ودر

* الاوامر العلائیه ص ۶۹۷

دیه قوزاغاج a در مقابلهٔ مقاتله جمری رفتند وخوارج بدیه
التونتاش نزول کرده بودند در حال جمله در سلاح رفتند وپیادگان‌را
پیش انداختند چون آب میان ایشان حایل شد محمّدبك
خواست که گذر کند وبا پسر صاحب محاربت نماید شخصی
5 از ترکان عنان اورا گرفت محمّدبك بر کنار جویبار صف کشید
ومنتظر می بود تا چه حالت حادث شود امیر تاج الدین پسر
بزرگ صاحب بحکم آنك بر خود اعتماد داشت وترکان‌را هیچ
اعتبار نمی کرد بر محمّدبك حمله کرد ودر میان جوی رسید
محمّدبك نیز با نیزه در جوی راند میان هر دو مقاومت ومقارعت
10 بسیار رفت آخر الامر امیر تاج الدین از اسپ در میان آب
افتاد ترکمانان در تاختند وسرش از تن جدا کردند واز جملگی
لشکر که سالها در سایهٔ مرحمت ورأفت او آسوده بودند در آن
ساعت هیچ کس جز یکنفر خادم بمدد او نرسید وترکان کرمیان
که همیشه صوره بلا معنی باشند روی بر تافتند وباقی لشکرها
15 متفرّق شدند واز آن معرکه مال بسیار در دست خوارج افتاد
امیر سعد الدین خواجه یونس بسفریحصار افتاد اهالی شهر اورا
گرفتند وبدست جمری ومحمّدبك دادند در اوّل اورا بنواختند
وقرار نهادند که صد چهل هزار عدد خونبها ادا کند واو بدان
تقریر راضی شد وقصّاد بطلب مال روان کرد عاقبت آن دو غدّار
20 از قرار تجاوز نمودند وخواجه یونس‌را شهید کردند وروی بمحاصرت
قراحصار دوله نهادند وچون از فتح آن عاجز بودند باز بقونیه

---

a) P قور‌اغاج (sic). Kozaghatch.

آمدند وآوازه در انداختند که جمری بقصد مغل متوجّه ارزن الروم خواهد شدن لشکرها بصحراء فیلوباد *a* فرود آمدند وجمری ومحمّدبک هر روز در شهر می آمدند وشبهنگام بفیلوباد *a* می رفتند در اثناء این حکایت خبر رسید که سلطان غیاث الدین
5 وصاحب فخر الدین در بندگی پادشاهزادهٔ جهان با لشکرهاء جرّار نامدار می رسند ترکان چون سیماب در اضطراب افتادند وخبررا پوشیده داشتند وهرچه از غارت قونیه وآقشهر ودیگر نواحی بدست آورده بودند فراهم گرفتند وبر شتران واستران بار کردند وبیرون فرستادند ودر عقب از شهر بدر آمدند واگر
10 متمکّنان قونیه‌را خبر بودی که پادشاهزادهٔ جهانگیر می رسد همانا که یک نفر از خارجیان‌را از شهر خروج میسّر نمی شد چون از شهر بدر جستند همه شب می راندند چون بامداد شد بسرخوان که سوارررا از قونیه دو منزل بزرگ باشد رسیده بودند صاحب در بندگی پادشاهزاده نزول کرد ولشکر در پی
15 ایشان تاخت چیلاق *b* نامی که از قبل خوارج سرلشکر آقشهر بود وامیر جاندار ایشان‌را که سرلشکری آبگرم بدو داده بودند در یافتند وبقتل بردند وزن وبچه‌را اسیر کردند وبعد از روزی چند از قونیه عزیمت ساختند وچون لشکر قونیه‌را آمدن عساکر جرّار محقّق شد پولهاء دروازهارا خراب کردند ودرهارا از درون
20 بر آوردند ومنجنیقها نصب کردند وکنگرهاء خراب‌را عمارت کردند ومحاصرت‌را آماده شدند وچون جمری ومحمّدبک‌را از

a) P فملوباد.   *b*) P حملاق sic.

مراجعت پادشاهزاده ولشکرها خبر شد باز با گروه انبوه بر قونیه
آمدند وقصد فرستادند که در شهر باز کنند تا لشکر بازار کند
قاضی القضاة فی العالم سراج الملّه والدین ابو البنا محمود الارموی
رضی الله عنه ساکنان شهررا بر دفع وقمع ایشان تحریض فرمود
5 ودر آن باب فتوی داد وخویشتن بر باره رفت ودر روی ایشان
تیر کشید چون این خبر بخدمت رسید در باب او سیورغامیشی
فرمودند یرلیغ وپایزه بقاضی القضاة ارزانی داشتند وترکان چون
از ستدن شهر مایوس شدند بیرون‌را غارت کردند وسوختند
وخراب کردند وراه ارمن گرفتند ✿

10 ذکر ورود خواجه صاحب دیوان *a* بروم وضبط احوال مملکت *

چون اضطرام جمرات فتن واضطراب سکرات محن در ممالک روم
از هجوم خصوم بر تواتر مادهٔ *b* ازدیاد می پذیرفت وهر متمرّد
پیشه مفسد اندیشه از کوه وبیشه بر خلایق تاختن می آورد
واین معنی در بندگی معلوم شد یرلیغ همایون نفاذ یافت که
15 صاحب دیوان ممالک اعلی الله درجته جهت استمالت رعیّت
وعمارت ولایت وضبط ممالک وتنقیح حسابات ابواب المال واملاک
واصلاح فاسد وارغام حاسد وتالیف شارد ودفع معاند بروم رود
بر موجب حکم با لشکرهاء جرّار تا کنار دریاء مغرب از طرف
لارنده نهضت فرمود ودفع جمری وقرامانیان‌را مصمّم کردانید
20 چون بدان حدود پیوستند عدد کثیر از اتراک ارمناك اسیر
کردند ومواشی بسیار در دست لشکر جرّار آمد وبدان سبب که

---

a) Chems al-dīn Djowaini, vézir d'Abaka. *b*) P امادر.

* الاوامر العلائیه ص ۷۰۱

زمستان هجوم کرده بود واز دربندها بسبب تراکم ثلوج گذشتن متعذّر بود مراجعت کردند وکهورکا وصاحب دیوان عزم قشلاق کردند وسلطان غیاث الدین کیخسرو وصاحب بطرف قونیه متوجّه شدند وبترتیب معاودت بر مقارعت اولاد قرامان مشغول شدند
5 وبا فوجی از لشکر مغل که داشتند عزم آن مخاذیل نمودند چون بصحراء موت اوا رسیدند پنجاه نفر مغل وپنجاه نفر مسلمان بحکم قراول پیشتر رفته بودند وجمری ومحمّدبك چون مراجعت عساکر بقشلاق وعودت سلطان وصاحب بر عزم ییلاق شنیده بودند محمّدبك با دو برادر وعمزاده ونفری چند از خویشان
10 که بر شجاعت ایشان اعتماد داشت جهت خبرگیری باز ماند وجمری‌را اندرون بحصون فرستاد وخویشتن با آن گروه بر پشتهٔ رفت فوجی‌را از قراول مغل بدید با نیزه بریشان دوانید مغل بدان سبب که جای تنگ ودربند صعب بود فرو آمدند وبر ایشان تیرباران کردند در میانه محمّدبك‌را تیری بر مقتل رسید
15 وبروی در افتاد برادرش پیش دوانید تا اورا بر دارد همان زخم خورد برادر دیگر وعمزاده در تاختند ایشان نیز تیر خوردند وجمله بروی افتادند باقیان راه گریز گرفتند ومغل ومسلمان‌را از حال کشتگان خبر نبود در تاختند تا سلاح وسلب ایشان‌را بستانند چون یکی‌را بر داشتند محمّدبك بود ودو برادر وچهارم
20 عمزاده در حال سرهاشان از تن جدا کردند وبخدمت سلطان وصاحب بردند وچون خلایق‌را آن حالت معلوم شد همگنان تعجّب نمودند که بدین زودی وسهولت شعلهٔ دولت جمری بواسطهٔ قتل محمّدبك چگونه منطفی شد روز دیگر سرهارا شستند

وریشهارا بنشانه کرده گرد قلاع ارمن که باستظهار ایشان عصیان
کرده بودند بر آوردند وسلطان وصاحب تا کنار دریا رفتند وهر
کرا یافتند علف تیغ بی دریغ ساختند وبا اموال وغنایم عزم
ایاب کردند ولشکر مغل از راه نکیده بقشلاق قاز اوا رفتند
وسلطان وصاحب کَعَوْدِ ٱلتَّحَلِّي إِلَى ٱلْعَاطِلِ* بقونیه آمدند وصاحب 5
چندان که بمشتاء قاز اوا بود استمالت نامها باطراف ممالك چون
قسطمونیه وسیمره وسینوب ونواحی اوج با خلع واموال ارسال کرد
وجملهٔ متمرّدان را در چنبر طاعت ودایرهٔ عبودیّت کشید ورسوم
محدث وقواعد نا محمودرا رفع کرد وبر هر کس بقدر مکنت
واستظهار بی محابا وابقا مالی معیّن کردانید وچون مهمّات روم 10
ساخته وپرداخته شد ووجوه ابواب المال مضبوط گشت ونظر در
دفاتر اوراق حسبانات بقایای که صاحب طغرائی قرض کرده بود
واموال که اورتاق دولت را از راس المال وربح بر نوّاب دیوان
سلطنت متوجّه شده انداخت ووجوهی بیش از حصر ونهایت
یافت که اداء آن در حیّز امکان نمی آمد جهت رعایت غبطهٔ 15
وناموس سلطنت ارزنجان را با توابع بمبایعهٔ شرعی با دیگر اینجوها
مضاف کردانید تا ظهور احوال این دودمان از تحمّل اثقال آن
قروض خفّتی یافت وچون از کافهٔ مهمّات فراغ میسّر گشت
سلطان غیاث الدین کیخسرو وصاحب فخر الدین را بمحاربت
جمری فرستاد وخویشتن روی ببندگی حضرة پادشاه نهاد 20
وفرزند شرف الدین خواجه هارون را در ممالك روم بنوکری
کوهرکما گذاشت تا کفایت مهامّ چنانك بایست برعایت
رسانید ۞

* الاوامر العلائیه ص ۷۰۵

ذکر محاربت سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان با جمری خارجی *

چون صاحب دیوان ببندگی متوجّه شد مستوفیرا جهت
عرض احوال روم با خود استصحاب فرمود وسلطان وصاحب از
5 قاز اوا تا انگوریه رفتند وفرمانها بدعوت عساکر بهر طرف نبشتند
اوّل پسر علیشیر کرمیانی ونفری چند از غلامان مرحوم پروانه
که از معرکهٔ توقو وتودون رهیده بودند ومتفرّق شده لبّیک
گویان پیش آمدند وبعد چند روز لشکر بسیار شد وعزم
ترخیلو[a] که در حوالی عموریه است ومعتصم خلیفهرا فتح آن
10 دست داده وابو تمام قصیدهٔ اَلسَّیْفُ أَصْدَقُ اِنْباءً مِنَ اَلْکُتُبِ[b]
در آن فتح انشاد کرده نمودند وچون پیشتر رفتند وبیدی قاپو[c]
پیوستند خبر آوردند که جمری ببیگار باشی[d] با لشکرها نزول
کرده است ودر استقبال اهمال می نماید سلطان وصاحب توکّل
بر حول کردکار کرده بجانب ملیغدون[e] راندند واز پل آب سقریه
15 گذشتند مقدّمان لشکر دو سه نفررا از قراولان جمری گرفتند
وبخدمة طرمطای که بکلربک بود آوردند ایشانرا بدهلیز همایون
فرستاد تا زیر علم ازین عالم بعدم فرستادند ناگاه بین الصلوتین
روز پنجشنبه هفدم محرّم سنه ۶۷۶ آوازه در لشکر افتاد که عساکر
خوارج ظاهر شد ولشکرها در سلاح رفتند وروان شدند چون دو
20 لشکر بهمدیگر پیوست در صدمهٔ اوّل خوارج حملهٔ عظیم نمودند

---

a) P برخىلو (sic). Cp. Turkhaly, Ritter I, 525.
b) Diwan ٥.
c) P وبیمدی قادو.
d) ببیکار en P sans points.
e) P ملمغدون = Polyboton (?)

* الاوامر العلائیه ص ۷۲۵

وبیم بود که محذوری واقع شود ناگاه از فراز کوه عزیز الدین
محمّد بن سلیمان الطغرائی وبدر الدین ابرهیم پسر ختنی a
وعلم الدین قیصر خادم حمله کردند وجموع اتراک‌را با خاک
برابر کردانیدند در حال علم الدین قیصر چتر سلطان علاء
5 الدین‌را که جمری از قونیه ستده بود در ربود وبحضرت سلطنت
آورد بعد از آن ساروغلارا b [که] سرور سترگ بود وپسران صاحب‌را
هلاک کرده اسیر کرده در قلب بخدمة سلطان وصاحب بردند
فی الحال سرش از تن جدا کردند جمری در آن شب در دست
بعضی از ترکان که متعلّق ولد علیشیر کرمیانی بودند گرفتار
10 شد گلیم بر سر آن سیاه گلیم انداختند واز یاران اخفا کردند
وقاصدی نزد سلطان وصاحب بانهاء حال ارسال کردند سلطان
جمال راع‌را باحضار او مثال داد چون حاضر کردند کلمات ناخوش
وهذیانات مشوّش می گفت جلّادان اورا بسیاستگاه بردند وزنده
سلخ کردند وپوستش پرکاه کرده گرد شهرهاء ممالک گردانیدند
15 چون از آن فتح جسیم شادمانی عظیم بخواطر راه یافت بعد دو
روز طایبوغا که متطاول سینوب بود رسید وخبر آورد که جانیتی c
با کدرغها قصد سینوب کرد ترکان چپنی d در مقابله رفتند
ودر میان آب آتش در جانش زدند وخایب وخاسر باز گشت
طایبوغارا بدین مژده ملکی نیکو دادند وسلطان از آنجا بصحراء
20 برغلو آمد از علی بک هواداران دولت که بخطّهٔ لادیق وخوناس

---

a) Sans points. *b*) Lecture douteuse.

c) P حادمتی. C.-à-d. le Comnène de Trapezunt.

d) P چپنی.

بودند شکایتها کردند که در هنگام اضطراب امور سر از چنبر
طاعت سلجوقیان می پیچید وتولّا با جانب اجانب می
جست اورا گرفتند وبقراحصار دوله فرستادند آنجا از بیم وهراس
هلاك شد بعد از آن سلطان مدّتی در قراحصار وصندقلو[a] وجهود
5 طواف می فرمود وولایت مشمّررا بضبط می آورد آنکه بقونیه
آمد وروزی چند آنجا بود ناگاه ملك الامرا جلال الدین المستوفی
از اردو مراجعت کرد ویرلیغ بر نیابت حضرت علیا جهت
صاحب ونیابت سلطنت جهت خود بیاورد وبعد از مدّتی عزیز
الدین طغرائی باردو رفت ویرلیغ بر بکلربکی بنام خویشتن بیاورد ❁

10 ذکر گذر کردن سلطان غیاث الدین مسعود بن کیکاوس
از دریاء خزر بکشور روم در شهور سنه تسع
وسبعین وستمایة *

چون پادشاه مغفور عزّ الدین کیکاوس انار الله برهانه بسبب
کید دخلت وخبث جبلّت کفّار نعمت از مملکت عنان بر
15 تافت وببلاد روم شتافت ومدّتی در استنبول اقامت ساخت واز
آنجا بدست قفچاق افتاد مدّت هجده سال بر حوادث روزگار
مصابرت نمود عاقبت امراض مهلك مردی بروی مستولی شد وارتحال
بدار القرار محقّق شد فرزندان خویش‌را حاضر کردانید وفرمود
تا جملهٔ خدم‌را که اعوان هجرت وانصار غربت بودند بار دادند
20 آنکه روی سوی فرزند مهین سلطان غیاث الدین مسعود که
والحالة هذه سلطان روم است آورد وگفت ای فرزند دلبند

---

a) Sans points.

* الاوامر العلائیه ص ۷۳۵

بدانک چون پدرم غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد صوت ملك
الموت شنید وداعی ارجعی‌را اجابت کرد امراء دولت مرا بر
تخت نشاندند وبحسن تربیت ایشان نشو ونما می یافتم ما
دام که نصایح ایشان می شنیدم ملك معمور ورعیّت مسرور
بود چون گامی چند فرا پیش نهادم ودست بکام خویش دادم 5
وبسبب ظهور غدّار خلیع العذار گشتم وقدر وقیمت امراء قدیم
شکستم واراذل واوغادرا بر کشیدم وهر دونی‌را از فقاع‌بندی
ورسن‌بازی وحدّادی بامارت وسرلشکری رسانیدم وبر دریچهٔ هزل
نشستم مستوجب ذلّت وعزلت شدم زنهار زنهار ازین گفتار
انزجار گیر واگر سر پادشاهی داری دونان‌را که بر خوان پدر دو 10
نان ندیده باشند از خود دور دار وبا طایفه که مسخرگی پیشه
سازند اختلاط مکن وبهر نوع که ممکن باشد ازین دیار بر صوب
دریا بطرف ممالك موروث گذر کن وببندگی بارگاه جهان‌پناه
توجّه نما وبر آن درگاه چون صبح پگاه خیز وچون شمع همه شب
ایستاده باش تا چون در نهاد تو اثار تجانب بینند شاید که 15
ترا از ملك اجداد بهره دهند ووصیّت دیگر آنست کچون کالبدم
از روح خالی گردد وترا بملك موروث گذر افتد عظام مرا بدان
ممالك بری ودر جنب پدر وجد دفن کنی والله الله که ازین
وصایا تجاوز نکنی ودر مخالفت طریق عقوق [نسپا]ری والله ولیّ
علیك وهو حسبی بعد از آن وَداع زندگانی وایّام کامرانی [غر]مود 20
وروی بدار الخلد نهاد وچون بندگان دولتش از عزا وبکا وواجبات
تحیّت فارغ شدند سلطان غیاث الدین مسعود در ساحل سلخاة
بر جای [پد]ر بر تخت نشست وبر ولاء او سوگند خوردند وایمان

وعهد وپیمان [تا]زه کردند ناگاه از میان انجمن ملك کیومرث
که پسر میانین سلطان عزّ الدین بود نا پدید شد واز دریا
گذر کرد چون تفحّص کردند اورا در حوالئ قسطمونیه نشان
دادند نوّاب قسطمونیه بهر طرف سواران دوانیدند واورا در
5 حوالئ اماسیه در یافتند که در زی متنکّر رفته بود وبجانب
اوج توجّه ساخته باز گردانیدند وبقسطمونیه بردند ودر قلعه
نشاندند وشرایط خدمت بجا می آوردند بعد چند گاه
سلطان غیاث الدین مسعود با اصحاب واعوان خود فرمود که مارا
ازین بوم گره نخواهد گشود وبرادرم کیومرث آنجا گرفتار شد
10 وامکان میدارد که بر خلاف مروّت با او خطاب نا صواب کنند
وبعد از فوات مهجت خجلت فایده ندهد رای آنست که
بر موجب وصیّت سلطان ماضی از دریا گذر کنیم وبخدمت
پادشاه روی زمین شرف مثول حاصل گردانیم وملازمت عبودیّت
او از لوازم شمریم تا مقتضاء عنایت آن حضرت با ما چه باشد
15 همه این رایها صواب دیدند ودر خفا اسباب سفر دریا معدّ
کردند وروزی برسم نزه وتفرّج بکنار دریا بموضعی که کشتی حاضر
داشته بودند روان شد وبی توقّف فَاِذَا ٱسْتَوَيْتَ *a* بر خواند
وزمام سفینه بدست قضا وقدر داد وبساحل سینوب افتاد اهالئ
آن ناحیت‌را از یمن قدومش مسرّت بادید آمد وبدستبوس
20 اشرف مسابقت کردند امیر مظفّر الدین یولق ارسلان بن
الپیُورك‌را که ابا عن جدّ آن نواحی گشوده وداشته اند خبر

---

a) Cp. Kor. 23, 29.

شد وبخدمة پیوست وشرایط بندگی بجای آورد وملك ركن الدین كیومرث‌را از قلعه بخدمتش فرستاد وچون برادر بدو پیوست وسواد چشم او از امم مختلف كثافت یافت بی آن نبود كه اخلاف واغبیا اورا بعصیان تحریض می كردند سلطان از آنجا كه عقل كامل او بود بدان التفات نمی فرمود وامیر مظفر الدین را ملازم خود گردانید و متوجه نویـن اعظم سپهدار معظّم سماغار بهادر كه حاكم ممالك و حافظ ثغور روم بود شد. چون وصول یافت همگنان از مغل و مسلمان بر سیماء زیباء او مشغوف شدند و همه را حركات و سكنات او پسندیده آمد و هریك بر قدر مكنت و مكانت خدمتها كردند. امراء مغل امیر مظفرالدین را مصحوب موكب عالیش بخدمت درگاه اعلی اردو روانه كردند، اگرچه لشكر زمستان هجوم كرده بود و آب زلال از شدت زمهریر چون دست بخّال منجمد شده در راه ایستاد و باندك زمانی بخدمت جناب اعظم زیدة عظمته مشرف شد. سیور غامیشی بیش از حد متوقع و منتظر در باره او بظهور پیوست خطّهٔ آمد و ملك خرتبرت و ملطیه و سیواس با قلاع با جمگی عوارض بدو ارزانی داشتند و بمواعید جمیل مستظهر گردانیدند. ایزد تبارك و تعالی عواقب امور را بخیر و خوبی مقرون گرداناد.

برموجب حكم دستور روی زمین ملك‌الوزراء علاءالدنیا والدّین. ابوالمعالی اتا ملك‌بن محمد این بنده و بنده زاده در این مجلّد آنچه از تجارب و امور در ممالك روم حدوث و ظهور پذیرفته بوده از شنیده و دیده در قلم آورد و به محل عرض رسانید.[1]

1ــ در اینجا مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی بپایان میرسد. در نسخه‌ای كه از روی آن هوتسما كتاب را بطبع رسانیده، در این صفحه عباراتی از قلم افتاده و جای آنها نقطه‌گذاری شده بود، وما در این چاپ عبارات ساقط شده‌را از اصل نسخهٔ عكسی تاریخ ابن‌بی‌بی برداشته و بجای خود گذاشتیم و این صفحه را اصلاح كردیم. مصحح

تعليقات و اضافات

مشتمل بر بعضی

از

اخبار سلاجقهٔ روم

که در

دیگر تواریخ فارسی آمده است

فراهم آوردهٔ

دکتر محمدجواد مشکور

تاریخ آل سلجوق در آناطولی

این عنوان مربوط به‌تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر است که نسخهٔ منحصر بفرد خطی آن تحت شماره : Suppl Pers 1553 در کتابخانه ملی پاریس موجود میباشد . این نسخه را دانشمند معروف ترك فریدون نافذ اوزلوق از فارسی به ترکی ترجمه کرده با عکس آن در سال ۱۹۵۲ در آنکارا در یك جلد بطبع رسانیده است. آقای فریدون نافذ اوزلوق عنوان فارسی این کتابرا درپشت جلدآن تاریخ چنین طبع کرده است:

«الاثارالمولویه فی‌الادوارالسلجوقیه [شماره] ۵- تاریخ آل سلجوق در آناطولی- از روی نسخه یگانه‌ای که درکتابخانه ملی پاریس موجود میباشد عکسبرداری شده است و ازطرف فریدون نافذ اوزلوق از فارسی بزبان تورکی ترجمه وبطبع رسیده است.»[1]

مؤلف این کتاب معلوم نیست ودر این نسخه ذکری از او نرفته است . همین قدر میتوان دانست که تاریخ تألیف واحیاناً کتابت آن بخط مؤلف درسال ۷۶۵ هجری روی داده است. استاد مجتبی مینوی احتمال میدهندکه مؤلف ویاکاتب از اهل قونیه بوده باشد، زیرا خط او ازنوع خطوط کاتبانی است که برای خاندان جلال‌الدین محمد مولوی در آن شهرکتابت میکردند. انشاء کتاب برخلاف تاریخ ابن بی بی اسلوبی ساده و روان دارد ولی نقایص دستوری درآن بسیاراست. بخصوص‌که افعال در آن غالباً بافاعل خود مطابقت ندارند. این کتاب مشتمل بر ۹۵ صفحه است ومؤلف تاریخ سلاجقه را از ابتدای دولت

1- Anadolu Seljuklulari Devleti Tarihi. Histoire des Seldjoukides d' Asie Mineure. Par : un anonyme. Depuis l'-origine de la dynastie jusqu 'a la fin du regne de sultan Alâed-din Keikoubad IV(?), fils de Soleiman - shah 765/1364.
Texte Persan publiès d' après le Ms. de Paris. Prof. Dr. Feridun Nâfiz Uzluk, Ankara 1952. (چاپخانه کمال اسلامبول ۱۳۶۹)

در نسخه خطی (صفحه ۳) پشت صفحه این عبارت آمده‌است: «تاریخ آل سلجوق‌پادشاهان الی رحمةربه‌الغفور»

ایشان واصل ونسب آنان نوشته وسپس بشرح حال مختصر پادشاهان سلجوقی ایران پرداخته وازصفحهٔ سی وپنج بتفصیل دربارهٔ سلجوقیان روم بحث کـرده، و این داستان را تا زمان سلطان علاءالدین کیقباد چهارم پسرسلیمان شاه یعنی سال ۷۶۵ هجری ادامه داده است. از ذکر این تاریخ معلوم میشود که مؤلف گمنام این کتاب تا سـال ۷۶۵ هجری هنوز زنده بوده است.

این کتاب با این عبارات آغاز میشود:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، رب‌تمم بالخیر، حمد بی‌حدآن ملك ذوالجلال را که مالك‌ـ الملك‌عالمیان وپادشاه‌پادشاهان وروزی ده جانوران‌است وسلطنت وپادشاهی‌اوجاویدان»،.... (بعد ازحمد رسول واهل‌بیت گوید):

«بدان اسعدك‌الله فی‌الدارین که این‌کتاب مشتمل‌است برتاریخ پادشاهان وسلجوقیان ماضی روم تغمدهم‌الله بغفرانه واسکنهم فی‌فرادیس جنانه برسم مطالعه شاه زاده جهان‌خسرو کامران جوان‌بخت زمین وزمان سلالةالسلجوقیین بقیةالسلاطین سلجوق سلطان علاءالدین‌بن سلجوق سلیمان شاه بن سلجوق ملك [بنت] رکن‌الدین بن‌السلطان غیاث‌الدین کیخسرو‌بن السلطان علاءالدین کیقباد بن السلطان شهید غیاث‌الدین کیخسرو بن السلطان عزالـدین قلج ارسلان بن السلطان رکن‌الدین سلیمان شاه غازی قراارسلان بن قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق‌بن لقمان رحمهم‌الله اجمعین.»[1]

ما تاریخ سلاجقه روم را از صفحه ۳۵ تا ۹۵ این نسخه استخراج کرده عیناً دراین مجموعه میاوریم وچون این کتاب بعد از مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی مفصلترین تاریخ آل سلجوق در آسیای صغیر میباشد از این جهت آنرا بلافاصله بعداز آن کتاب آوردیم و از اینکه استاد معظم حضرت آقای مجتبی مینوی لطف فرموده ، ابن نسخهٔ عکسی را در اختیار مصحح گذارده‌اند کمال تشکر را داریم.

محمد جواد مشکور

تهران ـ ۱۳۴۹

۱ـ نسب پادشاهان سلجوقی روم در نسخه مخدوش است و بنا به معجم‌انساب زامباور چنین بایستی باشد:

سلجوق‌سلطان‌علاءالدین‌بن، سلجوق‌سلیمان شاه‌بن، سلجوقی‌خوند خاتون [ظاهراًسلجوق ملك] بنت، رکن‌الدین قلیج ارسلان‌الرابع‌بن ، سلطان غیاث‌الدین‌کیخسروالثانی‌بـن، علاءالدین کیقباد ـ الاول‌بن، کیخسروالاول‌بن، عزالدین قلیج ارسلان‌بن، رکـن‌الدین مسعـودبن، قلیج ارسلان‌بن، سلیمان‌الاول‌بن، شهاب‌الدوله قتلمش‌بن، ارسلان بیغوبن، سلجوق (زامبا ور، ترجمه عربی ج ۲ ص۲۱۶ و ۲۱۷)

تاریخ آل سلجوق در آناطولی

(نقل از نسخهٔ یگانه پاریس که ازطرف فریدون نافذاوزلوق عکسبرداری شده است)

حدیث سلاطین روم که ازفرزندان اسرائیل بن سلجوق [بودند]

چون سلطان ملکشاه بن الب‌ارسلان بر تخت نشست دورهٔ خلافت مستظهر بود. صاحب
شام سیف‌الدوله صدقة بن مزید بردست سلطان هلاك شد میان واسط ، وبعد ازآن وقت روز 5
آدینه نوزدهم رجب سنهٔ احدی و اربعمایه بود، سلطان الب ارسلان شام را با پسرعم خود
سلیمانشاه بن قتلمش داده بود، شام ودیاربکر درحکم اوکرد. امرای شام اتفاق‌کرده قصد
اوکردند. چون سلیمانشاه واقف شد باایشان مصاف کرد، پنجهزار مرد کشته شد، خبر به
الب‌ارسلان رسید بشام درآمد بسیاری ازایشان هلاك‌کرد سوگند داده باقی را ساکن کرد.
بازپنهانی شامیان خیرگی آغاز کردند. سلیمانشاه از انبوهی لشکر و اتفاق امیران 10
شام احتیاط نتوانست قرارکردن، قصد غزای روم‌کرد. سعادت باستقبال آمد و دوٗلت روی
نمود، ترکمنان خراسان روی بااو نهادند اول برسر انطاقیه آمد نتوانست فتح کـردن،
گذشت. بروم درآمد اول قونیه را ستد از مارطاوکوسنا وقلعهٔ کواله را از رومانوس ماکوی
ستد. فی‌الجمله باندك روزگار قلعه‌های محکم را که درآن ناحیت گرفت باسلام آورد .
گنجهای پادشاهان روم را بزخم شمشیرستد، هیبت بردل کافران افتاد ازکونیه تا بدرشهر 15
ایزنیك بمردانگی ستد هیچ لشکر برابراونتوانست ایستادن، خراج از شهرهای کفار بقونیه
آوردند وسرکشان روم پیش سراپرده اوروی برخاك نهادند. چون روم مسخرشد قصدغزای
انطاکیه [کرد] . کافران دربندها را بستند سلیمانشاه فرمود که اسبان را بازگـونه نعل
کردند. کافران جاسوس فرستادند درجای لشکر اثرندیدند الا دیدندکه ازناحیت انطاقیه
لشکری بیرون آمده است. شاد شدند گفتند ترسید بازگشت، سلیمانشاه لشکررا از فرات 20
بی‌کشتی چنان گذرانیدکه یك کس خسارت نشد. آن دم دیگر دربندها را گـذشته برسر
انطاقیه شد کافران بعجب ماندند. گفتند مگرازآسمان فرودآمده باشد چارناچار شهر را
سپردند. ازآنجا حازم وحمی راستد. چون بردرحلب فرودآمد امیران شام بطاعت‌آمدند،

امان خواستند. درسنهٔ ست عشر و خمسمایه بیمارشد، درحلب نقل‌کرد وقتی کـه از قونیه میخواست عزم کردن پسرش قلج ارسلان ولی عهد کرده بود.

قلج ارسلان

قلج ارسلان پادشاه بزرگ شد جملهٔ امرای روم بطاعت اودرآمدند. در اول سلطنت بدوستان را ستد و ملاطیه را فتح کـرد. تفلیس را ستد، از فرات گـذشت قصد شام کـرد، صمیصاة را ستد، بدیاربکردرآمد میافارقین[1] وماردین را ستد، بازبامیراینال‌که حامی بود آوازهٔ قلج ارسلان بعالم افتادکه از روم بدر آمد اقالیم عالم را گرفت عزم موصل دارد. امیران ازپیکار عاجز گشته بودند مرگ اورا بدعا میخواستند. اتفاق روزی سلطان درشکار اسب تاخت ازقضای‌آسمانی باب شط افتاد. امیران یمین ویسارمیدویدند وفریادها میکردند قادر بودندکه برهانند ولی درحق چنان غازی عادل غداری‌کردند. آورده‌اند که او را دو پسر بود یکی ملك مسعود ویکی ملك عرب. ملك مسعود درقونیه بود وملك عرب باپدربود. درسنهٔ سبع وعشرین وخمسمایه تابوت اورا بمیافارقین آوردند وملك عرب طمع سلطنت‌کرد سه بارباهم جنگ‌کردند آخرصلح کردند قلعهٔ چند بملك عرب داد، بعد اززمانی امیران شرانگیزی‌کردند ملك عرب خروج‌کرد از ملك روم لشکر ستد.

درآن بودکه سلطان روم لشکر دهد ملك عرب درگذشت، سلطانی بمسعود مقرر شد. بعد ازهشت سال سلطان روم کرمانول خروج کرد ولایت قونیه را خراب کرد روزآدینه بود که شمشیر برقونیه راند، هفت هزار آدمی از مسلمانان شهید شد. سلطان در قیصریه بود. راند پنهانی. بقونیه درآمد... برکفار زد بانك برآوردندکه سلطان رسید تاروزقتل کرد. بامداد از راه قیصریه لشکررسید بیست هزار اسیرشدند همه را گردن زد. در پی کفار راند باکنار دریا تاختن‌کـرد قتلی عظیم. هفت پاره قلعه از رومیان ستد. قتل کرد مگرازولایت‌ارمن باهم لشکرآمده بود بمدد رومیان سلطان بازگشت بولایت ارمن درآمد. هرشهری راکه ستد قتل‌کرد. شهرکیسون ورعبان وبهسنی وعنتاب ومرعاش را ستد ومرزبان را ازآنجا بتلبشر[2] قصدکرد.

امیران‌کفن پیچیده‌آمدند ازسلطان تلبشر را خواستند. درآن نـاحیت هفتاد و هفت منبرمسلمانی نهاد خطیب ازحضرت خلیفه آورده نصب‌کرد بخلعتها مزین کرده، او را سه پسر[بود] یکی خودرأی، دوم خانه‌آرای، سوم فرزند نامدار، پادشاهی را باوداد نام پدرش را باوداده بود والله‌اعلم.

۱ـ همه جا در متن مفارقین آمده که ظاهراً غلط است ۲ـ در سلجوقنامه ابن‌بی‌بی تل‌باشر آمده است

پادشاهی قلج ارسلان بن مسعود درسنهٔ خمسین و خمسمایه

در اول سلطنت اقسرا را بنیاد کرد و کاروان سراها و بازارها عمارت کرد . ملك ذوالنون درقیصریه ظلم آغاز کرده ازحد گذرانید بخمر مشغول بود، لشکر برد درسنهٔ ستین وخمسمایه قیصریه را از ملك ذوالنون فتح کرد . تمامت قلاع آن ولایت را مسخر کرد امیران ولایت دانشمند بطاعت آمدند . ازامیران خود بدان ولایت حاکمان گماشت. درسنهٔ اثنین وسبعین وخمسمایه خبر آوردند که ملك روم کرمانول قصدولایت اسلام کرد . لشکری دارد که یك روزه راه مسافت لشکر گاهست ، هفتاد هزار پیاده تبردار که در هرمنزلی خندق می برند مقدار ده میل راه بفراغت میآید . بقونیه آمد خبر بقیصریه بسلطان آمد هزارو هفتصد سوار گزین کرد. در اول شب طبل باززد بر کفار حمله کرد تاروز شدن کافران شکسته شدند، سلطان پیش لشکر گرفت، کرمانول بیچاره بطریق میغال را بشفاعت نزدسلطان فرستاد امان خواست، صد هزار [دینار] سرخ وصد هزار درم نقره از اسبان وجوقا و غیره خراج بگردن گرفت بولایت خود رفت روز سه شنبه سنه ثلث وسبعین وخمسمایه روی بملطیه نهاد، از باباپسر ذوالقرنین عاجز شده بودند هنوز بولایت درنیامده بودکه ملطیه‌را سپردند بسلطان . بملطیه در آمد درديار بكر ارتقيان خطبه بنام اوكردند وصاحب ایمد[1] ابن نیسان بدستبوس آمد وصاحب ارزن‌الروم وارزنجان مطیع شد فی‌الجمله اطراف عالم مسخر شد. بعد از سی‌ونه سال ازسلطانی خود پسرش ملك قطب‌الدین را ولیعهد کرده بقونیه فرستاد روز یکشنبه هفدهم ماه رمضان سنهٔ خمس وثمانین وخمسمایه بقونیه درآمد برتخت نشست. بعد ازهفت ماه لشکر فرنگ آمد قونیه را درمیان گرفت وسرایها و باغها ساخته بسلطان خبر رفت . چون آمد ازپشته نگاه کرد از انبوهی ایشان متوهم شد . چون دید که عظیم خرابی کرده‌اند دل سلطان برای مسلمانی بسوخت . هفتم ماه محرم سنه ست بهزار مرد جریده شبیخون کرد تا بامداد قتل کرد بامداد لشکر سلطان رسید . صلوات آورده ، برفرنگان حمله کرد . سلطان باهزار مرد برقلب ملك‌فرنگان حمله کرد بیك ساعت‌تارومار کردند . ملك فرنگ روی‌گردانید چندانی قتل کردند که بوصف نگنجد، گویند چهل‌هزار غیراز اسیر بقتل رفت . دوجا بر فرق یهلوش ملك فرنگان را سلطان زخم زد بازجهان عمارت شده ازمال فرنگان غنی شدند. بعد از دوسال ابن عوارض درشهر ارکلیه بسلطان زهر رسانید . دوشنبه بیستم شعبان سنه ثمان[2] وثمانین وخمسمایه مرقدش‌را بقونیه‌آوردند سی‌ونه سال وهفت ماه و ده روز پادشاهی کرد.

جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو قلج ارسلان

روز پنجشنبه اول ماه رمضان پسرش غیاث‌الدین را برتخت گذرانیدند . سلطان

۱ـ کذافی‌الاصل ظاهراً همان شهر آمد است

۲ـ دراصل: ست وثمانین

رکن‌الدین شنید لشکر کشید برسر قونیه آمد بالشکر گران، شهرقونیه را درحصار گرفت، سبب آن بود ابن عوارض[1] رای برای خون پدر باچهار امیر دیگر دست و پا بریده بآتش زد ودیگر امیران ترسیدند ، زیرا همه در آن حال متفق بوده‌اند گریختند نزد سلطان رکن‌الدین رفتند، سلطان‌غیاث‌الدین تنها ماند ایشان گفتند خودقصدپدر کرد ما نیز ازترس موافقت‌کردیم آخر پشیمان شد . ابن عوارض را گرفت باچهار امیر، رکن‌الدین طیره شد گفت آنکس که قصد پدر کند از سبب دنیای‌دون قتل او واجب است، از قیصریه بآقشهر آمده گرفته روز عید شوال از آنجا بقونیه آمد غیاث‌الدین را شکست داده غیاث بقونیه درآمد. رکن‌الدین سلیمانشاه قونیه را حصارداد روز سه شنبه هفتم ذی‌القعده. شهر بتنگ آمده غیاث‌الدین درمیان شب ازقونیه بدرآمدگریخت باسطونبول رفت، کالویان تکفور را اعزار نمودزیرا غیاث ازخواهر زن کالویان‌تکفور بود . خاله‌اش ذیبسنی خزاین‌فراوان ریخت لشکر عظیم دادکه براه کند، از ناگاه خبرآورد[ند]که سلطان رکن‌الدین وفات‌یافت روزچهارشنبه هفتم ذی‌القعده سنه ستمایه. غیاث‌الدین بمراد دل بقونیه درآمد درسنه احدی وستمایه برتخت گذشت ، بعدازدوسال لشکر کشید انطاکیه را فتح‌کرد دوانزه باره قلعه از کفار ستد ، ارمینوس برادر کالویان گفت رومیان از کجا مسلمان ازکجا؟ تو اورا نوازش کردی. لاجرم اغلب ولایات مارا ستد مسلمان‌کرد بامیران، تدبیر کرده برادر خودکالویان تکفور راگرفت ببند کشید . لشکر روم و اسطنبول را ستد قصد اسلام کرد خبر بسلطان رسیدگفت ازانک لشکر کفار بولایات اسلام درآید ما برابر رویم . چون مقابل شدندبیک حمله هفده هزارکافر ازشمشیرگذشت . درمیان جنگ سلطان‌ارمینوس را تاناف بشمشیردونیم کرد . شهر لادنق وخوناس را فتح‌کرد کالویان را رومیان از حبس بدرآوردند و برتخت نشاندند . عزم قونیه‌کرد خبرآوردندکه ارتقیان دراماسیه خروج کردند . لشکر کشید در نکیسار بمحمد پسرملك اسماعیل مقابل شد، شکست. خطبه بنام‌غیاث‌الدین کردندارزن‌الروم وارزنجان بطاعت آورد بقونیه بازآمد. ازاینجانب چون لشکر رومیان شکسته شد ارمینوس کشته‌گشت رفتند نزد باطر بیارش که خلیفه رومیان بود . فریاد وشکایت کردند ازکالویان تکفورکه این همه ازسبب او بود . بطر بیارش فرستاد بکالویان اگر قصد اسلام نکنی ترا لعنت میکنم ازسلطنت میافکنم. کالویان گفت من بنفس خود قصد غیاث‌الدین نمیتوانم‌کردن زیرا سوگند خورده‌ام لشکر بدهم، لشکری جمع کردندکه در هیچ عهد نشده بود، کیرلوکا باچهارصد امیر ازفرنگ رومی قصد اسلام کرد . سلطان برابر رفت چون انبوهی لشکر دیدند امیران‌گفتند سلطان درقلب‌قرارکند ما جان فداکنیم،سلطان‌گفت اگر بکشم غازی‌باشم اگرکشته شوم شهیدگردم، دوروز ودوشب جنگ بود اقچیهٔ ایاسی بادویست غلام در قفاء سلطان برقلب‌کیرلوکا زد بسیاری کوشش‌کرد. سلطان کیرلوکا را انداخت بکبرس‌رس سرش

۱ـ در اصل ابن‌عوارس

را برید . رومیان بازگردیدند قتلی عظیم شد مسلمانان یك تیر پرتاب واپس انداخت، آندم سوباشی قیصر باچهار هزار مرد رسید گویند نامش یعقوب قباقلاق بود حمله کرد بازرومیان را منهزم یك روزه راه درپی کرد، چون جمع شدند سلطان را نیافتند غلامان امیران همه آمدندگردا بگرد طلب کردند نیافتند. درمیان کارزار او را طلب کردند کشته را شمار نبود یکی را دیدند افتاده وموزه‌ها همین درپای بود چون موزه راکشیدند انگشت پایش شش بود ۵ دیدند شهید شده بود. این‌واقعه روزآدینه بیست‌وسوم ذی‌الحجه سنه‌سبع وستمایه بود مرقدش را بقونیه آوردند چهاردهم محرم سنهٔ ثمان و ستمایه، سیف‌الدین چاشنی گیر پسرش را برتخت [نشاند].

جلوس سلطان عزالدین کیکاوس‌بن غیاث‌الدین

درقونیه بتخت نشست ششم ماه صفر سنه ثمان وستمایه امیران همه مطیع شدند، ملك ۱۰ ابراهیم بانطاکیه در آمد ملك علاءالدین در سیواس بود، سلطان قوام‌الدین امیرداد فرستاد علاءالدین کیقباد راگرفت نزدیك سیواس درقلعهٔ هایوك محبوس کرد. خود لشکر کشید بسرس انطاکیه رفت ازامیران و لشکر کشی نتوانست برابر سلطان تیرانداختن، نردبانها زدند شهر را ستدند ملك ابراهیم راگرفت بجزیره‌قبروس رفت . سلطان تهدیدنامه‌فرستاده خواست او لشکر بکشتی نشانده بقصدسلطان فرستاد فرنگان‌را قتل‌کردند مال عظیم‌غنیمت ۱۵ گرفتند ملك ابراهیم بآن لشکر بهم بود. بمقدار سی غلام بکوهی پناه آورد، آخر گرفتند سلطان اورا نوازش کرد سه پاره ولایتش داد. بعد ازآن سلطان لشکرکشید بقیصریه آمد خبر آوردند که ملك‌الروم کیرالکس پسرکیرلوکا برای خون پدر بالشکر گران ازجانب سینوب قصد اسلام دارد. سلطان لشکر بسوی‌سینوب‌راند مقابل کفار شد دراول رسیدطبل باز زد، تاروز قتل کرد . بامداد لشکر اسلام رسید بیکبارگی عنان زین کردند، بهرام ۲۰ طرنبلوسی مقدار هزار مرد جانب کنار دریا رفت،کشتیها را بآتش زد چنان قتل‌کردند که درهیچ روزگار چنان قتل نشده بودکفار را پراکنده کردند . کیرالکس را اسیرآوردند باسی نفر امیرفرنگان ، رومیان همه را بزندگی پوست‌کندند پرکاه کردند در تمامت روم گردانیدند . این فتح درهفتم شوال سنه اثنی عشر و ستمایه بود . فرستاد ازحلب خراج خواست رسولش را ملامت‌کردند سلطان قصد حلب‌کرد بردرحلب مقابل شد،لشکرراشکست، ۲۵ حلب حصارکرد امیران شام لشکر بادیه عرب شبیخون آوردند . سلطان بانفس خود جمله لشکر بجای خود گذاشتند گریختند، بامداد شد سلطان نگاه‌کرد ازلشکر خود اثر ندید باسواری‌که غلامان خود بودند تنها مانده لشکر را شکافت بطرف‌کوه بدر آمد بعد ازپنج روز بآبلستان آمد . چون امرا نزد او جمع شدند همه را درخانهٔ کرد وبآتش سوزانید و جای آن خانه را مسجد ساختند و هنوز آن مسجد را مسجد سوختگان میگویند.

لشکر گرد کرد عزم حلب کرد، آوازهٔ این سیاست شنیده بودند بردل شامیان هیبت افتاده نتوانستند مقاومت کردن بشهر سپردند، آن ولایت مسخر خود کرد بمراد دل عزم قونیه کرد. درسنه خمس (احدی) عشر وستمایه درقونیه بیمار شد امیران را خواند گفت هرچند ملك ابراهیم بزرگ است ولیکن علاءالدین کیقباد صاحب شوکت است، روز دوشنبه بیست
۵ هفتم رجب ازدنیا نقل کرد. امیرسنان الدین درحال عزم سیواس کرد روز آدینه دهم ماه شعبان قوام الدین امیرداد علاءالدین کیقباد را درسیواس برتخت گذرانیدند. امیر سنان الدین سنقر را سوباشی لشکر خود کرد قوام الدین عظیم خدمت کرده بود اورا باز امیرداد کرد. درنوزدهم ماه ذی الحجه روز سه شنبه در سنه خمس عشر وستمایه درقونیه برتخت نشست. سیف الدین چاشنی گیر و زین الدین بشاره امیران بزرگ بودند هیچ سلطان را بعین خود
۱۰ نمی آوردند، ایشان فرصت میطلبیدند وسلطان بهانه می جست گفت برای من شهری بنیاد کنید ایشان ناچار مطیع شدند.

سلطنت سلطان علاءالدین و بنیاد کردن شهر قونیه را

صدوچهل امیر بعهده خود گرفتند که صدوچهل برج بنیاد کردند. چون در ثمان عشروستمایه شهرقونیه تمام شد مالهای ایشان خرج شد ایشان کینه در دل گرفتند سلطان
۱۵ لشکر کشید سواحل را فتح کرد هفت پاره قلعه از سواحل ستد، قلعه کنطالور از کیروارد ستد. فرمود امیران را که بنیاد شهری کردند بمقدار باروی قونیه برج کشیدند ازسر او کوشك چندانی غارت کرد که بوصف نکند. باقی مالهای ایشان آنجا خرج شد چون تمام شد نام خود را برآن شهر نهاد علائیه نام نهاد. هنگام بهارچون بییلاق آمد هوس عمارت سیواس کرد آن امیران عاجز گشتند اتفاق کردند بقصد سلطان، بیست وچهار امیر ازمیان ایشان
۲۰ یکی سلطان را آگاه کرد. سلطان همه را درقیصریه قتل کرد. این واقعه شب دوشنبه چهارم جمادی الاولی سنه عشربن وستمایه بود وباقی امیران را معزول کرد.

امارت ایشان بغلامان خود داد. ودر روم امن ورفاهیت ظاهر شد هیچ کس نماند که بدرویشان ظلم کند زحمت دهد. بعد از سه سال به سلطان ازملك قلعهٔ لیفیون شکایت کردند. سلطان لشکر برد قلعهٔ لیفیون فتح کرد آن ولایت را مسخر کرد باقسنقر ثیابی داد، زمستان
۲۵ درآن ولایت بود اول بار لشکر بجانب کخته وجمشکزك برد فتح کرد بغلام خود آیبه جاندار داد ازآنجا بکدوك رفت فتح کرد تمامت ولایتش را فتح کرد بچاولی ذواق داد. از آنجا لشگر کشید بایمد درآمد ولایت ایمد وخاخو ودیگر قلعها رافتح کرد ازآنجا لشکر بگرجستان برد ارغوملك گرجستان را شکست چهار پاره شهر ایشان را ستد. جلال الدین خوارزمشاه که حکایت اورا پیش ازاین گفته بودیم بالشکر گران آمد شکسته شد پسران جلال الدین خوارزمشاه بعد ازیکسال لشکر آورده مقابل شدند سلطان را نیز شکست. سلطان بسیواس

آمد ازآنجا بقونیه آمد بازپسران جلال الدین لشکر گران آوردند ولایت ارمن را واخلاط وارزن الروم قتل وغارت کردند. خبر بسلطان رسید لشکر کشید ایشان را شکست واسیر کرد. امیران شفاعت کردند ازآن کران قلعه خرتبرت وباا و شانزده پاره قلعه را فتح کرد آن سیور را بسیف الدین سنقرلالا داد، امیران شام اتفاق کرده لشکر کشیده قصد روم کردند، سلطان بده هزار مرد مقابل شام شد. صدوهفتاد مرد بود بغایت مردان گزیده بودند. سلطان نزدیکی ۵ سرماریه برایشان زد قتلی شد نتوان وصف کردن، امیران شام رو بگریز نهادند دوروزه راه درپی کرد چهل وهزار امیر گرفتار کرد. همه راسیاست فرمود که شما اززمان اجداد ما خیانت میورزید. امان خواستند ازجمله غلامان وامیران را اقطاع داده بود بسبکبانان اشارت کرد که خراج درشام ومصر جامگی شما باشد. مغل لشکر کشید سلطان تابدرارزن الروم برابر رفت، ملوطای منکوتمور آ پسران هلاکو بودند پوست کنده پرکاه کرد بولایت بالا فرستاد. قتلی ۱۰ کرد ازمغل که هرگز کسی نشان نداده بیست وهزار بار بمغل مصاف کرد وشکست. هیبتی در دل مغلان انداخت. بعدازآن فرستاد خراج خواست آن مقدار تحفه که ازمغول آمد نپسندید کاراستی جمع کردن لشکر کردن که قصد ولایت تبریز کند، آشوبی بمیان تاتار [افتاد] که سلطان علاءالدین قصد ولایت بالادارد. درقیصریه دوشنبه چهارم ماه شوال غیاث الدین از مشورت امیران بدآموز بسلطان زهررسانید، سنه ست وثلاثین وستمایه روز آدینه هشتم ماه شوال ۱۵ بعد ازنماز مرقدش را بقونیه بتربت سلاطین آوردند.

جلوس غیاث الدین کیخسرو بن علاءالدین کیقباد

چون سلطان علاءالدین غداری کرد برکثرت لشکر اعتماد کرد بلهوو طرب مشغول شد. خبر بمغل رفت همه شادشدند زیرا قوی زبون کرده بودند. باباجو وجورمیخان اشارت کرد که دورسلطان رفت بعد ازاین دولت وروزگاران شماست بروید ولایت روم را بگیرید، مغل ۲۰ قصد ارزن الروم کرد. سیف الدین سنقرلالا فرستاد مدد خواست برسرشراب بود گفت مغل را چه لشکر می باید ببازی لشکر بفرستاد شهررا ستدند قتل عظیم وغارت کردند وسر سنقرلالا باسرقاضی شهرنزد هلاکو فرستادند درسنهٔ تسع وثلاثین وستمایه. آن سال مغول در ارزن‌ـ الروم قرارکرد ازجانب سلطان غیاث الدین خایف بودند چون دیدند که ازو حرکت نیامد بهارگاه آمدند ارزنجان را نیز گرفتند قتل وغارت کردند عورتان مسلمانان رسوا، فرزندان ۲۵ رااسیر کردند. چندانك امیران بسلطان غیاث الدین پند دادند قبول نکرد مغل بمحل نیاورد، گفت کمترین غلامانم بفرستم مغل را براند. سیوم سال مغل قصد روم کرد خبر بسلطان رسید صد هزارمرد جمع کرد پسر گرجی که سپاهسالار بود ونظام الدین پسرمظفرالـدین و صاحب اناسجی برابرمغل رفتند. چون علم سلطان را اتابك ارسلان طغمش برابر مغول بداشت با جوباجورمیخان گفت لشکرروم را قوت نیست ازراست کردن صف معلوم شد، اول که لشکر

حرکت کرد کمال‌الدین برادر جلال‌الدین قراطایی کشته شد. مغل بیکبارگی چون سگ
زوزه کرده تیرباران کردند قتلی شد که کوه ودشت ودره ودولـه پر از کشته شد بسیاری از
امیران قتل شدند ارسلان طغمش علم سلطان را انداخت. این واقعه درموضع کوسه طاغ روز
چهارشنبه هشتم ماه صفرسنه احدی واربعین وستمایه بود. غیاث‌الدین بقونیه‌آمد نتوانست
۵ قرار کردن گریخت بانطاکیه رفت، غیاث‌الدین را وزیری بود عاقل صاحب مهذب‌الدین
میگفتند ازلشکر بازکردند نزد باجو رفت گفت روم را لشکر بی‌نهایت هست از سبب سلطان
علاءالدین نفرت گرفته بودند برای آن روی گردانیدند که خود را غیاث‌الدین بداند. اگر
اتفاق کنند بلشکرروم هیچ لشکرمقاومت نمیتواند کردن، ایشان از این سخن متوهـم شدند
راضی شدند که صلح کنند بعدازآن درروم آسایش پیداشد. این مهذب‌الدین را دوپسر بود یکی
۱۰ عزالدین دوم معین‌الدین هردوپسر بهم چون بروم آمدند غیاث گریخته تاکنارآب مندروس
رفته بودکه عزم اسطنبول کند. چون خبرصلح آمد بازکردند بقونیه‌آمدبعد روزی چند باقشهر
رفتند، صاحب مهذب‌الدین بیمارشد عزم قونیه‌کردند چون بآب‌گرم رسیدند وفات یافت.
سلطان هفتهٔ ماتم اورا بداشت بعدازآن بقونیه‌آمد شمس‌الدین صاحب اصفهانی را نزد بیاتو
وبرکه خان فرستاده بود، چون خبرآمدن صاحب اصفهانی راشنید تقریر وزارت را برابر
۱۵ فرستاد بعظمت تمام بقونیه درآمد مدتی درقونیه باموردولت وسلطنت مشغول شدند. بعدازآن
سلطان را دردل افتادکه لشکربسوی ارمنیه وطراسوس راند، هفت ماه تمـام در آن ولایت
قتل وخرابی‌کرد وطراسوس را حصـارکرد. درآن پیکارسلطان راهوازد از آن سبب بیمار
شد عزم قونیه‌کرد درمنتصف ماه رجب سنهٔ ثلاث واربعین وستمایه وفات یافت درتربت‌سلاطین
دفن‌کردند بدیگران برابرشد.
۲۰

جلوس سلطان عزالدین بن کیکاوس

در قونیه برتخت‌نشست امن‌وراحت روی‌نمود درآن روزگار در روم هیچ ترس وبیم
نبود. برادرانش رکن‌الدین قلج‌ارسلان وعلاءالدین کیقباد [بودند] درسایهٔ دولت او ورای
شمس‌الدین‌صاحب‌اصفهانی [روم] اندك اندك روی بعمارت گرفت. امیران‌قوت گرفتند سلطان
ازشوکت ایشان متوهم‌شد ایشان‌قصد گرفتن سلطان کردند. سلطان‌را خشم اندك‌بود زان‌سبب
۲۵ ملول گشت‌بمشورت لالا، رندان‌را پرسلاح کرده درحجرهای‌سرای پنهان‌کرد خودرا بیمار
ساخت. چون‌خاص اغوز واسدالدین روزبه بدیدن سلطان‌آمدند رنود ازحجرها بدرآمدند،
خاص اغوز را واسدالدین روزبه‌را بادوانزده امیردیگر کشتند. خانه‌های ایشان‌با خانه‌های
دیگر بی گناهان‌غارت کردند. آخر سلطان پشیمان‌شد زیرا بیگناه برآمدند ماتم ایشان را
بداشت. بدنمونان‌را سیاست‌فرمود اموال واملاك ایشان بفرزندان خاص اغوز و روزبه داد.
مدتی باشوکت تمام پادشاهی‌راند. سلطان برادرخود رکن‌الدین‌را نزد منکوخان‌فرستاد باز

چون بسیواس آمد جماعتی از امرا شمس صاحب اصفهانی را بد نمودند ازطمع منصب او اتراك اوج حرکت کرده خرابی میکردند، سلطان غلامان خودرا بدفع ایشان فرستاده بود. شمس‌الدین صاحب گفت برعادت وزراء اولین بدیوان بیا صاحب ازین سخن رنجید سه روز بدیوان نرفت. سلطان اهل دیوان جلال‌الدین قراطایی ونجم‌الدین طوسی وخواجه مصلح خادم سلطان غیاث‌الدین [را] به رسم استمالت بطلب اوفرستاد چون بدرسرای سلطان آمد قصد کرد که باز گردد نگذاشتند اندرون سرا بردند بند برپایش نهادند. بیست وهفتم ذی‌القعده ازآنجا بخانهٔ بهاءالدین قانعه بردند آنجا کشته شد هشتم ذی‌الحجه سنه ست و اربعین وستمایه کاراو نیز تمام شد. ۵

وزارت ولایت روم بجلال‌الدین قراطایی رسید

خبر سلطان رکن‌الدین رفت طیره شد از سیواس لشکر کشید بآقسرا فرود آمد و قراطایی سلطان عزالدین‌را بامرای بزرگ بالشکر ستد برابر رفت در کاروانسرای سلطان علاءالدین فرودآمد. چون برهم حمله کردند رکن‌الدین شکسته شد شمس‌الدین یاوتاش که سرلشکر سلطان عزالدین بودپیش سلطان رکن‌الدین راگرفت . ۱۰

لغام(لجام)اسب گرفته نزد سلطان‌عزالدین آوردلشکر پراکنده‌شد. این‌واقعه روزاول ماه ربیع‌الاول بود سنهٔ سبع واربعین وستمایه‌امیران‌را فرستاد خواند. گناه ایشان را بخشیده هریکی‌را منصبی‌داد. اتابکی‌روم‌را بجلال‌الدین‌قراطائی‌داد هرسه برادررا نصیحت کرده از حدیث نبوی وتفسیرقرآن پند داده صلح درمیان‌ایشان انـداخت. هیچ آزاری درمیان ایشان واقع نشد. ازسنه اثنی‌عشر وستمایه وتا اثنی وخمسین وستمایه جلال‌الدین‌قراطائی درخدمت آل سلجوق می‌بود، هیچگونه از صحبت‌ائمه ومشایخ حالی‌ننمود شیوخ وعلماء روم را خدمت کرده ووظایف‌او درعرب وعجم ازصد دینار بکسی کم نمیداد. هیچ کس را ازامرا و سلاطین میسر نشد که در دارالخلافه خیر کند . تربهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی را دربغداد او بنیاد کـرد. در امارت سیرت صحابه رسول داشت لاجرم هـر سه برادر چـون شیر و انگبین بهم ساختند . ۱۵ ۲۰

از برکت او درسنه تسع واربعین وستمایه جلال‌الدین قراطائی وقاضی عزالدین‌را به بغداد برسالات‌فرستاد نزدخلیفه بجواب نامه وخلعت‌وهدیه‌ها بازآمد برای‌سلطان وبرادرانش رسول خلیفه‌را باعزازبازگردانیده بیست‌وهشتم ماه رمضان قراطائی بیمارشدوفات یافت، در سنهٔ اثنتن وخمسین وستمایه تابوتش‌را ازقیصریه بقونیه بردند. وزارت‌را بقاضی‌عزالدین داد وزارت ازآن شمس‌الدین‌بابا بود اورا سلطان‌نزد باتو فـرستاده‌بود. سلطان درسیواس بود چون‌خبرقراطائی‌را شنید بقونیه‌آمد متمکن‌شد غلامان خودرا پیش کشید منصب‌امیران بزرگ را بایشان داد. امرا ازآن سبب منفعل‌شدند وپراکنده شدند، مثل صمصام‌الدین ونصرة پسر ۲۵

سنان‌الدین رومی وتاج‌الدین امیرحاج کس فرستادند پنهانی سلطان رکن‌الدین را بقیصریه
بردند قصد روم کردند. سلطان رکن‌الدین ازقونیه لشکر بقیصریه برد. مقابل شده مصاف
کردند لشکر رکن‌الدین‌را شکستند وامرائی که رکن‌الدین ازسر کنده بودند چون‌صمصام و
نصرة وتاج‌الدین‌را همه کشت، ورکن‌الدین‌را گرفت بقلعهٔ بورغلوفرستاد محبوس‌کرد وبعضی
۵ امیران که مانده بودند ازبقیهٔ صمصام‌الدین بولایت بالا رفتند باجورا بران داشتندکه [بروم
بتازد] که باجو شنید لشکر کشید باز دوم بارمقصد ولایت‌روم کرد.

آمدن باجو دوم بار بروم ومصاف کردن باسلطان

چون خبر بسلطان‌رسید امیران و لشکر خودرا جمع کرد ازقونیه بیرون‌آمد بخان
سلطان علاءالدین رفت، چون مغل آمد مقابل شدند هنگام مصاف بیکبارگی امیران روی
۱۰ گردانیدند سلطان‌چون دید چارناچار روی گردانید. مغل قتلی‌کرد که درهیچ روزگارنشده
بود قاضی‌عزالدین که وزیرسلطان‌بود شهید شد. باچهارده امیر سی‌وشش غلام سلطان‌که هر
یکی‌امیران بزرگ‌بودند. سلطان گریخت روزشنبه بیست‌چهارم ماه رمضان‌سنه اربع وخمسین
وستمایه بعد از ده روز ازقونیه بدرآمد گریخت بولایت لشکری‌رفت. باجو برسر قونیه‌آمد
سوگندخورد که خراب کند نظام، چهاراستر بارقیمتی که‌قیاس کردند که بهایش چهار گردون‌
۱۵ وار سرخ بود شهر قونیه را از باجو خرید. بقول انك کنگره‌های باروی قونیه را خراب
کردند. باجو بازگردید بولایت بالارفت‌امیران جمع‌شدند چون‌نظام‌الدین خازن وارسلان
طغمش اتابك وخورشید پروانه ببورغلو رفتند، سلطان رکن‌الدین را بقونیه‌آوردند برتخت
نشاندند روزدوشنبه شانزدهم‌ماه صفرسنه اربع وخمسین وستمایه. ازجانب دیگرچون سلطان
عزالدین شنید که باجو از روم بدررفت ازولایت‌لشکری بازگردید روز دوشنبه چهاردهم ماه
۲۰ ربیع‌الاخرسنه خمس وخمسین وستمایه بقونیه‌آمد. سلطان رکن‌الدین با امیران خود سنده
بقیصریه‌رفته‌بود معین‌الدین پروانه‌آنجا بود. رکن‌الدین‌شنید عزم هلاکوکرد چون سلطان
عزالدین‌شنید اونیزعزم هلاکوکرد درسنه سبع وخمسین وستمایه یرغوکردندآخر کارایشان
بصلح انجامید. ملك روم را مناصفه‌کردند قونیه تخت‌گاه عزالدین باشد و قیصریه تختگاه
رکن‌الدین باشد. مدتی روزگار بخوشی گذرانیدندآخر امیران عزالدین را برآن داشتند
۲۵ که قصد معین‌الدین پروانه‌کند او شنید گریخت عزم بالاکرد احوال بخان عرضه‌کرده با
لشکر بی‌کران علیجاق‌تاتار را برروم‌آورد. ازقیصریه سلطان رکن‌الدین راستد عزم قونیه
وروم‌کرد. خبر بسلطان عزالدین رسیدگریخت بولایت‌لشکری رفت اوآنجا بکشتی نشست
بزمین قفجاق گذشت آنجا ماند باوفاتش رسیدن‌رحمة‌الله علیه. سلطان رکن‌الدین قونیه راستد
برتخت‌گذشت قرارکرد روزآدینه چهاردهم ماه رمضان‌سنه تسع وخمسین وستمایه. روزی‌چند
درقونیه بود بعدازآن بدرآمد هرچه امیران‌بودند از بقیهٔ سلطان عزالدین بعضی‌را کشت و

بعضی را بطاعت آورد باز بقونیه آمد بمراد دل برتخت خود قرار کرد.

سلطنت بر تخت قونیه بی‌مانع و مدعی شد

امیر معین‌الدین برأی وتدبیر جماعت اتراك اولاد قرامان راکه ولایت از ایشان در زحمت بود بطاعت آورد هریکی‌را بمنصبی مقرر کرد ومشغول کرد چنانکه‌هیچ شریر نماند. در زمان پروانه چنان‌شد که گرگ ومیش بهم‌آب میخوردند و بهم می‌چریدند، و صحبت او با ۵ علما بود عوام درغایت امن‌بود. مغل‌همچو انگشتری‌بود دردستش گردان وشهرسینوب‌را با صاحب جانیك ستده بود لشکر بسوی سینوب کرده بیك هفته فتح کرد از ولایت جانیك دوانزده پاره قلعه ستد خراب کرد زیرا جای‌آن نبود که سلطان قرارکند صاحب جانیك را بخراج برید. سلطان رکن‌الدین درتخت خود آسوده میبود آخر صاحب‌غرضان بسلطان گفتندکه مال اومیخورد همین‌نام وزحمت تومیکشی چنان‌شدکه کار ایشان به‌یرغو و داوری ۱۰ انجامید

حدیث صاحب‌فخرالدین‌خواجه‌علی

مردی بود ازخدمتکاران آل‌سلجوق قریب پنجاه سال منصب‌گوناگون یافته بود. آخر نایب سلطان عزالدین‌شده بود. چون شمس‌الدین بابا از طرف باتو رسید ملك‌روم میان عزالدین ورکن‌الدین مناصفه شده‌بود وزارت طرفین‌او داشت. چون شمس‌الدین بابا نماند ۱۵ وزارت سلطان عزالدین بصاحب فخرالدین رسید بارها برسالت نزد منکو خان و باتوخان کرده برمغل اعتباری عظیم داشت، و فرزندان مقبل حاصل کرد چون سلطان عزالدین رفت وزارت رکن‌الدین با او عاید شد، چون‌دشمنی میان معین‌الدین و سلطان رکن‌الدین واقع شد صاحب فخرالدین با سلطان رکن‌الدین درقونیه بود، وصاحب‌فخرالدین سلطان رکن-الدین راستد باقسرا برد درمیان یرغو آنجاشهید شد. روزچهارشنبه بیست‌ودوم ماه جمادی- ۲۰ الاخر سنهٔ اربع وستین وستمایه بیست‌وششم این‌ماه مرقدش‌را بقونیه‌آوردند.

جلوس سلطان غیاث‌الدین بن‌رکن‌الدین قلج ارسلان

چون غیاث‌الدین برتخت گذشت از اول ماه رجب سنه اربع وستین وستمایه تا اول خمس‌وستین وستمایه یکسال‌روم‌آسوده‌بود بعداز پانزدهم ماه صفر سنه خمس‌وسبعین وستمایه فتنه و آشوب گوناگون از شریران ومفسدان واقع شد خصوصاً در شهر قونیه ازحد گذشته ۲۵ بود. از فروگرفتن جانهای بزرگان وکشته‌شدن بزرگان وامیران.

چون اول سنه خمس و سبعین درآمد واقعه اولاد خطیرالدین وشوریدن ولایت روم واقع شدکه شرف‌الدین پسرخطیر وسنان‌الدین ارسلان طغمش وتاج‌الدین گیو با لشکرروم

ومغل دراقچه قرار کرد. ازشامیان نگاه میداشتند سلطان غیاث‌الدین با امیران دیگر چون طرنطایی ومجدالدین اتابك وصاحب اتراك وضیاءالدین برادر شرف‌الدین خطیر و جلال ـ الدین مستوفی وپسران نورالدین جاجا با باقی امیران درقیصریه بودند.

شرف‌الدین پسرخطیر و سنان‌الدین پسر ارسلان طغمش وتاج‌الدین گیو اتفاق کردند که شب بر لشکر زنند. سنان‌الدین و تاج‌الدین باز بمغـل خبر کردند. لشکر شب بقیصریه ۵ درآمد شرف‌الدین چون‌دانست بقیصریه‌آمد. بیرون‌شهر فرودآمد. برادرش ضیاءالدین نزد او رفت. مردی بود صاحب رأی وتدبیرچنانکه پروانه از وی اندیشه میکرد وسلطان و امرا بیك‌جای جمع شدند، گفت: کسی که راز [سلطان] خود را فاش‌کند جزای او چه‌باشد باتفاق گفتند قتلش واجباست. پس ضیاءالدین سنان را وتاج‌الدین گیورا هردو بکشت. سلطان را اتابك مجدالدین‌طرنطایی وپسران نورالدین جاجا وجلال‌الدین‌مستوفی وپسر توکری‌چاشنی ۱۰ گیرستد بنکیده رفت کنکاج کرد . ضیاءالدین زبان همه‌شد از امیران از هریکی خطی و یك کس‌ستد بشام نزد ملك ظاهـر رفت، و پیش ازین معین‌الـدین پروانه و صاحب فخـرالدین و امین‌الدین‌نایب نزد مغل رفته چون از این‌حال واقف‌شدند مغل‌را ستده نزد نکیده‌آوردند. شرف‌الدین خطیر بقلعهٔ‌نکیده رفت کوتوال‌قلعهٔ‌نکیده غلام شرف‌الدین‌بود شرف‌الدین‌راگرفت بمغل‌داد. سلطان وپروانه وصاحب فخرالدین بقصبهٔ‌کدوك رفتند یرغو کردند، شرف‌الدین شهید ۱۵ کردند.این‌واقعه پانزدهم ماه صفر سنهٔ خمس وسبعین وستمایه‌بود برادرش بملك‌ظاهر گفت: فرمود که لشکرقصد روم کرد .

چون با بلستان رفت مغل نیز با بلستان رفت مقابل شدند، شکست برمغل افتاد چندانی کشتند ازصد یکی‌نرست. ومعین‌الدین پروانه بالشکر خود بقیصریه‌آمد وضیاءالدین بملك ظاهر گفت چون مغل‌را شکستم بعدازین از پروانه ایمن نباید بودن که مغل را بخفیه بما ۲۰ نرساند. پس‌ضیاءالدین وملك ظاهر درمیان کشتگان مغل‌میگشتند مغلکی بزخم افتـاده بود چون ضیاءالدین نزد او رسید از بیم جان برخاست و تیری در کمان نهـاد انداخت بچشم ضیاءالدین رسید وزخم عظیم کرد بملك ظاهر گفت کارمن تمام‌شد میخواستم‌که در خدمت تو میان بسته کاری کنم‌که قدم مغل از روم بدر رود تقدیر بازگـونه آمد بفکـر من، جـان تسلیم کرد . ۲۵

ملك‌ظاهر گریست‌گفت آنچه‌نیت‌کرده‌بودم‌درحق درویشان روم‌شد.این‌واقعه روزآدینه دهم ماه ذی‌القعده سنه خمس‌وسبعین وستمایه [بود] ازاین‌جانب پروانه چون بقیصریه‌رسید سه یوم مقام‌کرد. از امیران ملك یکی بود، ایبکی شیخی میگفتند نزد پروانه‌آمد گفت آمدم‌که با تو دوستی کنم همه‌عمر درخدمت توباشم. امیر پروانه‌باور کرد . اوخود بخیرگی آمده بود خط پروانه خطهای امیران‌روم‌که بملك ظاهر فرستاده بودند بهم داشت از روزی چند گریخت بتوقات رفت. سلطان‌را درتوقات گذاشت چون پیش‌آبغارفت خطها نمود ازاینجانب

ملک ظاهر بخان جلال الدین قراطایی آمد نزول کرد از آنجا روز یکشنبه بیرون قیصریه فرود آمد.

روز آدینه هفدهم ماه بنیت نماز بقیصریه در آمد. نخست بسرای سلطان در آمد بر تخت نشست. نماز جمعه‌را اندرون شهر گزارد و بعد از نماز بیرون آمده از امیران خود باشقر گفت: مارا نیت نشستن به‌روم بود اما دوچیز مانع شد، یکی کشته شدن ضیاءالدین که مارا اعتماد بر رأی و تدبیر او بود، دوم در نماز چون سر بسجده نهادم آوازی بگوشم رسید که از روم بیرون شو که روم جای تو نیست. ۵

ملک ظاهر بشام رفت ازینجانب چون معین‌الدین پروانه نزد ابغا رفت ایبکی شیخی احوال و اتمام معلوم کرده بود. ابغا عزم روم کرد پروانه‌را و ایبکی شیخی بهم راست با بلستان در آن صحرا که کشتگان مغل بود آورد. ابغا چون دید متحیر شد گفت از لشکر روم چرا یکی کشته نشد تمامت مغل بقتل رفت پروانه میخواست جواب دادن، ملعون ایبکی شیخی خطهارا فرو ریخت ابغارا محبت عظیم بود بپروانه بدشمنی مبدل شد. ۱۰

قصد کشتن پروانه کرد صاحب گفت خودرا بمالی برهان پروانه گفت من ازین زندگانی بیزار شدم بدست متعلقان کشتگان داد آخر پشیمان شد. نتوانست رهانیدن از زن و مرد جمع شدند نگذاشتند، امیر پـروانه کشتند الی رحمة‌الله تعالی. این واقعه در سنه ست و سبعین وستمایه بود در حوالی قونیه عرصات واقع شد. ۱۵

ناگاه شخصی پیدا شد که ملک مسعودم پسر عزالدین کیکاوس. بترکان خبر آمده بود از ملک ظاهر از پسران خطیر خطها آمده بود برسید. خروج کرد چون خبر واقعهٔ پروانه‌را و کشته شدن ضیاءالدین شنید همه‌ساکن شد، ناگاه این شخص‌را یافتند به‌بهانه او لشکر بر سر قونیه آوردند. ترکان قرامان واشراف ومنتشا قـریب ده هزار مرد بر سر قونیه فرود آمد. نایب سلطان غیاث‌الدین کیخسرو و ملک ساحل و فخرالدین لاکادشه و رئیس قونیه و اخیان و معتبران پیش امین‌الدین نایب رفتند که بقرتای براه رویم جنگ کنیم. امین‌الدین نایب گفت چه برابر ایشان رویم التفات نکرد بحقارت نگاه کرد. ترکان بدروازه آتش زدند شهررا ستدند غارت کردند این واقعه روز پنجشنبه هشتم مـاه ذی‌الحجه در سنه سبع وسبعین وستمایه بود. نایب گریخت که بقیصریه رود در راه گرفتند و بهاءالدین ملک سواحل هر دورا سر بریدند بر دروازهٔ قونیه آویختند. آن‌شخص بر تخت گذشت خطبه بنام او کردند پسر بزرگین قرامان را وزیر خود ساخت و هریکی را از ترکان منصبی‌داد. روزی چند در قونیه بودند ناگاه خبر آوردند که‌پسران صاحب از آقشهر لشکر جمع کرده قصد قونیه دارند ترکان عزم آقشهر کردند. پسران صاحب از آقشهر بیرون آمده برابر مقابل شدند. لشکر پسران صاحب شکسته شد ، هر دو پسر صاحب کشته شد ایـن واقعه روز آدینه بیست و سوم ماه ذی‌الحجه سنه سبع و سبعین و ستمایه بود بعد از آن ترکان در پـی خواجه یونس‌خان سلطان افتادند، وی را نیز گرفتند و کشتند، در سنهٔ سبع وسبعین وستمایه. ۲۰ ۲۵

چون صاحب فخرالدین شنید خبر بسلطان غیاث‌الدین فرستاد بالشکر مغل قصد ترکان کرد ، چون پسر بزرگین قرامان محمد بك خبر سلطان وصاحب را شنید آن شخص را ستد بولایت خود برد ، سلطان وصاحب روز چهارشنبه نوزدهم ماه محرم بقونیه درآمدند روزی چند قرار کردند ، هنگام یرغوی معین‌الدین پروانه بود . ایشان نیز از آن تشویش
۵ نتوانستند قرار کردن بقیصریه رفتند چون پسران رفتن سلطان وصاحب را شنیدید لشکر کشیدند، برسرقونیه آمدند، فخرالدین امیرلاکادشه اخیان وبزرگان جمله اتفاق کردند . دروازه‌ها بستند یك طرف اخی احمید ویك طرف اخی احمد شاه بود وفخرالدین امیرلاکادشه بردر قلعه ازمنجنیق وعراده آلت جنگ تمام کردند . ترکان ازکردوانکرد جنگ دادند ، حصار عظیم شد ازهردوطرف بسیار خلایق کشته شد . این حصار روز پنجشنبه ماه صفر
۱۰ سنه ثمان وسبعین وستمایه بود. شهر عظیم بتنگ آمد بحیله یکچندکس فرستادند در کریوهٔ قیماس آتش‌ها افروختند در شهر نقرها زدند غلغله برآوردند که سلطان وصاحب آمدند. ترکان شهر را رها کردند گریختند . چون جاسوس فرستادند دانستند که حیله بوده است. بیم دانستند که سلطان درقیصریه ساکن است، ازسبب غلبه واقعهٔ پروانه مجال آمدن ندارد. سوم بار ترکان باز برسرقونیه آمدند حصار کردند هیچگونه ظفر نمییافتند . آغاز کردند
۱۵ بخرابی باغها وبریدن درختان وسوختن خانه‌ها[ی]. آن حصار [روز] سوم نوزدهم ماه جمادی‌الاولی سنه سبع وسبعین وستمایه خبر بسلطان رسید . روی سوی قونیه نهاد، ترکان خبر شنیدند روی بگریز نهادند بکوه درآمدند . سلطان درپی ایشان لشکر راند محمدبك پسر قرامان چون دید که سلطان رسید چارجا دیدبان نهاد . چون سلطان درکنار کوه فرود آمد شب میخواست تاختن کردن سلطان پنهانی فرمود جانب کوه راه ایشان را گرفتند
۲۰ چندانی ازترکان قتل کردند که بوصف نگنجد ازده یکی رهید آن نیز بازخم بود . محمدبك بکوه گریخت سلطان درپی [او] راند درموضع قور بغا حصاری اورا با برادرانش که طانو وزکریا بود هرسه را کشتند آن شخص ازمیان بدر افتاد باز ترك وعرب گردش جمع شدند و خرابیها میکردند . سلطان لشکر کشید دربورغلو اورا گرفتند لشکرش راشکستند قتلی عظیم کردند اورا بزندگی پوست کندند پرکاه کردند بقونیه فرستادند . این واقعه روز آدینه
۲۵ هفدهم ماه محرم سنه ثمان وسبعین وستمایه بود . اهل قونیه شادیها کردند ازآن سبب که خرابیها بسیار کرده بود نامش را جمری نهادند بعدازآن فخرالدین امیرلاکادشه بیمارشد در بیستم ماه صفر سنه ثمان وسبعین وستمایه وفات یافت. آخرین رئیس قونیه بود بعداز وکسی لایق آن نبود که بجای بنشیند. جهان معطل ماند ارازل سر برداشتند هیچ گونه درقونیه آسایش نماند.

آمدن فرزندان سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد

از زمین قفجاق اول کسی که ازفرزندان عزالدین آمد ملك سیاوش بود بسینوب

بدر آمد خبر بسلطان غیاث‌الدین رسید از بیرون آمدن او، فرستاد اورا گرفتند بقلعهٔ بورغلو
سنه ثمان وسبعین وستمایه. بعدازدوماه سلطان مسعود بدر آمد راست بسینوب عزم مغل کرد
آن وقت پادشاه مغل احمدخان بود برادرابغا پسر هلاکوٌمسلمان بود ، مسلمان دوست بود.
سلطان مسعود نوازش کرد امیر آخر خود را باوداد بروم فرستاد . سلطان غیاث‌الدین عزم
۵ احمدخان کرد روم را باسلطان غیاث‌الدین داد وسواحل راکه ولایت قمرالدین بود بسلطان
مسعود دادامیر آخرخودرا بسلطان غیاث‌الدین فرستاد وخود روزی‌چند درقونیه بود درسنه
تسع وسبعین وستمایه بلارنده آمد . غلغله بدر آمدکه منکوتمور بادو برادر خود قصدشام
دارد خبر بشام رفت ملك مظفر لشکرکشید نزدیك حمص مقابل شدند شکست برمغل افتاد.
چندانی کشتندکه بوصف نگنجد هم درسنه تسع وسبعین و ستمایه بود . ناگاه خبر آمد که
۱۰ سلطان علاءالدین برادر سلطان مسعود ازدریا گذ کرد بجانب ولایت قرمان بیرون آمد .
جماعت اتراك اورا ستدند بلارنده بردند خطبه‌بنام اوکردند درسنه‌تسع وسبعین. ازاینجانب
عزالدین معین‌الدین پروانه و سعدالدین حلبی دختر و پسر صاحب فخرالدین در نکیده
باسپاه . . ترکان ملك علاءالدین را ستدند قصد ایشان‌کرد ، عزالدین وسعدالدین حلبی
شنیدند برابر آمدند ومصاف‌کردند ترکان را شکستند . سلطان علاءالدین بـولایت تکفور
۱۵ رفت حدیث او تمام شد ازاین جانب.

غیاث‌الدین‌بن رکن‌الدین قلج ارسلان ازقونیه سوی ارزن‌الروم رفته بود، بازترکان
جمع شدند پسر قرامان و پسر اشرف‌کرد قونیه وآقشهر را غـارت‌کردند چندانی خرابی
کردندکه بوصف نگنجد . خبر بسلطان غیاث‌الدین رفت‌که ترکان پیرامن قونیه را خراب
کردند . برمغل عرضه‌کرد لشکر را ستد خود مقدم لشکربود. اول صبح بقونیه چنان‌آمدند
۲۰ که مردم تعجب ماندند که این لشکر ازکجا آمد مغل از اتراك آن قدر کشتند که بوصف
نگنجد ازآن روز باز ولایت قونیه همچنین خراب ماند .

ازجانب مغل مقدم این لشکر قنقرطی بود برادر احمدخان بعد ازآن درپـی اتراك
رفت بولایت قرامان بطرف قلعه ارمناك وموق و غیره چنداـنـی قتل و خرابـی کـرد که
بوصف نگنجد .

۲۵ ولایت قرامان را بحصار بداشت از احمدخان خبرآمد دست ازحصارترکان کشیدعزم
قیصریه‌کرد . ازینجانب سلطان مسعود نزد احمد خـان رفت قریب یکسال‌ونیم آنجا بود
کار خود میساخت . قنقرطی سلطان غیاث‌الدین‌را ستد عزم خان کرد . چون بارزن‌الروم
رسیدند غیاث‌الدین آنجا ماند خود عزم خان کرد چون نزد خان رفت آنجا کشتند . و
صاحب‌فخرالدین بروم آمد بقونیه آمد وسلطان مسعودبن عزالدین کیکاوس از پیش سلطان
احمد آمد درقونیه برتخت سلطنت نشست وصاحب فخرالدین تابقیصریه استقبال‌کرد.چون
سلطان بقونیه رسید درخان روزبه فرودآمد. ازاین اول بارکـه سلطان مسعود بقونیه آمد

روز یکشنبه برتخت نشست بزرگان وامیران زمین بوس کردند ، اول که منصب داد سلطان باخواجه ناصرالدین منصب استیفا داد وبعد ازآن بهر کسی لایق خود منصبی ارزانی کرد. همه بطاعت آمدند ازینجانب سلطان غیاث‌الدین چون ازپیش احمد عزم روم کرد چون بارزن‌الروم آمد وفات یافت . هم درآن هفته خبر سلطان احمد نیز درگذشت در پی
۵ یکدیگر بود .

سلطنت مغل باارغون خان بن ابغابن هلاکو

عاید شد . سلطان غیاث‌الدین درمیان مغل بود میخواست کار خود را ، صاحبدیوان را بد نمودند هیچ گونه بمال و اتباع کوشیدند سود نکرد آخر کشته شد ، مادر سلطان غیاث‌الدین چنان نمود که این دوسلطان فرزندان سلطان غیاث‌الدین‌اند برادر یکدیگرند
۱۰ ازآن سبب روم را مناصفه کردند. رسول مغل ستدندآن دوپسررا بهم به بهاءالدین‌ورکردی سپردند . بهاءالدین‌ور کردی مرد فقیه بود از متعلقان صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود و دیرینه ازخدمتکاران آل‌سلجوق بود ، چون مادر سلطان ازپیش ارغون بقیصریه نزد سلطان مسعود درآمد آن دوپسر را نیز آوردند . بهاءالدین ورکردی باصاحب فخرالدین بسیار جدل کردند ، بحکم رسول مغل که بهم آورده بودند ازآنجا باخواجه ناصرالدین مستوفی
۱۵ بانظام‌الدین امیرداد بقونیه آمدند ، بآیین تمام آن دوپسر را درقونیه برتخت نشاندند . قریب بیست روز درقونیه بودند پس مادر سلطان غیاث‌الدین شجاع انیسی را که رکابدار سلطان رکن‌الدین بود پیش کونادی بك‌پسر قرامان و سلیمان‌بك پسراشرف فرستادهریکی را تقریر امارت داد . پسر قرامان را بکلربگی کرد وپسر اشرف را نایب کرد . چون صاحب فخرالدین این جمعیت اتراك را دید نزد مادر سلطان شداحوال را عرضه کرد
۲۰ ایشان نیز بخانهٔ صاحب فخرالدین جمع شده اتفاق محافظت شهر کردند . آخر بهمدیگر مخالف شدند دو گروه گشتند. جماعت‌جوانان وخادمان وغلامان‌مادر سلطان قصد خانهٔصاحب کردند . پس اخی‌احمید واخی احمدشاه و قاضی شهر درمیان افتادند غوغا ساکن شد . ناگاه خبر آوردند که اتراك آمد مردمان قونیه پرسلاح شدند پسر قرامان و پسر اشرف تمامت اتراك بقونیه درآمدند . مادر سلطان برپای خاست تمامت اتراك را برپای‌ایستانید
۲۵ آن دوکودك را که باسلطان غیاث‌الدین نسبت‌کرده بودند باعظمت تمام برتخت نشاندند ، این جلوس روز سه شنبه هشتم ربیع‌الاول سنه اربع وثمانین وستمایه [بود]. خبرآوردندکه سلطان مسعود برارغون رفت مادر سلطان نیز عزم ارغون‌کرد سه روز بیرون قونیه درخان روزبه‌قرارکرد . هرروز کردوانکرد شهر سمیران کردندی باز فرودآمدندی . بهاءالدین ورکردی بآن یك‌کودك باز بقونیه فرستاد خود عزم کرد روزآدینه غرهٔ ربیع‌الاخربقیصریه درآمد ، بهاءالدین ورکردی درشهر قونیه عدل وداد آغاز کرد . ناگاه بهاءالدین بیمار

شد بیست ودوم ربیع‌الاخر وفات یافت باقی امیران نزد سلطان جمع شدند . ناگاه روز
دوشنبه بیست سوم جمادی‌الاخر سنه اربع وثمانین‌وستمایه‌خاص بلبان خادم‌صاحب‌فخرالدین
بجماعت مردم سلطان مسعود بشهر قونیه آمدند وشهر را ستدند و متعلقان مادر سلطان
گریختند وسلطان کوچك را بجاگذاشتند وکودك را برمسعود بردند . مادر سلطان مسعود
دراقسرا بود چون خبر آمدن سلطان مسعود را شنید عزم قونیه‌کرد متمکن شد. ازینجانب ۵
چون مادر سلطان غیاث‌الدین نزدارغون‌رفت یرغوکردندآن دوپسر را بدروغ برآوردند.
آن‌کودك راکشتن فرمودند ومادر سلطان غیاث‌الدین بصفریحصار آن ولایت مقررکردند.
ملك روم بسلطان مسعود مقرر شد . روز چهارشنبه چهارم ماه رجب سنهٔ اربع وثمانین و
ستمایه سلطان نظام‌الدین امیرداد را بفرمانهای خان بقونیه فرستاد . آن دو کودك را که
نزد ارغون دروغ برآمده بودند یکیش را آنجاکشته بودند . آن کودك دیگرکه نزد مادر ۱۰
سلطان مسعود بودی، امیرداد فرمودکه برخرش نشاندند. روز سه شنبه غرهٔ ماه شعبان سنه
اربع وثمانین وستمایه درشهر گردانیدند باز بمادر سلطان‌مسعود سپردند . ازسیواس از
پیش سلطان مسعود فرمان فرستاد . امیرداد آن‌کودك را ازمادر سلطان مسعود ستد روز
عید شوال بردرقلعه قونیه بالای برج برد . ازگلوآویخت ، بعد ازسه روز زیرآورد سرش
را برید . درتمامت اتراك‌گردانیدند. بعد ازآن سلطان ازسیواس عزم خان‌کرد باامرامثل ۱۵
امیر بکلربك ونایب پروانه ومستوفی مدتی آنجا بودند. ازینجانب فخرالدین مشرف و
امیرداد چندان ظلم درشهر قونیه‌کردندکه ازحدوقیاس بیرون[است]. درپی آن ظلم ایلچیان
درپی یکدیگر آمدند چندان مال ازایشان طلب‌کردندکه نتوان وصف کردن. روز دوشنبه
هفتم ماه محرم سنه خمس وثمانین وستمایه فخرالدین مشرف بسوی پسر اشرف گریخت و
امیرداد سوی پسر قرامان گریخت . خانه‌های ایشان را غارت کردند، شومی ظلم بایشان ۲۰
بازگردید . ازینجانب ، چون صاحب فخرالدین مدتی نزد مغل ماند بی‌حدو بی‌قیاس مال
بااو بستند چنانکه بحساب نیامد . درمدت پنجاه سال هرچه خیرات کرده ازبینی‌اش بدر
آمد . بعدازآن نه خود توانست آسودن ونه مردمان . از خدامرگ خود بآرزومیخواست
زیرا نمی‌توانست ظلم‌کردن ونه خود را مال بود که بمغل بدهد.

سلطان مسعود ازپیش خان عزم قونیه کرد این باردوم‌کرات است که سلطان بقونیه ۲۵
آمد. پسران‌کودك را که نزد ارغون دروغ بدرآمده بود درباروی قونیه آویختند، سه‌شنبه
هفتم ماه ربیع‌الاخرسنه خمس‌وثمانین وستمایه درقونیه قرارکرد. اتراك قرامان ساکن‌بود.

ناگاه اتراك کرمیان بولایت غرغروم تاختن‌کرد . سلطان لشکر مغل ومسلمان را
برگرفت قصد ایشان‌کرد. مقدم لشکربالتوبود پسربنشی انج اتراك بود، مقیدکردند بطمع
آن‌که دیگران نیز بدست‌آید. چون دیدندکه دیگران بدست نمیآید مقیدان را قتل‌کردند.
روزپنجشنبه یازدهم جمادی‌الاولی صاحب فخرالدین بقونیه‌آمد ازآنجا بغرغروم بدستبوس

رفت، چون صاحب آمد لشکر سلطان از کرمیان غافل بود از آن امیران مقید که بعضی را خوش گرفته بود خبر بکرمیان فرستاده از دو طرف بلشکر سلطان تاختن کردند لشکر سلطان شکسته شد. ده امیر از اتراك کرمیان مقید بود خلاص کردند ولی خلق بسیار از لشکر سلطان بقتل رفت. این واقعه روز چهارشنبه هفدهم ماه رمضان سنه خمس وثمانین وستمایه بود. سلطان ۵ لشکر گرد کرد کرمیان گریخت پنهان شد. از ولایت کرمیان غارت عظیم کرده مال بسیار جمع کرد بقیصریه رفت متمکن شد. از ینجانب، چون سلطان رفت باز کرمیان لشکر گرد کرد درقراحصار دختر، پسر صاحب فخرالدین شنید او نیز لشکر خود را ستد بر لشکر کرمیان زد. لشکر کرمیان بزدند دختر پسر صاحب فخرالدین را برغوش بهادر کشت لشکرش را شکست، درسنه سته و ثمانین وستمایه این خبر بصاحب فخرالدین رسید، باسلطان لشکر مغل ومسلمان ۱۰ را ستد قصد کرمیان کرد. برغوش ولشکر کرمیان گریخت درولایت اوج و کرمیان چندان خرابی کردند باز بقراحصار آمدند سلطان بقونیه آمد هفتم شوال سنه ست، اخراجات عظیم شد چنانکه خلایق بیچاره شدند. بعد از آن عزم قیصریه کرد در بستگی بمردمان روم واقع شد پسرقرامان بردیار طرسوس رفت خرابی کرد، تکفور نایب خود را برخاك فرستاد بامال فراوان. صاحب فخرالدین وسلطان نیز نزدخان بودند بحکم کیغاتو سلطان وصاحب لشکر ۱۵ مغل و مسلمان را ستدند قصد ولایات قرامان کردند. پسر قرامان بجایهای دشخوار گریخت، نتوانستند بدست آوردن. شهر لارنده ولایتش را خراب کردند.

پنجشنبه نهم ماه ذی الحجه سنه ست وثمانین وستمایه بعد از آن پسر اشرف از غرغروم قصد آب گرم کرد و پسر بلبان آنجا بود بحیله لشکر او را شکست وخلق بسیار کشته شد سرهای ایشان را بشهر قونیه فرستاد روز دوشنبه بیست و ششم ماه محرم سنه سبع و ثمانین وستمایه، ۲۰ وصاحب فخرالدین را سقایئی بود نام او را بدرالدین عمرسقا نزد صاحب مقرب شده بود. بجایی رسید که شهر آب گرم باولایتش بااوداد سوباشی آب گرم شده وشخصی دیگر بود که بسیار سالها قاضی آب گرم بود، او را پسری بود قاضی جوق می گفتند، ابن بلبان غلام او بود چون اتراك دست برآوردند بلبان نیز همچنان دست برآورد. شهر آب گرم را گرفت چون بلبان وفات یافت پسرش جای او گرفت، چون سلطان شهر آبگرم را ببدرالدین عمرسقا داد ۲۵ پسر بلبان در کمین اومیبود روزی او را درباغچه خلوت یافت او را با متعلقانش بهم کشت. از ینجانب آوازه بشهر قونیه افتاد که اتراك بدستبوس سلطان میآیند متعلقان سلطان دو گروه شدند بعضی گفتند که بیرون رفتن پادشاه مصلحت نیست گروهی گفتند مصلحتست. سلطان فرمود که خیمه بیرون شهر زدند امیرداد با امیران زیر جامه صلاح پوشیدند. سلطان بی اندیشه در خیمه بر تخت نشست پسران قرمان واشرف بحضرت سلطان بدستبوس آمدند عهد کردند وعذر خواستند بازرفتند فتنه وآشوب ساکن شد. سلطان بشهر آمد بعد از آن عزم مغل کرد چون بآقسرا رسید امیرداد درقونیه مانده بود و عزالدین خاص بلبان خادم صاحب فخرالدین،

سلطان پنهان بخاص بلبان خط فرستاد برای گرفتن امیرداد. روزچهارشنبه خاص بلبان امیرداد را گرفت سرش را برید بردر قلعه آویخت بعد از روزی چند اتراك کرمیان و بدرالدین مراد برسم صلح بقونیه آمدند وخاص بلبان بیرون رفت ایشان را نوازش کرد بدلخوشی باز گردانید وآشوب ساکن شد. این نوازش روز شنبه بیست ونهم جمادی‌الاخر سنه سبع وثمانین وستمایه بود. بعد ازآن از دست مغل صاحب فخرالدین عاجز شده بود ۵ فکرهای بسیار، ازغصه‌ها اسهال واقع شد. زیرا مال بسیارطلب میکردند او نمیتوانست با درویشان ظلم کردن چنانکه بروزی پنجاه‌مجلس‌میرفت، سن بغایت رسیده بود طبیب درمانده شد جان تسلیم کرد الی رحمة‌الله تعالی روزدوشنبه پنجم ماه شوال سنه سبع وثمانین وستمایه. روزپنجشنبه بیستم این ماه مرقدش بقونیه‌آوردند، وفاتش‌درآقشهر بود بعد ازآن که تابوت صاحب را آوردند چهار روز گذشته که امیر آب‌پسراغرمه درد‌ست شحنه شهرکشته شد.چون ۱۰ خبروفات صاحب نزد ارغون رفت فخرالدین قزوینی صاحبی ولایت روم را ستد، خبر بسلطان‌آمدکه از پیش ارغون فخرالدین قزوینی بود بوزارت روم میآید. سلطان فرمودکه امیران استقبال‌کرده چون یرلیغش را خواندند دیدندکه ولایت روم را بقباله‌گرفته است. آشوب وترس بدل مردمان افتاد چون صاحب فخرالدین قزوینی‌آمد شریران سر برداشتند غوغای واقع‌شدکه مقدوربشر نبود.ازجانب‌اوج لشکراتراك حرکت‌کرده عزیزالدین بکلربك ۱۵ لشکرگردکرد برابرایشان رفت درولایت لاذیق دردیهی‌که‌آنرا‌کنلر‌میخوانند مصاف‌کردند شکست برلشکریان‌کرمیان‌افتاد. بدرالدین مرادکه دخترزاده پسرعلیشیربود‌کشته‌شد خلقی انبوه ازآن لشکربقتل رفت. ازینجانب لشکرصاحب پسر بلبان‌که‌کشندهٔ عمرسقا اورایافتند دوپاره کردند سرهای ایشان در قونیه گردانیدند . روز یکشنبه چهاردهم جمادی‌الاولی بود این جنگ، بیست وششم این ماه درباروی قونیه سرهای ایشان راآویختند. شهرلاذیق ۲۰ بدست دخترزادهٔ‌کوچکین صاحب افتاد درسنهٔ ثمان وثمانین وستمایه، وعزیزالدین بگلربك برکیغاتو رفت. باقی اتراك را بهم برد وکرمیان تاختن‌کرد ولایت خراب کرد والله‌ینصر بفضله من یشاء. گاه ایشان وگاه لشکر سلطان ظفرمییافت مدتی همچنان ماند آخر سلطان مخالفان‌هلاك‌کرد. چون قدری غوغاساکن شد سلطان فرستاد ملك سیاوش‌راکه برادرخود بود آورد از سینوب دختر پسر اشرف را برای او خواست. ملك سیاوش را بهم فرستاد ۲۵ سلطان بنفس خود نزدیك ویرانشهررفت پسراشرف برسید، ازآمدن سلطان پیش دستی‌کرد ملك راگرفت درویران شهر محبوس کرد، از این سبب درقونیه فتنه وآشوب برخاست. رنود دست برآوردند خانه‌ها را فرومیگرفتند ومردم رامغلوب می‌داشتند چنانکه کسی ازبیم ایشان بباغها نمیتوانست رفتن. قضا را آن جوانان بیرون شهردرخانه بودند شحنه شهر امیران سلطان گردآن خانه راگرفتند آن جوانان دست ندادند آتش درآن خانه زدند صاحب خانه بدرجست باقی جوانان وگهواره وزن وبچهٔ صاحب خانه امانت مسلمانان‌همه

سوخته‌شد، روزچهارشنبه‌اول ربیع‌الاول سنه‌تسع وثمانین‌وستمایه. ازینجانب پسرقرامان‌فرستاد که گرفتن برادر، سلطان‌را مصلحت نبود ازین سبب مفسده میخیزد. پسر اشرف‌ملك سیاوش را بیرون‌آورد اعزازنمود بقونیه‌فرستاد. دراین‌روزها بود که بشهرارزنجان‌زلزله‌واقع‌شد.
هنگام چاشت‌گاه، اغلب شهرخراب شد. روزبودکه درشهر اماسیه سیلاب‌آمد اغلب

۵ شهرخراب گشت. همان روز درنکیسار رعدغرید برق زد نیمه‌شهررا خراب‌کرد. همان روز بود که صاحب فخرالدین بقونیه‌آمد درحال‌که درآمد یك تگرگ بارید که تا بنیاد روم بودکسی نشان نداد. آنچنان بود که تمام روم را گردید بمردمان عذابهای گوناگون نمود. چون بقونیه آمد مردمان غمگین شد بفضل الهی سلطان آنجا بود تمامت جوانان بمشورت سلطان سلاح پوش شدند فقط بازی وسلاح سوری نمودند.

۱۰ سلطان تمامت اخیان وجوانان را اکرام نمود همه دلخوش شدند صاحب قزوینی را توقع آن بودکه سلطان واهل شهر نیم روزه راه استقبال‌کند. چون نشد طیره شد چون دستبوس سلطان‌کرد نزد سلطان ننشست، آغازکردکه چندین زمانست که بروم آمدم مارا تنها گذاشتی سلطان گفت‌که معذوردار، که رنودوشریران حرکت‌کرده بود عزم‌کرد بشهر درآمد، سلطان روزدیگرفرستاد، خواند خوان انداختند خورد هیچ سخن نگفت برخاست

۱۵ بخانهٔ خود رفت ازین سبب‌اهل قونیه بترس‌افتادند. بزرگان قونیه بدیدن او رفتندجامهای چند شمع وشکروبره باخود بردند قبول‌نکرد. بطریق تجدیدکردکه شما رارعیت بایدبودن واگرنه این شهررا صدکس‌کفایت‌کند. فی‌الجمله درآن اندیشه بودکه بدعتهای گوناگون کند وظلم‌آغازکند ناگاه خبرآوردندکه ازطرف لارنده پسرقرامان بدستبوس سلطان میآید سلطان فرمودکه خیمه را بیرون شهردرموضع بیکارباشی زدند. صاحب فخرالدین نیز با

۲۰ سلطان‌کام ناکام بهم‌رفت پسرقرامان بابرادرانش چون دستبوس سلطان کردند صاحب‌قزوینی آن‌انبوهی لشکرایشان را دید دردیدن‌ایشان مصلحتها بود. روزپنجشنبه پنجم جمادی‌الاول باز رفتند، سلطان بشهردرآمد صاحب قزوینی درتدبیر بدعتها بود حکمهای گوناگون میکرد که نمك را چنان نفروشید. ازگوسفند چندین بستانید خلق را شورانید و شهر را بآشوب انداخت ونفیرازمردمان برخاست.

۲۵ سروران شهراخی احمد شاه باجماعت کدخدایان وجوانان شهر بر صاحب قزوینی رفتندکه احوال خود وبدعتهاکه کرده بود عرضه‌کنند. روی باخی احمد شاه‌کرد گفت این غلبه را برسرم توآوردی. اخی‌گفت درویشانند وضعیفانند وزیاده بارسرایشان نهاده شدآمدند حال خود عرضه میدارند. رفتن اخی‌احمد شاه پیش فخرالدین قزوینی یکشنبه غرهٔ ماه‌توبه بود. بااخی‌احمد شاه‌سخنهای درشت گفت برخاست بطیرگی براسب‌سوارشدکه نزد سلطان رود‌اهل شهر بیکبارگی غریوکردند چنانکه درراه میرفت. سلطان ولدبامریدان میرفت برابرافتاد دست مبارك افشاند این‌راگفت **رباعی:**

از قونیه زحمتت هـی باید برد | مشمار تو این قونیه را شهرك خورد
زیراکه هر آنك عدل کرد زینجا رست | وآنکس که ستم نمود چون خاك بمرد

چون قدری راه برفت ازاسب سرنگون شد پیشانیش شکافت بیم آن بودکه بجهنم میپیوست چون بدر دولت خانه آمد از لطف و عنایت الهی ایلچیان در پی یکدیگر آمد که ارغون بکیغاتو و سماغر ایلچی ترا میخوانند که حساب ولایت روم بازدهی. نگذاشتند که بدولت خانه درآید ستدند بسیواس بردند. ازآنجا نزد خان برسرپا ایستاد از اول تا آخر بدعتها را که در روم کرده بود تقریر کرد. خان فرمود که در میدان تبریز گردنش زدند، بگذاشتند تاسگان خوردند زیرا آن وقت که سلطان ولد بیت را فرموده بود گفته بود که چون سگان زندگی میکنی آخرهم سگانت خواهند خوردن.

مجموع بودن صاحب فخرالدین در قونیه بیست وچهار روز بوداز بیست وچهارهزار سال دیگرزیاده ترآمد بدرویشان قونیه از بیم و غصه و ضجرت. چون صاحب قزوینی رفت ازنفس قونیه شخصی بود مجدالدین پسرچاکرمیگفتند بنیابت سماغر بقونیه آمدخبر آوردند که ارغون خان ولایت روم را بسلطان وسماغر داد ازرفتن صاحب قزوینی وآمدن سماغرمردم روم عظیم شاد شدند. چون مجدالدین نایب بقونیه آمد، خطها خواندند که از بر ارغون آورده بودند، روزآدینه بیستم جمادی الاخری سنه تسع وثمانین وستمایه. واین سماغر مردی بود ازاصل مغل درزمان هلاکو اعتباری عظیم داشت هرچند مغل بود مردی خدای ترس بود خدای تعالی اورا بآن رسانید که ازآمدن اومردمان شاد شدند، وخلایق که از ظلم صاحب قزوینی پراکنده گشته بود بازجمع شدند.

گفته بودیم که اول کسی که ازبزرگان روم آمد دستبوس سلطان مسعود کرد خواجهٔ نیکوسیرت ودین پرور خواجه ناصرالدین یولق ارسلان بود. سلطان اورا بمنصب استیفا منصوب کرد ولایت روم ازسبب اوآبادان شد واز تدبیر خواجه ناصرالدین و دعوت سماغر ازدرویشان هرکه منزعج شده بودند بمقام خود گرد شدند. چون نایب سماغر بقونیه آمد سلطان درخان روز به بود بآقشهر رفت کرمیان را ساکت کرد باز بقونیه آمد، و اوربنی خاتون زن سلطان مسعود ازبر ارغون با امیران روم و ایلچیان بزرگ بشهر قونیه آمد. دوشنبه بیست وششم ماه سلطان مسعود برتخت نشست. یرلغهای خان را خواندند و تبدیل مناصب کردند بعداز زمانی که روم آسود مدعیان سماغر را برارغون بد نمودند ارغون بربرادر خودکیغاتو یرلیغ فرستاد که سماغر را بگیر برما بفرست وخودمحافظت روم می کن وعدل کن تاولایت آبادان باشد. رفت بشهر ترخال، سماغر آنجا بودگفت برای چه آمدی کیغاتو گفت برای گرفتن تو آمدم که برارغون بفرستم، سماغر گفت بحمدالله در امارت خود سعی کردیم ولایت آبادان ودرویشان شاکر شدند اگر خواهی تونیز که ولایت خراب نشود خواجه ناصرالدین ازدست مگذار. آن وقت خواجه ناصرالدین درقیر شهر بودسماغر

را برارغون فرستاد درسنه تسع وثمانین وستمایه روز یکشنبه دوم شوال بود.

خواجه ناصرالدین را ازقیرشهر نزد خود خواند ونوازش کرد. ازآنجا باقسرا آمد فرستاد سلطان را ازقونیه خواند روزی چند درآقسرا بهم بودند بعد ازآن هردو بقونیه‌عزم کردند ، سلطان پیش ازکیغاتو آمد شهر راآراست آیین ساخت . روز یکشنبه بیست وپنجم ذی‌القعده سنه تسع وثمانین وستمایه بعظمت تمام بشهر آمد در دولتخانه فرود آمد . اهل متوهم بودند عجب حال چگونه‌باشد اما خواجه ناصرالدین چنان کرد که ازغنی ودرویش آسودند هیچ گونه ستم نشد ، اگرمغلی بحبهٔ ستم میکرد خواجه بکیغاتو عرضه میکرد سیاست می‌فرمود جمله خلایق ازکافرومسلمان‌درسایهٔ ازعدل آسودند روز عید قربان کیغاتو بالشکر درجای بلند ایستاد ، بامسلمانان . برسم وارکان خطیب را بدرآوردند تانماز عید گزاردن هیچ ازجای خود نجنبید ، چون خطیب را بشهر بردند بعد ازآن بگوی باختن آغازکرد . حرمت مسلمانان را نگاه داشت این همه ازسبب خواجه ناصرالدین بود پسر کوچکین قرامان با تحفهٔ بسیار آمد کیغاتو اورا نوازش عظیم کرد بازفرستاد . روز یکشنبه بیست‌وهشتم ذی‌الحجه خواجه ناصرالدین باجماعت مسلمانان‌درسرای دولتخانه نشسته‌بود. کیغاتو ازکوشك بسرای خواجه درآمد برسرپا ایستاد وگفت تا اکنون تو که ناصرالدینی مستوفی بودی بعد ازاین نایب منی ، چنان بایدکه گرگ و میش بهم آب خورند برأی و تدبیر ولایت آبادان کنی کسی برکسی‌ظلم نکند بعدازین امیران بسلام تو آیند ، روزدوشنبه بیست‌و هشتم ذی‌الحجه‌عزم آقشهر کرد سلطان را بسوی سواحل فرستاد درمحرم سنه تسعین وستمایه . ازینجانب خواجه ناصرالدین درقونیه‌بعدل ودادمشغول شد ازامیران خوددوکس گذاشته بود اگرکسی ازسخن خواجه‌گذشته بکسی ظلم کند ایشان زجر کنند وسیاست کنند تاخلق بکلی آسودند . دربند آن بودکه‌کافر ومسلمان‌کسی ازوی رنجیده نشود. باصلحا و فقها شب‌وروز صحبت‌کردی و نیك سیرتی او آن بود اگر همه شهر بااو سخن میگفتند هیچ ملول نمیشد ، گوش مینهاد وفهم میکرد بخوشی جواب میداد تابنیاد قیصریه بودآنچنان آدمی پیدا نشده بود . صاحب قزوینی میخواست‌که شهر را وباغها را ومنبع آبها و املاك واسامی حرفتها را نبشتن خلایق ازوی درترس بود. حق تعالی صاحب قزوینی را چنان برداشت‌که هیچگونه زیانش بمردم نرسید، وصاحب‌قزوینی‌را نایبی بودتبریزی شمس‌الدین میگفتند چون باقسرا رفت درحمام درد شکم گرفت بجهنم پیوست ، قزوینی را درتبریز همچوخوکان کشتند. فی‌النارفی‌السقر.

چون کیغاتو باز بقونیه آمد فرمودکه املاك وتمامت شهر را بنویسند ، مردمان شاد شدند . که ازدست صاحب قزوینی نبشته نشد ازدست خواجه ناصرالدین نبشته‌شد ، خواجه تمامت اعیان شهر را حاضرکرد ازاهل خبرهٔ پرسیده بمشورت تمامت چنانکه خاطرایشان میخواست ازده یکی ننبشت . تمامت اهل شهر شکر کردند کیغاتو عزم‌آب گرم‌کرد از

فلاحان یکی در ولایت آب گرم گندم میکارید وتخم میافشاند درحال اسب رانده ونزد آن
فلاح رفت پیاده شد تخم را ازدامن فلاح بدامن خود ستد برزمین می‌افشاند بترکی میگفت
«یوکی بیش اقجیا یوکی بیش اقجیا». یعنی: خروار گندم به پنج اقجه. این همه ازرأی و
تدبیر خواجه ناصرالدین بود. بعد از گرفتن دیوان خواجه را عادت آن بود بمجلس
فقها میرفت زمانی مستمع بحث ایشان میشد هریکی را علی‌حده تحسین ونوازش میکرد، ۵
روز آدینه بیست‌وسوم محرم سنه تسعین وستمایه بعدازنماز درمسجد جمعه جماعت فقها بحث
آغاز کردند انجام بحث ایشان بتفسیر این آیه آمد که: فلولا فضل‌الله علیکم ورحمته لکنتم
من‌الخاسرین. هریکی چنانکه خوانده بود کلماتی گفتند. خواجه ناصرالدین تحسین کرد
وگفت: ای‌والله هریکی عالمان روزگارید ازخوانده وآموخته گفتید ولیکن بما ازین آیت
اینست که حق تعالی درحق رسول علیه‌السلام فرمود که: وما ارسلناك الا رحمةً للعالمین. ۱۰
اگرنه رسالت و برکت رسول بودی: لکنا من‌الخاسرین. غرض ازین آیة که لفظ رحمة
دروی است رسول است علیه‌السلام اگر حرمت مصطفی نمیبود مستوجب عذاب میگشتید،
فلولا فضل‌الله علیکم. پس اگر نه بودی وعنایت الهی ورحمته یعنی آمدن پیغمبر، لکنا
من‌الخاسرین، وآیة دیگر: وما کان‌الله لیعذبهم وانت فیهم، اگر نبودی درمیان خلایق یعنی
بامحمد برکت وجود مبارك درمیان این خلایق نمی‌بودی. ازبرای معصیت ایشان را هلاك ۱۵
میکردم چنانکه امتان پیشین را بغرق وبمسخ وخسف هلاك کردم. هفتادوچهار دلیل درین
باب خواجه فرمود چنانکه تمامت بزرگان وعلما تحسین کردند. همچنان بود اگر خواجه
درمیان خلایق نمیبود ازدست شریران مغل عالم بفساد میرفت. ازنصیحت کیغاتو را یادآورده
بود که روزی کیغاتو عزم قشلاق کرده بود درراه بشکار رفت چندانکه جهدی کرد هرگز شکار
دست نداد. چون بازگردید ملول شد گفت عجب ازما چه گناه آمده باشد که شکار برما ۲۰
میسر نشد. ناگاه ازدرهٔ مغلی بدر آمد، دوانزده خرگوش دو روباه ازاسب آویخته،
کیغاتو تعجب کرد گفت: چونست که شکار بما روی ننمود بااین مغل رو نمود؟ نیك مرد
بوده است که خدای تعالی کار اورا راست آورد؟ بآن مغل گفت ازما چیزی بخواه که تو
مردی نیك بودهٔ که بتو شکار دست داد ازما چیزی بخواه که بخشایش کنم، مغل گفت، سلامتی
پادشاه خواهم، گفت البته می‌باید که چیزی بخواهی، مغل گفت میخواهم چنانکه اقل مغل ۲۵
میزد، میخورد، می‌ستد وهرچه میخواست میکرد بازهمچنان باشد مغل هرچه خواهد بکند.
کیغاتو گفت هی من پنداشتم تو مرد نیکی برای راحت مردمان چیزی بخواهی که ازآن
سبب مردمان بیاسایند، تا مارا نیز نام نیك حاصل شود، تو میخواهی که عدل ما را بباد
دهی ومارا درجهان بدنام کنی. فرمود که دونیم کردند. ازبرکت خواجه، کیغاتو عدل
کرد که نسبت بزمان پروانه کردند. بعد ازآن روز چهارشنبه سوم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین‌و
ستمایه خبرآوردند که ارغون بمرد، کیغاتو درقشلاق بود خواجه مستوفی چون شنید عزم

کیغاتو کرد. ازقونیه ازسواحل کیغاتو را ستد بقونیه آمد شهر را ببهاءالدین والی سپردند وخود کیغاتو را ستد عزم ولایت بالا کرد، روز پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی‌اولالی.

حدیث کشته شدن بهاء‌الدین‌والی دردست ملک برادر سلطان.

این حکایت چنان بود که چون کیغاتو رفت شهرهای روم را هر یکی را بیکی داد. فخرالدین مسعود راصاحب روم کرد سلطان مسعود درقیصریه قرار کرده بود. ترکان ازکرد وانکرد دست برآوردند ازهرطرف خرابی آغاز کردند. رنود ازآن سبب فرصت یافتند احوال روم مخبط شد، خاصه شهرقونیه. جوانان نزدملک برادرسلطان جمع شدند بدآموزی کردند او نیز بایشان روی کرد ایشان شهررا عظیم کرده بیخ کردند چنانکه پنداری قیامت پیداشد. ناگاه خبرآوردند که اتراك قرامان بك شهررا ستد، پسراشرف راکشت ازسبب این خبررنود چیره ترشد. بهاءالدین والی چندانکه ملك برادرسلطان رانصیحت کرد چاره نشد بدآموزان گفتند روزی بهاءالدین قصد تو خواهد پیش دستی بکن ازآنك او فرصت یابد هم خلایق نیزازدست عوانی اوبرهد زیرا قونیه ازظلم او بجان آمده بود، هرروز بیگناه مردمان را میکشت وهرشب دربامها میگردید بروزن مسلمانان گوش مینهاد و عزالدین خاص بلبان نیز ازوی عظیم رنجیده بود. ملك را فرستاد خواند گفت: من سوباشی شهرباشم تو ملك برادرسلطان باشی همچو اسدالدین امیرباشد وجمال‌الدین نایب باشد. جمال‌الدین مردی بود صاحب رأی وتدبیر ونیکخواه مردمان بود ازقبل کیغاتو حاکم بود این چنین کسان در قونیه باشد. بهاءالدین چندین گستاخی کند ازاین فساد خواهد برآمدن تو پادشاه زادهٔ مایی هرچه توفرمایی صواب میبینم. ملك را دردل کینه بود فرستاد بهاءالدین را خواند اورا... برادرداد درسرغرورعظیم‌داشت. ناگاه خبرآوردند که ترکان قرامان ازسبب رفتن کیغاتو بازخروج کردند جمال‌الدین حاکم گفت ازبهاءالدین فنلوجه فساد خواهد شدن. ملك برادرسلطان گفت آن خوك بچه آنقدرشد که من بخوانم اونیاید. روز آدینه دوم ماه جمادی‌الاخری خانه‌اش فروگرفت بهاءالدین شحنه را بامتعلقانش پاره پاره کرد. این واقعه همان روزبودکه پسرقرامان دربکشهرقصد گرفتن پسراشرف کرد. چون درسرااورا گرفتند شرف‌الدین سوباشی دست پسرش را گرفت بانك زد اگرپدرش را گرفتید اینك پسرش بجای‌او امیرما، شمشیر کشیدند چندان ازقرامانیان کشتند که بحساب نیامد. همچنان عالم را آشوب گرفت کسی رازهره آن نبود که ازدروازهٔ شهرقونیه بدررود ازترس ترکان ورنود. تابیست ونهم ماه رجب عالم درآشوب بود چندانکه باسلطان مسعود خبر میفرستادند هیچ جواب نمی‌آمد زیرا شامیان نیز بحرکت آمده بودند، پیرامون قیصریه را معذب میداشتند. آن ولایت نیزدرآشوب بود. ناگاه خبرآوردند که خلیل بهادر با لشکرانبوه قصد قونیه دارد. آشوب پیدا شد اخیان وبزرگان پیش جمال‌الدین حاکم جمع شدند عزالدین خاص

بلبان گفت: لشکر برابر برانیم بزرگان گفتند مصلحت آنست که شهررا نگاه داریم زیرا سلطان باتراك مشغول است، پروای آن ندارد که بمامدد کند. دروازه‌ها را محکم کردند باروها را آراستند خلیل بهادر باترکان تاختن آورد غارتی عظیم کرد شهررا درمیان گرفت قرار کرد. دوم ماه شعبان جوانان دروازه راگشودند برترکان حمله کردند اول ترکان را رهانید بعد ازآن ترکان شهریان را درمیان گرفتند. بسیاری از سروران قونیه کشته شد ۵ ایشان را درمیانه مانده راندند تابدروازه شهر، دروازه را برابر ایشان بستند، بدروازهٔ شهر آتش زدند، شهررا ستدند ترکان همه بقلعه درآمدند. ترکان سه روزتمام شهر را غارت کردند، ازناگاه خبر آمدکه سلطان بالشکرمغل میآید و کیغاتو بجای ارغون نشسته است. لشکرقونیه بحرکت آمد ازاندرون قلعه نقب‌ها زدند. چهل کس ایلچی مغل آمد ازین سبب ترکان نتوانستند قرارکردن شهرراگذاشتند وگریختند. اندکی بعد بواسطه حظ سلطان فتنه ۱۰ ساکن شد ترکان نتوانستند جای‌خود جنبیدن. چون مدتی گذشت ازبالا اثرلشکرنبود باز ترکان حرکت آمدند گردوانکرد قونیه را غارت میکردند، عذابها کردند نتوان وصف کردن اهل قونیه کنکاج کرده خبرفرستادند ازشهر لاذیق دخترزادهٔ صاحب فخرالدین راخواندند، بالشکراوج بقونیه آمد، بعد ازسه روز بازترکان تاختن آوردند نوای صاحب با لشکرخود ولشکرقونیه بدرآمد، زدخودرا باترکان بسیاری قتل کردند، مواشی را بازستد روزی چند ۱۵ درقونیه بود از قیصریه برادر سلطان آمد. در قونیه جمعیت شد باز ترکان بولایت غرغروم تاختن کردند از قونیه نوا صاحب و عزالدین خاص بلبان و ملك برادر سلطان عزم کردند راندند در موضع ابروجق نزدیك قلعه ارماطوسون آن حیوانات را ستدند از ترکان قتلی عظیم کردند. چون باز بقونیه آمدند بعد ازروزی چندقصد کردند که لشکر بسوی‌قرامان رانند.

جمال‌الدین نایب گفت نباشد که ناموس شکسته شود بجای‌خود بنشینید. قبول نکردند ۲۰ پیرامون‌شهرلارنده غارت کردند. ترکان درپی‌رسیدند، ازدوطرف بسیاری کشته شد وعزالدین خاص بلبان راکشتند از طرف ترکان سیف‌الدین ترگوی کشته شد ازین سبب ترکان طیره شدند لشکر عظیم گردکرده شهر را زحمت‌میدادند. خبر بساطان فرستادند سلطان فریاد-نامه نزدکیغاتو فرستاد از دست قرامانیان. کیغاتو طیره شد لشکر انبوه ستد باعظمت تمام عزم روم بخشم وغضب. چون بقیصریه آمد سلطان استقبال کرد در اول ماه‌ذی‌القعده خبر ۲۵ بقونیه‌آمد که کیغاتو بالشکر بسیار بروم‌آمد در قونیه شادیها کردند لشکر را دو بخش کرد بعضی را باقشهرفرستاد بعضی راخود ستد قصدولایت قرامان کرد ولایت هرقلیه غارت کرد دیهها را خراب کرد آتش زد بهیچ کس امان نداد هیبتی بدل مردمان انداخت. ازآنجاراند روز سه شنبه نوزدهم ماه ذی‌القعده شهرلارنده فروگرفت فرمود که هیچکس‌را امان ندهند قتلی‌کردند عظیم در هیچ روزگار نبود. تمامت شهر را بآتش زدند فرزندان مسلمانان را اسیر وعورتان را رسوا کردند تکین تمور را بالشکر فرستاد بکوه درآمد. پسران قرامان

بجاهای صعب گریختند ، پنهان شدند هر کرا اندرون کوه یافتند کشتند، از آنجا راند بسوی ولایت اشرف وشانزدهم ماه ذی‌الحجه بود که ولایت اشرف را غارت کردند بعضی را کشتند بعضی را اسیر کردند. برهیچکس محابا نمیکردند.

مغل روی اسیران برابر آتش میگرفت بعذاب تمام میکشت. هفت‌هزار آدمی اززن و ۵ بچه‌ها ازولایت قرامان‌واشرف، مغل‌اسیر کرد هرگز شفقت نمیکردند. هربار کیغاتو میگفت هرگز میل‌مکنید بکشید. از آنجا راند بسوی شهر لاذیق مردمان از ترس دروازه را بستند کیغاتو طیره شد، فرمود که مغل بیکبارگی تیرباران کردندکسی مجال نگاه کردن نبود در حال شهر را ستدند. شمشیر راندند سه‌شبان روزقتل وغارت بود، این‌واقعه روز شنبه بیست و نهم ماه ذی‌الحجه بود. بعد ازاین بولایت منتشا تاختن کرد قتل و غارت‌کرد و خراب کرد ۱۰ بازگردید اسیران را قطار اندرقطار بقونیه آوردند، درماه محرم سنهٔ احدی و تسعین وستمایه چنان ظلم آغاز کرد که درهیچ روزگار نشده بود. مغل‌مسلط شد چنان‌خرابی کردند در املاك مسلمانان که بوصف نگنجد سیزدهم ماه صفر عزم قیصریه کرد هژده روز بیرون‌شهر قونیه فرودآمده‌بود، ازهژده سال درازتر نمود هرروز تاشب روزمیکردند مردمان ازجان خود عاجز شده بودند، درآن هژده روز دوبار بولایت قرامان تاختن کردند قتل و غارت ۱۵ کردند ازآنجا بقیصریه رفته قریب شش‌ماه از درقونیه تاشهرلاذیق چنان آشوب بودکه مرغ نمیپرید. چون رفتن کیغاتورا ترکان شنیدند بازحرکت کردند از هرطرف تاختن وخرابیها کردند بازآشوب پیداشد.

روزیکشنبه یازدهم ماه شعبان سنه‌احدی و تسعین وستمایه ترکان قرامان باز تاختن آورد. کردوانکرد قونیه قبیله‌را زدند ازگاو وگوسفند هرچه یافتند بردند، بعداز پنج‌روز ۲۰ دیگر باز تاختن کردند از اشتر وگاو وگوسفند زدند غارت عظیم، لشکرقونیه درپی رفتند بعضی‌را کشتند وبعضی‌راگریزانیدند گاو وگله‌را بازگردانیدند دوکس ازخویشاوندان‌پسر قرامان کشته شده‌بود. ازآن کینه خلیل بهادر با لشکرانبوه بقرق بیکارفرودآمد بقصد قونیه ملك‌فرمود که جوانان آماده کارزارشدند. روزعید قربان آمد اهل‌شهر ازترکان درخوف‌بودند ملك‌برادر سلطان‌مسعود فرمودکه تمامت سروران پرسلاح شدند بعظمت‌تمام‌خطیب رابمیدان ۲۵ بردند بفراغت‌تمام نمازعید راگزاردند بعداز روزی‌چندمردمان پسراشرف قلعه‌کواله‌را در میان شب دزدیدند. بیم‌آشوب بدل مردمان افتاد این‌واقعه در پانزدهم ماه ذی‌الحجه بود سنه‌اثنی‌عشر وتسعین وستمایه. پیادگان آغازکردند بغارت باغها وسوختن‌خانه‌ها. چهل‌روز در دست اشرفیان‌بود اهل قونیه درعذاب بود جمال‌الدین وبرادر سلطان سروران قونیه به اتفاق‌نامه فرستادندکه این‌کار که‌کردی‌کار بزرگست قلعه‌کواله لقمه بزرگست وکلیدممالیك روم‌است نسل مغل منقطع‌نشد خاصه درتخت همچو کیغاتوخان هست بخون درویشان خود در میا، درمیان رفتن وآمدن قلعه‌را باز باهل تسلیم کردند. فتح کواله دربیست‌ونهم محرم سنه

اثنی وتسعین وستمایه، از دریافرنگان خروج کرده علائیه راستدند. باز پسران قرامان از دست فرنگ ستدند. هم درین سال بود سلطان شام قلعت الروم راستد قتل عظیم کرد ودرولایت روم قطع راهها شدوفتنه وآشوب پیداشد. هرشب خانه‌های مسلمانان را فرو میگرفتند خلق را درعذاب میداشتند ناگاه ازعنایت الهی جمال الدین حاکم قونیه از پیش کیغاتوخان آمد در مدرسه نظامیه اعیان حاضرشده یرلغهای کیغاتوخان را خواندند غوغا ساکن شد. بعد ازروزی چند خبر آمد که طشتمور نایب کیغاتو با مستوفی وسلطان مسعود میآیند. حکایت چنان بود که ملک برادرسلطان ازسلطان خشم گرفته عصیان کرده بقلعهٔ بورغلو درآمده با امیران قسطمونیه همسخن شده کرد وانکرد ولایت را زحمت میداد. چون این امیران که جمال الدین حاکم و مستوفی وطشتمور ازپیش کیغاتو نزد سلطان مسعود آمدند سلطان ازملک شکایت کرد که از ما روی گردانید فضولیها میکند. طشتمور هرچند که مغل بود ولی فتان بسیاردان بود گفت غیراز من کسی دیگر اورا از آن قلعه نمیتواند بدرآوردن. ولی بآن قول که حضرت سلطان نیز بهم باشد جمال الدین را بقونیه فرستادند خودشان بقلعه بورغلو رفتند. مستوفی اندرون قلعه رفته بسخن‌های شیرین استمالت داد مبالغ چیزی انعام کرده ملک را بدرآوردند، بسلطان معانقه کرده ستدند بقیصریه رفتند. طشتمور روم را بقباله گرفته عزم قونیه کرد در حال که درآمد عراصات پیداکرد آتش بارانید شوز پیداکرد خراسانیان حواله کرد ازمصادره قبجورمردمان را درشکنجه وعذاب میداشت. اهل قونیه فریادنامه بسلطان فرستادند سلطان ومستوفی آمدند اورا ستدند بانکوریه رفتند درویشان قونیه رهید شکر کردند ناگاه اتراک شام بیرون آمدند قصد سیواس کردند ازاندرون شهر یک چندظالمان خاین شده دروازهٔ ملطیه را سپردند اتراک شام شهررا ستدند دست بغارت زدند. اهل شهر بامغل دست یکی کرده اغلب اتراک را قتل کردند وبعضی گریخت روز پنجشنبه پنجم ماه توبه سنه ست و تسعین وستمایه. درشهر قونیه شخصی بود نام او اخی امیر احمد بود رنجورشد واخی احمد شاه را نزد او دوانزده هزار عدد سلطانی قرض بود. اخی احمدشاه شنید گفت بابزرگان شهر برخیزید برویم اورا تندرست بسپاریم اورا ازآن بیماری برهانیم. مردمان را ازین سخن تعجب آمد چون اخی درآمد امیر احمد دید بیمارترشد باندیشه افتاد که عجب چه گوید. اخی احمدشاه دربالین او نشست روی بابزرگان وجوانان شهر کرد گفت شما ای فرزندان و برادران گواه باشید که آن دوانزده هزار عدد قرض را باین بخشیدم جمله خلایق دعا کردند شاد شدند آن بیمار فی الحال از آن بیماری صحت یافت. فرزندان واهل بیت شاد شدند دعا کردند بیت:

کرم گفته ام سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران

تمام اهل قونیه دعا کردند لاجرم ازآن سبب نام نیکوازوی یادگارماند.

وفات برادر اخی احمد شاه. روز چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنه اربع و تسعین و ستمایه قریب پانزده هزار آدمی سربرهنه بود تا چهل روزکسی بردکان ننشست آنچنان ماتم

کسی نشان نداد. حدیث گرفتن ملك برادر سلطان چنان بود چندانکه رفت سرکشی را زیاده
کرد مردم کشتن و خلق را رنجانیدن بجد گرفت سلطان چندانکه نصیحت کرد قبول نکرد شکایت
بکیغاتو خان کردند ببالتو اشارت کرد که اورا دریاب چون بقیصریه آمدند بسلطان تشنیع کرد
که برادر تو چندان بی‌ادبیها کند که شکایت بدرگاه خان برد. سلطان گفت من نیز ازدست
۵ او عاجز شده‌ام لشکر بقونیه فرستادند. چون ملك آمدن لشکر را شنید گریخت بقلعهٔ دمورلو-
حصار درآمد چون لشکر برسر قلعه فرودآمد، سیف سنقر چاشنی گیر سلطان بالای قلعه نزد
ملك رفت گفت این چه مصلحت عالم را بغوغا می‌اندازی؟ چندانکه سلطان هست تورا بیم
نیست بسخن‌های چرب ازقلعه زیر آورد درحال باهن کشیدند. چون بالتو اورا دید نوازید
زیرا جوان خوب بود دختر خودرا باو داد. بعداز روزی چند خبر آوردند که کیغاتورا کشتند
۱۰ و بایدو درجای او نشست درسنه اربع وتسعین وستمایه درماه جمادی‌الاخری. عالم باشوب
افتاد هر کسی باسر خود امیر شدند آسایش نماند بعداز شش ماه خبر آمد که بایدو را نیز کشتند
وغازان برجای او نشست، درسنه اربع وتسعین وستمایه درماه ذی‌القعده. چون بالتو پسرنبشی
شنید بقونیه آمد درسنه خمس وتسعین وستمایه تغاجر وبگلربك با او مقابلگی کردند و بالتو
هردورا کشت درسنه خمس وتسعین وستمایه درماه ذی‌الحجه.

۱۵ **آمدن رسول قیزغان در قونیه بی‌دادیها کردن و راندن او را بشهر.**

اخی احمدشاه دردوازدهم صفر سنه تسع وتسعین وستمایه، کشته‌شدن بالتو بدست عرب پسر
سماغر درسنه خمس وتسعین و ستمایه، احوال های گوناگون در روم پیدا شد. واقعه اخی
احمد شاه بدست شرابسالار روز سه‌شنبه هفدهم شوال سنه سبع وتسعین وستمایه، آمدن سلطان
علاءالدین بقونیه روز آدینه دوم ماه محرم سنه ثمان وتسعین وستمایه، نشستن سلطان علاءالدین
۲۰ فرامرز برتخت قونیه روز یکشنبه پنجم ماه محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه.

کشته‌شدن شرابسالار بفرمان سلطان علاءالدین فرامرز بدست اخی جاروق باتفاق
اعیان شهر قونیه روز دوشنبه ششم ماه محرم سنه ثمان وتسعین وستمایه. رفتن سلمش بشام روز
آدینه سیزدهم ماه شعبان سنه ثمان وتسعین وستمایه. وفات کوناری بك بن قرمان شب چهارشنبه
بیست وهشتم ماه رجب سنه تسع وتسعین وستمایه.

۲۵ عمارت کردن پاشا موسی بك شهر لانده‌را سنه احدی‌عشر وسبعمایه. آمدن چوپان بك
بروم وحصار کردن قونیه را سنه خمس عشر وسبعمایه، ستدن تمورتاش بك قونیه را وگرفتن
موسی بك‌را و دیدار بك‌را سنه ثلث وعشرین وسبعمایه، ستدن تمورتاش بکشهررا و اسیری
سلیمانشاه را روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی‌القعده سنه ست و عشرین و سبعمایه. آمدن
خبر چوپان بك دمشق خواجه درآلاشهر وگرفتن تمورتاش سلطان‌شاه وملکشاه راکه پسران
بالتو بودند، وکشته شدن دوازده امیر دیگر ازهزاره مغل بردست تمورتاش وخود بطرف
قیصریه آمدن وگریختن او وثنابك وسنقرآغا برولایت قرمان اول ذی‌الحجه سنه سبع وعشرین

وسبعمایه، گریختن تمورتاش بشام اول ذی الحجه سنه سبع وعشرین وسبعمایه. آمدن اسحاق بك ولد حمید ازپیش سلطان مصر و گرفتن ولایت خودرا اواخر ذی القعده سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه، ستدن قلعه کـوالـه را پاشاموسی بك دهـم ربیع الاخر سنه سبع وعشرین و سبعمایه، ستدن اولاد قرامان بکشهررا سنه تسع وعشرین وسبعمایه، بیرون آمدن تمورتاش نام وکشته شدن محمدخان بردست پسران تمورتاش سنه تسع وثلثین و سبعمایه، وفات ابوسعیدخـان و کشته شدن بغداد خاتون سنه ست وثلثین وسبعمایه. کشتن شیخ حسن، تمورتاش نام را ونشاندن سلیمان خان را برتخت سنه اربعین وسبعمایه. ۵

آتش افتادن به دمشق و گرفتن سلطان ملك الناصر دگیربك راسنه اربعین و سبعمایه. وفات سلطان الاسلام ملك الناصر سنه احدی واربعین وسبعمایه. مدت عمرش شصت ویکسال بود، ومدت سلطنتش پنجاه ودوسال بود. چندانکه سلطان ملك الناصر سلطان بود درولایت شام به مورچه ظلم نشده بود، چون ازدنیا گذشت آن نام نیکو بهم برد. خنك جان آنکس که درجهان بنیکی کوشد که نام نیکو یادگار کند. بیت: ۱۰

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند	کز هستیش بروی زمین برنشان نماند
آن پیرلاشه راکه سپردند زیر خاک	خاکش چنان بخورد کز واستخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشین روان بخیر	گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند ۱۵
خیری کن ای فلان وغنیمت شمارعمر	زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

وفات مرحوم مغفور شهید سلجوق برادرمعظم سلطان علاءالدین بن سلیمانشاه بن ملك رکـن الدین بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاءالدین کیقباد روز یکشنبه ششم محرم سنه خمس و ستین و سبعمایه. (انتهی)

***

از کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور[1]

ذکر خواب

در آن‌وقت که من در کلبهٔ اندهان و کاشانهٔ غمان و بیت‌الاحزان نشسته بودم سر در کنج عزلت کشیده و تجرد و وحدت بر گزیده و فراغت‌وانزوا اختیار کرده وروی درروی ریاضت و قناعت آورده و بعداز واقعهٔ سلطان سعید وجهاندارشهید طغرل بن ارسلان قدس‌الله روحه‌العزیز وابقی‌المولی وارث عمره ودولته کس‌را رتبت ومنزلت مخدومی نشناخته و باخود بساخته شبی که مادرجهان ردای قیر درسر گرفته بود وچادر سیمابی برروی چرخ دولابی بسته، شعر:

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهـرام پیدا نه‌کیوان نه تیر

لعبت حدقه پرتاب کرده بود ولشکر تفکر تاختن‌آورده چندان تراکم غم برهم‌آمده که روح‌مجروح بیم بودکه ازعالم طبیعت غایب شود، ازهرواردکه درحس می‌آمد بی‌خبر هر رنگ‌که درچشم‌می‌آمد لعبت‌حدقه قبول نمیکرد، مزامیرداود بردروازهٔ سمع میگذشت مسبب درد یکی‌را دردرون گوش نمیگذاشت، حواس‌خمسه ازکار بشده واعضای سبعه ازپرگار بیفتاده گاهی باخود میگفتم بی‌مخدومی وممدوحی کریمی باغ دانش بی‌برومهمل ومعطل ماند وبی صلات جسیم ازشبیخون فقراین‌من نتوانم بودومن‌که خدمت‌چنان پادشاهان جهانداروبزرگان نامدارکرده باشم با خسیسان ناکس ودونان بی‌هوس چگونه درسازم وباخدمت ایشان چون پردازم مصراع: پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم. مثـل: واللیث ولا یخضع للارنب فهلویه:

من‌که بوسسته بی لوباره جانان — جه هر کی لوبدندان هانکیرام

وگاهی می‌اندیشیدم که‌کاشکی ماهی ازبرج سلاطین یا پادشاهی‌ازپادشاهان روی‌زمین

۱ـ این‌چند صفحه‌که دربارهٔ ستایش ابوالفتح کیخسروبن قلج ارسلان‌است از آخر کتاب راحة‌الصدور وآیة‌السرور در تاریخ آل سلجوق تألیف محمدبن علی‌بن سلیمان‌الراوندی در گذشته درسال ۵۹۹ هجری‌که باهتمام محمد اقبال وبا تصحیحات لازم توسط استاد مجتبی مینوی در دیماه ۱۳۳۳ در تهران بطبع رسیده است عیناً از صفحات ۴۵۹ تاصفحهٔ ۴۶۷ در این مجمـوعه نقل گردید.

سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل بر خدمت او مطمئن بودی، درین میان سلطان عقل بر سپید کوشك
دماغ با عروس انسان العین دست در آغوش آورد وقصد شکر خواب کرد پردهٔ اجفان بر لعبت حدقه
فرو گذاشت و پرده‌دار مژه را بیرون بداشت وروی بعالم بالا آورد بی‌زحمت مرتقی وسلم براه
انفاس بردوید و آشیان قدسیان بدید و آواز کروبیان بشنید واردی از غیب اورا آواز داد و
گفت ترا بشارت باد که در هفت فلك پنج نوبت سلطنت آل سلجوق می‌زنند و جهان پناهی ۵
شاهی چون ماهی از برج آل سلجوق می‌تابد و بقصد ملك میشتابد و منزلت ومرتبت اسلاف
بیابد ودولت آل سلجوق از اسرائیل که هفتم جد سلطانست برخاست و او مهتر وسرور برادران
بود چون محمود سبکتکین با او غدر کرد وزنهار خورد ودرحبس بداشت برادران بکین
توختن برخاستند ملك بدان سبب بدیشان رسید بازچون سبب استیلای جمعی از بندگان طاغی
شکستی بر آن دولت آمدهم از نسل اسرائیل سلطانی برخاست سلیمان سیرت نوشروان سریرت ۱۰
عمر عدل کیخسرو فضل که آدمی و پری در ربقهٔ فرمان او آیند، من از آن خواب نوشین بجستم
و بطرب پیوستم کمر این خدمت در بستم یك سال دیگر نخفتم تا این در بسفتم و این اشعار
بگفتم واین بکر فکر بهم آوردم بپای فکر ذکر هر طرف می‌سپردم و پی هر ولایت میگرفتم هیچ جا
نشانی نمیافتم، صیت بخشش ومروت وجهانگیری سلطان سعید رکن الدنیا والدین قدس الله روحه
العزیز و لازال المولی السلطان الاعظم و ارثاً لتخته و بخته، شنیدم وقصد او بدین طرف بدیدم ۱۵
اندیشه غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب بنام او خواستم پرداختن چون احوال بشرح
دانسته شد او غاصب ملك بود وبغدر بدست فرو گرفته و پدر پادشاه جوانبخت را خلد الله ملکه
ولی‌عهد کرده بود. مثل: رجع الحق الی اهله. این دولت که اطناب سراپردهٔ عظمتش با دامن
قیامت متصل باد سر دولتها وسرور مملکتهاست پادشاهی اباً عن جد بدو میرسد وجهانگیری
خلفاً عن سلف اورا میسزد وخود چنین می باید شعر: ۲۰

گر زآنك برخلاف تو ای پادشاه عصر	یکچند ملك و دولت در دست خصم بود
چندان نفیر کرد بدرگاه ذوالجلال	تا مملکت ز حاسد جاهت فرو گشود
و امروز در کف تو نهادست و تا ابد	خواهد بدین بشارت شادی فلك فزود

داعی دولت درتحیر وتفکر بود تاقدوم خواجهٔ اجل عالم محترم مقبل جمال الدین
کمال الاسلام شرف التجار ابی بکر بن ابی العلا الرومی طول الله عمره و طیب دهره و عیشه ۲۵
بدار الملك همدان حماها الله رسید ودعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی
خاندان آل سلجوق ازو دیدم همه‌روزه بنشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین عز
نصره مشغول بود ودرخدمت امرای عراق وصدور بزرگان شرح سیرت وعدل فرمودن ولشکر
آراستن وکافر کاستن ومصاف دادن و بلاد کفر گشادن میداد وامرای عراق را دوستدار خداوند
عالم کرده است و بمدارس وعلما وزهاد برمیگشت وحکایات مصاف با کافر وگشودن شهر انطاکیه
که ازدست هیچ سلطان وپادشاه مسلمان بر نخاسته است میگفت وچندین هزار مسلمانان را که

سالها اسیر وذلیل دردست کافر بودند خلاص دادو برهانید، درمدرسها دانشمندان و درصومعها
زاهدان دعای دولت پادشاه اسلام ورد خود ساخته‌اند وفرض عین شناخته واستمداد فتح و
نصرت واقبال ودولت او ازملك ذوالجلال میکنند، شعر:

چون عدل جست شاه جهان با جهانیان یکسر کنند خواهش اقبال و دولتش

۵ وچون خواجهٔ اجل جمال الدین دامت سعادته را هواخواه ودوستداریافتم دازاین کتاب
باوی گفتم ودرمیان نهادم این کتاب‌را خواستار وخریدار گشت وگفت این اعجوبهٔ جهان‌را
من بدان حضرت رسانم واین نادرهٔ زمان‌را بمحل ومنزل خود دوانم چه نغمهٔ بلبل ازگلزار
خوش آید واین مدح درآن کارگاه دولت وولایت نعمت باید تاکه ومه وخرد وبزرگ بخوانند
وعظمت سلاطین خود بدانند که صیت ایشان دراطراف جهان چندانست که از دوماهه راه مداح
۱۰ ایشان این همه ترنم میکند، ودعاگوی دولت چون ذکر عظمت وسلطنت خداوند عالم سلطان
اعظم مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب والعجم سلطان ارض الله حافظ بلاد الله ناصر عبادالله
معین خلیفة الله غیاث الدنیا والدین کهف الاسلام والمسلمین ظل الله فی الارضین مطیع الحق
مطاع الخلق وارث ملك ذی القرنین اسکندر زمان دارای جهان کشورگیر تاج بخش ابوالفتح
کیخسرو ابن السلطان السعید قلج ارسلان اعلی الله شأنه وابد سلطانه وشید قواعد ملکه و
۱۵ دولته. بشنید بدین کتاب اختصار نکند تازه کتابی سازد ونودفتری پردازد و ازدور آدم تا
منقرض عالم تواریخ انبیاء واولیا وملوك وجهانداران و نام ونسب وسیرت وسریرت ایشان
همه بنویسد وسیرمرضیهٔ هریك علی حده یاد کند تا پادشاه اسلام کیخسرو جوانبخت غیاث الدنیا
والدین مدالله ظلال دولته واعلی الله رایات سلطنته درآن مطالعه میفرماید وآنچ احسن واجود
باشد از بهرخود اختیارمیکند چه اورا بحمدالله تعالی بهار دولتست و اول جهانستانی و
۲۰ عنفوان کامرانی ومطلع شباب عز ودولت، و فتح ارمن ومنکوب کردن لیفون لعین خذله‌الله
ولعنه و دمر علیه واخزاه وحصاردادن وی وستدن قلعها و ولایات او بادیگربلاد اسلام ضم-
کردن مقدور هیچ پادشاه مسلمان نبوده‌است واگر چندروزی اورا خلاص داد درآن تعبیهٔ یست
فمهل الکافرین امهلهم رویداً تا خزاین بنگارد و دفاین برآرد و بدوم نوبت بمسلمانان
سپارد، شعر:

۲۵ گاو را بهر کشتن آرایند ابلها خصمت ار نگیرد پند

وآن ملعون خود درغصه میمیردو زحیرش میگیرد و لشکر شهریار برو دندان تیز
کرده وسعادت وظفرشهریاری برو رستاخیز آورده ودرد بی‌درمان اورا شمشیر جانستان
خداوند عالم دوا داند، شعر:

غصهٔ خصمت ازآن همچوفلك توبرتوست کز سعادات فلك را ببر او شکنست
ور بگردن زدن آسوده شود جایش هست چکند راحت شمع ازره گردن‌زدنست

وبدین فتح که رفت در داراسلام هرکجاخبر میرسد بدعا ونمازشب مددش میکنند تاخدای

عزوجل نصرت برزیادت دارد وتمامی بلادکفر وقلعهاء ایشان درضبط و قبض خداوند عالم کیخسرو جوانبخت آرد وروان پیغمبر ما محمد مصطفی علیه افضل الصلوات والتحیات بدین بشارت آسایشها یافت ودرحضرت کبریا ازملک تعالی وتقدس امداد فتح وظفر ونصرت پادشاه میخواهد تاجملهٔ جهان بستاند وپادشاهی بدو بماند، لیفون لعین خود چه‌سگست آن‌خصم خود کیست واوخود چیست شمشیرشاه بچنان خود دست نیالاید ومبالات ننماید مصراع: ۵
« پای پیلانه برمگس نزنند »، رایات منصور کیخسرو دوم غیاث‌الدنیاوالدین باقصای بلاد ترك وخطا وختن بخواهد رسید وآن‌بلاد ببندگان خواهدبخشید، شعر:

ملکی کـی سزای رایت تست	خـود در حـرم ولایت تست
وآنچ آن تو نیست نیز اقصاش	انگارکز آن تست‌خوش باش

ملك تعالی تا فلك‌را جنبش وانقلابست وزمین‌را آرام ازفتنه واضطراب رایات دولت پادشاه ۱۰
را هرروز افراشته‌تر دارد وچشم بد ازین دولت بدورباد و رسیدن‌این‌کتاب بدان حضرت خجسته ومبارك گرداناد وبنـده را نیز دریافت مثول در خدمت روزی کناد بمحمد وآله، قصیده:

تا بود دورجهان کیخسرو با داد بـاد	پادشاه انس‌وجـان کیخسرو با داد باد
سرور گیتی غیاث‌الدین ودولت شهریار	ملك گیر و کام‌ران کیخسرو با داد باد ۱۵
باجگیر ازدشمنان و تاج‌بخش دوستان	درجهان تا جاودان کیخسرو با داد باد
عدل‌فرما داد ده کشورگشای اقلیم‌بخش	بر رعیت مهـربان کیخسرو با داد باد
درممالکهای هفت‌اقلیم و برشاهان عصر	سروروصاحب قران کیخسرو با داد باد
ملك‌هفت‌اقلیم بستد تاج‌وتخت آمد بکف	شاد و برخورداراز آن کیخسرو باداد باد
تخت‌اقبالش برروم وخطبهٔ مدحش بچین	بر ممالك قهرمان کیخسرو با داد باد ۲۰
هرکجاشاهیست‌تافغفوروخاقان‌شاه چین	ازهمه رشوت ستان کیخسرو با داد باد
تا زمین باشد فلك‌گردد شب‌وروزآورد	درزمان فرمان‌روان کیخسرو با داد باد
باغ عالم‌را کز انواع ریاحین گلشنست	میوه‌چین زآن گلستان کیخسرو باداد باد
تا طبایع را اثرباشد بود منحوس وسعد	با سعادت همعنان کیخسرو با داد باد
بی‌غم ازاطراف‌عالم شادمان برتخت ملك	ازحوادث در امان کیخسرو با داد باد ۲۵
پادشاه روم‌وروس‌وترك‌وچین ومصروشام	تا حـد هندوستان کیخسرو با داد باد
ملکت‌ازدشمن بتیغ‌استان وآنگاهی بکلك	بخش‌کن بردوستان کیخسرو با داد باد
هفت‌چرخ‌وکوکبش‌باگوی‌خاك‌وجوهرش	امر ده براین وآن کیخسرو با داد باد
خلق‌را تاجاودان‌وخویشتن برتخت‌ملك	غم زدای وشادمان کیخسرو با داد باد
شیر با شمشیر وکوه پای برجا درمصاف	این معما را بیان کیخسرو با داد باد
اعور دجال ظاهر شد درین طوفان غم	مهدی آخر زمان کیخسرو با داد باد

بیشهٔ رزم عدو را روز هیجا شیروار — اوفتاده در میان کیخسرو بـا داد باد
شهـریاری کاستانش را بوند از منقبت — سر نهاده گردنـان کیخسرو با داد باد
پیش‌هرشاهی واز هرعهد و قولی تا ابد — سرخ‌روچون ارغوان‌کیخسرو با داد باد
شهریاروکامران فرمان ده وسلطان‌نشان — در زمین و آسمان کیخسرو با داد باد
۵ شد عقیم این‌آشیان سلطنت بازای‌خدای — فرخ اقبـال آشیان کیخسرو با داد باد
درهزیمت‌های دشمن ازپس او روز رزم — همچو اژدرها دمان‌کیخسرو با داد باد
باد بستان‌جهان ز انصاف شه‌آباد وپس — با طرب دربوستان‌کیخسرو با داد باد
مادحانش‌را کز اطراف ممالك می‌رسند — مایه‌بخش‌بحروکان کیخسرو با داد باد
وین‌رهی‌راکز دوماهه راه مداح آمدست — بر سر او زرفشان کیخسرو با داد باد
۱۰ هرشکستی‌کین‌ضعیف‌ازجور دونان‌بردودید — جبر آنرا درضمان کیخسرو با داد باد
مرحبا گوجای‌ده انعام کن براین‌ضعیف — سیم‌بخش ومیزبان کیخسرو با داد باد
یا ربش دنیا بدادی‌همچنین اندر بهشت — همنشین با حوریان‌کیخسرو با داد باد

(انتهی)

***

از کتاب سیرت جلال‌الدین مینکبرنی [1]

ذکر وصول شمس‌الدین رسول خلیفه مغرب درسنهٔ ثلث وعشرین وستمایة

چون سلطان دراین نوبت از گنجه بازگشت رسول مغرب برسید، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما درامر او بشك بودند، وصدق اورا درآن دعوی محقق نمیدانستند، تا آنگه که رسول سلطان ازروم مراجعت کرد، و خبرداد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، وسلطان علاءالدین کیقباد بنفس‌خود استقبال کرد، وخیمهٔ نوبت جهت وی زدند، ودر احترام واعظام مبالغت‌نمودند. وچون معلوم شد که بسلطان‌جلال‌الدین فرستاده‌اند نه‌بروم، نزلها کمترشد، و درمعهود اجلال اخلال واقع‌گشت.

آنگه شك سلطان جلال‌الدین زایل‌شد، ورسالت اورا مصدق داشت، واوراحاضر کرد. و دروقت اداء رسالت ترجمانی‌من کردم، ودراعادت آن رسالت که اوایراد کرد جز وحشت فایده‌ای نمی بینم. وازاسبابی که‌ازالت شك ودفع شبهت درامراین رسول کرد: مردی عالی‌همت وصاحب‌مروت بود. هر گز نفس اوباکتساب وادخارراضی نشد. یك سال بیشتر در گنجه بود تادستورحاصل شدن، وآنچه دراین مدت بوی رسید ده‌هزاردینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد ازآن‌جملت هیچ نمانده بود، بل‌که ازتجارمبلغی قرض‌کرده بود وحمدو ثنا اندوخته دروقت بازگشت‌ازسلطان التماس علم وکوس‌کرد، مبذول داشت. (سیرت‌جلال‌الدین‌ص ۱۵۷)

ذکر آمدن رسول روم دروقت اقامت شرف‌الملك بظاهر خوی

عمادالدین لقبی از روم برسالت بیامد، مکتوبی از وزیرسلطان علاءالدین کیقباد بن کیخسرو بیاورد. وآن رسالت را مضمون اظهار موالات ویگانگی بود، ویادکرده‌که: سلطان جلال‌الدین بغزای کافرمشغولست، سلطان علاءالدین نیزهمچنان درطرف دیار غرب بحرب

۱- این چندصفحه اخباری است‌که ازکتاب سیرت جلال‌الدین مینکبرنی تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی‌که ترجمه قدیم آن باهتمام استاد محترم آقای مجتبی مینوی تصحیح شده‌و درسال ۱۳۴۴ بطبع رسیده نقل‌شد.

مستغرقست، ودراین سال مبارك چند قلعهٔ معتبر گشوده، که از آن سروران کفار بود، وبدین واسطه‌دین‌محمدی‌قوت گرفته. حقیقتست که گروهی چند درحوالی آذربیجان مترصد نشسته‌اند، که بکواذب ظنون و جوالب میون اغترار یافته خوابها می‌بینند.

و این نکته اشارت به حاجب علی بود که باغراء ملکه قصد آذربیجان میکرد. و اینك مادراین‌قرب متمکنیم هروقت که ندای دعوت‌ازآن طرف باسماع ما رسد لبیك‌اجابت، چون‌صداکه تخلف صوت نکند، واقع خواهد بودن. وبحمدالله میان این دولت فرقی نیست. شرف‌الملك رسول را باکرام تمام تلقی فرمود ونوازش بی‌نهایت نمود.

آنگه درباب جواب بااصحاب خود مشاورت کرد. تاج‌الدین، درگجینی که آن روز مالك عنان وحاکم‌جان او بود، بطلب مال اشارت کرد و گفت که: مارا چندان لشکرهست که اگراسباب ایشان‌مرتب‌باشد بهیچ نجده‌ای‌احتیاج نیفتد. وچون‌این رأی در دل‌شرف‌الملك بنشست، ودانستم که ازین نیت نخواهدگشت، گفتم: اگرازاین‌اقتراح ناگزیراست باری باید که بتواضع مقرون وبخضوع مشفوع شود، چه ترقیق لفظ تلطیف عبارت را درتنجزحاجت اثری عظیم است، چه مثل ملوك مثل‌کوههای بلند است، که اگر درخطاب باوی نرمی کنی صدای اوهم بنرمی باشد.

این نصیحت ازمن قبول کرده همچنان‌کرد، بلکه ازحرص برمادرتواضع مبالغه‌کرد، وگفت: برشما پوشیده‌نیست که حادثه تاتار، که مفرق جموع ومستجلب دموعست، مجموعات قرون ماضیه را چگونه تفرقه‌کرد، وخزاین سلاطین برچه شکل بتاراج برد، واین سلطان بعد از وفات پدر چگونه از جزیره بدرآمد غیرشمشیری باخود چیزی نداشت.

اگردراین وقت بااومعاملت بحکم مروت کنند هرآینه اثرآن پیش‌وی پوشیده‌نماند، وذکرآن برروی روزگار مخلدگردد. وتطویل وتذلل بسیارکرد، چنانکه ازتلقینی که کرده بودم پشیمان شدم. آنگه رسول را خلعتی لایق همت خود در پوشانید. استرباطوق و سرافشار ویك هزار دینارتکلف‌کرد. این رسالت را پیش سلطان علاءالدین موقعی حسن ظاهرشد، وتحف واصناف‌الطاف وهدایا، وانواع اموال‌جهت سلطان جدا وجهت وزیر جدا، بطرف وی روانه‌کرد. وبسبب موانعی، که شرح آن‌خواهدآمدن، نرسید الا بعدازآنکه سلطان بمحاصرت خلاط نشسته بود. (سیرت جلال‌الدین ص۱۷۸-۱۷۹)

ذکرمسیرسلطان‌به‌روم ومصاف او باسلطان علاءالدین کیقباد وانهزام اوازو

چون سلطان خلاط را بگرفت و بمنازگرد رفت، و بترتیب محاصرت مشغول شد، رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل صاحب ارزروم بیامد، و اعلام کرد که ملوك شام وروم بر مخالفت سلطان مخالفت‌کرده، ومیان ایشان اتفاق حاصل شده وگفت:

رأی آنست که پیش ازآنکه آن دولشکربهم جمع شوند هریك را جدا تدارك کنند.

سلطان این رأی را تصویب کرد، واتفاق کردند بر آنکه رکن‌الدین درحال به ارزروم رود، وآنجا کارسازی کند. وسلطان بعد پنج روز بالشکرها بنواحی خرتپرت رود، هر یکی در مقام خود، اقامت کنند ومنتظر لشکرهای شام وروم باشند، پس هرکدام لشکر که پیشتر حرکت کند برو حرکت کنند. وسلطان دروقت کردن این رأی مرا حاضر کرد و گفت: بنویس جهت برادرم رکن‌الدین توقیعی بناحیت کیغی و حورسین از اعمال خرتپرت. ۵

درحال نوشتم وبدست سلطان دادم، وبعلامت رسانید. ورکن‌الدین برخاست و دستبوس کرد، ووداع کرده درحال سوارشد. وسلطان بردست چاووشان وپهلوانان بامراء لشکر تیرهای سرخ که علامت استنفار وامر باجتماع عساکر باشد فرستاد، وخود بجانب خرتپرت روانه شد، وآنجا اقامت کرده منتظر عساکر میبود.

مرضی عظیم بروی مستولی گشت چنانکه بر فراش افتاد وامید ازانتعاش ببرید، و ۱۰ خانان وامرا هرروز بردرگاه حاضر میشدند ومنتظر میبودند که همین که خبر وفات او بشنوند هریك بطرفی رود وگوشه‌ای بگیرد.

وکتب رکن‌الدین بتواتر میرسید، وبرحرکت تحریض میکرد، وسلطان پروای مطالعه وجواب نداشت.

چون قدری خفت یافت بعد ازآنکه لشکر شام و روم بهم پیوسته بودند سوارشد، وآن ۱۵ تدبیر خطا بود. پس شرف‌الملك را بالشکر خود ولشکر عراق برمنازگرد گذاشت، وتگین راکه مقطع خوی بود بپرگری.

وبعضی از لشکرهای اران و آذربیجان و عراق و مازندران خود دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند، ایشان راباز نخواند، وبلشکر شام وروم التفات نمیکرد وباك نمیداشت، ومنزل درمنزل مینوشت، وهیچ جا توقف نکرد. اوترخان را بادوهزار سوار برسم یزك پیشتر ۲۰ فرستاد، درپاسی‌جمان بالشکر ارزنجان وخرتپرت مصادم شد وایشان را بشکست.

وازملك مظفرالدین غازی پسر ملك عادل شنیدم که سلطان علاءالدین کیقباد در وقت اجتماع باوی میگفت که:

این لشکر که بامن می‌بینید ازآنها نیست که مرا درجنگ بران اعتماد بود.

مردان ودلیران من وسپاهی که برآن اعتماد دارم لشکر شرقست، وایشان درعقب میرسند. ۲۵ پس چون این خبر مزعج بوی رسید عنان تملك ازدست بداد، وقلق وضعف قلب بروی مستولی شد. وبرعودت عزیمت کرد وهمت برآن گماشت که احتیاط دربندها کند. ما دل او را قوت دادیم وگفتیم ثبات میباید کردن ،تاآنگه که بخود آمد، و بترتیب استعداد مصاف ازهمدیگر جدا شدیم، واعتقاد آن نداشتیم که سلطان جلال‌الدین بزودی برسد.

روز دوم لشکرها جوق جوق در رسیدند و ما غافل نشسته بودیم؛ پس میآمدند و می‌ایستادند؛ واگر برفور میراندند کاردشوار میشد وکس را مجال نبود. پس ما نیز سوارشدیم و

لشکرها را ترتیب کردیم.

آری، چون هردولشکر بهم رسیدند میمنهٔ سلطان برمیسرهٔ ایشان غالب شد، و پشتها که گرفته بودند وبرآنجا رفته ازایشان بستد. پس طایفه‌ای ازلشکر براین میمنه آمد وازتل بزیر آوردو بوادی انداخت. بعدازآن حملات متواتر شد، ونتوانستند ثبات کردن، روی بهزیمت نهادند، و برمثال آهوان که ازبیم سواران گریزند روی بگریز آوردند وگرگان اعدا در ایشان افتادند وهنوز انهزام را باور نمیکردند تاانکه کسر محقق واسر متوالی ومصدق شد، وهزیمت پیدا وغنیمت برولاگشت. درپی ایشان افتادند تاشب هنگام میکشتند ومیگرفتند و پیاده وبرهنه میکردند. وخلقی بسیار بکنار کوهها رسیدند، و امکان نزول نبود ازصعبی، و قدرت مقابله نداشتند، بضرورت خود را پرتاب کرده هلاك میشدند. الغ خان واطلس ملك باچندی ازمفارده اسیر شدند. سلطان علاءالدین فرمود تاایشان را گردن زدند. و مسکین رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل عم زادهٔ سلطان علاءالدین که صاحب ارز روم بود بعد آنکه لشکر بوی محیط شد مقاتله‌ای عظیم کرده عاقبت گرفتار شد، و براستر پالانی سوار کردند، وبعداز زمانی اورا نیز کار بفنا انجامید. (سیرت جلال‌الدین ص ۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲)

ذکر ورود رسل روم از سلطان علاءالدین کیقبادبن کیخسرو سلجوقی

پیش ازآنکه میان سلطان جلال‌الدین ومیان سلطان علاءالدین آن خصومت ومجاربت، که ذکر رفته بود وشرح شده، واقع شد علاءالدین صاحب روم شمس‌الدین آلتونبهٔ چاشنیگیر کمال‌الدین کامیار وقاضی ارزنجان را باهدایا وتحف فرستاده بود، وسی استر بار اطلس و خطایی وقندز وسمور واجناس دیگر، باسی نفر غلام با برگ وعدت وصد سر اسپ وپنجاه سر استر باحملهای اطلس ارسال کرده.

چون بارزنجان رسیدند وصول ایشان بخدمت سلطان متعذر شد، که صاحب ارز روم رکن‌الدین جهانشاه دشمن دولت علائی بود. بارزنجان اقامت کردند تاآنگاه که رکن‌الدین جهانشاه در وقت محاصرت خلاط ببندگی سلطان پیوست، و از ملك اشرف اعراض کرد و در سلك خدمت منتظم گشت. آنکه جماعت رسل با آن تحف و لطایف بخدمت حاضر شدند، پس ایشان را اکرام کردند، و الزام نمودند تا آن تحف همچون تقادیم رعایا تقدمه کنند، وشمس‌الدین آلتونبه باحاجب خاص درموقف عرض بایستد، وبزانو درآید، آنکه حاجب هرچه آورده‌اند یك یك برملا بر مردم شمارد، و راضی نشدند که سلطان علاءالدین را ازاکفا و اقران خود گیرند، و درخالص و دو ولاء او رغبت کنند. پس مجازات او بر وجهی کردند که لایق نبود، ورسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت.

و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر سلطان علاءالدین خواستند، تابدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند. دیگر آنکه سوابق وحشتی که میان ایشان وصاحب ارزروم

بود یاد کردند، و در باب اخذ ارز روم‌ازوی اجازت خواستند، بلکه طلب صاحب ارزروم
کردند. ازآن اقتراح درخشم شد، گفت: رکن‌الدین جهانشاه، اگرچه بامن هتک‌ستر‌ادب
کرده است ورفع حجاب حشمت‌نموده، اما بآخر مثول عزت کرد وپناه بمن آورد، وازمثل
من‌کسی زشت باشدکه حق مقدم اورا رعایت نکنم واورا بکسی‌که بخون او تشنه است‌سپارم.
ومن روزی پیش‌مشرف الملك در آمدم رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی ۵
درخطاب میکرد ومیگفت: اگرمرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها بولایت شما درآیم
و بلشکر خود همه‌را بگشایم. ازاین‌نوع کلمات میگفت. چون ایشان بدرآمدند گفتم: سبب
آن درشتی چه بود؟ پادشاهی باحسان وولا و محبت آغـاز کرده است، و رسولان او پیاپی
می‌رسند ودم اخلاص‌می‌زنند. گفت: جمله تقدمهائی که بمن آورده‌اند بدوهزار دینار نمی‌-
رسد. پس رسولان سلطان علاءالدین باجوابهای غیرمرضی واشغال غیرمقضی‌مراجعت‌کردند، ۱۰
وسلطان جمال‌الدین فرخ طشتدار وسیف‌الدین طرب امیر شکار وفقیه خوارزمی رکن‌الدین
را بایشان گسیل‌کرد. چون بمیانهٔ بلاد روم رسیدند رسولان‌علائی پیشتررفتند واعلام‌کردند
که: این سعی که دراصفاء مواردوتجدید معاهدمی کنند. وتعاضدوتساعدی که می‌طلبند. بمثابت
ضرب‌حدید بارد است. فایده نخواهدکردن. پس سلطان‌علاءالدین به ملك اشرف میل‌کرد،
وکمال‌الدین‌کامیار را پیش وی فرستاد، واعلام‌کردکه: این‌شخص‌که من درمخالصت اورغبت ۱۵
کردم، وبمعاضدت‌اواهتمام نمودم برتر وخشك ابقا نمی‌کند، وپیش او شاه وگدا بیك‌نرخند.
ومن ازآن توقع‌که بوی داشتم قطع آن امل‌کردم، ودانستم‌که رد اوجز بحد سیف‌ناممکن
است، وسعی درارضاء او نامفید. پس‌اکنون جزاتفاق‌کلمتین چاره‌ای نمانده است ملك‌اشرف
بجان و دل اجابت اوکرد ، وبرموافقت او رغبت نمود. باهم اتفاق‌کردند ورسولان سلطان
را پیش علاءالدین نبردند الاوقتی‌که کمال‌الدین‌کامیار از ملك اشرف باز گشته بود و عهد ۲۰
ایشان باهم استیثاق یافته، وبعد ازآن درتدبیر حربی‌که میان ایشان وسلطان شد و شکست
برسلطان‌افتاد، چنانکه‌پیش‌ازین‌یادشده‌است، مشغول‌بودند. (سیرت جلال‌الدین ص ۲۳۴-۲۳۶)

از کتاب تاریخ وصاف(۱)

جاسوسی کردن بند قدار در روم

چون مدت عمر ملك صالح سپری شد ممالیك کفران نعمت کردند و مملوکی ترکمانی قنز نام را بسلطنت برداشتند او صاحب مصر و شام شد، اورا ملك مظفرالدین خواندند.

۵ بعد ازواقعه بغداد بفرمان منکوقا آن واشاره هلاکوخان، کیدبوقا به شامات لشکر کشید وازملك مظفر ولشکر او دید آنچه دید.

ملك مظفر پس از این پیروزی به مقر دولت خود تاخت، اما بندقدار که مملوکی قفچاقی نژاد بود براو خروج کرد واورا بکشت . وخود برممالك مصر وشام مستولی گشت. او مردی عادل وزیرك وکاردان بود وملك ظاهر لقب یافت . پس ازاستقرار برسریر

۱۰ سلطنت هوس تسلط برممالك روم نمود. پس ناشناخته بادوسه تن ازخواص خودبه‌جاسوس‌وار به روم شد وراهها را شناخت وبمیزان نیروی دشمن نیز آگاه گردید.

آنگاه پیش اباقا رسولی فرستاد که او خود برای تحقیق و جاسوسی به روم رفته است وسرتاسر آن دیار را گردیده و دلیل صدق این ادعا این است که خاتم خود را درفلان دکان طباخی به‌رهن مقداری طعام گذاشته است . و از آباقاخان خواست که آن

۱۵ انگشتری را گرفته به‌او بازگرداند. آباقاخان ازاین تهور درشگفت‌شد وقاصدی نزدپروانه فرستاد وانگشتری بخواست او نیز انگشتری را ازطباخ بگرفت و نزد آباقاخان آورد واو آن را بمصر فرستاد . چندی نگذشت که‌پروانهٔ روم چون به‌آباقاخان معتقد نبود بابندقدار مراسله آغاز نهادکه دل او ازدست‌اندازی های مغول سخت‌گرفته وغمین است وازاوخواست که بجانب روم عنانگرای شود تااو ممالك روم را تسلیم نماید . بند قدار نیز پای درکاب

۲۰ آورد وبسرعتی هرچه تمامتر به‌سوی روم روان شد .

---

۱ ـ این صفحه از تاریخ ادیب شرف‌الدین عبدالله کاتب شیرازی ملقب به وصاف‌الحضره از دانشمندان قرن هشتم هجری (ص۸۴ ـ ۸۷) که‌کتاب وی باچاپ سنگی درسال ۱۲۶۹ هجری دربمبئی بطبع رسیده است باختصار نقل‌شد وجملات منشیانه اوحذف‌گردید .

ولی پروانه ازبیم بگریخت و بندقدار بر آن دیار تسلط یافت و باغنایم فراوان بازگشت و سپس خطوط معمای پروانه را نزد آباقاخان فرستاد. چون ایلخان از این حادثه خبر یافت سخت خشمگین شد و بالشکری عازم آن دیار گردید و شمع عمر اقبال پروانه را به سر آستین قهر بکشت.

از کتاب جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۱)

حکایت آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم و توجه آباغاخان بدان صوب و خشم فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امراء روم و پروانه ورفتن صاحب دیوان شمس‌الدین بدان طرف.

درسنهٔ اربع وسبعین و ستمایه ضیاءالدین و خطیر پسر پروانه باصدکس از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن‌الدین بندقدار واورا برعزم روم تحریض کردند ودرسنهٔ خمس وسبعین بالشکری تمام متوجه دیار روم گشت وبراه ابلستان ازکوه ابلستان بیرون آمدند و از امراء مغول، توقو پسر ایلکای نویان و برادرش ارقتو وتودون بن سودون از سلدوس برادر سونجاق نویان، هریك باتومانی لشکر درآن سرحد نشسته بودند. روز آدینهٔ دهم ذی‌القعدهٔ سال مذکور موافق دوازدهم اونونج آی‌هوکاربیل لشکرها را ملاقات افتاد. مصاف دادند وسرمایی عظیم بود. توقو وتودون بالشکر پیاده شدند و جنگی سخت‌کردند وبعد از پیشین (؟) لشکر مغول شکست واندکی خلاص یافتند وبندقدار بقیصریه آمد ویکهفته آنجا بود وسکه وخطبه بنام‌خود کردوعلوفه بریشان تنگ‌شد. ومعین‌الدین پروانه برقلعهٔ‌توقات‌بود، بندقدار باستحضار اورسول‌فرستاد، اجابت ننمود. بندقدار بعضی‌نصاری وارامنه را بقتل‌آورد ومراجعت‌کرد ودر راه اسپان ایشان طبقه در آوردند وبسیاری از آن لشکر پیاده ماندند. بوکدای نام ازنوکران تودون بیامد و صورت حال عرضه داشت. آباغاخان در خشم رفت وهم در روز ازدارالسلطنهٔ تبریز روانه شد ودرصفرسنهٔ ست وسبعین که فصل بهار بود، بممالك روم توجه فرمود وچون بابلستان و آقچه رسید غیاث‌الدین با صاحب فخرالدین اصفهانی بشرف بندگی رسیدند وچون درابلستان کشتگانرا دید برهم افتاده، بگریست،وجهت توقو و تودون غمگین شد وازسر غضب جمعی ازترکمانان‌که فتنه انگیخته بودند وطایفهٔ اعیان روم

۱ـ این صفحات نقل ازکتاب تاریخ جامع‌التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف دوره ایلخانی و متوفی در ۷۱۸ هجری است. مطالب مزبور از طبعی که به‌تصحیح دکتر بهمن‌کریمی در دوجلد درسال ۱۳۳۸ چاپ‌شده نقل‌گردیده است.

را سیاست فرمود وفرمود تا بعضی ولایات روم را قتل وغارت کنند وصاحب دیوان شمس الدین
چندپارهٔ شهر را بازخرید وازجمله نیمهٔ سیواس غارت کردندوصاحب دیوان شمس الدین عرضه
داشت که پادشاه عادل بجریمهٔ خاص عقوبت عام نفرماید، شفاعت او قبول افتاد و ازسر گناه
ایشان درگذشت ونورالدین خزنگی وظهیرالدین ابن هود شهید گشتند. و آباغاخان خواست
که عزیمت شام کند وقلب تابستان بود، امراء عرضه داشتند که درآخر پائیزوزمستان مناسب ۵
باشد، بدان سبب توقف نمود وپیش بند قدار ایلچی فرستاد، بتهدید وتخویف وگفت شما ناگاه
چون دزدان برقراولان وراهداران ما میدوانید ومعدودی چند را میکشید و چون خبر بما
میرسد و بدفع شما برمی نشینیم، دزدوار رو بگریز می نهید، اگر رای دشمنی دارید، چون
مردان بمیدان آیید.

بیا تا ببینی سنان مرا	یکی برگرایی عنان مرا ۱۰
اگر کوه باشی، درآیی زپای	وگرسنگ باشی، نمانی بجای
تو مردان جنگی کجا دیدهٔ	که آواز روباه نشنیدهٔ

واگر چنانکه نیایی اول زمستان لشکر مارا عزم رزم شما جزم است و هرآینه چون آتش
خشم ما بدیار شام رسد ، ترو خشك شما بکلی بسوزد چه خدای قدیم ممالك جهانرا بچنگیز
خان واوروغ او داد وسروران گردنکشانرا در ربقهٔ طاعت ما آورده و هرکس که مخالفت ۱۵
ارباب اقبال کند، نشان ادبار او باشد. بند قدار چون بدمشق رسید و پیشتر ازآن رسول
علیه الصلوة والسلام را بخواب دید که فرمود که شمشیری بوی داد ودرآن هفته
بسلطنت نشست.

درین وقت اورا باز درخواب دید که فرمودآن ودیعت مارا بازده وآن شمشیرازوی
باز ستد و بملك منصورسلطان سیف الدین قلایون معروف بالفی داد. چون بیدارشد دانست که ۲۰
آخر عمر اوست و دولت بالفی خواهد رسید. اورا طلب داشت و گفت چون تو سلطان شوی،
فرزندان مرا نیکوداری ودرذی الحجهٔ سنهٔ ست و سبعین وستمایه بشهر دمشق وفات یافت و
اورا درمدرسهٔ که آنجا ساخته بود دفن کردند . آباغاخان روم را بشهزاده قونغور تای اغول
سپرد، بالشکر تمام، تاآنرا ازیاغی محافظت نماید و قلعهٔ توقات و حصن کو غانیه که خانهٔ
امیر معین الدین پروانه بود ویران کند و در هوکاریل موافق سنهٔ ست و سبعین وستمایه به ۲۵
الاتاغ مراجعت فرمود. وپروانه ترسان وهراسان باردو آمد . امراء گفتند که او بسه گناه
ماخوذست :

اول آنکه ازیاغی گریخت. دیگر آنکه آمدن بند قدار برفور عرضه نداشت. سیم آنکه
زود ببندگی نیامد.

برجمله فرمان شد تااورا توکیل کردند وچون ایلچیان ازپیش بند قدار بازآمدند
گفته بودکه من باستدعاء پروانه آمدم،وعده داده بودکه مملکت روم چون بیایم بمن سپارد

وبعد از آنکه آنجا آمدم گریخت.

آباغاخان چون این سخن شنید، فرمود تا اورا بیاسا رسانیدند، در غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ست وسبعین وستمایه بیایلاق الاتاق بردست کوچوك توقچی. ودرهفدهم ربیع‌الاخر سال مذکور صاحب دیوان شمس‌الدین را جهت استمالت رعیت وقهر اعدا وضبط مملکت روم فرستاد.

۵ صاحب دیوان آنجا رفت وشهرهای خراب را بحالت عمارت باز آورد ودرملك روم تمغا که معهود نبود بنهاد، قهرمان نام در نزدیکی اوج از حوالی روم دربیشهٔ متواری شده بود وراهها ازونا ایمن صاحبدیوان باتفاق کهور کای نویان وارقسون نویان برنشست واورا بابیشه بهم سوختند. (جامع‌التواریخ ج۲ ص ۷۶۸ ـ ۷۷۰)

اخبار سلاجقهٔ روم در تاریخ مبارك غازانی

۱۰ چون صدرالدین زنجانی بواسطهٔ آنکه وزارت بجمال‌الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی باید وتمتعی نداشت وطغاچاررا برشیوهٔ مخالفت ومضادت تحریص میکرد ازمکاید او اندیشناك بودند اورا سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیغ و پایزه داده بحکومت ممالك روم نامزد کردند. چون روانه شد ازحدود هشترود خانه ومتعلقان را باامیر یاغلاقو که درصحبت اومیرفت بجانب تبریز فرستاد، وخویشتن جریده ببهانهٔ آنکه قرض خواهد متوجه سراوشد

۱۵ وازآن راه درجیلان رفت واز سوغورلوق هنگام عزیمت توجه بجانب روم. منگلی را که غلام قدیم ومحرم اسرار او بود باعلام آن اندیشه بقزوین نزد برادرخود قطب‌الدین فرستاد و اونیز ببهانهٔ ازشهر بیرون رفته متوجه جیلان شد و ببرادر پیوست. (ص۸۱ تاریخ مبارك غازانی تصحیح کارل یان ۱۹۴۰م)

میان صدرالدین زنجانی وجمال‌الدین دستجردانی عداوت تمام بود بایدوخان امارت

۲۰ روم بطغاچار نویان مفوض گردانیده بود، وصدالدین براه استنابت بحکم یرلیغ بایدونامزد آن دیار گشته وصدرالدین‌را برمزاج طغاچار تصرفی تمام بود، وصدرالدین دراین حال از استنابت روم انفت و استنکاف می‌داشت حشمت و عظمت خود را مستأهل مباشرت آن شغل نمی‌پنداشت وجمال‌الدین از شروفتنهٔ اوناایمن بود خواست که چون تیرپرتاب اورا هرچه دورتر اندازد واورا نامزد استنابت روم کرد، وصدرالدین اندیشید که انتقام از جمال‌الدین

۲۵ جز باستناد واعتضاد شهزاده وملجا ومهرب حضرت اونتواند بود و وام بسیارداشت غرمارا بوعدهٔ عرقوبی غافل کرد وایشان را خواب خرگوشی داد که عزیمت دیار روم مصمم است لکن بسبب خرج راه ومایحتاج ومالابد ضروری درتبریز چند روز اقامت خواهد شد بعظمتی هرچه‌تمامتر نزول فرمود. (ص۸۶ تاریخ مبارك غازانی)

[غازان] بعد از اقامت مراسم شادمانی وعشرت روی رأی ممالك آرای بضبط وترتیب امورمملکت آورد در روز چهارشنبه سلخ ذی‌الحجه سنهٔ اربع وتسعین وستمایه امیر طغاچار

رابامارت ومحافظت روم فرستاد بنا برآنکه اومردی سریع‌الانقلاب بود و صلاح در آن که ازحضرت دورباشد. (ص۹۶ تاریخ مبارك‌غازانی)

چون وجود طغارچارمادهٔ فتنها وفسادها بود وپادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد امیرخرمیخی را درآن زمستان بروم‌فرستاد تا باتفاق بالتو وعرب و امراء لشکر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند و کار اورا آخر کردند وهرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که اورا هلاك گرداند لیکن مصلحت کارملك را آن حکم فرمود. (ص۱۰۱ تاریخ مبارك غازانی)

چون بالتو پسرتنجی ازعهد اباقاخان درممالك روم بود وآنجا تمکن تمام یافته و سماغارنویان نمانده وپسر اوعرب هنوز کودك، بدان سبب‌استبداد وقوت بالتو زیادت‌گشته وهرچند پادشاه‌اسلام اورا طلب می‌داشت باعذار متمسك می‌شد و بعد ازآنکه طغاچاربیاسا رسید تمکن وتکبراو ازاندازه بگذشت واسم یاغی‌گری بروی افتاد ودرشهور سنهٔ ست وتسعین وستمایه حال مخالفت او بمحل عرض رسانیدند وبروفق فرمان امیر قتلغ شاه باسه تومان لشکربدفع فتنه متوجه روم گشت وبالتو بگریخت ودرپس کوهی کمین ساخت وامیر قتلغ شاه باسولامیش وعرب وبورلتای اغول وابیشقا برعقب او برفتند وابیشقا مقدمه بود چون بدان کوه رسید بالتوکمین بگشاد وازجانبین خلقی مجروح شدند و برعقب امیر قتلغ شاه برسید بصحراء مالیه وبیك حملهٔ اوبالتو منهزم گشت امیرقتلغ شاه سولامیش را برَعقب او بفرستاد وبقشلاغ اران مراجعت نمود (ص۱۰۵ تاریخ مبارك غازانی)

دراوائل شعبان سولامیش وعرب بالتو پسر تنجی راکه یاغی بود در روم بگرفتند و بتبریز آوردند. (ص۱۱۱ تاریخ مبارك غازانی)

درآن روزها متعاقب آوازهٔ یاغی‌گری سولامیش از طرف روم می‌رسید وآن حکایت چنانست که چون بالتوبیاسا رسانیدند پادشاه اسلام امارت روم بامراء باینجارو بوجقور و قورتیمور داد وسلامیش خود امیرالامراء لشکرروم بود سلطان مسعود بتهمت نوکری بالتو معزول کردند وسلطنت ببرادرزادهٔ اوعلاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند وباتفاق امراء مذکور بروم رفت و آن زمستان درآن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد واخبار منقطع گشت، آوازه درانداختند که احوال اردو دیگرگون شده‌است سولامیش بنابراین مقدمه بااقبال وطاشتمور وجمعی اتفاق‌کرد ناگاه باینجارو بوجقور را بگرفت وبکشت ومخالفت‌آغاز نهاد وازاطراف شام واوجها دعوت لشکرکرد ولشکریانی‌را که بولایت دانشمند در صحراء قازاوه نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد ورنود و اوباش بی‌قیاس را گردکرد واموال و املاك ولایات بلشکر می‌داد تا قریب پنجاه هزار سوارکار بروی جمع شدند وشامیان بمدد بیست هزارمتقبل شدند ونام امرا برجمعی نهاد وایشانرا سنجق ونقاره داد وچون‌راه دربندبود وایلچیان ومخبران ازاین طرف نمی‌رسیدندنخوت‌او

زیادت‌می‌شد. چون آن‌خبر بسمع مبارك پادشاه‌اسلام غازان‌خان رسید روزیکشنبه دوازدهم جمادی‌الاولی‌سنه ثمان وتسعین وستمایه امیرقتلغ شاه را بالشکری جهت دفع او برادیار بکر روانهٔ روم فرمود وامیرچوبان بهادر پیشتردرمقدمه رفته بود و برعقب امیر قتلغ شاه امیر سوتای را بالشکری روانه داشت، و در فصل بهارهردو لشکررا بصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد دربیست وچهارم رجب سنهٔ ثمان وتسعین بعد ازمحاربه ومضاربه سولامیش‌منهزم گشت وروی بدیارشام نهاد امراء اورا بگرفتند و بیاوردند.(ص۱۲۱-۱۲۲ تاریخ مبارك غازانی) ۵

شنبهٔ چهاردهم شعبان یغلاقو سکورجی ببشارت از روم رسید که امیرچوپان وباشغرد سولامیش را بشکستند واو بانفری اندك بگریخت وتمامت لشکرها که داشت بایلی درآمدند والغو برادر ایلچیدای قوشجی را که بااورفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتونویان پسر ایکای نویان وطاشتمور ختائی را گرفته می‌آوردند. (ص۱۲۳ تاریخ مبارك غازانی) ۱۰

از کتاب تاریخ گزیده[1]

ذکر شعبهٔ سوم سلاجقه به‌روم

چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهیدشد، سلطان خواست که تخمهٔ او را تمامت مقهور گرداند.

وزیر نظام‌الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی از یشان افکند . ایشان را براه سپهسالاری بولایت شام فرستاد . چون صاحب انطاکیه ، که کافر بود و خراجگزار سلجوقیان ، بزن‌خواستن به‌مکه رفت ، سلیمان‌بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد ودر غیبت او برانطاکیه مستولی‌شد. ازقبل سلجوقیان شرف‌الدوله علی‌حاکم حلب‌ومحصل خراج انطاکیه بود . از سلیمان خراج‌انطاکیه طلبید . اوگفت چون آن ملک دراسلام آمد، خراج نباید خواست .

شرف‌الدوله علی لشکر بجنگ اوکشید . ظفر سلیمان را بود واوکشته شد وسلیمان برملک حلب نیز حاکم‌گشت. احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت . پیش‌از آنکه جواب باو رسد، تاج‌الدوله تتش بن ارسلان بجنگ‌اورفت وامراء او را بفریفت تابا پیش‌تتش‌رفتند . سلیمان ازخوف عذاب‌ونکال خودرا هلاک‌کرد. چون برید اوبحضرت سلطان رسید، سلطان را استخلاص انطاکیه ازومواقف آمد . حکومت انطاکیه وحلب براومقرر داشت. رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید . بدرگاه سلطان بازگشت و حال عرضه داشت . سلطان بدین حرکت ازبرادر برنجید و بنام

داود بن سلیمان

حکم نافذشد . داود متصدی آن شغل‌گشت. چون آرمانوس قیصرقصد توقات وآماسیه

---

1 ـ این‌قسمت‌را ازتاریخ گزیده حمدالله‌مستوفی . تألیف سال ۷۳۰ هجری‌که باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی در سال ۱۳۳۹ در تهران بطبع رسیده از صفحه ۴۷۳ ـ ۴۸۰ آن کتاب نقل کردیم .

ونیکسار ودیگر بلاد دانشمندیه کـرد، دانشمند از حکام ولایات اسلام که درحوالی او بودند مدد طلبید. داود بـا دیگـر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند. قیصر منهزم شد. داود در قونیه بر تخت سلطنت قیصر نشست، درسنه ثمانین واربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد ودرسنه خمس مایه درگـذشت. برادرش،

۵

قلیج ارسلان

ابن سلیمان بعدازو پادشاه شد و مدت چهل سال‌درسلطنت، بماند و عدل و دادگسترد ونام او در ملك بلندشد. درآخر عهد او سلطان مسعود درعراق حاکم بود وخلفا ازوملالت داشتند. قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند. اوپسرش‌مسعود شاه رادرروم قایم‌مقام گذاشت وآهنگ‌بغدادکرد. چون به‌آب خابوررسید اتابك چاولی که‌معظم ارکان مسعودی بود، امراء قلیج ارسلان را وعدووعید فرستاد و ایشان را برقلیج‌ارسلان دشمن گردانید تا اورا درآب خابور غرق‌کردند، درسنهٔ تسع وثلاثین وخمس مایه ودرشهر میافارقین مدفون شد. پسرش

۱۰

مسعود

درروم بادانشمندیان پیوندکرد ومدت نوزده سال حکم‌براند. درسنهٔ ثمان وخمسین وخمس‌مایه درگذشت. پسرش

۱۵

عزالدین قلیج ارسلان

بپادشاهی نشست و بیست سـال حکم‌کرد و اورا ده پسر بود : رکن‌الدین سلیمان و ناصرالدین برکیارق وقطب‌الدین‌ملکشاه و نورالدین محمود و معزالدین قیصر شاه ومحیی‌الدین بهرامشاه ومغیث‌الدین طغرل وارغون شاه وسنجرشاه وغیاث‌الدین کیخسرو وبدیشان قوی‌حال بود وبسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند، طمع درملك ایشان‌کرد وسیواس وقیصریه بگـرفت و شهر آقسرا بساخت. ذوالنون دانشمندی با اتابك نورالـدین پادشاه شام‌التجاجست واو فخرالدین عبدالمسیح رابا لشکر بمدد اوفرستاد و سیواس وقیصریه باز ستدوتااتابك نورالدین درحیات بود، عبدالمسیح‌آنجا بود [وقلیج ارسلان را برآن ولایت دست‌نه]چون اتابك نورالدین وذوالنون دانشمندی باندك زمانی درگذشتند، قلیج ارسلان باز آن ولایت درتصرف آورد و امراء دانشمندیه را بفریفت تااسماعیل‌بن ذوالنون را هلاك کردند وآن‌ملـك تمام باقلیج ارسلان افتاد وعرصهٔ ملك اواتساع یافت. ولایت‌را برپسران خود بخش‌کرد و غیاث‌الدین کیخسرو راکه ازهمه‌کهتر بود ولیعهد خودگردانید و درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمایه درگذشت. پسر کهترش

۲۰

۲۵

غیاث‌الدین کیخسرو

درقونیه بود. بجای پدر نشست. برادرمهترش رکن‌الدین سلیمان با اودرنساخت و از برادران هر که باا و موافقت نمود. ملکی که پدر باوداده بود براو مقرر داشت‌وهر که مخالفت اوکرد، اورا نیست گردانید وبالشکر بسیار به‌قونیه رفت وآن‌را حصار داد. چون اهل قونیه را باغیاث‌الدین کیخسرو خوش بود، مدتی درکار حصار رفت. بعداز آن صلح کردند ۵
بر آنکه سلطنت رکن‌الدین سلیمان را بود و غیاث‌الدین کیخسرو را از برادر امان باشد تاباتباع به‌ابلستان‌رود. مدتی برین صورت بود. چون کیخسرو ازبرادران متوهم بود به‌استنبول گریخت. درین حال درعراق، سلاطین سلجوقی برافتادندوملك بخوارزمیان رسید. کارسلطنت رکن‌الدین سلیمان درروم قوی‌شد. ازدارالخلافه اورا السلطان‌القاهر لقب‌دادند واو ارزن‌الروم بگرفت و به‌برادر زاده داد. ازآنجا آهنگ ابخاز وگرجستان ۱۰
کرد. اما چون شرایط احتیاط نامرعی‌گذاشت، شکست براو افتاد با روم رفت. خواست‌که بانتقام رود زمان نیافت ودرسنه‌اثنی‌وستمایه بجواررحمت حق‌رفت. بیست‌و چهارسال حکم کرده بود. پسرش

عزالدین قلیج ارسلان

را هر چند درحد طفولیت بود، برتخت سلطنت نشاندند. یکسال اسم سلطنت داشت ۱۵
وجهت‌کودکی او میان امراء اختلاف افتاد. اتابك یرنقش را بطلب غیاث‌الدین کیخسرو فرستادندتا ازدیارفرنگ بازآمد. عزالدین قلیج ارسلان‌را طاقت مقاومت او نبود. قونیه بدو بازگذاشت. سلطنت برغیاث‌الدین کیخسرو قرار گرفت. شش سال حکم‌کرد وعزالدین ارسلان را بدست‌آورد و بقلعه فرستاد وهم آنجا فرمان یافت.
کیخسرو چندی ازبلاد قرامان در تصرف آورد وقلاع بسیار فتح‌کرد و بحدود لاذقیه ۲۰
بجنگ فاسلیوس رفت‌ودرجنك کفار شهید شد، درسنه تسع‌وستمایه پسرش

عزالدین کیکاوس

بسلطنت نشست وبعداز یکسال برنج سل نماند. برادرش

علاءالدین کیقباد

بسلطنت رسید. مدت بیست و شش‌سال پادشاهی‌کرد. او نامدارترین پادشاهان آن ۲۵
خاندان بود. سلطنتی بسزاکرد و برادرش رکن‌الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعداز محاربات بردست او گرفتار شدودر قلعه هوشیار محبوس‌گشت، هم آنجا فرمان یافت. میان سلطان علاءالدوله کیقباد و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان

علاءالدوله را بود. بعد از آن پسرش غیاث‌الدین کیخسرو او را بنـادانی زهر داد و بدان درگذشت. درسنه ست و ثلاثین وستمایه کار سلطنت بر پسرش

غیاث‌الدین کیخسرو

تعلق گرفت ومدت شش سال حکم کرد. ازلشکر مغول سپاهی گران درصحبت امیر بایجو بجنگ اورفتند. امراء روم بنوبت با اوجنگ می‌کردند ومنهزم می‌شدند. چون تمامت سپاه روم از مغول گریزان شدند، سلطان نیز خرگاه و خیمه وسراپرده بجای مانده منهزم شد و لشکر مغول برروم دست یافتند. سلطان غیاث‌الدین کیخسرو درسنهٔ اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد ازو پسرش

رکن‌الدین سلیمان

سلطنت یافت. مدبر ملك معین‌الدین پروانه کاشی بود. سلطان برادرخود علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد واو مهمات بمراد ساخت و مـراجعت نمود. چون بحدود روم رسید، رکن‌الدین سلیمان از خوف آنکه برادربراو تفوق جوید، او را در راه زهر داد و هلاك کرد.

برادر دیگرش کیکاوس ازومتوهم شد. بگریخت و به قرم رفت. لشکر برکای خان اورا بحضرت بردند و بحکم فرمان، سلطنت روم بدو مفوض شد واو عازم روم گشت. امادر راه فرمان یافت ومدت هجده سال درآن غربت بسر برده بود. سلطنت رکن‌الدین سلیمان در سنه اربع و ستین وستمایه بفرمان ابقاخان بیاسا رسید بعد ازو پسرش

غیاث‌الدین کیخسرو

بسلطنت رسید واو درحد طفولیت بود. ازدیوان مغول، خواجه معین‌الدین پروانه‌راتمکین دادند واو مادر کیخسرورا درنکاح آورد. مدت هیجده‌سال، سلطنت برکیخسرو مقرر بود درسنه‌اثنی‌وثمانین وستمایه درآذربیجان بفرمان احمدخان جهت آنکه با شاهزاده‌قنقرتای خویشی داشت بیاسارسید. بعد ازاو

غیاث‌الدین مسعود

ابن کیکاوس که از قرم آمده بود، بفرمان ارغون‌خان نامزد سلطنت شد. احوال روم درعهد اودر اضطراب بود. اولاد منتشا و ارطغرل‌شاه برساحل انطاکیه‌وعلائیه ولاذقیه بتغلب مستولی‌شدند وپسر اشرف ولایت ارمناك که‌متصل سیس است‌ازتصرف مغول بیرون برد. جهت‌دفع ایشان‌شهزادگان گیخاتو وهولاجو رابروم فرستادند ووزارت به‌عم زاده‌ام مرحوم

سعیدفخرالدین مستوفی مفوض گشت واو بحسن تدبیر بعضی‌را از آن جماعت بمطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد خاکسار بر آورد وملك روم را محسود ممالك گردانید. چون بقصد سعدالدوله‌جهود که وزیـر ارغون بود به‌درجهٔ شهادت رسید، وزارت روم که به‌صاحبی مشهورست بمرحـوم شهید فخرالدین احمدلاکوشی تبریزی حواله رفت.
۵ چون حاصل‌ملك‌روم بخرج شهزادگان‌ولشکری که آنجا بود وفا نمی کرد، خواجه فخرالدین احمد لاکوشی تدبیر کرد واملاك دیوان به‌ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملك شد وبرارباب غمخوارگی آن واجب‌شد وبدین تدبیر شایسته آن ملك معمورماند. چه‌اگر برملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام‌را اعتماد و دوام عمل نبودی، درکار عمارت مهمل بودند وباندك‌زمانی تمام ولایت خراب گشتی. چه مشاهده میرودکه هر موضع که بدیوان یا
۱۰ وقف‌تعلق دارد، آبادانی بدانچه بارباب منسوبست ندارد. چون درسنه سبع وتسعین‌وستمایه غیاث‌الدین‌مسعود نماند، برادرزاده او:

علاءالدین کیقیادابن فرامرز

بحکم یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد. بعدازمدتی باغزان‌خان یاغی‌شد ولشکر فرستاد واورا بگرفت. نام‌سلطنت روم ازسلجوقیان بیفتاد. جمعی‌ازایشان، درسواحل بحرواوجات هنوز پادشاهند والله‌اعلم.

از کتاب روضة‌الصفا (۱)

ذکر شعبه سیم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده‌اند

چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته‌شد سلطان خواست که نسل اورا برانداز و خواجه نظام‌الملک مانع آمده ومعروض داشت که مصلحت‌چنان مینماید که نام شاه‌زاده‌ای از اولاد قتلمش افکنده ایشانرا باسم اسفهسالاری وقیادۀ لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید وسلطان‌این‌امررا مستحسن‌شمرده وفرمان داد تاسلیمان‌ابن‌قتلمش عزم شام نموده بضبط آن‌ولایت قیام نماید وسلیمان بموجب‌فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن‌مملکت مستولی گشت‌ودر آنولا صاحب‌انطاکیه که خراج‌گذار سلجوقیان بود بسببی‌از اسباب‌بمکه‌رفت وسلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را درتحت ضبط وتسخیر آورده و چون شرف‌الدین علی‌که ازقبل سلطان ملکشاه والی حلب‌بود ومحصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب‌داشت سلیمان در جواب‌گفت‌که چون اینولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست وبنا براین شرف‌الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب‌سلیمان شد وبایکدیگر محاربه نموده حاکم حلب درمعرکه‌کشته شد وسلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاد تاصورت حال بعرض رساند ودرین اثنا تاج‌الدین تتش ابن‌الب‌ارسلان بعزیمت قتال سلیمان‌توجه‌نمود وامرای اورا بفریفت تاسلیمانرا تنها گذاشته وخدمتش ازخوف عذاب ونکال خودرا هلاك ساخت وچون‌رسول سلیمان بخدمت‌سلطان‌رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تامنشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند ورسول را مقضی‌المرام بازگردانید ورسول در اثنای راه خبر واقعۀ ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود وکیفیت حال‌را بسمع سلطان ملکشاه‌رسانیده وپادشاه ازحرکت برادر خود آزرده خاطرگشت و حکومت مملکت شام را بر داود مقرر داشت واو

۱ـ این‌قسمت راازتاریخ روضة‌الصفا تألیف محمدبن سید برهان‌الدین خاوند شاه ملقب‌به میرخواند ازمورخان معروف قرن‌نهم هجری، که درهفت‌جلد بقطع رحلی درسال ۱۲۷۱ دربمبئی بطبع رسیده، ازجلدچهارم آن‌کتاب (صفحات ۱۰۵ـ۱۰۶) نقل کردیم .

متصدی آن شغل گشته. چون قیصر قصد توقات و امامیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند
از سلاطین اسلام که درحوالی او بودند استمداد نمود وداود و بعضی ملوك دیگر بمدد رفته با
قیصر جنگ کردند وقیصر منهزم گشته واو در قوسیه بر تخت سلطنت بنشست و بیست سال
حکومت کرده ودر گذشت و بعداز وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت
چهل سال بتمهید بساط عدل وداد اشتغال فرمود ودرآخر دولت او سلطان مسعود درعراق ۵
پادشاه شد وچون خلیفه بغداد از مسعود نقاری درخاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلج
ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب جابور رسید و در این
اثناء اتابك جاولی که راس ورئیس ارکان دولت مسعود بود بحسن تدبیر امراء قلج ارسلان
را بفریفت تا اورا درآن آب غرق کردند وپسر قلج ارسلان مسعود نام که درروم قایم مقام پدر
بود ازاین واقعه آگاه گشت وبا دانشمندیان وصلت کرد ومدت نوزده سال سلطنت راندوچون ۱۰
مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده پسر داشت وازهمه
غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود وچون درزمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده
بودند اوطمع درمملکت ایشان کرده سیواس وقیصریه رااز تصرف آنجماعت بیرون آورده و
ذوالنون دانشمندی پناه باتابك نورالدین حاکم شام برد و او فخرالدین عبدالمسیح را با
سپاهی بمدد فرستاد تاسیواس وقیصریه را بازستد وچون اتابك وذوالنون باندك فرصتی کوس ۱۵
رحلت کوفتند واسمعیل ابن ذوالنون قایم مقام پدرشد قلج ارسلان امراء دانشمندیه را فریب
وعشوه داد تااسمعیل ابن ذوالنون را هلاك ساختند وعرصه ولایت او اتساع یافته ممالك را به
پسران خویش تقسیم نموده وقلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که
ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان درمقام منازعت آمده از
برادران هر که بااو دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود قرار گذاشت وهر که مخالفت ۲۰
نمود بقلع وقمع اوکمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده اورا درقرینه محصور
گردانیدند وچون اهالی شهر خواهان غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت.
آخر بر آن صلح کردند که شهر بسپارند مشروط باینکه غیاث الدین کیخسرو بااتباع خویش در
ضمان امان بوده درولایتی ازولایت روم ساکن گردند ومدتی احوال بران وتیره گذشت تاغیاث۔
الدین کیخسرو ازرکن الدین سلیمان متوهم شده و باسلامبول گریخت وکار سلیمان درروم ۲۵
قوی شده ازدارالخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت واوارزن الروم را گرفته ببرادرزاده خویش
حکومت آندیاررا مسلم داشت وازانجا روی بگرجستان نهاد وچون درآن یورش شرایط حزم
مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت وخواست که باردیگر متوجه شود امافرصت نیافت و درسنه
اثنین وستمایه طبل ارتحال فروکوفت واعیان مملکت پسرش قلج ارسلان راکه درمرتبه
طفولیت بود برتخت نشاندند وبواسطه صغرسن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود وبطلب
غیاث الدین کیخسرو فرستادند واز دیار فرنگ آمده چون عزالدین قلج ارسلانرا طاقت

مقاومت وی نبود مملکت بدورد کرده بگوشهٔ بیرون رفت و غیاث‌الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده وفتح قلاع کرده وبعداز شش‌سال درمعرکه مخالفان دین‌مبین بعز شهادت فایز گشت‌وپسرش عزالدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرد وبرنج سل در گذشت آنگاه برادرش علاءالدین کیقباد بسلطنت رسید ومدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام‌نمود واو نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او برخوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث‌الدین کیخسروآنعدالت شعاررا ازروی جهل‌ونادانی زهرداد تامسند جهان‌بانی را وداع فرمودبعد ازو سلطنت بکیخسرو قرار گرفت وچون هشت سال اززمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران ازسپاه مغول درملازمت امیر باجو به جنگ اونامزد شدند و میان فریقین محاربات واقعشده غیاث‌الدین‌کیخسرو منهزم گشت واودر سنه اربع واربعین وستمایه براه عدم رفته پسرش رکن‌الدین راه سلطنت‌یافت وبرامور مملکت معین‌الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن‌الدین برادر خودکیقباد را بخدمت قاآن فرستاده واو مهمات برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود وبحدود روم رسید ، رکن‌الدین‌سلیمان ازبیم برادرش که بروی تفوق‌خواهد جست اورا بزهر هلاك ساخت وبرادردیگرش کیکاوس ازوی متوهم شده و بقراقرم گریخت ولشکر برکاخان اورا بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان‌که پادشاهی بود مسلمان اورا مدد داده بروم فرستاد بعد از هجده سال غربت خواست که با عروس ملك اعشاق نماید هادم‌اللذات برسرش تاختن آوردوسلطان رکن‌الدین سلیمان درزمان ابقاخان بنابرفرمان او بیاساق رسیدوبعدازو پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند وچون اودر حد طفولیت‌بود فرمودندکه متولی امور معین‌الدین پروانه باشد و او مادرکیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت‌هجده‌سال اسم‌سلطانی برکیخسرو اطلاق میبافت تادرسنه اثنین‌وثمانین وستمایه درولایت آذربایجان بفرمان احمدخان مقتول گشت وچون‌ارغون خان برسریر خانی نشست روم‌را بغیاث‌الدین مسعود ابن کیکاوس که درآن حین ازقراقرم آمده‌بود داد ودرسنه سبع و تسعین وستمایه غیاث‌الدین فوت‌شده وبرادرزاده‌اش کیقباد ابن فرامرز بحکم یرلیغ غزان خان نامزد سلطنت روم شد واو بعد از مدتی باعلان‌کلمه عصیان مبادرت نمود غزان خان لشکری بآن‌جانب فرستاد تااورا بگرفتند و دولت ساجوقیان درآن بلاد بنهایت انجامید.

از کتاب حبیب السیر (۱)

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم وقونیه

طبقه سیم ازسلاجقه که درخطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند ومدت دولت ایشان دویست وبیست سال امتداد یافت وکیفیت استیلاء سلجوقیان برآن مملکت چنان بودکه درآن اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت . سلطان الپ ارسلان قصد استیصال اولاد اوکرد اما خواجه نظام الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی راازاولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی وآن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی ازبلاد مشغول سازید وسلطان تدبیر وزیر صافی ضمیررا پسندیده فرمانی داد که سلیمانشاه بن قتلمش بشام رود وبضبط آنولایت قیام نماید وسلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را درحیز تسخیر کشید ودرآن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی ازاسباب بمکه رفت وسلیمان فرصت‌را غنیمت شمرده در سنه سبع وسبعین واربعمایه انطاکیه را فتح کرد وحال آنکه آن بلده مدت صدوبیست سال درتصرف نصاری بود وبعد ازاین فتح شرف‌الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب ومحصل خراج انطاکیه بودکس پیش سلیمان فرستاده خراج معهودطلب نمود سلیمان جوابداد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام‌شده ازآنجاخراج طلبیدن معقول نیست وشرف‌الدین علی برطلب اصرار نمود و با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین‌الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف‌الدین علی درجنگ کشته شدوسلیمان ایلچی بپایهٔ‌سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت و قبل از مراجعت قاصد تاج‌الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان ازدمشق توجه فرمود وامراء اورا فریب داد تاسلیمان را

۱ـ این‌قسمت را ازتاریخ حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادبشر ، تألیف غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین الحسینی که در ۹۲۳ هجری کتاب خود را نوشته ، ازجلد دوم‌آن کتاب (صفحات ۵۳۸ ـ ۵۴۱) طبع‌کتابفروشی خیام ، تهران ۱۳۳۳ شمسی نقل‌کردیم.

تنها گذاشته و سلیمان ازخوف عذاب و نکال خود را هلاك ساخت اما ایلچی سلیمان چون
بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تامنشور
حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بروفق مدعا بازگشته دراثناء راه خبر
هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد و آنچه
۵ شنیده بود معروض داشت و ملکشاه ازتتش رنجیده داودبن سلیمانرا قایم مقام پدر ساخت و
درخلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی
بود نمود ودانشمند ازسلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کردو برقیصر
ظفر یافته فی سنه ثمانین واربعمائه درقونیه برتخت سلطنت نشست وبیست سال حاکم بوده
رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد ازفوت برادر افسرایالت برسرنهاد
۱۰ ومدت چهل سال بدولت واقبال گذرانیده دراواخر ایام دولت باغواء امراء بغداد پسرخود
مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون درکنار آب خابور
منزل گزید اتابك جاولی که ازعظماء اعیان دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه بود متوجه
دفع او گشته درکنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت وجاولی خود در هنگام هیجان
معرکه پیکار علمدار ارسلان را ازپای درآوردوسایر عراقیان بررومیان تاخته سپاه ارسلان
۱۵ منهزم گشتند، وارسلان تنها مانده درآن اثنااسبش آغاز اچالیقی کرد وعنان تمالك وتماسك
ازدست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب خود را درنهرخابورافکندوشعلهٔ حیات راکب مرکوب
فرونشست وروایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلان را بفریفت تا اورا درآب خابورافکندند
وبهرتقدیر این واقعه پدر را شنود بادانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی
نمود ودرسنهٔ ثمان وخمسین و خمسائه بعالم دیگر خرامید عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود
۲۰ قائم مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان
ناصرالدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصر شاه محیی الدین
مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین . ارغونشاه سنجر شاه غیاث الدین کیخسرو و
ارکان ملك عزالدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام
یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد و سیواس وقیصریه را بحیز تسخیر آورد وذوالنون
۲۵ دانشمندی ازنورالدین محمود که والی شام بود استمداد نمود واو فخرالدین عبدالمسیح را
باسپاهی بلاانتها بجانب روم فرستاد ذوالنون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز
ستد اما هم درآن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس و
قیصریه به تحت تصرف قلیچ ارسلان را مسلم گشت وقلیچ ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده
ممالك روم را براولاد خود قسمت نمود هریك ازپسران او بضبط وربط ناحیهٔ که پدر نامزد
او کرده بود پرداخته تمامت اموال آنولایت را درمصالح خویش مصروف میداشتند وفلسی
بپدر نمیدادند اما در سالی یکبار بقونیه که دارالملك قلیچ ارسلان بود رفته شرط ملازمت

بجای میآوردند وچون قلیج ارسلان مدت بیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد کهتر خود
غیاث‌الدین کیخسرو را ولیعهد کرده درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسایه متوجه ملك عقبی گردید،
غیاث‌الدین کیخسرو بعد از پدر درقونیه برسریر پادشاهی نشست و برادر بزرگ ترش
رکن‌الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را
۵ باخود متفق ساخت وبالشکر فراوان متوجه‌قونیه گشت وغیاث‌الدین کیخسرو درشهرمتحصن
شد ورکن‌الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره‌مهم بمصالحه انجامید وغیاث‌الدین
کیخسرو امان طلبیده باربلستان شتافت و بنابرآنکه برجانب برادر اعتماد نداشت ازآنجا
نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن‌الدین سلیمان چون درسلطنت مستقل شد از
دارالخلافه السلطان‌القاهر لقب یافت ومدت بیست وچهار سال درکمال اقبال پادشاهی کرده
۱۰ درآخر عمرلشکر بابخاز و گرجستان کشید واز گرجستان شکست‌یافته منهزم بروم بازگشت
ودرسنه اثنی وستمایه زمان حیاتش بپایان رسید عزالدین قلیج‌ارسلان بن رکن‌الدین سلیمان
در زمان وفات‌پدر درسن طفولیت‌بود ومع‌ذلك بعضی ازامراء اورا برتخت سلطنت‌نشاندند و
زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابك مرنقش را جهة طلب غیاث‌الدین کیخسرو بدیار فرنگ
فرستادند وکیخسرو بسرعت برق وباد روی بقونیه‌آورده قلیج ارسلان‌ملك بدو بازگذاشت
۱۵ وکیخسرو برادرزاده را درقلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت
و درسنهٔ تسع وستمایه لشکر بحدود لارنقیه‌کشیده درمعرکهٔ کفار شهادت یافت .

عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو

بعداز واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود وبزحمت سل ازعالم رحلت نمود.

علاءالدین کیقباد بن غیاث‌الدین کیخسرو

۲۰ خلاصهٔ آنخاندان ونقاوهٔ آندودمان بود واوپس ازفوت برادر مالك تخت‌وافسر گشته
میان او و برادر دیگرش رکن‌الدین‌سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات
رکن‌الدین سلیمان‌گرفتار شده کیقباد اورا درقلعهٔ هوشیارحبس‌فرمود واوقات حیوة سلیمان
درآنحصار بپایان‌رسید آنگاه چند نوبت میان علاءالدین و سلطان جلال‌الدین مینك برنی
مقابله ومقاتله روی نمود ودراکثر آن‌معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد وچون مدت
۲۵ بیست‌وشش‌سال ازسلطنت کیقباد بگذشت درسنهٔ ست وثلاثین‌وستمایه بفرموده پسرخود کیخسرو
مسموم گشت .

غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد

بعد ازفوت پدر تاج اقبال برسرنهاد ودرایام دولت اوتایجونامی از امراء چنگیزی

لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنهٔ اربع واربعین و سمتایه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود .

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو

چون متصدی امر پادشاهی گشت . برادر خود علاءالدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد براو تفوق جوید شخصی را بر آن داشت تا آن بیگناه را دراثناء راه زهر داد واو نیز بفرمان اباقاخان درسنه اربع وستین وستمایه از همان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود.

کیخسرو بن سلیمان

درسن طفولیت قایم‌مقام پدرشد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین‌الدین پروانه کاشی راتق وفاتق امور آن مملکت گشته‌مادر کیخسرورا بحباله نکاح درآوردوچون مدت هژده‌سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین و ستمایه در ولایت آذربیجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث‌الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارعون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته برهر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شد وارغون خان کیخاتو و هولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آن ولایت بعمزادهٔ حمدالله مستوفی خواجه فخرالدین محمدالمستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود ، فی‌الجمله استقامت یافت ودرسنه‌سبع وتسعین وستمایه غیاث‌الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد بن فرامرز

برادرزاده‌غیاث‌الدین مسعود بودو بعدازفوت او بحکم‌غازان‌خان برسریر حکومت روم صعودنمود وچون چندگاهی بامرونهی سپاهی و رعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت‌بغازان خان درمقام عصیان آمد وغازان خان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند واورا گرفته رسم سلطنت سلجوقیانرا درآن دیار منسوخ کردند .

بیت

چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است و گه زهر قهر.

از کتاب مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار (۱)

ذکر سلاطین روم بعد از جماعتی که درعهد آلب‌ارسلان در آمده بودند

درآن زمان که قلج ارسلان بن سلیمانشاه درحوالی بیره‌ورهاودیار بکر وساحل‌فرات ییلاق و قشلاق میکرد ارمیانوس ملك‌الروم باصدو بیست هزار مرد با برگ وعدت تمام قصد بلاد اسلام کرد واول روی بدانشمند که ملك نکیسار وسیواس و توقات وابلستان وغیره داشت نهاد. ۵

ملك دانشمند نزد ملوك اسلام چون ملك ماردین و میافارقین و آمد وخرتپرت و ارزنجان و دورکی کس فرستاد که دشمنی بزرگ روی باسلامیان نهاده است اگر باتفاق مدد نکنید ودفع این فتنه نشود بالاگیرد و دراسلام خلل بزرگ واقع شود و بتمامت اطراف سرایت کند، وهمچنان نزد قلج ارسلان کس فرستادکه اکراد نیزحرکت کند ودرین چنین ۱۰ حادثه مدد نماید وباری تعالی ظفر دهد صد هزار دینار بیرون خمس غنیمت باخراجات او برساند ودختر بدو دهد وحکم قرابت تازه گرداند و ابلستان بدو بازگذارد قلج‌ارسلان با دیگر ملوك آن جوانب جهت حمیت دین وحمایت اسلام باتفاق جمعیت‌کرده عزم غزای کفار نمودند وقرب چهل هزار مرد جمع شدند والتقاء فریقین شد نزدیك زرهٔسیواس‌مصاف کردند، باری‌تعالی نصرت ارزانی داشت وارمیانوس بعد ازمحاربت و مقابلت بسیار منهزم ۱۵ شد وازکفار اندك قومی خلاص یافتند باقی علف شمشیر شدند ، ملك دانشمند صد هزار مرد بقلج ارسلان فرستاد ودرتسلیم‌کردن ابلستان متوقف شد وعذر آورد که بتجهیز دخترمشغول خواهد شدن بوقت زفاف ابلستان نیز تسلیم کند، چون قلج ارسلان این نوع سخن استماع کرد رنجش نمود وصد هزار درم را باز فرستاد و گفت : من برای حمایت اسلام آمدم نه باجرت، مرا بدرم ودینار او احتیاجی نیست وبجانب مأمن و ولایت خویش بازگشت ومترصد ۲۰

۱- این قسمت را ازکتاب مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار تألیف محمودبن محمدالمشتهر بالکریم‌الاقسرایی ازمورخان قرن‌هشتم هجری که باهتمام استاد عثمان توران در ۱۹۴۳ میلادی درآنکارا بطبع رسیده است. باحذف زواید و عبارات عربی واشعار فارسی نقل‌کردیم.

می بود تا خبر آوردند که ملك دانشمند رنجور شد جمعیت ساخت وابلستان و زبطره باستیلا
بگرفت و قصد ملطیه کرد، چون دانشمند صحت یافت عزم محاربت قلج ارسلان کرد ، قلج
ارسلان چون از آمدن دانشمند واقف شد دانست که مقاومت نتواند کردن ودانشمندجمعیت
عظیم دارد مراجعت کرد باز ارمیانوس ملك‌الروم بعد از مدتی مدید جمعیت عظیم کرد و
۵ بجانب کنکری وانکوریه بیرون آمد و درآن حالت آن دوشهر مسلمانان داشتند هریکی
را ملکی بود از نسل آلب ارسلان، ارمیانوس آن هردو شهر را بحصارگرفت چنانکه کار
برمسلمانان تنگ‌شد وبملوك اطراف باستعانت قصاد روانه‌کردند،ملوك جوانب روی بخدمت
قلج ارسلان آوردند ونزد او جمع آمدند وازآنجا قصدکفار کردند تا لشکر اسلام رسیدن
ارمیانوس کنکری گرفته بود وقتل وغارت بسیارکرده ، چون لشکر اسلام مصاف دادندقلج
۱۰ ارسلان ظفر یافت و کفار منهزم شدند، قلج ارسلان کنکری بگرفت و عزم انکوریه‌کرد و
انکوریه نیز مسخر کرد وازآنجا بقونیه رفت وقونیه را مستخاص گردانید وبرتخت سلطنت
نشست ، درین هنگام سلاطین سلجوق در عراق ضعیف شده بودند چنانکه پیش ازین ذکر
رفته است ومیان برادران اختلاف واقع شده وخلفا ازایشان در رنج بودند، خلیفه نزدقلج
ارسلان رسول فرستادکه اگر تواند احتیاط روم‌کردن و بعد از آن ببغداد آمدن معاونت
۱۵ نموده آید وسلطنت عجم بروی مقرر داریم، قلج ارسلان بهوس پادشاهی عجم جمعیت‌کرده
عزم بغدادکرد و پسر خود مسعود را ولیعهدکرد ودارالملك قونیه بدو سپرد وروان شد،
جاولی سعاورکه ازارکان دولت‌سلاطین عجم بود ودرآن زمان‌حل عقد آن مملکت بحکم‌او،
ازآمدن قلج ارسلان وقوف یافت بالشکر دیار بکر واکراد بجنگ او رفت و نزد امراء او
تهدید فرستاد وبعضی را بمواعید فریفته‌کرد، امرا ازسطوت وتکبرسلطان‌دودل شده‌بودند
۲۰ غدر نمودند و اورا در رودخانهٔ خابور فرصت یافتند غرق کردند و بمیافارقین مدفونست
روح‌الله رمسه.

السلطان مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمانشاه

چون خبر وفات پدرش قلج ارسلان بدو رسید بعدازآنکه تعزیهٔ پدر بداشت برتخت
۲۵ سلطنت نشست وازدارالخلافة جهت او تشریف ولوا آوردند والحق پادشاه عاقل ومقبل‌بود،
هرروز مملکت او زیادت میشد وباملك یاغی بسان پسر دانشمند محبت ومودت آغاز کرد و
درمیان ایشان وصلت شد ، چون او بجوار حق پیوست پسرش بسلطنت برتخت نشست.

السلطان عزالدین قلج ارسلان بن مسعود

بعد ازپدر چهل سال پادشاهی‌کرد واورا یازده پسر بود هریك سزاوار پادشاهی ،
چون رکن‌الدین سلیمانشاه ، ناصرالدین برکیارق، قطب‌الدین‌ملکشاه ، نورالدین‌محمود،

معزالدین قیصرشاه ، محی‌الدین مسعود ، مغیث‌الدین طغرل ، نظام‌الدین ارغونشاه ، سنجر شاه ، غیاث‌الدین کیخسرو ، پس قلج ارسلان سبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع درولایت ایشان کرد ولشکر کشید وقیصریه و سیواس بگرفت وملك ذوالنون که نبیرهٔ یاغی بسان بود مفلوج ومعلول گشته بود بگریخت وبنکیسار رفت وپیش نورالدین ملك‌عادل پادشاه شام‌رسول فرستاد و مددخواست‌سبب آنکه‌داماد او بود. عبدالمسیح را باسه هزار مرد ۵
تمام برگ بمدد او فرستاد وقیصریه وسیواس مستخلص گردانید وفرمود که‌فخرالدین بسیواس اقامت کند تاقلج ارسلان معاونت نکند واو تاوقت ملك نورالدین در سیواس بود سلطان قلج ارسلان دل برمملکت دانشمندیه نهاده بود وآرام نمییافت. بدان هوس شهرآقسرا را بنانهاد وبیشتر آنجا مقیم بود، چون خبر وفات ملك نورالدین رسید فخرالدین عبدالمسیح مراجعت کرد، سلطان قلج ارسلان ازآقسرا قصد قیصریه کرد وبگرفت، ملك ذوالنون درآن حال رنجور ۱۰
بود بنکیسار رفت و وفات یافت، پسرش ملك اسمعیل بجای پدر نشست کوچك بود و ضعیف رای، سلطان قلج ارسلان امراء اورا وعده‌ها داد وبرآن داشت که ملك اسمعیل را بکشتند و ملك را بسلطان قلج ارسلان تسلیم کردند ومملکت سلطان قلج‌ارسلان بسطت و اتساع یافت، ازفرزندان هریکی‌را بشهری فرستاد وهریکی‌درمقام خود برقدر ملك خویش‌سلطنت‌میراند:
رکن‌الدین سلیمان توقات داشت ، ناصرالدین برکیارق نکیسار و قیلو حصار ، قطب‌الدین ۱۵
ملکشاه‌سیواس و آقسرا، محی‌الدین (مسعود شاه) انکوریه، معزالدین قیصر شاه ملطیه، مغیث‌الدین طغرل آبلستان، نورالدین محمود قیصریه، ارغونشاه آماسیه، سنجرشاه اراکلیه، سلطان غیاث‌الدین کیخسرو از همه کوچکتر بود و اورا سخت دوست می داشت ولی عهد کرد .

غیاث‌الدین کیخسرو ۲۰

در دارالملك قونیه برتخت نشست، رکن‌الدین سلیمانشاه ازهمه بزرگتر بودراضی نشد قصد سلطنت کرد وازبرادران هرکه بااو یار نشد بدست آورد وهلاك کرد وهرکه متفق شد آنچه پدر بوی داده بود بروی مقرر داشت وبالشکر بسیار عزم قونیه کرد وشهر را در حصار گرفت، اهل‌قونیه سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را عظیم دوست می‌داشتند شهر را مدت یکماه نگاه داشتند، چون صلح کردند بقرار آنکه‌غیاث‌الدین کیخسرو بادوپسرش عزالدین ۲۵
کیکاوس وعلاءالدین کیقباد بیرون روند وبآبلستان مقیم شوند وبراین عهد سوگند خوارکی کردند، رکن‌الدین به سلطنت نشست وغیاث‌الدین بافرزندان بآبلستان رفت و مدتی آنجا بود وازسلطان رکن‌الدین درتوهم بود عزم شام‌کرد وازآنجا باآمد آمد و ازآنجا بجانب جانیت درآمد وباستنبول رفت وازآنجا بمغرب‌افتاد وباز باستنبول آمد و نزد مفرزوم ملك‌فرنگ رفت تابروم بازآید، آنجا درجزیرهٔ می‌بود، درعراق سلطان طغرل کشته شده بود وسلطنت

سلجوقیان بآخر آمده وسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه باخوارزمیان خراسان وعراق گرفته.

سلطان رکن‌الدین

سه نوبت از دارالخلافه چتر و لوا فرستادند ولقب سلطان دادند و کارش در مملکت رونقی عظیم یافت لشکر کشید وعزم دیارکرج کرد، ارزن‌الروم بگرفت وببرادرش مغیث‌الدین طغرل سپرد وبا بیست هزار مرد بگرجستان رفت، گرجیان کمین کرده بودند احتیاط نکرد اورا بشکستند بروم بازگشت، خواست که ازگرجیان انتقام کشد ازاجل مهلت نیافت بجوار حق پیوست. ۵

عزالدین قلج ارسلان

شش ساله بود امرا اورا برتخت نشاندند ومستولی شدند ومیان ایشان خلاف افتاد، اتابك ارتقش ومظفرالدین محمود وظهیرالدین ایلی پروانه و بدرالدین یوسف واولاد یاغیبسان زکریا حاجب را بخفیه بطلب غیاث‌الدین کیخسرو فرستادند وازبلاد فرنگ ببرغلو بیرون آمد و اسباب سلطنت لشکر راست کرد وعزم قونیه کرد، سلطان رکن‌الدین شهر بدو باز گذاشت و بآقسرا آمد. ۱۰

غیاث‌الدین کیخسرو

بسلطنت نشست وعزالدین قلج ارسلان پسر رکن‌الدین را بدست آورد وبقلعهٔ (کاوله) فرستاد وهمانجا وفات یافت کارسلطان غیاث‌الدین ومملکت او بسطت گرفت و انطالیه ولاذیق بگشود وازارمنستان ولایت قرامان بگرفت وقلاع بسیار فتح کـرد ولشکر کشید و بجنگ فاسیلیوس لشکری رفت نزدیك لاذیق بردست کفارشهید شد. ۱۵

سلطان عزالدین کیکاوس

بسلطنت نشست میان او و بـرادرش علاءالدین کیقبادمخالفت افتاد، علاءالدین منهزم بانکوریه رفت ویکسال آنجابود درآخرصلح کردند، وعلاءالدین را ازانکوریه بیرون آورد وبقلعه منشار فرستاد وهفت‌سال آنجا محبوس بود، آخرالامرعزالدین وفات یافت. ۲۰

سلطان علاءالدین کیقباد

برتخت سلطنت نشست وهفده سال پادشاهی کرد وصاحب رأی وتدبیر بود بحسن‌سیرت، مملکت بداد وعدل بیاراست وملوك شام ودیاربکر درطاعت اودرآمدند وسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را درباسی چمن ارزنجان بشکست‌ومملکت او بسطت عظیم یافت، چنانـکه آثار ۲۵

خیرات او بر صفحات روزگار در اطراف جهان روشن تر از تاب آفتاب است.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو

پسرش بعد از او بر تخت نشست و از لشکر مغول در کوسه طاغ شکسته شد و هشت سال پادشاهی کرد، بعد از او سلطنت بفرزندان او منتقل شد، چنانکه بعد از این در اصل چهارم یاد کرده آید. انشاءالله تعالی. (ص ۲۷ ـ ۳۳) ۵

فی الدواوین

بعد از حمد آفریدگار ذوالجلال که عالم الاحوال است و قاسم الآجال و فاعل مختار که فعل اورا دافع نیست و قابل اعمال و مبدع اشکال که در ملکش شریك و منازع نیست درود و صلوات بر سیدالمرسلین و خلاصهٔ آفرینش که هادی طریقت شریعت است و حقائق دین محمد مصطفی خاتم النبیین صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه رضوان‌الله علیهم اجمعین. ۱۰

چنین گوید منشی این مقالات و منهی این رسالات که می‌خواستم که از ورود حالات و صدور حادثات که در ایام مباشرت اشغال دیوانی و شهور و اعوام تقلد اعمال سلطانی مشاهده رفته است، چون نامه از هر نوعی سری آشکارا کنم و از تقلب روزگار و تغیر ادوار و اطوار اقدار چون خامه سر گذشتی گویم و از تأثیرات ملك غدار و حوادث روزگار که در عنفوان شباب که دورچرخ بر مدت عمرم شتاب می‌نمود، و از هر نوع تکلیف کـه واقع بود تألیفی ۱۵ پردازم و در تقدیم و تأخیر و تعریف و تنکیر آن از هر جمعی و تفرقهٔ مجموعهٔ سازم، چون شروع در اصول آن حالات و خوض در فروع و فصول آن مقالات در احصاء حصات بیابان و حباب قطرات باران توغل نمودن بود و تقریرات آن جمله محاضرات و تحویلات آن مخاطرات و تسویلات آن مناظرات تطویلی بی‌نهایت داشت، عجالة‌الوقت را از هر حادثه حدیثی و از تتمهٔ هر کلمه شمهٔ و از هر نکبتی نکتهٔ و از هر سورتی آیتی و از هر نکایتی سعایتی ایراد کرده ۲۰ آمد و در اطناب از اقاویل مختلف اجتناب نمود و بر دیده مشاهده کرده خویش اقتصار کرد چه هجوم آن حوادث و غموم آن کوارث بغایتی رسیده بود و بنهایتی انجامیده که هر یکی اندکی شرح حال آمد، اکنون غرض از تقریر این کلمات و تحریر این مقالات آنست که هم گوینده و هم نویسنده را برفوات عمر و تضییع اوقات خویش در اعوام ماضی تحسری صورت بندد و در ایام شهور مستقبل تنبهی و تندمی حاصل آید و مطالعه کننده و شنونده را اعتباری ۲۵ و تیقظی روی نماید چه ذکر قرون امم ماضیه در کلام مجید بدین سبب است که امت از آن نازلات عبرت گیرند.

پادشاهی کردن عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلج ارسلان و علاءالدین کیقباد با هم.

اگرچه برمقادیر ایام و تواریخ حوادث شهور و اعوام اطلاع کماهی ممکن نیست و عالم‌السروالخفیات مطلق وحقیقی خالق زمین و آسمانست که آشکارا و نهان در علم قدیم او یکسانست، اما درین تلفیق شرط رفته است که ازهر بابی فصلی ذکر کرده آید واز هر فصلی وصلی‌مختصر بطریق اجمال نموده شود بر آنچه از اصول تغیرات و فروع تبدلات وتنزلات اندکی ازبسیار ذکر رود برآن‌اختصار کردن عذرواضع دانند وهدف‌اعتراض نکنند اگرچه گفته‌انـد. (من صنف فقد استهدف).

القصه معلوم و مصور دارندکه چون سلطان غیاث‌الدین کیخسرو روح‌الله رمسه وفات یـافت ازو سه پسر ماند عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلج ارسلان و علاءالدین کیقباد که کوچکترین برادران بود اورا ولیعهد کرده بود وسبب آنکه مادر او گرجی خاتون بود ملکه ابخاز، از قبل نسبت مادر بر برادران تفوق می‌جست، لاسیما که پدراو را از دیگر فرزندان دوسترمی‌داشت، اماچون حاکم مملکت‌جلال‌الدین قراطای بود وسپهدار بگلربگی یوتاش و هر دو متدین ومتعبد بودند، خصوصاً جلال‌الدین قراطای که او را در فرامین و مناشیر (ولی‌الله فی‌الارض) خطاب می‌کردند والحق سیرت پسندیده واعتقاد خالص داشت و رسوم خیرات واحسان ودرویش داری بکمال رسانیده بود، چنین گویند که چون آن‌رباط را که در ولایت زمند وبرشارع آبلستان ساخته است تمام شد، از قیصریه عزم کرد وبیرون آمد که برود ونظر برآن اندازد، نزدیك رسیده نادم شد وبازگشت براندیشه آن که مبادا که آن عمارت عالی مشاهده کند وعجبی در خاطر آرد وبواسطه آن عجب از ثواب فرو ماند واولاً الی آخره آنچنان عمارت عالی‌که دربسیط عالم نیست تمام کرد ودرنظر نیاورد وچون دفتراصل وخرج عمارت نزد اوآوردند وآنچنان مال وافرصرف شده متضمن بقایاء بسیار فرمودکه‌تمامت اوراق بسوختند تابجهت بقایا معتمدان‌وعمله اساتذه و ارباب‌اجور را زحمتی‌نرسد واز ایشان مطالباتی ننمایند، فی‌الجمله روا ندید که برادر کوچکش برتخت نشیند و دو برادربزرگ معزول ومخلوع مانند، باتفاق یوتاش بکلربکی‌ودیگرامرا هر سه برادر را برتخت سلطنت نشاندند ونوبت پنج زدند وسکه دراهم ودنانیرضرب کنند وخطبه بنام هرسه خواندند، واتفاق‌وفات سلطان غیاث‌الدین وجلوس‌فرزندان درسنه (۶۴۷) بود، مدتی سلطنت برین قرارماند وممالك را بوجود اکابرآن دولت رونقی تمام‌شد، عاقبت‌چون جلال‌الدین قراطای رحمه‌الله بجوارحق پیوست اتفاق میان برادران بـاختلاف انجامید و بعضی امرا که بسلطان علاءالدین منسوب بودند اورا بسبب عهدنامهٔ پدر کـه داشت باعث و محرك شدند، برآن کـه بخدمت باتوخان رود و به استقلال طلب ملك کند بی‌مشارکت

برادران، چون این سودادردماغ اونشاندند اورا برعزیمت راغب کردند، نقشها برانگیختند ومقدمات نهادند، چنانکه برادران نیز رفتن او بجهت مصالح ملك و دفع مفاسد بایجو که نوبتی دیگر دراین ولایت آمده بود و خرابیها کرده واجب دیدند او را با تجمل بسیار ونقود و خزائن بی‌شمارروانه کردند، چون بمحروسهٔ ارزن‌الروم پیوست آوازهٔ وصول بایجو بالشکر ودیگرامراء انکورك وخواجه نوین منتشرشد، ازارزن‌الروم درباب مایحتاج وترتیب لشکر مغول نامهٔ بسلطان عزالدین نوشت برین نمط که ذکر می‌رود. ۵

نامهٔ که سلطان علاءالدین نوشت

ظل ظلیل ورأفت بسیط خدایگان جهان دارای عالمیان فرمانفرمای زمین و زمان سلطان سلاطین الشرق والغرب اعلی‌الله شانه واظهرفی الخافقین برهانه تا منقرض عالم تابنده و فزاینده باد، احکام پادشاهی ممهد و اعلام جهانبانی روز بروز مشید و مرتفع ومستحکم باد ۱۰ لمحمد وآله، بندهٔ کمینه برعادت مستمر وقاعدهٔ مستقر بندگی می‌رساند و بر رأی جهان آرای پادشاه جوانبخت اعزالله انصاره معروض میدارد که درین وقت از حضرت پادشاه روی زمین باتوایلچیان آمده‌اند ونوین اعظم بایجو می‌رسد و یرلیغ آورده‌اند، باقیاتی زرکه بخزانهٔ پادشاه دادنی‌بود برسانند، علی‌الحقیقه اگر بزودی نخواهند رسانیدن درامورمملکت خللها افتد واخراجات عظیم روی نماید، بتدارك آن مشغول باید بودن تا ایلچیان بزودی ۱۵ مراجعت سازند وجواب نوین اعظم بایجو بگویند و اما احوال نوین اعظم بایجو و وصول نوینان دیگرانکورك وخواجه نوین وغیر هم بهر نوع که باشد بایشان مصالحت بهترباشد از محاربت ومقاومت، آنچه بنده مصلحت میداند همینست که عرض‌داشت، باقی رأی جهان‌آرای برتر وصایب‌تر که درجهانبانی ممتنع باد، وازآنجا روانه شد چون بدشت قفجاق رسید و نزدیك بود که بخدمت باتوخان رسد، خود ازاین طرف برادران ازرفتن او واقدام نمودن ۲۰ برآن کار پشیمان شده بودند وتوهم کرده که اگراو بمقصد رسد و باحکام یرلیغها عودت نماید سلطنت اورا رونقی باشد واستقلال یا بدوملك ازتصرف ایشان بدرآید، قصاد وجواسیس درعقب بخفیه روانه کرده بودند ومصلح خادم راکه‌لالاء او بود درسر بوعدهٔ مال‌وملك و اقطاع چنانکه موجب ارتفاع درجه او باشد فریفته تا بدان سبب مصلح مفسد سمومی قاتل درکاراو کرد وآن سلطان سلطانزاده بخیانت مصلح مفسد درگذشت وفساد حال او ازکسی واقع شد ۲۵ که صلاح خود در صحبت او می‌دانست. القصه بعد ازعزیمت و وفات او سلطان عزالدین و رکن‌الدین بریك حکم قرار نگرفتند وبرآن مشارکت ثبات ننمودند ورسم موافقت بمخالفت ومخاصمت انجامید چه اتفاق کلی درمابین دوکس‌خصوصاً درامورمملکت درغایت تعذراست وحدانیت باری سبحانه وتعالی بعد ازتفکر درآلا ونعماء بی زوال وبدایع وصنایع قدرت بی‌انتقال بدین می‌توان دانست کارجهان و زمین و آسمان قرار نگرفتی، سبب آنکه اگر

این خواستی که روز باشد و آن دیگر خواستی که شب باشد، عقد نظام موجودات از هم گسسته شدی واگر هردو فی جمیع الامور متفق بودندی یکی بس بودی، پس معلوم شد که خدای یکیست وحده لاشریك له وتغیر وتبدل را بحکم اوراه نیست واز آن سبب موجودات کما اراد الله وقضی وامر، ودوران آسمانها و سیارات بر نهج استقرار استحکام یافته‌اند و عقد عالم متبدد نمی‌شود، فی الجمله ماطاولت المخاصمه والمحاربة بینهما سلطان عزالدین غالب آمد وسلطان رکن الدین مغلوب شد واو را در صحبت معارضان بولایت اوج فرستادند وبیردول محبوس کردند، سلطان عزالدین کرخایه رومی را که خال او بود جهت احتیاط و محافظت بر او گماشت وکرخایه در آن مدت بااو طریق شدت سپرد، فی الجمله سلطان عزالدین باستقلال بر تخت سلطنت تمکن یافت و وزارت بقاضی عزالدین داد ویوتاش بکلربکی بود وآرسلاندغمش اتابك و نجیب الدین مستوفی وقوام الدین اشهر بن الحمید مشرف الملك، اما وجیه القوم و واسطة العقد نظام الدین خورشید پروانه بود واوصاحب قلم کافی بود وعبارت وبلاغت خوب داشت وصائب رأی بود و معین الدین پروانه در آن وهلت امیر حاجب بود وبواسطه علو نسب وحسب که پسر مهذب الدین علی وزیر بود وسیرت حمیده وشمائل پسندیده داشت و تدبیرهاء صائب هیچ کاری درممالك بی حضور وصواب دید او نبود وصاحب فخرالدین در آن زمان امیر داد بود وسبب آنکه رسالت بحضرت کیوك خان بسفارت باردوء منکوخان رفته بود ویرلیغهاء خواقین داشت درتدبیر مملکت بادیگر امرا شریك بود وآن دولت مدتی بر نهج سداد استقامت یافت تاهنگام دخول سنه ست و خمسین وستمایه، درین سال بایجو بقصد روم بالشکر بسیار کوچ بر کوچ از ارزن الروم تاآقسرا آمد و شهرها و ولایتها درسم ستور پی سپرد کرد و خرابیها واقع شد، چون بحدود آقسرا رسید رأی سلطان عزالدین بر آن بود باتفاق امرای دولت که صلح کنند و اسباب مایحتاج تغار و اخراجات او بسازند و بایجورا نیز رأی بر مصالحت بود و التماس موضع قشلاق و ییلاق می نمود، قاضی عزالدین وزیر بجهاد و غزا رغبت نمود.

فی الجمله بتحریض قاضی عزالدین برمقاومت اقدام نمودند (واعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح) والتقاء فریقین درصحرا رباط علائی بیض الله غرة بانیها اتفاق افتاد ومقابلت ومقاتلت ومحاربت عظیم رفت وچنین گویند که بعضی ازامرا بسبب نقلی فاحش وشنیع که از سلطان بدیشان کرده بودند خوفی داشتند تخلف نمودند وازمحاربت اعراض کردند تالشکر مغول برلشکر اسلام ظفر یافت. القصه قاضی عزالدین درآن معرکه بدرجهٔ شهادت رسید و درسلك شهداء آلایه منخرط گشت وسلطان عزالدین منهزم ازقونیه بدر آمد وازجانب ولایت اوج عزم دیار استنبول کرد وبملك الروم التجا نمود وطائفه ازخواص مثل اغرلو امیر آخر که مردی متهور غلیظ القلب بود وحسام طشتی وحاجی بابا وغیرهم در خدمت سلطان موافقت ومراقبت نمودند، یوتاش بکلربکی درآن ورطه صعب در راه اوج از ترکان بی باك افاك

زخم تیر خورد واز آن جراحت در گذشت و بجوار حق پیوست.

القصه بایجو در این سال در ولایت آقسرا قشلاق کرد در نواحی رباط قلج ارسلان و بتقدیر الحال در آن قلب اربعین زمستان قطرهٔ از برف و باران از آسمان نبارید و هوای زمستان چون نیسان وحزیران بی شدت سرما و نداوت بسر رفت، چنانکه لشکر مغول را که پوست مسلمانان سلخ می کردند بپوستین احتیاج نیفتاد واین نیز عنایتی بود که حق تعالی ۵
دربارهٔ آن کفرهٔ فجره نمود. القصه نظام الدین خورشید پروانه و معین الدین که امیر حاجب بود رفتند و با بایجو اساس صلح نهادند وسلطان رکن الدین را بعد از تدبیرات صائب از قلعهٔ بردول بدر آوردند ودر خدمت سلطان بآقسرا بخدمت بایجو آمدند وبا اوصلح کردند وسلطنت برو مقرر شد وسلطنت سلطان رکن الدین را بتدبیر نظام الدین خورشید ومعین الدین سلیمان نسقی ورونقی ظاهر شد وفرامین وامثله درباب مصالح وتغار ومایحتاج لشکر مغول ۱۰
باطراف ممالك روم روان کردند وولایتها بواسطهٔ آن صلح قرار گرفت ونائره آشوب فرو نشست وبایجو در آقسرا جهت دفع ضرر لشکر شحنکان نصب کرد وبنوعی طریق عدل سپرد که مردم بفراغت بازارها قائم داشتند واز زراعت وحراثت بازنماندند و هیچ کس محتاج نشد که بتظلم بخدمت بایجو رود واگر احیاناً کسی بشکایتی رفت بر وفق ارادت آن مظلوم دست تعدی ظالم کوتاه کرد واگر کسی سوگند خورد که از آن ظلمی که پیش از آن از ۱۵
مسلمانان ظاهری کافردل برساکنان بقاع می‌رفت از صد یکی از آن لشکر که ملك را بشمشیر گرفته بودند نرفت حانث نشود.

القصه خواجه نویین امیری ظالم ومتعدی بود و برخلاف ارادت بایجو التماسات فاحش می کرد وامرا را مکلف می گردانیدو درهر قضیه معارضه عنیف می نمود نظام الدین خورشید پروانه‌را باستشارت معین الدین سلیمان رای بر آن قرار گرفت که تدبیری نمایند و سمومی ۲۰
درکار او کنند وزحمت وجود اوازمیان بردارند تا بی‌مناقشتی آنچه مصلحت‌ملك باشد وموجب انتظام دولت تمشیت‌پذیرد برین‌قرار نظام الدین پروانه همت برقلع او گماشت ومترصدمیبود که بچه‌طریق فرصت یابد خاتمی داشت که نگین‌آن دور می کرد وزیروبالا میشد و درمیان آن زهر تعبیه‌کرده بود روزی بوقت‌کاسه داشتن فرصت‌یافت وقدحی بردست گرفت و نگین رادر آن قدح بشراب فروزد ودر خورد خواجه نویین‌داد ، درهمان‌روز اثر آن سم‌دروجود ۲۵
اوظاهر شد وسر تاپای‌در آماس‌سیاهی گرفت وبعداز سه‌روزعمرش بسر آمدولقی‌جزاء مفاسده چون تجسس کردند نظام الدین پروانه نصب‌العین بود و قرعه بروی افتاد و بدان حرکت صعب متهم شد، بایجو فرمود که او راگرفتند و دوشاخ درگردن‌کردند و موقوف داشتند تا باردو برند.

فی الجمله کارقضا وقدر سری‌عجب دارد وغرور و غفلت آدمی طلسمی بی‌اساس چون آوازهٔ‌وصول لشکر مغول بسمع نظام‌الدین پروانه رسانیدند از غایت اعتمادی که بر کفایت

خودداشت‌استعانت بعنایت حق‌جل ذکره نکرد ودروقت استماع آن‌خبردست برسینه زدوگفت
باکی نیست آخر من‌اینجاام، لاجرم چون بانانیت صورت خودرا درآئینهٔ غروردید وغفلت
حجاب بصیرت اوشد، اول کسی‌که درپردهٔ پندار ماند و درقید خزی وخسار افتاد اوبود،
چنین گویندکه سلطان محمد دروقتی‌که ایلچیان چنگیزخان نزد اوآمدند واز راه تواضع
۵ رسالت رسانیدند او باعتماد کثرت لشکر و شوکت سلطنت وقوت عدت سخن بزرگ گفت
تا بحدی‌که گفت من‌همچنین نشسته برتخت زمرهٔ حواشی وخدم را فرمایم که‌آن‌لشکریانرا
جمله طعمهٔ سگان‌کنند، چون این سخن بسمع چنگیز خان رسانیدند از سرتواضع ازاسب
فرود آمد وروی برخاك نهاد واستعانت ازحضرت ربوبیت‌کرد وگفت: اگر سلطان محمدرا
اعتماد برلشکر است اعتماد من برتنکری است، لاجرم چون تضرع ومسکنت نمود و پناه
۱۰ بدرگاه اله برد برسلطان محمدظفر یافت.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بر محاربت بایجو اقدام نمود و در کوسه طاغ‌التقاء
فریقین شد، پسر مظفرالدین محمود برادر ایلی پروانه‌که سپهدار لشکر بود صبر نکرد
که لشکر باتفاق سلطان ودیگر امرا بترتیب سوار شوند وبتدبر و تامل صواب آیین لشکر
تقدیم دارند وبرمحاربت ومقاومت ازسر غرور باستبداد خود لاغیر اقدام نمودوچنین گویند
۱۵ که ازسرمستی برزبان اوسقط‌اللسانی‌رفت‌که اگر خدای با ایشان است استغفرالله‌که مرا با
دیگر امرا احتیاج نیست وبنفس خود لاغیر برلشکر مغول زد ازشومی آن سخن بیهوده که
محض‌کفر بود شکست برلشکر سلطان افتاد وسلطان بی‌مقابلگی با امرا منهزم شد و بمقصد
دارالملك قونیه پیوست واو مجرد ازآن جمله امرا درورطهٔ هلاك افتاد لاغیر درهر ورطه‌که
آدمی استعانت جز بعنایت غیاث‌المستغیثین کندراه‌نجات بروی بسته‌شود. نظام‌الدین‌پروانه
۲۰ را درآن قیدباردو میبردند ودر نواحی ارزن‌الروم بجوار حق پیوست. القصه چون دولت
امارت خورشید پروانه بسرآمد معین‌الدین پسرصاحب مهذب‌الدین علی استقلال تمام یافت
ومنصب پروانگی بدو منتقل گشت وهمچنان باوجود جهانداری وسلطان نشانی آن اسم برو
علم‌شد وچون بحسن تدبیر وشهامت واصابت رای‌پادشاه نشان‌بودآن اسم بروی‌من‌حیث‌الرسم
تسمیه بود لامن‌حیث‌المعنی، والحق‌دوران زمان درهیچ عهدی مثل او بحشمت و وقار یگانهٔ
۲۵ نیافت ودرهیچ مملکتی ازفلك امارت چون‌او ببذل و احسان آفتابی نتافت، باغ وجود از
شب‌نم جود او سیراب بود وخانهٔ ظلم ازنهب سطوت اوخراب، منظر اوگوئی نظر نورالهی
بودکه برهر که سایه انداخت‌برومند شدمخبراوپنداری رابطه حشمت بودکه بوسیلت‌آن‌هیچ
صاحب‌فضیلتی‌حاجتمندنشد، لاجرم قلوب صدور واحرار واکابر واخیار بمهر اومائل بود و
زبان فضلا وعلما بمدح وثناء اوقایل تابحدی‌که اورا حیوة بخش‌جهانیان خطاب‌میکردند.
القصه بوجود سلطان رکن‌الدین معین الدین پروانه بحسن تدبیر مهمات بایجو ولشکر او
چنان تنظیم دادکه درممالك وسلطنت خللی ظاهر نشد وکارداران کافی وسپهداران شجاع

بر ولایات نصب کرد تا در سد ثلمه که بملك راه یافته بود مبالغت نمودند وکافهٔ رعایا و مهرع جان آرام وسکون یافتند. (ص ۳۴-۴۶)

ذکر عزیمت هردو سلطان بخدمت هولاکو

سلطان عزالدین پس ازعودت پادشاه از بغداد بجانب عراق در سنه سبع وخمس و
ستمایه از قونیه عزم خدمت پادشاه هولاکو کرد و صاحب فخرالدین علی را از منزلت ۵
امیردادی بنیابت سلطنت مقرر کرد حل وعقد امور ممالك بدو تفویض فرمود و در خدمت
سلطان با دیگر ارکان و اعوان حضرت سلطنت باخزانهٔ بسیار وتجمل بی‌شمار از دارالملك
قونیه روانه شد ودرشهور سنهٔ سبع وخمسین وستمایه دردیارعراق بحضرت پادشاه پیوست و
بدان سبب که خاندان آل سلجوق ودودمان قدیم آن سلطنت رتبت عالی مقدم سلطان را
اعزاز واکرام نمود ودرمجلس برجملهٔ امراء تومان تقدیم وتفوق مسلم داشت وسلطنت روم ۱۰
بروی مقرر گردانید وحکم یرلیغ نفاد یافت، درآن حال سلطان رکن‌الدین بامعین‌الدین
پروانه از راهی دیگروصول یافتند واونیزهم ازحضرت پادشاه اعزاز و اکرام یافت و
معین‌الدین پروانه درطلب سلطنت مقدمات آغاز نهاد واز تقریرات حال که درحضورهردو
برادر عرضه داشت یکی این بود که درشریعت مسلمانی حکم برآنجملست که چون شخصی
وفات یابد متروکات او برفرزندان بمناصفه قسمت کنند. اکنون ملك روم که ازسلطان ۱۵
غیاث‌الدین باز ماند نصیب یك پسر نیست پسری دیگر بارث حصه دارد، اگرپادشاه عدل را
کاربندد وملك روم را به هردو برادر مناصفه مقرر دارد حکمی باشد بروفق شریعت مسلمانی
متضمن مصالح بسیار سبب آنکه چون ملك درتصرف یك سلطان باشد بی‌شریك و معارض در
تقدیم خدمات و ترتیب مال اهمال نماید، اما چون هردو متصدی امور مملکت باشند در
توقع اعلاء مکانت وترفع منزلت وتقرب نمودن به حضرت پادشاه علی‌رغم همدیگر بخدمات ۲۰
پسندیده قیام نمایند وبضدها تبین‌الاشیاء وهم همت هریکی بسر عمارت ملك جانب خود
مصروفتر باشد وازحالات وقوف و اطلاع سبب تردد سفراء سلاطین پادشاه حضرت را بیشتر
باشد، بیت:

دو هم میدان بتك بهتر گرایند   دو بلبل برگلی خوشتر سرایند

پادشاه را این نوع تقریر پسندیده آمد ویرلیغهاء ماقبل را باطل کردند واحکام بنام ۲۵
هردو برادر بحکم سلطنت بمناصفه حدود یافت بقرارآنکه سلطان عزالدین از حدود قیصریه
تا ساحل انطالیه درتصرف خویش گیرد وقونیه را دارالملك سریر خود سازد، وولایت
دانشمندیه از سیواس تاساحل سینوب وسامیسون درتصرف سلطان رکن‌الدین باشد و توقات
مقر سریر او باشد، بعد ازآن هردو برادر درآن حالت جهت مایحتاج خاصه و مالابد خدم
وحواشی بعد ازصرف نقود واجناس خزانهٔ خود ازخزانهٔ پادشاه بالشهاء زر ونقره قرض

کردند و بیشتر درمصالح روم بتقبلات امرای تومان وخـواص حضرت بمصرف رسانیدند و مال روم برین جمله که ذکر می‌رود مقاطعه‌کردند که سال بسال برسانند. (ص ۶۰-۶۲)

نشستن سلطان رکن‌الدین قلج‌ارسلان بر تخت قونیه

القصه سلطان رکن‌الدین درآن سال درد‌ارالملك بر تخت سلطنت نشست و پنج نوبت پادشاهانه زدند وفرامین مژدهٔ فتح وجلوس سلطان باطراف ممالك درصحبت مردم‌کار دیده که بچنان مهم موسوم بودند ارسال‌گردانیدند وبعداز آن لشکر مـغول و مسلمان درموکب رایات سلطنت بولایت اوج درآمدند وتاحدودوتخوم دیار استنبول ولایات رااز اتراك‌متغلب وخوارج متعدی ومتمردپاك‌گردانیدومحمدبك‌که سپهدار بزرگ اوبودوالیاس‌بك‌وسالوربك وسائر امرای فتنه‌جوی ترك جمله‌گرفتار شدند ومعین‌الدین پروانه بحسن تدبیر ولایات را درقبضهٔ تسخیر آورد و در انطالیه وعلائیه‌کوتوالان امین نصب فرمودند وبعد تقدیم‌مصالح‌اوج وتسخیر اتراك بدارالملك قونیه معاودت نمودند.

حوادث روزگار که درآن سال وزمان واقع‌گشت آن بودکـه از طرف ارمناك امراء اتراك ناپاك وهم قرامان وزین‌الحاج وبونسوز خروج‌کردند وبابیست هزار سوارجوشن‌ور بحکم هواداری سلطان عزالدین برمحاربت سلطان برسرقونیه آمدند وچون لشکر مغول بمقام ییلاق‌متفرق شده رفته بودند فرصت یافتند و سوداء فتح قونیه در دماغ‌کردند، معین‌الدین پروانه بالشکر سلطان آنچه حاضر بودند پذیرهٔ ایشان شدند درصحراء قلعهٔ کاولـه اتفاق افتاد وامراء اتراك مقاومت عظیم نمودند و درمابین هر دولشکـر درآن مقاتلت عظیم رفت وآخرالامر اتراك منهزم شدند (سیهزم‌الجمع ویولون‌الدبر) نصیب حال ایشان شد و اگرچه لشکر سلطان اندك بود ومظنهٔ آن‌نبودکه دفع نایرهٔ فتنه‌وآشوب بدان مقدارلشکر میسر گردد، اما بتقدیر رب‌العالمین وامدادملائکهٔ مسومین لشکرسلطان مظفر ومنصورگشتند واهل بغی‌وعدوان مغلوب ومنکوب شدند وامراء اتراك زین‌الحاج وبنسوز در قـید خزی و خسار گرفتار آمدند ودرسلك‌زمرهٔاسار افتادند. زین‌الحاج وبنسوزرا دربازارهاء قونیه جهت اهانت وتعذیب طواف دادند و عوام خلـق هجوم می‌کـردند وبسیلی گـردنشان نیلی میکردند، بعدچند روز جمله رابر دروازهٔ قلعهٔ‌باطن‌قونیه‌بردار‌کردند وازبرج سرای قونیه امراء مصلوب را هدف‌تیر‌کردند وفتح‌نامهٔ آن‌حادثهٔ صعب راکه بسهولت مبدل شد درصحبت قصادامین ببشارت‌فرامین بجوانب ولایات‌ارسال گردانیدند و بردیباچهٔ فتح‌نامها‌نقش‌کردند.

نکبت اکابر دولت که درآن‌سال بتهمت آن‌واقعه حادث شد وچنان نمودندکه‌خروج اتراك بواسطهٔ‌دعوت وتحریض‌اینجماعت بودبی آنکه‌مکتوبی ازایشان یافت شود، نجیب‌الدین مستوفی راکه صدری بود بدیانت وورع موسوم و مـوصوف وکمال کـفایت و سیاقت درامور استیفا یگانهٔ زمان وقوام‌الدین اشهربن‌الحمید راکه سرآمد اکابر جهان بود و در اشراف

ممالك سرور مقتداء اشراف وصدور زمان وقاضی لشکر را که در فنون علوم متبحر بود و درانواع فضایل مقتداء علماء زمان، جمله در معرض غضب وسخط سلطان افتادند وروزگار غدار رقم خزی و ادبار برصحیفهٔ اعمار ایشان کشید و هر یکی بتیغ آبدار کاس زهرآلود برکشیدند وازعرصهٔ وجود قدم درراه عدم نهادند ودر هوای منصب سر برباد فنا دادند. فی‌الجمله از مردم صاحب درون صادق‌القول استماع افتاد که متواتر چندین شب بر تربت ایشان نوردیدند که کله بسته‌بود وزین‌الحاج رادیدند که در روضهٔ نزه سراپردهٔ عالی زده بودو او راباجامهاء فاخر و لباس ملوکانه باعزاز تمام درآن مقام درآوردند، ازو سئوال کردند که چون‌عصیان وطغیان تو ظاهر شده بود بچه واسطه آن منزلت مکانت یافتی، گفت که بدان سبب که اهانت که بر من کردند وبدان سیلی که عوام زدند خدای تعالی بر من رحمت کرد.

مناصب که درآن حالت بامرا واکابر تفویض فرمودند. تاج‌الدین‌معتز که برأی‌رزین وحزم متین مقتداء اکابر دولت بود ودرتدبیر ممالك وتحصیل مال روم مرتبهٔ وزارت داشت وازحضرت علیا احکام یرلیغها بنام او صادر شده وتحصیل مال بالش و قروض سلاطین و شمس‌الدین بابا بدو حوالت فرموده بودند واو عرضه داشت که شمس‌الدین بابارا ازمتروکات چیزی نمانده است حکم یرلیغ صادرشده بودکه قسطمونیه اقطاع او بوده است و بر موجب صواب‌دید اوآقسرا ودولورا بعبرهٔ‌متوجهات قسطمونیه دروجه مال بالش نهادند وبدو تفویض کردند وسبب آنکه وزیرپیشه بود وپدرش قاضی‌مجیرالدین درحضرت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه مرتبت وزارت‌داشت وازآنجا بخدمت سلطان علاء‌الدین کیقباد برسالت‌آمده بود، چون بعلوهمم وثبات‌کرم موصوف ومبعوث بوددر مهمات ومصالح ممالك بادیگرارکان دولت مشارکت و مساهمت یافت.

منصب استیفا بنام مجدالدین محمدبن‌الحسین‌که بعیون فضایل ورسوم‌کتابت و سیاقت عدیم‌المثل بود وبخصایل حمیده وجود وکرم و مقصد فضلاء وعباد بود وبانواع هنر قرینهٔ صاحب‌عباد ازتحویل نجیب‌الدین مقرر گردانیدند.

اشراف ممالك بنام جلال‌الدین محمودبن امیرالحاج که‌مقتداءکفاة پیشوای دهاةزمان بود وواسطهٔ عقدکرم ودردائرهٔ معالی مرکز برکارها، اشراف ممالك بوی ارزانی‌داشتند.

امارت بکلربکی برشرف‌الدین مسعود ابن‌الخطیر که سپهدارکبیر ودر شهامت‌وشجاعت بی‌نظیربود مقرر گشت، نکیده وولایت آن ازمعظمات امارت بود باقطاع او تعلق گرفت. امارت ولایت اوج برفرزندان صاحب‌فخرالدین علی وهما تاج‌الدین وحسین ونصرة‌الدین که بحسن صورت سریرت ولطف سیرت آراسته بودند بحکم‌امارت‌مفوض فرمودند، کوتاهیه وصندوقلو وغرغروم وآقشهر بخاصهٔ ایشان معین‌گشت. بامارت ملك‌السواحل بهاء‌الدین که امیرنامدار بود بدوتعلق گرفت، نیابت سلطنت برامین‌الدین میکائیل چنانکه‌ذکررفته است کماکان‌مقرر

ماند و بمظاهرت یکدیگر مصالح ممالك منظوم میگردانیدند ودراثناء این حالات ودرجوانب
ممالك واطراف شورشها ظاهر شدکه‌ازواردات آن تدبیر ملك چون چراغی بودکه درمقابلهٔ
باد قرار نکند ثبات نداشت ودرهر طرف آشوبی‌حادث گشت، علی بهادر درجانب انکوریه
وکنکری خروج کرد، مدتی درآن‌طرف‌تزلزل افتاد عاقبت بشدت وزحمت بسیار منکوب
۵ شد، پسر خرما روزی چند اطراف ولایت‌دانشمندیه فروگرفت وبجانب قسطمونیه نیزشورش
انگیخت ، بتدبیر اولشکر روم که هجوم‌کردند شعلهٔ فتنه او نیز فرونشست، اسدامیر آخر
درقلعهٔ سالمه درآمد ودرجوانب آقسرا وولایت‌فتنه وشورش انگیخت وبا مدت شش ماه تمام
مفسدت او قایم‌گشت، امارت قیرشهر بنورالدین جاجا تفویض‌فرمودندبالشکر برسراو آمدو
مدتی محاصرت‌نمودندواورا ازقلعه قلع کردند وخوارج‌که متابعت اونموده بودند علی‌حده
۱۰ بقتل‌رفتند .

ذکر ماجرای سلطان عزالدین کیکاوس بنزد فاسلیوس

واما سلطان عزالدین‌کیکاوس در آن تزلزل‌که دردیار استنبول بود بدان پیوست‌که
دندان طمع درگرفتن‌آن ملك تیز کرد و بتدبیر اغرلو امیر آخر همت برآن گماشت که در
سیران فرصت خلوت نگاه دارند و علی حین غفلة من اهلها زخمی چند در کار ملك‌الروم
۱۵ کنند وآن ملك راجهت‌خود مستخلص گردانند و الحق تدبیری صائب بود، اماچون تقدیر
الهی باتدبیر انسان مطابق نبود وموافق نیفتاد مرکب تدبیرشان درسردرآمد ونقشی بودکه
برآب‌می‌بستند وبادی‌بود که بغربال می‌پیمودند وازمیان ایشان‌آن سر فاش‌گشت، الحدیث
(کل سر جاوز الاثنین شاع)، ملك‌الروم از آن نقش‌بندی آگاهی یافت و از آن اعزاز و
اکرام‌که دربارهٔ‌سلطان مبذول‌داشته‌بود نادم‌گشت واز لشکر خود فوجی‌بر گماشت تاسلطانرا
۲۰ گرفته بقلعهٔ ازقلاع آنجایگاه بردندومحبوس‌کردند ودست بقتل خواص درازکردند، اغرلو
امیرآخر بدیرایا صوفیه پناه برد بسبب آنکه هرگناه کاری که بدان دیر پناه برد ایمن
می‌دارند از قتل ، اما چون از قتل امان دادند در دو چشم جهان بینش میل‌کشیدند و باقی
اصحابرا محبوس گردانیدند ، فی‌الجمله درین زمان عمهٔ سلطان در حبالهٔ‌برکه خان بود
پادشاه را تحریض دادکه لشکر فرستد و سلطانرا از حبس فرنگ خلاص دهد ، برکه
۲۵ خان قتلغ ملك را از خواص خودکه پیش از آن ازاردوء او برسالت بروم‌آمدهٔ‌بود با چند
هزار سوار تمام برگ باستخلاص سلطان روانه کرد والحق مرد کافی بود و کاردیده و
شجاع از راه دریا بکشتیها عبورکرد و چنان در شهر استنبول درآمد که هیچ کس را از
آمدن او خبر نبود و ناگاه برسرآن قلعه رفت‌که سلطان در آنجا بود و سلطانرا ازاهل
قلعه طلب داشت ، چون از ارادت ومطلوب او تمرد و ابا نمودند دست بقتل و نهب فرو
داشت و آغاز سوختن ضیاع و قطع اشجار میوه‌کرد ، اهل قلعه بضرورت جهت دفع ضرر

سلطانرا با فرزندان و حواشی وخواص تسلیم کردند، قتلغ ملك ازآنجا برسر باقی محبوسان رفت و جمله را خلاص کرد و جمله اصحاب بهم بحسن تدبیر ازهمان راه که عبور نموده بود مراجعت نمود و سلطان چون بولایت قیرم درآمد عزم خدمت برکه نمود و برکه خان پادشاه مشفق بود وعنایتی تمام داشت وقرارداده بود که چون سلطان برسد اورا بالشکر بسیار اسباب اوراساخته کرده بملك خود بازفرستد، چون سلطان بنزدیك اردوی برکه رسید آسمان سنگ ۵ نامرادی برقندیل اوزد وتیر امیدش برهدف مراد نیامد، برکه خان ناگاه ازدنیا رحلت نمود سلطان ازوی خالی ماند وروزگار رقم، (کان لم تغن بالامس) برصحیفهٔ دولت اوکشید امراء آن مملکت درقدوم اوتطیر نمودند وبسبب وفات برکه خان مقدم اورا نامبارك داشتند و او را از راه بازگردانیدند و فرمودند که در خطهٔ قیرم که برخط استواء ساحل سینوب است با فرزندان اقامت کند ومحصولات آن خطه در وجه خرج مایحتاج او مستغرق گردانیدند، ۱۰ سلطان چون عودت نمود و درآن بقعه توطن ساخت واسباب تعیش خود برمتوجهات این مواضع مستغرق گردانید، اوامر و نواهی وآئین ورسوم سلطنت برعادت معهود سلاطین ماضی بوجود سلطان رکن الدین مستمر بود وارکان دولت مستقر باهنگام دخول سنه ثلاث وستین و ستمایه. (ص ۷۱-۷۷)

ذکر احوال رکن الدین قلج ارسلان وسبب کشته شدن او ۱۵

القصه آمدم باحوال سلطان رکن الدین پادشاهی شجاع بود وخوب روی و قدوقامتی باعتدال و چابکسواری که درفراز ونشیب نظیر نداشت، اما صاحب فراست نبود و لیکن چابکسواری او بحدی بود که بابرده پایه نردبان سرای آقسرا را سوار بالا رفتی وسوار فرود آمدی چنانکه منع میکردند وزراکه خطایی حادث نشود التفات نمی نمود، درین سال معین الدین پروانه بقصد فتح سینوب درجانب نکیسار و سامیسون بترتیب و جمعیت لشکر ۲۰ مشغول بود وسلطان بهوای نفس و لهو و عشرت اوقات مستغرق گردانیده درآن غرور هم باستبداد رای خود وهم بتحریك خواص بداصل قصد بعضی امرا کرده تابدان سبب خواطر ارکان دولت ازافعال ناصواب متنفر گشت، اول کیرخایهٔ رومی که خال سلطان عزالدین بود ودختر اودرحبالهٔ تاج الدین حسین پسرصاحب فخرالدین علی بود و سبب آنکه درآن مدت که سلطان درقلعهٔ بردول محبوس بود و محافظت آن بقعه بدو مفوض بود در بارهٔ سلطان ۲۵ سعایتی نموده بود، فرمود که اورا بقتل بردند وجثهٔ او طعمهٔ کلاب کردند، صاحب وفرزندان او ازآن حرکت که بغتةً وفجاةً طاری شد متوهم ومترددشدند، لاسیما که درآن ایام باصاحب فخرالدین خطابهاء عنیف وتهدید وتخویف صعب تقدیم داشته بود و برشرف الدین ابن الخطیر که سپهدار مملکت بود در واقعهٔ چند غضبی درشت رانده تا درآن خدمت بتوسط صاحب فخرالدین جریمهٔ اورا بمبلغ دویست هزار عدد مصالحه کردند تاخلاص یافت و همچنان

تاج‌الدین معتز سبب مطالبهٔ مال بالش که می‌نمود درمکاوحه مبالغت نمود و سخنهاء درشت
راند، چنانکه او نیز متغیر گشت وبرهریکی ازاکابرعلی‌حده اعتراض می کرد وشدت می‌نمود
تاهرکرا توهمی روی نمود ومتردد گشت ببهانهٔ غیبت نمود و بآقسرا بخدمت تاج‌الدین معتز
هیأت اجتماعی افتاد ودرسرحالی که بود بپروانه باز نمودند وعرضه داشتند که بواسطهٔ آن
۵ که در فتح سینوب بسلطان التفات ننموده‌است، جماعت خواص سلطان را برقصد او تحریض
داده‌اند وراغب گردانیده تابدان سبب اورا نیز متغیر گردانیدند تادرآن استغراق که بجانب
سینوب داشت ازین نوع تخیلات فاسد دربندگی عرضه داشت و از قبضی غضبی بـازنمود و
بتدبیر فتح‌سینوب مشغول شد، سینوب شهریست حصین و یك نیمهٔ شهر دربر است ویك نیمهٔ
دیگر دربحر ومعبر کشتیها ازآنجانب است پروانه چون بالشکرنکیسار و ولایت دانشمندیه
۱۰ از چهار هزار سوار تمام برك برسر آن حصن رفت از ملك جانیت فرنگ بسیار بمدد اهل
سینوب آمده بود وغیدان نامی ازامراء جانیت کـه متصرف آن شهر بود مدت مدید مقاومت
عظیم نمود ودرآن محاصرت ومحاربت ازطرفین لشکر بسیار هلاك شدند،عاقبةالامر چون از
جانب برظفر نیافتند کشتیهاء بسیار بـرکار کردند ویکهزار مـرد تمام سلاح ازطرف بحر
بکشتی درآمدند وسینوب را مسخر گـردانیدند وآن فتح کـه فتوحی بزرگ بود اسلام را
۱۵ بردست معین‌الدین پروانه میسر گشت وغیدان که امیر شهر بود باجمع بسیار از زمرهٔ کفار
علف شمشیر آبدار شدند ومسجد جامع راکه کنیسه کرده بودنداز آن‌طرز کفری برقرارمسجد
وآیین آن بازآوردند، ومعین‌الدین‌پروانه بربناء قدیم واساس آن عمارتی عالی درافزود و
تلاوت انجیل بتلاوت تنزیل بدل شد وضرب ناقوس منکوس گشت وصوت اذان کـه علامت
اعلاء کلمهٔ اسلام‌است رونق تمام یافت (یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره
۲۰ الکافرون)، فی‌الجمله به‌جهت اطمینان خـاطر پروانه تاقبل از سلطان مستظهر شود وایمن
گردد وبزودی به‌حضرت سلطان پیوندد، منشوری موقع بتملیك سینوب بدو فرستـادند در
غایت بلاغت و دراستمالت مبالغت‌نمودند، اماتغیری کـه برآیینهٔ ضمیرش بود زائل نگشت،
هیهات شکسته کی‌شود باز درست. القصه درآن حالت‌که توهم داشت و بر حسب تدبیر حال
خویش و اتفاق دیگر اکابر برخلاف سلطان حالات نموده بود بقلع وقمع سلطان ازحضرت
۲۵ اعلی‌اجازت‌یافت وسلطان مستغرق‌شهوات نفسانی وازکید خصم غافل، نکته: پادشاه سایهٔ حق
است، السلطان ظل‌الله فی‌الارض یأوی‌الیه کل مظلوم، بایدکه متیقظ باشد وقدم‌برجادهٔ‌عدل
واحسان راسخ دارد ودرامامت برشرائط دین ومداومت برطاعت حق‌تعالی اهمال‌روا ندارد
تاخلق بقدر استطاعت طاعت او واجب دانند و انقیاد لازم شمرند.

فی‌الجمله معین‌الدین‌پروانه‌بعد از فتح سینوب وفراغت آن مهمات بولایت‌دانشمندیه
بر موجب حکم یرلیغ‌که حاصل‌کرده بود به ییلاق نابشی نویین‌که امیر تومـان بودبجانب
قیرشهر رفت و او را بـا لشکر مغول بجانب آقسرا دلالت کرد و ایلچیان متواطر بطلب

سلطان رفتند که استقبال کند، برغم آنکه نابشی بجهت مصالح روم بجانب اوج حرکت نموده
است، سلطان ازقونیه برسبیل استقبال به آقسرا پیوست، وچون نابشی بولایت ایو بحصار پیوست
سلطان برسم استقبال از آقسرا بجانب قیر شهر بدر آمد پیش از آنکه با نابشی ملاقت
افتد، پروانه پیشتر آمد ودر مابین سلطان و او ماجرایی دردآمیز و عتابی وحشت انگیز
رفت وپروانه کلمات درشت در مواجهه با سلطان بی تحاشی برکار کرد چنانکه سلطان متغیر ۵
شد وبا پروانه خطاب کرد که ایجی مستی و یا محشوشی، بجواب گفت، آری مرا افعال
ناپسندیدهٔ تومست ومحشوش کرد، ترا از قلعهٔ بردولمن بدر آوردم وترتیب سلطنت تو بترتیب
من تمشیت یافت، بعد از تقدیر الهی حق خدمت من نیکو نشناختی، فی الجمله بعد ازملاقت
نابشی سلطان تا بسرای خود بآقسرا آمد و صاحب فخرالدین علی در موکب سلطان تا
بسرای متابعت نمود و پروانه در موکب نابشی از بیرون شهر گذر کردند وبصحراء آب قلقل ۱۰
نزول فرمودند، روز دیگر که آفتاب جهانتاب هنوز سر از تتق افق برنیاورده بود که
منهیان قضا وقدرکمین خطر برگشوده بودند و قراغلامان تشویش نابشی باستحضار سلطان
ببهانهٔ طوی پروانه دعوت کردند و صاحب و امرا گفتند که امروز سلطان را پیش نابشی
رفتن واجبست که پروانه طوی میکند، او نیز بجهت استرضاء نابشی برغبت سوار شد واگر
چه بدان علامات و امارات منهیان قضا وقدر درگوش هوش او فرو خواندند که بپای خود ۱۵
ببلا میروی تو بیچاره، اما چون حجاب غفلت غشاوهٔ بصیر عقل او بود هوش استماع نداشت و
سخن سری فهم نمیکرد.

فی الجمله چون در آن عسرت در خرگاه عشرت نابشی درآمد با قداح شراب
ناممزوج متواتر عیش براو منغص گردانیدند، چنانکه مست طافح شد واز بی خودی ازدست
رفت، در آخر روز سمومی نیز باشراب صرف در قدح صرف کردند، سلطان از تجرع آن ۲۰
کاس اجل در وحل افتاد وبیرون آمد وخواست که باستفراغ دفع آن الم کند واز آنجا به
شهر آید مانع شدند وشب هم درآن منزل باز داشتند تا درآن مخیم عاقبت عمر او مختتم
گشت و بامداد حجاب ومنهیان آمدند وببهانهٔ آنکه سلطانرا از خمار شراب مرضی حادث
شده است، جهت نقل مرقد سلطان محفهٔ ساختند وبجانب قونیه روانه شدند، درآن زمان بحکم
قضا آیت فنا برصحیفهٔ عمر او نگاشت وآن قدر زمان که مقدور عمر او بود سلطنت راند و ۲۵
مسببان قدر پیش از آن آمان ندادند، وچون بحکم قضا وقدر درماند او نیز چون دیگران
نماند. وهرکرا از وضیع و شریف در وفات او در دل داشت آشکارا نمی توانست کردن.

جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو بن السلطان رکن الدین قلج ارسلان

بعد از وفات پدرش معین الدین پروانه با جمعیت اکابر و امرا ولشکر انبوه با نابشی
بقونیه رفت و سلطان غیاث الدین کیخسرو پسر سلطان رکن الدین را از مادرش بستد و در

سن شش سالگی در سنه اربع وستین وستمایه برتخت سلطنت نشاند وفرامین مبشرانه جلوس او بتوقیع (الملك‌لله) باطراف و اکناف ممالك ارسال گردانیدند و حال مردم در تعزیت پدر و تهنیت پسر همین صورت داشت که در موت هارون‌الرشید خلیفه و قیام امین پسر او گفته‌اند، شعر تازی:

۵ العین تبکی والسن ضاحکة فنحن فی ماتم وفی عرس

الحق معین‌الدین پروانه اورا تربیت نیکو داد و مثل قاضی نورالدین ینبوعی‌صاحب فضیلتی کامل عدیم‌المثل را بتعلیم او نصب‌کرد تا اورا از فنون کتابت بقدر امکان بهرمند گردانید وپیش‌کاران وملازمان کارگزار نیکوکردار صالح امین مثل امین الدین امیرداد اصفهانی که استادالدار و متولی اوقاف ممالك بود ملازم و مصاحب حضرت او داشت تا او

۱۰ را پیوسته برآیین خسروانه ومهمات خیر و اقامت بر اداء صلوة وصوم ترغیب میداد. و بر احسان تحریض مینمود، چنانکه بعد از قیام بر روایت صلوة از وظایف صلات هیچ باقی نمیگذاشت تا بدان حسن تربیت که در حجرکرم و حریم نعم یافت بالیده گشت و تا بحد بلوغ قدو قامتی باعتدال وصورت خوبش حق تعالی کرامت‌کرد، و چابکسواری شد که بر مرکب شهریاری مثل او نه چشم زمانه دیده بود و نه‌گوش ایام شنیده و نه در حرم ارم

۱۵ کامکاری هیچ‌نهالی مبارك تر ازمقدم او بالا کشیده ونه در ساحت جهان از چهار سوی‌کون ومکان‌چون روایح فرخندهٔ ایام اونسیم راحتی دمیده، برسپهرخرد وجود اومهری بود مهر انگیز بنور حشمت آراسته و در دائرهٔ دولت مرکزی بزیور سعادت پیراسته.

مناصب دولت درعهد غیاث‌الدین کیخسرو

مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند، وزارت برصاحب فخرالدین علی‌بن‌الحسین، و

۲۰ امارت باسم پروانگی برمعین‌الدین پروانه، ونیابت سلطنت باسم امین‌الدین میکائیل،واستیفا بنام مجدالدین محمدبن الحسین، واشراف‌ممالك باسم جلال الدین محمودبن امیرالحاج، و بکلربکی بر شرف‌الدین مسعودبن الخطیر بی‌تبدیل وتغییر مغوض شد، وتاج‌الدین المعتزبن طاهر با جملهٔ امرا واکابر در مجموع اوامر و نواهی رتبت حکومت و مشاورت و رسم امارت و مساهمت داشت، جمله باتفاق در تدبیر ومهمات ممالك مساعی مشکور مبذول‌داشتند

۲۵ و نواب وکارداران با تمکین بر ولایت نصب فرمودند ورسوم فرمان‌دهی ودادگستری در آن زمان بمثابتی رسیدکه چاوشان بردرگاه سلطنت منادی میکردند که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد قصهٔ غصهٔ خویش عرضه دارد. اکثر ایام آن بودکه متظلمی برغبت طلب میداشتند که جهت اکتساب ثواب در قضاء حاجت او سعی نمایند: کسی‌یافت نمیشد، ولایت‌ها را اموال بر چهار قسم معین بود که در چهار نوبت ادا نمایند: یویت، نعلبها، مال یام و مال بزرگ. دیگر اصلا و رأساً بتکالیف و زوائد مطالبتی نبود، اموال اوج ومقررات

علائیه و آنطالیه بی‌نقصان بتحصیل کمتر محصلی یا بمجرد مثالی که درصحبت قادهٔ از قواد درگاه میفرستادند، بی منع و دفع چون مقرری بود معین میرسید. و آیین سلطنت خصوصاً محفل بامداد روز جمعه چنانکه ازعهد سلطان ملکشاه وسلاطین سلجوق رسمی معتاد بود برقرار میداشتند والوان طعام شاهانه دراوقات بامداد جمعه مرتب بود، علماء عصر در محافل مسائل شرعی بحث میفرمودند ورجحان هرکسی از فاضل ومفضول ظاهر می‌شد تا بر قدر استحاق و استعداد هرفاضل منصبی از مناصب دینی مقرر میگردانیدند، خصوصاً منصب قضا که از آن مشکلتر و نازکتر و بزرگتر در امور دین عالی‌تر مهمی نیست، و در آن زمان شیخ‌الاسلام شیخ صدر الدین محمد بود عالمی کامل مکمل بود، بر جوامع علوم اطلاع یافته خصوصاً در علم حدیث که در مشارق و مغارب درآن فن مشارالیه بود واز آن سبب که پدر او مجدالدین اسحق از اصحاب شیخ صاحب‌کشف ربانی محی‌الدین محمد العربی الطائی الاندلسی بود، واوازطفولیت در چنان حضرت متبرک تربیت و نشو یافته، درعلوم دقایق و حقایق صاحب کشفی بود که آن علم‌ذوقیاب براو ختم شدوغیراز وکسی برآن غوامض محیط نشد.

قضاة ممالک: قاضی‌سراج‌الدین‌محمود الارموی درقونیه، وقاضی امین‌الدین‌تبریزی درآقسرا، وقاضی جلال‌الدین درقیصریه، وقاضی‌عزالدین در سیواس،وسعدالدین و بدرالدین قزوینی در توقات ونکیسار،و تاج‌الدین خوبی درقراحصار، وقاضی حسام‌الدین‌قاضی‌العساکر که جمله مجتهد بودند و در فنون علوم و غوامض دقایق و قواعد شرعی بدرجه ومنزلتی رسیدندکه عرش در مقابلهٔ آن کمتر ازکرسی نمودی و زمرهٔ‌قضاة متبطل که اکنون‌درممالک بدان منصب موسوم‌اند چون ایشان مایده سالار علوم‌دینی بودند، این بی‌خبران و بی‌هنران کاسه شوی مطبخ ایشان را لایق نه‌بودندی، در مقابلهٔ کشف ایشان بکفش‌داری شایسته ندیدندی. و اصحاب طریقت زمرهٔ اهل صفا و مشایخ سجادهٔ معلاء اهل دلان بودند مثل‌شیخ سعید فرغانی وعراقی و حمید و دیگر شیوخ که در پرتوی صفاء باطن ایشان آفتاب لمعهٔ بودی و از اطراف جهان بآوازهٔ شیخ‌الاسلام صدرالدین مجتمع شده بودند که این طائفهٔ زراق که درین‌زمان دم تصوف میزنند، درمقابلهٔ آن اکابر طریقت چون صخرهٔ صما بودی،در موازنهٔ لعل بدخشان، اگر ذکر اهل تدریس و فضایل ایشان‌کرده آید بتطویل انجامد علی‌الخصوص عاشق ربانی و جذبهٔ سبحانی قطب‌الزمان مولانا جلال‌الدین محمد البلخی را که درآن زمان قرین بود، چه شرح رود آوازه و دبدبهٔ صیت سخنان او با قطار عالم شایع بوده رضوان‌الله علیهم اجمعین. و اصحاب انشاء اهل فضل و قلم بودند، مثل‌زین‌العابدین و حسام‌الدین وکمال‌الدین وحمیدالدین و اثیرالدین منجم که چون قلم مشکبار بر بیاض کافورکردار کاغذ روان‌کردندی، صد هزار نتیجه گوهر از هررقمی بظهور پیوستی درهیچ عهدی در دیوان رسائل مثل آن افاضل و اکارم دست از آستین کتابت بیرون نکرده‌اند و نه بدان حسن عبارت صاحب قلمی در هیچ زمانی نکتهٔ در هیچ رسالتی رانده، مدتی

مدید وعهدی بعید از برکات انفاس مشایخ صاحب طریقت واحسان و مراحم گستری امراء مملکت ولایت معمور ورعایا مرفه و اموال موفور بود و عالمیان بواسطهٔ رسوم معدلت فارغ وآسوده، روزگار دون پرور خط فنا برصحیفهٔ بقاء ایشان کشید ودربستان مکارم و فضایل بجای گل خار دمید.

۵ فی الجمله آن امن و آمان و رسوم عدل و احسان که در ممالک مطرد ماند تا وقت دخول سنه سبعین وستمایه، درین سال چون جملهٔ ارکان دولت از نائب سلطنت و مستوفی و مشرف الملك وبکلربکی وغیرهم که تعلق بمعین الدین پروانه داشتند و بحکم قرابت بدومتوسل وبعضی بحکم تربیت و حمایت بدومتصل، و درآن میانه صاحب فخرالدین علی را بیگانه میدانستند و درعزل او بهانه می‌جستند واو برموجب التماس که سلطان عز-

۱۰ الدین ازولایت قیرم نموده بود و او تحفهٔ چندملوکانه با مشربهٔ زرین هدیه فرستاده آنرا عکازه کردند و تهمت یاغی بدان منسوب گردانیدند و اورا از مسند وزارت باستمداد امراء مغول برانگیختند و درصورت افعال او رنگهاء دیگر آمیختند، و اورا بعد از یرغو که‌در خدمت وحضور امراء مغول نمودند بقلعهٔ عثمانجوق فرستادند و آنجا موقوف و محبوس گردانیدند، فی‌الجمله چون در جهان هیچ گل بی‌خار وهیچ خمر بی خمار نبوده است

۱۵ چشم زخم حوادث در منصب او نیز اثرکرد و چون رقم جریمه بر صحیفهٔ عمل اوکشیدند وگرد انتقال برچهرهٔ و زارتش نشست ، آن اسباب دولت مهیا و عیش مهنا بر او منغص گردانیدند.

تبدیل مناصب در دیار روم

مناصب درین حالت بواسطهٔ این فترت واین عزلت و تغیرات وانقلاب تغییر کردند

۲۰ و وزارت بصاحب مجدالدین محمدمنتقل شد و او از منزلت‌استیفا قدم بر مسندوزارت نهاد، و بعوض اشراف ممالك استیفا بر جلال الدین محمود مقرر گشت و اشراف از تحویل او بظهیرالدین متوج بعوض ناظری ممالك مسلم داشتند و برین‌قرار چند سال مقرر ماند، و اما قصهٔ صاحب فخرالدین علی‌بدان انجامید که باستحضار اواز حضرت‌اردو ایلچیان به‌طلب آمدند واورا بردندودر حضرت‌علیاء پادشاه‌یرغو کردند بعد از بحث‌وفحص‌بسیار ازان ورطه

۲۵ خلاص یافت وباجازت عالی برعزلت اختصار نموده بوطن مألوف عودت کرد. ودر قونیه یکسال متوطن گشت تا وقت دخول سنهٔاثنین وسبعین وستمایه، درین سال اگر چه صاحب فارغ نشسته بود ازجوانب برخلاف فراغ بال او حکمها راندند.

باز سوداء طلب وزارت در دل راسخ‌کرد و دغدغهٔ آن سر از دماغش برآورد ونکتهٔ (تراب‌العمل خیر من زعفران‌العطله) برخواند ، یعنی‌خاك عمل ازعنبر معزولی به، چون مترصدوقت بود ومعین‌الدین پروانه جهت احتیاط ثغور بجانب ابلستان رفته ناگاه فرصت

یافت وعزم اردوکرد. بعد ماهی شرف عبودیت حضرت پادشاه جهان آباقا دریافت واز نقود
و اجناس خسروانه آنچه داشت جمله را' در آن دکشیمشی بدل کرد و باز بعواطف مخصوص
گشته، آفتاب دولتش ازکسوف و ماه مرادش از خسوف بدر آمد و آب رفته بجوی سعادتش
باز آمدو به‌تجدید و تأکید بحکم یرلیغ سر از جیب وزارت بر آورد و به مأمن مألوف رسید.

۵ القصه بازاحکام یرلیغ بوزارت حاصل کرده با حصول مرادات رجوع کرد ودست درشاخ
حکم زد و نهال اسیدش برومندشد ودرمنصب وزارت متمکن گشت، صاحب مجدالدین محمد بوجود
وزارت او استعفا طلبیده، اما چون بی‌وجود او دیوان سرای سلطنت رونقی نداشت و بمنصب
استیفا رجوع کردن ازاعلی باسفل باز گشتن مصلحت نبود، منصب اتابکی بـر آن نسق کـه
جلال الدین قراطای داشت بنام او منشور بتوقیع پیوست والحق سروری بود صاحب‌فضیلت
۱۰ و سخاوت که بازار فضل وکرمش گویی دکان عطار بود که از آن جز نسیم رایحهٔ راحت
بمشام خلق نمی‌رسید، یا حضرت رفیع و سدهٔ منیعش جرم آفتاب بود که بازماندگان ظلمت
حاجت رافیضان نور از مطالع آن بود، وزیری بود در علوم وافی بدرجهٔ مکانت‌صاحب عباد
کافی رسیدهٔ که هر نکته‌که در حدیقهٔ محاورت بر حدقهٔ سخن ایرادکردی از غایت دقت و
عذوبت ولطافت هیچ‌کس را از اهل‌فصاحت و بلاغت قدرت جواب آن نبودی، صاحب فضیلتی
۱۵ بود ذولکنابتین که در بسیط خافقین نظیر نداشت، دررعبارت او ازغایت بلاغت بی نقیض
بود وغرر کلمات ازکمال فصاحت مستفیض، مراسلات او در غایت اعجاز وانجاز بودی، در
آن وقت‌که از وزارت‌معزول گشت و در مناصب تغییر وتبدیل راه یافت هرکسی کیفیت حال
خودرا تذکرهٔ بخدمت صاحب دیوان شمس‌الدین محمد جوینی که صاحب دیوان بـزرگ
بود عرضه داشتند، اومکتوبی بکلمهٔ چند مختصر موجز نوشته بود.

۲۰ القصه چون‌صاحب فخرالدین باز در وزارت شروع کرد ومعین‌الدین پروانه را بااو
بتجدیدوتأکید عهد و میثاقی رفت و در ما بین ایشان بی رعونت و مداهنت باز الفتی‌حاصل‌شد
چنانکه‌نص کلام مجیدست. که (لوانفقت مافی‌الارض جمیعاً ماالفت بین قلوبهم ولکن الله الف
بینهم)، فی‌الجمله بازحکم مملکت برقاعده مستمر قرار گرفت وهرکسی‌که در آن منصبی‌که
بودند بدفع سحره عدوان موسی وار ید بیضا مینمود.

۲۵ **امین‌الدین‌میکائیل** قونیه را مستقر نیابت سلطنت‌کرد. والحق کوهی بود ازحلم و
وقارکه ملجاءوملاذ اخیار واحرار جهان بود، دلهاء جراحت رسیدگان را از عوارف‌مرهمی
شافی و اصیل بود و خواطر محنت زدگانرا از عواطف علاجی کافی متواصل. جلال الدیـن
مستوفی در آن زمان شرائط و قواعد استیفا بکمال رسانید و اوخـود صدری بـود بصدق
گفتار موصوف وبحسن کردارمبعوث، صفات او بیت‌القصیدة مردمی، ذات اوسر جریدهٔ آزاد
مردی، خاك‌قدمش گویی از مروت سرشته بودندکه راه جز سوی مسکن کرم نمی‌برد، نتایج
قلمش پنداری ثمرهٔ سعادت بود که جز راه صواب نمی‌سپرد با حسن صورت لطف شمائلـی

داشت، بفضل وفضایل کفایتش چراغی بود درقصر کرم افروخته، استیفا قبایی بود برقد قدرو جلالت او دوخته.

شرف‌الدین ابن‌الخطیر درامارت بکلر بکی لواء زعامت‌متجنده باوج سماك رسانید و عرصهٔ ممالك از متمردان سفاك اتراك پاك میداشت و دائرهٔ نکیده محل مرکز حکم او بود و ضیاءالدین برادرش به نیابت و حجابت پروانه در مهمات خطیر مملکت نظر داشت. وعلی‌الجمله امور کلی وجزئی برأی صایب پروانه تعلق داشت و جملهٔ ارکان دولت را مرجع آمال ومقاصد حضرت والاء او بود. فی‌الجمله‌هریك بذات‌خود عالمی‌بود از رزانت و شهامت، وهریکی بصفات خود جهانی ازفتوت وکرامت، وهریکی با وجود رأی ملك آرای او وهمی داشت. فکرت پیمای ودر فنون کتابت عبارت وبلاغتی دلگشای، مجالس و مجامع ایشان مشرف بحضورعلماء ومشایخ، مقرحکومت ایشان مزین بوجود اکارم وافاضل، مناصب اعمال دینی و دنیوی در منصب استحقاق مقرر داشتندی، دست رد بر پیشانی هیچ رجاپیشه که بضاعت امل داشتی ننهادندی، کوکب کتاب در پناه شرف و رفعت ایشان از حضیض‌هبوط باوج مکانت رسید، در گلزار مآثر ایشان گل فضل چنان بشکفید که رخسارهٔ علم وادب بر-افروخت، آشنا و بیگانه درحمایت‌جاه آن سروران یگانه مدتها فارغ نشستند، افاضل‌واکارم زمان از اطراف واکناف جهان می‌آمدند و خودرا برفتراك دولت ایشان می‌بستند. هرکه دست درشاخ دولت ایشان زده از ثمرهٔ سعادت بی‌نصیب نماند. هرکرا تمناء فرخندگی بود سر بر خط بندگی ایشان می‌نهاد، در مراعات علما ومشایخ مبالغت می‌نمود، در مطالبات و ملتمسات ایشان مواعید خوب بانجاز می‌رسانیدند، ودر اصطناع ایشان اسعاف می‌فرمودند، دماء و فروج مسلمانان درکنف معدلت ایشان محفوظ بود، وکافهٔ رعایا و متوطنان بلاد و ولایات بنظر عنایت ایشان‌ملحوظ، سرلشکران اطراف بدانچه موسوم و مأمور بودند در حفظ ثغور باقصی الغایه‌اجتهاد می‌نمودند، قال‌الحکیم: (من عامل‌الناس‌ولم یظلمهم وحدثهم‌ولم یکذبهم و وعدهم فلم یخلفهم فهو کمن کملت مروئه وظهرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبته)، قیل‌لله درالبرامکه‌عرفوا تقلب‌الدول فبادروا بالمعروف قبل العوایق، **تنبیه:** چه‌خوشتر ازآن‌که اگرکسی را دولتی روی‌نماید ویساری دست دهد، بپای مردی آن دستگیری خلق کند و رعایت خدم و حواشی علی قدر مراتبهم باقامت‌رساند، هرکه شرف اسلام دریافت و بر تبت حکومت رسید ودرجه و مکانت عالی نصیب روزگار او شد نتیجهٔ آن شرف ومکانت آن باشدکه در قضاء حاجتمندان مبادرت نماید و اندیشهٔ منع حاجات خلق بخاطر راه ندهد تا اگر روزی چند از اسباب دنیا تمتعی یابد و بعیش مهنا رسد در عقبی بحظ اوفرو نصیب مستوفی تواند رسید. النص: (من‌کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله‌فی‌الآخرة من نصیب)، ابوحازم‌بهارون الرشید نوشته‌بود که تراخدای تعالی دوچیز داد، یکی مال ودوم شمشیر، بمال تخم نیکی باید کاشتن وبتیغ

فساد از میان خلق برداشتن. عقلا گفته‌اند که کاردانی آن نیست که چون در خطری افتد خود را بحیلت برهاند، کاردانی آنست که جهد کند که درخطر نیفتد. فی الجمله درعهد مملکت آن سلطان خورشید فر کیوان رفعت و زمان وزارت و امارت آن اکابر که واسطهٔ عقد مفاخر بودند چهرهٔ عروس دولت از حشمت ایشان زیب وزیوری تمام داشت، کافهٔ خلایق ایام در کنف رأفت ایشان از خاص وعام بفراغت تمام آرام یافتند. ۵

تاج‌الدین المعتز بن طاهر که مقتداء امرا و اکابر بود کارداران ممالك در ملازمت درگاه میمونش ازمکارهٔ زمان مأمون بودند وپیشکاران دولت درخدمت حضرت همایونش از عوارض جهان مصون، درایام امارت او وشیوهٔ آن وزارت هر بقعهٔ که ازممالك درتحت تصرف او بود ازغایت رفاهیت وآیین عمارت از روضهٔ ارم نموداری وازعرصهٔ خرم آثاری بود، راهی داشت چنان روشن که آفتاب بمشعله‌داری آن تفاخر می نمود و سایهٔ داشت که چنان فرخ که ۱۰ سعادت ازآن رشك می برد، ایام دولت اوتاریخ خیرات بود وزمان حکومت اوعهدنامهٔ مکرمات، القصه این رسوم نیکوکاری وقواعد خوب کرداری مستمر بود تاوقت دخول سنه ست و سبعین وستمایه، درین سال عین الکمال ساحت کمال سعادت ایشان اثر کرد، زمانهٔ شوخ چشم بدیدهٔ خطر درایشان نگریست، قضا ازپردهٔ غیب تیرقدرروان کرد وچون روزگار آبستن بود (واللیل حبلی فماتدری ماتلد). ۱۵

ذکر ظهور فتنه و آشوب وعصیان پسر خطیر

حوادث بسیار در وجود آمد، معین‌الدین پروانه وصاحب فخرالدین جهت وصلت ملکه دختر سلطان که بتزویج پادشاه موسوم بود عزم اردو کردند، جهت مایحتاج ملکه و ترتیب اسباب تقدمهٔ حضرت مدتی درسیواس توقف نمودند وچون تخیل وتوهم داشتند که مبادا که در ممالك بواسطهٔ غیبت ایشان خللی ظاهر شود، درآن نهضت متردد بودند و بتغییر زمان تعللی ۲۰ می نمودند وامارات آن خلل درچهرهٔ بعضی سپهداران ظاهر بود (حرکات العیون تدل علی ما فی القلوب)، وخود هنوز عزم نانموده بیجر بهادر که ازآن امرای اکراد بود که با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بمحاربت سلطان علاءالدین بروم آمده بود وبعداز انهزام لشکر خوارزمی در روم مانده بیردولت بود و سپهدار دیاراطراف بکر، واجب یکساله مقررات و متوجهات ولایت دیاربکر ببهانهٔ عزم اردو درحوزهٔ حصول آورد و ناگاه مخالفت نمود و با ۲۵ لشکر آنجانب باکوس ونقاره وعلم وبرگ تمام عزم دیار شام کرد واول باعث خلاف وباحث اختلاف ودلیل دیگر امرا بدان دیار او بود، فی الجمله بعداز تأمل وتوقف بسیار معین‌الدین پروانه‌را ازحکم یرلیغ تخلف نمودن متضمن خطرعظیم می بود عزیمت اردو مصمم کرد، وچون اعتماد برصاحب مجدالدین اتابك وجلال‌الدین مستوفی وشرف‌الدین بکلربکی داشت سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را بدیشان تسلیم کرد وقضایاء بسیار درمصالح روم با ایشان تقرر نمود

وبا صاحب روانه‌شد، اکابرمذکور درموکب سلطنت بقیصریه آمدند وسلطان‌را درمقر سریر خود رواتب سلطنت مرتب گردانیدند و اکابر بفراغت‌بال هریکی بتدارك حال وتقدیم آمال و تدبیر اعمال‌مشغول شدند، القصه اولاد خطیر چون میدان ملك خالی یافتند گـوی مخـالفت دراندا‌ختند وقدم عصیان درکوی طغیان نهادند، ودیگرسودایی که درخفیه پخته‌بودندا گرچه ۵ هنوز خام‌بود فرو ریختند (هیهات هیهات تکتم فی‌الظلام مشاعل لابل تضرب فی‌حدید بارد)، جماعتی از سپهسالاران که شیاطین‌الانس بودند و ازابناء جنس ایشان درآتش غوغا ودمدمهٔ بیغارهٔ ایشان بـاد اغرا در دمیدند وبی‌استبداد واستعداد کامـل بـرغم اعلاء کلـمهٔ اسلام باستمداد و استنجاد لشکر شام بر مقاومت لشکر مغول قیام نمودند، اول شرف الـدیـن برادرش ضیاءالدین را به‌رسالت‌بخدمت ملك‌ظاهر پادشاه شام بطلب لشکر روانه‌کرد، پیش ۱۰ ازآنکه ازآنجا مظاهرتی یابد ومددی رسد باستعداد لشکرخود بقیصریه برسرسلطان هجوم کرد و بتغلب واستیلاء سلطان‌را ازمقر سریرخود برانگیخت و بجانب نکیده که دارالحصن و مکمن و اقطاع او بود با موکب سلطنت تـوجه نمود. تاج‌الدین گیوکـه سرلشکر ولایت دانشمندیه بود وپسر اتابك ارسلاند غمش که سپهدار وطرفدار اوج بود وپروانه درمراقبت امور سلطنت وحفظ اطراف اعتمادکلی برایشان نموده، چون‌این‌مخالفت از پردهٔ قضاوقدر ۱۵ بر سبیل بغتت فجأت طاری گشت و ایشان از کیفیت این‌حرکت غافل بی‌استحضار لشکراز مقاومت‌قاصر ماندند ودرآن مصادفت ومصادمت باندك معارضه‌که نمودند سر برخط فنا نهادند و قلم قضا رقم(کان لم تغن بالامس) برصحیفهٔ وجود ایشان‌کشید، صاحب‌مجدالدین اتابك و جلال‌الدین مستوفی وامین‌الدین امیرداد راکه صاحب قلم بودند بی‌وجود سطوت‌تیغ شوکتی نماند.

۲۰ شمس‌الدین گنجهٔ‌که نایب‌مطلق تاج‌الدین معتز بود وازآن‌رسوم امارت استعفا طلبیده ودست ازتحکمات وتصرفات دیوانی بازداشته و سربگریبان تصوف برآورده ولباچه بخرقه ودیبا بصوف بدل کرده ناگاه بدعوی جهاد باجتهاد تمام قدم در عرصهٔ‌آن خطر نهاد، بلکه خود در خفیه باعث آن فتنه ومشیر اولاد خطیر او بود. فی‌الجمله در خدمت موکب سلطنت صداء دمدمهٔ کوس درکوه وهامون فکنده بـا لشکری انبوه بنکیده پیوستند و مدتی آنجا ۲۵ دعوت اتراك قرامان و لشکر اوج کردند و انتظار لشکر شامی مینمودند . منجوق دولت سلجوق‌که بوجود پروانه و صاحب فخرالدین بعیوق رسیده بود روی درتراجع نهاد، اساس دولتی چنان مؤکد وقاعدهٔ مملکتی چنان ممهد ازسوء تدبیر زمرهٔ مغرور ناگاه فتوریافت.

در نکیده اتراك قرامان واتراك جوانب اوج جمله متابعت نمودند ومتواتر روزبروز متعاقب‌میرسیدند، دراثناء آن اورله نامی راکه با دویست نفر مغول درجانب‌معدن‌بمحافظت آن‌حدود موسوم بود جمله را بقتل بردند و سرهای ایشان را اجناد نکیده در میدان‌گوی چوگان لعب‌کردند و پیش ازآنکه از استمداد لشکر شام قوت و شوکتی یابند، بدین قدر

حرکت مختصر اهتزاز نمودند ودست بقتل مغول فـرو داشتند. فی‌الجمله در نکیده در آن
تزلزل و تقلب کـه در انتظار لشکر شام داشتند صبحشان تیره چـون شام مینمود و حرکة۔
المذبوحی میکردند و جان بلب رسیده روز بشب میرسانیدند و هروقت از نکیده بر امید
فرج تا بصحرای دولو حرکت ونهضت مینمودند تا مگر ازوصول لشکرشام اثری یا خبری
یابند، دراثناء آن حالات و تزلزل و ورطات مقدار شش هزار سوار از لشکر شام بجانب ۵
آبلستان بدرآمد و رسول ایشان بنکیده آمد و تقریر کرد که سلطان شام نهضت نمود در عقب
آن لشکر که به آبلستان رسید بی آنکه آن خبر آحاد بجمع پیوندد، فرامین و امثله بجهت
ترتیب نزل بولایت روان کردند و درضمن فرامین ذکـر کردند کـه رسم نزل و نثارموکب
همایون و رایات میمون صاحب‌القبلتین سلطان الخافقین مظفرالدنیا والـدیـن الملك‌الظاهر
اعلی‌الله کلمته چندین وجـوه از نقود و چندین از اجناس ترتیب کنند و در متن فـرامین ۱۰
کیفیت وکمیت بقلم تحریر دیوان شرح دادند، وهمینکه‌امثله وفرامین درصحبت قصادبجوانب
ارسال گردانیدند. ازجانب دیگر پروانه و فخرالدین صاحب وتاج‌الدین معتز در خدمت
رایات پادشاه‌زاده قنغرتای که خسروی جهانگشای بود وصول یافتند و ازطـرف سیواس به
جانب یبنلو بدر آمدند و نجدة ایشان قرب پانصد سوار بتجسس متوجه آبلستان شدند تا
ازلشکر شام چه خبریابند وهمچنان ازآن شش‌هزار سوار شامی که با آبلستان آمده بودند ۱۵
بجانب اطراف رومهم بتجسس آمده‌بودند تا ازلشکرمغول وتاجیك احوالی باز دانند، ناگاه
مقابل‌یکدیگرافتادند، لشکرمغول از لشکرشامی سواری گرفتند و از احوال شام پرسیدند،
چنان‌نمود که‌این لشکرشام است که‌بدین‌طرف آمده‌اند وملك‌ظاهر با شصت‌هزار سوار دراین
نزدیکی‌نزول کرده است، و عددلشکری‌یکی درده تقریر کرد، لشکرشامی‌نیز ازلشکرمغول
سواری‌گرفته بودند پرسیدند که این چه لشکر است،گفت‌که دوپادشاهزاده اند هریکی با ۲۰
شصت‌هزار سوار قصد شام دارند، بدین اخبار اراجیف لشکرشام منهزم عودت نمودند و به
ولایت خود درآمدند، لشکرمغول نیز بدین خبر ازخوف منهزم‌کوچ کردند ویك‌منزل باز
گشتند وپروانه وصاحب وتاج‌الدین معتز را بتهمت آنکه‌مگر ایشانرا ازلشکر شام اطلاع
بود ومخفی داشتند موقوف گردانیدند، درین‌حال که‌به‌خبر اراجیف انهزام فریقین حـادث
شد شمس‌الدین‌گنجهٔ که از نکیده به‌رسالت شام موسم شده‌بود و روانه شده تا پادشاه شام را ۲۵
برجهاد تحریض وترغیب تمامتر دهد ودرعزیمت استعجال نماید، خودناگاه درآن‌جانب در
صدد صدمت لشکر مغول‌افتاد و اوراگرفته بخدمت شاه زاده قنغرتای آوردند و درآن روز
شهیدکردند،چون از سر سجاده قدم درجادهٔ مشغلهٔ دنیانهاد از دنیا برآمد وازین بهره‌مند
نشد. فی‌الجمله چون در مابین دو لشکراخبار اراجیف حادث شده بود بمجرد آنکه نواب
ساروس وزمندو از انهزام لشکر مغول وتوقیف امرا خبردادند پیش‌ازآنکه برحقیقت حـال
اطلاع یابند وخبر فرستادند که ملك‌ظاهر برلشکرمغول زده‌است ولشکرمغول منهزم شده‌اند،

شرف‌الدین خطیر نیز بی‌آنکه تحقیق آن خبر کند درآن شطارت بصر بصیرتش چنان فرو بست که بتعجیل تمام فتح نامها ببلاد وولایات روان کرد.

صورت فتحنامه‌که وجود نداشت آنچه بآقسرا آوردند براین نسق بود

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، قضاة وائمه و نواب و کارداران واهالی آقسرا احماها‌الله تعالی
۵ ومکنهم بپرسش حضرت سلطنت ما مخصوص باشد و بدانندکه رسولان و قصاد متواتر رسیدند که سلطان‌الخافقین صاحب‌القبلتین رکن‌الدنیا والدین‌الملك‌الظاهر اعلی‌الله کلمته با عساکر منصور نامحصور نهضت فرمود و مقدمهٔ عساکر اسلام بممالك محروس ما بیرون آمدند و موکب همایون سلطنت ما برعزم استقبال پادشاه اسلام خلدالله ملکه از محروسهٔ نکیده‌روانه شد، چون بنواحی قراحصاریواش وصول افتاد، قصادخبر آوردندکه مخالفان دولت ما جمعیت
۱۰ کرده با لشکر ملاعین بقصد مسلمانی ومسلمانان توجه نموده بودند، چون حسن حفظ یزدانی کلأت لطف ربانی کفیل و ناصر بود بروفق نص (ان‌الدین عندالله الاسلام) امداد فتح وظفر ظاهرشد و برمقتضاء حدیث نبوی علیه‌السلام که (ان لهذا الذین علی رأس کل ماته سنه رباً ینصره)، عساکر اسلام بموضع آبلستان با ملاعین کفار مقابل افتاده‌اند وقدم صدق دربادیهٔ نهاده، بیشتر آن مخاذیـل و ملاعین خاکسار را علف شمشیر آبدارگردانیده‌اند و در عقب
۱۵ بعضی‌که مانده بودند و منهزم گشته روانه شده‌اند و پـروانه مفسدو صاحب معتزخاین در قید خزی وخساراسار گـرفتار شدند وموکب سلطنت ما بعزم پادشاه اسلام مسارعت نمود، رجابفیض فضل‌ربانی عزشانه وثوقی‌تمام داردکه روزبروز اعلام اسلام اعلاء یابد ومبانی‌دین مشید و قواعدکفر وضلالت منهدم گردد وشرر کفار ملاعین ابادالله خطرهم و فرق دهمان‌هم بکلی منطفی گردد، می‌فرماییم که بدین‌موهبت عظیم و عطیت‌کریم که در ابتداء مسلمانی را
۲۰ کرامت شد استبشار واستظهار افزایند واین بشارت را درشهر وولایت منادی‌کنند تا کافهٔ رعایا بفراغت بمهم ومصلحت خود مشغول شوند وبدعا بیفزایند ان‌شاءالله‌تعالی. **القصه** بامداد این فتحنامهٔ مزور باطراف فرستادند شبانگاه کـه آفتاب ازاین‌بام لاجـورد اندود پشت به دیوار مغرب فرو می‌کرد شاه زاده قنغرتای بانویـنـان توقووتوداون در نواحی قراحصار یواش با لشکر بی‌شمار پیرامن‌مخیم سلطان درآمدند وگرد خیمهٔ شرف‌الدین خطیرحلقه‌وار
۲۵ دایره‌کردند، روزگارمکارازامرایی‌که‌درآن‌حرکت همداستان بودند اول‌ضررو آسیب‌خطراز ولدخطیردرگرفت، تقدیر که منقلب‌احوال‌است‌جمع‌سلامت آن‌قوم بتکسیر رسانند، عقلا گفته‌اند و این شیوه خلل‌خود ظاهراست‌که هرپادشاه را که پیش‌کار ظالم باشد و پرگاروار قدم بر جادهٔ راستی ثابت ندارد پادشاه را از دایرهٔ عدل وصواب زود بدر اندازد چـهـر نیکوکاری که‌بدکرداری بدوراه یافت‌اورا ازجادهٔ نیکوکاری زودگم راه‌گرداند. فی‌الجمله‌عقاب‌شوکت شرف‌الدین خطیررا که مگر ازآفت زمانه رست اماچون پروبال بشکست وبحیلت وچابکی

ازآن میانه بیرون جست و گمان برد که مگراز آفت زمانه رست، اما چون قضا درعقب او بود دست از دامنش باز داشت، می‌خواست که بحصاری متحصن شود و به‌رکنی از ارکان روم پناه برد و باعتماد عهد ومیثاقی که باکوتوال قلعهٔ لولوه داشت وبا او ازسر وفاق درمصالح آن حصن اتفاق نموده وبعدازتقدیم عمارت آن بقعه ذخیرهٔ آب ونان ومایحتاج قوت بی‌نهایت مرتب آماده‌گردانیده، درآن تزلزل وولوله برهمان مقام لولوه که اعتمادکلی برآن داشت ۵ توجه‌نمود وصاحب قلعه اورا راه داد وباعزاز نزول داد، آن سرگشته پنداشت که مخلصی و مقصدی یافته‌است ونمی‌دانست که در دام بلاگرفتار شده‌است وضرر او ازهمانجا خواهدبود که امید نفع دارد، سابق‌الدین صاحب قلعه عهد ومیثاقی که با اوکرده بود وفا ننمود، خود کدام وفاکه وفا درجهان چون سیمرغ نامیست بی‌نشان.

فی‌الجمله لشکر مغول درعقب او بنواحی لولوه رسید کوتوال لولوه تا زحمتی از ۱۰ لشکر بولایت نرسد ودارگیر بتطویل نینجامد بتعجیل تمام اورا بدست مؤکلان بلا و مسببان لشکرقضا بازداد. فی‌الجمله اورا گرفته بقشلاق شاهزاده قنغرتای آوردند، شاهزاده قنغرتای وتوقو و توداون در آن سال بقشلاق دلوجه اقامت کرده بودند، شرف‌الدین خطیررا آنجا آوردند، روزی چند یرغو داشتند میخواست که جماعتی دیگررا نیز که پیش ازآن درآن تخلف بااودمی زده بودند واتفاقی نموده درصدد یرغو درآرد بوعده وعشوهٔ پروانه که در ۱۵ باب استخلاص او امید داد فریفته شد. فی‌الجمله روزی چند درین خوف و رجا و صواب‌و خطا بسررفت وکارداران بسیاررا از اطراف آوردند ویرغوکردند اگرچه اموال و اسباب جمله بتاراج رفت ودرآن هرج ومرج خرج وبرج بی‌نهایت واقع شد، اما بتدبیر پروانه اگرچه مالشان تلف می‌شد اما هیچ آفریده را بینی خون‌آلود نشد غیرشرف‌الدین خطیرکه درصدمت آن خطر وموج طوفان آن ورطه‌که سیلاب قهرداشت بغرقاب فنا فرورفت، مادام ۲۰ که اقبال استقبال اومی‌نمود وسعادت مساعدت می‌فزود کسوهٔ عهد دولتش مجدد بود و بساط مهد حشمتش ممهد، چون ملك خیره گشت طریق غدرسپرد زوال بساحت کمال او راه یافت اقبال راه انتقال گرفت، تدبیرضیاءالدین برادرش که بشام باستمداد لشکررفته بود با تقدیر ازلی راست نیامد بحکم (المقدورکاین)، هراندیشه که ضیاءالدین درآن نموده‌بود برحسب ارادت‌او دست نداد، پادشاه شام در وقت حاجت اهمال‌نمود ودر معاضدت ومظاهرت ۲۵ مبادرت ننمود، وآن تأخیر فساد حال این شورانگیزان شد، بعدالواقعه تدبیر تدارك مفید نیامد، چون سعادت‌طالعی بارادت طبیعی مواقق نیفتد بیچاره آدمی ضعیف بنیت چه چاره تواندکردن. فی‌الجمله درکشاکش آن حیرت‌ومحنت وصدمت آن نکبت وبلیت قصیدهٔ انشاکرده بود و بدست یکی از خدم تسلیم کرده که بضیاءالدین رساند. این یك بیت از آنجملست.

من رفتم و روزم بشب تیره بدل شد — انگار ضیا آمد و از شام سحر کرد

حوادث سایرکه دراین سال واقع شد: توقو وتوداون درمدت ایام قشلاق جماعتی را

که مطابعت اولاد خطیر نموده بودند از وضیع وشریف و صغیر وکبیر جوق جوق از اطراف
می‌آوردند ودرباب آن آشوب و تشویش تفحص می‌نمودند، و پروانه‌گاه وساطت می‌نمود و
گاه دلالت می‌کرد، طائفهٔ راکه برگناه خود اعتراف می‌آوردند وبرانکاراصرار نمی‌نمودند
رقم عفو برجریدهٔ جرایم اومی‌کشیدند وهرکه بطریق معاندت ومکابرت پیش می‌آمدخرمن
۵ امیدش برباد می‌دادند وآنچه سزای‌حال اوبود درکناراومی نهادند. **مؤلف** گوید: من‌نیز در
آن دیوان قلمی داشته بودم وبرصحیفه آن دولت رقمی‌نگاشته، اما چون آن متابعت کرهاً
لاطوعاً اضطراری بود نه اختیاری، واز تصرفات اموال مواضع چون‌دیگر جماعت طامع
تعرضی نرسانیده بودم ومن جمیع‌الوجوه بری‌الساحه بودم و ازآن خمیرمفسدت فطیری
نیافته ازآن ورطه المی ندیده چون موی ازخمیر بیرون آمدم، بفضل الهی از آن صدمت
۱۰ هایل بی‌ملامت بسلامت بماندم.

ذکرخروج اتراك قرامان

القصه اولاد قرامان و اتراك اوج درین سال خروج کردند، چون نخوت عصیان و
نشوت طغیان دردماغ ایشان بیضه‌کرده بود وخوف مغول دردل ایشان قرار گرفته چون‌آن
حادثهٔ خطرناك شرف‌الدین خطیرحادث‌شد بضرورت مجال تخلف یافتند وسراز ربقهٔ طاعت
۱۵ برتافتند وازارسال اموال‌ورسوم مقررات دیوانی‌تمرد نمودند، بدرالدین ختنی که سپهدار
ولایت ارمناك‌بود بمدافعت ومقاومت اتراك قرامان‌کمر انتقام برمیان بست، واگرچه پروانه
رضا نداشت چون الحاح بسیارنمود باجازات توقو و توداون با هزارهٔ از لشکر مغول ومثل
آن ازتاجیك برسراولاد قرامان بدان ولایت رفت، چون بلارنده رسید اتراك ارمناك قصاد
باستقبال فرستادند وملتزم شدندکه درعوض عصیان ودیت طغیان صد هزار دینار بخزانهٔ
۲۰ سلطان رسانند خاصهٔ سرلشکری بتمام ادا نمایند، بدرالدین ختنی از غروری‌که درسرداشت
واعتمادی که برجلادت خود می‌نمود قبول نکرد وبراندیشهٔ زیادت دندان طمع درخون و
مال ایشان تیزکرد وبرهتك استار ایشان رغبت نمود. حکماگفته‌اند (اعظم الخطایا محاربة
من یطلب‌الصلح) چون طریق‌سهولت نسپرد وراه تسلط‌گرفت‌کارش بصعوبت انجامید وعزم‌بر
آن جزم‌کردکه سبیل نهب وغارت درآن‌ولایت درآید وبی‌احتیاط دردربندکوکسو درآمد،
۲۵ اتراك بی‌باك پذیرهٔ اوشدند ودرمقاومت بجان‌کوشیدند، بدرالدین ختنی‌ازمقاومت ومدافعت
ایشان قاصرماند وچون‌مستان طافح گوشه بگوشه می‌رفت وچون‌کبوتر درمضراب رانده‌بود
پای مقصودش درخلاب عجزماند و مهرهٔ مطلوبش درششدرتحیرافتاد، برآن جرأت ناصواب
نادم‌گشت وبرآن حرکت‌ناواجب خایب‌شد وندامت سود نداشت وغرامت مفید نیامد، چون
مرادش بحصول موصول نگشت وغنچهٔ آمالش دربستان امارت ناشکفته ماند بقلعهٔ از قلاع
ارمناك متحصن‌گشت وآنجا محصور شد ونقدوجنس ورطب ویابس ومراکب واسلحهٔ لشکر

مغول وتاجیك جمله روزی اتراك بی‌باك شد، و **قدقیل** چون درآن مدخل مخرجی نیافت
مدتی درآن طرف درحیص بیص عدوان درحبس اتراك عاجزوحیران ماند وانهزام وقصور
وفتور او سبب استعلا واستیلاء اتراك شد ومادهٔ تمرد خوارج آن بود وازسر آن حرکت
ناصواب وتدبیر فاسد گستاخ شدند، امین‌الدین میکائیل نائب‌السلطنه باشارت واستصواب
شاهزاده و نوینان بجهت سدآن خلل واصلاح افساد آن عمل از موضع قشلاق دلوجه بجانب ۵
لارنده انتهاض نمود، اگرچه بدرالدین ختنی بواسطهٔ وصول اوبدانطرف خلاص یافت اما
هرتدبیری که مقدوربشر بود وهرجد وجهدی که دروسع طاقت گنجید درمطاوعت اتراك
تقدیم داشت مفید نیامد، وهرمبالغتی که در طریق مدافعت ایشان بود سودمند نشد. القصه
هنوز این خروج التیام نیافته و مهرهٔ آن فساد از ششدر غوغاء اتراك بیرون نیفتاده و
تدارك آن درسلك صلاح انتظام نیافته که جماعتی دیگر از اتراك اوج قافلهٔ فرنگ زده ۱۰
بودند واموال ونقود واجناس بسیار غارت کرده، خواجه یونس خال پروانه در آن‌زمان
امیرالسواحل بود بجهت اخذ اموال فرنگ برسرآن اتراك رفت او نیز بصلح راضی نشد،
بعد ازقال وقیل ومقابلت ومقاتلت بسیار اونیزشکست یافت وخیول واسلحه وامتعه وعلم و
نقارهٔاوجمله بدست‌اتراك افتاد، شوکت‌قرامانیان بدان حرکت زیادت‌گشت، اتراك ازجوانب
بدین سبب گستاخ شدند ودست استیلا برآوردند وروز بروز تمرد وتغلب ایشان تزاید ۱۵
می‌پذیرفت وبفنون‌حیل وصروف دغل زمان بزمان قوت می‌گرفتند واستیلا واستعلاء ایشان
مترادف‌ومتضاعف می‌گشت وبهرجایی که ولایتی درتصرف می‌گرفتند انتزاع آن بسرلشکران
میسرنمی‌شد، چون امین‌الدین میکائیل وباقی‌سروران ازتدارك مفاسد قاصر ماندند بقونیه
رفت وآنجا قشلاق کرد ومترصدمی‌بودکه چون شدت و نداوت زمستان بگذرد، در خدمت
پروانه وموکب نوینان برهمان طریق که النجاق نوین درآمده بود بولایت‌اوج درآیند ۲۰
وآن ولایت را ازمتمردان پاك گردانند، خود آن اندیشه وتمنا برحسب ارادت دست‌نداد،
آتشی را که تقدیر الهی برفروزد به آب‌دریاها نتوان فرونشاند، سیلابی که قهرلم یزلی
انگیزد بتدبیر کافهٔ خلایق سد آن خلل ممکن نکرد، لاجرم سالهاست که اطراف ممالك
شوریده‌می‌دارند وازمرارت‌کاس یأس ایشان تریاق‌درمذاق خلق زهر می‌شود و از خشونت و
سطوت شورش ایشان هیچ طرفی مأمون ومحروس نیست. ۲۵

ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم ونهضت فرمودن پادشاه آباقا بدینجانب

القصه درفصل بهار سنه‌ست‌وسبعین وستمایه‌ملك ظاهرپادشاه شام ازآن‌دیار بالشکر بسیار
چون‌عدد قطرات باران بی‌شمار خروج کرد، توقو وتوداون‌ازقشلاق قیرشهر بطرف ابلستان
روانه شدند ومعین‌الدین پروانه نیز بالشکرتاجیك وغیره استصحاب‌نمودند، چون بصحراء

ابلستان رسیدند ، هنوز توقو سبط بایجوبالشکری که در نکیده قشلاق کرده بودند بتوقو
نپیوسته بود که ملک ظاهر بالشکر شام برسر آمد و التقاء فریقین اتفاق افتاد و از جانبین
در قضاء معرکه قلب لشکر یمین و یسار برآراستند و هر دو در آن مقابلت بمقاتلت در
افتادند، عرصهٔ ابلستان ازخون کشتگان لاله ستان گشت، سحاب خون از تیغ چون قطرات
باران از میغ باریدن گرفت . در چنان حالت که بزخم تیغ و تیر و طعن گرز و سنان
موی میشکافتند ، لشکر مغول منهزم روی برتافتند ، توقوراگل اقبال شکفته بکمال رسیده
بود ، و توداون را پیمانه آمال مالامال شده ، چون دولتشان سپری شده بود و روی در
تراجع نهاده درصدمت آن‌واقعه چون درماندند عاقبت ایشان نیز چون‌دیگران نماندند، و
جهان بی‌وفاازوجودایشان‌خالی‌ماند وتا ایشان‌فوج فوج ازامراءباشکوه‌ازهر گروه وهزاره‌و
صده که‌بودبزخم‌تیغ طعمه‌وحوش وسباع‌شدند،معین‌الدین پروانه‌بخدمت تمام که ازمخلب‌آن
مخافت‌ومضرت‌آن آفت درصورت انهزام بیرون‌جست وازمعرض عقابین آن‌اصطلام بدرآمدو
برخواند ودریك شبانروز تابقیصریه براند وازآنجا همچنان منهزم بجانب توقات‌پیوست،
ملك‌ظاهر درعقب‌لشکرمغول بقیصریه‌آمد وبر تخت سلطنت نشست، اول بشارت‌فتح روم بدیار
شام نوشت ودرضمن فرمان ذکرکرد که همچنان بدعوت امرای روم واستحضارامراءاتراك
شوم‌رسولان باطراف‌روان‌کردوفرمانهاء فتح بتوقیع ملك‌الظاهر بیبارس موقع گردانید ومدت
ده‌روز درقیصریه اقامت‌کرد بالشکری چنان بی‌نهایت، چون‌راهها منقطع‌بود غله‌چنان بالا
گرفت که مدی غله بچهل درم یافت نمی‌شد ، وچون غله یافت نمی‌شد منی مویز بده درم
می‌خریدند ودرمایحتاج علف چهارپایان صرف می‌کردند واجازت نداد که انبارهای غله
بگشایند وبرهیچ آفریده ازرعیت بخورشی یا بمجرد علیق مرکوبی تعرض رسانند و چون
لشکری درمضیق گرانی عاجزفروماند سبکی کردند وعودت نمودند، اماخللی تمام‌ازفرامین
او که باطراف رفت درممالك ظاهرشد واتراك مستولی تر شدند واین دولت ملك مستقیم
را از ظهور ملك ظاهر از آن زمان تزلزل عظیم ظاهرشد،گویی خروج او زلزال نوایب
بودکه درقصرمملکت‌روم افتادکه سبب‌غوغا واغراء اهل بغی‌گشت وتاغایت وقت آرام نگرفته
است.

فی‌الجمله درآن روزی چند که درقیصریه اقامت‌کرد انتظارمی‌نمودکه معین‌الدین
پروانه از توقات و امین‌الدین میکائیل نائب‌السلطنه از قونیه متابعت نمایند وبرمصالح‌ممالك
دلالت‌کنند ورومرا نسقی پیداکند هیچ سروری دیگرچون‌پروانه نیامد متابعت ننمود ، العود
احمد برخواند، بتعجیل تمام‌تاحدود شام براند،القصه پادشاه جهان آباقا بالشکرجرارچون
کواکب‌فلك بی‌شمار بدفع‌شامیان بتعجیل بروم‌آمد، چون‌پادشاه‌شام‌عودت نموده بوددر عقب‌تا
بصحرای ابلستان تاختن‌کرد، دروقت وصول پادشاه بابلستان پادشاه شام بحلب‌پیوسته بود و
شور وشغف‌ایشان‌فرونشسته،مقتولان‌صحرای معرکه‌را پادشاه بنظرخودمشاهده فرمود وعودت

نمود چه درعقب رفتن و بسینور شام علی الفور در آمدن و به انتقام بی هنگام مشغول شدن متعذر بود،
عقلا گفته اند که روباه را بدرخانهٔ خود چندان قوت باشد که شیر را بدرخانهٔ بیگانه نباشد،
فی الجمله ازطرف ارزنجان نهضت نمود و پروانه را استصحاب فرمود.

وفات اکابر

درین سال معین الدین پروانه را چون سعادت مساعدت نکرد در آن مشایعت بتهمت ۵
خیانت منسوب شد، هرعذر که آورد مفید نیامد، هر تیر اندیشه که ازجعبهٔ فکرت خود بدر انداخت
چون مطابق تقدیر نبود، خطامی رفت، چون از قبضهٔ کمان حوادث تیر آفات بر گشادند و دولتش
در انحطاط افتاد هرعهده که درعین رضا بر کارمی کرد پر گارسخط اومی شد. چندانکه ازخزانه
(تؤتی الملك من تشآء) دولتش بامداد نصرت مؤید بود و اطناب سرادق باوتاد ظفر مؤکد
ذات بی هما لش بوسایل نصرت ازحوادث مصون بود، وباتدبیرات صایب حصول امانیش در ذمت ۱۰
عنایات یزدانی مضمون، چون آفتاب سعادتش به درجهٔ کسوف رسید هیچ دقیقه ازدقایق کفایتش
درهیچ مصلحت فائده نداد وحادثهٔ اذیت وعارضهٔ بلیت روی سوی او نهاد وعقدهٔ کارهاش
بند بر بند تراخی افتاد وچون قوم بنی اسرائیل درتیه غلواء حیرت راه صواب گم کرد.
فی الجمله بتهمت خروج لشکر شام صبح دولتش بشام تیره بدل شد وآخرالامر در الاطاغ
درجهٔ شهادت یافت برداللّه مضجعه وجعل ریاض القدس مرجعه. ۱۵
از بعض افاضل که ملازم او بودند استماع افتاد که چون از ارزنجان گذر کرد بوقت
وداعش تسلیة القلبی می نمودند ودعاء مسافرانه درکارمی کردند و می گفتند که امید بفضل
حق تعالی واثق داریم که باحصول مرادات بمستقر عز خویشت رجوع افتد: بجواب گفت که
بعد از این خراسانیان عافانااللّه منهم درین ملك خواهند در آمدن بوجود خراسانی ما را
این زندگانی چه فایده دهد، دیگراز نتیجهٔ حسن اعتقاد او یکی این بود که شخصی را از ۲۰
خواص اوچهارسر اسب تازی بودمدت یکسال تمام ریاضت داده وازخامی چنان بدر آمده که
می گفتند که اگرده شبانروز بر آن اسبان تاختن کنند طاقت آرند وگفتند که در حرکات و
سکنات مغول امارات شرورظاهرست ومارا امروزمو کلی نیست وراههای مجهول نیك معلوم
داریم که هرگز مغول بدان پی بیرون نبرد، اولیتر که درشب برخوانیم ودر پرده تواری وهرب
روی بمقصدی آریم، گفت: آری گریختن سهلست وفرصت هست اما چون بسبب ما مغول در ۲۵
عقب آید اکثر ولایات را رنج ومسلمانان بی گنه را خسارت افتد، چه روا باشد که بجهت
اومید چند روزهٔ عمرخلقی سبب گریختن من درصدمات ورطه وظلم و عدوان مغول گرفتار
شوند، فی الجمله بعد ازوفات اواتراك شیاطین صفت ازشیشه ضبط بیرون افتادند وازخروج
خوارج اوج آتش فتنه شعله برآورد، مجدالدین اتابك چون ازمشایعت عبودیت پادشاه عودت
نمود درسیواس مرضی صعب برنهاد اومستولی گشت، در آن انقلاب ازدار دنیا ارتحال کرد

وبمرحلهٔ دارالبقاء عقبی پیوست، منهیان اجل آیت قضی نحبه برورق عرش نگاشتند و در
آن مرض درگذشت و فرس عمر و دولت و جهان از آن جهان فضایل خالی ماند
رحمةالله تعالی.

تاج الدین المعتز بن طاهر درموکب رایات عالیه تا بارزنجان مشایعت نمود، بعدفراغت
۵ ازتقدمه وملتمسات پادشاه وامرا وترتیب مایحتاج لشکردرارزنجان مرضی که در ذات او
حادث شد تادیگرحوادث دست درهم داد درآن مرض دولت او نیز درسر آمد وآفتاب
حشمتش بداغ زوال موسوم شد ودور روزگارناپایداررقم مضی لسبیله برصحیفهٔ عمراو نیز کشید
ومسند امارت از آن منبع راحت و احسان خالی ماند وآن عقد دولت منظوم شده بانفصام
پیوست، وکفاة وصدوروولاة جهان از نعمت او نیز محروم ماندند واو نیز از دارالغرورفنا
۱۰ بدارالقراربقا رخت رحلت بربست وعلی احسن الحال بجوارحق پیوست. فی الجمله والتفصیل
چون مصالح وقواعد روم بتغییروتبدیل خواست پیوستن اول قضاء آسمانی برکات علما و
مشایخ که قدم علم وعبادت دردین راسخ داشتند بسبب وفات ایشان مرتفع گردانید ورقم
(البرکة مع اکابرکم) از صحیفه اسلام محوکرد، بعد از آن بنوایب ونوازل پرداخت و از
ابتداء سنه اثنین وسبعین وستمایه اول حوادث اجل روی بدان بزرگان دین وارباب صدق و
۱۵ یقین آوردوچون جمله جلیس وانیس پروانه بودند پیش از واقعهٔ اوجمله یکان یکان درگذشتند،
چنانکه چون نازلهٔ خروج لشکرشام شد ازصبح صفاء ایشان اثری نمانده بود. ونیز سلطان-
العارفین مولانا **جلال الدین** محمدبن البلخی قدس الله سره العزیز که قطب زمان و یگانهٔ
جهان بود از دارفنا بعالم بقا پیوست بآرزوی تمام چنانکه التماس کرده است بدعای مجیب
که : یا ربی صلحی بکن میان من و محوای ودود، بجوار رحمت ایزدی پیوست ، و
۲۰ شیخ الاسلام نمازش راگزارده درحال مرضی واقع شده درزیر بغل شیخ درآمده بزاویه بردند،
بعد از هشت ماه شیخ نیز تغمدالله بغفرانه درگذشت چنانکه ذکر میرود. شیخ المعظم **شیخ
صدرالدین** محمد شیخ الاسلام که سید انام بود و زبده وقدوهٔ مشایخ و مقتداء علماء ایام و
نعمان ثانی دوران و درفنون علم حدیث و رموزکنوز حقایق و دقایق اعجوبه زمان،واورا
در احکام دیوانی سلاطین خلیفةالعرب والعجم خطاب میکردندی ، مولدش در سنه خمس
۲۵ وستمایه بودووفاتش درسنه ثلاث وسبعین وستمایه.چون آفتاب افادت او برفلك ارشاد منکسف
شد دیدهٔ استفادت علما ومشایخ جهان که بوجود او منور بود تیره شد، چهرهٔ روزگار بی-
حضور اوخیره ماند وآنجمله علما ومشایخ وافاضل واکابر که روی بمجلس درس او نهاده
بودند جمله متفرق شدند.

قاضی سراج الدین ارموی که عالم علم بود وبحر فضایل و خورشید آسمان شریعت
ومرکز محیط حقیقت وطریقت و در معقول ومنقول قصب السبق از علماء عالم ربوده ، افاضل
جهان که ازاطراف واکناف برسبیل استفادت روی بمجلس افادت اوآورده بودنداز دارالملك

قونیه جمله‌چون پروین‌مجتمع شده بنات‌النعش‌وار پراکنده شدند. **قاضی‌عزالدین** ارموی قاضی‌سیواس بافلك درداوری‌راساً برأس پهلو می‌زد وآب‌وآتش‌رادرمجلس او مجال ضدیت نبود، درفنون علم‌شریعت وحکمت ودیگرفضایل خطیرعدیم‌المثل والنظیر بود.

جلال‌الدین‌حبیب قاضی قیصریه که عالمی نجیب و لبیب بود، و قاضی تاج‌الدین خویی که‌آفتاب ازدهشت مجلس‌او برفلك‌چهارم خوی وعرق می‌کرد، وسایرائمهٔ‌کبار ازاهل تدریس که برسپهرتقدیس برحاجت عقل و مکانت فضل هریکی بمثابتی‌بود که‌آتش خاطروقاد ایشان موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت ایشان نیام نشناختی، عطاردتلمیذ افادت ایشان‌بود، مشتری‌مشتری سیادت ایشان‌کیوان‌باستقامت‌دهاء ایشان مفتخر، آفتاب باستطلاع‌رای ایشان مباهی، فضاء دیوان قضایاء فتوی باوجود فضایل ایشان‌چون صبح‌صادق‌روشن، عرصه‌جهان از مناقب‌کرامت ایشان‌گلشن، هریك در تبحر علوم بعلم‌کشف حقایق رسیده و از پستان افضال شیر فضیلت وکرامت مکیده هنگام نزول قضااکثر قضاة را بازمره فضلاقضاء مبرم برسرآمد و ازدارفنا بدارالبقا رحلت‌کردند، وبعض چون‌حسام‌الدین قاضی‌العساکر که مهرسپهر فضیلت وصلابت بود وبنقایت عزم‌آراسته و باصابت حزم پیراسته از روم بشام رحلت کردند و از مسکن مألوف رخت انزجاع بربست راحلهٔ رحلت نهادند ودرآن سیلاب اذیت هیچ‌کس‌را ازصدور اخیار واکابر احرار وافاضل ابرار دورروزگار امان نداد، منجنیق حوادث راچه قصرقیصرچه سداسکندر، چون مورد شریعت را صفایی‌که بود بواسطهٔ اصطلام ایشان مکدر گشت، ازفوات ایشان برکت ازایشان مرتفع شد.

القصه اول خروج اتراك افاك خروج‌کردند، بدان سبب‌تزلزل محن وعوارض فتن و عوایق ایام وعلایق روزگار چنان دامن‌گیرشدکه هیچ تیر تدبیری دردفع آن برهدف مقصودنمی‌رسید، هرروزسروری راازطرفداران‌ممالك‌درورطهٔ مهالك می‌انداختند. فی‌الجمله ازابتداکه عزم قونیه‌کردند تاج‌الدین حسین و نصرة‌الدین اولاد صاحب فخرالدین بدفع ایشان پذیره شدند، درصحرای آقشهرقونیه‌کار بمقابلت‌ومحاربت انجامید، اگرچه هریکی صفدری طرف‌گشای وسروری هنرنمای بود چون دولت یاری نداد وسعادت یاوری نکرداز آن فتنه جوانان رزم‌آزمای روی‌برتافتند وچون درآن مدخل مخرجی‌نیافتند قدم‌ازعرصهٔ وجود درساحت عدم نهادند ودرآن آتش شورش‌فتنه‌جان عزیز برباد دادند، خواجه یونس وبهاء‌الدین ملکی‌السواحل دراوان‌آن خروج ووقوع فتنه وحدوث واقعه درمراحل اوج گلیم عمردر غرقاب فنا وهلاك انداختند وجمله‌چون مهرهٔ جان درششدر اجل‌درباختند، و دیگر اکابر وامرا وصدور وکبراکه هریکی‌بدرسماء مملکت وصدر افق‌دولت بودندکواکب سعادتشان درافول افتاد پنداری‌که قارورهٔ اثیر بودندکه ازتیر زمهریر بشکستند یا خود نقش کرهٔ زمهریرکه ازوقدهٔ برق‌ترت ومرت شدند یاخودآن اتراك ملاعین جنودشیاطین‌بودند که دروفات سلیمان خروج‌کردند چون تیرازگشادکمان غضب‌بیرون جستند ومنازل ومراحل

بلاددر نوشتند وهرسروری‌را درجانبی بعنان گیر بلائی مبتلاکردند چون گردون گردان از سمت آن سروران بگردید سمت نقصان بحوالی دولت ایشان‌راه‌یافت وعقدآن دولتها که بمرور ایام باںرام وانتظام پیوسته بوداز سلك نظام بدرافتاد.

خروج جمری لعین

۵ در اثناء این حالات وتزلزل این واردات جمری از زمره اراذل الناس خروج کرد ودراوج بخوارج اتراك پیوست و دعوی «فرزندی» سلطان عزالدین کیکاوس آغاز نهاد و بی‌اثبات نسبتی‌اصلی که‌بخاندان سلطنت داشته‌باشد مفسدان فتنه جوی شهود زور برانگیختند ودر دعوی آن مجهوالنسب بتأویلات وادلهٔ فاسد رنگها آمیختند تابدان سبب سودای‌سلطنت روم در دماغ اوبیضه نهاد وآن افاك سفاك را ازسرشقاوت غشاوهٔ غباوت غطاء بسرشد، دیوی ۱۰ طلب کاری خاتم سلیمان نمود، کلاغی اندیشهٔ صولت عقاب در دل گرفت، موشی بقصد آشیانهٔ شیر کمر برمیان بست، اتراك خود بی‌دف دررقص بودند وبی‌می بدمستی می‌کردند، چون دست انکارفتنة بدست‌آوردند پای افزارحیلت راست‌کردند، زمرهٔ خسیس طبع کوتاه نظر براو مجتمع شدند، آتش فتنهٔ اتراك بوجود آن مخذول شعله برآورد ووهنی دیگر تازه وخللی بی‌اندازه بحواشی مملکت راه یافت، اطراف ملك‌ازجوانب فروگرفتند، هرروز ۱۵ رکنی ازارکان متزلزل می‌گردانیدندوقصری‌ازقصور مملکت خراب‌می‌کردند، مدتی‌خلق‌را دراطراف واکناف درهم زدند وطرهٔ دولت ومملکت مشوش گردانیدند، چون جماعتی انبوه درآن رجوم فتن وهجوم محن کفران نعمت آغازنهادند، چندانکه از جوانب امراء دولت خصوصاً امین‌الدین میکائیل نائب‌السلطنه ازقونیه دراطفاء آن نایره کوشید تاآتش فتنه فرو نشاند، آتش فته فرونه‌نشست وروز بروز متزاید می‌گشت تا بدان انجامید که قوت وشوکت ۲۰ ایشان زیات گشت ناگاه برسرقونیه آمدند، جمهری لعین قصد فتح قونیه کرد امین‌الدین میکائیل درآن حادثه طاقت دفع‌آن صدمت نداشت پای مال قهرگشت وروزگار بساط دولت اونیز درنوشت وعلی‌السؤالحال بطعن وضرب وقتل وصلب اتباع جمری مذموم درگذشت وآن اموال واسباب ملوکانهٔ او در معرض غارت و نهب جمری بتاراج رفت، آن مخذول دارالملك قونیه که مستقرقدیم سریر سلطنت است مقر مملکت خود کرد و چون دیو دون ۲۵ برتخت سلیمانی نشست وخطبه بنام اوخواندند وسکه بنام‌آن سگ زدند، وجماعتی مخاذیل که درمتابعت آن مریخ صورت ذنب سیرت چون عقدهٔ رأس برهم افتاده بودند دست بغارت ونهب فرو داشتند، جمعیتی‌که منظوم تر از عقد پروین بود ناگاه ازین حصار نیلگون بکید منجنیق حوادث سنگ تفرقه در قندیل اعمال ایشان انداختند وجمله را چون بنات‌-النعش پراکنده کردند، پنداری که شهر قونیه سفینهٔ بود که برسر آن بحرفتنه از موج شورانگیزاتراك بشکست که‌آن‌جمله اسباب اجتماع بآب سیاه عدم فرو رفت، عرصهٔروم بکلی

ازارکان دولت خالی ماند، بیشتر بناهاء عالی گردون فرسای خراب شد، واکثر دفاین خزاین امرا معلوك عرضهٔ انتهاب واغتصاب گشت، دوران روزگار بردرو دیوار امـاکن ومساکن اکابر واکارم این بیت فرو میخواند.

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد　　وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

هر آفتابی که از آسمان وزارت وهر کوکبی که ازبرج امارت طلوع کرده بود در عقدهٔ ذنب وهبوط راجع ومنکثف گشت، هرروز میمنه ومیسره راست می‌کردند و بهر جانبی قلب وجناحی می‌آراستند. فی‌الجمله دراثناءآن نوازل قزل حمید که اززمرهٔ مقاطعه داران بعضی بلاد روم بود وسالی چند آقسرا در ضمان اوبوده قرب چهار هزار سوار از اتراك و اعراب جمع کرد وبرسر آقسرا آمد، باتصال کوکبی هرچه منحوس‌تر وبنظرعداوتی هرچه منکوس‌تر وطالع اختری ازبرج شرف راجع ودر درج ودقایق انحطاط وهبوط موبل بشهر درآمد وسه روز اقامت کرد، درآن سه روز چندان مال بزور قسمت کرد و چندان غرامت برجان خلق نهاد وشیوهٔ غصب وغارت پیش‌گرفت که روز سپید ازخوف وخشیت وبیم سطوت اوبرچشم خلق سیاه شد، درچنین حالت بی‌آنکه ازوصول شاهزاده قنقرتای خبری باشد یا ازامراء مغول اثری واتراك بحل‌وعقد وقبض وبسط و غارت و نهب مشغول، فوجی مغول در ولایت ایوبحصارپیرامن رباط خواجه مسعود برسم قراولی پیدا شدند، نفری چند راکه‌غارت کرده بودند آمدند واز وصول لشکر مغول خبر دادنـد، قزل حمید باور نـداشت وشنگیت آقسرایی لحاف دوز پیش‌کار وقابض مال ومعتمد قزل حمید شده بود و تقریر می‌کرد که از مغول درجهان نه اثرمانده است ونه خبر، آن جماعت سپاهیان‌اند که غرس‌الدین امیرالصید جمع کرده است ازایوبحصار وسالمه درصورت وکسوهٔ مغول بدفع قزل حمیدآمده تابتقریر آن مجهول مشئوم آن رعیت بیچاره راکه ازمغول خبرداده بودند وقتی ازقتل امان دادند که اززخم ضرب چوب وچماق بحال مرگ رسیده‌بودند تابدین غفلت وبی‌بصارتی‌قزل حمید بالشکری که داشت براه دوبوتهٔ آقسرا بیرون رفت، وبرلشکرخود اختصار ننمود تمـامت اهالی شهررا ازمفارده ومحترفه چنان حشر داد کردن وبیرون داد بردن که هر کـه باز می‌ماند دکان اوغارت می‌کردند، وچون ازدوبوتهٔ آقسرا درگذشت در پیرامن چشمهٔ حسام طغرایی نزول کرد تاکیفیت وکمیت آن لشکرتحقیق کند ومحترفه باعتمادآنکه‌امیرالصیدست که بدان حوالی آمده است بازارگاهی آراستند وازاول بامداد تا وقت صلوةالعصر بفراغت بی‌اندیشه وخوف مترصد بودند که‌کمیت لشکرامیرالصید معلوم کنند، قضا از یمین و یسار درکمین‌کین وخلق بیچاره‌سر بدکان رواس وگندم بدکان هراس برده ومهره درششدرانداخته وغافل ازآنکه ناگاه ازاین طاس سرنگون چه مهره بیرون افتد ونقش‌بند گردون چه‌نقش نماید و ازپردهٔ غیب چه لعب گشاید، جاءالقضا عمی‌البصر، اشکو الی‌الله العمی، شعر:

بیچاره آدمی که فرومانده‌ایست سخت　　درمات خـانهٔ قـدرو ششدر وقضا

وصول موکب شاهزاده قنغرتای باقسرای

درین حالت که قزل حمید درآن تك‌وپوی وجست‌وجوی بود شاهزاده قنغرتای بولایت
ایوبحصار رسیده بود ودرحوالی رباط پروانه نزول کرده وفوجی ازمغول که دیده بودند و
قزل حمید راخبرداده قراول بوده‌اند، سبب‌توقف تاآخر روز ازآن‌بودکه قراول قزل‌حمید
۵ رابه‌آن لشکر جمری‌لعین وامراء اتراك گمان بردند وتااز نزدیکی آقسرا باولاغ پادشاه
راخبردادن وشاه‌زاده‌را برنشستن روزگذشته بود، چون خبریافتند و تاختن کردند هنگام
نماز دیگر بودکه لشکر یمین ویسار وجنوب وشمال شهر وجبال فروگرفته بودند وچون
دایرهٔ محیط شهرولشکرقزل‌حمید شده فی‌الجمله‌هول آن واقعه ازمحشر روز قیامت‌نموداری
بود وخوف آن ازنایرهٔ دوزخ اثری که‌قزل‌حمیددرآن‌ورطه بزخم‌تیغ‌بران بدرك اسفل‌نیران
۱۰ فرورفت وسرازسرآن سودادرسر کارکرد وبشومی‌سوداء حکومت‌شوم وامارت مذموم‌ومقاومت
فاحش ومقابلت و مقاتلت فاسد اوچون قضا کمین مکر برگشاد و درآن وقعه راه‌نجات بر
خلق بسته‌شد حاکم‌ومحکوم وظالم‌ومظلوم وعالم‌ومعلوم جمله‌دریك سلك‌عقوبت منظوم شدند،
ووضیع‌وشریف وقوی‌وضعیف بعضی‌درقید خزی‌وخسارو بعضی درسلك‌اسار گرفتارشدندوپای‌ـ
مال جوروجفای روزگارشدند. فی‌الجمله‌صاحب فخرالدین‌درسرای‌آقسرا باامیری ازامراء
۱۵ بزرگ اردو نزول کرد وفرمودکه شنگیت‌راکه پیشوای قزل حمیدبود ومال او نزد اوست
بدست‌دهند تادرطلب او شهر بغارت نرود، آن‌بد نفس ابلیس سیرت متواری شدتادرطلب
آن‌شوم پی‌حکم‌شدکه‌آقسرارا غارت‌کنند، حال شهر بجائی رسیدکه علما و مشایخ را اسیر
کردند، مثل برهان‌الدین‌مدرس‌که قدم برجاده‌فتوی ثابت داشت، ومثل نصرالدین عبدالجبار
ادیب‌که صاحب‌تقوی‌بود صاحب فضیلتی رابده‌عدد وپانزده‌عدد می‌فروختند باملائکه‌هم سری
۲۰ می‌نمودند وباروح‌قدس همدمی. **مؤلف** گویدکه‌چون شاه‌زاده بالشکر بجانب قونیه‌روانه شد
فرمودکه شهررا درقلم آورند وامیری ایلچی دادندکه بعدازفحص مقتولان طلب‌اساری کنند
چون شهردرقلم آوردم ازخرد وبزرگ عالم‌وجاهل ومقیم‌وبیگانه ومردوزن مقدارشش‌هزار
نفر بعضی مقتول وبعضی‌را اسیر برده بودند و آخرالامر شنگیت شوم چون بدست افتاد
بمبلغ پانزده هزارعددهم ازمالهاء حمیدکه نزد آن‌مادهٔ‌فتنه بود داده خلاص‌یافت باعث آن
۲۵ مفسدت وعصیان او بود، قتل وغارت‌نصیب بی‌گناهان‌شد، پنداری‌که‌آن حادثه سیلاب‌آفتی
بودکه درسفینه اعمال‌آقسرارسوب‌کردکه تادرقعر بنشست، بهیچ لنگر تدبیری‌صلاح پذیر نشد
یااعمار اخیار اشجار بودکه ازصرصر اجل‌چنان‌نقصان گرفت‌که به‌صدهزار ابریشم تدبیری
برك‌مرادی نتوانستند برآن دوختن.

القصه‌شاه‌زاده قنغرتای بعد ازواقعه آقسرا بقونیه تاختن‌کرد، جمری لعین و لشکر
اتراك آگاهی‌یافتند منهزم از قونیه عزم اوج کردند، لشگر مغول نواحی قونیه ولارنده و

ظاهر ولایت ارمناك را تاختن کردند وغنایم و اسیر بی‌شمار و نقود واجناس ومواشی بسیار سلب کردند و بموضع ییلاق عودت نمودند.

فتح وفتوح سلطان غیاث‌الدین کیخسرو در دفع جمری

چون شاه‌زاده ازقونیه عودت فرمود جمری‌لعین درولایت اوج باامرای اتراك دست استیلا برآوردند ودرآن ولایات آغاز سلطنت کردند وفرامین فاسد بجوانب فرستادند ونوبت ۵
پنجگانه زدند و چهره طاعت بخاك عصیان چنان آلوده کردند وروی موافقت بسواد مخالفت چنان سیاه گردانیدند که تاشب زمانه آبستن حوادث است، هرگز بچنان ایام فتنه نزاده است، آخرالامر شاه‌زاده خواست که بنفسه بالشکر برسر ایشان رود، صاحب فخرالدین توکل بر فضل ربانی نموده ونصب‌العین خاطر خویش گردانید وشاه‌زاده راازسر اعتقاد خالص ازآن عزم
بازداشت که مبادا که بواسطه لشکر ولایت بسم ستور ازعامروغامر خراب ویباب شود وبنفس ۱۰
خود باسلطان غیاث‌الدین بدفع جمری التزام نمود وتوکلا علی‌الله تعالی باسلطان و حواشی ازولایت دانشمندیه به‌جانب انکوریه بدرآمدند وآنجامدت یکماه بتدبیر جمعیت لشکر مشغول شدند وعاقبت با جمعیت لشکر مسلمان که ازکثرت آن درمداخل ومشارب زمین وحوش و سباع را مضارب ومهارب متعذر بود متوجه بجانب اوج بدفع جمری لعین چون ثواقب براثر
شیاطین روانه شدند، امراء وسرلشکران ورؤسا ومعتبران وعموم متجنده وسپهداران ممالك ۱۵
از تخوم دیاربکر تاحدود انکوریه متابعت سلطان اصیل نمودندواز آنجا تابقراحصار دوله که‌درآن ایام مقر جمری ولشکرطاغی آنجابود هیچ جایی توقف ننمودند و درحوالی قرا حصار در مصادفت جمری التقاء مقابلت و مقاتلت و اتفاق مصاف افتاد وتیغ آبدار خون خوار که‌خلقی بسیاروازهرجنس طائفهٔ بی‌شمار درصحرای معرکه طعمه کلاب وسباع ووحوش
وطیور شدند ومدتها ازمقتولان سباع‌راسماطی برمایده وکلاب‌را بساط پرفایده گسترده بود، ۲۰
روزگار که مفرق احباب وممزق اصحابست بزخم تیغ وتیر رسایل آن جمع مرید از صغیرو کبیر بتدمیر رسانیدند ووسائط آن‌قوم از نقیر وقطمیر بتقبیر پیوست. مردهٔ شیاطین‌الانس که ازجمله جنود آن عفریت ناجنس بودند وجمله مستعد طوارق فتن ناگاه از حوادث محن چون شوارد آمال درمخارم سهول وجبال متفرق‌شدند و مورد صفاء جمری متبطل متکدر
گشت، سزای بدکرداری اوچون گره ریسمان گرداودرآمد، بتوهم سودفاسد دنیا رأس‌المال ۲۵
آخرت زیان کرد تاعاقبت، فی‌الجمله درداروگیر آن محاربت درقیدخسار واسار بکمندقهر گرفتارشد وبزندگی پوست از سرش تاپای بیرون کردند، چون دعوی بی‌معنی اومثل میان پیازپوست کنده بود می‌خواست که چون گل درپوست خنده زند، لاجرم ازپرده دری رسواشد وپوست آن مخذول پرکاه کردند وبرمرکبی برهمان صورت زندگی نشاندند و شهربشهر در ممالك روم جهت اعتبار مدعیان کذاب تاعبرت اولوالالباب گردانیدند، درآن باب فتح‌نامه

باطراف نوشته بودند که خون حسین یعنی اولاد صاحب شرع از یزید وشمر شوم خواسته شد، فی‌الجمله صاحب فخرالدین درخدمت حضرت سلطنت تاجانب برغلو و طغزلو وسایر آن ولایت طواف کرد، وامیر بزرگ اوج‌علی‌بك بود اورانیز بااتباع اوسبب آنکه دردفع جمری متابعت سلطان ننموده بود بتیغ آبدار دمار ازو واتباع او برآوردند وبدان واسطه که
۵ آتش‌فتنهٔ آن ملعون یعنی جمری‌مفتون بآب‌تیغ فرونشست، درنوایر آن محن و دوایر آن فتن مفسدان درجوانب راه‌نجات ندیدند ودرغرقاب قتال هرجاکه بودند بآب‌سیاه فنافرو رفتند مدتی مدید بوجود آن سد باب‌فساد شراب‌جفا ازکام ضعفا دورشد وعهدی بعید درگلزار خار نامرادی محو گشت وملك برقرار امن وولایت برحال سکون استقرار یافت وامداد نصرت روی بدرگاه آل سلجوق آورد. هیچ‌چیزی تانشکست درست نشد، وهیچ موجودی تاخراب
۱۰ نشدآباد نگشت معنی‌فربه درباریکی سخنست، آب حیوان‌را درتاریکی‌وطن‌است، روشنی در تیرگی است ودرستی دربیماری.

فی‌الجمله اگرچه ملك بواسطه آن‌فتح در اکثر اوقات ازآفات مصون بود امانایرهٔ فتنه اتراك بکلی منطفی نشد و ازالت قاعدهٔ فساد ایشان ممکن نگشت در هرطرف دست و پای می‌زدند و درقطع طرق ضرری می‌رسانیدند، اما قدم از دایره‌خود بیرون نمی‌نهادند،
۱۵ مدبران قضاحکم سخط ورضا دریك سلك کشیده‌اند و گفته‌اندکه آب اگرچه سفینهٔ روندگان درغرقاب اندازد اما جگرتشنگان نیزتازه دارد، نسیم اگر طرهٔ دلبران مشوش کند روح راحت نیز بدل رساند درزخم و طرب از عالم کون و فساد قهر و جبر توأمان‌اند ولطف و عنف همعنان، وخیر وشر و نفع وضر ازیك مکان برخاسته‌اند، اما محل‌استعمال بروفق‌حال می‌افتد و زمان صورت امان برحسب‌دوران درحیز امکان‌می‌آرد.

۲۰

خروج سلطان مسعود
و وصول اواز دیار قیرم و عبور اوازمعبر سینوب و
پیوستن بعبودیت حضرت

دراثناء این واردات ووقوع این حادثات سلطان غیاث‌الدین مسعود که باپدر خود سلطان عزالدین کیکاوس چنانکه پیش از این ذکر رفته است در دیار قیرم بود و در حبس
۲۵ (انتظارالفرج بالصبر عباده) مترصد واردات غیبت مانده، چون دراین‌مدت سلطان‌عزالدین بجوار حق‌پیوست وروزگار غدار و فلك مکار با او وفا نکرد گل آمالش نشکفت و درآن طرف رنج روزگار کشید و بمقصد ملك موروث و مقصود نرسید. سلطان مسعود چون فرصت یافت بعد از وفات پدر از دیار سینوب گذرکرد و از آن معبر بسلامت با زمرهٔ خواص وخدم عبوریافت وازجانب راه سامیسون بارزنجان رفت وشرف عبودیت‌پادشاه جهان آباقا

دریافت و بنوازش وعوارف پادشاهانه مخصوص گشت و باستظهار مواعد خسروانه آنجامترصد
واردات غیبت اقامت نمود تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون.

القصه مجیر الدین محمد بن المعتز بروم آمد وحکم یرلیغها و پایزها درسنه تسع وسبعین
وستمایه ازحضرت پادشاه جهان آباقا باتشریفات ملوکانه احیاء منصب پدر نمود و اینجوهاء
روم ومقاطعات اموال ممالك که جهت خزانهٔ خاص حضرت اعلی مقرر بود ومال بالشجمله ۵
در تصرف گرفت، والحق مملکت را بوجود امارت اورونقی کامل ظاهر شد وارباب دولت و
ارکان سلطنت را بمعاضدت ومظاهرت اوقرار واستقرار تمام روی نمود وجاه ومکانت جمله
بیفزود. (ص ۸۱-۱۳۴)

ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود

واما ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود چنان بود که بعد از مدتی مدید که در ۱۰
اردوی احمد بود، ملك روم را چنانکه پادشاه هولاکو ایجن بر سلطان عزالدین وسلطان رکن الدین
بمناصفه مقرر فرموده بود، همچنان بمناصفه بر سلطان مسعود و غیاث الدین کیخسرو پسر
سلطان رکن الدین مقرر داشت، غیاث الدین کیخسرو از غرور جوانی در اردو اقامت ننموده
ورنجیده متردد بازگشت ودرارزنجان اقامت نمود، سلطان مسعود بحکم یرلیغ اجازت یافته
عودت کرد و بروم آمد، مجیر الدین محمد بن معتز درین حالت استقبال سلطان مسعود نمود تا ۱۵
بنواحی ارزنجان، سلطان مسعود باضافت منصب پدرش که داشت نیابت سلطنت بدو تفویض
فرمود و بر موجب منشور که بتوقیع پیوست درحضرت علیا عرضه داشته حکم یرلیغ نیز
نفاذ یافت.

صاحب فخرالدین علی کماکان وزیر بود ومکانت ومنزلت عظیم داشت ودرمابین او و
سلطان ومجیر الدین عهد ومیثاقی رفت، بدان سبب تقویت سلطان نمودند ومجیر الدین امیرشاه ۲۰
بتعجیل عزم اردو کرد و حکم یرلیغ بنام سلطان مسعود آورد لاغیر. سلطان غیاث الدین
کیخسرو چندانکه درارزنجان کوشش نمود مؤثر نشد حکمی که ازمرکز نصاب خود انحراف
پذیرد دیر بصواب انجامد و استقرار آن متعذر افتد وخشتی که ازقالب بدرافتد دشوار باقالب
افتد. زمام تدبیر بنی آدم چون درقبضهٔ تقدیر است بی دلالت تقدیر چه فایده دهد. چون کوکب
سعادتش بنظر نحوس از برج شرف راجع گشت ناچار مأیوس ماند. فی الجمله در آن مدت که ۲۵
درارزنجان متوطن بود اکابر دولت باتفاق سلطان مسعود نقش ها پرداختند و نیرنگ ها
آمیختند وچوی ازوی درتوهم بودند درقصد او مبالغت نمودند وحکم نیز ازحضرت علیا
حاصل کردند ودرحالتی که عارضهٔ بوجود اوراه یافته بود ودرکشاکش وجل بود در دارو
گیر مسببان اجل افتاد وامان ندادند که بحکم عارضهٔ نفس خود درگذرد، امیری بی باك
فرستادند وکید ومکر باآن عارضه یار کردند تابدان مکر فنا بساحت فناء او راه یافت و

قصر عمرش بقصور پیوست و بدست تصاریف زمان و کید خصمان بناء دولتش منهدم گشت وقضا
بساط سلطنتش در نوشت. (ص۱۳۷–۱۳۹)

درین سال [۶۸۴هـ] شاهزاده هولاجو و شاهزاده کیغاتو بروم آمدند و آن سال ییلاق و
قشلاق در ارزنجان کردند، صاحب فخرالدین بترتیب تغار ایشان قیام نمود، چون بهنگام تدارک
نکرده بود بوقت احتیاج تغاری بهفتاد درم یافت نمی‌شد، مجیرالدین امیرشاه نائب سلطنت و ۵
عزیزالدین بکلربکی موافقت او ننمودند، اموال و نقود و اجناس خزاین پنجاه سالهٔ او در سر
ترتیب آن تغار بغارت رفت. فی الجمله روزی ازقراحصار دوله مبلغ چهارصد هزار درم از
وجه خزانهٔ او بارزنجان آوردند، در یک روز چنان بحوالات و مطالبات شاهزادگان و امرا
ولشکریان صرف رفته بود که چون جهان درسواد شعار شب رفت ازآن جملهٔ مال بسیار از
خرج تاتاروجه بها شمعی باز نمانده بود که برافروزد ازوجه قرض ترتیب کردند، شاهزادگان ۱۰
هولاجو و کیغاتو مجیرالدین امیرشاه را وعزیزالدین بکلربکی را یرغو فرمودند که بچه سبب
بافخرالدین صاحب درمصالح ومایحتاج لشکر اقدام ننمودید بجواب گفتند که هر که تنها
خورد تنها قی کند. چون در فرامین ومناشیر دیوانی علامت او تنها بود لاغیر، غرامت لشکر
نیز باید که براو تنها باشد و آن سال درین حل و عقد و دخل و خرج بسر رفت تا وقت دخول
سنه خمس وثمانین وستمایه. ۱۵

دراین سال شاهزاده هولاجو بحکم یرلیغ از ارزنجان عودت نمود و شاهزاده کیغاتو
ازآنجا نهضت فرمود و کوچ بر کوچ ازسیواس وقیصریه در گذشت ودرموسمی که رعد وصاعقه
بازدرپردهٔ سحاب میخروشید وزمین ازتیر زمهریر جوشن قواریر میپوشید با بیست هزار مرد
جوشن ورکه چون رعد میخروشیدند بآقسرا پیوست، اکثر سکان ولایت ومساکین جلاء وطن
کردند و از مسکن مألوف انزعاج نمودند و ازخوف وخشیت (ان الملوك اذا دخلوا قريةً ۲۰
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلةً)، مورصفت به‌تنبیه (ادخلوا مساكنكم لايحطمنكم سليمان
وجنوده)، درغایرات زمین درآمدند واماکن درمغارات ساختند ووطن مألوفرا پرداختند،
اما عاقبت چون عدل گستری درنهاد شاهزاده ودرجبلت اومرکوز بود وازمقدم مبارك وموکب
میمون اوآثار رفاهیت ظاهرشد وصاحب فخرالدین نوبت دیگر بترتیب مایحتاج شاهزاده و
لشکر قیام نمود امن و امان روی نمود و ازبیع وشری امرا و خواتین و لشکریان مکاسب ۲۵
محترفه چنان رواج یافت که مقرر مال آقسرا که دویست هزار درم بود بچهارصد هزار درم
پیوست وکافهٔ رعایا آرام یافتند.

القصه مجیرالدین نائب السلطنه عزم اردو حزم کرد وحزم را کاربست وحواشی وخدم
و اصحاب را (صلاً من يرغب) در داد، جمله چون محرر این مقالات نکته (اذا نباء بك
منزل فتحول) بر صحیفهٔ دل نقش کردند و در آن اشارت استشارت نمودند و در آن
مشاورت رسم استخارت بجای آوردند عنان عزیمت برسبیل موافقت برصوب مسافرت معطوف

گردانیدیم. بخیالی که شیر در خانهٔ خود صید نکند و شمشیر در نیام خود زخم نزند زمام اختیار به دست اقتدارکردگار جل ذکره باز دادیم. حاصل الحال بعد طول المقال چون در خدمت مجیرالدین امیرشاه سعادت وصول باردو میسر گشت باصناف عواطف و انواع عوارف اختصاص یافت و هرمطلوبی که مأمول بود ازحجاب انتظار روی نمود.

وزارت صاحب فخرالدین قزوینی و امارت مجیرالدین امیرشاه ۵

القصه وزارت و امارت روم بنام فخرالدین قزوینی ومجیرالدین امیرشاه مقرر گشت. وحکم یرلیغ بنفاد پیوست، وچنانکه مراد ایشان بود احکام صادر شد. و هر مقصدکه درقالب آرزو داشتند محصل ومنتظم گشت وهردو باحصول مقاصد وشمول مرام اسباب انتعاش معاش مهیا گردانیده و با تشریفات پایزه و دورباش استظهار ایشان‌را ارزانی داشته بولایت روم توجه نمودند. صاحب قزوینی را بکنیت (نظام‌الملك) خطاب کردند و او باعتمادی که در توفیر ۱۰ اموال برلوح ضمیر بی تحقیق نقش کرده بود وبتخیل تکثیر وجوهی که بی‌تصدیق درخاطر داشت التزامات محال نمود، درمقررات‌اموال درعهدهٔ لزومی که مالایلزم بود تقبلات‌خطرناك کرد، چون شروع نمود وبیشترآن تعسیرتمام داشت واو بجد و جهد میخواست که بارتکلیف بر جان خلق نهد زبان طعن در وزارت او دراز کردند، نمیدانست که هرکه چون آتش بگستاخی‌سرفرازی کند چون آبش درنشیب‌اندازند. فی‌الجمله صاحب‌قزوینی خلقی بسیار و ۱۵ طائفهٔ بی‌شمار از تبریزی وهمدانی و عراقی واصفهانی وخشکانی وخراسانی و گرجی والانی ومرندی ونخجوانی وتفلیسی وارانی استصحاب نمود وازارباب‌قروض‌هم ازآن طوایف بعضی را بحجابت بعضی‌را بنیابت خود منسوب وموسوم گردانید، منصب استیفاء ممالك بنام برادر خود جمال‌الدین و پروانکی بنام برادر دیگر مقرر کرد، مجیرالدین نائب‌السلطنه نیز با حواشی وخدم قدیم‌خود ومتعلقان پدرش که‌آن شیوهٔ امارت ازوی بربسته‌بودند بربسته وآن ۲۰ اسباب امیرانه موروث ومکتسب بود با اوبمشارکت حکومت روم مصاحبت نمود، درشهور سنه سبع وثمانین وستمایه در ماه ذی‌القعده بمحروسهٔ ارزن‌الروم وصول یافتند، اگرچه صاحب قزوینی‌چون‌صفر میان تهی که بر رقم تقدم نماید باسم وزارت بر امارت مجیرالدین امیرشاه تقدم مینمود، اما بنسبت امارت ونیابت اصلی حل و عقدکلی و جزئی در تحت امر و نهی مجیرالدین امیرشاه بود و چون‌خلق رغبت‌کلی بواسطهٔ حسن خلق بدرگاه اومینمودند نسبت ۲۵ قزوینی باشکوه جاه او ازثری تا به‌ثریا و از ارض تاسماء تفاوت داشت.

وفات صاحب فخرالدین علی

آن وزیروالامرتبه که درمضمارکرام عمری دراز مرکب‌کامرانی دوانیده بود وقصب‌السبق ازوزراء عالم ربوده، دراین‌مدت بنواحی آقشهر بود وباوجود آوازهٔ‌فخرالدین‌قزوینی

درکار خود مستبد و دفع خصم را به‌استعداد وزیرانه‌که داشت مستعد وفخرالدین‌قزوینی‌جهت مقابلت ومقاومت اوتیغ افسانه برنشان میزد ودندان طمع تیز میکرد.

فی‌الجمله صاحب فخرالدین‌را ناگاه متقاضی اجل‌حلقهٔ تقاضای رحیل بردرگاه عمر او زد، نازلهٔ سماوی قدم برمسند وزارتش نهاد ودوران زمانش امان‌نداد که به‌دفع معارض ۵ پردازد وتیری که درجعبهٔ تدبیر داشت‌بیندازد، ناگاه سفینهٔ‌آمالش بشکست ودست وزارت از دست‌برد اوخالی ماند. فی‌الجمله براجابت (اجیبوا داعی‌الله) درالم سقام تجرع‌کاس حمام نمود و ازمنزل فنا بمرحلهٔ بقا رخت بربست وازعالم فانی به‌دارالبقاء آخرت پیوست.

القصه صاحب‌قزوینی اگرچه ازعلوم بهره نداشت‌والفاظ اوبغایت‌لحن‌بودی‌که روزی حافظی‌را گفت‌که عرشی‌قرآن برخوان میان‌عرش‌وعشر تفاوت نمی‌دانست، اما درفن سیاقت ۱۰ نظیرنداشت ودر ابواب تحریرحسن تقریرش‌بود وسخاوت‌وکرم ذاتی نیز نداشت اما بتلقین اصحاب ناجنس‌وتعرض شیاطین‌الانس وتحریض اخوان خوان‌درامور وزارت ازمنهج‌استقامت انحراف یافت وازطریق‌سداد ورشاد انصراف‌نمود. دراقامت شرایط مملکت ارکان دولت‌را پیش‌کاران نیك‌اندیش نیك‌رای رکنی اعظم است واصلی‌محکم. فی‌الجمله اگرچه همتی کامل ومروتی شامل داشت اما چون دریمین مکنت اویسار ثروتی نبودکه بر ارباب حاجات و ۱۵ اصحاب قروضات صرف‌کند وازمتقاضیان‌قروض متغیرالحال بود دست‌طمع بتحکمات‌ناواجب درتصرفات اموال ومقررات اعمال وعمال درازکرد وقواعد نامعتاد آغازنهاد، همت برقوانین محدث‌گماشت و درآن غلواء غلوشیوهٔ مهمل گذاشت، ابداع رسوم ذمیمه و اختراع قوانین قبیحه سبب‌تنفرخواطرخلق شد. اگرچه میدانست‌که مطالبات فاحش تکالیف ناواجب متضمن خرابی ملك‌باشد وقانون ناصواب‌مستلزم خطاهاء فاسد چنانکه گفته‌اند. شعر:

۲۰ از رعیت شهی که مایه ربود — بن دیوار کند وبام اندود

اماچون مستدعیات امورومستلزمات احکام او اضطراری بود نه اختیاری ازتصرفات نامرضی قواعد شرعی مرعی نمی‌داشت، اگرصاحب‌کفایتی باخوان‌خوان اونصیحتی مشفقانه‌و وصیتی‌منصفانه برکار میکردوکلمة الحقی‌که (افضل‌الجهاد کلمة‌حق عند سلطان جایر) چون حجاب طمع غطاء دل و نقاب غرض غشاوهٔ بصر ایشان بود در سمع قبولشان دل‌پذیر ۲۵ نمیآمد. چه‌سود ازآب چون صحرا نباشدکشت‌را قابل، بهانهٔ‌کشف واستخراج مقدمهٔ اسباب خرج خود ساخت باج وخراج ولایات درمعرض تاراج افتادکه برموضعی‌که پنج تغارتحمل احتمال نمیکرد پنجاه مینوشت و بر ولایتی که مقنن آن پنج هزار بود پنجاه هزار معین میکرد تا بدان‌سبب اختلالی بقواعد قدیم راه میافت وچون اسباب واساس رسوم متزلزل میگشت ازعشرآنچه‌تعیین کرده‌بودی راضی میشدی ومسلم نمیگشت وآخرالامر از پنج بیکی باز میآمد ودرمعرض شش وپنج آن نیز چون مهره درششدر احتباس میافتاد. هرالتزامی که درتکثیر وجوه وتثمیر توفیر در اوائل نموده‌بود دراواخر کارسبب وبال حال‌شد، از جوانب

معارضان ملک زبان طعن دراز کردند، خلق از کثرت قسمات و تواتر تکلیفات فریاد برآوردند، کای خانه براندازِ مسلمانان تویی.

نکته: صاحب دولتی که برمنصبی دست یابد باید که درجمیع امور سهولت پیشه کند وبدام احتیال و شدت بار صعوبت اغتیال برجان خلق ننهد، تا ثمرهٔ نیکوکاری و ذخیرهٔ نیکنامی او گردد. ۵

ازتقدم صاحب فخرالدین رومی و تعقیب فخرالدین قزوینی نکتهٔ (الاخیرشر) درافواه افتاد. فی‌الجمله وزیر باید که شب در تفکر مصلحت رعیت باشد وروز در نفاذ آن بسر برد، او روز درجر منفعت مصادرات وعوارضات فاسد بود وشب درتفکر اداء قروضات بدین شیوه تدبیر درعمارت بلاد وحفظ عباد چه رشاد وسداد صورت بندد، **مؤلف** گوید که اکثر مستخرجان را که بولایتی بجهت تعیین قانون منسوب و موسوم می گردانید چنان از قواعد وقوانین ۱۰ بی‌خبر بودند و در امور دیوانی بکرالعمل که چون بدیوان رجوع می کردند نسختی که می‌آوردند چنان مخبط و متروك بود که جزیه که باب اعظم قوانین روم است درقلم ایشان رقمی یافت نمی‌شد وچون از بعضی کتاب استفسارمی‌رفت می‌پرسید که جزیه چه باشد، لاجرم بدین شیوه حصافت وخبرت هیچ مقرر دیوانی درمرکز خود قرار نگرفت.

انقسام ممالك روم برعهدهٔ صاحب قزوینی ومجیرالدین امیرشاه ۱۵

فی‌الجمله مجیرالدین امیرشاه دراثناء آن‌حالت که کارها ازحد اعتدال بدرافتاد واز هرج ومرج مال ترت ومرت شد و دل مشغله میکرد که آن ماکر واجب آن دید که ولایت روم را به‌دو قسمت کنند تا جلادت و خرابی و عمارت ازهرطرفی که صورت بندد متصرف آن به جواب آن قیام نماید، امرای مغول نیز اینقرار مستحسن داشتند، صاحب قزوینی ازقیصریه تا حدود ولایات اوج که ازحصهٔ سلطان عزالدین بود اختیارکرد وبا ایجی تغاول که ازامراء ۲۰ بزرگ اردو بود وبحکم یرلیغ به‌امارت روم موسوم شده ببلوك خود بدر رفت، مجیرالدین ولایت دانشمندیه را از سیواس و توقات تا قسطمونیه و سواحل سینوب و سامیسون که نصیب سلطان رکن‌الدین بود قبول کرد و با طولادای که یرغوجیء بزرگ اردو بود بدان جوانب عزیمت نمود ودرمدتی که درآن اطراف بود قواعد وقوانین براصل نهاد واموال موفورگشت وآن‌جوانب معمورشد. و هیچ خللی درآن ولایات بمال وملك راه نیافت. فخرالدین قزوینی ۲۵ که متابع رأی برادران ودیگر اصحاب بود چون درآن بلوك خویش میدان خالی یافت تجاسر نمود و جماعتی از اصحاب واتباع او که ازسرهنگی بسپهسالاری واز دیلمگی به‌ملکی پیوسته چون مانعی وزاجری نداشتند طریق خبط واختزال سپردند ودست تمرد در شاخ زدند وهر یکی درمطبخ دماغ دیگ سودایی پخت وبرحسب تمناء خود به‌استبداد رای تیره تصرفی نمود. البستان کله کرفس شد، ازهرجانبی مردم بدنفس دست تداول برآوردند،

از آن درماندگان دیار و ارکان بقاع که دست تصرف در آن جوانب برآوردند هیچکس از راحت طرفی برنبست و هیچ صاحب حاجت فقاع متاعی نگشود، در چنین ایام شدت ومدت حیرت، کم شده تدبیر وخطاکرده ظن، تعبیرزمانی می‌رفت تا از روزگار آبستن چه زاید وبر تختهٔ نرد گردون ازکعبتین اختران چه‌آید، خود از دیوان قضا و قدر منشور عزل بنام ایشان می‌نوشتند وبرصحیفهٔ عمل رقم ترقین می کشیدند وبعضی‌را منشیان اجل در ورق‌عمرحرف زوال‌ثبت می کردند وهردوصاحب منصب ازقضایی که درپردهٔ غیب بنام ایشان نقش بسته بود، منهی قضا بتغییر احوال وتبدیل افعال صاحب قروینی تمثال فرموده و چشم ذهول او ازشورش آن غافل که می‌پنداشت که هرگز آن درگشاده بسته نشود ومنشی قدر بعزل مجیرالدین امیرشاه خط نوایب درقلم آورده وطبع او از شوخ‌روزگار چنان بی‌خبر که پنداری که متیقن است که هرگز گرد انتقاص برحاشیهٔ عمل او نخواهد نشست.

ذکر وزارت سعدالدوله یهودی صاحب دیوان وتقریر واقعهٔ حکام روم

صاحب فخرالدین قزوینی و مجیرالدین امیرشاه مدت دو سال از ابتداء سنه ثمان و ثمانین وستمایه درآن‌حکومت بسر بردند تا وقت دخول سنه‌تسعین وستمایه، درین‌سال سعد-الدوله یهودی صاحب دیوان شد. وزیری‌بود که عقد وزارت دردست آن گربه چون طوق و قلادهٔ زرین بود درگردن کلب ودست‌مسند امارت درقدم‌آن‌سفیه چون خلخال درپای حمار، چون حکم مطلق وزارت بحکم یرلیغ درقبضهٔ تدبیر او نهادند ازسر عدواتی که درباطن یهود کاین است راه تعصب پیش گرفت (لتجدن اشدالناس عداوة للذین آمنو الیهود والذین اشرکوا)، وازروی شدتی که درجبلت اومرکوز بودکارها برمسلمانان سخت‌گرفت. رسولان و قصاد در افساد حال اهل سداد باطراف بلاد روان‌کرد. آن لعین از روی تعصب دین ملوك بلاد روی زمین‌را هدف اعتراض و سپر تیغ انتقاض گردانید . و هرکسی‌را که استعداد منصب وزارت بود درقلع‌وقلمع او می کوشید، چون فخرالدین قزوینی‌را درصددآن شغل خطیر نمی‌دانست اجتهاد نمودکه اورا درخطری اندازد ، سیماکه ازوی برخلاف حال نقلها بردند ، اولاد قلاوز را با صاحب شمس الدین‌احمد لاکوشی‌بحکومت روم اختیارکرد و آن هردو عمل پیشه‌را در عوض آن دو وزیر پیشه بحکم یرلیغ به‌حکومت روم فرستاد، و بغدی یرغوجی را به ایالت ایشان موسوم گردانید و کوچبه ایلچی را بتقیید صاحب فخرالدین و مجیرالدین امیر شاه بحکم یرلیغ معین کرد ، از بی دینی چون ملحد باطنی قصد قزوینی مؤمن کرد و صیاد پیشه را جهت تصید او دام عمل ساخت، ایشان نیز بی استحقاق در کارخود بغلط افتادند و بر سبیل هوای نفس صاحب یهودی بردای فساد مرتدی شدند. فی‌الجمله چون این قوم شوم بحکومت روم آمدند در صحراء سیواس اتصالی که کواکب بنظر نحوس ناظر بودند بمجلس یرغو حاضر شدند و در تنفیذ اوامر

حکمی که بتقیید اکابر داشتند بموقف عرض رسانیدند ودراهانت وخلافت وزراء معزول هرچه ممکن بود از دنائت طبع ولوم نفس تقدیم داشتند، کسانی را که من جمیع الوجوه از جرایم بری الساحه بودند بمجاورت صاحب جنایت درورطهٔ صدمت آوردند. فی الجمله رقبهٔ صاحب قزوینی ومجیرالدین نائب را در ربقهٔ تقیدآوردند، اما قید صاحب قزوینی چون پیمانهٔ او پرشده بود، سبب زوال او گشت و قید مجیرالدین چون در امان حق بود جل ذکره و ۵ دولت عمر باقی حفظ کردگارش واقی گشت و درضمن آن واقعه از روی برأت ساحت عافیت کرامت و راحت یافت.

القصه اولاد قلاوز فتنه‌اندوز بدآموز بمظاهرت بغدی ایلچی دست دردامن تعدی زدند، مواد فساد طبیعت ایشان محکم شد اما به التزام فاسد بازار عملشان کاسدکشت، چون عامل و معزول و عالم و مجهول و سمین و مهزول جمله دریك سلك کشیدند و میان نیك و بد فرق ۱۰ نکردند در هوای نفس غبار هوان بر چهرهٔ منصبشان نشست.

سماقار امیری بود عادل ویرغوجی کامل چون مشاهده کردکه عنان عدالت از دست داده‌اند وقدم ازجادهٔ صلاح بیرون نهاده درقطع مواد فساد ایشان بقدر امکان اجتهاد نمود وچون درباب استرداد املاك روم نیزحکم آورده بودند بغض ایشان در دلهاء خاص و عام جای گرفت وچون سماقار درآن باب به‌دفع ایشان اجتهاد مینمود محبت او دردل خلق می- ۱۵ افزود، ارباب املاك چنان گلیم ارتکاب درآب انداختند و سوداء آن دردل گرفتند چنانکه خواستند که اجزاء آن گندم نمایان جوفروش را با تعدی متجزا گردانند،چون استعدادآن منصب خطیر نداشتند بی‌استبداد آلت شغل کاری نتوانستندکردن و دراندك زمان مهرهٔ عجز باز چیدند وچون برسبیل تعدی تصدی عمل نمودند روح فلاح و نجاح ندیدند، پسرقلاوز روزی چند چون برف که درصحرا نشیند بنشست و بدم سردی که نمود ازآن کار طرفی بر ۲۰ نبست وچون بادکه بر دشت گذرد روزگارصحیفهٔ کروفر در نوشت ودرگذشت. القصه صاحب قزوینی ومجیرالدین امیرشاه درصحبت کوچبه با دیگر اصحاب ازحاکم و محکوم وخادم و مخدوم با دیگررسل ازروم عزم اردوکردند. اگرچه کوچبه ایلچی که بتقلید ایشان موسوم بود نور ایمان نداشت اما بوجود کفرطبعش برمکارم اخلاق مجبول بود وبرموجب ارادت و مصلحت ایشان در رفتن تعجیل نمی‌نمود و حکم (العجلة من الشیطان وتأنی من الرحمن)را ۲۵ کاربسته بود و بتوقف وتصبر یك منزل دو منزل کرد و در هر شهری ببهانهٔ اقامت واجب میدانست تا مگر بواسطهٔ تأنی فرجی روی نماید و بشارت فرجی برسد. فی الجمله تا ببیلاق الاطاغ که مقام درد و داغ یرغو خواست بودن خدم و حواشی مجیرالدین چون جوزاکه علاقه حمایل فلك است بلکه چون عنقود ثریا قدم ازدایرهٔ خدمت او بیرون نهادند و اتباع و اشیاع صاحب قزوینی که همه چون نقش دیوار صورت بی معنی بودند بلکه از بددلی دروقت منفعت تصرفات عمل دل شکر پیرامن او مجتمع بودند وچنان مینمودند که

محبت اوچون حبة‌القلب دردل گرفته‌اند، چون پردهٔ عمل اودریده شد وکوکب جلالش در افول افتاد جمله بیخ‌اعتیاد الفت بر کندند جمله چون بنات‌النعش پراکنده شدند، و کابیات‌القصاید فی‌العقاید مختلف و متفرق گشتند و در آن راه بی‌پایان وحشت و بیابان بی‌مدد خوف وخشیت مهجور ومعسور پای‌بند حکم مقدور فروماندند.

۵ القصه بعداز شداید بسیار ومکاید بی‌شمار در اول فصل بهار باردو بموضع الاطاغ وصول یافتند، صاحب دیوان یهودی درحق صاحب قزوینی از غایت بی‌دینی قصدو سعایتی نمودکه اصلاح آن ممکن نشد وسدآن رخنه نامتصور بماند، چون تقدیر ازلی باعث ازالت اوبود هر تیری که صاحب یهودی ازجعبهٔ غرض برکار میکرد درقلع او برهدف مراد میآمد. فی‌الجمله آن سرگشتهٔ حوادث‌را درمعرض اعتراض آورد و دست تعرض در دامن انتقال اوزد، اگر ۱۰ خود همه‌حاتم طی‌بود زمانه بساط سکان کوی او با سگان‌راه متساوی شدند. گویی آن حادثه لشکر سرماء زمستان بود که‌بر اشجار وجود اصحاب واخوان اوتاختن‌آوردندکه همه‌چون صنوبر بی‌جامه وچون‌سرو بی‌قبا ماندند. وباآنهمه‌عار وعواری جملهٔ‌خدم وحواشی متواری شدند وازصحبت اوبواسطهٔ‌آن‌نکبت بیزاری‌گرفتندوآن‌قوم بی‌باك حقهٔ‌اورا که بتیغ‌ازجریمه پاك شده بود(والسیف‌محاء الذنوب) برسرخاك بگذاشتند وبرسم تدفین برنداشتند تا درآن ۱۵ صحرا طعمهٔ وحوش وسباع شد (ص۱۴۵-۱۶۲)

خروج ملك رکن‌الدین قلج ارسلان‌ابن سلطان عزالدین کیکاوس برادر سلطان مسعود

برمقتضای قضای آسمانی رکن‌الدین قلج ارسلان سودای جهانداری باستقلال در سرگرفت ودرین سال ازجانب اوج خروج کرد، چون موکب کیغاتو بدان جوانب پیوست ۲۰ اوبجانب قسطمونیه رفت واتراك آن ولایت متابعت‌او نمودند، آن ولایت‌را بتغلب بدست فرو گرفت. مظفرالدین‌البیورك که سپهدار وطرفدار بزرگ قسطمونیه بود در صدمات آن خروج عرضهٔ هلاك وسخرهٔ فنا شدودورامارت اونیز بسرآمد، اتراك بی باك در مطاوعت ملك افاك دست تطاول و استیلا برآوردند، شاه زاده کیغاتو سلطان مسعود را بدفع برادر خود موسوم گردانید، سلطان‌بامجیرالدین امیرشاه وصاحب نجم‌الدین بالشکر تاجیك بجانب قسطمونیه ۲۵ روانه شدند، پادشاه‌آنیت هزاره وکوکتای وکرای را باسه هزار نفر لشکر مغول بمظاهرت سلطان معین گردانید وبدفع ومنع بضرب‌یاغی و باغی جمله بجانب قسطمونیه روانه شدند، چون بنواحی دربندها رسیدند درسرحدآن نزول فرمودند، بعد ازتجسس معلوم گردانیدند که ملك رکن‌الدین بااتراك جمعیتی‌انبوه دارد ازحضرت پادشاه کیغاتو دیگرلشکرطلبیدند واستمداد نمودند، اجازت نفرمود وکثرت لشکر ترك‌را اعتبار ننهاد، سلطان و امرا درآن روزی چند که درسرحد اقامت نموده بودند لشکریان ازخوف آوازهٔ اتراك که مظنهٔ آن

بود که بغتةً شبیخون خواهند کردن شب همه شب در آن مواکب بعضی راکب و بعضی مراکب
در دست گرفته تا روز در یأس هراس می بودند، عاقبة الامر در آن خوف و خطر رأی جمله بر آن قرار
گرفت که بر وفق امراعلی قهراً وجبراً از آن در بند در آیند. روزی از ناگاه در اول بامداد
که لشکر روز از مکمن مشرق بظهور پیوست و اعلام قیر گون شب در مسکن قیروان پنهان
شد لشکر مغول و تاجیك در خدمت سلطان و امراء هزاره اسباب کارزار مهیا گردانیده سوار ۵
شدند و بجانب در بند روانه گشتند، خود در آن مداخلت روزگار شعبدهٔ سازدغا باز در حالتی
که راه زنان صبح جواهر انجم از نطع فلك برمی‌چیدند و پیشکاران آفتاب پردهٔ شب بتیغ
شعشعه می‌دریدند اتراك از طرفی راهی گشودند و بلعبی تمام مهرهٔ دزدی آغاز نهادند و
بپای مردی حیل چابکدستی نمودند، همین که سلطان مسعود بالشکر مغول بسر در بند رسیدند
و پیشتر کرای با چهارصد سوار از در بند گذشته بود، خواستند که ایشان نیز از در بند بگذرند، ۱۰
چگونه در بندی سراسر چون دست بخیلان تنگ بسته و احجار و اشجار آن چون روز هجران
عاشقان درهم پیوسته، اگرچه میدانستند که از آن عقبه بمجاز از سر گزاف چون گراز نتوان
گذشتن و از آن در بند صعب بی جواز تقدیر بتدبیر نتوان بیرون رفتن، اما چون درافتادند و
در آن مدخل چارهٔ مخرجی نبود دل بر خط حکم قضا نهادند و در عقدهاء آن در بند چون
مهره در ششدر تحیر افتادند و در عقابین عقوبت گرفتار شدند. چون کرای برسم طلایه بیرون ۱۵
شده بالشکر خود در بند از لشکر ترك خالی یافته گذر کرده بود و از آن غافل که از در بند
دیگر براهی دیگر لشکر ترك در کمین‌اند و در یمین او مترصد و سلطان بادیگر امرا در عقب
کرای توجه نمودند، خود ناگاه لشکر اتراك از راهی دیگر که در بیشه کمین مکر نهاده
بودند باانبوهی تمام از پیاده و سوار و کوس و علم بسیار و بیرق و سنجق بی‌شمار چون لشکر
دجال فی‌الحال تاختن کردند، آن مردهٔ طواغیت و فجرهٔ عفاریت که پای از جادهٔ صواب ۲۰
بیرون نهاده بودند و عنان ممالك از دست داده و دندان غرض بطمع فاسد در ولایت قسطمونیه
تیز کرده هجوم کردند، از صداء کوس که در کوه افتاده بود گوش گردون کر میشد و از نعرهٔ
سواران و پیادگان آن مخاذیل هوش از دل سواران پیل‌تن میرفت، پنداشتی که از صدمت لشکر
از طرفین کرهٔ زمین بآب فرو خواهد شد. فی‌الجمله بغتةً و فجأةً بر لشکر مغول و تاجیك زدند
و از طرفین خلق بسیار هدف تیر و تیغ گشت لشکر مغول سبب آنکه متفرق بودند و بهم نپیوسته ۲۵
در آن مقاتلت از مقاومت قاصر ماندند. ناگاه عقد مهرهٔ حرکت لشکر مغول در گشاد انهزام افتاد،
سلك اجتماع و انتظامشان از هم گسسته شد و با آنیت هزاره منهزم شدند. منهزم بر منهزم و رونده
بر رونده میافتادند و منهزمان از بازماندگان و بازماندگان از منهزمان بی‌خبر هریکی بهمان
خرسند که مگر از آن ورطه سر بدر برد. فی‌الجمله کوکتای هنوز نپیوسته بود که در آمدن به
لشکر منهزم پیوست بی‌مقاتلت و مقابلت مراجعت نمود و گریخته بگوشه‌ای بدر رفت و بمقصدی
که در خاطر داشت منصرف شد. مغاك تلال آن در بند پنداری که حفرهٔ بود بمغول عصیان کشیده

که‌هیچ منهزمی را مجال فرارنبود و ازقلال جبال اکثر خیاله درمغاك تلال سرنگون می‌ـ
افتادند وهیچ دستگیری نداشتند. القصه درغوغاء آن وغاسلطان و امرا درحیص و بیص وقید
وبطش لشکراتراك افتادند، و دریك لحظه امیراسیر واسیر امیرگشت وآنچه اصل لشکرترك بود
درعقب لشکر منهزم مغول رفت، آنیت درآن انهزام علف شمشیرشد، قرب پانصد نفر ازخیاله و
۵ رجالهٔ ترك سلطان وامرا را درآن عقبات برسبیل اسار دستگیر کردند واز سردربند بجانب
قسطمونیه توجه نمودند. سلطان درتسلط آن جماهیر و امرا درتورط آن تدابیر بحکم قضا
سر بر خط رضا نهاده درآن بیداء وحشت متحیر ودرآن انقلاب حیرت متفکر منکوب ومأیوس
درحشر درعین خزی وخسار متوجه شدند.

القصه فضل نامتناهی الهی (من حیث لایحتسب) درخلوص سلطان وارکان دولت لطیفهٔ
۱۰ کرامت کرد و نصرت بطریقی روی سوی موکب سلطنت نهاد که تا خلقت بشر بزینت بصر
منجلی است وگوش انسان بگوشوارهٔ هوش ممتلی درهیچ زمان و اوان خوشتر ازآن ظفری
خطیر درچنان محل خطر بصورتی بس مختصر مشاهده نکرده‌است، وصورت آن حال چنان
بودکه کرای که درمقدمهٔ لشکر به‌رسم طلایه با چهارصدسوار از دربند گذشته بود، چون از
انهزام لشکرآنیت خبریافت بر همان سمت دربند عودت کرد در مضیق آن مدخل مخرجی
۱۵ میطلبید و درمهاوی جبال و تصاعد قلال بهر جانب میتاخت تامگر خلاص یابد یا بسلطان و
امرا پیوندد، ناگاه برلشکر ترك که سلطان و امرا را گرفته می‌بردند مقابل افتاد، جهت
خلاص خویش واستخلاص سلطان برآن اتراك سفاك زد وازطرفین تیرباران کردندن. فی الحال
نصرت که از موکب سلطنت روی بر تافته بود باز روی سوی مرکز سلطان نهاد همچنانکه
لشکرمغول بهم مجتمع ناشده منکسر گشت، لشکراتراك نیز بسبب تفرقهٔ جمع خویش منکسر
۲۰ شدند و سلطان و امرا خلاص یافتند و رجع القهقری روی سوی مقصد خویش نهادند و
باکرای بازگشتند، لشکراتراك که درعقب لشکر منهزم مغول رفته بودند ازین حال بی‌خبر
متفرق مراجعت نموده بودند، همچنان باکرای مقابل افتادند. کرای بالشکرمغول وتاجیك
ازآنجمله که بااو بودند برآن اتراك متفرق زدند وجوق جوق و گوشه بگوشه اتراك را بعد
ازآن که آنچنان ظفریافته بودند طعمهٔ طعن سنان وتیغ وتیر میکردند. فی الجمله دریك
۲۵ لحظه روزگار ناسازگارشده چون کارسازی آغاز نهاد و باد نصرت وزیدن گرفت رایات
سلطنت که‌ازکسر بشری بود بقوت آن ظفرباوج ثریا پیوست ولشکر اتراك بعد ازاستیلا و
نصرت و استعلاء ظفرپنداری که لشکر جالوت بودند که‌از طالوت منهزم شدند وناگاه منهی
تقدیرداغ قهر موهم باذن‌الله برروی روزگار ایشان نهاد.

فی الجمله آفریدگار ذوالجلال والاکرام نقش (ان ینصرکم الله فلا غالب لکم) طراز
حال سلطان امراء خاص وعام آن معسکر کرد که در طرفة العینی دولت روی باتراك نهاد تا
سلطان اسیر گشت وعجز ومذلت خویش مشاهده کرد وباز از اتراك روی برتافت و نصرت

بسلطان پیوست تا اتراك مخذول شدند، سلطان که هزیمت را غنیمت شمرده بود بر غنیمت
عزیمت افتاد، اتراك که غنیمت یافته بودند در شعار خزی و خسار روی بهزیمت نهادند،
گویی آن سریهٔ لشکر کرای بیاض روز بودند که برسواد شب تاختن آوردند وظلمت حجاب
ترك ازبیش سواد دیده برگرفتند تا بیك لحظه اسیر بازامیرشد وسلطان اسیر بازصاحب سریر.
بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود وصاحب دل را از آن خبرنباشد، فی‌الجمله در ۵
اثناء آن داروگیر ازصدمات زخم تیغ وتیر از زمرهٔ آن تدابیر خلق بسیار از صغیروکبیر
بدرکات سعیر فروشدند، ازکشته‌که برکشته افتاده بود هامون چون پشته برپشته بود، بعضی
ازجماهیر شرك باویل وثبور طعمهٔ سباع ووحوش وطیور شدند، و بعضی اگر خود همه کوه
البرز بودند چون طاقت طعن سنان وزخم گرز نداشتند درآن اضطرار در حجاب احجار
واشجار ازضربت تیغ تاتار درذمت و استتار رفتند، و بعضی که بر هزیمت اقدام نمودند ۱۰
لشکر سلطان درعقب آن زمرهٔ بی‌دین چون شهاب ثاقب براثر شیاطین روانه می‌تاختند،
اگرچه وجود وعدم دریك مکان صفت استحالت دارد در آن روز در صورت انهزام مغول و
ظهور استیلاء اتراك وبعد ازآن استعلاء مغول وانعدام اتراك دفعةً واحدة حیات و ممات
دریك ربقه عیاناً مشاهده رفت.

القصه: از اول بامداد که شهباز آفتاب را ازتتق افق مشرق وقت ارتفاع طلوع بود تا ۱۵
شبانگاه که بنشیمن مغرب رسید وهوا چون طبع عاشقان ازدودهٔ ظلمت تیره شد. لشکر در
آن عرصهٔ داروگیر ازطرفین درکشاکش تیغ وتیر بودند وازمیغ تیغ خون بی‌دریغ‌میراندند.
چون غبارظلمت بال بگشاد وآتش آن محاربت فرو نشست ونامه آن‌ظفر و نصرت بعنوان
رسیده لشکر مغول بسبب قلت از خوف وکثرت لشکر ترك احتراز کرده‌که مبادا که قلب
لشکر سلطان ومغول‌معلوم‌کنند ولشکرمتفرق شدهٔ ایشان جمع شوندو چشم‌زخم بد روزگار ۲۰
آسیبی رساند حزم را کارفرمودند از مقاسات حرب برنیاسوده بمقصدخود عودت نموده
روانه شدند.

عودت کیغاتو از بلاد روم بدارالملك آذربیجان

القصه آن سال در این حال وعقد وقبض وبسط بسر آمد تاوقت دخول سنه احدی و
تسعین وستمایه، در این سال باز در اول فصل بهارکه گل بـرنگ زر می‌شد صبا بعطاری ۲۵
کیغاتو ازبلاد روم بدارالملك آذربیجان نهضت فرمود و سلطنت برسلطان مسعود ونیابت آن
برمجیرالدین امیرشاه ووزارت برصاحب نجم‌الدین مقرر داشت وایالت ولایت برطاشتمور
خطایی تفویض فرمود، اسباب امور دیوانی درآن سال رونق گرفت، حکم ایشان از ارزن‌ـ
الروم تاساحل‌انطالیه نافذ شد، همین‌که دل برسکون نهادند واندیشهٔ فراغ در دل گرفتند،
حادثهٔ سماوی سنگ تخلف درقندیل اتفاق ارکان دولت انداخت و در مابین امراء مغول و

مسلمان خلف واقع شد، هریکی ازگوشهٔ دعوی التزام مالی آغاز نهاد تابدان سبب هریکی بجهت تنظیم حال خود اندیشهٔ تقدمی پیش‌نهاد خود کرد ومحکوم درخدمت حاکم و خادم درخدمت مخدوم هریکی بمهمی موسوم گشته روانه شدند وازمیقات عبودیت جمله کمراحرام حضرت اردو بستند.

۵ القصه درسال سنه اثنین وتسعین وستمایه وصول باردو میسر گشت، دراین سال حکم ولایات دلای حسن بگ داشت وحکم اینجوها بتایجو تعلق گرفته بود، امارت ونیابت کماکان بر مجیرالدین امیر شاه مقرر داشتند و تصرفات ولایات دلای و اینجو بدو تفویض فرمودند ونیابت حضرت علیا هم بروی باضافت نیابت سلطنت ارزانی داشتند و رکن‌الدین محمد برادرش را بحکم (اخی اشدد به ازری واشرکه فی‌امری) بمشارکت درحکم بااو

۱۰ موسوم گردانیدند، وبایالت اسفندیار وایلبصار را بحکم یرلیغ نصب فرمودند ودر اینجو و دلای مستوفیان تعیین کردند، چون بروم آمدند هریکی بدان منصب که بدو تعیین کرده بودند دست درشاخ حکومت آن‌زد، بجای یك حاکم دوبرادر (ثانی‌اثنین) حکم روان کردند، بجای یك امیر یرغوجی دوامیرسر برآوردند و بجای یك مستوفی چهار و بجای یك محرر هشت وبجای یك منشی ده نفرشروع نمودند، وهریکی را علاقهٔ دیگر بعضی بحکم کتابت

۱۵ وبعضی برسم نیابت و برخی بحکم تبعیت قدم در دایرهٔ حل وعقد حکومت‌نهادند، و هریکی برسبیل غرض خود بردیگری تفوق می‌جست، دیوان از کثرت سواد ایشان از بیاض روز محجوب می‌ماند، مجامع فی کل منبر الف خطیب شد ومجالس فی کل خان الف بواب، اصحاب دیوان استیفا باهمه استیلا واستعلا غیراز مرسوم خود که بی‌بخس ونقصان هریکی بااستیفا تصرف نمود، هیچ کس محاسبهٔ مستوفا نپرداخت، امراء یرغو بایالت در مبادی کار

۲۰ برمتصرفان ولایت شدت عظیم نمودند و قدم ازجادهٔ صواب (یسرواولاتعسروا) بیرون نهادند وطریق (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشتند. (ص ۱۷۰-۱۸۱)

حوادث زمان ـ عصیان کردن تغاچار در دیار روم

درین سال تغاچار که امیر تومان لشکرجرار بود وبسیار دامهاء مکردریده وردحل و

۲۵ عقد امورمملکت بسیاررنگ نیرنگ آمیخته چون بواسطهٔ متابعت بایدومجال عرصهٔ حکمش آنجاتنگ بود اونیز برغبت تمام دل برحکومت روم نهاد وباجازت اعلی روانه‌شد وقدم در عرصهٔ ممالك روم نهادوچون مدت انقضاء دولت او در روم مقدربود جهت وصول مرحلهٔ اجل خویش دو منزل یکی میکرد، اگرچه منهی حوادث زمان در گوش هوش او میخواند که. شعر:

مشی بر جلیه عمداً نحو مصرعه لیقضی‌الله امراً کان مفعولا

اما هوش استماع آن نداشت. **نکته:** روم اگرچه مأمن غرباست و مقام راحت و

استراحت است اما معشوقهٔ روز بینوایی است، هر کرا در آن اطراف و اکناف آذربیجان و عراق و خراسان سوداء تکلف و تجبری در دماغ افتد چون داغ آن تمنا بر ناصیهٔ اهل آن ولایت نمی‌تواند نهاد دست طمع درفتراك منصب روم می‌زند وقدم طلب درمسالك شور وشغب این ولایت می‌نهد و میخواهد که سد ثلمهٔ کار خود اینجا بندد وقید هرشدت که جایی دیگر یافته است اینجا گشاید. اگر خود هزارفرسنگ قطع مفاوز مرزوبوم می‌باید کردن که پای افراز خرسنگ طلب در منازل ومراحل روم می گشاید. ۵

القصه بتعجیل تمام از اران و دیار آذربیجان روانه شد و با محروسهٔ توقات که دارالملك ولایت دانشمندیه است و محل آفات او و در ورطات آن ولایت بود باتصالات نحوس کواکب بمقصد غرامت خود پیوست، چون حکم قضا بصر بصیرت او بغطاء اختفا پوشانیده بود از احساس نزول بلایاکه در ضمن قضایا بود غافل ماند. اگرچه نیك وبد ۱۰ ایام بسیار دیده بود و رنج معاندت سپهداری بی‌نهایت کشیده اما مصراع: سبوز آب هر بار ناید درست، چون کارساز آن قضا دیدهٔ بصیرت ناسازگار او بردوخته بودند آتشی که در راه وبال او افروخته نمی‌دید بردیوار خراب شده دولت سپری خویش اعتمادنمود، اگرچه بقوت و شوکت آن پلنگ توسن طبیعت گرگ صفتی بسیار کرده بود اما از غروری‌که در سرداشت بخدعت وحیلت روباه سیرتان زود در دام غدر افتاد. وروی بمضجع بلیت نهاده، ۱۵ پنداشت که بمقصد حکومت وفراغت می‌رود، از نحوست طالع عزم هاویهٔ محنت نموده بود و از شقاوت بخت قصد هوان ومحل مذلت نموده وگمان می‌برد که بحسن تدبیر خود را بساحل راحت و توفیر می‌رساند نمی‌دانست که ملامت گاه جراحت می‌پیوندد. مدتی در تنگنای عرصهٔ توقات خلق را بمطالبات و زحمات علوفات سپر تیغ آفات کردند أجل در هدم بناء عمر او شتاب مینمود و او درحساب ولایات مهر آسیب بر دفاترمینهاد وعیش‌کیاب ۲۰ بسموم غموم اعتراضات منغص میگردانید، ازقسمات مؤنات در مذاق اهالی توقات و سایر ولایات‌طعم شکر طبیعت زهر گرفت.

عرب ولد سماقارامیر لشکر آن ولایات بود روزی چند بدوپیوست، چون‌بوی آفتی که حادث‌خواست شد بمشام او رسید در صورت وفاقی که متضمن‌نفاق بود عودت کرد و در ییلاق خود دام مکر و شقاق نهاده وازکمان مخالفت تیر آفت‌درکمین مخافت راست کرده ۲۵ و او بیخبر در چنین حالت بقشلاق دلوجه رفت. القصه چون بدانجانب در قصبهٔ قراحصار دمرلو نزول کرد عزیزالدین بکلربکی‌که ببراعت آداب و درایت وحید عصر بود و بشجاعت شیم ونفاست همم فرید دهر و بر موجب احکام درامور ممالك حکم ولایت داری ودست تصرف داشت وباآن همه همت برقصد قطع املاك ممالك که در هیچ وقتی‌آن شیوه آغاز بحکم مبارك نیامده است، گماشته ودرجوامع‌مقاصد وامور وتقلد مصالح و مفاسدجمهور اعتماد بردولت تغاچار واعتضاد برشوکت اوکرده وخود همگی اختلال‌کار او و در امتثال امر

او شد و فساد حالش در انقیاد حال او بود. القصه عزیزالدین بگلربکی را با بالتو عداوت
قدیم بود و بکرات با او دم مخالفت زده وقدم مجادلت ومکاشفت سپرده، چون درین حال بالتو
قوی حال بود وهمت برقلع وقمع او گماشت، عزیزالدین بکلربکی‌را درآن مدت با اومحاکمت
و مخاصمت و مقاومت نمودن با کوه مناطحه کردن بود و با پیل در مصارعت آمدن و بادرفش
۵ پنجه‌زدن، اما برعشوهٔ تغاچار وحکم او ثبات نمود وازتدارك حال خودغافل ماند. القصه بالتو
جوشن غدر درپوشیده وجام عداوت نوشیده، روزی ازبامداد که پیکر آفتاب سر از دایرهٔ افق
برآورد وچون‌دایره گرد نقطهٔ وجود اودرآمد وچارسوی مخیم ومعسکر اوفروگرفت وچون
حکم‌قضا بر سرفضاء تغاچار تاختن آورد ودراثناء آن سطوت‌عزیزالدین بگلربکی گرفتار شد
وازبارگاه تغاچارش بقهر و جبر بیرون آوردند و تقرب وتوسل او بدو سود نداشت وچون
۱۰ تغاچار قوت خصم مکار دید سپر سلامت در روی کشید و جز ثبات وصبر چارهٔ دیگر ندید
بقایمی فرو ریخت.

محمدبك پروانه ازآن میانه بچالاگی برون گریخت و برصوب‌سینوب منکوب گشته
بسلامت بدر رفت.

القصه تغاچار در حالتی که نفیر ز مهریر از فلك اثیر در گذشته بود و شخص
۱۵ کهسار لباس دراعهٔ برف پوشیده و ذرور هوا ذرور کافوری میبارید در دایرهٔ قشلاق دلوجه
درآمد و چون نقطه در آنجا سرگردان ماند بالتو بقدر استعداد لشکر چارسوی جهان
فراخ بر او تنگ کرد و از یمین و یسار و جنوب و شمال بهر طرف که تغاچار
جهت تمشیت‌کار خود قاصدی یاایلچی روان می‌کرد بالتو تیرمنع درپی او می‌انداخت و
سنگ درقندیل مقصود تغاچار میانداخت. مرکب حکم تغاچار بهر جانب که روی‌می‌نهاد
۲۰ چون بمقصد نمیرسید لنگ می‌ماند، میخواست که دبدبهٔ امراوچون دمدمهٔ دمه باطراف‌رسد
روزگار ناسازگار بااوچندان دم سردی نمود که‌آب حکمش یخبند گرفت‌و نمیدانست که همچنان
که‌آب جامدرا بمسامیرجلید یخ‌بند می کنند، اورا بتیغ جان‌ستان تخت‌بند خواهند کردن،
مدتی در آن مدخل چندانکه شتافت از هیچ طرفی مخرجی نیافت، جهد مینمود که ازآن
منزل‌حیرت ومضیق شدت‌بیرون‌آید، بعضی ازلشکر مغول وتاجیك‌و ایلچیان از دور ونزدیك
۲۵ جمع‌کرد و باستمداد ایشان در وقتی‌که ریاحین در عروق زمین بجوش‌آمد وبرف در مشام
هوابگداخت گلیم مقاومت برآب انداخت و ازطرف قشلاق هایم وحیران مگر که باخصم راساً
براسٍ برآید بطرف‌سیواس‌آمد، بالتو درین فصل‌که زمین بانوار ازهار رنگین شددر یسار
ویمین در همه جوانب‌کمین ساخت و در هر طرف‌که ممر مفری بود آن مفر فروبست و با
احتیاط تمام بسیواس‌پیوست وتغاچار بهرجانب‌که توجه مینمود بحکم قضا متعاقب در قفاء او
چون شهاب ثاقب میرفت وچون سایه ازاثر او جدانمیشد و نظاره‌کنان ازطرفین منتظر تا از
پردهٔ روزگار چه بیرون آید و برتخت نرد زمان ازکعبتین اختران چه زاید و تغاچار از

اشتردلی هردمدمهٔ که اصحاب چون دمنه وکلیله دربار حکومت او می‌بستند قبول می‌کرد
وبزخارف اقوال و افعال فریفته می‌شد ودرآن تحییل وتسویل منهیان تغییر وتبدیل عقال
غفلت چشم بند عقل اوکردند تابهرسو که رنگی آمیخت در شباك‌هلاك آویخت.

فی‌الجمله روزی ازاول بامدادکه بتیغ صبح پردهٔ ظلمت شب بر دریدند و سرادقات
۵ روزرا طناب نور درکشیدند، بالتو تیغ تسلط برکشید وآیین وترتیب دیوان نهادن وحساب
مال‌ملك خواستن ودادن دام‌کرد و اوچون در طمع دانه ازدام اصطلام غافل بود برسبیل
حکومت وامارت بدیوانگاه بتفحص مصالح ولایت‌تقدم نمود، بالتو وعرب ودیگرجماعت‌که
درآن شوروشغب متفق بودند کمین مکـر برگشودند وصولتی چنان صعب نمودندکه‌گفتی‌که
بحر اخضر جوشان‌اند یارعد ابر خروشان‌که ازترجم رمح شهاب‌شکل سواران روی روز
۱۰ روشن سیاه‌کرده بودند و بتبدید شمل و تفریق جمع او پیرامن بارگاه وجوانب دیوان‌گاه
فرو گرفتند وچون دایره‌کرد مرکز نقطهٔ او درآمدند وحسام انتقام ازنیام غضب نقض وابرام
برکشیدند خود از وقوع اجل و هیبت آن وجل خشیت آن قشل بغایتی بودکه بی‌دست برد
ضربت تیغ جان ازقالب بدن بیرون می‌جست. ودرآن میان وجود تغاچارپنداری که قارورهٔ
اثیربودکه ازتیر زمهریر بشکست یاخود نقش‌کرهٔ زمهریرکه از وقدهٔ برق بپژمرد، اگرچه
۱۵ ازغایت شکوه چون کوهی بود صعب کـه سالهابود کـه ازصدمات‌عرادهٔ رعد باك‌نداشت، و
زمانها بودکه ازمنجیق صواعق حوادث خلل نیافته، ناگـاه چون درختی‌که ازمایهٔ نداوت
بی‌نصیب مانده باشدگرد ذبول‌برچهرهٔ دولتش‌نشست ونهال‌ابهت وابهتش بی‌برگ وبارمانده
و آن‌همه اتباع و اشیاع‌که بر هر صوبی‌که عنان عزیمت معطوف می‌گردانید صدهزار سوار
چون سایه برعقب او می‌رفتند،چون دولت‌ازوی روی برتافت از هیچ آفریده مددی نیافت.

۲۰ فی‌الجمله اونیز قدم درکوی عدم نهاد و پنداری‌که حکم نایم بودکه بیك‌نفس انقضا
یافت یاظـل غمام بود که بیك‌دم زایـل گشت، هریك ازگوشهٔ نعرهٔ بیچاره برداشتند و رقم
(کان لم ثعن بالامس) برصحیفهٔ حالش‌نگاشتند. فی‌الجمله آن‌سال‌درین واقعه بسررفت، سال
دیگرکه حوادث روی نمود همان تغاچار حادثهٔ نصیب حالت بالتو شد.

نکبت و حادثهٔ بالتو

۲۵ اگرچه بالتو برتجارب ایام ووقوف برمقادیر حشم وسپاه ودقایق سپهداری وحقایق
جهانداری رسوم پسندیده داشت ودرمحافظت اطراف روم وثغورآن سدی متین‌ورکن مبین
بود، اماچون خذلانش دامن گیرشد واقبال‌پشت‌بروی‌کرد دست ازعبودیت پادشاه‌بازداشت و
سر بگریبان عصیان برآورد. وبتو همی‌فاسد و تمناء کاسد روی از صوب صواب بـرتافت و
بخیالی فاحش که بحواشی خاطراو متطرق‌کشته بود هراساسی که درامور ممالك می‌نهاد
جمله درعین خطا وخطر بود وچون بنفس‌خود ازعبودیت پادشاه اعراض کرد سلطان مسعود

وامرا را نیزاز عزیمت به بندگی منع فرمود، سلطان مسعوددردام عشوهٔ او افتـاد ومتابعت ارادت او نمود وبدانچه اختیار او بود بحکم قضا کرهاً لاطوعاً رضاداد، آری‌چه توان‌کرد، دستی‌که‌نتوان برید بوسه باید دادن. القصه تردد ایلچیان بطلب بالتو متواترشد وچندانکه دراستحضار اومبالغت بیشتر میفرمودند اودر تهاون تقاعد وتعلل بیشتر می‌نمود، وچندانکه یرلیغ بانذار او درآن اعراض ارسال میکردند او بطریق اعتذار پیش‌میامد، احداث زمانه درقلع او بفتنه مشغول و او بتحریض پیشکاران مجهول بتدبیر کارهاء ناصواب روزگارضایع میکرد و بتعویق فاسد متربص دوایر انقلابی میبود تامگر بتغییر زمان خودرا از چنبر قضا برهاند. بهیچ حال نصیحت عقل قبول نکرد، چون عهدهٔ انتهاض او بعقدهٔ انتقاض انجامید درعین مخالفت ومین موافقت متحیر فرو ماند، نه‌راه شدن نه روی اندر بودن، عاقبت نقش اندیشهٔ عزیمت اردو از لوح ضمیر بکلی محوکرد ورای او برتخلف و تقاعد قرارگرفت و شریان پریشانی‌دراسرهٔ پیشانی اوپیدا گشت.

مؤلف گوید: فضل نامتناهی‌الهی مدد کردکه بمشاورت رای واستخارت آرای ثاقب مجیرالدین امیرشاه ازتقاعد او تباعدنمود وما جمله اصحاب‌ازدایرهٔ تخلف‌اوبتکلف بیرون آمدیم واز معرض وبرامید استیناف حکم عزم مصمم‌گردانیدیم، پنداری‌که آن‌حسن تدبیر و اندیشهٔ تحذیر مناسب فالی بود موافق ومقالی بود صادق‌که باوحی همبری میکـردکه از سمت اتصالات آن‌کواکب وحشت روی برتافتیم‌وسوی برج‌شرف واوج خورشید سعادت‌شتافتیم وعزم عبودیت‌حضرت مصمم دادیم. فی‌الجمله باتفاق جمله‌قدم درراه موافقت نهادیم وبی‌تردد مرافقت از سراخلاص روانه شدیم.

القصه بالتو ازسرغرورکاسه اندیشهٔ فاسدبدل راه داد وآن همه اسباب نعمت وعشرت بدمدمهٔ دیو برخود منغص‌گردانید وآن ظلوم غشوم باستقبال‌شکرنعم بکفران طغیان نمود.

القصه‌جدواجتهادکه هرکرا استعدادجهانداری باشد جهت‌رواج کارخودمتابع‌کارخود گرداند، بدان‌سبب‌سلطان مسعودرا ازعزم اردومنع کرد وقهراً وجبراً وکرهاً لاطوعاً مصاحب خویش‌گردانید، واگرچه سلطانرا ارادت‌صادق‌نبود ودرآن باب کاره‌بود درضمن‌آن صورت خوف و خطر مشاهده میکرد، اما باستشارت حجاب نااهل رسم آن عزیمت سهل گرفت و وبسخن ارشاد حواشی طاغی بمصاحبت باغی رضا داد . بیشتر فساد کار ملوك از پیش‌کاران مفلوك میباشد که ازوکیل بدتباه‌گردد کار، بیت:

تا نباشی حرف بی‌خـردان   که نکـوکار بدشود ز بدان

فی‌الجمله سلطان اگرهمه‌شیر بود ازاشتردلی بافسون ودغدغهٔ‌کلیلهٔ چند درصدد موافقت بـالتو برراه حیله افتـاد دل‌برموافقت نهاد، بالتورا چون فکـر صایب ورای واثق نبود وتدبیرش موافق ومطابق زمانه نیامد وبنظر اعتبار درمستقبل حال ومال صورت منفعت مطاوعت و نقش مضرت معاندت ندید از حقیقت (فتفشلواوتذهب ریحکم) غافل ماند.

ارسال کردن پادشاه اسلام غازان خان قتلغشاه را بدیار روم بدفع فتنهٔ بالتو پسر تنجی درسنهٔ ست وتسعین وستمایه

القصه چون ماجرای طغیان بالتو کماجری بحضرت علیا و متابعت سلطان با او انها گردانیدند، پادشاه جهان جواب بزبان شمشیر داد، والسیف اصدق انبـآء من الکتب، وسفارت رسالت باتیر وکمان اعوان حضرت انداخت که هرخللی که درملک افتد جز بزخم تیغ وتیر صلاح پذیر نشود. القصه قتلغشاه که امیر بزرگ اردو بود بالشکر جرار اجل آثار کواکب عدد که در وقت مصادمت تیر جان شکر درع داودی را پردهٔ زنبوری میشمردند، و هنگام مسابقت بتیغ صاعقه کردار مغفر پولادرا برصفت آشیانهٔ عصفور درنظر می آوردند، هریکی چنان که بقدرت تن بنیان صفت قلبی بر تواند درید، و بسورت قوت دل قلب سپاهی درهم توانند زد، بدفع فساد عصیان بالتو وقلع اتباع او را استقـرار واستمرار مصالح روم چنانکه معلوم شده است موسوم فرمود، قواضب سیوف پیشوا کردند وسباسب قفار درقفا گذاشتند ومراکب بادپایی در زیران آوردند وبعداز چندین بعده‌سیر بی اطلاع هیچ برید و سفیر چون بـاد صبا در اندك زمانی بسیر در روزی که صفت آن این بود که برمثال سیل درآمدند. فی الجمله در صحراء مالیهٔ قیرشهیر اجتماع فریقین حاصل آمد. عرب پسر سماقار درمتـابعت قتلغشاه از ولایت دانشمندیه درمقدمهٔ لشکر آمده بود ودر نزدیکی لشکر بالتو فرسنگی چندراه برسم یزك پیش رفته، ناگاه برفوجی که ایشان نیز برسم یزك پیش آمده بودند بریکدیگر افتادند، در آن روز ازوقتی که تیغ صبح ازنیام شب بر کشیدند تا بهنگام شام که شب پردهٔ ظلمت فرو گذاشت ازوقت شبیخون برنطع کارزار دست خون بر آوردند. در آن مقابلت هلاك شدند وبعضی بهزیمت ازآتش تیغ آبدار روی بر تافتند ودر آب دلوجه درخلاب افتادند، آن روز بدان سر گذشت تا بشب درگذشت وعرب از آن مصاف برگشت وبلشکر بزرگ پیوست. روزدیگر که آفتاب جهانگیر چترزرین برکشید وبتیغ شعشعه پردهٔ افق بردرید هردو لشکر را مقابلگی ظاهر شد وازطرفین محاربت قایم گشت، همت اجل در آن داروگیر خوف ووجل برخنجر مصروف بود و نهمت قضا برتیغ معطوف، گردون گردان بصد بهانه درمرگ برمردان زمانه باز کرد، بیك حمله که لشکر بزرگ برلشکر بالتو هجوم آوردند چون تطایر نجوم شهاب رجوم کردند و چون گـرگ درنده در اغنام وچون شیر گرسنه درانعام افتادند وبیك دم دمار بوار ازوجود خصوم بدکردار بر آوردند.

حدیقهٔ معرکه که بتیرباران حوادث وطعن سنان ازرؤس اعناق بانواع شکوفه احداق بار آورد، خلقی بسیار ازظلمهٔ فجار علف شمشیر آبدار و تیر آتش بار شدند، بعضی از امراء هزاره که در آن روز مصادفت پیش ازمصادمت صبر کردند، چندانکه در مواکب انجمن فلك چشم انجم ومراکب کواکب راعرض دادند ودر پـردهٔ ظلمت شب دیدبانـان روزرا فراغت

حاصل آمد از بالتو اعراض کردند و منحرف قتال نشدند، بلکـه در مخالفت در بستند وراه موافقت ومطاوعت بر گرفتند وبلشکر قتلغشاه پیوستند، و چون امارات نصرت از آن طـرف دیدند بظل رایت بزرگ پناه آوردند، وبعضی آن بودند که چون سعادتشان مساعدت نکرد مانندهٔ صعوهٔ که باباز بر نیاید ازمقاومت قاصر ماندند، وچون روباه که طاقت حملهٔ شیر ندارد
۵ (تفرقوا شغر بغر) راه هزیمت بر گرفتند و هریکی بگوشهٔ غاری چون روبـاه پناه آوردند یا برشط آبی چون بط نشیمن تواری بدست آوردند، وبعضی چون مرغ دام دریده بمقامی مجهول درخزیدند ومتحصن شدند، وبعضی راکه دراجل تأخیری نبود وزمان آمان اوازمتقاضیان حیات بپایان رسیده درآن صرصر عواصف ازپای در آمدند وبغرقاب فنافرورفتند. فی الجمله چون وهنی تمام خللی نافرجام در بالتو ولشکر اودر آمد ودمار وخسار روی بطرف او نهاد وازدفع هجوم
۱۰ لشکر بزرگ قاصر ماند. چون شهباز روزبال نور بکشاد دیدند که مرغ اقبالش ازدریچهٔ ادبار پریده بود وچون ارنب که ازهزبر احتراز نماید ویاچون ثعلب که ازشیرغران گریزد اونیز ازلشکر بهزیمت روی برتافت، چون ازآن جمله حشر مستنکر وحشم مستکبر جزفرار فایده نیافت ازسرعجز واضطرار بامید سلامت سپرملامت درروی کشید وپیش ازآنکه بادصبحگاهی دواج نور برعالم کشید بناموس بباددرفته وآتش افسوس درخرمن عیش افتاده، با بعضی ازاتباع
۱۵ دستگاه دولت ازدست داده بجانب اوج کـه مستقر خروج خوارج است پناه برده و ازآن گرداب بلا وسیلاب فناچون سررشتهٔ اقبال بدست نیاورده ادبار نمود چون ازعرصهٔ بافسحت روم باستظهار استنجاد و استمداد لشکر بزرگ بولایت غرغروم درآمـد اتبـاع وجنود او با نقود واجناس تجمل چون زاغ سیاه شب که درزوایاء مغرب ناپدید شود در اطراف و اکناف اوج متفرق شدند وچندین هزارخانه ازخیل وحشم اوباعتماد عهد و میثاقی که باقرامانیان
۲۰ داشتند بطـرف ارمنستان رفتند، نمی دانستند کـه سربدکان رواس می برند وگندم در دستاس می اندازند وبمجاورت مار زخم خورده التجامی نمایند. چون امراء اتراك برعهد ومیثاق وفا ننمودند ونقض ونکث رواداشتند و حطام دنیا برثواب عهد تـرجیح نهادند ناگـاه برایشان زدند وچون اجل برخردو بزرگ ابقا نکردند وبعضی را ترت ومرد و در هرج ومرج بعضی راتارومار کردند وچند هزار نفر از دلبران مـاه رخسار پری روی کـه باآفتاب برابری
۲۵ می کردند برسبیل پرستاری در قیـد اسار آوردند و بعضی خود چون هباکه در مهب صبا پراکنده شود آواره شدند.

القصه بالتو باسریهٔ ازخدم وحواشی خویش درجانب اوج بههر یك دوماه خروجی می‌کرد وبی استنجاد لشکر ترك (کالباحث عن جیفة بظلفه) تـرك فضول نمی کرد و بحرکة ـ المذبوحی بلافایده دست وپای می زد، چندنوبت سولمیش که سبط بایجو بود و ذکر بـایجو پیش ازین رفته است برسراو رفت وبمقابلت یکدیگر در مابین ایشان مقاتلت رفت و سولمیش ظفر نیافت. فی الجمله بالتودرآن طرف چون قوت وشوکتی نداشت و باد غرور ازهـوای

فتور وقصور اودر آن سر گردانی منتفی گشت، هروقت بجوانب می‌فرستاد و بـا هرکسی دم (الصلح خیر) می‌زد (لان فی الصلح تأخیر الآجال وتحقیق الـآمال)، چون بهیچ حیلتی وشیوهٔ آبی برروی کارخود نیاورد وازاتراك مددی نیافت، مدتی (کالذئب ان تمکن نشب وان طلب هرب) درقلق واضطراب چون گرگ دام‌دریده وازجان شیرین طمـع بریده روزگار بسرمی‌برد، عاقبت چون امن‌وامان نیافت ازاماکن ومواطن اتراك خسیس بدیارکفار سیس پیوست و از ۵
النجاء فاسد بمواثیق مسلمانان اعتبار نگرفت وازتیره رای اعتبار بروفاء کفار کرد وبمعاهد ایشان اعتضادفزود، خودآن تصور فاحش دام بلا وعقدهٔ وبال اوشد، (فـرمن المطر وقعد تحت المیزاب بل خرج من البئر ووقع فی الکنیف)، تکفورسیس برقول وقرار پرتلبیس ثبات ننمود واورا درآن ولایت نه‌مقام داد ونه‌بطرف شام راهش گشاد وعاقبت اورادرقیـد حکم خویش آورد ودرصحبت مؤکلان خود باردوفرستاد تادولتش قائدمرادات بود حکم‌راند واز اطراف ۱۰
ممالك آتش فتنهٔ اومی‌نشاند، چون سعادت ازوی برگشت وآب‌دولت در جوی مرادش تیره شد وزمانش بآخر آمد دوروزمانه بساط عمر وجاهش برافشاند ودرمیدان تبریز شکوفهٔ امانی اوبتندباد اجل برخاك ریختند وبتیغ قهرخاك وجل برسرش بیختند، اموال‌واجناس واسباب تجمل‌اوخیل وحشم اوکه درروم مالامال‌بود جمله درآن تلاطم بلا وسیلاب اهوال‌قضا بتاراج رفت وآن‌همه مواشی چون هبادر هوا متلاشی‌گشت . ۱۵

ذکر احوال‌سلطان مسعود

چون عاقبت‌آن متابعت‌که بابالتو بود نامحمود بود وتقلب احـوال خـویش درآن محاربت مشاهده‌کرد ودرآن ورطهٔ‌داروگیر که سئوال مبارزان بحکم تیغ‌وتیر بود واوچون مرغ بی‌خبر بآب زن‌اختیارکرده وچون ماهی عاشق‌تابه شده چون مدت اجلش سپری‌نشده بود ازآن‌مضایق حیرت ومخالب عقاب وحشت که‌عرصهٔ فراخ جهان برچشم او وحشم تنگ ۲۰
شده بود اسباب امتعه ونقود خزینه وآنچه بود ازدواب درمعرض هرج‌ومرج برباد رفت و چون مال درباختند وجان بساحل‌نجات انداختند، هرکرامتقاضی اجل‌گریبان عمر گرفته بود ناکام‌گردن رضا بخنجرقضا داد وسلطان بافوجی ازحشم صبرراکار بست‌وچون ازصدمت آن‌طوفان بلیت بسلامت نفس خلاص یافت وسفینهٔ عمرش درآن امـواج اذیت برجودی صبر قرارگرفت، ودرچنان‌حالتی که مهرهٔ تفکرش برقطع تدبر درششدر تحیربود میان خوف و ۲۵
رجا بوجودآن‌خیبت وخشیت که درافتاده‌بود هم‌باز سعادتش تلقین می‌کرد، گر بشتابی هنوز جان دارد دل، باچهرهٔ غبارگرفتهٔ وحشت باهزارگونه تردد ودهشت کمر غدربرمیان بست و بخدمت قتلغشاه‌پیوست وبر سبیل اعتذار برقدم استغفار بایستاد، متابعت بالتو چـون ازسر اضطرار بود واختیاری نبود عذرآن تخلف که بتکلف بود بقبول‌مشفوع گشت ومسموع داشتند ورقم عفو برجریدهٔ عمل اوکشیدند. **نکته**: بهترین خاصیتی وخوبترین خصلتی‌ملوك جهاندار

را دراصلاح جرایم اصحاب زلت طـریق عفوست چه‌عفو متضمن ثبات دولتست،والحـق در باب عفو بهتـراز محمود وراق نظمـی خـوش مذاق کسی نرانده است.

فی‌الجمله بواسطه عنایت ازلی‌وحمایت قتلغشاه خوف سلطان برجامبدل گشت وسلامت نفس ازان ورطه کرامتی بودکه ورای آن هیچ کرامتی دیگر تصور نتوان کرد وموهبتی که درمقابلهٔ‌آن عطیتی بهتراز‌آن نتواند بود. القصه چون قتلغشاه عودت نمود سلطان‌را تابندگی ۵ حضرت علیااستصحاب فرمود وچون صورت‌حال بعدطول‌المقال وکیفیت واقعه و تصور حادثهٔ او ومتابعت اضطراری بود نه‌اختیاری عرضه داشتند اگرچه عذر آن زلت دربندگی حضرت بمحل قبول افتاد وصحیفهٔ عملش آدم واربرقم (فنسی ولم نجدله عزماً) مرقوم‌گشت وتضرع او که بزبان حال می گفت مسلم داشتند و او را از همه تهمتی معاف گذاشتند، اما اجازت انصراف بملك‌روم جایز نداشتند ودرآن ابتدا دردارالملك همدان‌موقوف حبس امتحان ماند ۱۰ وازارکان دولت واعیان سلطنت که همه عمردر سایهٔ حشمت‌او‌آسایش وآرامش یـافته بودند، مددی ومؤانستی نیافت و بی‌مذاکـره وانیس ومسافر وجلیس وخدم و حواشی وعدم نقود و مراشی تن در زخم نیش روزگار داده بود تاچه پیش‌آورد، عرضهٔ حوادث زمان چه باشد، مدت بضع سنین باندك راتبی‌که تعیین کرده بودند بی‌حشمت وتمکین بسر برد، چون تخم احسان درزمین شورهٔ‌رومیان نااهل بی‌وفا انداخته بودواصطناع نه درمحل خودنموده بوقت ۱۵ ثمرهٔ وفا ومخالصت بارنداد، جمله‌را در وقت کامرانی اسباب شادمانی ازو بود چون دولت ازوی اعراض‌کرد جمله‌را ازاعراض نفسانی نواهض عزمات خدمت وملازمت فتور یافت‌واز قصور همت‌حق نعمت ضایع گذاشتند.

القصه آمدیم باحوال مجیرالدین امیرشاه، او درین حالت بحسن‌تدبیر ورأی صایب از بالتو اعراض کرد و با اتباع و اشیاع خود بیرون جست و از آن میانه کرانه گرفت و ۲۰ بجانب اردو روانه شد ، در آن مسافت دور و دراز هیچ منزلی نبود که در آن آفتی روی ننمود و در آن منـازل و مسالك دیربـاز هیچ سـاعتی بی مخـافتی نبود ، در هر کامی و در هر فرسنگی خرسنگی پیش می‌آمد یکدم نمی‌آسود، درهیچ مکان زمانـی نمی‌غنـود وشب همه‌شب‌که فلك درسرمه سایی می‌بود تابوقت سحر سرمه سهر دربصر می‌کشید، مراحل جبال‌دردیده چون خیال می گذشت ودومنزل دردیدهٔ وهم یکی متصوربود، متحیر ازگردش ۲۵ روزگارمتردد ازحوادث‌عالم غدار وامیدوارکه، مگرزغیب دری کردکار بگشاید، خود در اثنای این‌حالت آمد غم دیگرکه منم سربـازی، آوازهٔ تغییر وتبدیل منـاصب درافواه افتاد. القصه‌دراین‌سال‌صاحب دیوانی برجمال‌الدین دسکردانی مقررشد.

تبدیل مناصب در مملکت روم

مناصب روم برین‌جمله مقررگردانیدند: معین‌الدین محمدبك پـروانـکی منصوب شد

بامارت مطلق، وجمال الدین محمد بوزارت منصوب گشت، وکمال الدین تفلیسی بنیابت سلطنت، وشرف الدین عثمان باستیفا، و به جهت این مناصب التزام نمودند که شصت تومان مال بر-
مجیرالدین امیرشاه ودیگرمتصرفان روم ثابت گردانند وحکم چهارجهت ممالک روم بدان سبب درقبضهٔ تصرف این چهار گانه نهادند ومبلغ ده تومان دیگر که ششصد هزار درم باشد
بیرون مقررات معین بزواید درعهده رفتند والتزام نمودند، ودرین ابواب احکام یرلیغها ۵
حاصل کرده، جهت تقویت حال خود ملک پهلوان را که ازمعتبران خراسان بود وبیسالت مشهور بایالت التماس کردند و به‌جانب روم عودت نمودند، چون اتفاق آسمانی بااتساق امانی مجیرالدین راست نیامد و دانست که‌آن گندم نمایان جو فروش که ازدرون نیش وازبیرون نوش بودند بی‌سببی دشمن دوست خواهند بودن، هرسواد اندیشه که بر لوح ضمیر نقش
کرده بود برقم بیاض نه‌پیوست، هرتیر تمنا که درجعبهٔ تدبیر نهاده بود بی حکم کمان تقدیر ۱۰
برهدف صواب نتوانست انداخت، بهمه حال جهدی مینمود ودرنهضت روز بروز تعجیل می-
کرد تامگر بی ملاقات خصمان بمقصدی رسد وتدارک مقصود نماید، خود درنواحی شهرخوی مصادف امیرقتلغشاه افتاد که بدفع بالتومتوجه روم بود، اورا بدان مصادفت قتلغشاه استظهاری تمام‌روی نمود وقتلغشاه هرچه ممکن بود ازحمایت وعنایت نامها باردو وبه‌تربیت نوشتن هیچ
باقی نگذاشت ومثال جوازارزانی داشت، چون اردو دردیارعراق بودازشارع اصلی انحراف ۱۵
نمود وبرسمت‌راه همدان انصراف جست تادرمقابلهٔ خصمان نیفتد، چون کوکب ارادتش در برج وبال بود بهرطرف که توجه نمود قضاء آسمانی چون براثراو دوان بود خود درآن راه‌که فرح خود درآن می‌دانست ناگاه ملک پهلوان باخصوم شوم چون راه‌زنان بی محابا یا چون مسببان قضا که برقافلهٔ اعمار زنند براتباع اخیار اوزدند، تا چون نوایب روزگار
برکاروان عصمت ما هجوم آوردند، مجیرالدین امیرشاه محمولات اثقال گذاشته بابعضی ۲۰
خدم ازمقابلهٔ خصمان انصراف نموده بود وبراهی دیگرمجهول بدر رفته تامگر بمقصد اردو پیوندد ودرتدارک خصمان مقصودخود حاصل کند که هم‌رجال ونحن رجال.

فی‌الجمله چون بار از بارسالار و خدمتکار از خداوندگار جدا یافتند مراکب خود بگذاشتند وازمرکوب ومحبوب وخیول که جهت‌تقدمهٔ خاص بود سوارشدندودرعقب مجیرالدین
امیرشاه چون تیر ازگشاد کمان بتعجیل روان‌شدند، تقدیرالهی که بنقض عزایم و فسخ همم ۲۵
موصوف است درضمن‌حالت گریزندگان وجویندگان رسمی بدیع ونقشی غریب انگیخت که تا حلیت بشر بزینت بصرمتحلی است بدان شیوه هیأت‌اجتماعی بی وجودجهت‌وساعی بلا اختیار مشاهده نکرده باشد وصورت‌آن نقش انگیزی قضاوقدر چنان بود که چون مجیرالدین براهی مجهول بدررفت‌شب‌همه شب‌چون انجم که درعرصهٔ فلک سیرمی کنند درآن‌سمت که‌می‌رفت‌زعم آن بود که دومنزل راه ازمقابلهٔ خصمان‌دورافتاده است، خوددرپردهٔ استارشب باآن همه‌تعب راه طلب گم‌کرده بود وچون کوکبهٔ صبح صادق از رواق افق طلوع کرد چون دایره

برهمان مرکز اول که از آنجا قدم برداشته بود باز آمده بود.

ملك پهلوان نیز که طالب بود ترك فرع کرده در پی اصل رفته بود، یك شبانروز بساط زمین در نوشته بود و از پویندگان اثری نیافته، زعم آنچنان بود که بعد چندین سیر بعد دو روز بمنزل اثقال خواهد پیوست، خود بر همان مقام که رفته بود بمنهیان قدر زمام او گرفته چون شاگرد رسن تاب سفر از پس کرده بود و باز بر همان مقام که رفته بود باز آمده.

فی‌الجمله زعم پوینده جوینده چنان بود که بجهدی که نموده‌اند گریزنده فراغت یافته است وجوینده را گمان چنانکه بر مطلوب ظفر خواهد یافتن، خود هر دو طائفه بدور ماه و آفتاب بساط روز و شب در نوشته بودند و چون نظر کردند بعد چندان سیر از مرکز خود نقطهٔ جدا نگشته بودند و مسببان قضا و قدر همه را چون پرگار گردمرکز خود گردانیده بود تا چون روز باخر آمد گریزنده و جوینده وطالب ومطلوب بهم‌پیوسته بودند. نکته: تااهل بصیرت بدانند که مجاری امور در عالم کون و فساد بحکم تقدیر رب‌العبادست، هرچه بودنی است البته‌بودنی است وتانشود ممکن نیست که بشود، اگر چه پیش بینان عالم کون وفساد چون مستان بی عقل بنقل لباسات فریفته نشوند، اما چون تدبیر آدمی اصلا موافق تقدیر نمی‌آید، عاجزان حاکی بقوت بشریت وحیلت فکرت جمال مراد درحین تصور نمی‌تواند آوردن. نکته: آری چه توان کرد هر که ازدریا گوهر طلب باشد، اگر نوبتی بمقصود رسد هزار نوبت باشد که نرسد، بلکه باشد که درطلب جوهر نورانی در قهر بحر ظلمانی خود را درخطر اندازد وبیشتر آدمی آن باشد که ببوی سود زیان کند و جان عزیز دربازد. القصه چون هیأت اجتماع مهیا گشت و هر دو طائفه بحکم تقدیر ازلی بهم پیوستند افتتاح بسلام که ازرسوم اسلام‌است نمودند و بعد از آن مجیرالدین بضیافت که رسم اهل حصافتست اقدام نمود، وحاصل آن احوال بعد طول المقال وبحث امهال ورسم انفعال بدان انجامید که دراصلاح ذات‌البین بمیثاقی وثیق وعهدی وافی بنیادمصادقت نهند وتناکر وتنافی ازمیان برخیزد وهیچ‌کس رنگ نیرنگ فتنهٔ نیامیزد وعامل و معزول وحاکم و محکوم و خادم ومخدوم جمله باتفاق بولایت روم بازگردند وهر کسی بدانچه موسوم است متصدی شغل خویش گردد ومجیرالدین ونواب اوبهمان مرسوم که داشتند درنیابت سلطنت مستقل باشد و مادهٔ تنازع منقطع گردد و مال رفعت که ملتزم شده‌اند ازکشف ولایت از مقررات امرا و خواتین استخراج کنند، برین جمله یمین غموس بجهت ناموس که رعایت یکدیگر کنند تأکید عهد کردند وملك پهلوان بدین وساطت درعهدهٔ عهد رفت ودرمابین خصوم بساط مباسطت ممهد ومطابقت برطریقت موافقت مؤکد گردانیدند و مجیرالدین هر دمی که از غرور دمیدند مایهٔ صفا پنداشت وهروعده که دادند در سمع قبول جایی داد و محض صدق انگاشت. عقلا گفته‌اند: اذا کان الغدر فی‌الناس طباعاً فالثقة بکل احد عجز. فی‌الجمله

بدین سبب ملك پهلوان درمیانه بحق السعی والسکوت که محض رعونت وریا بود هم کیسه پر کرد وهم کاسه چرب گردانید وهم ملبوس ومفروش خود که جمله (کالعهن المنفوش) بود بدیبا وحریر منقوش بدل کرد وقرار داد که جمله قطره کردار شیوهٔ متابعت یکدیگر پویند و مصاحف سینه بآیات وفا منقش ومهذب گردانند ورقم بغض وزنگ کینه ازدل بزدانید، خود آن اساس عهد دام مکر وغدر بود که برراه خصم نهادند وجهت استحکام احکام خود از بیم تیغ ۵ معارضهٔ خصم جهت مصلحت خود سپری ساختند. **نکته**: آدم را علیه السلام پرسیدند که بتقریر شیطان ازحکم رحمان چرا تجاوز نمودی ووصیت (اتقربا هذه الشجرة) نشنودی، گفت که ابلیس بخدا سوگند خورد که راست می گویم، ندانستم که هرگز مخلوق بوجود خالق سوگند بدروغ خورد. کدام مرغ دل که بطمع دانه دردام هوس نیفتاد وکدام آتش حرص که داغ دریغ بر ران آز ونیاز طالبان دنیا ننهاد. فی الجمله همینکه ازحدود دیار آذربایکان دورشدند ودیگر مجال ۱۰ آن نماند که تیر تدبیر خصم برکار رود، اندك اندك بنیاد معاهدت فتوره ی گرفت تابدان انجامید که چون درتخوم ارزن الروم درآمدند که محل حکومت ایشان بود ازجادهٔ آن رسوم عهد و میثاق عدول جستند، نقش اندیشه جواز بر کعبتین مجاز ایشان راست نیاید، قدم ازدایرهٔ بیرون نهادند ودرباب رفیعت شصت تومان عربدهٔ مستان آغاز کردند ودرجام شکرمذاق وفاق زهر نفاق تعبیه کردند. ۱۵

مجیرالدین امیرشاه و اتباع او آنهمه عقبات عقوبات در نوشته و از مقصد مقصود بازگشته و تحمل مشقت و تعمل کلفت نموده، چون محقق گشت که آن همه عهود دام اغوا و مادهٔ اضلال بوده است کراج آب مکسورالنصاب متحیر فروماندند. جهت وقایهٔ عرض وناموس خویش برخواند وهرذخیره که درکیسهٔ مکنت داشت درکاسه ملتمس ایشان پرداخت، وهر نقدی که درخزینهٔ عمل اندوخته بود درمسند عتاب ملبوسات و مرکوبات هزینه کرد، معدهٔ ۲۰ اطماع ایشان ممتلی نشد، چون ذخیرهٔ نماند هرچه ازقروض می پرداخت جمله درروی ایشان می انداخت، چشم نیاز ایشان سیر نگشت، ملك پهلوان درمابین تمهید عهد ونقض آن سرگردان مانده بود، نه دست منع درآن تعرض وپریشانی برپیشانی اغراض آن طائفه می توانست نهادن نه دست ارادت مجیرالدین می توانست گرفت، آن ذواللسانین از طرفی تراشی می کرد و ارتیاشی می نمود ودر وساطت اوهیچ فائدهٔ خاص وعام را نبود واگر اساس مناقشتی می نهاد ۲۵ بهانهٔ بردیگری می بست. عقلا گفته اند که درشریعت فتوت ودین مروت نقض عهود حرامست ومدار جهان ونسق ونظام آن برعهد ووفاست، چه ملوك جهان وخسروان کشورستان خزائن برخدم وحشم ازآن بذل کنند که بوقت خروج دشمن وفا نمایند، چون ایشان بهر بهانهٔ دست در شاخ نقض می زدند، مجیرالدین امیرشاه نیز در مقابلهٔ آن دم می زد، لاجرم اساس مودتی که درامورمالی وجاهی نهاده بودند واهی شد. چون برقول وقرار اقامت ننمودند کارها ایشان استقامت نیافت وعاقبت بوخامت انجامید، آری چون جهان ازعهدو وفاخالیست

نه‌از راحت اثرمانده‌است و نه ازعافیت چون عنقا جزخبر. فی‌الجمله کمال‌الدین تفلیسی‌در
مناقشت جزطلب دفاترکه در هنگام واقعهٔ تغاچار ناچار بغارت رفته بود دست آویزی
دیگر نداشت و نصب‌العین‌آن مناقشت و معارضت کاتب را کرده بود چون حکام مذکور در
مهمات معلوم روم شروع نمودند اول در مال ارزن‌الروم اسراف وتقتیر بیحد روا داشتند
۵ تاهرچه بدست آمد از نقیر و قطمیر و مایه و توفیر جمله درمعرض تفصیر وتبذیرتلف شد
و سبب تکسیر مال گشت، آوازهٔ استرداد املاك که در ضمن مکاتبات که باطراف نوشتند
درج می‌کردند، چون متضمن قطع ارزاق خلق بود سبب‌تنفر خواطر وضیع وشریف و قوی
و ضعیف گشت، آری چومار کرزه قصد زخم کسی کند تا تواند بی‌زخم برنگردد، گرگ
چون دندان طمع بتصدی فروبرد بی‌تمزق برنگردد. **الخبر:** مصطفی صلواةالله‌الرحمن‌علیه
۱۰ چون معاذابن جبل رارضی‌الله‌عنه بحکومت یمن فرستاد وصیت این‌فرمود که یامعاذ (یسروا
ولا تعسروا ولا تنفروا)، چون ایشان طریق عسر سپردند و در اول بجای سهولت صعوبت
نمودند موجب تفرقهٔ جمع و انزعاج خلق گشت. (ص ۱۸۹-۲۱۵)

انقسام ادارهٔ دیار روم برچهار قسم

۱ــ محمدبك پروانه

۱۵ القصه این چهار سهیم وشریك قسیم بلاد و ولایات ممالك را برچهار قسم تخصیص
کردند وهریك بقرعهٔ‌که براو افتاد برعادت ملوك بدان بلوك‌که بدو مخصوص بود توجه
نمود. محمدبك پروانه ازآن میانه ببلوك خودبجانب قسطمونیه بدررفت، خلق بسیار در
آن‌طرف بروی مجتمع شدند و حواشی قدیمی و خدم پدرش‌معین‌الدین سلیمان از جوانب
روی بخدمت او نهادند واورا بواسطهٔ‌آن اجتماع شوکتی تمام حاصل‌آمد، واگرچه او بسبب
۲۰ شرف نسب وطهارت حسب‌حلیهٔ ادب‌داشت اما بمجاورت فتنه جویان ناجنس شیاطین‌الانس
کالنسر حوله الجیف تغییر مکارم اخلاق‌کرد وطینت او ازآن طیب اغراق‌که داشت انحراف
نمود. فی‌الجمله درآن ولایات‌پیش‌ازآن‌که برمتوجهات ماضی ومستقبل اطلاع یابدودروضع
قانون رسوم وحقوق خراجات‌اصلی معین گرداند، باعتناف تمام و تکلیف وابرام رعایارا
درحوالات اخراجات و قروضات ومایحتاج لشکرخود مکلف گردانید وبهر بهانه‌که‌امکان
۲۵ داشت باضعاف وآلاف آنچه متوجه بود بشدت تمام درحصول‌آورد و جمله درخرج متجندهٔ
خود صرف کرد. القصه چون بکنکری رسید اموال مسلمانان‌درمعرض‌نهب وتاراج انداخت،
نقود ودفاین واجناس وغلات ومواشی متمولان‌آن‌شهر وولایت دروجه اجناد اتراك‌آن‌صوب
نهاد، ازآنجا چون بقونیه پیوست مال‌اعیان واشراف ومعتبران در وجه اخراجات خود و
خدم وحواشی خود حواله‌کرد. القصه اکابر که در مطالبهٔ‌مال ازایشان بشکنجه قدم ازدایرهٔ
وجوددرراه عدم نهادند یکی اصیل‌الدین مستوفی بود ودیگرمظفرالدین‌طغرایی، وچندانکه

منهی خردش نصیحت کرد چون گوش دلش بپنبهٔ غفلت آکنده بود هوش نکرد چون خاطرش بباطل مایل بود کلمة الحقش دلپذیر نیامد. فی الجمله در هیچ عهدی درکار روم بشدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشد، و هیچ ظالمی دست تسلط بر نیاورد که دردل ضعفاوسوز سینهٔ مظلومان آتش درخرمن مراد او نزد، **نکته:** کدام دولت که اگر روزی چند اقبال درظل آن اقامت کرد چون طراوت عدل واحسان باآن همدم نبود که چون بخت پذیر نگشت، ازکدام نسیم راحتی ۵ بمشام کسی رسید که درعقب باد ترحی بر او نوزید وآفت بدراهی آب دولتش تیره نکرد و لهیب ظلم طراوت حکومتش نبرد، چون در ظلمات ظلم مدار حکمش برقطع ارزاق خلق بود سعادت انوار عدل نیافت، چون ابواب ضرر مفتوح داشت اسباب منفعتش ممنوح نشد، هراندیشه که از سر هوس کرد باد هوا بود که می‌پیمـود. فی الجمله او نیز بمـرضی مزمن گرفتارشد وایام رقم نامرادی برصحیفهٔ عیش اونگاشت وهرچه ازدیگران بقهر وجبر بستد ۱۰ ازسطوت قهراجل هم بدیگران گذاشت وچنان شد که گوئی خود وجود نداشت.

۲ـ کمال‌الدین تفلیسی

کمال‌الدین تفلیسی که ظاهری داشت بحلیهٔ وفاق آراسته باطنی بجبلت نفاق پیراسته بجانب آماسیه‌که آن طرف تابخطهٔ سامیسون ببلوك اومنسوب بود توجه نمـود و طمطراقی بیرون‌از حد واندازهٔ خوددرکار خود درافزود وفوجی را از مشاهیر کـتاب وجماهیر نواب ۱۵ استصحاب نمود وازسرغرور ونخوت بردابرد بتعظیمی تمام درآمد وچندان خلق‌ازوضیع و شریف وقوی وضعیف ازآوازهٔ رعب وصولت اوباطبل ونقاره وعلم استقبال نموده بودند کـه ازانبوهی‌وکثرت خیاله ورجاله ازوقت طلیعهٔ کوکبهٔ آفتاب تاهنگام عصر ازکوچهاء باغها تابدان قصرکه مقر نزول اوبودوصول نیافته بود، وازدوگروهی آینده وروندە قدم را بمقام قرار نبرد، ازجمعیت حشرکه نفر برنفر می‌آمدند ارباب قلم واصحاب فضل‌وآداب‌را بهیچ ۲۰ جائی که محل استراحتی باشد مقری وممری هویدانبود، چون ازسر عجب وتکبر بمجلس حکومت پیوست، قلم تکالیف ومصادرات برآن‌ولایات روان‌کرد، بار تکلیف بـرخلاف امر الهی برجان خلق نهاد، ازجمله التزامات اویکی آن بودکه ملتزم‌شده بودکه عشرمستغلات درکیل‌آرد وبجنس خود درانبارهاکند وازصرف الکیل‌آن بارهاءتوفیر بربندد. خود درباب توفیر تأخیر وتقصیر بدرجهٔ رسانیدکه سبب تکسیر اموال شد وعشرغلات پیش‌ازادراك‌حصاد ۲۵ برباد فساداد واهل زرع وحرث از نوایر وقوع عوارض وتکلیفات ومؤنات قسمات جـلاء وطن‌کردند. تابدان‌سبب غلهٔ‌که بانبار خواست‌آوردن جملهٔ تلهٔدام وددشد. فی الجمله تفلیسی بدان عظمت وتبجیل درشهرآماسیه درآمد وباد غرورچنان در سرکه گفتی چون در مدت اقامت بهوای نفس مشغول گشت وباعتراض واطماع فاسد معلول شد وخواطر عوام وخواص ازوی متنفر گشت وهیچ مرغ‌دلی رابدانه احسان صیدنتوانست‌کردن، بوقت خـروج از شهر

خلافت امارتش بمثابتی انجامیده بود که چندان قاصدی خبیر نیافتند که دلالت شارعی کند
وچون از اتباع او کسی از جادهٔ مأمون وقوف نداشت براهی مجهول باریك چون دل ودست او
از نحل وافلاس تنگ و تاریك بیرون رفت ودر اغواء آن ضلال در بیشهٔ از بیشهاء راه ترخال
افتاد، درممری که شعلهٔ آفتاب را درمنابت اشجار آن ازکثرت راه نبود وسوزن از هوا از
۵ انبوهی اغصان برزمین نمی‌رسید، راهزنان بی‌محابا وقطاع الطریق جان‌فرسا درمصاعد قلال
آن ومعاقل جبال آن درکمین بودند ،هزیمت‌را از توفیر بلوکات خویش غنیمت تمام شمرد، رجع
القهقری منهزم باز بشهر عودت نمود، چون دزدان راهزن درعقب او تاختند برقافلهٔ ازقوافل
تجار زدند وچون آن ماحضر یافتند بدو نپرداختند وآن مسافران ضعیف سد عصمت او شدند.
مقرر این کلمات نیز ازاصحاب قلم در آن مهرب بی خساری نبود و چون دراجل تأخیری
۱۰ بود از آن صدمت بسلامت خلاص روی نمود بـدان مقدار المشکر حق تعالی بادا رسانید.
دزدان راهزن گفتند که ما تیر کینه درکمان کمین جهت سینهٔ تفلیسی نهاده بودیم، چون تقدیر
الهی بجای تفلیسی سیواسی پیش‌آورد مارا درین ارتکاب بدین اجتذاب چه گناه. فی‌الجمله
چون درآن حیرت فروماند عزم سامیسون کرد، تامگر درلجهٔ بحر دست و پای زند واز آن
منزلگاه سوق العبر ومعبر نفع وضر نقدی وافر یا بدورأس المال التزام‌را فایدهٔ متکاثر بدست
۱۵ آرد وخود آنجا باجناد تاجیك وفرنك کارش بمجاربت پیوست وازلجهٔ دریا جهت او نقدو جنسی
بکنار نیفتاد، ازکارداران دارالضرب آنجایگاه بتوکیـل در آن شدت وکرب بتعلیل اباطل
رشوت وبراطیل قبول کرد وبرشاء آن ارتشادرچاه مظالم افتاد و اجازت داد که مشتی عیار
بی‌معیار سیم سره ناسره گردانند ودغل مغشوش برکار کنند، واگرچه حکم او درممالك ناروان
بود فساد قلب‌کاری او در ممالك روان‌شد. القصه ازآنجا نیز عزم آقسرا کرد تاقهراً وقسراً
۲۰ ازجام جفانمای خویش جرعهٔ در کام سقام اهالی آن ریزد، درآن خطه نیز بخطوهٔ خطا راه
قسمات و مؤنات برگشاد، اعیان ومعارف همچنان‌که از سباع ضـراری متواری شوند ازوی
احتراز نمودند وچنان جلاء وطن‌کردندکه ازثروت ومکنت وتجمل جـزحصیر دیواری در
آن تواری‌چیزی باقی نگذاشتند، چون مناظرات اواز معارف و اعیان باجدران و سواری
افتادقصد کرد که مزروعات خلق مستهلك بر دارد چون وقت حصاد نبود خایب وخاسر معاودت
۲۵ نمود، برادرش جمال‌الدین را قائم‌مقام خود گذاشت تامگر از جمال او آبی برروی کارآید
که بدان سبب رنگ نقصان ازچهرهٔ کمال بزداید، او نیزروزی چنـد دندان طمـع درخون
مسلمانان تیز کرد، تا هرکه ازقید کمال جسته بود درکیدجمال خسته، او نیز بماحضری کـه
یافت بغیراز اسباب خودهیچ کژی راست نکرد. فی‌الجمله تیرتمناء او برهدف صواب نیفتاد و
جمله بهرصورتی‌که بود خطارفت، ازکبر وبخل که برنهاد او مستولی بود از معـارف کتاب
هرکه بدو اقتراب نمود ازنخوت دماغ او بوی راحتی بمشام هیچ صاحب قلمی نرسید واز
نقصانی که درمروت او بود باآن ریاست که داشت هیچ صاحب فراستی درمـلازمت خدمت او

هنگام طعام اولیلاً ونهاراً تصور نتوانست کردن. **نکته:** ازخصایص خروس یکی آنست که در التقات حباب ماکیان را بالتقاط دعوت کند بعدازآن بنصیب خود شروع نماید، آن خروس آدمی‌صورت ازصفت خروس نیزچون دیگر اوصاف بشریت مجرد بود چنانکه ازغایت‌لوم که درطبیعت داشت تارفقارا دورنمی‌کرد بالتقاط لقاطات‌سفرهٔ خود رغبت نمی‌نمود، بااین همه خصایص وخصال ذمیمه می‌خواست که‌ازبی‌شرمی پیوسته نان‌دیگران‌خورد وبرخوان‌دیگران مدح اوخوانند وازبی‌آب‌رویی می‌خواست که بنان دیگران خدمت اوکنند، ازفرومایگی می‌خواست که ساخته وپرداخته دیگران در دامن مراد اوافکنند. چون بنیاد حکومتش بر طریقت مطابقت عدل‌و احسان نبود و اوضاع آن برنهج رشاد وسداد مستقیم نه‌صورت آن نصاب درمرکز اصلاح قرارنگرفت وچون صاحب قلمی یاسر گشتهٔ المی ازوی بهرمند نشد اونیز روی مسرت ندید.

۳ـ شرف‌الدین عثمان مستوفی

شرف‌الدین عثمان مستوفی بمنصب استیفا بمواضعی که در اهتمام او تخصیص کرده بودند باهزارگونه مکیدت بصوب نکیده وغیرها انتهاض نمود تامقررات بلوك خود مستوفا برقاعده وقانون مطرد باستیفا رساند، بهرموضعی که‌وصول یافت دراضاعت محصول آن دست باشاعت جور برگشاد، درهوای طمع عقده برروی کارها انداخت وعقدانتظام رعیت ازهم‌فرو گشود، چنان آتش قسمات درآن ولایت انداخت که دوداز روزنها برنمی‌آمد تازمانی نفس شوم‌خودرا سیر گرداند،هزارسیررا می‌خواست که گرسنه کند تااکتساء لباسی کند، بمطالبات فاسدخلقی‌را برهنه می‌کرد، چون بخطه قیرشهررفت بجور وافترا وعدوان وامترا آن‌بقعه قاعاًصفصفاً گردانید، مشایخ آن بقعه‌زوایارا دروجه‌ملتمسات اومرهون‌کردند، نواب آن‌ولایت ازمستدعیات‌وحوالات بروات او مفتون شدند، ازکثرت قسمات ومؤنات دریمین‌هیچ صاحب مکنتی‌یسار نگذاشت، ازبی‌رحمی چون علق خون ازرگ وپی‌خلق بکشید وهیچ حاجتمنداز حکومت او بفائدهٔ نرسید، از بی‌آب رویی آب روی یکساله بنانی می‌فروخت، چون آب بهررنگی برمی‌آمد وازخست چون باد بهردری درمی‌افتاد ازبدمعاملتی تیغ بی‌مجاملتی در روی نواب چنان می‌زدکه وقتی دردکان بالانرا، خدو ازآن دهان چون‌کدو درریش عمال چنان می‌انداخت که سنگ درقندیل اعمال خویش، شدت‌وصعوبت او در بارهٔ رعایا بمثابتی انجامید که اگر درولایتی نیز که اورا دست تصرفی نبود غم زدهٔ را می‌دیدند یاسخن واقعه رسیدهٔ می‌شنیدند، نسبت آسیب آن‌غم‌زده مستمندبدومی کردند. اوصاف اوبخل کذب وبرطبیعت او مستولی بود ،دربخل‌ظاهری داشت پرازآز وباطنی از حسد پرنیاز، وجه‌کاسه او ازکیسهٔ بی‌نوایان بودی، گربه درخانهٔ اوازبی‌طاقتی وقوتی طاقت اقامت نیافتی،مگس ازخوان او از هوا نپریدی. قدر وسکونت وسداد حکام ماقبل بوجود تعدی وفساد او ظاهر شد. فی‌الجمله

حکام باید که اگروقتی منفعت مالی بخود تراشد باب تساهل وتسامح نیز هم گشاده دارد، چون او بکلی طریق مراعات مسدد گردانیده بود وباب جروجذب فاحش گشاده قبح اعمال وسوء افعال سبب وبال و نکال واغوا واضلال گشت و عاقبت بغیر ازحیرت وپریشانی از آن منصب دون ثمرهٔ حصول فراغت وامانی نیافت.

۴ـ صاحب جمال الدین

صاحب جمال الدین اگر چه به حکم وزارت بردیگر اصحاب رتبت تقدم داشت چون در آمدن تأخیر نمود ازفوات فرصت آفات غبن درعین فوائد او راه یافت، اگرچه آخرالامر چون نقطهٔ مرکز درمیان افتاد اما چون بهنگام درصحیفهٔ عملش رقمی نرفته بود چون صفر میان تهی ماند، چندانکه برجوشید که ازعنوان مکاتبات سطری ازمتن تصرفات ایشان برخواند، چون صورت پرفتن ایشان بحشواحتیال پوشیده بود، برهیچ حرف بارزی استدلال نتوانست نمود والحق عامل پیشه بود، اگرچه دربعضی اعمال باعمال صحیفهٔ حسناتش بحروف وظروف سیئات مکتوم می بود اما بعضی سیئات را نیز برقوم حسنات مرقوم می‌داشت چه اگر ازباد صبا روح راحتی بدل رسد اما طرهٔ دلبران نیزمشوش گرداند، واگرچه گل شکفاندامّا خار سرتیز رویاند. القصه دراهتمام او بلوك دیار بکربود وآن ولایت‌را سه چهار عامل پیشهٔ عیار اندیشه بود، یکی اصفهانی ببهانه و افسانه درهرج و مرج خرج وبرج انداخته بود، یکی دیگر همدانی که به همه دانی خود را موصوف کرده بود و چون گرگ درنده در سلخ رعایا افتاده، توفیرات متوجهات ولایت چنان بنواله برداشته بود که دانگی در وجه حواله نگذاشته بود و از همه دانی او اثر آبادانی پیدا نبود. یکی دیگر ختنی بود که بر ابواب المال آن تاختن کرده بود و بخبث طینت چشمهٔ ابواب المال بطین خبط وخیانت انباشته. صاحب جمال الدین ایشانرا بمواعید بزرگانه و استمالت مخلصانهٔ مخدومانه بدست آورد وچون درقبضهٔ تسخیر او افتادند می‌خواست که بمطالبات حساب بدیشان آسیبی رساند، ایشان نیز بوعدهٔ برطیل سدباب تحویل وتبدیل خودکردند وچون بوعدهٔ صدهزار درم توفیر خاصهٔ او بیرون وجوه خاص بادعشوه در نهاد او دمیدند وآیتی چند ازترویج مال بگوش غرض او فرو خواندند، چون مستان بی‌عقل بنقل لباسات ایشان فریفته شد وببوی طمع بوعدهٔ آجل نقد عاجل ازدست بداد، وچون عمل پیشگان عیار بوسیلت حیلت از چنگال حوالت او بجستند باب ایتاء وآن تقبلات دربستند و دیگر بدو نپیوستند واو نیز درتأسف آن اتلاف واختلاف روزی چند خروشید وبوئی ازساحت راحت آن ولایت بمشام او نرسید وآن عشوهٔ رشوه نقشی بود که برآب زده بود که اثری نداشت. مدتی درسیواس بتصرف متوجهات وتثمیر وجوه معاملات استغراق نمود و برجادهٔ انصاف روزی چند ثبات واجب دید، چون دخلش بخرج تقبلات وفا نمی کرد قدم ازجادهٔ عدل وانصاف بیرون نهاد ودست تطاول در

قسمات دراز کرد، چون کافۀ مقیمان زبان طعن بـر گشودند واساس عربده نهادند چون سایۀ
هنگام زوال بی‌اثر حشمت ماند وچون آفتاب وقت غروب از پرتو همت بی‌وقع شد دست
طمع در آستین ناموس کشید وازتدبیری که می کرد فائدۀ بخاص وعام نرسید و بیش‌ازرواتب
معتاد خویش‌صورت مائدۀ عائدۀ ندهد. روزی چند درمنصب مستعار وزارت باسم مجرد متفرد
شد، چون‌کار اصحاب درتزلزل افتاد بهمان راضی شد که درعرصۀ آن مخافت‌لگدکوب آفت ۵
نشود وبسلامت نفس‌ازورطۀ آن مداخلت‌مخرج‌خود بی‌ملامت مهیا گرداند. **القصه** چهارمستوفی
دردیوان مناشیر مهمات‌شغل قلمی‌ولایت بودند، دونفر دردیوان‌دلای ودیگر دردیوان‌اینجو
چون عجز واضطرار ایشان دردیوان استیفا بغایت‌رسید، مادام‌که عادت کرده بودند که در
مباشرت شغل کاسه ازکیسۀ دیگران چرب‌کنند وشمع ازچراغ بیچارگان افروزند و جهت
هیمه هامۀ درویشان در مقابلۀ صد چوب دستی نهند و بصد هزار حیله خرج هر روزه از ۱۰
حوالۀ توفیری انگیزند، چون ازین‌نوع ابواب دخل برایشان بسته‌شد طاقت‌خرج نداشتند
ونیزحکام‌را ازهوای نفس پروای کتابت وحساب نبود، درمعرض‌آن آسیب‌روی برتاختندوچون
نیلوفرسپر برآب انداختند و چون کشف سردر گریبان تواری کشیدند و لعبی چند از حیل
برانگیختند وازآن میانه‌کرانه‌گردند و بگریختند و هریك بطریق سعایتی و ببهانۀ شکایتی
بصاحب ولایتی‌التجا نمودند، فی‌الجمله درافواه خـلایق ازرسوم فاسد و آئین فاحش ایشان ۱۵
متداول شده‌بودکه زمان‌کرد ورفت است.

ذکر بعضی حوادث که در این سال واقع شد

نوادرکه بسبب طلب محاسبات روم حـادث شد درین حالت امـراء مغول ایاجی و
باتیمور وعرب ولـد سماقار به جهت استخلاص قلعۀکاولـه بجانب قونیه روانه شدند و ملك
پهلوان راکه بایالت موسوم بود استصحاب نمودند، حکام نیزدرعقب به تعجیل‌عزیمت‌نمودند ۲۰
وتاصحراء قونیه‌کوچ بر کوچ‌درهیچ‌منزلی‌وموضعی‌اقامت ننمودند، فی‌الجمله بعدطول‌المقال
وتغیرالحال بعدالحال مایطول شرحه درموضعی‌که معروفست بآوجی قیاامراء مغول بارگاه
دیوان زدند و درمجلس حکومت نشستند و ازمن ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند وبه
عربده وعنف‌وشدت تمام، وغرض ایشان آن بودکه‌مجموع مال را چون بروات‌دیوان‌بزرگ
وآلتونتمغا نباشد اخراجات محسوب‌ندارند وفتنه‌انگیزندوضرر رسانند، نمودن ورق‌متضمن ۲۵
فساد بود وعناد خصمان ونـانمودن موجب خطر، در چنان حالت خوف وخشیت تعبیر زمان
می‌کردم وبنوشتن ناواجب تعلل می‌نمودم وبزبان باطن بحضرت ربوبیت ازسر صدق‌تضرع
می‌فزودم تاازحضرت لایزالی چه لطیفه‌گرددکه موجب خلاص و نجات باشد، خود حالتی
نادره حـادث شد وبادی صعب برخاست صعبتراز باد صرصر عاد و ثمود و جمله اطناب آن
بارگاه ازهم فروگسست و ازآسمان صحواز اندك ابری تگرگ باریدن‌گرفت وازهول رعد

وهیبت صاعقه خیال آن بود که آسمان برزمین خواهد افتاد وجهان ازدود ظلمت چنان‌سیاه
شد که دیدن یکدیگر ممکن نبود مگر بآوازحال یکدیگر معلوم می کردند، فی‌الجمله‌درآن
حیرت که آن باد صعب روی نمود آن اوراق مال خزانه را بادیگر اوراق دفاتر که‌ازسلك
بیرون بود چون هبا برهوا برد وچنان ناپدیدکرد کـه هیچ دیده اثرآن ندید چون بدان
۵ نقش‌بندی‌قضا وقدر نقش‌دفتراز صحیفهٔ ایام‌محو شد وحاکم ومحکوم وخادم ومخدوم وطالب
ومطلوب ومحب ومحبوب ومسرومکروب‌جمله متساوی شدند، هیچ معارض‌را راه‌سؤال‌وجواب
نماند و مودی را با مؤدی بی‌وجود دفتر راه مطالبه واعتراض‌بسته‌شد وآن همه اموال‌چنان
محوشد که نه حشوماند ونه پاره‌ونه تسکین ماند ونه ترقین، نزد هرکه مال خاص بودآنکه
در دست داشت ازدست نداد وآنچه در دهـان‌کسی بود نگفت وهرکه در سینه چیزی داشت
۱۰ آشکارا نکرد وهرنقدی‌که درکف عمال بـود بکلبتین‌کفایت بیرون نیامد وآن جمله دفتر
منکوس چون کارهـاء ایشان معکوس گشت و هیچ سوادی در آن سودا بیاض خبر نرسید و
امرای‌مغول درآن حیرت ازسرضجرت کوچ کردندوازآن باد صعب آب بآب برنیامد وبآن
شورش آتش فتنه‌مال بخاك فرو رفت. بدان لطیفه‌که از پردهٔ غیب روی نمود زنگ وحشت
ازدل بزدود وروزی چنداز آن فرسودگی برآسودم. **القصه** واقعهٔ دیگر آن بود که‌هم برموجب
۱۵ التماس این‌طائفه‌کور تیمور یرغوجی به جهت استرداد املاك بروم آمد ازآن مطالبه آتش
درنهاد ارباب املاك افتاد، شرر آن باطراف ممالك متطایر شد، دراکثر جوانب متمردان
عصیان آغاز کردند، کیفیت حال را بحضرت علیا عرضه داشته برموجب امر مطاع به مبلغ
شصت تومان بقطع رسانیدند ومقرر فرمودندکه ارباب املاك برسانندواملاك برایشان مقرر
ومسلم باشد، آن شصت تومان مال برولایات قسمت‌کردند ومحصولات آن بعضی بوجه‌خزانه
۲۰ رسید وبعضی بشکرانه بنواله متصرفان روم برداشتندوکورتیمور بازگشت وآن نایرهٔ آفـت
نیز برأفت بدل شد وخلق‌را فراغت حاصل آمد، القصه ازتقصیر در مهمات خاص واهمال در
مصالح خلق نه جبرمـافات نمودند ونه احتیاط و تدبیر ماهوآت، تمامت اشغال اعمال روی
بانحطاط نهاد وازتدارك قاصر ماندند.

القصه آن سال درین حال برین منوال بسر رفت تاوقت دخول دولت جمال‌الدین
۲۵ دستگردانی که مرباء این‌طائفه‌بود، چون ماه بدر بکمال‌رسیده بود درمحاق‌نقصان افتاد وبه
تغییر عیار اخلاص در بندگی عبودیت وتعریف تنکیر نفاق درامور مملکت متهم گشت، صحیفهٔ
عملش بدودهٔ تهمت‌طغیان سیاه کردند، صباح نجاح دولتش‌تیره شد وبشام ظلالت‌عزلت‌پیوست،
فراشان قضا اطناب سرادق‌عملش ببریدند. خیاطان قدر بمقراض‌انتقال جامهٔ اغراض اوپاره
کردند، روزی‌چند درظل‌سعادت جهانبانی‌حضرت اعلادست بردی‌نمود، چون عزیم حوادث
گریبان زندگانی‌اوگرفت کارش از نهج‌استقامت برگشت وپای‌مال‌حوادث شد. (ص۲۱۷-۲۳۲)

سلطنت علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس

القصه درین‌سال چون سلطان مسعود درهمدان مانده اجازت انصراف نیافت سلطنت برعلاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس برادرزادهٔ سلطان مسعود بتدبیر وترتیب صدرالدین خالدی صاحب دیوان مقرر داشتند ودرآن باب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست، صاحب شمس‌الدین احمد لاکوشی بوزارت موسوم شد بامید آنکه کسر مالی که درعمارت تبریز یافته بود از مال ۵
روم جبر آن کند بانواع توفیرات التزام نمود، منصب استیفا برعبدالعزیز نامی مقرر داشتند که جهالت آن‌مجهول بغایتی بود که بی‌آنکه مساحت دوگز زمین‌داند خواستی که نقیضهٔ مجسطی سازد وعقدهٔ مشکلات ابومعشر گشاید. روزگار دون‌پرورکسی‌را باستیفا موسوم کرد که نه‌قوت بنان‌داشت وتحریر ونه‌قدرت بیان وتقریر. القصه باینجار بامارت وبجخور بایالت درصحبت سلطان علاءالدین‌عزم روم کردند، محمدبك پروانه وجمال‌الدین صاحب وکمال‌الدین‌تفلیسی ۱۰
وشرف‌الدین عثمان هنوز درآن قبض وبسط رفیعت بودند ودرآن رفیعت بتدبیر فاسد بادمی‌پیمودند، بعدخراب‌البصره شیوهٔ مدارا وطریق‌مواسا پیش گرفتند وبا مجیرالدین امیرشاه از درعذر درآمدند، چون داغ عنفشان لافی محله بود مرهم لطفشان درمرکز الفت‌قرار نمی‌گرفت، وقتی‌از نکتهٔ «من حسنت مداراته‌کان فی‌ذمة‌السلامة» انتباه یافتند که کار از دست رفته بود. (ص ۲۳۵–۲۳۶) ۱۵

خروج سولمیش

سولمیش درین‌مدت درروم خروج کرد وکمرطغیان برمیان بست‌وبدست تمرد وعصیان مشارع امارت خود مکدر گردانید، باستعدادی مختصر وشوکت مستعار ماحضر آرزوی جهانداری باستقلال دردل‌گرفت، باضعف بنجشك هم‌آشیانگی بازطلبید وچون تارکتان در مهتاب افتاد، از تیره‌رایی آب دولت جیحون صفت را بچشمه کل خواست‌که بازگرداند. ۲۰
از مفسدان سپاه و کارداران کوته‌نظر تباه کارطائفهٔ از عواقب امور بی خبر باد هواجس نفسانی و وساوس شیطانی دردماغ او دمیدند، جماعتی‌که‌چشم وگوش دل‌ایشان بداغ «فعموا وصموا» موسوم بود چشم‌و گوش دل اونیز فرو بستند خصوصاً قاضی آقسرا و برادر او که درآن فترت‌فتن زمام تسخیروتذلیل بدست ارادت او دادند وبقصد انتزاع ملك جمعیت لشکر ساخت و چون دیوانگان بی‌خبر سنگی درچاه‌ممالك انداخت. باینجار وبجخور با لشکری ۲۵
که در اهتمام ایشان بود بدفع او قیام نمودند، درآن‌اقدام دولتشان یاری نداد از مقاومت قاصرماندند، با هزارگونه درد ودریغ علف تیر وتیغ شدند وچون‌عمرشان باآخر آمده بود وداع دنیاکردند. الدنیا دول‌لکل‌قوم یوم. القصه بواسطه‌هلاك باینجارو دمار بجخور، سولمیش غالب‌شد ودست استیلا برآورد، مکتوبات متضمن اخبار اراجیف و قسمات وتکالیف بولایات

اصدار کرد وایلچیان مخذول که به‌جوانب رفتند محصول هر خطه که بود بتمام تصرف نمودند،
وچون این حادثه در فصل زمستان واقع شد پادشاه وقت قازان از اصابت رای وحسن تدبیر
اجازت نداد که درچنان هنگام شدت برودت وصعوبت نداوت لشکر برنشاند و بسبب منازل
درمراحل لشکررا زحمت رسد و بواسطهٔ علیق چهار پایان رعایا مکلف گردند، درآن فتور
۵ حکم بأساء حکم‌یاسا فرمود که تافصل بهار توقف کنند اما باحکام یرلیغها جواسیس درخفیه
جهت تأسیس کارها بشهرهای روم فرستاد تا بر اخبار اراجیف سوامیش اعتماد نکنند،
چون بدان‌سبب بی‌بنیادی و ناهمواری دعوت وعصیان اظلم من‌اللیل بود از معتبران‌ولایت
هیچ صاحب درایت و رزانت متابعت او ننمود، غیرقاضی آقسرا و برادرش مؤمن که استقبال قضا
نمودند ودرمعرض آن سیل آمدند، معاونة‌العاجز ذل، مکتوبات که بدعوت امرا وصدورکافهٔ
۱۰ جمهور باطراف اصدار می‌کرد کالنقش علی‌الماء ترانهٔ باد هوا می‌پنداشتند، اما متوجهات
اموال وحقوق‌ورسوم ولایات درصدمات تردد لشکروایلچیان درمعرض تلف‌افتاد، فی‌الجمله
علاءالدین کیقباد وصاحب شمس‌الدین لاکوشی ودیگر امرای‌روم محصور ماندند، جماعتی که
درسلك خدمت او بودند تعبیر زمان می‌کردند. فی‌الجمله سیواس را محاصرت‌نمود و وضیع
وشریف مدافعت ومقاومت عظیم‌نمودند ومدت یکماه درمحاربت بسر بردند، چون‌خر درخلاب
۱۵ مانده‌بود وکبوتر درمضراب چندانکه منهی عقلش تلقین می‌کرد «ترا این‌کار برناید» چون
هوش‌استماع نداشت‌وبصر بصیرتش بدودهٔ خذلان‌بپوشیده قبول نکرد لاجرم چندانکه خواست
که اطراف‌آن خلل فراهم‌گیرد نتوانست وازورطهٔ‌آن مدخل اذیت خروج نتوانست. القصه
چون‌امراء روم راکرها لاطوعاً اقامت وتوقف درقشلاق واسط لازم‌شد و بی‌وجود سفینهٔ‌لشکر
در دریاء خطرخوض نمی‌توانستندکردن و بی‌قدرت سیل‌حشر روی بآتش ضرر نمی‌یارستند
۲۰ آوردن، چون صورت‌مراد درحجاب تغییرافتاد ومطلوب‌امانی‌درآن حیرت وپریشانی درپرده
خیبت متواری‌شد هریك بتدبیر وتفکر منصبی مشغول شد وساعات اوقات و لیالی درطلب آن
صرف می‌کردند لعل‌الله یحدث بعد ذلك امراً، در طلب منصب التزام مالایطاق می‌نمودند تا
چون فتح‌الباب اسباب روم میسرشود وبقوت لشکر سدآن ثلمهٔ باغی کنند هرکسی منصب
خودرا آماده باشد.

۲۵ ذکر مناصب دولت

مناصب که تقریر فرمودند: امیرشاه بنیابت حضرت علیا و نیابت سلطنت‌روم کماکان
منصوب‌شد، شرف‌الدین عبدالرحمن تبریزی باستیفاء ممالك موسوم‌گشت، و امارت‌پروانگی
برمعین‌الدین محمد پروانه برقرارسابق مقرر داشتند، وصاحب جمال‌الدین بوزارت‌منسوب
گشت، وهریکی‌را یرلیغ وپایزه علی‌قدر مرتبته ارزانی‌داشتند، اما ازجملهٔ التزامات‌فاحش
که‌عهده نمودند یکی‌آن بود که چون شرف‌الدین عثمان مستوفی را تمکین منصبی ندادند

التزام نمود که ازضیاع روم که اصحاب املاك بتبعیت ملك خود بغصب بدست فرو گرفته‌اند سه
هزار جفت گاو عوامل قایم دارد، چنانکه سیصدهزار تغار از ارتفاع عوامل در وجه لشکرجرار
و حوالات خاص برسد و متوجهات سایر مالی محفوظ و موجود ماند، چون درچنین التزام
خطرناك که ترتیب آن صعوبتی تمام داشت براو اعتماد نداشتند قهراً وجبراً اصحاب مناصب
کردند وشرف الدین عثمان بامید آنکه دربلوك این ملوك ضمان شهری یا ولایتی را عهده کند ۵
دلیل این اکابر گشت تامواضعی که اصحاب املاك بتبعیت دارند باظهار رساند، فی الجمله هر
جفتی را ازعوامل مبلغ صد دینار رایج ازمال روم برات بآلتونتمغا صادرشد، وچون بروم
آمدند ومتصرف اموال اعمال گشتند سامری‌وار چندانکه اجتهاد واستکثار نمودند ازسه‌هزار
جفت گاو ترتیب گاوسالهٔ نتوانستند کردن، پنداری که همه (عجلاً جسداً له‌خوار) بودند بلکه
همه نقش‌دیوار اعتبارکه ازخری بترتیب گاو اقتصار نمودند و بار پنجاه‌هزار سوار لشکرجرار ۱۰
درترتیب تغار معدوم برگردن خود نهادند ومال واسباب موروث و مکتسب جمله در سرآن
عهدهٔ شوم رفت ومال سلف روم نیزچون وقت فوت شده بود چیزی بحصول نپیوست. خود حرص
جاه دنیا غشاوهٔ بصر بصیرت ایشان واندیشه نکردندکه از مالی که درسال عصیان سولمیش
پای‌مال شده باشد سه‌هزار جفت عوامل چگونه بدست آید واز شیارنابوده وتخم ناکاشته غلهٔ
تغارکجادروده شود و اسباب معاش لشکر ازباد هوا بچه‌طریق ازوجه نانهاده مهیا و آماده ۱۵
گردد. القصه چون معین الدین محمدبك پروانه را اندیشهٔ تمرد درخاطر بود و نیت کرده که
دیگر سفر اردو نکند وامتثال هیچ‌حکم یرلیغ نیاید حال‌را جهت استخلاص نفس‌خویش از
قید خدمت اردو هرعهده که صعب‌تر ازآن خطری نبود می‌نمود تاچون ازآن چنبر تکلیف به
سلامت بدرجهد آتش تمرد در خرمن عمل‌زند و خاك بردنبال التزام دغل کند، کی بیند باز
مرغزی رازی‌را، پنداری که همه آن غریم بدمعامله بودندکه اندیشهٔ مطل و مدافعت برلوح ۲۰
دل نگاشته باشدکه هرچه صاحب دین از سود رأس المال عین و مدت اداء مابین تقریرکند
رضا دهد تا بدان سبب مصلحت وقت او گزارده شود و بوقت اداء مال «المفلس فی‌امان‌الله»
برخواند. فی الجمله چون اندیشهٔ اداء مال وتوفیر ازلوح ضمیرمحو کرده بودند بهرچه وزراء
مملکت تقریر می‌کردند دست برسینهٔ قبول می‌نهادند وانگشت مثول بردیدهٔ فضول می‌زدند
عاقبة الامر ازرفته اثری پیدانشد ونه‌از مانده خبری، وشرف الدین عثمان ازچنبر ملامت‌جان ۲۵
بدربرد وازآن‌همه بنیاد فاسد جزبار مظلمه‌چیزی باخود نبرد. فی الجمله هرتمناکه درطی
ضمیرایشان گنجید آنجا باسعاف و انجاح پیوست وبعواطف عوارف خسروانه اختصاص‌یافتند
ودرآن توفیرات‌خالصات انگیختن وآب‌عمل بغربال‌هوش بیختن از جانبین تراضی بحصول
پیوست و بعد ازآن مترصد واردات غیب دیدهٔ او میدگشاده برجادهٔ انتظار موقوف حرکت
لشکرجرار ماندند.

آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولمیش

القصه بعد ازاحتباس انوا وانکشاف شتاء وانقطاع سرما وانکسارهوا که جهان ازنشاط نوروزی جوان شد وشهباز آفتاب ازآشیانه برج حوت بشرف اوج حمل پیوست وایام حمل دربیع زیب وطراوت و نزاهت ونضارت ازسر گرفت. برموجب امـرمطاع حضرت علیالشکر بزرگ درحرکت آمد، لشکرکش گیتی خسروجهانگشای نویین اعظم چوبان ومولای وسوتای امراء تومان و باشقرد ودیگر امراء هزاره ودیگر طایفهٔ از ارباب مناصب کـه پیش از این استقرار ایشان رفته است بدفع خوارج بی‌سروپای بطالع فرخنده سعادت فـزابی عزم روم کردند وسباسب قفار وقباقب دیار درقفا گذاشتند، هریك ازحوادث زمان ترسان ودرمنازل و مراحل‌ازاحوال رومیان پرسان وازبازماندگان خویش ترسان باحالتی که نه‌دلرا دستگیری بود ونه جانرا پای مردی کوچ برکوچ میآمدند ، چنانکه در مـاه شعبان سنه‌ثمان وتسعین وستمایه درصحراء ارزنجان سولمیش منحوس با لشکر منکوس پذیرهٔ لشکربزرگ شد. در مقدمهٔ لشکرنویین‌اعظم چوبان بود، پیش‌ازوصول سوتای ومولای با لشکریاغی مقابل افتاد چون روز بآخرآمده‌بود درپردهٔ ظلام شب بالشکرگران کمین کرد وچون جواسیس‌کواکب ازافق فلك همه شب دیده گشاده دارند درمواکب خیل پاس میداشتند همین‌که خسرو سیاره یکسوارهٔ مشرق پای بدین سبزخنك جهان‌نورد در آورد پاس‌داران طلایع لشکر جرار تیغ آبداراز‌نیام انتقام برکشیدند وبرغنودگان لشکر بدکار آن مکار زدند وسرهاء ایشان چون انجم‌که بباد صبحگاهی فرو ریزد بر زمین خزی و خسار ریختند و باول حمله‌که دست‌برد نمودند آتش دمار در لشکرخوارج بدکردار زدند و بآتش غضب دود از نهادآن مواد فساد برآوردند، رایت طغیان نگونسار شد، بیشترسرهاء سروران یاغی وداع تن‌کردند، روح از قفس قالب بدن چنان بیرون می‌جست‌که مرغ از آشیان، **القصه**، سولمیش مخذول‌را شجر داروگیر ازفتور قصور و آسیب فلك دوار بی برگ وبـار ماند و جانی‌که در چنگال اجل خواست افتاد بیك‌تای موی ازچنبر و بال بیرون جهانید ومنهزم بجانب دیارشام بیرون رفت و آقبال برادر آقبوغاکه متابعت او نمـوده بود درکمند و قیـد ادبار افتـاد و طاشتمور خطایی‌که حاکم روم بود در قید اسارگـرفتار گشت، بفردولت و سایهٔ معدلت پادشاهی و حسن‌تدبیر و رزانت ومبارزت نویین اعظم چوبان مرزوبوم روم ازدست تشبث خوارج شوم خلاص یافت. فی‌الجمله نوابض عرق آن فتنه سکون یافت، عوارض‌آن عـارضه متبدد گشت احمال و اثقال آن مخاذیل درآن هجوم‌که محل تبدیل وتحـویل‌بود بتاراج رفت اموال و امتعه وخیول‌واسلحهٔ لشکرمقهور روزی لشکرمنصورشد، ازصغیروکبیرومأمور وامیرهیچ کس از فائدهٔ ومائدهٔ غنیمت بی‌نصیب و عائدهٔ بی‌بهره نماند. بلکه طیور وسباع وستور ضباع را نیز مدتها ازمقتولان آن‌معرکه عیدی‌نشاط افزای‌بود. القصه، بازحکام وارباب مناصب آغاز

تخصیص بلوك کردند، سوتای بالشکری که دراهتمام او بود بجهت محافظت اطراف روم بازماند و نویین اعظم چوبان بمحافظت سینور حلب بدانصوب توجه نمود، مجیرالدین امیرشاه در بلوك قیصریه با سوتای باز ماند، چون رئیس اصحاب مناصب وسرور وجیه القوم او بود ترتیب مایحتاج لشکر بدو تعلق گرفت.

ذکر احوال رجال و مملکت ۵

معین الدین محمدبك پروانه بهجانب اوج که منشاء خروج او بود وجوانب قسطمونیه متوجهشد، چون بمحروسهٔ کنکری رسید درهرجایی که ازآن جوانب ودرهر ولایتی ازآن ولایات ازکافهٔ جمهور متمولی ازصاحب ثروت مشهور بود تمامت اسباب ومکنت او مستهلك برداشت وبتاراج داد، چنانکه بیشتر معتبران در صدد انزعاج افتادند و جلاء وطن کردند.

نصرةالدین چلبی که از اکابر واخیار روم بود ودرآن جوانب ببذل و احسان وکرم و سخا ۱۰ موصوف وبه نیکوکاری و حق گزاری و درویشداری منعوت و با مکارم اخلاق از هر فنی از فنون بهرهٔ داشت اهالی شهر وساکنان ومتوطنان آنولایت درحمایت جاه ومکنت او آسوده بودند، مواشی او ازخیول تا هفتصد سر واغنام تا دههزار وغلات ودیگر محصولات خیرات او بتقریب وتخمین پانصدهزارعدد تصرف کرد وآن عزیزالنفس بیموجب جنایتی وبیواسطهٔ خیانتی گوشه بهگوشه متواری ازوطن مألوف انزعاج یافت وبآقسرا بخدمت سوتای پیوست ۱۵ وباستصواب مجیرالدین امیرشاه نائبالحضره اورا بحکومت آقسرا موسوم گردانیدند تا مگر درآنوقعه از بیقوتی قوتی حاصل کند اوخود بدانمقدار قوت قوت مالی نیافت و ازوسوسهٔ آن مال طایل سودا بر دماغ او غالب شد وعاقبت درآن تزلزل زوال یافت و بجوار حق پیوست.

دیگر: پروانهرا چون بدان اموال مغصوب قوت وشوکت حاصلشد با جماعتی انبوه ۲۰ عودت کرد و بقونیه پیوست، بکلی آنجا امارات عصیان ظاهر کرد وجماهیر اعیان و مشاهیر صدور و اعوان را در قونیه بتکالیف بینهایت عرضهٔ طوارق بلا و شجرهٔ صواعق عنا گردانید. معتبران بسیار در تعذیب او بعداز غارت ونهبخان ومان ازتن وجان برآمدند.

بدین تفصیل:

اصیلالدین مستوفی راکه سرآمدهٔ ارباب استیفا بود در قید اعتراض و ورطهٔ انتقاض ۲۵ انداخت ودرطلب مالوملك اوآن نفس بیگناه را سپر تیغ بلا گردانید، بعدازآنکه اندوخته وپرداختهٔ حاصلعمر او بتشدید وضرب و تهدید در حوزهٔ تصرف خویشآورد بعد ماهی از جراحتی که از زخم گرز وچماق اویافتهبود مهجور گشت و رنجور درگذشت.

محمودبنکامل که ملك قونیه بود ازمطالبات وتکلیف مالایطاق اوچون طاقتش طاق شد کمالش روی درنقصان نهاد ودرحوالات وتعذیب او چون مالش نماند سر درسرکار

کرد ودر آن وجل در کشاکش اجل افتاد.

مظفرالدین طغرایی که از اکابر دولت بود و بجلادت وکفایت موصوف ومشهور، اگرچه پیوسته چون آب گستاخی کردی و بباد غرور در کارهاء صعب خطرناك مدخل نمودی با همه استعداد که داشت چون ازمتابعت او اعراض نمود برسبیل مخالفت چون ممرمفری نداشت
بدارالشفاء قونیه متحصن گشت وعاقبت جان شیرین در آتش سطوت اوبرباد داد. فی الجمله ۵
بعد ازتصرفات وتحکمات وقبض وبسط وحل وعقدواعمال وعمال قونیه بازعزم قسطمونیه کرد در راه گذار اوج اتراك براو خروج کردند. بعد ازمحاربت ومقاتلت براتراك ظفریافت وازآن طائفه نیزغنیمت گرفت وچون بسفریحصار پیوست آن خطه درعهدهٔ مجیر الدین بود تمامت اموال و متوجهات ماضی و مستقبل آن درتصرف خویش آورد و مجیرالدین درمطالبهٔ
متوجهات آن اضطراب تمام یافت. ۱۰

فی الجمله براین تصرفات فاحش از اتباع و خدم و حواشی قدیم و از عموم متجندهٔ قسطمونیه ودیگرولایات لشکربسیار براوجمع شدند وچون به قوت مال شوکت حاصل کرد وسرازربقهٔ طاعت بتافت وازعهدهٔ التزامی که نموده بود تفضی ننمود وچون تغارکه ازمقرری عوامل در جمع او بسته بودند مطالبه میکردنداستهزامیکرد.
و اگر از مقرر مال وجهی طلب می کردند میگفت کـه ولایت اوج بی لشکر نتوان داشت ۱۵
چه وقت حوالت مغول است. چون امراء مملکت احوال عصیان او کماهی بحضرت اعلی عرضه داشتندودانستند که ارسال لشکر بدفع او بخرابی ولایت انجامدترك مقررات مال بلوك اوکردند وچون بکمندلطف واستمالت ومواعید خوب جهدکردند کـه اورا در دام تسخیر اندازندا صلا بدان التفات ننمود آخرالامردراثناء این تمرد وعصیان واستیلاوطغیان و غصب
اموال بزور وبهتان تقدیرالهی عدوان اوازخلق کفایت کرد وبی وجود وتدبیر انسانی مرضی ۲۰
مهلك براو مستولی شد ودرآن مرض دوران زمان رقم ممات برصحیفهٔ حیات اوکشید وهرچه از دیگران بقهروجبرستده بود ازسطوت قهراجل هم بدیگران گذاشت وبارمظالم باخود برد وچنان شد که گویی خود وجود نداشت.

رکن الدین پروانه: آقسرا وولایت ایـو بحصار دراهتمام او بود اونیزهمت برقسمات
و مصادرات مصروف گردانید همگی نظرش برآن بود که اگر اهتمامی بتحصیلی رود خون ۲۵
او بی جنایتی بریزد و اگرکاتبی روزی در ولایت قلمی برکاغذی رانده باشد بی شائبهٔ جریمهٔ مال اوبظلم بستاند، اگروقتی مسلمانی نظری برکاری داشته باشد بی آنکه خیانتی نموده باشد بار جنایتی برجان اونهد و دود از نهاد او برآرد، دیگر ازتعرضات که به خلق که ودایع آفریدگاراند میرسانید و بار تکلیف برجان رعایامینهاد ازتکلیفات ومطالبات ومستدعیات او ، آن خسارات برخلق وارد شد که آتش با پنبه نکند وباد باکاه نیندیشد ودود با دماغ روا ندارد ، وضیع وشریف وقتی از چنگال نکال اوخلاص یافتند که از ثروت واثاث ایشان

بیوتات مانده بود. عاقبت قضایاء فاسد او از قضاءمبرم دامن‌گیر او شد ودرصدد حوالات و اخراجات فاحش افتادوازجواب رسل ومتقاضیان‌مال قاصرماند، گلیم عجزدرغرقاب‌خسارت وحیرت وملامت انداخت‌ورطب ویابس حاصل عمر خویش ازنقود ومطاع واملاك شهروضیاع جمله بباد هوا وهوس برداد. و خویشتن درکشاکش حوادث حیران فرو ماند. فی‌الجمله عاقبت‌الامرجان در آن ورطات درباخت وملك موروث ومکتسب بتاراج داد. علی سؤالحال ۵ رخت عمروا پرداخت.

شرف‌الدین عثمان بتخصیص وتقسیم مال توانگر ودرویش بازمرهٔ اتباع ازبیگانه وخویش بطرف موضعی‌چند ازنکیده وغیره توجه نمود، بهرجاکه رسید دست تعدی دراز کرد وقلم تکالیف روان، آنچه از ترك و تازی غصب و ظلم از وی برآن موضع رفت که از بخت‌النصر بردیارشام نرفته بود. ۱۰

صاحب‌جمال‌الدین درغلواء این‌غوغا وآشوب خبط این عشوا یکسال تمام بجهت تدارك احکام و ترغیب بلوك در دیار عراق بازماند وچون شور وشغب سقط وسخط سولمیش بسر آمد درابتداءِ شهور سنهٔ تسع وتسعین وستمایه‌بولایت‌روم آمد، دردی تلف وسلف سنه ثمان و تسعین وستمایه چشیده‌بودند و زحمت نصب وتعب آن‌کشیده، او خواست که برصاف سنه تسع و تسعین زند در بلوك رکن‌الدین پروانه شریك بود، بار مشقت برجان او گذاشت، ثمرهٔ ۱۵ منفعت خویش برد.

تأمین آسایش باهمت مجیرالدین

مجیرالدین امیرشاه با شرف‌الدین عبدالرحمن که بحکم استیفا مصاحب او بود کیف ماکان بمصالح‌مواضعی که در اهتمام داشت قیام نمود اول‌قیصریه‌وتوابع آن را درضبط آورد وکارداران امین برآن ولایت نصب کرد و در خدمت سوتای بجانب نکیده رفت چند سال ۲۰ بود که قنغورترك بقلعه اندوغی ازقلاع نکیده متحصن شده‌بود و آن ولایت را درآشوب میداشت ، بواسطهٔ رفتن اوگرفتار شد ومدتی اورا اگر چه محبوس داشت اما نگذاشت‌که ضرری بدو رسانند و بخون او رضا نداد و عاقبت بخدمتی‌که امراءِ مغول را کرد خلاص یافت.

سابق‌الدین کوتوال قلعهٔ لولوه آغاز عصیان کرده بود از نواب معتبر خود یکی ۲۵ را با پسر طفل خویش بدان قلعه فرستاد تا بعوض سابق الدین آنجا موقوف دارند و سابق الدین بدان سبب اعتماد کند و بیاید ، بدانجهت سابق الدین مطاوعت نمودوبخدمت آمد و استمالت یافت و چون عودت نمود آن نائب را بآن پسرطفل باعزاز با تحف بزرگانه گسیل گردانید. دیگر درمیان ایوبحصار و نکیده سفریحصار حصنی عظیم بود جماعتی اتراك بدان قلعه متحص شده بودند برسرآن قلعه رفت مدت دوسال بود که ولایت

ازغارت ونهب ایشان درخوف وخطروصدد ضرر بود، جهت تقدمهٔ او و امیر سوتای اسپان میدادندبدان فریفته نشد چون اعتقاد برمصلحت‌ضعفاء ولایت داشت حق تعالی اورا نصرت‌داد وبرآن قلعه ظفریافت وازدست متمردان یاغی مستخلص کرده خراب کردند وبعد از آن باقسرا آمد. بدرالدین ولد بغدین وبرادرش درمغارات دیه خلیره که مواضع حصن است درآمده بودندوقرب سیصد نفر سوار حرامی مردانه ازآشنا وبیگانه متابعت ایشان نموده ومدت دوسال بودکه ازحدود نکیده تاکنارآب سیواس ولایت را تاختن میکردند در دیهی روزی آفریدهٔ ایمن نبود، هیچ رمه وگلهٔ مواشی لحظهٔ‌بی دیدبان در مرعی نمی‌توانستند گذاشتن، مدت مدید بودکه خلق‌درمضیق‌شدت وغارت ونهب ایشان بودند، با ائمه و مشایخ آقسرا وغیره مشورت‌کرد وبحکم استشارت واستخارت‌که چون ایشان را بقوت لشکرازآن مواضع حصین بیرون آوردن متعذراست ولشکر که برآن مواضع رود خرابی دیگرمواضع باشد، اگرمن سوگند خورم وباایشان عهدکنم اگربدست آیند درقلع ایشان نقض‌عهد کنم دراطفاء نایرهٔ این فتنه بدان‌نقض‌عهد وسوگند آثم شوم یانه جمله‌حجت دادندکه جواب آن نقض روزقیامت بحضرت ربوبیت درگردن ما باشد، بدان سبب جماعتی بسفارت درمابین‌تردد نمودند ومعاهدت‌کردندکه بعدازسوگند ولایت سالمه را برسم اقطاع برایشان مسلم دارند، تابدین واسطه چون بخدمت آمدند هردوبرادر را وازاتباع ایشان هرکه حاضر بود جمله را بقتل برد واسباب ایشان که ازخون مسلمانان اندوخته بودند خاص کرد واهل ولایت از دست‌تغلب و تسلط ایشان خلاص یافتند.

فی‌الجمله چون اصحاب دیگرازارکان دولت مشاهده‌کردند که مواضع وولایت‌که در اهتمام‌مجیرالدین بودمصالح بسیارکه‌متضمن فائدهٔ‌دینی ودنیاوی بود روی نمود واحکام‌یرلیغ ازحضرت علیا بنام امیر سوتای واوصادرمیشد بقدم تعصب پیش آمدند وزبان طعن دراز کردند وکیف ماکان مدارا ومواسا مینمود وبدانچه مصلحت وقت بود کار خود میراند.

رفتن مجیرالدین امیرشاه بطرف سامیسون

القصه ازآقسرا عودت‌نمود وعزم سامیسون کرد؛ ساحل‌سامیسون‌را مهذب‌الدین‌مسعود بگ سبط معین‌الدین پروانه باولایت بافره بدست فروگرفته بود وسامیسون راغارت‌کرده، حاصل‌شهر وولایت وموجود دارالضرب بتاراج داده، آن ولایت را از دست تشبث وتغلب او مستخلص گردانید . رکن‌الدین راحت سیواسی که از معتبران روم است آن سال متصرف سامیسون بودبرسبیل ضمان‌واز هجوم لشکر مسعودبگ گلیم‌عجزدرآب انداخته بودوبکشتی ازطرف دریا بولایت جانیت درآمد، اورا ازولایت‌جانیت بیرون آورد وبرکارخود گماشت و چون بدفع‌مسعودبگ چارهٔ دیگر نداشت بااوطریق وصلت پیش گرفت. حادثهٔ‌که در آن ایام واقع شد : قرب یکهزارفرنگ جوشن‌ور بکشتیها بساحل سینوب آمدند وببهانهٔ بیع وشری

فوجی از کشتی بدر آمدند و بفروختن غله مشغول شدند، چندانکه اهل سینوب بمبایعات ایشان فریفته شدند وعلی حین غفلةٍ من اهلها هجوم کردند ومسعود بگ گرفتار شد ودر کشتی نشاندند و قصد قتل او کردند چون دراجل تأخیری بود بعد طول المقال بنهصد هزار درم او را باز فروختند وخلاص یافت. درچنین ورطه جهت اصلاح حال خویش برسبیل تزویج دختر طالب دامادی مجیرالدین امیرشاه شد وبناء آن وصلت مستحکم گشت وائمه ومشایخ درما بین تردد ۵ کردند وتحفها آوردند وبعد ازفراغ ازاین نوع مهمات بمحاسبات شهر و ولایت و تدارک سکهٔ دارالضرب مشغول شد. القصه شرف الدین عبدالرحمن مستوفی بود والحق در فنون سیاقت مهارتی تمام داشت واگرچه درتمامت بلوکات بضبط قلم حاکم بود اما برموجب حکم ازمصاحبت مجیرالدین امیرشاه مفارقت نمی‌نمود ولکن تصرفات اصحاب در دیگر بلوکات ضبط میکرد ودراستکشاف آن بغایت مبالغت میرسید. القصه سال سنه ثمان وتسعین وستمایه ۱۰ درین حل وعقد بسر رفت تاوقت دخول سنه تسع وتسعین وستمایه.

آمدن نظام‌الدین یحیی پسرخواجه وجیه بدیار روم

درین سال (ای ۶۹۹) نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه که وزیر و وزیر زادهٔ خراسان بود جهت استخراج مال ومتوجهات واستکشاف قسمات وعوارضات ووضع قانون ولایات بموجب حکم یرلیغ بروم آمد و حکم برآنجمله بود که از هرزوجی که ازعوامل رعایا در ۱۵ قلم آید بروفق مساحت یك جفته دیناری سیم رایج ازخاصهٔ رعایا دروجه مرسوم واخراجات مایحتاج خود تصرف نماید لاغیروزعم وزراء مملکت رشیدالدین وسعدالدین صاحب دیوان آن بود که اززوجی که ازعوامل قایم دارند تصرف دیناری محقری سهل المأخوذ باشد وتکلیفی مختصر می‌پنداشتند وبرآن قرار حکم یرلیغ بنفاذ رسانیدند واواز دیار عراق بدین مهم بعزم روم انتهاض نمود وخدم وحواشی بسیار واتباع بی‌شمار ازکتاب نیسابوری وخراسانی وحجاب ۲۰ آذربیجانی و محصلان قهستانی وپیشکاران ساوجی وکرمانی و قواد اصفهانی و مازندرانی استصحاب واستخدام فرمود، فی الجمله اگرچه شریف الاصل کریم النفس بود اما سفیه بالطبع نیزبود واگرچه دبیر پیشهٔ سرتیز بود اما بقلم خون ریز بود، چون بمقر حکومت پیوست پیشکاران لئیم النفس باعث فساد شدند، و او را بر تصرفات ناواجب تحریض دادند. القصه در اول وهلت که بارزنجان وصول یافت سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز ببندگی عبودیت ۲۵ پادشاه متوجه صوب دیار بکرو ربیعه بود، چون مرغ دام دریده جسته از دام نکال سولمیش جسته میرفت، در نواحی ارزنجان هردورا اتفاق التقا افتاد، تیرخدیعت ازحقهٔ طمع ومکر برگشاد وسلطان وحواشی اورا هدف اعتراضات کردند و هر تحفهٔ که جهت تقدمهٔ حضرت داشتند باد آورد راه پنداشتند و بقهر و جبر تصرف نمودند.

چون بارزنجان درآمد ببهانهٔ رسوم عوامل مغایل ولایت شد وببهانهٔ کشف واستخراج

ازهرزوجی ازعوامل که مقرر آن دیناری فرموده بودند بده دینار راضی نمیشد، تاازولایتی
که درحوزهٔ حکام روم نبود بعوض دو سه هزاردینار که متوجه مرسوم او بودی قرب پنجاه
هزار دینار استیفا بود خاص کرد وجهت خاصهٔ خود برداشت، چون بسیواس پیوست ببهانهٔ
بیع وشری سیم مغشوش بگزاف ازیك صراف‌قزل نام پانزده هزاردینار در وجه حواله‌نهاد،
۵ چون بآماسیه رسید ازاولاد تاج‌الدین پروانه بی‌آنکه درشغلی وعملی بوده باشد تابرایشان
حسابی متوجه هست هزار دینار بضرب و صلب وتعذیب فاحش از خاصهٔ ایشان در وجه
مایحتاج خود مستوفی گردانید، درتوقات عورات قاضی صدرالدین مقتول را بدست عوانان
ظلمه که به‌بی‌آب رویی مژه ازچشم می‌ربودند وازبدکرداری‌اگرخود بایزید وجنید زمان
بود بسخره کار میفرمودند باز داد. بعد از آنکه دویست مجلد کتب نفیس او بغارت برد
۱۰ بیست هزاردینار برترکات واملاك او بی‌آنکه برایشان چیزی متوجه باشد در حوزهٔ حصول
آورد وبرسبیل ازامراء ومتصرفان ممالك و هم مجیرالدین امیرشاه و رکن‌الدین پروانه
برادرش و غیر هما و هر که شدتی نمود درمحل اعتراض آورد و بصد هزار درم از او
برنگشت.

چون‌برابن معین‌الدین پروانه‌ظفر نیافت خواهراورا دخترمعین‌الدین سلیمان پروانه
۱۵ را دست انکازکرد، وببهانهٔ فاسد که برادرش اورا بزناشوهری بامن در نکاح آورده‌است
هروقت برخانهٔ اوهجوم می‌برد وآن ستیرهٔ مخدره که آفتاب از روزن اوگستاخ درنمی‌آمد
جهت عرض وسترخویش ورعایت ناموس خاندان قدیم هفتاد هزاردرم در خلع نکاحی واقع
ناشده دروجه متعهٔ او نهاد، شرح تصرفات او علی‌حده کماهی تطویلی تمام دارد این مختصر
احتمال نکند، اما بطریق اجمال خلاصه آنست که هر شهری را بجهت مرسوم عوامل و
۲۰ استخراج تصرفات حکام در عهدهٔ متعهدی معین کرد و هر ناجنسی را که بولهب بدوعبده
وخادمه نوشتی واگرابو بکرربانی حاضر بودی غاشیهٔ‌خیل‌او بردوش‌نهادی بولایتی فرستاد،
تادرآن نواحی هریك دست تسلط برآورد و از هرشهری و ولایتی که متوجه رسوم عوامل
بود ده‌هزارعدد می‌ستدند، هرملحدالموتی تیغ بد معاملتی چنان میزدکه وقتی در روستای
الموت بهیمهٔ را، هر جهانسوزی‌که باستحضار صاحب عملی میفرستاد بانواع تنفیر و تعزیر
۲۵ درطلب توفیرخلق را چنان متفرق میکردکه باد خرمن‌گاه را.

فی‌الجمله، هرکسی‌ازرشاء رشوة کیسه برمیدوخت وچون مستخرجان‌از ولایات‌عودت
مینمودند سواد قانون ومحاسبه که پرداخته بودند تیره‌تر ازچهرهٔ ایشان میبود فی‌الجمله
چون درسرعمل مستخرجان فلاحی‌نبود ودراوراق بی‌سروسامان صلاحی نه، کرةً بعداخری
منهیان عنیف وقصاد کثیف ومحصلان کریه وسرهنگان عوان پیشهٔ بد اندیشه را باستحضار
نواب وکارداران وعمال اعمال باطراف واکناف بلاد وولایات روان میکرد تاآن اوراق
ابتربا ایشان دربحث اندازد وبدان بهانه توفیری دیگراندوزد.

القصه، شرف الدین عبدالرحمن مستوفی دروقت وصول نظام الدین یحیی مدتی با او
مصاحب بود، چون حل وعقد بی نظام ونقض وابرام بی اهتمام او مشاهده کرد از مجاورت
اوجهت صیانت عرض خویش تجانب نمود و با نواب واصحاب او (الصمت ولا مجاورة الجهال)
را کاربست، وبخدمت مجیرالدین امیرشاه پیوست. وازطریق توقات عزم سامیسون کردند و
آنجایگاه چنانکه پیش ازاین ذکر رفته است بمصالح سامیسون وتبدیل سکه ودفع مسعود بگ ۵
متصرف سینوب مشغول شدند، چون درپردهٔ قضاء تقدیر الهی را حادثهٔ مخفی بود و ایشان
ازآن غافل درساحل سامیسون رحل اقامت فرونهادند وبترتیب سفن وجواری وتفرج بحاری
وبراری سواحل ازخط وترحال منازل ومراحل برآسودند. برکنار آن دریا که پایانش
چون دورآسمان بی پایان است باامید صلاح حال واستصلاح مال تعبیر زمان میکردند و بلعل
و عسی روز بشب میرسانیدند . القصه چون شرف الدین عبدالرحمن برحقیقت تصرفات و ۱۰
محاسبات ومکاشفات مصادرات نظام الدین یحیی ازنقیروقطمیر اطلاع یافت آنجمله منکرات
اوبتحریر رسانید. ازحدت آن منقولات آتش حقد وکینه دردل او برافروخت تاااندك اندك
انتقام آن ازتنور خاطرش مشعله برآورد. درمابین ایشان عداوت وکدورت ظاهر گردانید،
نظام الدین یحیی بجهت دفع اوشخصی راازاوباش خراسان بلك رندی را ازمردهٔ طواغیت
و فجرهٔ ملاحدهٔ الموت ببهانهٔ دارالضرب سامیسون بریختن خون عبدالرحمن روان کرد، ۱۵
وآن سگ صفت آدمی صورت بمواعید وتعهدات اوازنقود و اجناس مغرور شد. فی الجمله
آن مفسد بسامیسون آمد وبهانهٔ عیارسکه درخدمت شرف الدین عبدالرحمن ملازمت نمود
وبدان ملازمت ترحیب و نوازش تمام یافت، قهستانی ملحد بخون او تشنه و او بمصاحبت
قهستانی مستأنس، عبدالرحمن باآن همه دقت نظر که ازمقام اقامت استکشاف اقصا بلاد
مینمود وبرغوامض اسرارملك اطلاع میبافت ازماری که درکنار داشت بی خبر بود تاشبی از ۲۰
شبها که چهرهٔ شب از دودهٔ ظلمت رقم گرفت آن ملعون نمیدانست که اگر ساکنان وثاق
دریچهٔ احداق بسته بود فلك بصد هزار نظر نظارهٔ آن لعب ایستاده است، از چنبر دیدبانان
قدر بیرون نتواند بست . درنیم شب دریتاق اودرآمد وبربالین آن خفتهٔ خواب غفلت بایستاد
وتیغی درآن ظلمت شب برچهرهٔ روشن او راند چنانکه تاقفا بشکافت وبر عقب آن زخمی
دیگرزده بود که بتقدیرالهی درجنب آن زخم اول چنان آمد که مابین جراحتین غیر یك ۲۵
سرمویی تفاوت بیش نبود که اگرکسی بجهدجمیل خواستی که در روشنی روز بتأمل وتدبر
بسیار تیغ را بدان صورت وضع کند که آن چنان مقارن افتد که نتوانستی، بعد ازفراغ از
آن زخم ازان یتاق بیرون جست وپنداشت که از راه زنان قضا وقدر تواند رست وخون ناحق
دامنش نخواهدگرفت.

فی الجمله پیش ازآنکه پرده صبح دریده شود پردهٔ قاتل ومقتول دریده شد وولوله
درخیل وحشم مجیرالدین امیرشاه وزمرهٔ فرنگان سامیسون ونواب ولایات که درآن خطه

حاضر بودند افتاد وجوانب راه و بیشهٔ سامیسون گوشه بگوشه طلب داشتند و گرفتار گشت و
معترف شد که باعث ومحرض او بر آن قتل نظام‌الدین یحیی بوده است. اصحاب عبدالرحمن
آن ملعون را بزاری قصاص کردند وطعمهٔ کلاب شد، عبدالرحمن مدت ده روز در آن جراحت
حرکة‌المذبوحی نمود و بهرنوع جراحان مداواتی کردند، چون زخم از آن قبیل نبود که
۵ اصلاح پذیر باشد دوران براو نبخشود وچراغ عمرش بدان جراحت فرومرد. در آن روزی
چند که از انفاس اوچیزی باقی بود هنوزامیدی داشت که گردون براو ببخشاید و نهنگ
اجلش ازمسند صدارت نرباید، همت بر انتقام نظام‌الدین یحیی مصروف میداشت و تدبیری
میکرد که بامراء مملکت چه نویسد واقتصاص آن چگونه طلبد، مدتی رقم استیفا برجریدهٔ
عمال و اعمال ولایات کشید و همان روز کـه روز عمرش بشب رسیده بـود شب خیالش
۱۰ بروز نرسید.

خروج سولمیش نوبت دیگر

درین‌سال چون سولمیش‌را در روم کارازسلک نظام بدر افتاده بود وجان ازچنبرقضا
جهـانیده بدیارشام‌پیوسته بود، ناگاه چون متقاضی اجل گریبان عمرش گرفت از دیار شام
عودت نمود وخروج کرد، از دیارسیس گذر کرد وآوازهٔ چهل هزارسوار که ازآغچه دربند
۱۵ بدر میآید درعرصهٔ ممالك انداخت ولعبی فاسد میباخت، تابدان سبب شورشی دراطراف اوج
برانگیخت وخوارج درآن جوانب بهم برآمدند. هرحیله جویی فتنه انگیزبزعم آنکه در
عقب آن مقدمه لشکر شام خواهد پیوستن، دست درشاخ فتنه زد. درآقسرا بعضی ازنواب که
بوصول او استبشار نمودند عاقبت آن تمنـا دام خزی و نکال وعقدهٔ خسارت و وبـال ایشان
گشت .

۲۰ سعدکوسه که دبیر پیشه ودفاتری قدیم دیوان سلطنت روم بود درآن آوازه‌بحـرکات
ناواجب سربباد داد وایام بملتمس او وفا نکرد. فی‌الجمله عاقبت چون دبدبهٔ او دروغ بود
بی‌فروغ ماند ونقش‌کلی که بردیوار زده‌بود اثر نکرد. شورشی که ازخوارج اوج ظاهرشده
بود تسکین یافت، مفسدان‌ازمتابعت او اعراض کردند،تدبیر مهرب او وتعیین مطلب اوازملك
روم غیرولایت غرغروم نبود، مدتی درآن ناحیت چون‌گوی‌درخم چوگان‌قضاسر گردان‌ماند،
۲۵ چون‌عضادهٔ نداشت‌قلادهٔ ادبار درگردنش افتاد و ازآنجا بجانب انکوریه رفت، درآن‌طرف
نه‌مقام مقریافت نه‌راه مفر ودردست سپهداران‌انکوریه ناگاه گرفتار گشت وشنارهٔ بقاء اوسیاه
شد وازآنجا درقید اسار به‌جانب اردو بردند ودردیارعراق‌بدست مسببان ستیزه‌کار بازدادند
تاخون اوهدر کردند وآنهمه شورش‌وفتنه وفساد اوهبا شد وآفتاب‌عمرش که باصفرار رسیده
بود درگرداب ظلمت افتاد وجان بقابض ارواح سپرد. (ص۲۳۹-۲۷۱)

آمدن سلطان علاءالدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم

در آن حالت که قازان ازمراحل دیارشام درین حادثه به‌جانب دیار بکر وموصل عودت
نمود سلطان علاءالدین بن فرامرز ازآشوب سولمیش شوم، ازممالك روم غیبت نموده بود و
متوجه حضرت عبودیت گشته، در دیار ربیعه بر سبیل استقبال شرف عبودیت حضرت دریافت
و پادشاه آن استقبال‌را درآن حالت نوعی از اقبال و وفاداری علاءالدین تصور نمود بدان ۵
سبب کرامت وعاطفت بی‌نهایت دربارهٔ او ارزانی داشت و عارفتی که ورای آن رتبتی دیگر
تصور نتوان کرد و ممالك را ازتخوم ارزن‌الروم تا ساحل انطالیه و از حدود دیار بکر
تاساحل سینوب بروی مسلم داشت، ویرلیغ درآن‌باب بنفاذ پیوست وبتزویج دختر شاه‌زاده
هولاجو تبجیل وتعظیم و اعزاز و تکریم تمام یافت. مناصب که مقرر داشتند: مجیرالدین
امیرشاه اگرچه در آن خدمت حاضر نبود نیابت سلطنت کماکان بر وی مقرر گذاشتند، ۱۰
چه امور مملکت روم بی‌وجود تدبیر وتقویت‌او تمشیت نمییافت وخود واسطهٔ عقد سلطنت‌او بود،
وزارت برصاحب علاءالدین ساوی که استعداد آن منصب عالی‌داشت ارزانی فرمودند. اتابك
مجدالدین قاضی‌قراحصاری که از تبه‌کاری قضاء مبرم بود وبی‌آنکه درنهاد او علمی موفور
باشد خودرا بفنون علم مشهور کرده بود وبطریق زرق وریا بدعوی‌علم کیمیا به‌حضرت علیا
قربت یافته وخودرا مهندس قواعد وقوانین اشیا نموده ونظری‌داشت کوته و خطابین که هیچ ۱۵
تیری ازکمان فکرت او برهدف صواب نمی‌آمد، مستوفی ناصرالدین‌محمد بود که اگرچه
مستوفی پیشهٔ دیرینه‌بود وبا سیاقت آشنایی داشت اما ادراك تحقیق درتنقیح آن بیگانه‌بود و
ضابطهٔ کامل نداشت، باشراف ممالك سیدشرف‌الدین حمزه علوی‌بموجب حکم موسوم ومنسوب
شدکه نه‌دمی داشت درفتوت ونه‌قدمی درمروت بلکه سبعی بود آدمی‌صورت که هزارسك درنده
درزبان‌داشت وهزارگرگ خونخواره درشکم. القصه سلطان‌درچنان اهتمام پادشاهانه بطنطنهٔ ۲۰
خسروانه ازخیل وحشم وکوس وسنجق وبیرق وعلم از حدود رأس‌العین اجازت انصراف
یافته بجانب دیار بکر نهضت فرمود وبتقریر وتدبیر اتابك قراحصاری ناجنس ودیگر پیش‌کاران
سلطان ازجادهٔ استقامت‌عدالت وانصاف‌انحراف نمود وهرخصلتی حمیده که در طبیعت شدیدهٔ
او بود بمصاحبت قراحصاری وسیدحمزه که مادهٔ بدکاری بود بصفات ذمیمه بدل شد، تابدان‌سبب
دست بی‌مسامحتی واستطالت درخون واموال مسلمانان‌درازکرد وباربد مجاملتی وپای بی- ۲۵
معاملتی برگردن حاجتمندان‌نهاد. جماعتی‌ارازلهٔ شرذمه ازهرطایفهٔ که بفساد موصوف‌بودند
بنسبت حواشی سلطنت باد غرور درسر کردند وازهرطرف می‌شتافتند وهمه‌چون نقاب قلاب
کیسهٔ ذخیرهٔ مظلومان می‌شکافتند. چون بمحروسهٔ خرتپرت رسیدند سید مجدالدین قاضی
آنجایگاه‌بود والحق‌مردی‌بود صاحب فضیلت که شرف‌نسبت وانتما بخاندان مطهر نبوت‌داشت
درتبحرعلوم یگانهٔ زمانه ودرقواعد علم تفسیر ورسوم مواعظ وتذکیر متکلمی بی‌نظیر، بتهمت

آنکه‌ازاسباب‌ومکنت دنیوی مایحتاج الیه‌النفس بکسی‌احتیاج نداشت بنوعی درطلب مال بر
اوتهدید وتشدیدنمودندکه باآنهمه طیب‌اعراق درساعتی‌صدنوبت عرق‌خون ازعروق او روان
می‌شد، وبآتش غضب دود از نهاد او بر آوردند و بزخم گرزکه اگرکوه‌البرز بودی طاقت‌آن
نداشتی بعدازآنکه اعضا وجوارح اومجروح شد پانصدهزار درم از نقدوجنس وبهاء املاك از
۵ وی بغصب مستخلص گردانیدند و چون درآن قبض وبسط فاحش صاحب فراش گشت، خواستند
که فرش‌استمالات‌گسترانند وجبر آن کسر بتشریف‌کنند ودرآن تکلیف وتعنیف‌آن مظلوم‌را
تسکینی دهند و تـوبرهٔ علف برسر ستور سربریده نهند، هیهات شکسته‌کی‌شود باز درست،
فی‌الجمله زخم تشدید واخذ مال‌بانعام التیام نیافت وآن جراحت باستمالت فاسد استراحت
پذیرنشد وعاقبت بهاء تشریف دروجه تجهیز او صرف‌کردند وچون از اسباب دنیوی فارغ
۱۰ مانـد قدم در راه‌آخرت نهاد، هرکسی از هرجانبی بچارهٔ چند گفتند وچون چاره نداشتند
رقم (کان‌لم‌یکن) برصحیفهٔ‌کون ومکان او نگاشتند وآن‌خطه ازوجود خطیر واستماع مستمعان
ازاسجاع‌کلمات دلپذیر اوخالی‌ماند. نورالدین شهاب دیوانی ملطیوی‌که درکاردانی نظیر
نداشت وبسفارت خواقین وسلاطین مشهوربود و از معارف واکابر دیار بکر بکفایت ودرایت
مذکور، با هدایا وتحف ازملطیه استقبال نمود، پیش‌ازآنکه بتقبیل باسطه محل‌قبول یابد و
۱۵ بواسطهٔ افتتاح سلام‌که قبل‌الکلام از سنن اسلام است الفتی روی نماید آغازکلفت کردند و
تحفهٔ اورا بنوالهٔ‌بر گرفتند، و آن پیردولت‌راکه عمرازحد ثمانین درگذرانیده بود وقدم در
منازل‌عشرهٔ تسعین‌نهاده وآفتاب عمرش‌پشت بردیوار اصفرارآورده، درمطالبهٔ مصادرهٔ اربعین
الف‌دینارچنان مجادله ومکابرهٔ صعب نمودندکه درار‌بعین قلب‌الشتاکه ازبرودت هواآب در
جوشن قواریربود و نفس ازصدمت شدت زمهریر بر درگلو می افسرد آن پیربارد مزاج
۲۰ را ازکسوهٔ شتا چون درخت بی‌برگ و بارعریان کـردند، که ازآن تعذیب سردکاری‌که با
سردی روزگار دست‌درهم داد اعضا وجوارح او دردمند شدوازسرآن درد وداع جهان‌کرد
وصبح مرادش چون شام تیره‌روی خیره گشت. قطب‌الدین پسرش‌که سپهدار ملطیه‌بود چون
از وفات پدر بدان تعذیب آگاهی یافت سراز ربقهٔ طاعت برتافت وعصیان آغازکرد. بدان
سبب محصلان‌راکه بتحصیل این نوع مصادرات بملطیه فرستاده بودند جمله‌را چون پیاز تو بر
۲۵ تو پوست بدرآوردند و همه‌را چون سیرعریان کردند، و هرمالی‌که در تحصیل ایشان بود
حقاً اوباطلاً درتصرف خویش گرفت وهرچه بخاصهٔ شهری‌تعلق‌داشت استرداد نموده بایشان
بازداد. سلطان بانتقام آن دعوت لشکر آن دیار کرد و با جمعیت تمام بر سرملطیه رفت و
محاصرت‌نمود. قطب‌الدین مقاومت عظیم کرد، بعداز ده‌روز وسد ابواب و طرق و دربندهاء
ملطیه سلطان‌را فتح میسر نشد وبا لشکروحواشی‌خود اکثرایشان جراحت‌یافته روی برتافتند
و ازآن محاصرت فلاحی‌نیافتند، چون از آنجا بدورکی رسیدند برهمان سبیل بمصادره و
برطیل مال بسیار به تعجیل‌تحویل‌قروض‌کردند تا بحدی‌که نصرانی راکه صاحب ثروت بود

با آنهمه که «حرام علی المسلم ماله ودمه» درحق اهل ذمت وارداست آن بیچاره را درمیدان
بردند و چون گوی سرگردان درضرب صولجان انداختند و هیمه آوردند که برافروزند
ونفس آن بیچاره را بدان آتش بسوزند، تا از آن محنت عذاب الیم که در دنیا ازعقوبات حمیم
جحیم مشاهده کرده بود هرچه داشت از رطب ویابس ونقد وجنس ازقلیل وکثیر جهت خلاص
نفس خود درباخت وجان ازعذاب حرق بجهانید. فی الجمله برهمین شیوهٔ ذمیم بی اصل واساس ۵
بمحروسهٔ سیواس آمد و درماه رمضان که ابواب جنان مفتوح باشد عذاب جحیم وعقاب الیم
حمیم بخلق نمودند ودماء و فروج مسلمانان که محقون بود هبا وهدر کردند و اعراض و
عروض خلایق که مصون بود در ضیعت و قیعت افتاد، ازامارات تزلزل آن سلطنت یکی آن
بودکه درماه رمضان بشرایط آن قیام ننمود و در روزی که شب آن لیلة القدر بود اکثر
اوقات وساعات آن روز درمیدان بگوی باختن واسب تاختن بسر برد وچون درآن کر و ۱۰
فروحرکات بی‌حد و مرکرد عطش براوغالب شد در افطار روزه بین الظهر والعصر مبادرت
نمود، ودرمیدان عشرت که مستلزم عسرت او بود علی ملاء الناس در اکل وشرب در زاویهٔ
میدان مبالغت فزود، واز بی‌قیمتی قدرآن چنان روز عزیز وشب شریف ندانست و پنداشت
که روزه می‌شکند ندانست که بیخ دولت خود می‌کند و بدان شرب گمان برد که تسکین
عطش می‌کند تصور نکرد که خاك بر دنبال اقبال خود می‌کند و آب روی حشمت می‌برد ۱۵
وآتش سخط می‌افزود. **نکته:** رعیت‌را مدارا نمودن‌ظلم‌ومعصیت وقتی‌میسر شودکه قدم‌پادشاه
برجاده عدل‌وعبادت مستقیم باشد. چون پادشاه ازغایت ظلم ومعصیت‌ظالم ازمظلوم فرق‌نکند
وروز عزیز وشب‌قدر ازهفتم شوال بازنداند وبجهت یك‌ساعته لذت‌که بمذاق اورسد حرارت
و وخامت عاقبت‌آن اندیشه نکند از اتباع واشیاع او چه‌توقع توان داشتن. القصه شرآن
نایرهٔ ظلم پیش‌از وصول سلطان بولایت دانشمندیه مثل‌توقات وسائر بقاع متطائر گشت، و ۲۰
صورت‌آن‌حال چنان بودکه سیدحمزه را بتحصیل مصادرات وقسمات وتکلیفات ناواجب بر
موجب فرامین موقع بولایات دانشمندیه فرستاده بود ومال مسلمانان از تحصیل وجمع او به
محصلان خراسانی بدکردار ومغولان تبه‌کار بی‌ثبات و سداد حواله‌کرده و او از سرنفس
امارة بالسوء بهرمنزل که نزول می‌کرد وخط «فجعلنا عالیها سافلها» برخطهٔ آن دیار ودمن
می‌کشید و بهرمرحله که می‌رسید و بهرراهی که می گذشت و درهرفرسنگی خرسنگ حادثه ۲۵
پیش میداشت، چنانکه ره‌روان فلك ازشومی آن دیده برهم می‌زدند تا بانسان چه‌رسد، درهر
شهری که رحل اقامت‌فرو می نهادند چندان سنگ‌تفرقه درقندیل مجامع مقیمان می‌انداخت
وبر بساط عمل مهرهٔ دغل می‌باخت که ازجلاء وطن‌دود از دلهاء خلق برمی‌آمد نه ازروزنها،
هیچ‌کسی درآن‌ولایت نماندکه ازجام تصدی اوشربت تعدی نچشید و ازآغاز وانجام حوالات
او مقاسات نافرجام نکشید. فی الجمله آن لئیم راخست برنفس خبیث وطبیعت‌ذمیم چنان غالب
بودکه‌اگرخود همه عظام رمیم بودی از کاسهٔ یتیم سودای کاس طعام حمیم داشتی. حرص‌شوم

چنان بردلش مستولی بود که اگر بهمه‌تن در آتش بودی که ازچراغ بیوه روشنایی‌طمع داشتی، علوی‌را دلیل برصحت نسب آن باشد که برجاده سنن‌صاحب شریعت صلواةالرحمن علیه قدم راسخ دارد، چه‌نسب درست نسب دینی است چه‌اگر بی‌عمل صالح نسبت قرابت سود داشتی فرزند نوح را علیه‌السلام بودی که چون ازنسب دینی محروم بود ولادتش سود نداشت.

۵ **القصه** مجیرالدین امیرشاه باتفاق‌صاحب علاءالدین دردفع این مظالم سعی‌می‌نمود از منکرات اتابك‌قراحصاری نصیح‌ایشان درسمع‌قبول سلطان قرار نمی گرفت چه آنها که خلق‌را بصلاح‌دعوت‌می کرده‌اندصدوبیست وچهارهزار نقطهٔ نبوت‌اند که بندگانرا درسلك‌دایرهٔ طاعت می کشیده‌اند، وابلیس‌لعین که خلق‌را از منهج‌سداد دین برمی گرداند یکی بیش نیست، سیما که یك نفس سلطان را در موسوس مشوش یکی قاضی اتابك قراحصاری ودیگرسید حمزه که ۱۰ بسیاه‌کاری گوی ازمردهٔ شیاطین‌ربوده بودند، فی‌الجمله مجیرالدین‌امیرشاه ازشرضرر آن‌نایره احترازنمود وعزم اردو تصمیم داد، صاحب علاءالدین نیز از آن امارات ملوم وعلامات شوم اجتناب‌نمود وبآبشغا، که رکن شدید روم بحکم امارت‌درآنزمان در روم‌او بود توسل‌نمود و خودرا برفتراك حمایت‌او بست، آبشغارا چون آتش‌غضب‌ازتصارم ایشان درطبع کائن‌بود صاحب نیز بادی دردمید‌تاشعلهٔ‌آن تیز ترشد، عاقبت بهر نوعی که‌ارادت داشتند حالات درموقف‌حضرت ۱۵ اعلی باز نمودند، حکم یرلیغ نفاذ یافت‌که سلطان در ییلاق وقشلاق با آبشغامصاحب باشد و بی‌صواب دید اوکاری‌نکند تابرکسی حیف نرود، بدین‌سبب آبشغا اصحاب‌خودرا برگماشت تاسلطانرا ازسیواس بییلاق یبنلو برند وسلطانرا کرهاً وطوعاً درهفتم‌شوال‌سنه... بموضع آلا- کلیسا اتفاق اجتماع افتاد و در نزدیك آبشغا بمسافت یك‌فرسنگ دهلیز وبارگاه وسراپردهٔ خسروانه قایم کردندوپنج نوبت سلطنت می‌زدند. فی‌الجمله آبشغامی خواست که حکم سیاستی ۲۰ راند که هیبت او در دلهاء این طائفه‌اثر کند، چون بوالفضول سید حمزهٔ مجهول بود قرعه تأدیب بروی افتاد، روزی ازاول تباشیر که‌آفتاب جهانگیرسر ازتتق‌افق برآورد سیدحمزه چون مارسیاه ازخرگاه خود بیرون‌آمد و عزم دیوان‌کرد ورفت وچون گربهٔ دزد پیش از اجتماع اصحاب درخیمهٔ دیوان‌خزید ودرمسند اشراف بکارهاء نامشروع شروع نمود تاچون کژدم کدام دل‌ریش‌را نیش زند وباد نخوت دربروت کرده تا آتش درخانهٔ کدام مستمند ۲۵ اندازد وگیسو چون‌کوکب نحس‌گیسو دراز تاب داده تا دام‌کدام حاجتمند کند، آبشغامی خواست‌که سرش چون‌مار بکوبد دیرآمدن بدیوان بهانه‌کرد، اگرچه هیچ روزی زودتر از آنروز که فتح‌الباب‌عذاب او بود سرازخواب غفلت برنداشته‌بود وقدم درعرصهٔ دیوان‌ننهاده، چون کینه درسینه‌باشد بهانه بسیار دست دهد. فی‌الجمله برعدد سی‌ودو دندان مار پیکر او چوبهاء محکم تحویل مقعد اوکردند چنانکه دو ساعت زمان چون مردم محموم سی ودو دندان تا بحلقوم برهم می‌زد، ناصرالدین‌مستوفی نیز براثر او‌بر سبیل مصاحبت او‌بهمان تعذیب ازعلت آن بی‌نصیب نماند. سلطان‌را براین حرکت تخیلی فاسد روی‌نمود وتوهمی

فاحش بدل راه یافت وباغراء جلیس السوء خبیث خسیس و حجاب شیاطین الانس که انیس او
بودند سوداء اجتناب ازمجاورت آبشغا ومصاحبت مجیرالدین وصاحب علاءالدین غالب شد
واندیشهٔ آنکه بقونیه رود وعرصهٔ سلطنت براو فراخ شود وباستبداد رای خود حکم راند لاغیر
دردل گرفت، چون حجاب غرور وغفلت بصر بصیرت اوفروگرفته بود نمی دید که خودرا از
ساحت فسحت حشمت درمضیق شدت وذلت خواهد انداخت. آنروز درین اندیشهٔ فاسد وتخیلات ۵
فاحش ازسوء تدبیر صبر کرد چندانکه مقام را جهت اتلاف آبشغا بدل کرد وپای شب نیز به
زنجیر قیر فروبستند، بی آنکه دشمنی غالب درقفا باشد وبی شائبهٔ حکمی که برخلاف سلطنت
اوصادر شده باشد درحالت نفاذ حکم سلطنت برنفس خود شبیخون کرد وآن بارگاهی ازفلك
عالی تر وپایگاهی ازرایت خورشید افراشته تر وآن خزانهٔ نقود و اجناس ازشکم دریا انباشته
تر از باد هوا وهوس برجان گذاشت، وآتش درخرمن دولت خودزد، بدان کار خام نافرجام ۱۰
دیك نیك پختهٔ حشمت سلطنت سرنگون کرد وبا وجود آنکه بنظرعنایت حضرت علیا ملحوظ
بود وازحکم سلطنت محفوظ ازطالع منحوس پای ازدائره دولت محروس بیرون نهاد، وهمین
که رخسار آفتاب سردرنقاب تواری کشید متواری وارپای در رکاب انهزام آورد ودرظلمت
استار شب روانه شد و تاوقت طلوع طلیعهٔ صبح با اتباع سرمهٔ شهر در بصر کشیدند و دریك شب
پنج منزل راه ازحدود سیواس آنچنان تا محفوظهٔ برکوب براندند، جمله اسباب او وخدم و ۱۵
حواشی ازتجمل ومواشی درآن حرکت صعب متلاشی شد، سوارمنهزم ازضعف مرکوب پیاده
می شد وپیادهٔ روستائی مکروب براسب بازمانده سوار می گشت، وگریزان راکه راکب بود
چون قوت مرکوب ساقط می شد هرکسی درنشیب کنارهٔ آبی چون مرغ آبی نشیمنی می گرفت،
یا درگوشهٔ سنگلاخ کویی چون روباه پناه می برد وسردرگریبان حسرت می کشید وسلطان
مجرد با غلامی درمغارهٔ ازمغارات برکوب کـه مکمن سباع ضواری ازسر اضطرار متواری ۲۰
شد عاقبت در آن مغاك ناپاك علی اسوء الحال گرفتار گشت، گوئی وبال استحقار آن روزهٔ
شب قدر بود که عزت آن غنیمت نشمرد وفرصت ادراك سعادت فوت کرد تاسبب آن طغیان لشکر
صولت صیام ناگاه بر او تاختن کرد تا روز روشنش چون شب تیره سیاه شد وبطرفة العین از
اوج دولت ومفترش راحت بحضیض خمول مذلت پیوست. **خالد** برمکی وقتی که درحبس هرون
الرشید بود بررقعهٔ بدو نوشت: «اذا دعتك قدرتك علی الناس علی ظلمهم فاذکر قدرة الله علیك و ۲۵
نفاذ مایأتی الیهم وبقاء مایؤتی الیك» والحق این سخنی است خالص که ازخلوص عقیدت رانده
است. **مؤلف** گوید که چون سلطان منهزم شد برموجب اشارات عالیه متروکات مخزن واصطبل و
مطبخ وانواع نقود واجناس او درقلم آوردم، آلودگی که ازبیهوده کاری درخزینه وفراشخانه
او مشاهده رفت ازنوادر آن حادثه بود، یعنی که بی وجود دشمنی ظاهر خوف و خشیت ورعب
بتقدیر الهی درآن گمراهی بردل ایشان چنان مستولی شده بود که درنقل مایحتاج حقه جواهر
از علبه نقل مویز تمیز نکرده بودند ومیان نفایس آلات ابریشم ومسدودات یشم فرق ننهاده و

محمولات بی‌قیمت فراش‌خانه بسهو برده وطوق وستام زرین و اوانی کـه ازخون مظلومان ومساکین بدست آورده بودندپای‌مال گذاشته، دریك دست ستام و بالدم وحزام پنج‌هزار عدد طرف زرین بعدد در قلم آمد ویك‌طوق زرین بوزن یك‌هزارو دویست مثقال بود و مناطق و غیره. فی‌الجمله اورا ازمحفوظهٔ برکوب منکوب گرفته بییلاق آبشغا آوردند وبعد ازفحص ۵ وبحث یرغوی هرکسی‌را بشرط عمل‌خود جزا دادند وحجاب بدکردار دردام قتل افتادند و سلطانرا با اتابك قراحصاری با زمره اسار بانواع خسار باردو بردند و ازآنهمه اموال‌که بدان خزی ونکال که‌از مردم قوی وضعیف‌الحال ستده‌بود جزمظالم و وبال دردست اوچیزی نماند. القصه سیدحمزه راکوکب اشراف ازسبب اسراف که‌درمال اشراف کرده‌بود دراحتراق افتاد وجماعت متظلمان که آتش درجان‌ایشان برباد داده وطائفهٔ‌راکه دماغ ازکید مکیدت ۱۰ وبوی غایلت آکنده شده‌بود وازشومی غضب وتعدی ازوطن مهجـورمانده ازغبن آن تکالیف دست ازریش گیسوی کثیف او باز نمی‌داشتند.

عاقبت سلطان علاءالدین کیقباد ووفات اتابك قرا حصاری و مجیرالدین امیرشاه.

القصه سلطان علاءالدین راکیف ماکان باردو بردند، بعد از بحث وفحص‌ویرغوخواستند ۱۵ که حکم‌سیاست براو رانند، درآخردرحمایت شاه زاده دخترهولاجو درتأدیب بـرچوبـی چند اختصار نمودند ورقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشیدند و حکم یرلیغ در باب سلطنت بنام سلطان غیاث‌الدین مسعود نفاذ یافت، و سلطان علاءالدین را بموجب حکـم باصفهان فرستادندوآنجا بوجه معیشتی که مصارف مایحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود، عاقبت درمجلس باندك سقط‌اللسان از زخم کارد حریفی ازحرفاء سوء المجلس بناء عمرش ۲۰ خرابی گرفت وصحیفهٔ زندگانی درنوشت. اتابك قراحصاری چندنـوبت سر از چنبر هلاك جهانیده بود، اگرچه بتیغ یاسا خلاص یافت اماهم عاقبت بی‌دادیها که کرده بود گـریبان عمرش گرفت وبمرضی مزمن گرفتار گشت وعلی‌اسؤالحال واضیق‌المنال درگذشت.

نکته: هرنفسی را غایتی‌محدوداست وامدی معلوم،چون امدایشان نیز بتجدید پیوست ماه جاه‌آن‌سلطنت‌ناگاه درمحاق افتاد ووصل‌آن بفراق بدل‌شد ووعد بوعید. القصه آن سال ۲۵ دراین‌حوادیث وکوارث‌بسرآمد، چون دولت‌سلطان علاءالدین سپری شد علاءالدین صاحب درخدمت آبشغامکانت ومنزلت وزیرانه یافت وبرسم الغ‌بتیکجی مستقل ومستبد گشت تاوقت دخول... درین سال‌مجیرالدین امیرشاه عزم اردو جزم‌کرد، همین‌که قدم ازدائرهٔ مرکز روم بیرون نهـادنکبات ونازلات سماوی چون دائره پیرامون او درگرفت دولت رفعتش روی در تراجع نهاد، کوکب طالعش بدرجهٔ وبال رسید، عاقبت دست تصرف انتقاض دامن انقراض‌او گرفت،اگرهمه حاتم‌طی بود زمـانه بساط وجود اونیزطی کرد ودرقراباغ اران

درگذشت ودورفلك بساط احسان و کرم او در نوشت.

قتل نظام‌الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی

هم درین تاریخ بود و سبب آنکه در روم خبط بسیار و تصرفات ناسزاوار نموده و بنظر خطابین تحکمات ناصواب رانده چنانکه پیش ازاین ذکرآن رفته است، چون آن قضایا کماهی درحضرت اعلی اعلاالله بموقف عرض رسانیدند و در وقت یرغو خصمان رومی از هرسو قضیهٔ نمودند ودرسؤالات معارضات خصوم روم از جواب قضایای مذموم قاصر ماند و تظلم اولاد شرف‌الدین عبدالرحمن مستوفی‌مظلوم باآن معارضات مضموم شد، در راه‌همدان بصد هزار درد ودریغ سردرسر تیغ کرد وجهت اغراض واطماع دنیاء دون ازدین برآمد، لعبی دغا باخت وعاقبت مهره درششدر قتل انداخت و سری که درو انواع مایهٔ سروری بود وداع تن کرد وچون بآتش آب روی خود ریخته بود با خاك تیره برابر گشت.

وصول سلطان غیاث‌الدین مسعود

القصه سال سنه احدی وسبعمایه بسرآمدتا وقت دخول سنه اثنی و سبعمائه درین سال سلطنت روم برسلطان غیاث‌الدین مسعود بحکم یرلیغ مقررشد و آفتاب طالعش از کسوف عزلت انجلا یافت وبعواطف وعوارف حضرت اعلی مخصوص گشت و از جانب موصل بجانب روم نهضت‌فرمود و بمستقرسریرسلطنت پیوست، وزیرش کماکان صاحب علاءالدین بود وحاکم مماکت ترك وتاجیك آبشغا درمصالح ممالك اجتهاد می‌نمودند تاوقت دخول سنه ثلاث و سبعمایه هجریه، درآن سال ولد جاهی در قلعهٔ دولحصار که میان نکیده و آقسراست دست استیلا برآورد وقدم در راه‌عصیان نهاد، اکثرضیاع ولایت ازجوانب درتصرف گرفت، رعایا ازصدمات اودرصدد انزعاج افتادند. آبشغا باسلطان مسعود وعلاءالدین صاحب ودیگر امرا بالشکرجرار برسرآن قلعه رفتند ودر محاصرت مدت یکماه منجنیق برکار داشتند وکار بر متمردان قلعه دشوارشد، چون هنوز از آشوب ایشان مدتی باقی مانده‌بود و اجل نرسیده باخبار مختلف که ازطرف اردومنتشرشد موانع پیش آمد وازسرقلعه برخاستند وآن‌مصلحت مهمل ماند. (ص۲۷۸-۲۹۵)

وفات سلطان غیاث‌الدین مسعود

درین مدت سلطان مسعود را علتی نامحدود مزمن ازافلاج وغیره برمزاج مستولی گشت وبامتداد ایام‌پیوست، قوای‌نفسانی اوازنطق وذوق ولمس وقبض وبسط جمله ازحرکات بازماند، اگرخود همه جمشید روزگار بودچون دولت پشت برومی کرد جفاء فلك گردنکش را که ضحاك وار دومارپیشه برگردن دارد طاقت نداشت وباز خم بازوی حوادث پایداری

نتوانست نمودن، سینه‌اش که سفینهٔ عزت بود دریاء غموم شد شکم صدف مثال او چون ناف آهو کفیده گشت، رقم بیت‌الحیوتش بی‌حروف سعود آسمانی چون صفر میان تهی شد، طینتش چون عهد غوانی منفسخ گشت. مزاجش چون طراوت جوانی تفسیر پذیرفت یك سال تمام درآن صعوبت وشدت چنان بسر برد که روزش بشب مارگزیدهٔ بی‌فریاد می‌ماند وشبش بروز ۵ دیدهٔ کورمادرزاد. عاقبت مرغ روحش را درآن قفص تن پروبال بشکست، آتش تزلزل و واختلال در خرمن سلطنتش افتاد، آفتاب خسرویش منکسف شد، ماه‌دولتش برفلك‌جهانداری محاق گرفت و روز تازگی جهانش بپایان آمد. **نکته**: هر طلوعی را زوالی و هرشرفی را وبالیست، روزگاردون هرکه را بدستی‌جلوه کند بدیگر دست رسوا گرداند، هرچه بامداد بدهد شبانگاه باز ستاند هرچه بنهد بردارد وهرچه‌برافرازد نگون کند، عاقبت وام جهان ۱۰ باز داد ومهرهٔ جان او ازششدراین تخت نرد باشکونه بیرون برد.

ذکر وزارت صاحب لاکوشی

درین مدت صاحب لاکوشی باامیرآغاچری‌نام بوزارت روم آمد و از حکم یرلیغ بالتو نتمغاموشح‌موامره داشت که از تخوم ارزن‌الروم تاساحل انطالیه و از ساحل سینوب تا حدود دیاربکرحکومت ممالك بدوتفویض فرموده بودند و در موامره التزامات ناصواب ۱۵ متضمن تکلیفات مالایطاق رعیت نموده.

القصه مدتی با آغاچری کروفری نمود واز سیورغامیشها و نوازش علم ونقاره داشت، می‌خواست که بدبدبهٔ علم و دمدمهٔ نقاره رونقی انگیزد وچارهٔ حال و مال وتوفیر وتوقیر کند، چون‌چارهٔ‌حسن تدبیر باعلم ونقاره قرین نبود بیچاره ماند وتدارك اختلال هیچ حال نتوانست‌کردن. فی‌الجمله آغاچری‌را ایرینجین التفات نکرد وتمکین‌نداد بدان سبب‌رنجش ۲۰ نمودو بتظلم‌عزم درگاه ودادگاه عبودیت حضرت اعلی اعلاه‌الله کرد تامگر تقویتی یابد و باز خواستی‌فرمایند، آنجانیزمددی ومعاونتی‌که مستلزم تمکین وتقویت او باشد بر وفق‌ارادت خودنیافت اما بجهت‌ناموس وغرض‌خود به‌تجدیدحکمی‌حاصل کردو باز آمدمؤثرنیامد، هیهات شکسته کی شود باز درست، فی‌الجمله صاحب لاکوشی چون فتور ایلچی‌خود دید از وی اعراض‌کرد وخود را برفتراك دولت ایرینجین بست و هرچه بحیلت و خدیعت از ولایات ۲۵ کسب می‌کرد با ایرینجین بمناصفه در میان می‌نهاد و آغاچری از دور بلافایده تعبیر زمان می‌کرد، چون عاجز ومأیوس ماند ترك احمد لاکوشی‌کرد وخایب و خاسرباز گشت وباد در دست خاك بردنبال عمل کرد. صاحب لاکوشی مدتی دست و پای زد وبوق وناى بر کار کرد بوق وناى بی حسن خلق ورأی تدبیرصایب جز صداء میان تهی صفایی ننمود و ثمرهٔ نداد، ورونق وطراوتش بذبول ونحول بدل‌شد. عقلا گفته‌اند که دل سلطان تن‌است هروقت که بند احسان بردل نهند جوارح تبع آن باشد. بدان سبب نفس انسان مسخرشود اما چون

بند جور بر تن مردم نهند هرگز دل موافقت تن نکند وجز مخالفت نتیجه ندهد.

ذکر مظالم ایرینجین وظهور فتنه وآشوب

القصه ایرینجین درین سال دست حکومت باشاعت ظلم برگشاد، اغراض و اطماع دنیوی تقویت ظلمه جایر نمود بدانسبب قضایای فاحش ازمیل ومحاباء فاسد او در جوانب آقسرا احادث شد. اول قضیهٔ رباط علائی بود، مؤلف گوید که در آن سال بحکم یرلیغ پادشاه جهان قازان تولیت اوقاف ممالك داشتم وقرامانیان بواسطهٔ عداوت ممرش نامی که از معتبران اتراك درخان اعظم سلطانی علائی بیض‌الله غرة بانیها آمده بود، وبدان بقعهٔ خیر متحصن شده دوبرج ازبروج آن خان خراب کرده بودند وبواسطهٔ آن خرابی راه قونیه و آقسرا بکلی بسته شده بود، بحکم یرلیغ و آلتمغاء وزراء مملکت ده هزار عدد از خاصهٔ خود بعمارت آن برجها صرف کردم بامید آنکه عوض ازاوقاف آن حاصل شود، بعد از دو سالی درآن خان ورونقی ظاهرشده بود ورعایا متمکن گشته وراهها گشاده‌شد، الیاس‌نامی ازامرای اتراك درآن‌خان درآمد وباایرینجین عصیان نمود، ایرینجین چنانکه پیش ازین ذکر رفته است تابیست هزار مردکه دوماه درمحاصرت آن بسربرد ازفتح آن قاصر ماند، بسعایت ولد شنگیت آقسرایی که پیوسته وجود آن نااهل موجب خرابی بوده است و عمارت ولایات و ابواب خیرات‌در مذهب آن قوم متبطل جنایتی بزرگ، ایرینجین این ضعیف را بتهمتی عمارتی‌که برموجب شرایط اسلام باقامت رسیده بود درمعرض اعتراض ومؤخذات آورد، یعنی که اگراین رباط بحال عمارت نمی‌آورد الیاس بدان متحصن نمی‌شد و بدان بهانهٔ فاسد خون بهاء هر مغولی که در آن محاصرت بقتل رفته بود بدین ضعیف حواله می‌کرد، تا ده هزارعددکه دروجه عمارت خیرصرف شده بود خسارت حال شد و شش هزار عدد دیگر جریمه مقتولان مغول که بزور ستدند علاوهٔ آن خسارت گشت. فی‌الجمله دراسلام و شرایط حکومت برمتولی اوقاف ممالك خیانت بتهمت‌خرابی واجب شود در حکومت ایرینجین جرم‌وجنایت بتهمت عمارت واقع شد و این حکم‌معکوس از نوادر زمان است. فی‌الجمله حاکم باید که قدم بر جادهٔ عدالت راسخ دارد تا عواقب امور بخیر مقرون گردد و ولایت ازآفت مصون ماند، عقلا گفته اندکه چون‌گوشت بگندد بنمك اصلاح پذیرد وچون نمك بگندد آنرا دوائی نباشد وچاره نتوان‌کرد، چون‌مظلوم را واقعهٔ باشد چاره ازحاکم طلبد چون حاکم ظلم‌کند و اورا بصرآن بصیرت نباشدکه در عواقب امور دوربین باشد آنرا چه چاره وتدبیر توان کردن.

قضیهٔ دیگر: اوقتا ولد شکتور بحکم یرلیغ درحکومت اینجوها بآقسرا آمد او نیز از ایرینجین تمکین نیافت، بعد ازاجتهاد که نمود ومقالات بسیار او نیز برهمان سبیل آغاچری خائب وخاسر باز گشت، اما حکومت وملکی برعلی پاشا که ملکی موروث و

مکتسب داشت مقرر گردانید و بدو تفویض فرمود، ولدشنکیت بتقویت ایرینچین با او کمر عداوت
برمیان بست و بخلاف حال چنانکه عادت اوست بخدمت ایرینچین از علی ملك و برادرش
اخی احمد فواحش وسقط اللسان بافترا و بهتان نقل کرد تا بدان افتعال انفعال بخاطر ایرینچین
راه یافت، بقلع علی واخی احمد واتباع ایشان رغبت نمود و اجازت فرمود، تا بدان سبب
۵ کار ولد شنکیت باعلی ملك واحمد بمحاربت پیوست، چنانکه مدت چهار ماه هر بامداد ولد-
شنکیت از دارالشفاء آقسرا که بدان متحصن شده بود بیرون می آمد، با اتباع خود وعلی ملك
واخی احمد با اشیاع خود درمیدان آقسرا بمقابلت ومقاتلت می نمودند وازفریقین چندین
سوار وپیاده مجروح شده هر فریقی روی به وطن خود می نهاد، عاقبت الامر بمکر وحیلت
آوازهٔ وصول لشکر تاتار درافواه انداخت تا بدان اخبار اراجیف لشکر تاتار علی ملك در
۱۰ پردهٔ استارشب منهزم بقلعهٔ سالمه که ملك مؤلف است رفت، بدان قلعه باعتماد خویشاوندی و
حکم قرابت که درمابین کاتب واو بود متحصن شده، ولد شنکیت باسبط مجدالدین مرندی که
قضاء آقسرا بنام اوست درعقب رفتند وبسوگند و عهد ولد شنکیت وقاضی علی ملك فریفته
شد وبیرون آمد، قاضی وولد شنکیت بنقض ایشان قدم از دایرهٔ ایمان بیرون نهادند وازجادهٔ
وفاء عهد عدول جستند، فی الجمله کیف ماکان علی ملك را باسی نفر دیگر از اتباع او بقتل
۱۵ بردندو ثروت ومکنت او وآنچه ازآن مؤلف موجود بوددرمعرض تاراج افتاد. شیخ جمال الدین
حاجی خاموش که ازاکابر مشایخ است ازغوغاء شهر احتراز نموده وجلاء وطن کرده بامید
فراغت که روزی چند مگر استراحتی یابد بقلعهٔ سالمه در آمده بود پیری عزیز متعبد
سجاده نشین را عمر بصد سال رسیده مقید کردند وپیاده بشهر آوردند و مدت بیست روز
شکنجه کردند، چنانکه از زخم چوب وچماق جملهٔ جملهٔ اعضاء اومجروح شدو برشرف هلاك افتاد
۲۰ وهر نقد و جنسی که در مدت صد سال اندوخته بود که درحالت پیری وضعف قوت کند وسبب
قوت او باشد بیرون اجناس نقد قرب دوازده هزارعدد سلطانی بود جمله مسکوك سلاطین
متقدم بغصب وضرب تصرف نمودند وآن مفتون بی دین ملعون آن پیر عزیز را مغبون
گردانید، ازآن جمله خمس مال بایرینچین داد وباقی اعشار واخماس درحوزه تصرف خود
گرفت.

۲۵ قضیهٔ ذکر مقتولان آقسرا. جماعت معارف وهم اخی احمد وبرادر علی ملك وشرف-
الدین خواجه عمر وخواجه یاقوت والحاج یوسف وفرهاد تیرباشی وولد لیلهٔ کاتب که ولد
شنکیت ازایشان توهمی داشت جمله را درعقب یکدیگر بردست رنود و بسر مفسد خویش
هلاك کردودرعقب دیگر طائفهٔ کتاب را مثل صاروجه مشرف وغیره واکثر ثروت ومکنت ایشان
بتاراج و تلف رفت.

قضیهٔ دیگر: ولد ممرش که با اصحاب خود از پنجاه نفر از قرامانیان اعراض
کرده و از خان علائی منهزم شده و باجازت سوتای در قلعه ایو بحصار متمکن بود،

ولد شنکیت بی موجبی بی آنکه از او زحمتی بخلق رسد برسر آن قلعه رفت ودرحصار گرفت
بعد ازآن خرابی بسیار چون ظفر نیافت بازگشت، ولد ممرش بعد ازمدتی تا بعصیان موسوم
نشود بشهر آمد ودرجوار مسجدی نزول کرد، ولد شنکیت همچنان باختیال بفعلهاء دروغ و
بهتان چنانکه ازعلی ملك کرده بود ازاونیز برکار کرد تا بدان اختیال وافتعال او ایرینجین
انفعال یافت ودرنفس اوچنانکه شرائط اسلام است آن خصلت نبود که اگر سخنی شنوند ۵
وفعلی کنند تاهردوخصم را مقابل بکنند برقول مجرد یك خصم حکم روا ندارند، فی‌الجمله
در حالتی که اصحاب اومتفرق بودند جمعیت کرد وبرسراورفت ومحاربت نمود، ولد ممرش
چون بی مدد و معاون و اصحاب قوت مقاومت نداشت در مسجد گریخت تا مگر ببرکت
مسجد باشد که امان یابد، شنکیت بی‌دین آتش در مسجد زد ولد ممرش از تابش آن لهب
که آن ابولهب افروخته بود از مسجد بدر آمد و درآن صدمت مکر و حیلت بقتل رفت، ۱۰
فی‌الجمله مدت یکماه نقود و اجناس وانبارهاء او که در شهر بود بعضی بغارت بردند و
بعضی نقل کردند، آخرالامر نایب ومعتمد او را تعذیب نمودند تادفینهٔ که درباطن ایو بحصار
داشت چهار بستو زر وسیم مسکوك بود چنانکه دو استر حمل بیش بودتصرف کرد. القصه
مجموع متروکات گویند که نقد و جنس وخیول بامبلغ سیصد هزار عدد می‌انجامد ، بعد از
حق‌السکوت ایلچی‌ایرینجین محقری مختصر بایرینجین فرستاد وباقی‌آن جمله مال راپای ۱۵
مال کرد وبخاك فروبرد، چنانکه آب بآب برنیامد آن بدبخت بخیل ازغایت امساك ازآن
مال تمتعی نیافت وبهیچ خیری صرف نکرد وجمله روزی دشمن شوم شد.

قضیهٔ دیگر : بعد از وقوع این وقایع قرب صد نفر از اعیان ومعارف آقسرا وائمه
وشیوخ وورثهٔ مقتولان تا بییلاق یبنلو از ظلم وتعدی ولد شنکیت بخدمت ایرینجین بتظلم
رفتند، ولد شنگیت ازهمان اموال نهب وغارت محقر دروجه زبان‌بند ایرینجین صرف کرد، ۲۰
باآن همه ظلم مسلم داشت وداد هیچ مظلومی نداد وآن همه اعیان ومعارف مأیوس ومنکوب
معاودت نمودند. القصه ایرینجین بعد از وقوع این وقایع عزم عبودیت حضرت کرد، سیور
غامیشی یافته وبتجدید احکام حاصل کرد عودت نمود وآن سال درنکیسار قشلاق کرد و
مال نکیسارومتوجهات آن بملکیت ببهانهٔ که شرح آن مطول است بدست فروگرفت ومقررات
شهرچنان بشدت وعنف درحصول آورد که مجموع متوجهات ورسوم مالکی بمقرری که ۲۵
کرده بودند وفانمی‌کرد، مالك دست تعلق وتصرف ازملك خود باز می‌داشت تا مگرخلاص
یابد ومحصلان دون دست ازریش وگریبان او باز نمی‌داشتند تا بدان سبب آن سال ولایت
روی بخرابی نهاد . فی‌الجمله چون خلق بیچاره را چارهٔ دیگر نبود التجا بحضرت خالق
جل ذکره کردند . چون همت مظلومان برقلع آن ظالم مصروف بود عهد آن مملکت نیز
بسرآمد ودولت پادشاه اولجاتیو بانقضا وغبار انتقال وزوال برچهره آن جلالت وسلطنت
نشست و او نیز رحلت نمود. (ص۳۰۱-۳۱۰)

حکومت و امارت خسرو عادل تمورتاش نوین

در اول فصل بهار بمقر قیصریه که مستقر سریر قیصر بوده است عزم فرمود و تمکن نمود و اگر چه در آن زمان لاکوشی بوزارت موسوم بود نوین اعظم چوبان سبب آنکه از زیب و زینت سداد و عدالت عاطل و عاری بود بر وزارت او اعتماد ننمود ، سنان‌الدین عارض راکه از امراء قدیمی روم و بثبات و سکونت موصوف و بسداد و حق گزاری معروف، ۵
او را بنیابت و مصاحبت نوین و نوین‌زاده تمورتاش منسوب و منصوب گردانید که مشیر و محرم اسرار مملکت باشد و بی استصواب او درممالك کاری نکنند، چه درجوامع امور قاعدهٔ کلی است که شاهد حال دوکس باشد، از آن جهت که رأی یك وزیر فطیر باشد والحق درمدتی‌که قشلاق سقریه درحال حیات او بود به شرایط مهمات ومصالح مملکت بواجبی اقدام نمود ودیوان بوجود اوآراسته بود ونیز مکارم اخلاق و همتی عالی داشت ۱۰
ناگاه اجل بروی تاختن آورد وعراضهٔ عارضه بدو نهاد وقندیل حیاتش درکالبد تن تیره وتاریك شد بعد ازاوآن سال بوزارت صاحب لاکوشی بسررفت، دراثناء این‌حالات خواجه جلال بحکم وزارت وبحکم یرلیغ بتصرف اموال ومتوجهات ومقررات ممالك بروم آمد، والحق سروری کامل بود ومکنتی وزیرانه وتجملی امیرانه شامل داشت ولاکوشی اگرچه معزول بود درپناه حمایت و عنایت خسرو عادل تمورتاش از مؤاخذت ومعاقبت وبازجست ۱۵
تصرفات ناواجب که نموده بود مأمون ومصون بود. کیف ماکان خواجه جلال درآن طنطنه که بود حکم وزارت میراند.

ناگاه در موقف شریف اردو در مابین خواجه رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد والفت بکلفت انجامید و موافقت بمخالفت بدل شد. القصه تیرتدبیرخواجه رشید درباب تدمیر خواجه‌سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن ۲۰
تدبیر بود صاحبدیوان را تحذیرسود نداشت، در میانهٔ آن حالات که از مکاشفات مقالات از سر خیالات حادث شدبتهمتی‌فاسدکان واقعاً اولم یکن گرفتار حکم قضا و قدرگشت و با چندین‌سرور دیگر از اکابروصدور دیوان مثل‌جلال توره ومبارکشاه وغیرهم بعد ازضربت تیغ وجل‌شربت جان‌انجام اجل نوش کردند. القصه بعد ازاوخواجه رشید را نیزکه وزیری کامل وباصابت رأی وادراك‌اشیاء مثابت ومکانت بزرجمهری داشت، معارضات هم در حق او ۲۵
سعایتی نمودند واورا نیز بتهمتی فاسد منسوب ومتهم گردانیدند ودر آن تهمت گرد غرایب برحاشیهٔ عمل اونشست ومدت‌عمرش بآخر کشید وبرید اجلش در رسید وچون اجل تاختن آورد کفایتش سود نداشت وبتیغ جان فرسای وداع تن کرد. القصه، درین حالات وزارت ومنصب صاحبدیوانی باستقلال تمام برتاج‌الدین علیشاه جیلانی مقررشد والحق وزیری‌صاحب خیربود ومسجد جامعی درتبریزاساس نهاده است که غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در

جهان درهیچ اقلیمی نشان نمی‌دهند.

القصه تزلزلی عظیم درکارخواجه جلال درآمد ودراثناء این حالات از حضرت اعلی ایلچیان بقلع وقمع او وصول یافتند درحالتی که دست ازنفس ومال شسته بود ودر غرقاب مذلت افتاده بود. خسروعادل تمورتاش ازسرلطفی که درجبلت او مرکوز است در حمایت و رعایت او هرجهد وجدی که مقدوربشر بوددر اخلاص او تقدیم داشت تا ازآن ورطهٔ هلاک بجست وجانش که درقفس تن بمویی بازبسته بود ازکشاکش آن وجل باز رست وبعد ازآن در حضرت او باسم نیابت رتبتی وزیرانه یافت.

ذکر وزارت صاحب لاکوشی و وفات او

دراثناء این‌حالات که ذکررفت ازاوصاف ذمیمهٔ او وتجاسر ومعایب ومثالب را بعضی بحضرت نوین اعظم چوبان عرضه داشتند وازامراء مغول نواب شکایتها تقدیم‌داشتند والحق وزیری غلیظ‌القلب بود وقساوت برطبع او غالب وموعظهٔ با اوموٴثر نمیآمد.

القصه بعد تغیرالحال وطول‌المقال ایلچیان بزرگ بقید او متواتر آمدند و احکام بقتل اوصادر شد. چون کار از دست رفته‌بود سر نتوانست رهانیدن وتحذیرش مفید نیامد و تدبیرش سود نداشت وهیچ‌عنایت وحمایتی در استخلاص او دستگیر نشد هم بسموم قصد جان خودکرد وهم ضربت گرز ایلچی باآن سموم دست بهم درداد وعلی اسوءالحال شاهین‌اجلش ازاوج رفعت درحضیض مذلت انداخت، بحالتی که بترازآن‌تصورنتوان‌کرد. بعضی مردم‌را از وفات او فراغت وبعضی را ثروت حاصل‌شد.

ذکر عصیان ایرینجین و عاقبتش

القصه بعد از ورود این‌واردات خسرو عادل تمورتاش بجهت حفظ اطراف و جوانب معدن واحتیاط حدودقرامان بصوب‌نکیده نهضت فرموده بود، ایرینجین را درآن‌بالاکه رفته بود بلاء آسمانی دامن‌گیر شد وخارخذلان و شقاوت در راه افتاد، کوکب طالعش بدرجهٔ احتراق رسید وآن مغرور شراب‌سهورا دیدهٔ اقبال خیره‌گشت وزلال آمال تیره شد وازسر تجبر شوم سوداء تفوق در دماغ گرفت و با نوین اعظم چوبان مقاومت آغازکرد و کار به محاربت انجامید، آن‌مغرور غلواء غفلت‌ندانست‌که ازدم‌افعی مسواک ساختن وازدهان اژدها خلال‌کردن بهترازآنکه با صاحب دولت منازعت پیوستن، القصه بعداز مقابلت بسیارنوین اعظم درآن محاربت ازمقابلت اعراض نمود، روی بمرکز سریرسلطنت نهاد واسباب اعتداد واستعداد متجنده مهیاگردانید وغیر بعید بارایات همایون‌پادشاه جهان ابوسعید بهادرخان روی بدفع خصم آورد، مسببان قضا وقدر درین شعبده در پردهٔ غیب نقشهاء بوالعجب‌بستند. درین‌حالت‌که نوین اعظم چوبان از قلب لشکر اعراض نمود ایرینجین ازنقش بندیهاء قدر

غافل آن عزیمت صایب را برهزیمت حمل کرد و بامرای هزارهای روم حکم فرستاد مبنی برذکر ظفر خود وپیش از آنکه حالش بتحقیق رسد حکم فاسد راند، امراء لشکر بدان حکم مطوق فریفته شدند وحجاب غفلت غشاوهٔ بصر بصیرت ایشان شد. چون خسروعادل تمورتاش را از مکمن خود غایب یافتند ومکان عزت خالی دست تطاول برآوردند و شکرانهٔ نعمت اورا به
۵ کفرانهٔ عصیان بدل کردند، و برمسکن اوزدند وغرایب اقمشه وعجایب امتعه ونقود و اجناس وخیول خاص بغارت بردند و بلعبی کژك باختند و ازسرغفلت درتاختند هرچه موجود یافتند درمعرض نهب وغـارت انداختند، خسروعادل تمورتاش از آن جادهٔ معلوم که متوجه بود منحرف گشت تا تحقیق خبر کند، متوکلا علی‌الله براهی‌دیگرمجهول منصرف شد وبعد دوروز سه‌منزل به‌طرف ولایت دانشمندیه نهضت فرمود، تا ازپردهٔ غیب چه فتوح روی نمایدوازمنشاء
۱۰ سعادت منهی‌قدر چه حقهٔ ظفر گشاید، عقلا گفته‌اندکه: چون آفت بمـال‌رسد برسلامت نفس جای شکراست وچون بتن‌رسد برسلامت جان همچنان. القصه نوین‌اعظم چوبان بعون تأیید الهی وتقدیر ربانی وتدبیر وموافقت پادشاه جهانگیر درهمان روزی چندکه منصرف شده‌بود با لشکر انبوه عودت‌نمود چنانکه ازکثرت لشکر مرغ را درصحرا مجال پرواز نبود و بر لشکر مخبط ایرینجین زد وبعد ازمقابلت بسیارکه دریك‌لحظه چندین هـزار بدارالبـوار
۱۵ انتقال کردندرقعهٔ‌بقعهٔ‌آن معرکه‌چنان‌شدکه مدتهاوحش وطیررا فلك‌ازکشته میزبانی کرد، و سباع وکلاب را از مقتولان سماطی بی‌نهایت هویدا شد وشعله وغوغاء آن مخاذیل بانهزام فرونشست. القصه ایرینجین درآن گرداب شقاوت غوطه خورد ودرقید خسار و اسارازمضایق حرب وبوایق صلب افتاد واندیشهٔ فاسد دربازار تعیب اوکاسد شد وبامید دانهٔ تفوق دردام وجل اجل باتباع خودنگونسارگشت، ومسببان قضا برقافلهٔ عمرش زدند وپوستش بزندگی از
۲۰ تن ببیرون کردند وکید ومکراو دامنگیرحیات اوشد. القصه چون بدان غرقاب فنا فرورفت کعبه‌ازپای پیل‌ابرهه‌برست، باغ مملکت‌ازمفسدت باغی برآسود، هرآلت احتیالی که‌پرداخته بودند تارةً اومرةً ترت ومرت شد، تیغ بران صاحب دولت چون عصاء موسی براهل عصیان هجوم‌آورد، خیال فرعونیان‌را نیست‌گردانید،ایزد تقدست اسمائه وجلت کبریائه دربیست‌و چهارساعت شبانروز دوران فلك سیصد وشصت درج آبستن صد هـزارگونه عجایب وغرایب
۲۵ گردانیده‌است، وقتی‌که دولت ظالمی در وقت زوال بدرجهٔ وبال رسد ازحرکت‌آن سیصدو شصت درج انعکاس دقیقه بس‌باشدکه بیك‌ساعت هزارشرف ودولت وعـزت را با زمین ذلت و کربت متساوی گردانیده بلکه بطرفةالعینی ازحجاب ظلمت ظلم انوار سعادت وکرامت مهیا گرداند.

ذکر احوال تمورتاش نوین

درآن منازل بولایت دانشمندیه‌که توجه نموده بود و مترصد واردات فتوحات غیبی-

التجا بحضرت رب الارباب ومسبب الاسباب کرده ناگاه از فتح وفتوح نوین اعظم چوبان بسمع اشرف او رسانیدند، درظلمت پریشانی خبر آب حیات زندگانی یافت، در تیرگی شب حیرت بصبح نجات سلامت پیوست، خاتم سلیمانی که بدست دیو لعین افتاده بود بدست صاحب سریر صدق ویقین باز گشت، اولیاء دولت مسرور و اعدا مقهور شدند. چون پرتو عنایت الهی بر کسی تابد بطرفة العین هر فرومانده‌ای را که باشد از حضیض خاك به اوج سماك رساند، بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود وصاحب دلرا از آن خبر نباشد، القصه جماعتی از امرا که طغیان ورزیده بودند وشکرانهٔ نعمت بکفرانه بدل کرده و در آن حالت تزلزلی بی‌ثباتی کرده وشورش نموده ودرغارت ونهب بشوروشغب دست‌درازی کرده، خسرو عادل تمورتاش همت بر هلاك ایشان گماشت. چه بترین پادشاهان آنست که گناهکار از بأس سیاست او ایمن باشد وبی‌گناه درخوف و این شیوه علامت سخط خدای تعالی تواند بود، القصه کوربوغا و بوغا از ضربت تیغ باهزار درد ودریغ سردرسر سوداء فاسد کردند، بلارغو ازسبب دست‌درازی پای‌مال وبال خودشد، ایجیل سبط سماقار از آن آتش سرتیزی که نموده بود چون باد دراطراف آواره گشت، وعاقبت جان بفرجهٔ هیچ‌فرجی بیرون نتوانست بردن، گوشهٔ حصنی که بدان متحصن شده بود شباك هلاك اوشد وچون درهر مفری که بود نجاتش دست‌نداد ناگاه از سر برآمد با رنبای ولدسوتای ازمیانه بچالاکی بیرون‌جست وبه‌جانب دیار بکر بپدرخود پیوست. دولت شاه مستوفی که ازصف النعال قدم درصدر صفهٔ استیفا نهاده بود غرورآن منصب نیزچنان در دماغ اوبیضه نهاده بودکه بروباه بازی می‌خواست که با شیر پنجه زند و اموال روم بی‌نظر وتوقیع هیچ حاکم مملکت عفواً صفواً تصرف نماید.

فی‌الجمله اول که‌از دایرهٔ حدخود بیرون‌نهاد بدفع اومشغول نشدند، درآن فتورشعلهٔ فضول او سر برآورد، لاجرم عاقبت طلیعهٔ‌عذاب ومقدمهٔ عقاب روی بدونهاد، اونیز با دیگر طغاة شربت ضربت ممات نوشید. عقلا گفته اند که‌فرودآوردن هزار اصیل از درخت بهتراز برآوردن یك بی‌اصل بدرخت ومرتبت. پادشاه را با هریك از اصناف خلق متساوی معامله نشاید‌کردن، با نیك نیك با بد بد باید بودن، آنرا که تلخی‌سازد شیرینی ضرر کند وآنرا که خشونت سازد رفق موافق نیاید. فضیل عیاض گوید هارون‌الرشید خلیفه را که: اگر کسی از تو پرسد که: از خدای تعالی میترسی، اولیتر که خاموش باشی، از آنجهت که اگر گوئی نمی‌ترسم سخن بزرگ باشد و محض کفر و اگر گویی که می‌ترسم بندهٔ خایف آن نباشد که نیك‌وبد وامین وخاین وعالم و جاهل در نظر غفلت بی‌موازنه عقل یکسان باشد. القصه بیك لطیفه از فیض فضل الهی پای فتنه که در وحل‌شورش تا کعب گل آلود شده بود سرتاسر پاك گشت بهشت‌ازننگ ماروديو برست بنفس‌آدم رسید، مایهٔ فساد وقاعدهٔ زور تلاشی گشت‌سایه مکروغدربکاست روی زمین ازفروشکوه وحسن‌سیرت وآثارمعدلت وسریرت‌خسرو عادل تمورتاش چون گل دهان‌بخنده بگشاد. چنانکه دربعضی احجار بسریانی منقوش یافتند

که ملك ودولت بعدالت واحسان انتظام یابد وکفارت عمل سلطان عدلست واحسان. فی الجمله
چون حق تعالی خسرو عادل تمورتاش را لباس کرامت پوشانیده است وقانون دولت او برقاعدهٔ
عدل وانصاف است همچنان که دست فساد متعدیان ازمظلومان قاصر می‌دارد یقینست که لباس
کرامتی که ازخزانهٔ غیب پوشانید بتعاقب وترادف زمان نگردد. القصه درین مدت که با اتراك
۵ طریق صلح پیوست وباستمالت ومواعید احسان امرای قرامان را استخدام فرمود، ودرجوانب
کافهٔ رعایا را امن وامان ظاهر شد وهر کسی ازوضیع وشریف دروطن خود بی‌خوف تمکن
یافت ازحضرت علیا پادشاه جهان رسولان متواتر بطلب آمدند کیف ماکان، خسرو عادل عزم
عبودیت حضرت کرد، چه سکون بی‌حرکت ازلوازم جماد است، هیچ سایر و طایر بی‌حرکت
بمطلوب نرسد، مرد قوی‌حزم دست ازعزم باز ندارد وجواهر ازمسکن سکون تا رحلت نکند
۱۰ عزیز وگرامی نشود. لله‌الحمد والمنه که این جهاندار را ازسکون وحرکت ومقام ونهضت
مقصود اماطت عوادی واطفاء شرر و دفع ظلم وضرر است، وهمت بر آن مصروف می‌دارد و
نهمت بر آن معطوف که پیوسته فراغت اصحاب سلامت و رفاهت ارباب دیانت حاصل باشد.
فی الجمله آن سال در آن سفر بسر برد، سال دیگر بنوازش وعوارف حضرت علیا پادشاه جهان
اختصاص خسروانه یافته بطالع فرخنده واختر میمون عودت فرمود وچون بمقر و مستقر
۱۵ امارت وحکومت پیوست وسایهٔ سعادت بر کافه جمهور ممالك انداخت تقویت دین اسلام و
رعایت اسلامیان چنان نمود که ازآثار خیر واحسان و دفع ظلم وعدوان وقمع متعدیان و
متمردان امارت افعال واحوال‌المهدی بظهور پیوست. اتراك راکه از هر طرف راه مخالفت
گشوده بودند وسوداء عصیان چنانکه عادت مذموم ایشانست دردل گرفته ازبأس سیاست وهم
سطوت او آرام گرفتند، اتراك مشئوم چون ذئاب اند وقاحت را حرفت ساخته‌اند وفرصت را
۲۰ چشم نهاده که اگر مجال باشد فساد انگیزند و اگر خطر تصور کنند بگریزند، اگر این جنس
طایفه متمردان را زاجر ومانع نباشد قوانین عالم ازنهج سداد برگردد و هر کس بقوت
و شوکت خود طمع در ملکی کند. چون نهمت عالی رای روشن سلطان قوی است و مبین و
افعال وخصایل حمیدهٔ او بتأیید الهی محکم و متین باستیلاء عساکر جراره وخدم کراره و
غلمان درم‌خریده و شجاعان کرم پرورید‌ه‌دمار ازاتراك مارصفت بر می‌آورد، و رقعهٔ هر بقعه
۲۵ که ازعهدی بعید ودوری مدید بادناس وارجاس آلوده شده‌است وفرسوده گشته ازترك تازترك
سترك پاك می‌گرداند. القصه آنچه در آن باب باقصی‌الغایه می کوشد وازامارات ظهورمهدی
یکی آنست که شراب راکه ام‌الخبایث است وحدیث مصطفوی است از بلاد ودیار چنان زایل
گردانیده است که هیچ آفریده را ازترك وتاجیك وکافر ومسلمان زهره ویارای آن نیست که
نام شراب برزبان راند تا بشرب چه‌رسد، چنانکه نقلست ازجامع‌الاصول که درعهد مصطفی
صلوات‌الله علیه شارب‌الخمری را درموضع حنین آوردند بدست مبارك خودخاك در روی وی
افشاند وفرمود که حدزدند تا بچهل، ودر زمان خلافت ابوبکر همان حد چهل مطرد بود و

امادرزمان امیرالمؤمنین‌عمراصحاب وعبدالرحمن بهفتاد رسانیدند. حکما گفته‌اند که مستی
برپادشاه حرامست زیراکـه پاسبان مملکت است وزشت باشدکه پاسبان محتاج بود بپاسبان
دیگر. صاحب دولت آن باشد که اول سیاست برخود راند و اخلاق خود مهذب گرداند تا
بعدازآن ریاست وسیاست را اعتباری تواندکردن. در قوانین عدل وانصاف‌مستی بر پادشاه
ازآن‌سبب منهی‌ومحرم است‌که بواسطهٔآن از اصلاح مقاصدواستصلاح مفاسد بازماند. پادشاه ۵
داد دهنده بهتر ازباران باریده، قطرات امطار بربوادی وبحار وفلوات وقفار برابر ببارد
بعضی‌را نافع‌آید وبعضی را ضایع گذارد، اما شعاع آفتاب عدل بر قوی وضعیف‌چنان رسدکه
همه‌را نافع‌وناجح‌آید. **نکته**: چنانکه اعضای‌آدمی‌محتاج‌است بتعهد وتفقد، ولایت نیزمحتاج
است بعدل وعمارت، حیات عالم بعمارت‌است وعمارت بعدل‌انتظام یابد. امیرحمص نوشته‌بود
بعبدالملك و اجازت خواسته‌که حمص‌را بارویی و سوری سازداز بیت‌المال‌که مسلمانان از ۱۰
خوارج ایمن‌باشند، بجواب نوشته بودکه بوجود عدل بهیچ حصن وغیرآن بچیزی دیگـر
احتیاج‌نیفتد. القصه ازتقویت وتربیت این‌جهاندار دیندار یکی‌دیگر آنست‌که یهود ونصاری
را که بصورت لباس درزی اسلامیان چنان درآمده‌بودندکه هیچ‌کس مؤمن ازکافر من حیث
الصورة فرق نمی‌کرد، اکنون یهود ونصاری را بعلامت غیار وکلاه و دستارزرد چنـان معین
گردانیده‌است وتمییزی‌ظاهرشده‌که موجب اذلال اهل‌ضلال‌است واعلاء درجهٔ‌اسلام. **نکته**: ۱۵
دین بپادشاه قوت‌گیرد وپادشاه بقوت دین برقرار ماند. (ص۳۱۲-۳۲۷)
(مأخوذ ازکتاب مسامرة‌الاخبار)

از کتاب مناقب العارفین (۱)

الحکایه: منقولست که سوم روز حضرت بهاء ولد از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود وچون اززیارت کعبهٔ معظم مراجعت فرموده بدمشق رسید زمان اشرف بود؛ اهل شام رغبت عظیم کرده میخواستند که آنجایگاه مقیم شود ، راضی نشد که اشارات الهی چنانست که یورتگاه‌ما اقلیم روم باشد وخاك مادرزمین دارالملك قونیه است، وچون بشهر ملاطیه‌بیرون آمدند درسنهٔ اربع‌عشرة‌وستمائه چنگیز خان وفات یافته فرزندش اوکتای خان‌را قایم‌مقام پدرکرده بودند، وسلطان علاءالدین روم‌بنوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود؛ درشهرسیواس درسنهٔ ست عشرة‌وستمائه خبردادند که جلال‌الدین خوارزمشاه از دست مغل گریزان گشته شهر اخلاط را بمحاصرت گرفته است، و برای خود تختگاهی می‌طلبد والبته روم‌را بچشم کرده است وشقف‌عظیم می‌نماید.

هماناکه سلطان علاءالدین کیقباد با ملك اشرف شام بالای ارزنجان درياسی چومان یعنی چمن لشکر خوارزمیان را شکستند، و خوارزمشاه بجانب خرتپرت گریزان‌گشته در دست گردان کردان کشته، شد فقطع‌دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله‌رب العالمین.

کشته شد ظالم جهانی زنده شد — هر یکی از نوخدا را بنده شد

درفتاد اندر چهی کو کنده بود — زانك ظلمش برسرش آینده بود

واین واقعه درعشرین وستمائه بوده. (ص ۲۲ ـ ۲۳)

*

الحکایه: در نقلست که بعد از وفات حضرت بهاء ولد رضی‌الله‌عنه اندك زمانی گذشت که خبررسیدن جلال‌الدین خوارزم شاه بخدمت سلطان علاءالدین رسید؛ هماناکه زیارت تربت شیخ را دریافته بوسها داد و زاریها نمود و استعانت وهمت درخواست کرده استعداد واستقبال اورا مهیاشد، وچون لشکر خوارزمی بحدود ارزن‌الروم‌رسیدندجواسیس

۱ـاین قسمت از کتاب مناقب‌العارفین تألیف شمس‌الدین احمد افلاکی عارفی‌که در دو جلد بکوشش استاد تحسین یازجی ازطرف انجمن تاریخ ترك درسال ۱۹۵۹م در آنکارا بطبع رسیده‌است نقل شد .

شاه ازغلبهٔ لشکر او بسلطان اسلام اعلام کردند؛ لشکر روم را وهمی عظیم ظاهرشد ؛ سلطان فکری کرد که کیفیت حال و آیین اورا دریابد، تا بر آن منوال مستعد شوند؛ شبی جامه ها گردانیده چند سراسب بادپای بی‌داغ بر گزید وازراه کوه باترکی چند بالشکر خوارزمیان ملحق‌شد؛ امراء خوارزمی ازحال ایشان تفحص کردند؛ گفتند: ماازترکان این‌دیاریم، درنواحی کوههای ارزن‌الروم می‌باشیم واجداد ماازآب آمویه بودند؛ درین‌چندسال‌سلطان ۵ کیقباد ازما عنان عنایت برتافته مارا بتنگ‌آورده است؛ پیوسته درانتظار مقدم‌عساکرمنصور خوارزمی بودیم ، مگرکه ازظلم اوخلاص یابیم؛ چون این قضیه را بسمع سلطان‌رسانیدند، عظیم خوش شد وبفال نیك صایب‌نمود؛ فرمود تاخوان خاص راگستردند و امرا ووزرا و خواص‌حضرت وارکان دولت هریکی بمحل خودجاگرفتند وآیین سلطنت‌را مهیاکرده‌ایشانرا حاضرکردند؛ زمینبوس شاه‌کرده ترتیب‌وآیین اورا علی‌التمام والکمال تفرج کردندواسبان ۱۰ را عرضه داشتند؛ سلطان ایشانرا نوازش فرموده خلع پوشانیده وعدهٔ جمیل دادوخیمهٔ معین کرده علوفه مرتب داشتند؛ نیم‌شبی مگرخوارزمشاه رادرخاطرگذشت که‌درممالك‌علاءالدین بهرجاکه عبورکردیم تمامت رعایا ازو شاکر بودند ، چه معنی که این ترکان چند شکایت کردند؛ چه استماع می‌رودکه سلطان علاءالدین درین جوانب رسیده است و در عیاری و شبروی آیتیست؛ مباداکه این ترکان جاسوسان اوباشند؛ تفحص حال به‌ازین بایدکردن ۱۵ که الحزم سوءالظن؛ فی‌الحال ملك مغیث‌الدین‌راکه ملك ارزن‌الروم بود ، پیش‌خواند ، بااو مشورت‌کرد، گفت: فردا تفحص کنیم .

همان شب سلطان علاءالدین در خواب دیدکه حضرت بهاء ولد می‌آمد و میگفت که برخیز وسوارشو ؛ چه‌وقت خوابست؟ چون بیدارشد اندیشید که فردا نیز تفرج‌کنیم ، آنگه رویم؛ باز بخواب‌رفته دیدکه مولانای بزرگ عصارا برتخت‌سلطان زده ، بالای‌تخت ۲۰ آمد وبرسینه‌اش زدکه‌چه خفتهٔ ، ازغایت‌هیبت بیدارشد ولرزه عظیم درتن او ساری‌گشته اصحاب را بیدارکرده نیمشب اسبان‌را زین‌کردند واسب خودرا بدست‌خود زین‌کرده روانه شدند؛ چون آخر شب شد، خوارزمشاه فرمودکه چند امیر معتبر در حوالی خیمهٔ ایشان مترصد باشند، تاامروز بتفحص حال‌ایشان مشغول شویم ؛ علی‌الصباح تجسس‌کردند ، اثری ندیدند؛ چه همه‌شان رفته‌بودند؛ سلطان‌را اعلام‌کردند ؛ همانا‌که دوسه‌هزار سوار بهادر ۲۵ درپی فرستاده درعقب خود نیزسوارشد، چون سلطان علاءالدین دید که ازعقب ایشان گرد لشکری پیدا نشد، عنان ریزان‌کرده بلشکر خویش پیوست ؛ خوارزمیان خائب‌وخاسر بازگشتند؛ سلطان علاءالدین لشکر خودرا مستظهر گردانیده استمالت عظیم داد و خزاین بسیار بخشش فرمودکه بعنایت حق وهمت بهاء ولد مامؤید وغالبیم ودریاسی چمن ارزنجان لشکر خودرا قرار داد ؛ همانا که چند روز محاربه‌کردند؛ روز پنجم ازناگاه بادسعادت وظفر ازمهب‌انفاس‌اولیاءالله‌تعالی بوزید وازطرف لشکر رومی گردوخاك رادر طرف لشکر

خوارزمی بپراکند وحضرت سلطان برموجب اشارت «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» شاهت الوجوه گویان گشت وخوف «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» دردل ایشان کار کرد ورایات سلطان، بآیات سبحان، منصوب ومنصور شد ووفود جنود او بظفر وپیروزی وبهروزی مقرون گشتند؛ تا عالمیان را معلوم ویقین گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری باهیبت و ابهت مخذول ومقهور گشتند وحقیقت است که عنایت این طائفه در دین و دنیا موجب سعادت ابدی ونجاح سرمدی خواهد بود وپیوسته سلطان علاءالدین بهر مهمی که اورا پیش آمدی از روضهٔ شیخ خود استمداد طلبیده مظفر ومؤید باز گشتی. (ص ۴۹ - ۵۲)

*

الحکایه: منقولست که درسرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود و شیوخ ابرار وعلمای مختار حاضر شده بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرههای پیاپی می‌زد؛ آخر الحال بکنج خانه رفت وایستاد؛ بعداز لحظهٔ فرمود که تا قوالان چیزی نگویند؛ تمامت اکابر حیران ماندند، بعداز ساعتی که مراقب گشته بود، سر برداشت وهردو چشم مبارکش گوئیا که دوطشت پرخون گشته بود؛ فرمود که یاران پیش آئید ودردوچشم من عظمت انوار خدا را عیان تفرج کنید؛ هیچ کس را امکان نظرآن نظر بی‌نظیر نبود وهرکه بجد نظر کردی، فی الحال چشمهایش خیره وبی‌قوت شدی؛ اصحاب فریادها کرده سر نهادند. (ص ۹۹-۱۰۰)

*

الحکایه: همچنان منقولست که روزی بعضی از یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات وعدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پرجود او عالمیان آسوده‌اند وامن عظیم و ارزانی نعمت بی‌نهایتست و همچنان در زمان او علماء و شیوخ و افاضل درمدارس وخوانق مرفه وجمع‌اند، بی‌حد تحسینها می کردند؛ حضرت مولانا فرمود که یاران راست میگویند وآنچ میگویند صدچندانست. (ص ۱۰۷)

*

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه رحمه‌الله در دیوان سرای خود گفته باشد که حضرت خداوندگار پادشاه بی‌نظیرست و مثل او سلطانی نپندارم که در قرنها ظهور کرده باشد؛ اما مریدانش بغایت مردم بدند وفضول نفس؛ مگر یکی ازجمله محبان حضرتش که آنجایگاه حاضر بود، ازغایت درد دل تحمل آن سخن نکرده این خبر را بحضرت مولانا رسانیده؛ تمامت یاران شکسته دل گشتند؛ هماناکه حضرت مولانا رقعهٔ بخدمت پروانه ارسال فرمود که اگر مریدان من نیك مردم بودندی، خود من مرید ایشان می‌شدم؛ ازآنچ بد مردم بودند که بمریدیشان قبول کردم تا تبدل یافته نیکو شوند و در سلك نیکان ونیکوکاران درآیند.

کورنیم لیك مرا کیمیاست   این درم قلب از آن می‌خرم

باز فرمود که بروان پاك حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان‌را رحمت کند و از جملهٔ مقبولان خود گرداند ، بمحل قبول نیفتادند و در دل پاك عبادالله جا نکردند.

ما زپی رحمت قوم لعین آمدیم   رحمتیان رسته‌اند لعنتیان خسته‌اند ۵

چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان را مطالعه کرد اعتقادش یکی درهزار گشته برخاست وپیاده بحضرت مولانا آمده عذر خواست واستغفار کرده بسی شکرانها بیاران ایثار کرد.

(ص ۱۲۹ - ۱۳۰)

*

همچنان منقولست که روزی معین‌الدین پروانه اجتماع عظیم کرده کافهٔ صدور و بدور حاضر آمده بودند و خدمت سلطان اسلام رکن‌الدین هم حاضر بوده ، سماع روز ۱۰ تا نصف‌اللیل کشید؛ مگر میان سلطان بدرد آمده پنهانی بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می‌نشست می‌آسودم ؛ فی‌الحال خداوندگار فروداشت فرموده بنشستند ؛ مگر شیخ عبدالرحمن شیاد هنوز شورها می‌کرد ونعره‌ها می‌زد؛ سلطان برنجش تمام بگوش پروانه می‌گوید که این درویش چه بی‌شرم کس است که فرونمی‌نشیند، یعنی از حضرت مولانا او را حالت بیشتراست؛ آن معنی معلوم آن‌حضرت شده‌فرمود که شماراکه درباطن خودکرمکی ۱۵ می‌جنبدو گوشتان گرفته بملك اسفل می‌کشد و بسبب‌اوچندین طاق وطرنب وبردابردمی‌کنید وهنوزنمی‌توانیدآسودن ویکدمه تحمل‌صحبت اولیاء ندارید؛کسی راکه درباطن اواژدهائی دهان بازکرده باشد ودائماً آهنگ عالم اعلاکند واورا بالای بالا برمی‌کشد، چون تواند آسودن وساکن بودن؟ یاران بیکبارگی نعره‌زنان شادیهاکردند وچون سلطان رکن‌الدین دونوبت کرامت عظیم مشاهده کرد، باخلاص تمام سرنهاد ومرید شدوخدمات پادشاهانه‌نمود. ۲۰

(ص ۱۴۵ - ۱۴۶)

*

الحکایة: همچنان اخص اصحاب روایت کردندکه سبب انقلاب دولت و فناء فنای سلطنت آل‌سلجوق آن بود که چون سلطان رکن‌الدین بحضرت مولانا مرید شد واو را پدر ساخت بعداززمانی مجمعی عظیم ساخته اجلاس بی‌نظیر کردند؛ گویند: در آن زمان پیر مردی بود واورا شیخ بابای مرندی گفتندی؛ مردی بود مرتاض وزاهد مترسم وجماعتی از ۲۵ شیاطین‌الانس که بدان پیرانس داشتندی چندانی مدح اورا پیش سلطان کردندکه سلطان مشتاق صحبت اوگشته بود؛ آخرالامر فرمودکه در طشت‌خانه بنیاد سماع کرده باکرام‌تمام شیخ بابای مرندی‌را آوردند؛ جمیع اکابر استقبال کرده باعزاز وافر برصدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده درپهلوی تخت‌خود بنشست؛ همانا‌که چون حضرت مولانا ازدردرآمده

سلام داد ودر کنجی فروکشید؛ بعداز تلاوت‌قرآن‌مجید معرفان فصلها خوانده سلطان اسلام روبحضرت مولانا کرده گفت: تامعلوم خداوندگار ومشایخ وعلمای کبار باشد که بندهٔ‌مخلص خدمت شیخ بابارا پدرخود ساختم واومرا بفرزندی قبول کرد؛ باسرهم آفرین و مبارك‌باد کردند؛ همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت «ان‌سعدالغیور و انا اغیر من سعدوالله اغیرمنی» فرمود کـه اگر سلطان اورا پدر ساخت، ما نیز پسری دیگـر کنیم؛ نعره بزد ۵
وپابرهنه روانه شد. (ص۱۴۶-۱۴۷)

*

همچنان حضرت‌چلبی‌حسام‌الدین روایت کرد و گفت که چون‌حضرت مولانا بیرون آمد، بجانب سلطان نظر کردم، دیدم که بی‌سر ایستاده بود؛ درحال زخم خورد، چندانك علماء وشیوخ درپی اودویدند مراجعت نفرمود؛ آن بود که بعدازچندروزامرا اتفاق کردند، سلطان‌را بآقسرا دعوت‌کردند تا دردفع تاتار کنگاجی کنند؛ سلطـان برخـاست وبحضرت ۱۰
مولانا‌آمد تااستعانت خواسته روانه‌شود؛ فرمود که اگر نروی به‌باشد. چون اخبار دعوت متواتر شد، ناچارعزیمت نموده چون‌بآقسرا رسید درخلوت جائـی درآورده زه کمان در گردنش‌کردند ودر آن‌حالت که می‌تاسانیدند،فریاد می‌کرد ومولانامولانا! می گفت‌وحضرت مولانا درمدرسهٔ مبارك‌خود در آن‌دم بسماع مستغرق شده‌بود ودو انگشت سبابه را درگوشها کرده فرمود که سرنا وبشارت بیارند؛ همانا که سرسرنا وبشارت را درگوشهای خودکرده ۱۵
نعره‌ها می‌زد اواین غزل را فرمودن‌گرفت:

نگفتمت مروآنجا که آشنات منم — درین سراب‌فناچشمهٔ حیات منم

درپی غزلی دیگر فرمود که

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند — که‌سخت دست درازند بسته‌پات کنند

الی‌آخره... (ص۱۴۷ - ۱۴۸) ۲۰

*

همچنان منقولست که‌روزی حضرت‌مولانا رقعهٔ بخدمت‌پروانه فرستاده‌بود درشفاعت شخصی که خون کرده درخانهٔ یاری‌متواری شده‌بود؛ پروانه در جواب رقعه نبشته باشد که این‌قضیه بقضایای دیگر نمی‌ماند، حکایت خون است؛ حضرت مولانا در جواب فرمود کـه آخر خونی‌را ولد عزرائیل میگویند؛ اگر خون نکند و مردم نکشد، پس چه‌کند؟ پروانه بغایت‌خوش شده‌فرمود تاآزادش‌کردند وخصمان راخشنود کرده خون‌بها داد.(ص ۱۵۵) ۲۵

*

الحکایه: ملك‌القضاة والحکام مولاناکمال‌الدین کابی رحمةالله‌علیه که ازاکابرقاضیان روم‌بود، روایت‌کرد که درتاریخ سنه‌ستةوخمسین وستمائه بجانب دارالملك قونیه رفته بودم بدیدن سلطان‌عزالدین کیکاوس نورالله قبره تاامورولایت دانشمندیه باتمام رسانیده با امثله وفرامین عودت افتد وبعنایت باری تعالی بزودی جمیع مهمات بحصول پیوسته می‌خواستم

که روانه شوم؛ جماعتی دوستان که ازاکابر شهر بودند مثل شمس الدین ماردینی وافصح الدین وزین الدین رازی و شمس الدین ملطی رحمهم الله مرا بدریافتن زیارت حضرت مولانا ترغیب وتحریص دادند وصیت جمیل ایشان را خوداز افواه مردم شنیده بودم، اما استکبار منصب و استکثار اسباب وارتکاب انکار مانع می شد ونمی یارستم بدآن جانب مآبی جستن؛ عاقبة الحال توفیق الهی رفیق جان من گشته برغبت تمام وجذبهٔ درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتم؛ همانا که چون از در مدرسهٔ مبارك قدم نهادیم، دیدم که حضرت مولانا خرامان خرامان استقبال ما بندگان کرد؛ به مجرد نظری که برچهرهٔ مبارکش انداختم عقل ازمن زایل شد؛ همچنان بجمع سر نهادیم و مولانا ازآن میان من بنده را در کنار گرفته گفت:

می گریزی هر زمان از کارما　　　در میان کار چونت یافتم

بعداز آن فرمود که لله الحمد، کمال الدین ما روی بکمال جلال آورده ازاکملان دین شدوهمچنان ازعلم لدنی خود زبانی بر گشود که درجمیع عمرخود اززبان هیچ شیخی وقطبی وعالمی نشنیده بودم ودرهیچ کتابی مطالعه نکرده؛ چون بقدر استعداد وادراك خودازعظمت اوواقف گشتم، بصدهزار ارادت واخلاص ازسلك مخلصان اوشدم وفرزندم قاضی صدرالدین ومجدالدین اتابك را مریدش ساختم وچندین بزرگ زادگان و سایر آزادگان بنده و مرید شدند؛ همانا که آشفته وار چون بمقام خود باز آمدم می بینم که بازجانم بازدرقفص قلب من بی قرار وپرواز کنان شد؛ بادوستان عزیز مشورت کردم، البته میخواهم که حضرت مولانارا سماع دهم ومریدی راپیدا کنم؛ تمامت قونیه راطلب کردند، غیرازسی زنبیل آبلوج خاص الخاص نیافتند وقوصرهٔ چند از نبات بهم آمیختند؛ چه درآن زمان تمامت عالمیان در کنف امان ایمن بودند؛ ازکثرت اجتماعها وسماعها وسورها وسرورها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن بس نمی کرد؛ برخاستم ونزدیك گوماج خاتون توقاتی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال راباز گفتم؛ ده کله آبلوج دیگر مذکوره انعام فرمود ومن تصور می کردم که آن چنان مجمع را این قدر شکری جلاب چون جواب گوید؛ باز فکری کردم که جهت مردم عوام جلابهای شهد عسلی سازند؛ درین فکرت بودم که از ناگاه حضرت مولانا ازدر آمدوگفت: کمال الدین وقتی که مهمانان بیشتر آیندآب را بیشتر بایدکردن تابسنده کند؛ همان بود که «کالبرق الخاطف والهام الهاتف» ناپدیدشد؛ چندانك درپی دویدند اثری ندیدند؛علیها تمامت آبلوجهارا درحوض مدرسه قرطائی کرده در چند خم خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشرابدار سلطان سپردم تا آبناك نباشد، دم بدم می باید چشیدن؛ اسکرهٔ پر کرده بدست من داد؛ دیدم که بغایت زبان گز وگلو گیر بود؛ گفتم دیگر آب می باید، سبوئی چند باز آب ریختند؛ باز چشیدم شیرین تر ازاولین بود؛ همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر ازجلاب شکری پر کردند وهنوز شیرین بود فریاداز نهادمن برخاست که این کرامت عظیم ازاشارت

آن‌حضرتست ومراا خلاص یکی درهزارشد که بود والوان‌اطعمه‌را از جلاب بی‌حساب وقیاس باید کردن ودرآن‌شب تمامت سلاطین واساطین دین‌را دعوت‌کردم؛ چندانی بزرگان جمع آمدند که درشرح نگنجد، وازوقت نمازظهرتا نیمشب حضرت مولانادرسماع بودو بقوت‌ولایت وقدرت هدایت میدان‌را ازدست مردان وقت باستقلال تمام فروگرفته کسی‌را مجال جولان‌و

۵ امکان حرکت‌نبود ومن درصف نعال کمر خدمت درمیان جان‌بسته تشنگان سماع را جلاب بخش می کردم وخدمت‌معین‌الدین پروانه ونواب‌سلطان بموافقت من بنده‌چون شمع‌طراز، بصدهزاردینار(؟) واهتزاز، برسرپا ایستاده بودندو بوالعجب‌انکار واندیشهادردلم‌می گذشت؛ هماناکه حضرت‌مولانا قوالان‌راگرفت واین رباعی‌را فرمود:

گرم آمـد و عاشقانه و چست و شتاب

۱۰ بـو یـافته روح او ز گـلزار صواب

بـر جملهٔ قـاضیان دوانیـد امـروز

در جستن آب زندگـی قاضـی کـاب

(ص ۱۷۹–۱۸۲)

*

الحکایه: شیوخ اصحاب عظم‌الله قدرهم چنان‌روایت کردند که روزی حضرت مولانا

۱۵ درشرح حقیقت حقایق واسرارغامض گرم‌شده بود؛ درعین آن‌حالت فرمود که حق تعالی در حق‌اهل‌روم عنایت عظیم‌داشت وبدعای‌صدیق اکبر مرحوم‌ترین جمیع‌امت‌اند؛ بهترین‌اقالیم خطهٔ‌رومست، امامردم این‌ملک‌ازعالم عشق‌مالك‌الملك‌وذوق درون قوی‌بیخبر و بی‌مزه‌بودند؛ مسبب‌الاسباب عزشانه‌وتعالی سلطانه‌لطیفهٔ فرموده سببی ازعالم‌بی‌سببی برانگیزانید، ما را ازملك‌خراسان بولایت‌روم کشیده اعقاب مارا درین‌خاك‌پاك مأوی دادتاازاکسیر لدنی خود

۲۰ برمس وجود ایشان نثارها کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عـارفان عالم گردند؛ چنانك گفت:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تادرآمیزم بدیشان تاکنم خوش‌مذهبی

(ص ۲۰۷)

*

همچنان نقل‌است که ملکهٔ سعیده گوماج‌خاتون که منکوحهٔ سلطان رکن‌الدین بود

۲۵ و مریدهٔ حضرت مولانا، حکایت کرد که روزی در سراهـای قدیم ما با عیال خود با جمع خواتین نشسته‌بودیم؛ ازناگاه حضرت مولانا ازدردرآمد؛ فرمود که زود ازین خانه بیرون آئید؛ درحال پای‌برهنه بیرون‌دویدیم؛ چون‌تمامت قوم بیرون آمدند طاق‌صفه‌فرو نشسته، در پای‌مبارك مولانا افتاده صدقات بارباب حاجات ایثار کردم وهفت‌هزاردرم سلطانی بشکرانهٔ آن باصحاب فرستادم. (ص ۳۳۵)

*

الحکایه: همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمه‌الله روایت کرد که روزی خدمت سلطان رکن الدین سعید ازمن التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده بود؛ تمامت ادویه را ترتیب کرده درخلوتخانهٔ خود بتعجین آن مشغول گشته بودم، تاحدی که خدمتگاران خانه نیز حاضر نبودند ومخارج ومداخل خلوت را بسته بودم؛ چون باتمام رسید ازناگاه حضرت مولانا از گوشهٔ تابخانه ظاهر شد ازغایت حیرت بیخود گشته سر نهادم وطاس زرین تریاق راعرضه داشتم؛ اصلا التفات ننمود، گفت: ای خواجه اکمل الدین! اژدرهائی که درون مارا نیش زده است اگر بحر محیط تریاق شود علاج آن نتواند کرد ودرحال بازغایب شد وگویند: این حکایت را هم علاءالدین طبیب ارزنجانی کرده است. (ص ۳۳۷)

*

همچنان منقولست که یك نوبت سلطان رکن الدین سعید غفر (له) الله که در سرای خویش دعوت عظیم کرده بود وتمامت شیوخ واکابر حاضر آمده، چنانك قاضی سراج الدین در مسند صدر بود وشیخ صدرالدین درصدر دیگر و سید شرف الدین پهلوی تخت سلطان نشسته بود ومجموع اکابر زیروبالا پر نشسته؛ ازناگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد ودرمیان سرا اگردحوض فروکشید؛ چندانك سلطان وپروانه مبالغه کردند بالا نگذشت؛ شیخ صدرالدین گفت: «ومن الماء کل شئی حی»؛ حضرت مولانا فرمود «بل و من الله کل شئی حی»؛ مجموع اکابر فرو آمدند؛ همانجا سماع عظیم شد. (ص ۳۳۹)

*

همچنان مگر گرجی خاتون از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود؛ تمامت اکابر و نواب دیوان شفاعت کرده تا گناه پروانه را عفو کردن مصالحه کنند؛ راضی نشد؛ گفت: بشرطی صلح می کنم که پروانه بسه طلاق سوگند بخورد که هرچه ازاو التماس کنم بدهد؛ پروانه راضی شد و التزام نمود؛ گفت: می خواهم که مرا طلاق دهد؛ پروانه درین مشکل سرگردان بماند؛ همانا که ازحضرت مولانا چارهٔ جسته؛ فرمود که آن خواهش را موقوف دارد ودم بدم جواب دهد که بدهم الی مالانهایة. (ص ۴۳۲ - ۴۳۳)

*

الحکایه: همچنان از خدمت ملك الفتیان، نادرة الزمان اخی احمد شاه رحمه‌الله که ازسرورفتوت داران دارالملك قونیه بود صاحب یسار ومتمول چندین هزار جنود ورنود درتحت تصرف او؛ بتواترچنان منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات مولانا چون خدمت کیغاتوخان بالشکری گران واسباب بی کران برسر قونیه آمد وقریب پنجاه هزار مردم جنگی درصحرای شهر فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهب و غارت کرده مردم را بقتل آورد؛ همانا که شبی حضرت مولانا را در خواب دید که گلوی او را محکم

گرفته می‌تاسانیدش که قونیه از آن ماست، ترا با مردم قونیه چه‌کار است؟ باضطراب تمام
از خواب بیدار گشته مستغفر می‌شود ومی‌خواهد که البته سر این حال را دریابد و ایلچی
فرستاده می‌خواهد که بشهر درآید واستحمام کرده ماجرای خواب خود را باکابر شهر
عرضه دارد؛ اعیان شهر باخدمت اخی احمد شاه پیش حضرت سلطان ولد آمده بازمی گویند؛
۵ اجازت می‌دهد که با دو سه هزارمرد مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج کند نه تصرف؛
همانا که چون بشهر درآمد و در دولتخانه نزول کرده اکابر قونیه فوج فوج می‌آمدند و
پادشاه را تحفهای غریب می‌آوردند؛ آخرالامر اخی‌احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمری مرصع واسبانی نیکو پیش‌کشی کرده تحف بسیار بنزد پادشاه برده، تنها اورا راه
دادند؛ چون دستبوس پادشاه کرد و برابرخان بنشست همانا که کیغاتو منزعج حال‌گشته
۱۰ پرسید که اخی اتا آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست؟ اخی گفت: حالیا من
تنها نشسته‌ام، کسی را نمی‌بینم؛ خان گفت: هی چه می گوئی؟ مردی می‌بینم ربعةالقد
دوموی زرد چهره، دستار وخانی برسر، برد هندی دربر، پهلوی تو نشسته است و برمن
تیز تیز نظرمی کند؛ درحال اخی بفراست معلوم میکندکه‌آن شکل نشان صورت مولاناست؛
گفت: پادشاه جهان همانا که صورت آن چنان سلطان را چشم مبارك خان تواند دیدن
۱۵ و آن فرزند بهاء ولد بلخی مولانا جلال‌الدین است که در این خاك آسوده است؛ کیغاتو
گفت: دوش هم اورا به خواب دیدم که مرا خفه می کرد ومی‌گفت که این شهرازآن ماست؛
اکنون یااخی ترا پدرکردم وازآن اندیشهٔ بد که کرده بودم باز آمدم و توجه کردم که
اهل قونیه را زحمت ندهم وزیان نرسانم؛ گفت: عجبا آن پادشاه حقیقی را اعقاب وعشیرة
هستند؟ اخی گفت: بلی، فرزند او مولانا بهاءالدین ولد شیخ شهرماست و در جمیع عالم
۲۰ مثل اوعالم ربانی نیست ومقتدای اهل عرفان وسلطان عارفان اوست؛ خان گفت: پس مارا
بزیارت حضرت او رفتن واجب‌است؛ همانا که باجمع اکابر اخی احمد شاه‌خان‌را برگرفته
بحضرت سلطان ولد آمدند وآن روز چندانی معانی ولطایف فرمود که کیغاتوخان از سر
اخلاص جان ارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده
عنایتها فرمود وهمچنان حکایت انزعاج حضرت بهاء ولد را ازبلخ وعقوق خوارزمشاه را و
۲۵ نزول آن وقایع را کماکان بیان کرده از حد بیرون انعامها فرموده بجمعهم بزیارت تربة
مقدس بیرون آمدند وتا قرب نمازپیشین حضرت ولد در سماع بوده همین رباعی رافرمود:

بگذار جهان‌را که جهان آن تو نیست — وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو — ورتکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

کیغاتو گریان گشته بغایت خوش شد و همچنان دستبوس حضرت سلطان ولد کرده
بصفای تمام مراجعت نمود واهالی قونیه ازنو اخلاص‌آورده‌ارادت را تجدید کردندو بندگیها
نمودند. (ص۶۱۱-۶۱۳)

*

الحکایه: همچنان از کبار اصحاب منقولست که در اوایل حال مگر سلطان روم عزالدین کیکاوس فرزند سلطان علاءالدین کیقباد انارالله برهانهما از عظمت ولایت مولانا غافل بود ودر غرور سلطنت؛ اتفاقاً روزی صاحب شمس‌الدین اصفهانی را که وزیر او بود اعتراض نمود که دم بدم بخدمت مولانا چرا تردد می‌کنی و تودد می‌ورزی و از بزرگان دیگر تمرد می‌نمائی واز آن بزرگ چه دیدهٔ که در مشایخ زمان نیست، تفضیل او برسایر علما و فقرا از چیست؟ صاحب شمس‌الدین در جواب سلطان دلایل بسیار بیان کرد، در ولایت وکرامت واصالت واصیلی شیخ براهین عقلی وحجج نقلی روشن کرد، چنانك سلطان را ارادت کلی در جوش آمده داعیهٔ زیارت آن حضرت شد؛ همان روز مگر در صحراء قونیه درکوشك فلوباط باخواص حضرت بعشرت مشغول شده بود؛ سلطان برخاست وبکنار دریاچهٔ آب سیر می‌کرد، ازناگاه ماربچهٔ کوچك را بدید وآن را بگرفته ودرآستین خود کرده ازخزینه دارحقهٔ زرین بخواست وپنهانی ماربچه را درآنجا کرده مهرکرد ودرکیسهٔ خود نهاد، چون بسوی مجلس عشرت بازآمد، بعد از لحظهٔ حقه را بیرون آورده بوزرا و امرای خود نموده چنان تقریر کرد که این حقه را بمن تکفور استمبول باتحف بسیار ارسال کرد و گفت: اگر چنانك دین شما حقست تاعلمای شما بیان کنند که درین حقه چیست تامن خراج را التزام نمایم. تمامت ارکان دولت و اعیان ملت درسرآن حقهٔ مختوم حیران ماندند وسرگردان شدند؛ فرمود که تاپروانه این حقه را برگیرد وبعلما وشیوخ و قضاة قونیه عرضه دارد تا بیان کنند که درین حقهٔ مختوم چیست؟ و چون مقتدای دین ما ایشانند وچندین ادرارات وجهات درتحت تصرف ایشان، باید که این مشکل را حل کنند تاصدق مادرحق ایشان مضاعف شود، همگان درشرح آن سرمکتوم حقهٔ مختوم قاصرماندند؛ عاقبت صاحب شمس‌الدین مصلحت چنان دید که ملازم حضرت سلطان بزیارت مولانا رود، این سر مکتوم را از او معلوم کنند که درین زمان کاشف مشکلات غیبی و عینی اوست؛ تمامت امرا از حیلهٔ سلطان بی‌خبر بودند؛ بجمعهم سوار گشته بحضرت مولانا آمدند وآن روز خلق عالم در آن محفل حاضر بودند؛ چون سلطان اسلام حقهٔ زرین را در پیش آن پادشاه دین نهاد وحضرت شیخ صلاح الدین درجنب مولانامراقب نشسته بود؛ حضرت مولانا فرمود که شیخ ما سر حقه را بیان فرماید؛ شیخ صلاح‌الدین سرنهاد وبعد ازآن فرمود که ای سلطان اسلام! جانوربیچاره را چرا محبوس حقه کردهٔ ومار بچهٔ را یار خود ساخته؟ و مردمان را امتحان کردن از طریق مروت دورست؛ چه این مرد خدا را که بزیارت حضرتش مشرف گشتهٔ، برسرایر حقه‌های آسمانها وذرایر زمینها وضمایر آفرینش اطلاعی هرچه تمامتر است وبر کنوز رموز الهی وقوفی هرچه بیشترست؛ فی‌الحال شیخ نعرهٔ بزد و بسماع شروع فرمود، همانا که سلطان سرباز کرده باخواص حضرت مرید و بنده شدند و

صاحب شمس‌الدین را شکرانها داده درتعظیم او بیفزود وانصاف داد که درممالك عالم ملك مثل او سلطان سترك و عارف واقف نیست؛ درخلوت سلطان فرموده باشد که جائی که مریدان اورا این قوت وقدرت باشد تاعظمت سیرت وبصیرت اورا که تواند دریافتن وبسر پاك اوکه خواهد مطلع شدن. (۷۰۶-۷۰۹)

*

۵ **الحکایه:** همچنان ازکبار اصحاب اخیار منقولست که در زمان باچوخان شهرقونیه را لشکرعظیم محاصرت کرده بودند؛ شهریان بجمعهم بحضرت مولانا التجاآورده استعانت می‌خواستند وطلب استغاثت می‌کردند که هنگام مرحمت ودستگیریست! حضرت مولانافرمود که هیچ مترسید که حق تعالی شما را بحضرت شیخ صلاح‌الدین بخشید و این شهررا تاقیام ساعت وساعت قیام قتل وشمشیرمغل نخواهد بودن وهر که قصد قونیه کند از زخم ما خلاص ۱۰ نیابد وچندانک جسم مبارك مولانای بزرگ عظم‌الله ذکره درین خاك مدفونست، این ملك ازجمیع آفات محصون ومصونست واین شهررا درعالم شهرتی عظیم خواهد بود واعقاب ما دایما در آنجا سلامت باشند ان‌شاءالله تعالی. (ص۷۲۲)

از «رسالهٔ فریدون سپهسالار» *

... تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا راعزیمت حجاز افتاد و ازحجاز بطریق شام عبور فرموده بارزنجان آمدند ویك شب درخانقاه عصمتیهٔ تاج‌ملك‌خاتون، که عمهٔ سلطان علاءالدین بود، نزول فرمودند. خاتون ملك سعید فخرالدین انارالله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که آن جایگاه متمکن گردد، قبول نفرمود و بزودی روان گشت وبآق شهر ارزنجان رفت وفصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملك آنجائی که خانقاهی انشا کرد مدت یك سال کما بیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می‌داشت. بعد ازآن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شدکه قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد واستعجال حضورمبارك کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام باجمع ارکان دولت پذیره شدند وبتوقیر واحتشام تمام بشهرآوردند، چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد وچندگام در رکابش پیاده رفت، چندانکه مبالغه فرمودند سلطان درتواضع بیشتر می کوشید ومیگفت که: جهة سعادت ودولت خویش این عبودیت خواهم تقدیم داشتن ودر منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن و نه آن خدمات و مراعات فرمودند که توان شرح دادن. حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است، بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی واستفادت فرمودی. چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثراوقات نزد سلطان تشریف فرموده، برسر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان راملك خطاب فرمودی. (ص۱۴-۱۵)

حکایت

در وقتی که سعید جلال‌الدین محمد خوارزمشاه را باسلطان اسلام علاءالدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قائم گشت واز مراسله به مخاصمه افتادند سلطان جلال‌الدین بالشکر جرار

---

* ازرسالهٔ فریدون‌بن‌احمد سپهسالار، دراحوال‌مولانا جلال‌الدین مولوی، باتصحیح ومقدمهٔ شادروان سعید نفیسی، از انتشارات کتابخانه اقبال، تهران، چاپ ۱۳۲۵ ه.ش.

وکثرتی بسیار وعددی بی‌شمار بعدت و ابهت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عـزیمت بطارف
روم روانه کرد. سلطان علاءالدین کیقباد از رسول خویش ملک‌الامراء صلاح‌الدین کیفیت
حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی استماع فرموده بود و عساکر منصور خـویش را
فراهم آورده واهبت وسازمرتب داشته، بعد از حصول استعداد قرار بر آن جمله نافذ شده
۵ بود که اجتماع عساکر درسرحد ارمینیه واقع گردد، تالشکر بیگانه درممالک روم درازدستی
نکنند. روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان‌العلماء قدس‌الله سره آمدند واستمداد همت‌از
درون مبارکش فرمودند وجهت تیمن‌کوس رحیل آنجا زدند و همانجا سوار شده، متوجه
گشتند. چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز درآنجا اقامت فرمودند و جواسیس بهر
طرف روان‌کردند، تااز کیفیت احوال اعلام دهند. چون لشکرخوارزمی بحدود ارزن‌الروم
۱۰ رسیدند جواسیس عدت و عدد ایشان را تحقیق کـرده، بخدمت سلطان اعلام دادند. لشکر
روم را ازکثرت خوارزمیان وهمی درنفوس مستمر گشت. سلطان را رای بر آن باعث آمد
تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود وازعدد واهبت ایشان وطریقه‌ای که درجنگ خواهند سلوك
کردن باخبرشود. بنابرآن خودرا بلباس تراکمه گردانید و چند سراسب بادپای بی داغ
برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق اتراك بلشکر خوارزمیان ملحق گشت. چون
۱۵ امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند. گفتند: ماازاتراك این‌ناحیتیم،
قدیما اجداد ما ازآب ارمویه بودند. درین چند سال سلطان علاءالدین برما متغیرشده‌است
وعنایات ازما بگردانید وبمطالبت بسیار مارا بتنگ آورده، پیوسته انتظار عساکـر منصور
می‌کردیم واین موهبت را ازحق تعالی می‌خواستیم؛ اکنون‌که سهام دعا بهدف اجابت رسید
و رایات همایون این بلاد ودیار را مشرف گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند
۲۰ جهت‌رکاب ملازمان حضرت سلطنت‌آورده شد. تفصیل این‌معانی را چون‌حجاب بسمع‌اشرف
رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد وبتفاؤل نیك صائب نمود. بفرمـود تاخوان حاص را
بگستریدند وچنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء و وزراء واهل لشکر هریك بمحل و
مقام خویش ایستادند وایشان را حاضرکردند. سلطان علاءالدین با خدمتکاران ترکان باز
پس همه ایستاده بود، چون قریب بارگاه رسیدند برعادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا
۲۵ و آفرین گفتند واسبان‌را عرضه داشتند. سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعدهٔ جمیل
داد. سلطان علاءالدین از دور آئین و طریق ایشان را ملاحظه می‌کرد، چون ارکان دولت
پراکنده شدند ایشان را خیمه‌ای معین گردانید و علوفهٔ ایشان مرتب داشتند، نیم شب مگر
سلطان خوارزمشاه را درخاطر گذشت که در ممالك سلطان‌علاءالدین هرکجا عبور کردیم
واززیردستان تفحص‌حال وتجسس‌اقوال‌او کردیم‌تمامت را راضی وخشنود یافتیم، این‌جماعت
چگونه از وی شکایت می‌کنند؟ فکیف که استماع میرودکه سلطان علاءالدین چند روزاست
که دراین حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند واگر رفته باشند

درین فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته‌اند؟ فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد. مبادا که جواسیس باشند. فی‌الحال ملك مغیث‌الدین را که ملك ارزن‌الروم بود خواند و باوی مشوت کرد. پیش‌از وقوع این فکر سلطان علاءالدین درخواب دید که حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی‌الله‌عنه می‌آمد ومی گفت: ملك چه وقت خوابست؟ زود برخیزوسوارشو. ۵ چون بیدارشد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم ودرشب روانه شویم وباز بخفت وبازمولانا را دید که عصائی دربن تخت زده، بالا برتخت می‌آمد وبرسینه‌اش می‌زد، که چه خفته‌ای؟ چنانکه چون بیدار شد ازهیبت آن حال می‌لرزید. یاران را بیدارکرد وگفت: زود اسبان را زین کنید ومرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند ، چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر درحوالی خیام ایشان مترصد باشند، تاامروزتفحص افعال ۱۰ ایشان تقدیم داریم. چون بحکم اشارت قیام نمودند ونزدیك صبح شد چندانکه تجسس کردند ازایشان اثرندیدند. چون درخیمه درآمدند خالی بود، فی‌الحال سلطانرا اعلام کردند. سلطان جمعی کثیررا درعقب فرستاد وچون روز شد خودش باتمامت لشکرسوار شد. چون سلطان علاءالدین دید که جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند، تاآخر روز بلشکرخویش پیوست.

۱۵ آن جمع چون دیدند که ملحق شد باز گشتند. سلطان علاءالدین لشکر خویش را نوازشها فرمود ومستظهر گردانید ودرپای چمن ارزنجان موضع جنگ را دیده بود. لشکر را درآنحدود نزول داد. روزدیگر خوارزمیان آنجا رسیدند. روز سویم طلایهٔ هردوفریق را باهمدیگراتفاق جنگ شد ونصرت خوارزمیان را بود، روز چهارم همچنین طلایه جنگ کردند. نصرت رومیان را بود. روزپنجم ازطرفین لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را ۲۰ بمردان کاردیده سپردند. ازآواز طبل و دهل وصورونفیر و غریو وصهیل اسبان گوش فلك کرمیشد وازگردوغبار سمندان برق وش روی فلك در آن انجمن پوشیده شده بود. ناگاه باد سعادت ازمهب انفاس اولیاءالله بوزید وازطرف لشکر رومی گردوخاك را درچشم لشکر خوارزمی بپراکند وبیم وخوف «الفرارممالایطاق» در دل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاءالدین منصور شد ولشکریان بظفروپیروزی مقرون گشتند، درسنهٔ سبع و عشر وستمائه. ۲۵ معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکر باهیبت واهبت مخذول گشت، تایقین گردد که عنایت این طایفه در دین ودنیا موجب پیروزی و بهروزی و سبب نجات ورستگاری خواهد بود. (ص۱۶-۲۰)

*

ونقلست ازمذکور که گفت: یك نوبت سلطان‌سعید رکن‌الدین‌فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی باید کرد. بنا براشارات اوتمامت اجزاء ومصالح آن ازهرجای بدست آورده شد. روز ترکیب درگوشهٔ خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و

مداخل آن مسدود کرده شد. چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله روحه‌العزیز ازگوشهٔ خانه ظاهر گشت، بحضرتش رفتم وبعد ازدست بوس تریاق را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگر بانگشتی مشرف کند. هرگز التفات نفرمود و گفت: ای مولانا اکمل‌الدین اژدهائی که دردرون مانیش زده است اگر بحرمحیط تریاك باشد علاج آن نتواند کرد ودرحال باز غایب شد. (ص۸۲) ۵

*

سلطان‌سعید رکن‌الدین نوراللّه قبره مرید وفرزند خواندهٔ حضرت خداوندگار ما بود. مکر جمعی ازغلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند که درشهرپیری آمده است، بزاغو نام، اما مرد عزیز است وجنیان هرشب نزد او بزیارت می‌آیند، پس سلطان باچند نفراز خواص نزد مذکور رفت. در وقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد. سلطان چون افعال اوتجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی ازآنچه تقریر می کردند. ازآمدن خود پشیمان شد. روزی دیگرجمعی این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند، ازغیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان را سخت آمد وفرمود: سهلست، اگراورا پدری وشیخی دیگر ظاهر گشت، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم. سلطان را از این حال اخبار کردند. امیر پروانه را طلب فرمودند و تدبیر تمهید عذری میکرد. امیرپروانه فرمودکه: حضرت مولانا را بجزسماع بهیچ چیزنگرانی نیست، طریقه آن است که ترتیب سماع بکنیم و ایشان را طلب داریم. برآن موجب تدبیر فرمودند وخداوندگار را باتمامت اکابر ومشایخ قونیه در آن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسهای سیم وزرانداختند. جماعت مغنیان بعادت‌سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند. حضرت‌خداوندگارسماع برداشت. بضرورت خدام بازسفره را برچیدند سلطان را این معنی خوش نیامد، حضرت خداوندگاررا معلوم شد. در اثنای سماع این غزل را انشاءفرمود: ۱۰ ۱۵ ۲۰

بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین نه بدان کیسهٔ پرزر نه بدین کاسهٔ زرین

بعد ازاین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیون حسام‌الدین کرده، فرمود که: می‌بینی؟ گفتند: می‌بینیم وازآن پای بیرون آمد وسماع کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت. بعد ازآن حال ازبندگی چلبی استفسار کردند که موجب اشارتی که درسماع فرمودند که می-بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می‌نمود، چون نظر کردم دیدم که بی‌سر برسر تخت نشسته بود وازآن روزباز نقصی ووهنی درامور سلطنت ظاهر گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگار آمد واجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخرالامر از سرضرورت روان شد. بعد ازچند روز ۲۵

ناگهان حضرت خداوندگار برخاست وبجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است، جهت او نماز غایب بگذاریم وبرآن موجب نمازگزارده جمعی تاریخ نوشتند، دراثنای آن سماع برداشتند واین غزل‌را انشاء فرمودند قدس سره‌العزیز.

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند | که سخت دست درازند بسته پات کنند
نگفتمت که ازآن سوی دام دردانه‌است | چو در فتادی در دام کی رهات کنند ۵

بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند. رحمةالله علیه.

یك نوبت سلطان سعید رکن‌الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر ومشایخ آن عصررا طلب داشتند. قاضی سراج‌الدین ارموی مسندی را گرفته وشیخ صدرالدین قنوی مسندی دیگروسید شرف‌الدین درپایهٔ تخت وباقی اکابردرهمدیگر تنگاتنگ ۱۰ نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار بااصحاب درآمد وسلام فرمود. روانی درمیان سرای‌گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدرالدین روی بخداوندگار کرده، گفت: «ومن‌الماءِ کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لا بل، من‌الله کل شیئی حی» چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ و اکابر بموافقت درصحن صفه آمدند. بعد ازسماط همانجا سماع کردند وذوق وشوق که درگفت ۱۵ نیاید آنجایگه کردند، رضوان‌الله علیهم اجمعین. (ص۸۴-۸۷)

*

ملکهٔ سعیده کوماچ خاتون، که درنکاح سلطان‌رکن‌الدین‌بود، نقل‌کرد که: روزی درسرایهائی که قدیم ازآن سلاطین بود باجمعی ازخواتین بهم نشسته بودیم. ناگاه حضرت خداوندگارعظم‌الله ذکره ازدردرآمد وفرمود: زود زود از خانه بیرون آیید، درحال پای برهنه ازخانه بیرون دویدیم. چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست. تمامت در ۲۰ پای مبارکش افتادیم وشکرحق بجا آوردیم وصدقات بارباب حاجات دادیم. (ص۹۱)

*

یك نوبت سلطان رکن‌الدین وامیرپروانه‌از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیزقبول فرمودند. اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه ازاول صبح استغراق بی‌حد بود، ازسبب رجوع وغوغای خلق گریخته بودند ودرخرابات درگوشهٔ خراب مستغرق‌جمال بیچون گشته، چنانکه درغزلی‌ازصفت‌آن‌حال بیان ۲۵ فرموده است قدس‌الله سره‌العزیز:

درخانهٔ خمارخرابات که دیدست | معراج وتجلی ومقامات افندی

(ص۹۵)

*

همچنان امیرمحمد سکورجی نقل کرد که: شاهزاده کیغاتو، بعد ازنقل خداوندگار چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امراء واتراك بقونیه فرستاد. جمعی از رنود ازسر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند. چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و یرلیغ شد که: تمامت عساکر برقونیه روند وشهر را حصار کنند وچون فتح کرده باشند خلق را ۵ بقتل آورند وبنهب وغارت مشغول شوند. درآن فرصت هریکی ازامراء دفع آن غضب نتوانست کردن، بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند. مجموع اهل قونیه، از وضیع وشریف، ازوقوع آن فتنه مشوش گشتند ودراستخلاص خود چاره جزپناه بحضرت خداوندگار ندیدند. تمامت بتربهٔ رفته، گریه وزاری وتضرع کردند و چون کیغاتو در آن حوالـی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می‌آمد و در کنار ۱۰ شهرآمده، دستار را گشوده، گرد شهر حلقه می‌کرد. بعد ازآن دوگام نهاده، نزدکیغاتو می‌آمد وانگشت برحلقش می‌نهاد ومی‌فرمود: ای ترك ترك این فکر وحرکت بکن والاجان بسلامت نبری. درحال که بیدار شد امرا و باقی مقربان خویش را بخواند. چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان وخائف یافتیم. بعد ازآن پرسش آغاز کرد و صورت خواب را بگفت. تمامت مقربان بیك زبان گفتند که: مااین معنی را اندیشه‌کرده بودیم، اما ازخوف بببندگی ۱۵ عرضه نمی‌توانستیم کردن، یرلیغ شد که تمامت باز گردند. چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ مطهررفت وقرابین بسیار کرد وصدقات بی‌حد بجماعت ملازمان تربه‌ایثار کرد.

(ص۱۰۳-۱۰۴)

از کتاب «ولد نامه»*

در بیان آنکه چون بهاء الحق‌والدین قدس‌الله‌سره ازقوم بلخ و [محمد] خوارزمشاه رنجید ازحق تعالی خطاب آمدکه ازاین‌ولایت بیرون‌روکه من ایشان‌را هلاك خواهم‌کرد. سبب خرابی‌آن ولایت وهلاك‌آن قوم ازآن‌شد. همچنین هرقومی‌را حق تعالی هـلاك‌نکرد تا پیغمبرآن‌زمان ازایشان نرنجیدکه«تادل اهل‌دلی نامدبدرد-هیچ‌قومی‌را خدارسوانکرد» ودر تقریرآمدن مولانابهاءالدین ولدبقونیه ومرید شدن سلطان علاءالدین وکـرامتهایش بعین‌دیدن وعشقبازیهایش بحضرت بهاءالدین ولد قدسناالله بسره وبعـد از نقلش هفت روز تعزیه داشتن وعرس‌دادن وسوار ناشدن اووتمامت اهل‌قونیه را مالها بخشش‌کردن

چونکه از بلخیان بهاء ولد	گشت دلخسته آن شه سرمـد
ناگهش از خدا رسید خطاب	کای یگـانه شهنشه اقـطاب
چون تـرا این گروه آزردند	دل پاك تـرا ز جـا بـردند
بدر آ از میان ایـن اعـدا	تا فرستیمشان عذاب و بـلا
چون‌که ازحق‌چنین خطاب‌شنید	رشتهٔ خـشم را دراز تنیـد
کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زانکه شدکارگر در او آن راز
بود در رفتن و رسید خبـر	که از آن راز شد پدید اثـر
کـرد تاتار قصد آن اقـوام	منهزم گشت لشکر اسلام
بـلخ را بستد و بـزاری زار	کشت از آن قوم بیحد وبسیار
شهر های بزرگ کرد خراب	هست حق را هزار گونه عذاب
قهر های خـدا نـدارد حـد	دوزخی را بـلا بـود سرمد
هر نبی را همین خطاب آمد	در سؤالش ز حق جواب آمد
که جدا شو از این‌گروه حسود	که زجهل‌اند خواروکوروکبود
تا کنـم مـن هـلاك ایشان را	کشم از بـاد و خـاك ایشان را
یاکنـم غرق جملـه را در آب	یـا نهمشان در آتش پـرتـاب

* از کتاب ولدنامه (مثنوی ولدی) انشاء سلطان ولد بهاءالدین فرزند جلال‌الدین مولوی بتصحیح استادجلال‌الدین همائی، چاپ اقبال، تهران، ۱۳۱۵ هـ.ش.

نتوان گفت در ره آن سلطان / که چها داده باکهان و مهان
چه کراماتها که در هر شهر / می‌نمود آن عزیز و زبدهٔ دهر
گر شوم من بشرح آن مشغول / فوت گردد از آن سخن مأمول
سالها آن تمام خود نشود / همه عمرم در آن حدیث رود
۵ لازم آمد از آن گذر کردن / وز مهمات خود خبر کردن
آمد از کعبه در ولایت روم / تا شوند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملک روم قونیه را / برگزید و مقیم شد آنجا
بشنیدند جمله مردم شهر / که رسید از سفر یگانهٔ دهر
همچو گوهر عزیز ونایاب است / آفتاب از عطاش پرتاب است
۱۰ نیستش در همه علوم نظیر / هست از سر های عشق خبیر
رو نهادند سوی او خلقان / از زن ومرد وطفل‌وپیر و جوان
آشکارا کرامتش دیدند / زو چه اسرار ها که بشنیدند
همه بردند از او ولایت ها / همه کردند ز او روایت ها
چند روزی برین نسق چوگذشت / که ومه مرد وزن مریدش گشت
۱۵ بعد از این هم علاء دین سلطان / ز اعتقاد تمام با میران
آمدند و زیارتش کردند / قندپند ورا ز جان خوردند
گشت سلطان علاء دین‌چون‌دید / روی او را بعشق و صدق مرید
چونکه وعظش شنید شد حیران / کرد او را مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامتها / یافت در خویش ازو علامتها
۲۰ که نبد قطره‌ایش اول از آن / روی کرد و بگفت بامیران
چون که این مرد را همی بینم / می‌شود بیش صدقم و دینم
دل همی لرزدم ز هیبت او / میهراسم بگاه رؤیت او
همه عالم ز ترس من لرزان / من ازین مرد چیست یارب آن
هیبتی میزند از او بر من / که از آن لرزه میفتد در تن
۲۵ شد یقینم که او ولی خداست / در جهان نادر است و بیهمتاست
دائماً با خواص این گفتی / روز و شب در مدح او سفتی
بعد دو سال از قضای خدا / سر ببالین نهاد او ز عنا
شاه شد از عنای او محزون / هیچ ازین غصه‌اش نماند سکون
آمد و شست پیش او گریان / بادو چشم پر آب و دل بریان
گفت این رنج هم ازو زایل / شود ارهست حق بما مائل
گرشود نیک بعد از این سلطان / او بود من شوم رهیش از جان

همچو لشکر کشیش کردم من　　خدمت او کنم بجان و بتن
چون بدیدیش هر زمان سلطان　　باز کردی اعاده آن پیمان
شه چو گشتی روانه سوی سرا　　او بگفتی بحاضران که هلا
اگر این مرد راست می‌گوید　　از خدا بود ما همی‌جوید
وقت رحلت رسیده است مرا　　رفت خواهم از این جهان فنا　۵
زانکه گر من شوم بظاهر نیز　　پادشاه این جهان شود ناچیز
همه عالم شوند مست خدا　　همه چون من روند بی‌سر و پا
همه از کار ها فرو مانند　　همه حیران عشق هو مانند
حالت جمله چون چنین گردد　　عشقشان دائماً قرین گردد
نشود یافته خورش پوشش　　خلق مانند جمله از کوشش　۱۰
زانکه آن شهریار اهل سلوک　　گفت دارند ناس دین ملوک
چون جهان‌را هنوز مهلت‌هست　　گرچه خود نیست‌هست‌اوپیوست
عمر دارد هنوز این هستی　　ماند خواهد بلندی و پستی
پس یقین شدکه رفت خواهم من　　تا نگردد خراب عالم تن
خود همان بود ناگه از دنیا　　نقل فرمود جانب عقبی　۱۵
چون بهاء ولد نمود رحیل　　شد ز دنیا بسوی رب جلیل
در جنازه‌اش چو روز رستاخیز　　مرد وزن گشته اشک‌خونین‌ریز
نار در شهر قونیه افتاد　　از غمش سوخت بنده و آزاد
علما سر برهنه و میران　　جمله پیش جنازه با سلطان
هیچ در قونیه نماند کسی　　از زن و مرد و ازشریف‌وخسی　۲۰
که نشد حاضر اندر آن ماتم　　چون کنم شرح آن کزان ماتم
در جهان هیچکس نداد نشان　　که برون شد جنازه‌ای ز آنسان
شه ز غم هفت روز بر ننشست　　دل چون شیشه‌اش ز دردشکست
هفته‌ای خوان نهاد در جامع　　تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد بر فقرا　　جهت عرس آن شه والا　۲۵
روزوشب در فراقش افغان کرد　　ازدوچشم‌اشك‌وخون‌درافشان‌کرد
تعزیه چون تمام شد پس‌ازآن　　خلق جمع آمدند پیر و جوان
همه کردند رو بفرزندش　　که توئی در جمال مانندش
بعد از این دست ما و دامن تو　　همه بنهاده‌ایم سوی تو رو
شاه ما زین سپس توخواهی بود　　از تو خواهیم جمله مایه و سود
(ص ۱۹۰–۱۹۳)

از کتاب روضة الکتاب*

بشارتی که درباب انهزام لشکر جمری لعین واشیاع اتباع او که بحقیقت عفاریت انس
وشیاطین بنی آدم بودند فرموده بود موجب انشراح ضمیر وسبب انجلاء خاطر گشت. شکر
نامتناهی وحمد نامحصور خدای را بادکه عقد جمعیت ایشان را بانتشار مقـرون گردانید
5 ورایت مرتبه وجاهشان را درچاه عناوهاویهٔ ادبار نگونسار کرد ودر دیدهٔ اومید ایشان خاك
خسران پاشید ونقش وجود ارادت ایشان را ازدرو دیوار روزگار بدست «انه لایحب المفسدین»
محو کرد واز حیف ایشان نسور راسوری بنوا وسباع را اشباعی مهـیا ساخت. الحق طایفه‌ای
بی باك ومردم بیرحم بودند. شك نیست که هردونی که بی آلات پادشاهـی و اسباب جهانداری
بلکه بمجرد ظلم وطغیان ومحض استیلاواراقت دماء وهتك محـارم وتضییع امـوال مسلمانان
15 پادشاهی را تصدی نماید زودبود که ازدست روزگار مشعبد قفای مذلت خورد ودر ورطهٔ هلاك
افتدو جمعیت اوواگرچه بعدد ستارگان و رنگ بیابان باشد به افتراق و تشتت مقرون گردد.

بر وقارست همه خـیر و سعادت زیـرا

هر که سرتیز بود زخم خورد چون مسمار

هر فرو مایه که او سوی بلندی تـازد

20 زود بر گردد و سر زیر شود همچو بخار

باری عزاسمه برتکرر ایام همای آل سلجوق را تاآشیانهٔ نسر طایر برافراشته داراد و
دیدهٔ روزگار دشمن خاندان ایشان رادر زیر علم نصرتشان کشته بیناد:

و هـذا دعـاء مستجاب لانـه — صلاح لکل الناس فی القرب والبعد

(ص ۱۳-۱۴)

---

*- نقل ازکتاب روضة الکتاب وحدیقة الالباب، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر، ازادبای قرن هفتم هجری، که به تصحیح آقـای میرودود سید یونسی از طرف مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ وابسته به دانشکده ادبیات وعلوم انسانی تبریز درسال ۱۳۴۹ منتشرشده است.

این مرثیه بحکم عموم در حق امرای روم که ایام دولتشان در شهور ۶۷۶ بانقراض انجامید در قلم آمد *

پرسیدم از زمانه که این سروران روم — گوئی کجا شدند وچه دیدند ازجهان
من پارشان بغایت شهرت گذاشتم — و امروز نیست زیشان نه نام و نه نشان
پروانهٔ معظم گوئی کجا شده است — کو آنهمه بزرگی وآن حشمت وتوان ۵
کو آن سوار گشتن وآن اسب تاختن — وآن سروران بطوع پس و پیش او دوان
کو آنهمه عمارت وآن حکم وآن وقار — کو آنهمه خزائن وآن گنج بی‌کران
کو هیبتش که روم چنان گشته بود ازاو — کز گوشت میش گرگ فرو بسته بد دهان
کو آن سپه کشیدن وآئین برگ وساز — کو آنهمه فصاحت و آن لفظ وآن زبان
میران که صف زدندی بردرگهش پگاه — یك کس پدید نیست از ایشان‌دراین زمان ۱۰
هر جا که مفسدی وحرامی ودزد بود — از بیم تیغ او همه بودند ناتوان
رومی که پرخوارج وآشوب و فتنه بود — گشت از نهیب تیغش چون روضهٔ جنان
و امروز باز بین‌چو وجودش پدید نیست — چون‌دوزخی است پرشده از ماروکژدمان
وان **نایب** یگانه که میر فرید بود — گوئی چگونه گشتست از دیده ها نهان
کو آنهمه رزانت و آن حکم وآن‌ثبات — کو آنهمه بزرگی و آن جمله‌خان ومان ۱۵
وان مالها که جمع همی کرد سالها — وان حلقهٔ غلامان و آئین و خاندان
بیچاره **خواجه یونس** گوئی کجاشده‌است — آن سرور یگانه و آن میر نوجوان
کو آنهمه تکبر و شاهی و عز و ناز — وآن حکم درسواحل همچون قضا روان
مسکین **بهاء دین** که جوانی گزیده بود — چون از میان کار برون رفت ناگهان
کو آنهمه فصاحت و آن خط وآن سخن — کو آنهمه کتابت وآن جاه وآن مکان ۲۰
آن طبل و بوق و کوس و علمها کجاشدند — و آن اژدها نگاشته بر روی پرنیان
دو **پور** صاحب از چه سبب رو کشیده‌اند — کز هردو نام نیست‌در این دهرجان ستان
آن **رزم** و بزم‌کو و غلامان همچو ماه — آن جامه های فاخر و آن گنج شایگان
و آن **تاج کیو** نیز که چون‌شیر شرزه‌بود — آواز او بریده شد از جمع دوستان
کو آن سپه کشیدن و آن سبلت و بروت — وآن یوز وباز وطنطنه وآن گرزوآن سنان ۲۵
ابن‌الخطیر کو شرف‌الدین که رفعتش — بگذشته بود و پر شده تا فرق فرقدان
جائی رسیده بود که از غایت علو — پنداشت زیر رتبت او رفت آسمان

---

* ازمؤلف روضة‌الکتاب قصیده‌ای راجع به‌واقعهٔ قتل معین‌الدین پروانه وامرای روم مرقوم رفته که عیناً بانضمام دونامه از کتاب «اسناد ونامه‌های تاریخی» تألیف سید علی‌محمد مؤید ثابتی طبع تهران ۱۳۴۶ صفحه ۲۳۸ تا ۲۴۲ نقل شد.

بگلر بگ زمانه و صاحبقران روم — میران به پیش حضرت اوهمچو کودکان
وانگه برادرش که ضیادین بدش لقب — آن شیر با شهامت و آن میر کاردان
گفتی که جمله مست شراب اجل شدند — وز مجلس حیات برفتند بر کران
یکچندشان مراد جهان در کنار بود — واخر بزور رخت ببستند از میان
۵ چونین نهاده اند اساس جهانیان — در دهر هیچکس نتوان یافت جاودان
بودند پیش از ایشان میران کامکار — شاهان با تکبر با لشکری گران
روزی زمین گرفته و فرمانروا شده — بر مالدار ومفلس وبر پیر و بر جوان
لیکن چو شست مرگ برایشان گشاده شد — جمله نگون شدند از آن تخت خسروان
با تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست — با تیغ مرگ جوشن و خفتان کند زیان

*

۱۰ **من معین الدین پروانه الی حضرت الشریفه**

باری عزشانه اعتضاد دین ودولت وعماد ملك وملت را بیمن کامرانی و سلطنت وکمال مآلی ومقدرت واعمال عدل و مرحمت خداوند معظم صاحب اعظم صاحب السیف والقلم حاکم المشرق والمغرب ملك الحجاز والطراز زبدة الخلایق حاکم الثقلین شهریار الخافقین شرف الملوك والسلاطین برمجدد ایام وترادف اعوام مؤید ومؤکد دارد و لباس فرمانروائی و
۱۵ دوستکامیش مجدد و اساس قهرمانی و جهانبانی الی یوم التناد مؤکد و مشید - بعد از عرض بندگی وخدمت باخلاص که از صمیم عبودیت ومحض اختصاص انبعاث یافته است بمحل انها رسانیده میآید که مثال همایون بل فرمان مطاع که غیرت کلام وحد حکم لقمانی مرقوم گشته و بمدد **یؤتی الحکمة من یشاء** ازحکم قوت بمظهر فعل رسیده مشحون بانواع مکارم و بنده نوازی وآراسته به‌اصناف لطایف چاکر نوازی ومعطر بفوایح نصایح که ازنسیم روایح
۲۰ الهی وارتیاح وافواح نامتناهی بمشام دل وجان رسیده بقدم اعظام واجلال وامتثال تلقی و استقبال واجب افتاد وندای **ان القی الی کتاب کریم** ظاهر شد شکر لطفی که ارادت رضیی و مساعی مشکورة وافعال حمیده وفضایل نامعدود مجلس سامی برادر صدر کبیر عالم عامل بارع افضل متقی سالك ناسك زاهد عابد شمس الدین ضیاء الاسلام عماد الدوله سید الحاج والحرمین ذخر الملوك والسلاطین ذی المناقب ادام الله سموه برقلم غیب نگار معظم صاحب اعظم اعلی الله
۲۵ شانه گذشته بود و میلان ضمیر اشرف که بتقریر فضایل ومناقب گرایش فرموده بامعان و بتحقیق آنچه تمامتر اصغاء افتاد سمع وبصر را مطالعه وتلاوت این خط .... پذیرفت. اگر چه ازغایت وقار ودرایت فرهنگ که ذات عزیز مجلس سامی شرف الدین دام سموه است برمهر ومحبت واتحاد ووداش برخاطر مقرر ومصور بود اما دراینوقت که حلیهٔ حال وفعالش به طراز توفیق زیارت کعبهٔ معظم واقامت برموافقت میمون و مناسك مقدوم و مشاهد مبارك وشرف تشریف محاورت ومکالمت صدر معظم صاحب اعظم معلم و مزین شد از رتبت ودرجت

شریفش حکایت بلغت من‌العلیاء کل مکان مصدق ومصحح آمد.

هر که چون مهتاب یك شب بردرت بیدار ماند

همچو صبح از آفتابش تاج بر سر یافتند

دادارعزاسمه باصره جهان وعرصهٔ عالم را بدیدارجهان‌آرای ونفحهٔ صیت گیتی‌نمای خدیو معظم صاحب اعظم روشن وگلشن داراد واقسام دشمن‌گدازی وچاکرنوازیش راموفر داراد. توقع به کرم امین و فیض لطف قدیم ووثوق تمام دارد که همواره بنده را بسعادت ابدی ودولت سرمدی که بحقیقت امتثال اوامر و نواهی آن حضرت است محسود کافهٔ‌کرام فرمایند تا درتقدیم آن کمر مطاوعت بر میان جان بسته‌آید. اولیاء دولت منصور واعدا و بدخواهان مقهور بمحمد وآله.

*

من‌انشاء صاحبدیوان علاءالحق والدین الی پروانه

حضرت‌اسلام پناه مخدوم اعظم صاحب ودستورعالم ملاذاهل ایمان باد ودولت وسعادت ازلی وابدی هم سوگند و هم دعای دولت را که پیوسته زبان بدان رطب است ورد و حرز شب وروز ساخته است وعبودیت واخلاص را شعار ودثار روزگار خویش گردانیده و چون بدست قلم وخامه سرشگی بیش نیست از تك و پوی او درتقریر احوال نیازچه خیزد صفا ونور روحانی باید تابادل برآمیزد واز جان در آویزد و از این سبب است که در ارسال بندگی‌ها تقصیری می‌رود وازاو درحمایت کفایت که تکلیف مطالعهٔ آن لازم باشد گستاخی نمی‌نماید اما چون ازآن نیز چاره نیست که بهروقت تجدید دعا می‌کند بوقت توجه موصل معتحد عثمان این بندگی را اصدار گردانید وتاامروز که هفتم ماه ذی‌القعده است مدت پنج ماه بلکه زیادت است بیش ازاین تصدیع شرط نیست و از روی آنکه حرمان از امثلهٔ همایون حاصل است میگوئیم‌مدتی شدکه زدلدارندارم خبری. هزارسال در دولتی که دین ما بدان باشد ودنیا تبع بماناد. والسلام.

از تاریخ بناکتی*

درروم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بود، در این سالهای مذکور به‌مرض سل وفات یافت و برادرش علاءالدین کیقباد راکه در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و به‌پادشاهی نشست، چه پسر او طفل بود، وعم او صاحب ارزن‌الروم مخالفت نمود. ملك‌اشرف صاحب‌اخلاط میان ایشان مصالحت کرد. (ص ۳۸۱) 5

*

در سنهٔ اربع وسبعین وستمائه (۶۷۴) ضیاءالدین پسر خطیر و پسر پروانه باصدکس ازولایت روم به‌جانب شام‌رفتند ورکن‌الدین بندقداررا برعزم روم تحریص کردند. بندقدار درسنهٔ خمس وسبعین وستمائه (۶۷۵) بالشکری جرار متوجه‌دیارروم گشت واز کوه ابلستان بیرون‌آمدند واز امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش درعتو و تودان پسر دوم برادر سونجاق هریك باتومانی لشکر درآن حدود بودند. روزآدینه‌دهم‌ذوالقعده سنهٔ خمس 10 [وسبعین‌وستمائه] مصاف دادند ولشکر مغول بشکست واندك خلاص یافتند.

چون‌خبر به‌اباقاخان رسید، درصفر سنهٔ‌ست (۶۸۶) متوجه ممالك‌روم شد. چون‌به ایلستان رسید وآن کشتگان‌را بدید بغایت برنجید وازسر غضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیخته بودند واعیان روم‌را سیاست فرمود و مراجعت کرد. (ص۴۳۳ ـ ۴۳۴)

---

*ـ این‌مختصر نقل‌ازتاریخ بناکتی یا«روضةاولی‌الالباب فی‌معرفةالتواریخ والانساب»است‌که آن را فخرالدین ابوسلیمان داودبن تاج‌الدین ابوالفضل بناکتی متوفی درسال ۷۳۰ هجری نوشته و باهتمام آقای دکترجعفرشعار و به‌نفقهٔ انجمن‌آثار ملی درسال ۱۳۴۸ درطهران بطبع رسیده‌است.

از کتاب بزم و رزم*

سلطان السلاطین ظل‌الله فی‌الارضین خلیفة‌الله فی العالمین (سلطان برهان الحق والدولة والدین احمد) خلدالله تعالی خلافته وملکه و سلطانه، پسر مرحوم مغفور زبدة افاضل الانام مبین الحلال من الحرام قدوة العلماء المتبحرین (شمس الملة والدین محمد) بن المولی الاعظم والنحریر الافخم سالك مسالك المشروع والمعقول بانی مبانی الفروع والاصول (سراج ـ الملة والدین سلیمان) بن المولی الافضل الاکمل، اعلم علماء العالم ینبوع العلم والحکم (حسام ـ الملة والدین حسین) بن المولی المعظم، جامع حقایق العقل والنقل ناشر الویة الفضل والعدل اسوة المتبرزین (جلال الملة و الدین حبیب بن محمد بن رسول بن سونج) است . و اصل و نژاد ایشان ترك است از قبیلهٔ سالور و منشأ ومحتد خوارزم . محمد پدر قاضی جلال‌الدین حبیب بسبب فترتی که واقع شد، رخت انقلاب برراحلهٔ اغتراب نهاد وازوطن مألوف ومسقط رأس جلا کرد، وبعد ازقطع راههای دراز و طی نشیب وفراز بشهر قسطمونیه افتاد.

قاضی جلال‌الدین حبیب آنجا در وجود آمد و چون ایام طفولیت منقضی شد وهلال غرهٔ صبی از افق غیب طالع گشت بطلب علم اشتغال نمود، و درمدت اندك فضیلت وافر حاصل کرد و بغزارت فضل ورجحان ادب از اکفا و اقران سبق برد. ودرآن دیار بزرگی بود صاحب جاه معروف بقاضی ختنی که بزعامت و ایالت اهل آن‌زمان موسوم بود ودرحل وعقد امور جمهور باعی طویل وجاهی عریض داشت.

آن بزرگ را وقتی گذر برقسطمونیه افتاد چنانك معهود کرام و معتاد شراف و عظام باشد از ائمه و افاضل آن بقعه استفسار می‌کرد و از بضاعت و دستگاه هریك در فضل‌وادب استکشاف می‌نمود. در اثنای آن حال کمال نفس و وفور فضل وحسن اخلاق وطیب اعراق جلال‌الدین حبیب و مهارت او در فنون فضایل عرضه داشتند . از سر رغبت تمام وارادت صادق او را طلب فرمود وباکرام و اعزاز و اعظام و اهتزاز تلقی نمود و تقریب وترحیب

---

*ـ نقل ازکتاب بزم و رزم تألیف عزیزبن اردشیر استرآبادی در سال ۷۹۶ ه طبع استانبول ۱۹۲۸ م. این کتاب درتاریخ سلطنت ابوالفتح سلطان برهان الحق والدولة والدین احمدبن محمداست که ازجانب مادر نسب او بسلاجقهٔ روم میرسد.

بلیغ ارزانی داشت. اورا بلطائف اقوال وکرائم اعمال بنواخت وبدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ منیع
مخصوص و متعین گردانید، وازکرام بنات و ابکار مخدرات ستیرهٔ راکـه چشم و چـراغ
دودمان و بیت‌القصیدهٔ خاندان بود و صفت جمال با سمت عصمت وکمال مشفوع داشت بـه
معونت ومؤنت خود مجاناً درعقد نکاح و تحت حضانهٔ او آورد و اورا عظیم‌الشأن و رفیع
۵ المکان مصاحب گردانید، و منصب قضاوحکومت شرعی بلدیهٔ قیصریه و تولیت اوقاف و سائر
ابواب‌البر باتوابع ومضافات عفواً صفواً بدو تفویض کرد.

و ازآن تاریخ‌اولاد واحفاد اونسلاً بعدنسل وخلفاً بعدسلف بدین منصب منسوب‌وبدین
شغل موسوم گشتند واین رسم‌درخاندان ایشان ثابت و مستمرماند.

مرحوم قاضی حسام‌الدین ازآن دختر متولد شد و او هم فاضلی متبحر وکاملی متفنن
۱۰ بیرون آمد ودر اقسام علوم مشار الیه گشت، ودرحضرت امـرا و صنادید بعلو رتبت و سمو
منزلت از پدر در گذشت وپیش همگنان مقبول‌القول ومعتمد علیه شد و از اعاظم امرای‌مغول
چندی که اززیور اسلام عاطل بودند بـر دست او مسلمان شدند و شرف ایمـان دریافتند.

او دختر یکی را از اکابر امرای سلجوقی درنکاح آورد وباستظهار آن مالی‌فراوان
ومکنتی بی‌پایان اندوخت.

۱۵ مرحوم قاضی سراج الدین از آن دختر تولد کرد و از علوم دینی و معارف یقینی
بحظی اوفر و نصیبی اکمل محتظی گشت و پیش امراء حکام قربت و زلفت عالـی‌یافت.

در آن ایام عفیفهٔ از بنات سلطان عزالدین بن سلطان اعظم غیاث‌الدین بن سلطـان
اعدل اکمل علاءالدین کیقباد انارالله برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم بسبب فترات زمان‌و
طوارق ملوان‌که در خاندان ملوك سلاجقه مترادف ومتوالی بود وقصهٔ ایشان مشهور ومورخ
۲۰ است بحکم ضرورت وقـت در حبالـهٔ امیری از امرای مغول آمده بـود و از او دختـری
آورده و آن دختر بعد از مدتی بقیصریه افتاده، قاضی سراج الدین او را خطبت‌کرد.

مرحوم سعیدذوالعترةالطاهره ومنیع‌الدولة القاهره شمس‌الملة والدین محمد روح‌الله
روحه‌العزیز ازآن دختر دروجود آمد.

سلطان غیاث‌الدین‌که جد سلطان است پسرخواند خاتون است و او رومیةالاصل‌بود
۲۵ خاتونی آراسته بنباهت اصل وجلالت قدر و عصمت نفس و عفت طبع و آثار ومعالم خیرات
و حسنات او در ممالك روم از مدارس و مساجد و زوایا و خوانق و اربطه وقناطر و دار-
الضیافه وغیرها تا غایت ظاهر وموجوداست وسکان وقطان بلدهٔ قیصریه بکرامات ومقامات‌او
متفق الکلمه.

مرحوم فلك‌المعالی سلالةالاعاظم والاعالی شمس‌الملة والدین محمدتغمده‌الله بغفرانه
واسکنه بحبوحةجنانه، کریمهٔ را ازحرائر بنات‌عبدالله چلبی ابن‌جلال الدین محمودمستوفی
طیب‌الله مضجعهما که ازجملهٔ اعیان عصر واشراف دهر بود و بوفور فضایل و بذل رغایـب

در امصار و اقطار مشهور ومذکور و مدتی متصدی وزارت ممـالك روم بود در عقد زواج آورد.

ابوالفتح سلطان برهان الحقیقة والدولة والدین احمد بسطالله ظلال سلطنته علی قبة۔ الاسلام ثمرهٔ آن شجر و فلقهٔ آن قمر است که مصباح وجود عالم‌آرای او ظلمت‌ظلم ازچهرهٔ آفاق‌زدوده است و مفتاح دولت مشکل گشای او ابواب امن وامان برروی جهان وجهانیان ۵ کشوده، و میلاد همایون بفیروزی وبهروزی ثالث شهرالله المبارك رمضان دوت‌برکاته فی‌سنة خمس واربعین وسبع‌مائة بمدینهٔ قیصریه بود. (از صفحه ۴۲ ـ ۴۷)

*

و من بنده (عزیزبن اردشیر استرابادی) که بقلت بضاعت مقرم وبعدم استطاعت قائـل ومعترف در مبدأ حال که از حضرت سلطنت لازالت مخضرة‌الارجاء مخضلة‌الانحاء بتصدیـر ۱۰ این مآثر وتحریر این مناقب‌و مفاخر مشاروماًمورشدم خواستم که مضمون کتاب بزبان‌تازی تقریرکنم وحاصل مافی‌الباب بعبارت عربی موشح سازم.

اما چون جمهور اهالی ممالك روم بزبان پارسی مایل وراغب بودند و اغلب سکان و قطان آن بلاد بلغت دری قائل و ناطق و جمیع امثله ومناشیر و مـکاتبات و محاسبات و دفاتر و احکام وغیر آن بدین لغت مستعمل و متداول ودواعی وخواطر همگنان بنظم و نثر ۱۵ پارسی مصروف ومشغول. مبنی‌برین مصلحت‌فرمان مطاع لازم الاتباع لازال نافذا فی‌الاصقاع برآنجمله بارزشدکه این کتاب بزبان پارسی مسطور گردد واین دری‌طری درسلك عبارت دری‌انتظام‌پذیرد تا فوائدآن میان‌خاص‌وعام شایع ومستفیض شود ومنافع‌ومستودعات آن‌جمله را مفهوم ومستفادگردد .(ص۵۳۶ ـ ۵۳۷)

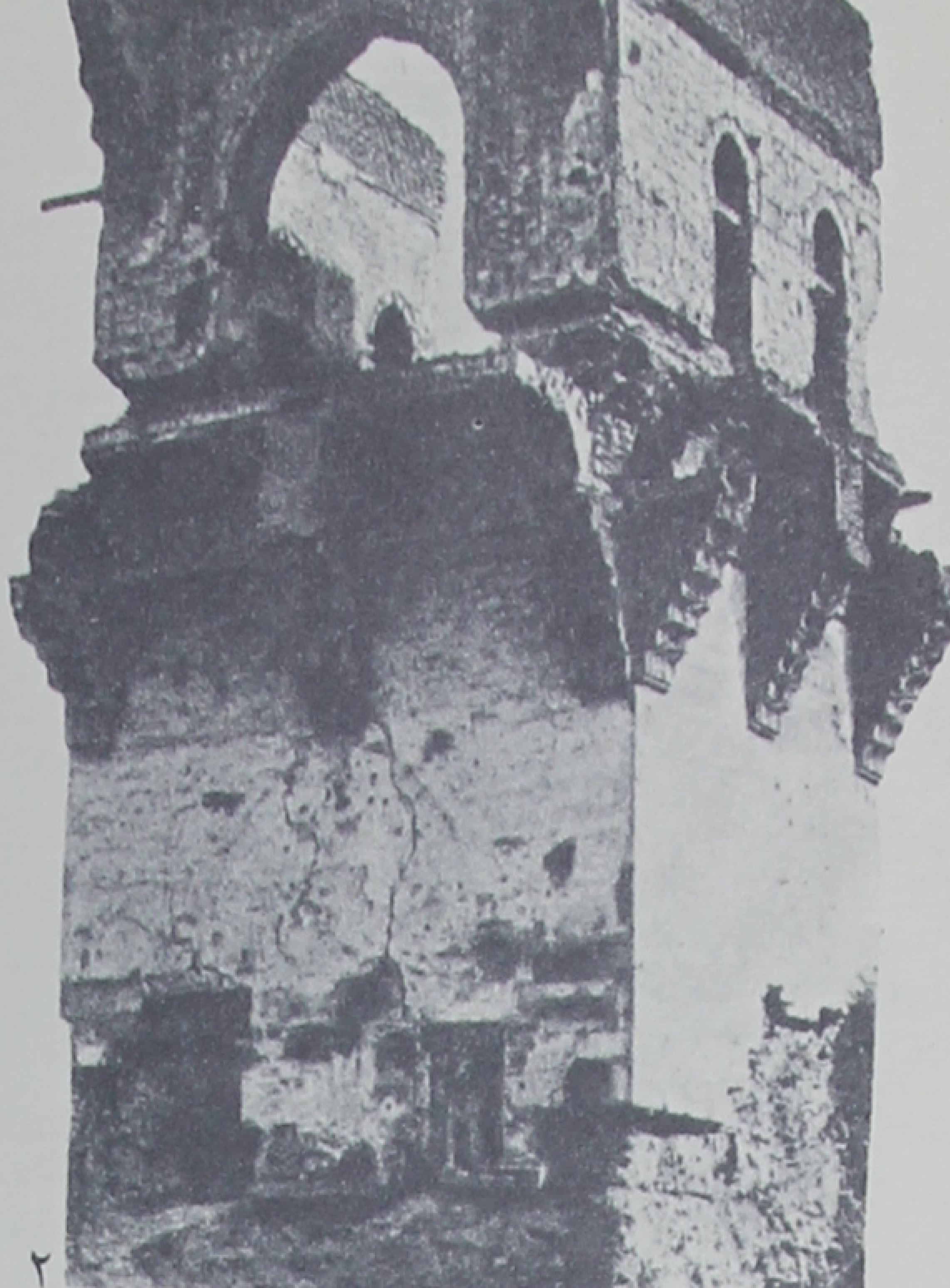
تصاویر آثار باقیهٔ سلاجقهٔ روم در آناطولی [1]

۱ـ این تصاویر مأخوذ ازکتاب تاریخ سلاجقه در آسیای صغیر تألیف تامارا تالبوت رایس است:

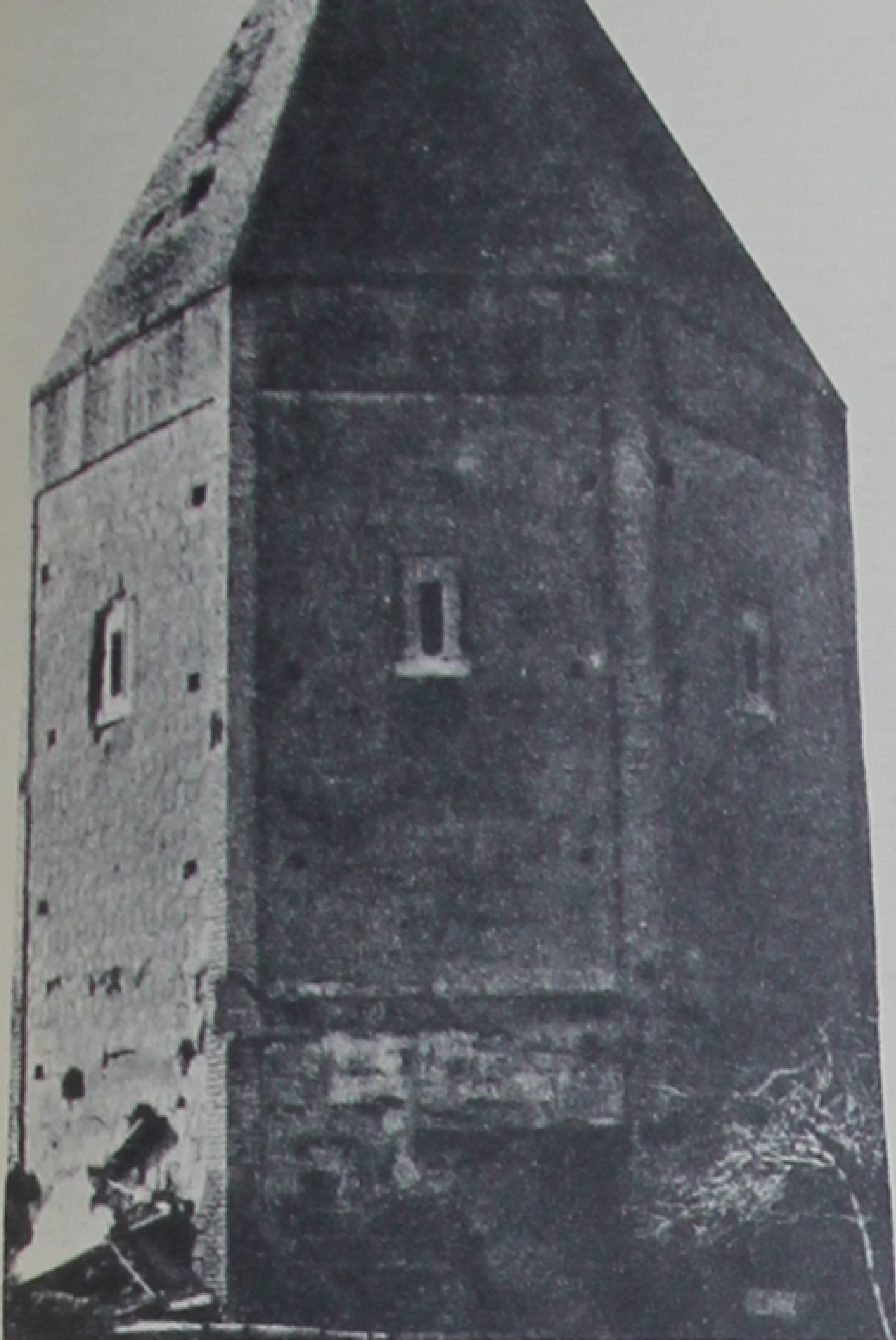
Talbot Rice, Tamara. The Seljuks in Asia Minor, London, Thames and Hudson, 1961. P 217 - 271



۱ـ منار جامع خاتونیه در قونیه که در سال ۶۲۸ ﻫ توسط بدرالدین سوتاش بنا شده است.



۲



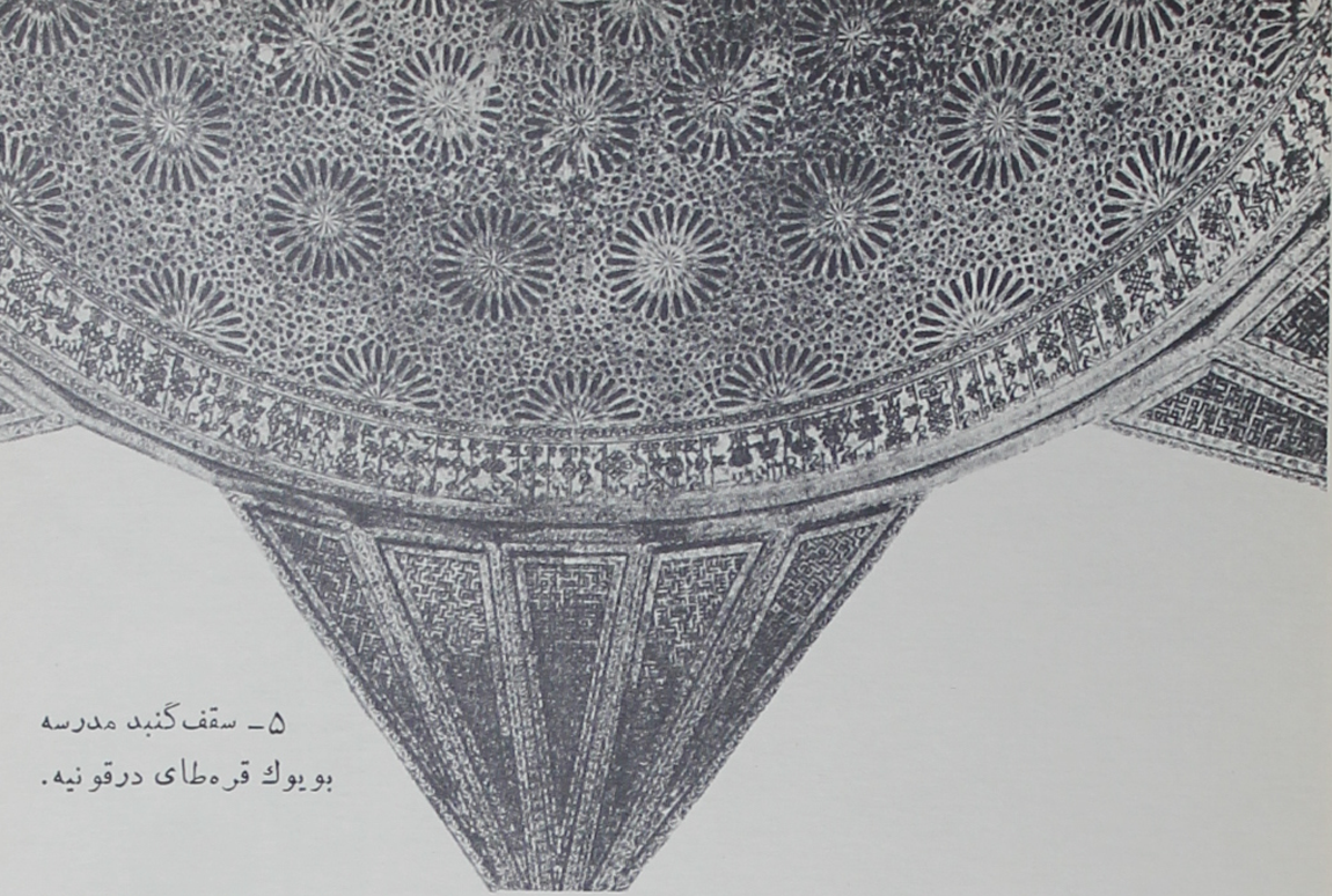
۳

۲ـ کوشك علاءالدین در قونیه مربوط به عهد قلیج ارسلان چهارم ۶۴۴-۶۶۳ه.

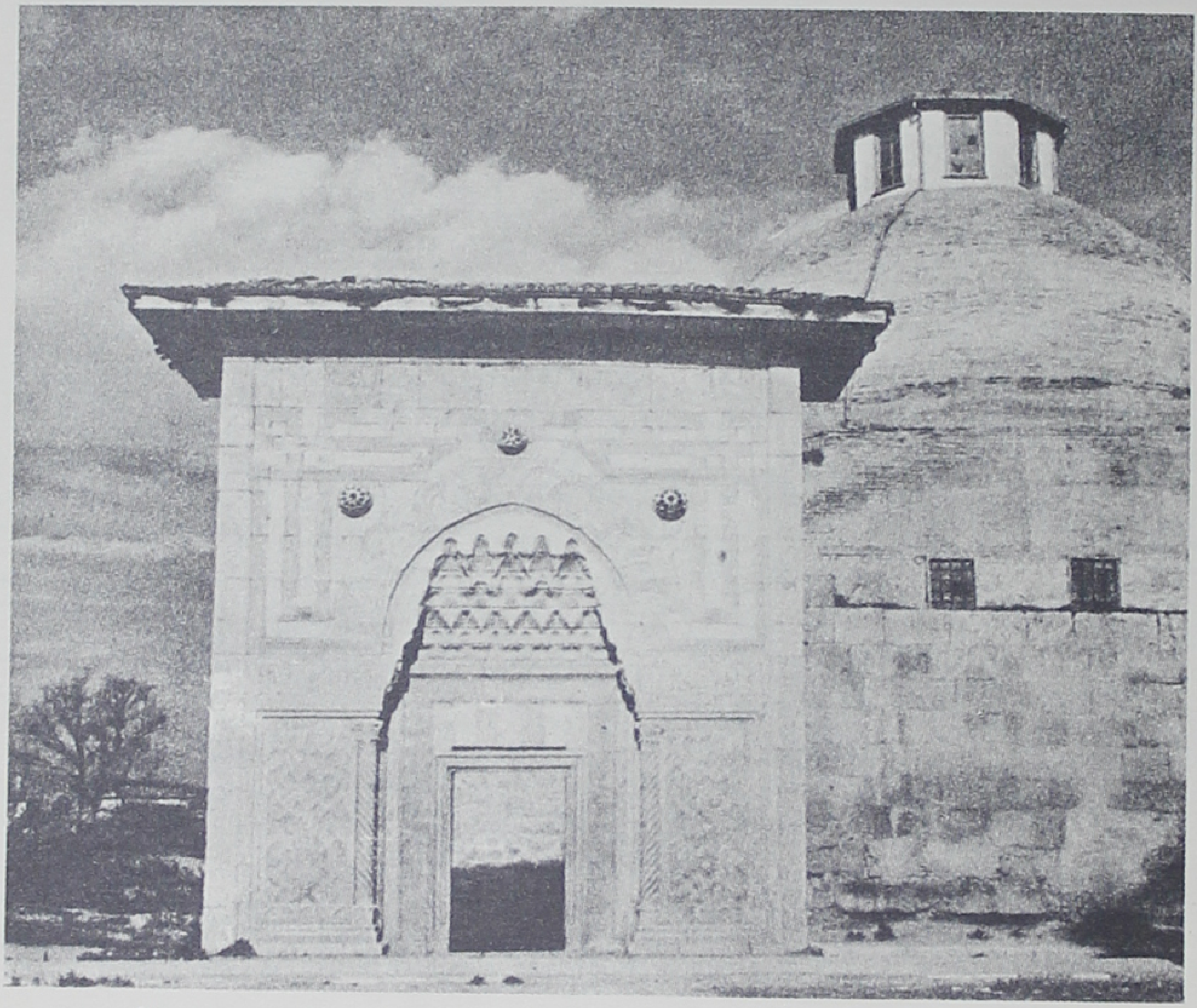
۳ـ تربت شاهی یا مقبره‌ای که در وسط جامع علاءالدین در قونیه توسط یوسف‌بن عبدالغفار برای قلیج ارسلان دوم (۵۵۱-۵۸۷-۹۲)ه بنا شده است.



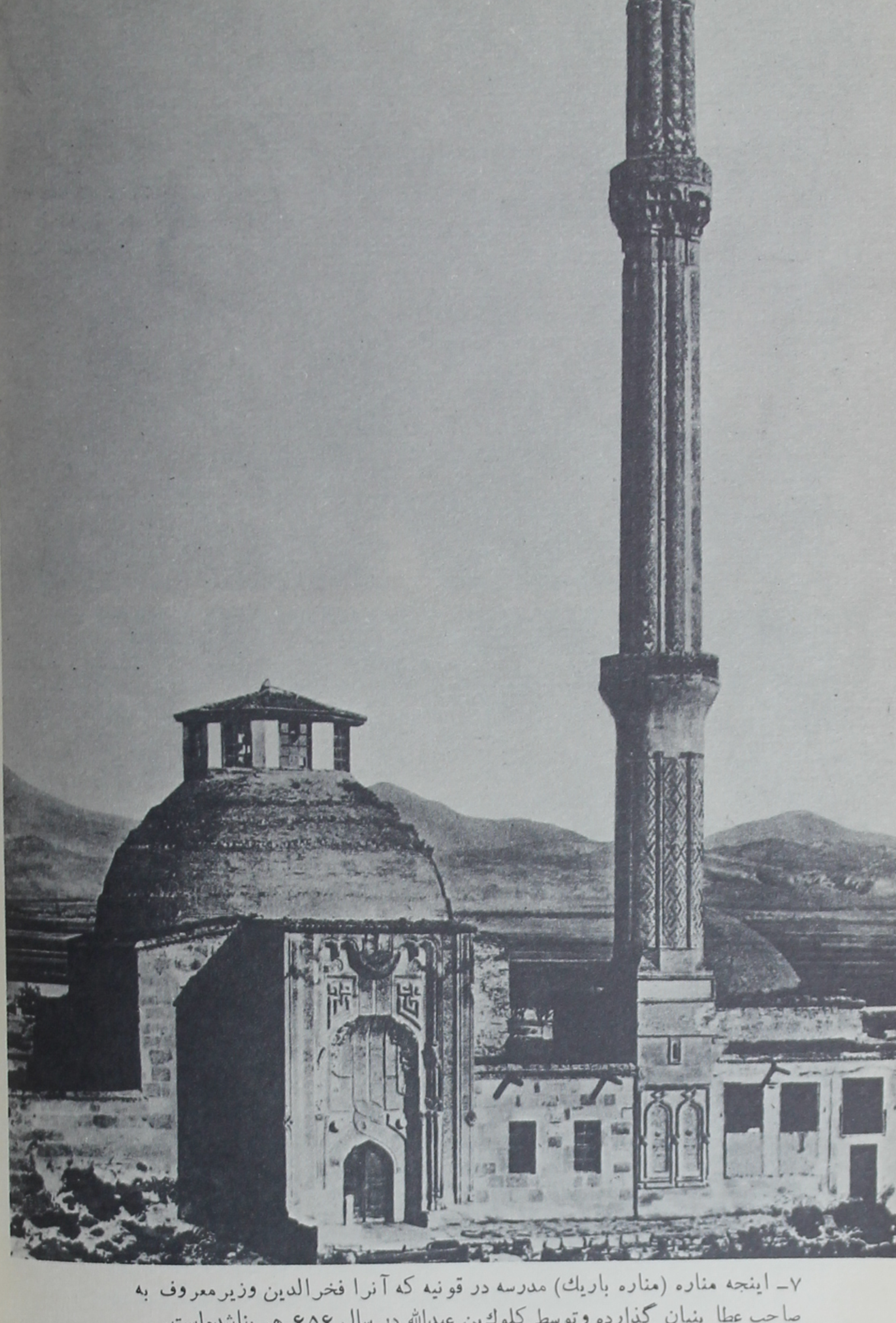
۴ـ جامع علاءالدین درقونیه که در زمان سلطان مسعود سلجوقی (۵۵۱ - ۵۱۰ ه) آغاز ودرزمان کیقباد اول بین سالهای ۶۱۸-۶۱۷ه باتمام رسیده است.



۵ـ سقف گنبد مدرسه
بویوك قره‌طای درقونیه.



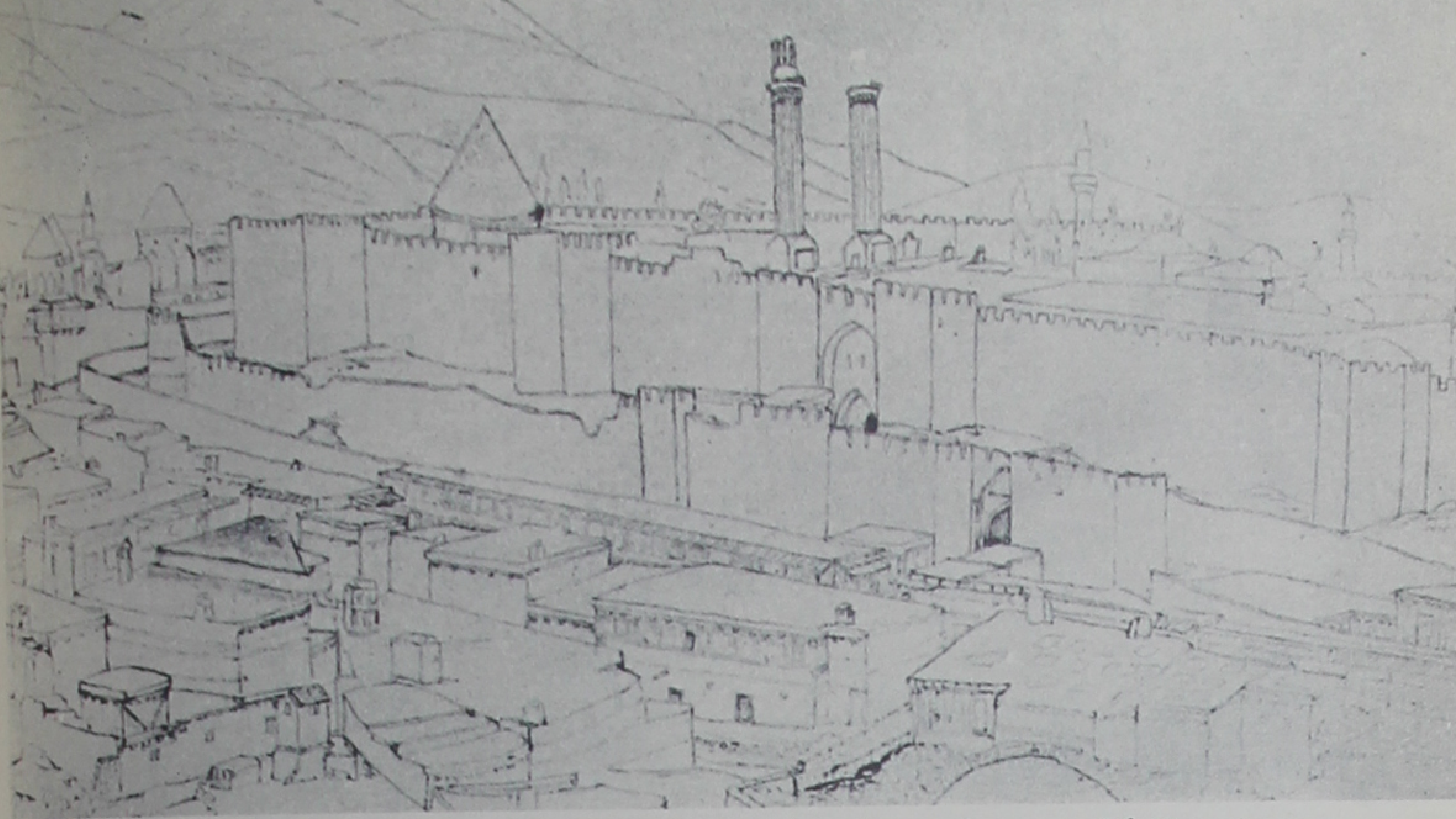
۶ـ مدرسهٔ بویوك قره‌طای که آنرا وزیر جلال‌الدین قره‌طای در ۶۴۹ ه. بناکرده است.



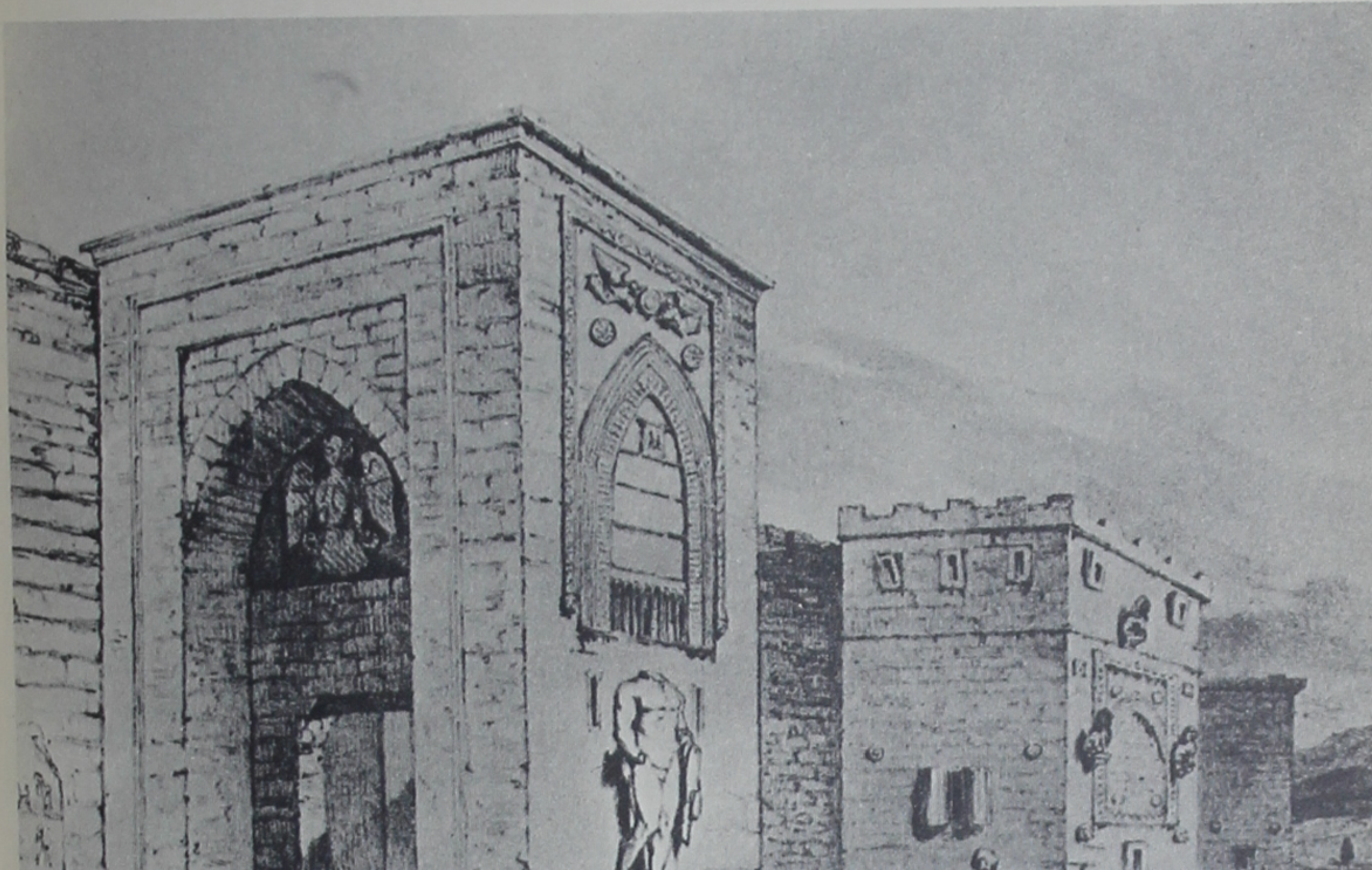
۷ــ اینجه مناره (مناره باریك) مدرسه در قونیه که آنرا فخرالدین وزیرمعروف به صاحب عطا بنیان گذارده وتوسط کلوك‌بن عبدالله در سال ۶۵۶ ﻫ. بناشده‌است.



۸ـ تزیینات سردرمدرسه اینجه مناره درقونیه.



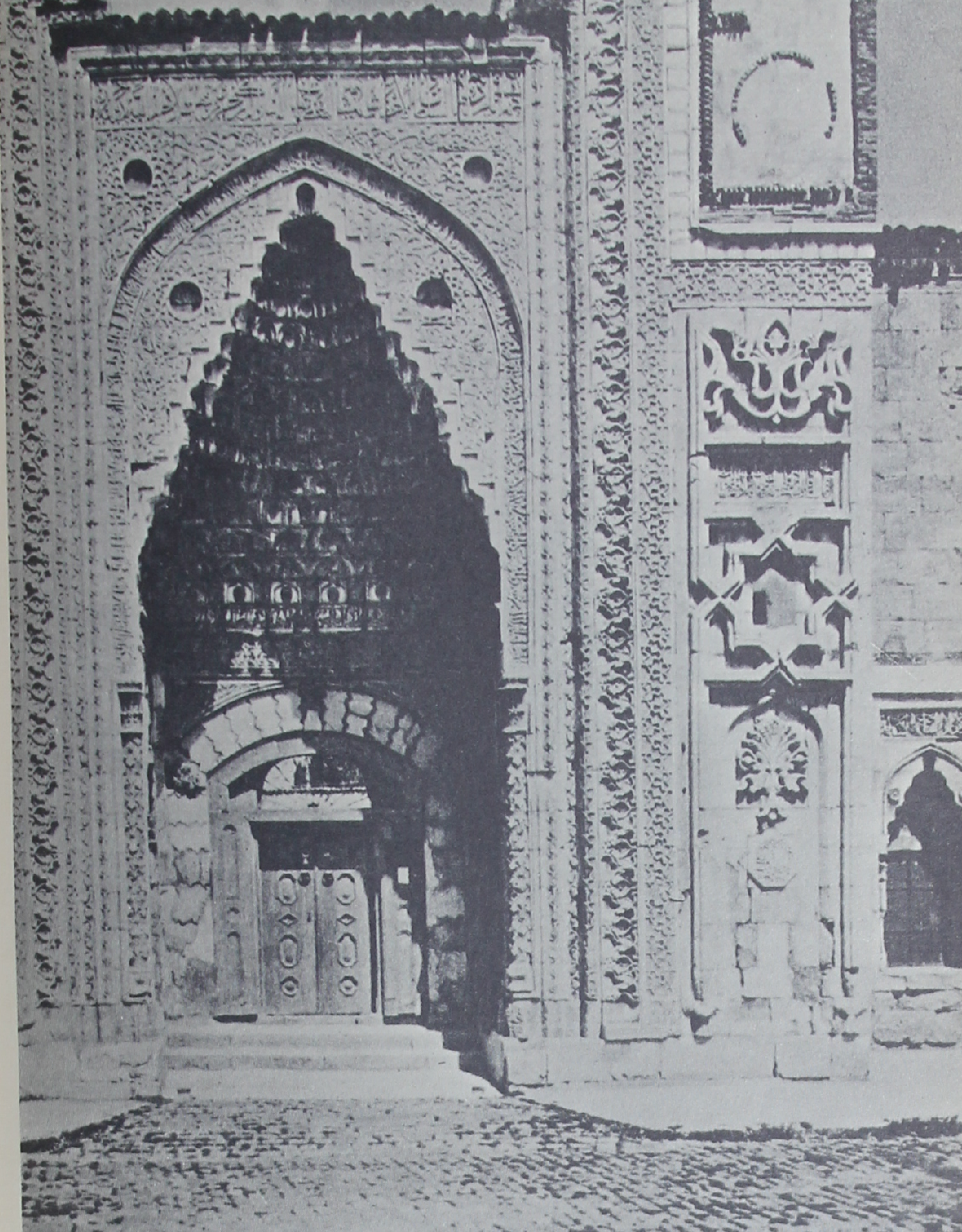
۹ـ طرح قلعهٔ قونیه درسال ۱۸۴۳م. که توسط روبرت کورزون کشیده شده است.



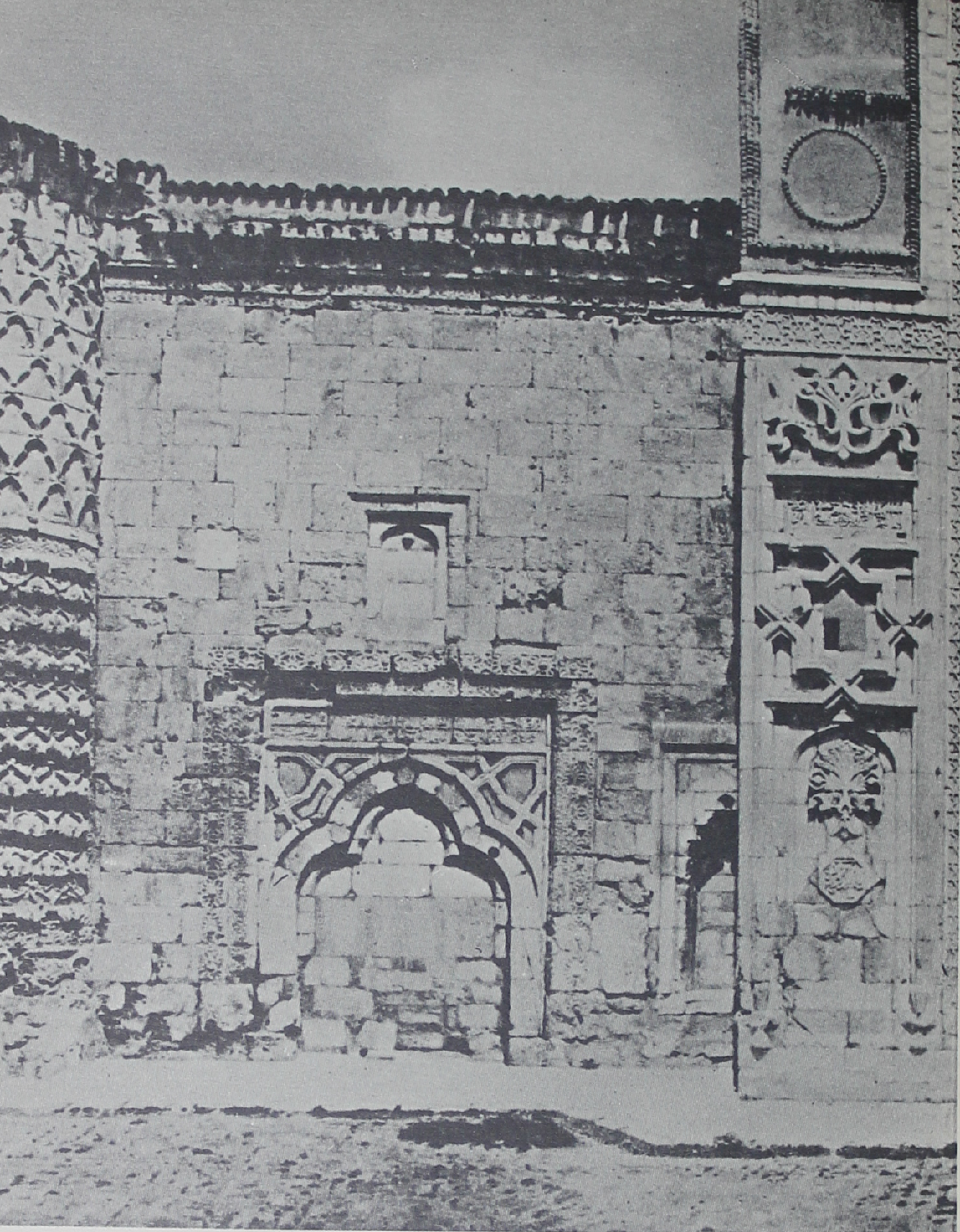
۱۰ـ دیوارهای قلعهٔ قونیه براساس نقاشی سال ۱۸۲۵م.



۱۱- مناره مدرسه‌چیفته منار یا (یك جفت مناره) درسیواس که درسال ۶۷۰ه. توسط خواجه شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان وزیر معروف دورهٔ مغول بناشده است.



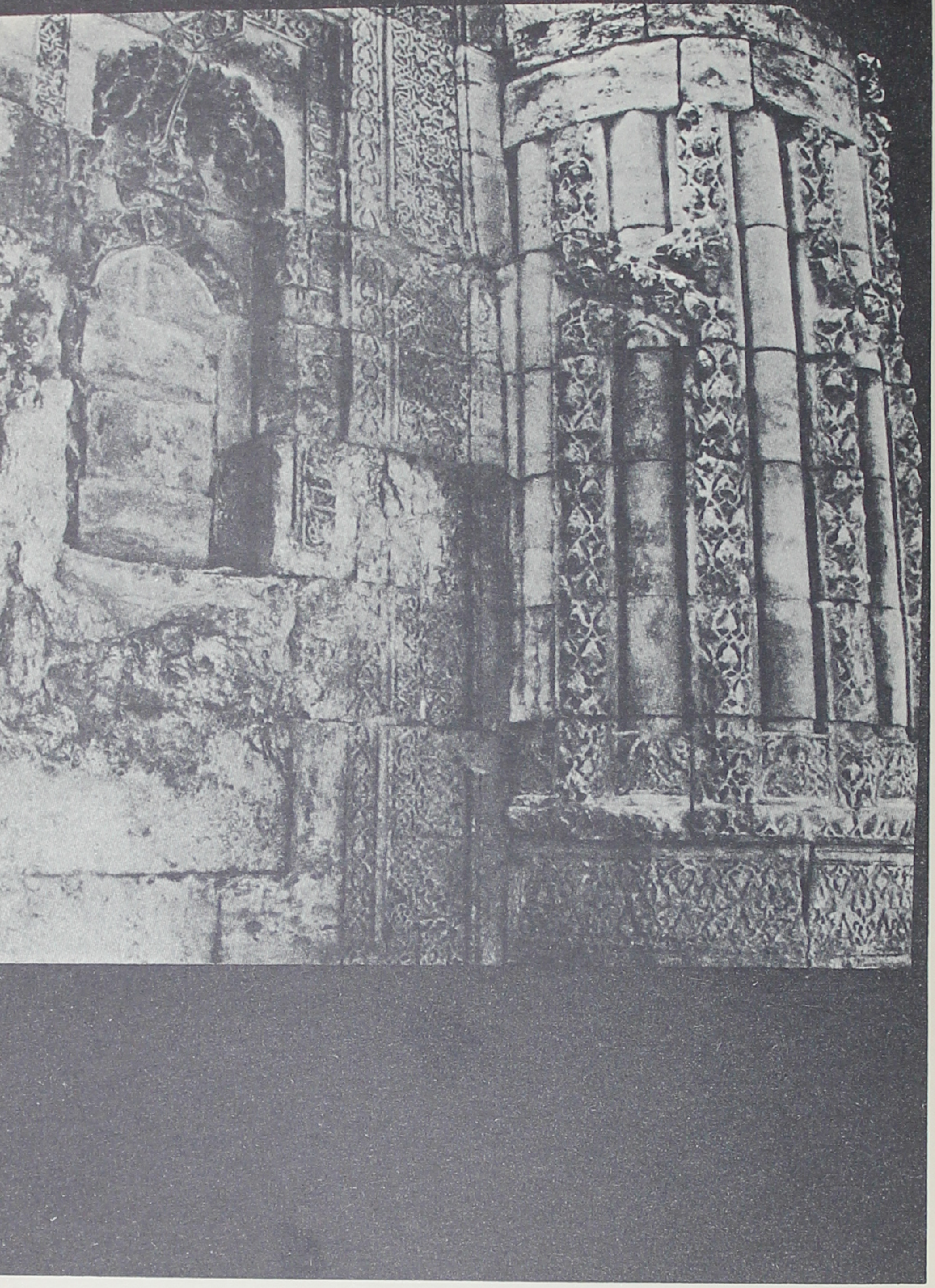
۱۲- (الف) نمای سردر مدرسهٔ چیفته مناره در سیواس با تزیینات عصر سلجوقی.



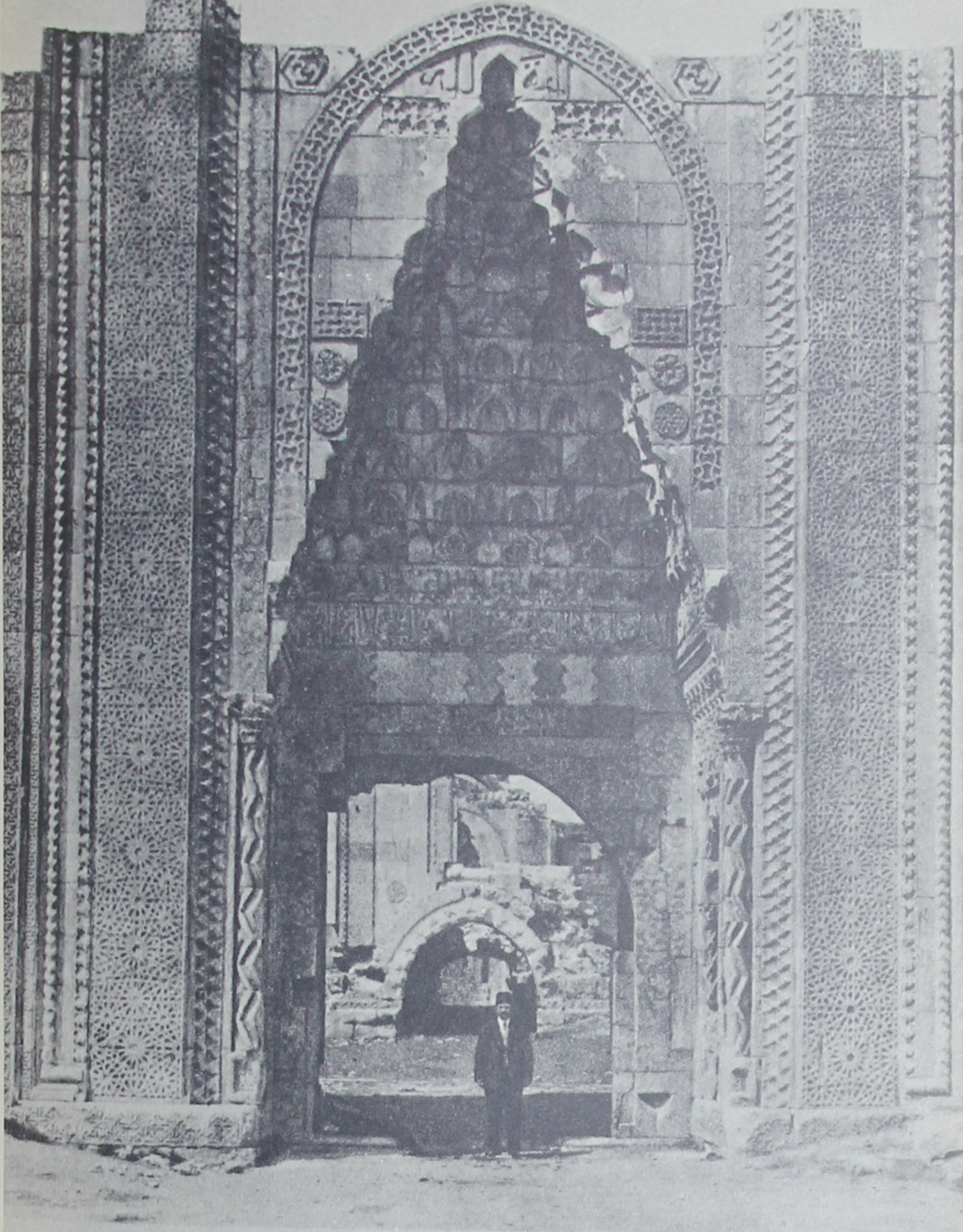
۱۲ـ (ب) گوك مدرسه (مدرسه‌کبود) درسیواس که آنرا وزیر صاحب عطا پی‌افکنده و کیلوك بن عبدالله درسال ۶۷۰هـ. بناکرده است.



۱۳ـ سرستونی از مدرسهٔ چیفته مناره در سیواس.



۱۴ــ نمای دیگری از ستونهای مدرسهٔ چیفته مناره در سیواس.



۱۵- سردرخان سلطان (کاروانسرای سلطان) در جادهٔ قونیه به آقسرا که در سال ۶۲۷ ه. بناشده و در ۶۳۴ ه. باتمام رسیده است.



۱۶ـ مسجد سلطان پلاس خان درجادهٔ قیصریه به سیواس که در سال ۶۲۸هـ. آغاز و در ۶۳۸هـ. باتمام رسیده است.



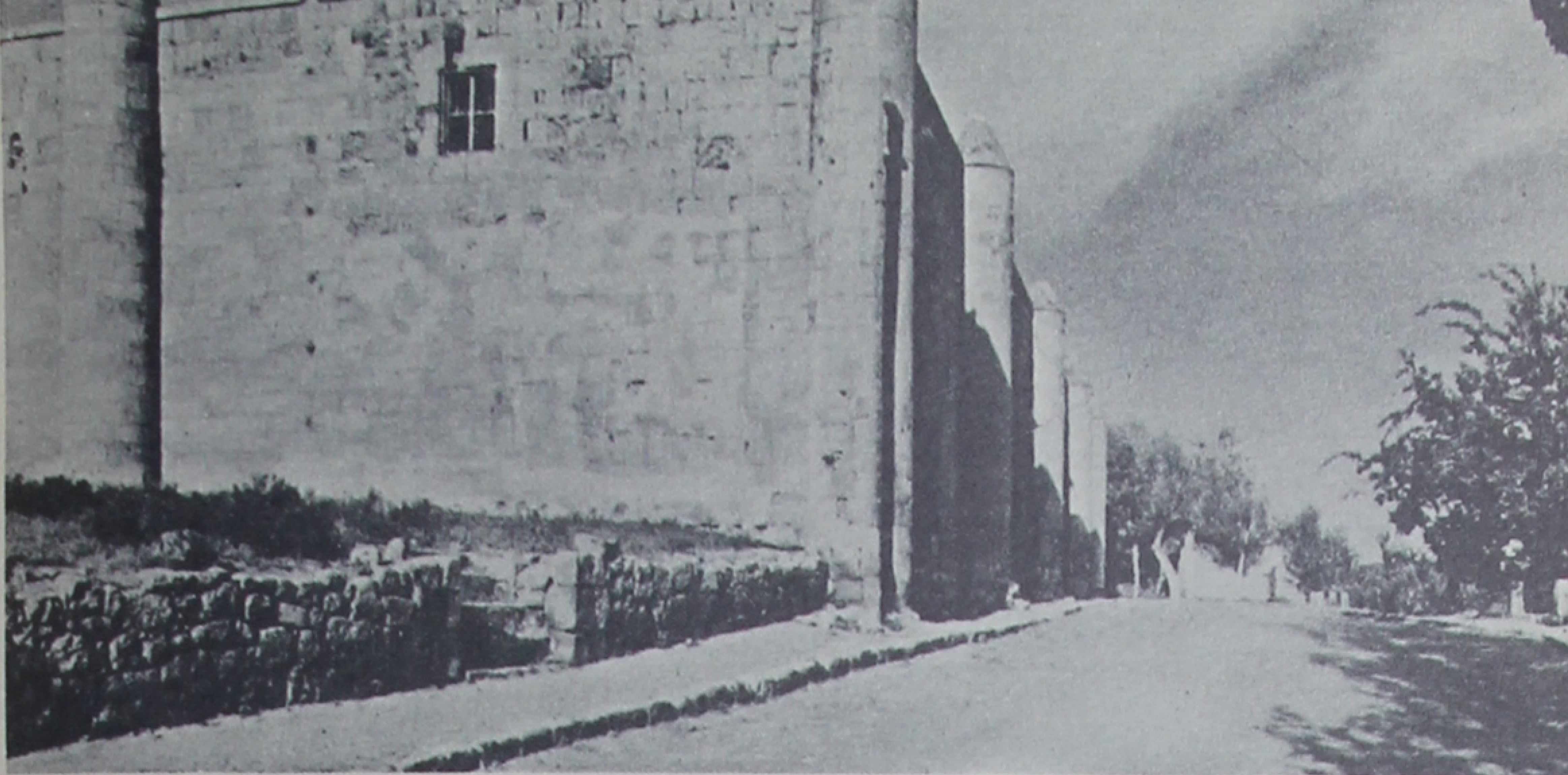
۱۷– قسمتی از تزیینات طاق مسجد نامبرده درپیش.



۱۸– قسمتی از تزیینات مسجد مزبور.



۱۹ــ قسمتی ازدیوارمسجد مزبور.



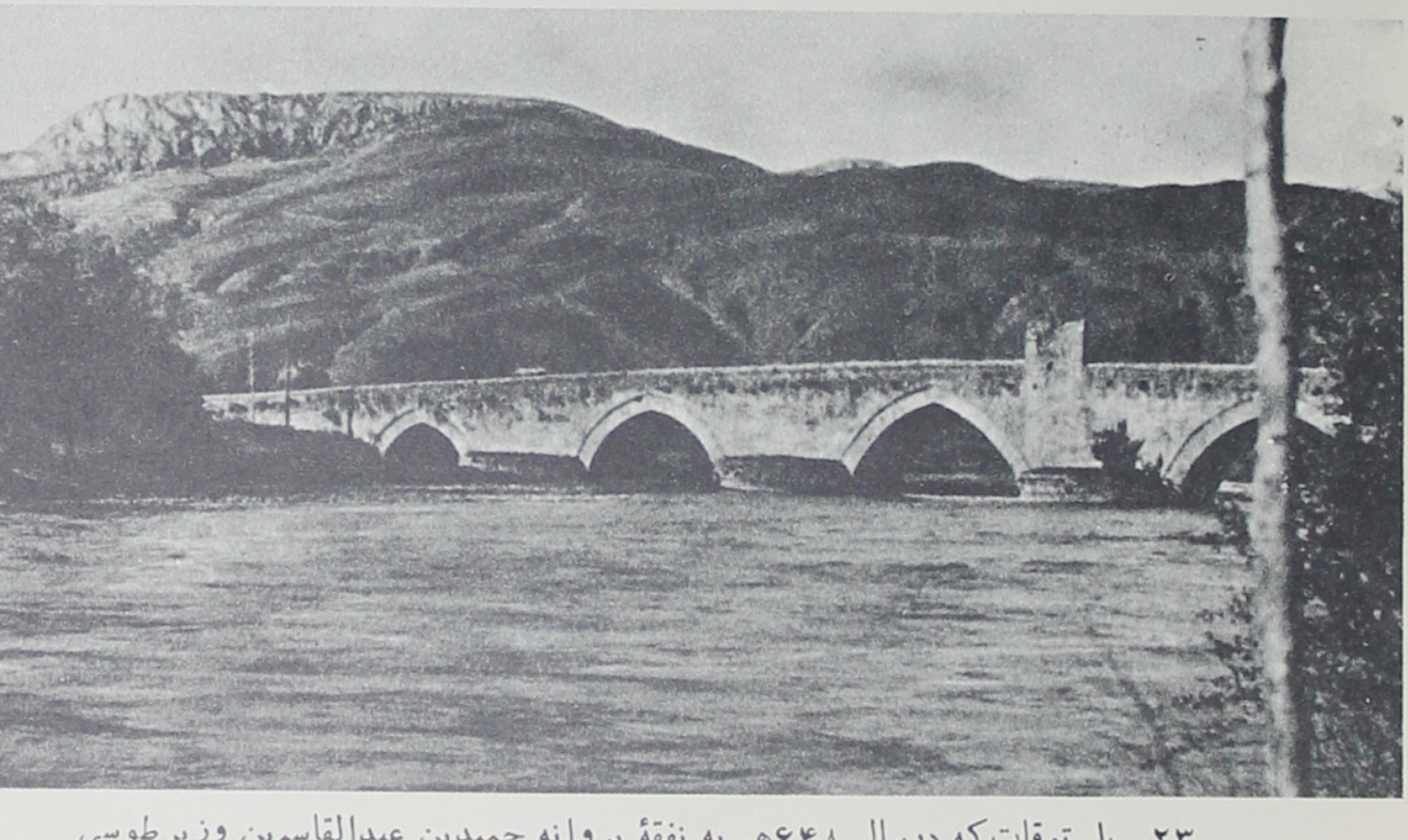
۲۰ـ کاروانسرای ترجان که درقرن دوازدهم میلادی بنا شده است.



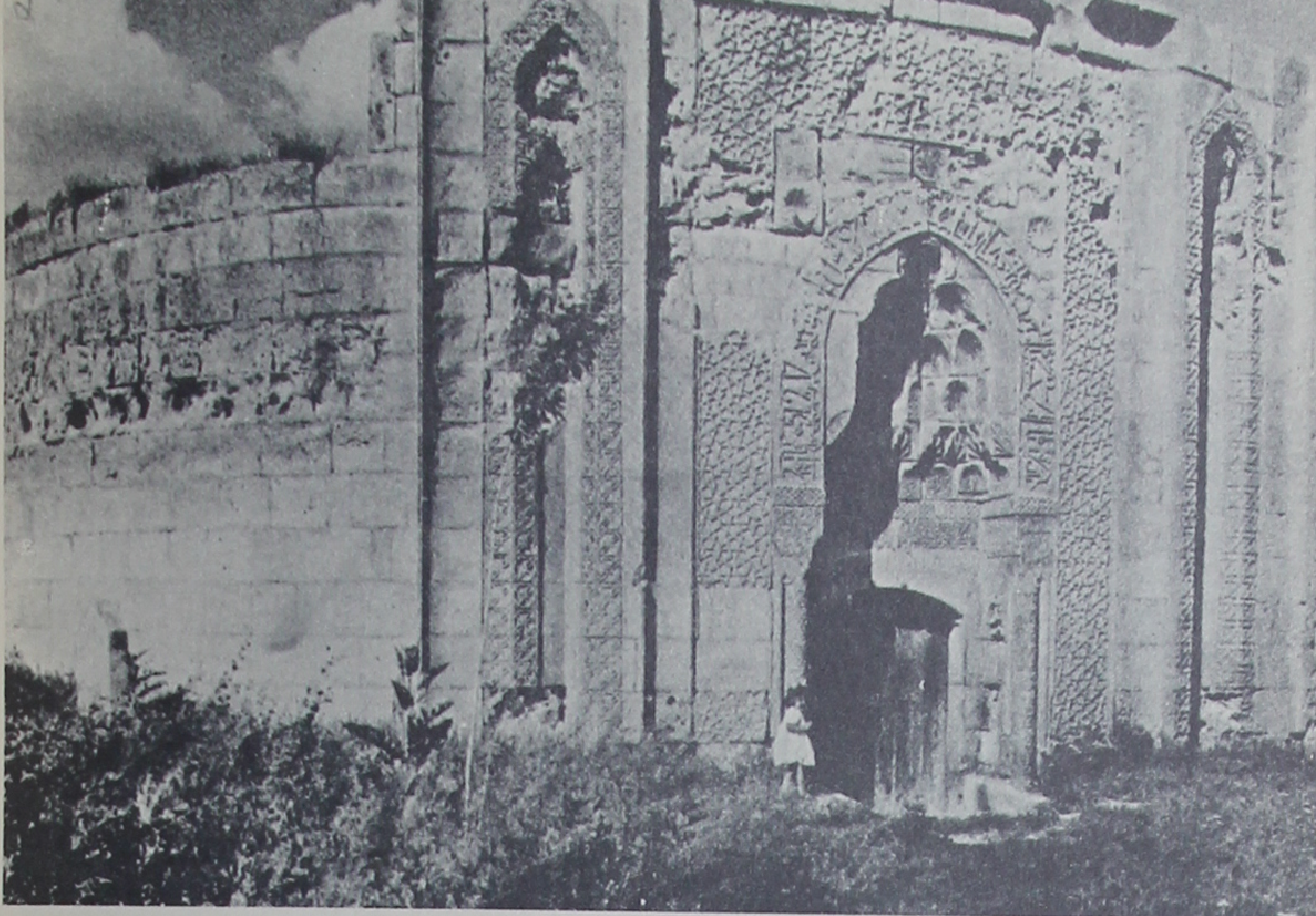
۲۱ـ رواق کاروانسرای ترجان.



۲۲ـ دهلیز کاروانسرای سلطان درجادهٔ سیواس به قیصریه.



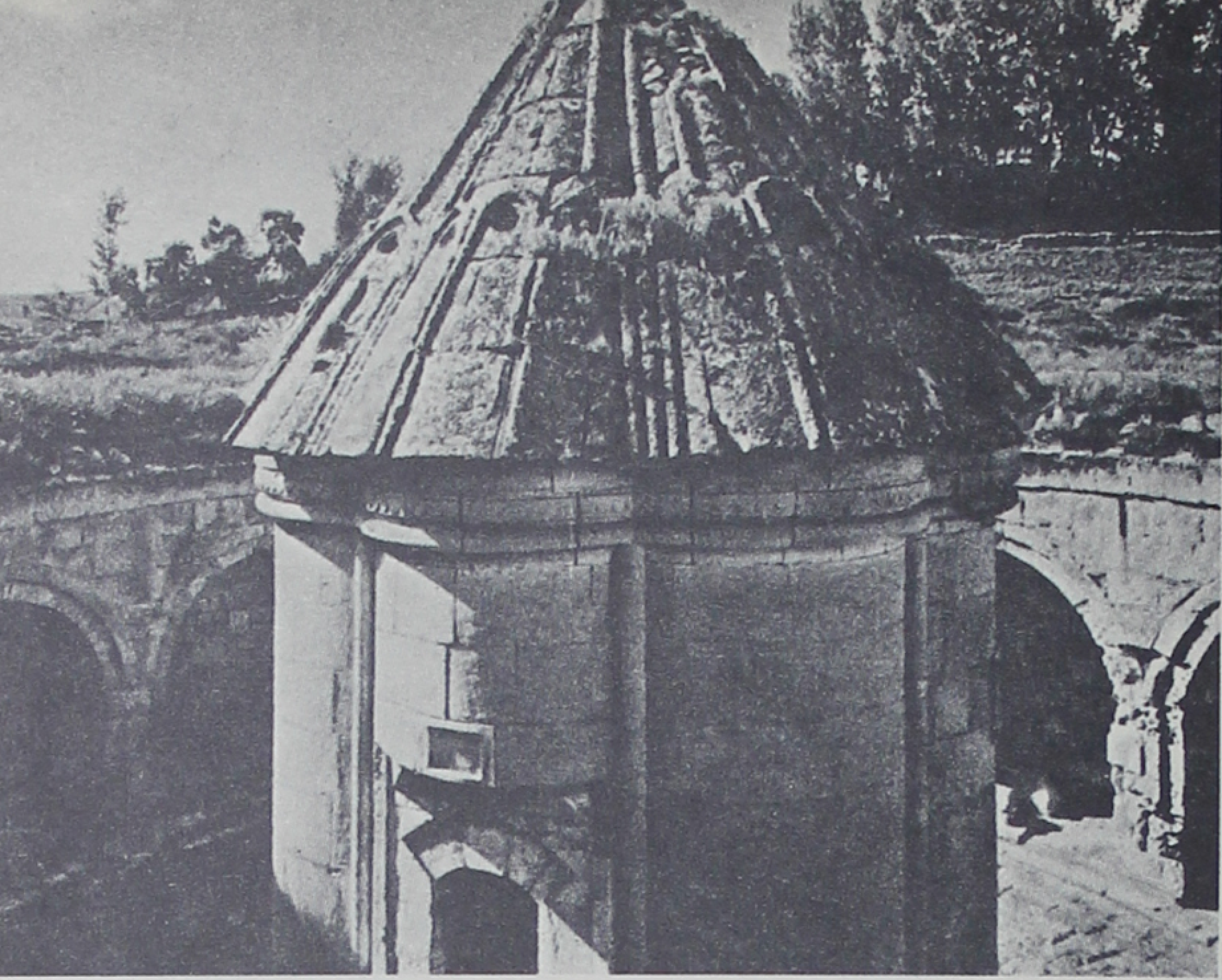
۲۳ـ پل توقات که درسال ۶۴۸هـ. به نفقهٔ پروانه حمیدبن عبدالقاسم بن وزیر طوسی ونفقهٔ امیرسیف‌الدین بناشده است.



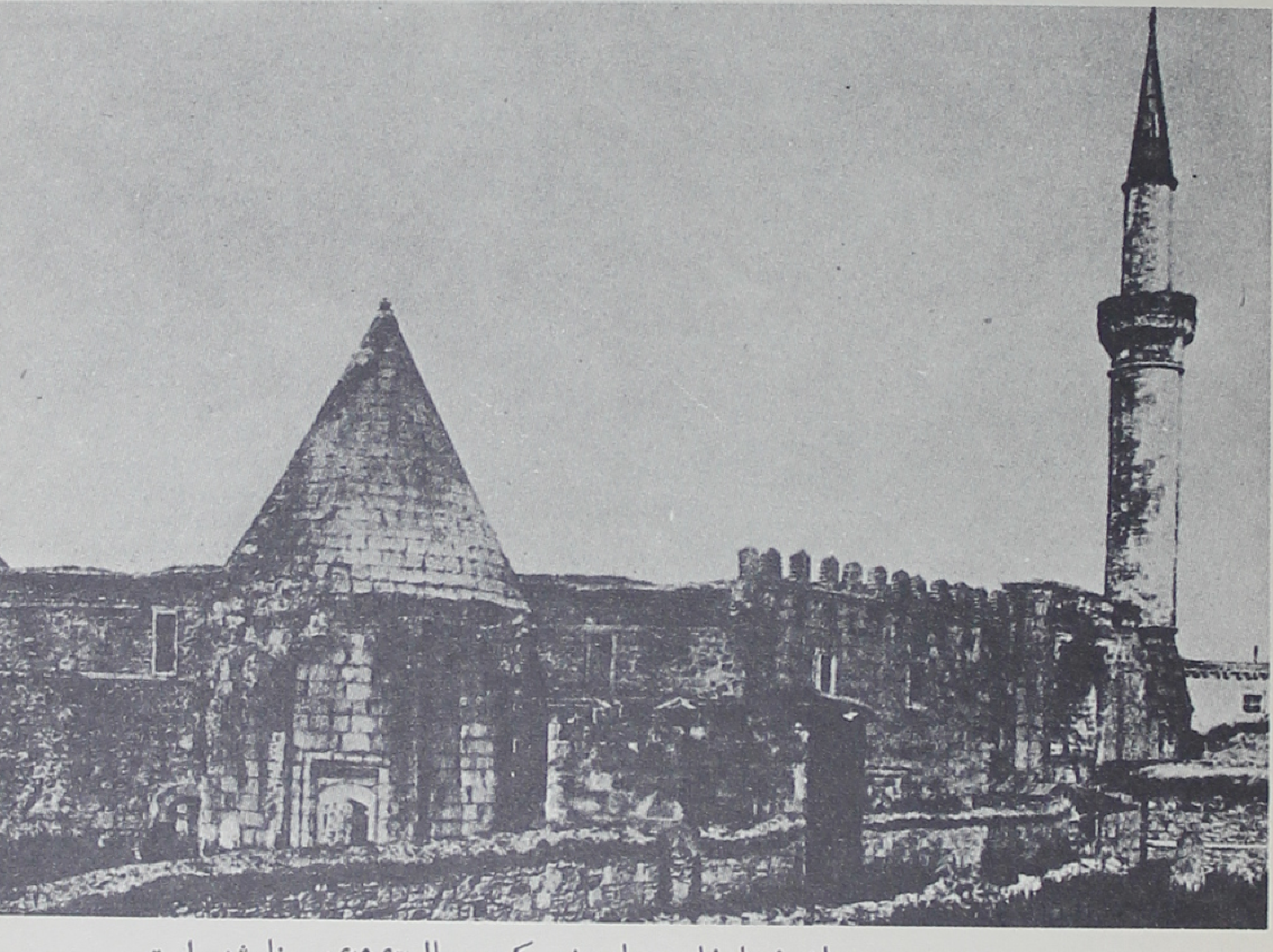
۲۴ـ گنبد ماماخاتون در ترجان که در سال ۵۸۸ه. بنا شده است.



۲۵ـ چیفته یا مدرسهٔ خاتونیه در ارزروم که درسال ۶۵۳ه. خواند خاتون دختر علاءالدین کیقباد دوم بنا کرده است.



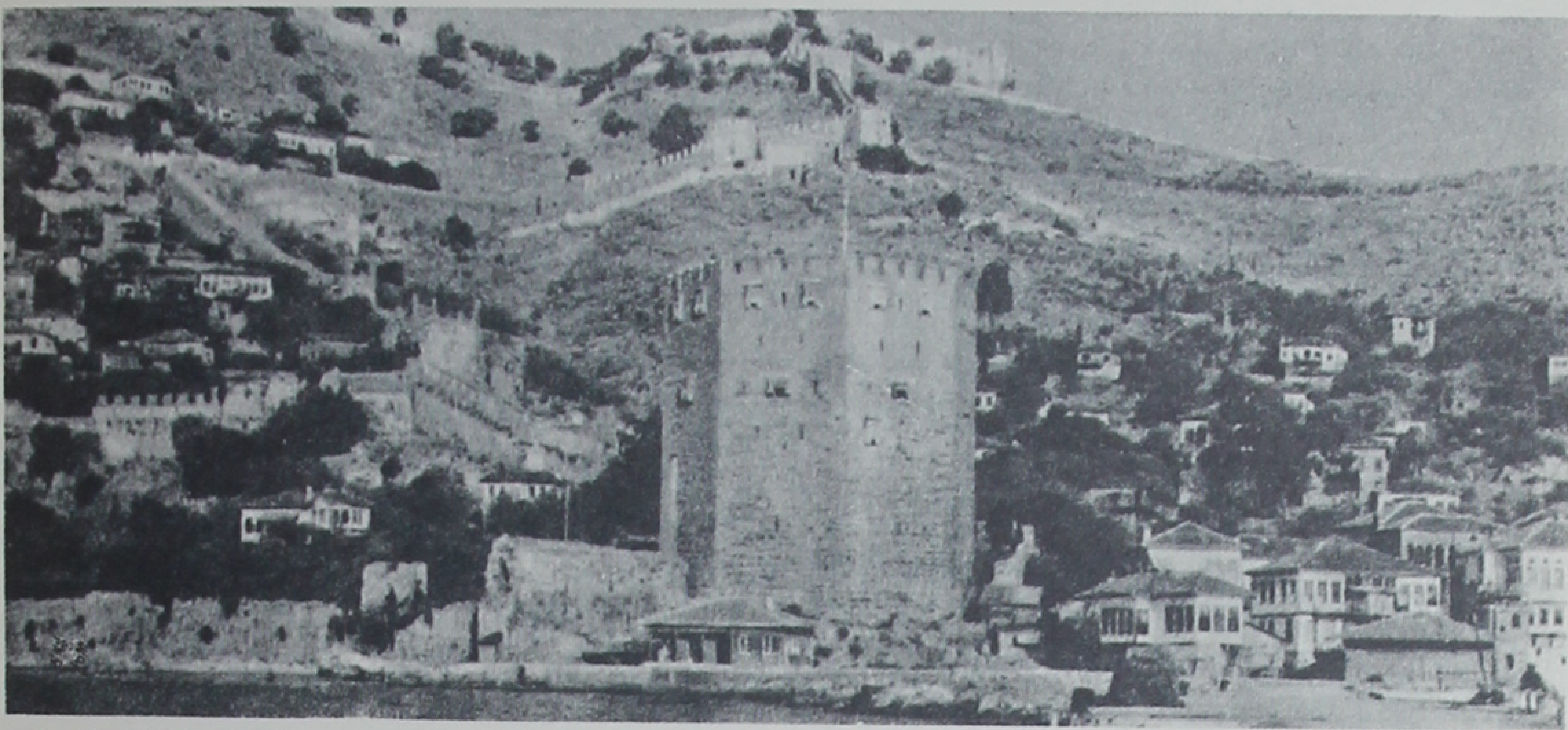
۲۶- گنبد ماماخاتون در ترجان



۲۷- مسجد اشرف اوغلو در بای شهر که درسال ۶۹۶ھ. بنا شده است.



۲۸ـ قلعهٔ دیوریقی که در سال ۵۷۶ هـ. بـا انضـمام مسجدی توسط حسن بن پیروزه راغه‌ای بنا شده‌است.



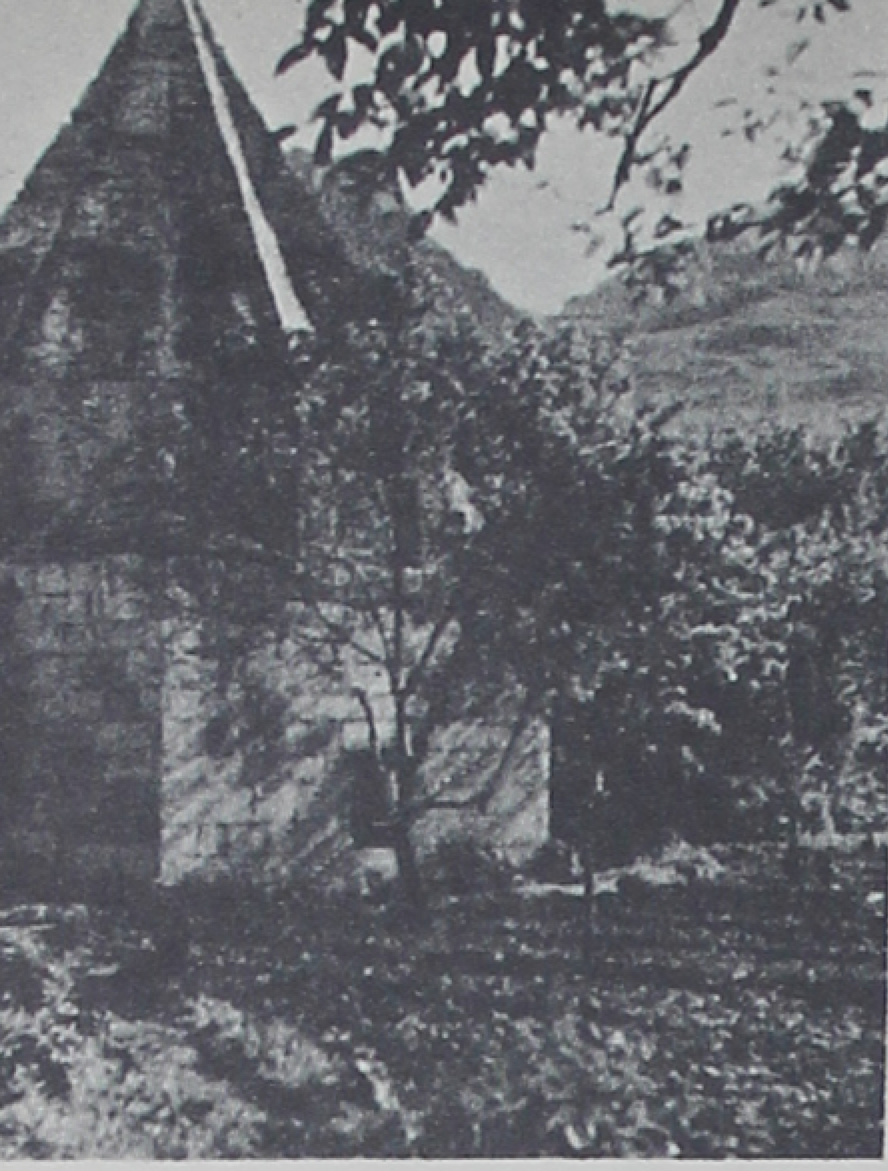
۲۹ـ قزل‌کول‌یا (برج سرخ) که درسال ۶۲۴هـ. بدست معماری شامی بنام ابوعلی بن ابی‌الرقه الکتانی‌الحلبی بنا شده است.



۳۰ـ نمای اسلحه خانهٔ بحری درعلائیه که درسال ۶۲۶هـ. بنا شده است.



۳۱- گنبد سید محمود حیرانی در آقشهر که
در سال ۶۲۱ه. بنا شده است.



۳۲- تربت (مقبره) نورالدین بن (س
در توقات که در سال ۷۱۳ه. بنا شد



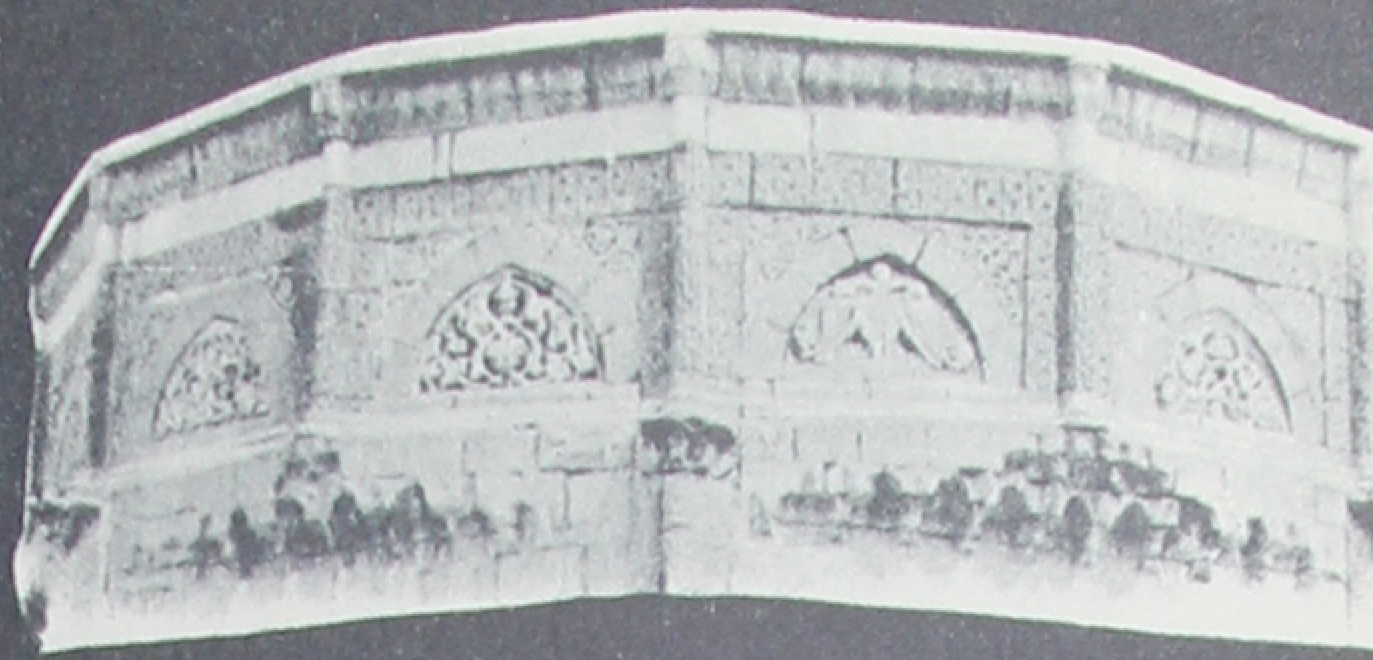
۳۳- تصویری که توسط فری‌یار روبروکیس ازچادرهای‌دربارمغول درسال۱۲۵۳م. نقاشی شده



۳۴ـ گنبد دونر در قیصریه. تاریخ بنا ۶۷۵ ه.



۳۵ـ مقبره‌ای که در ۷۲۲ ﻫ. درکنار دریاچهٔ وان‌در نیمه راه وان به‌آخ تاوان بامر عزالدین برا
همسرش حلیمه خاتون بنا شده‌است



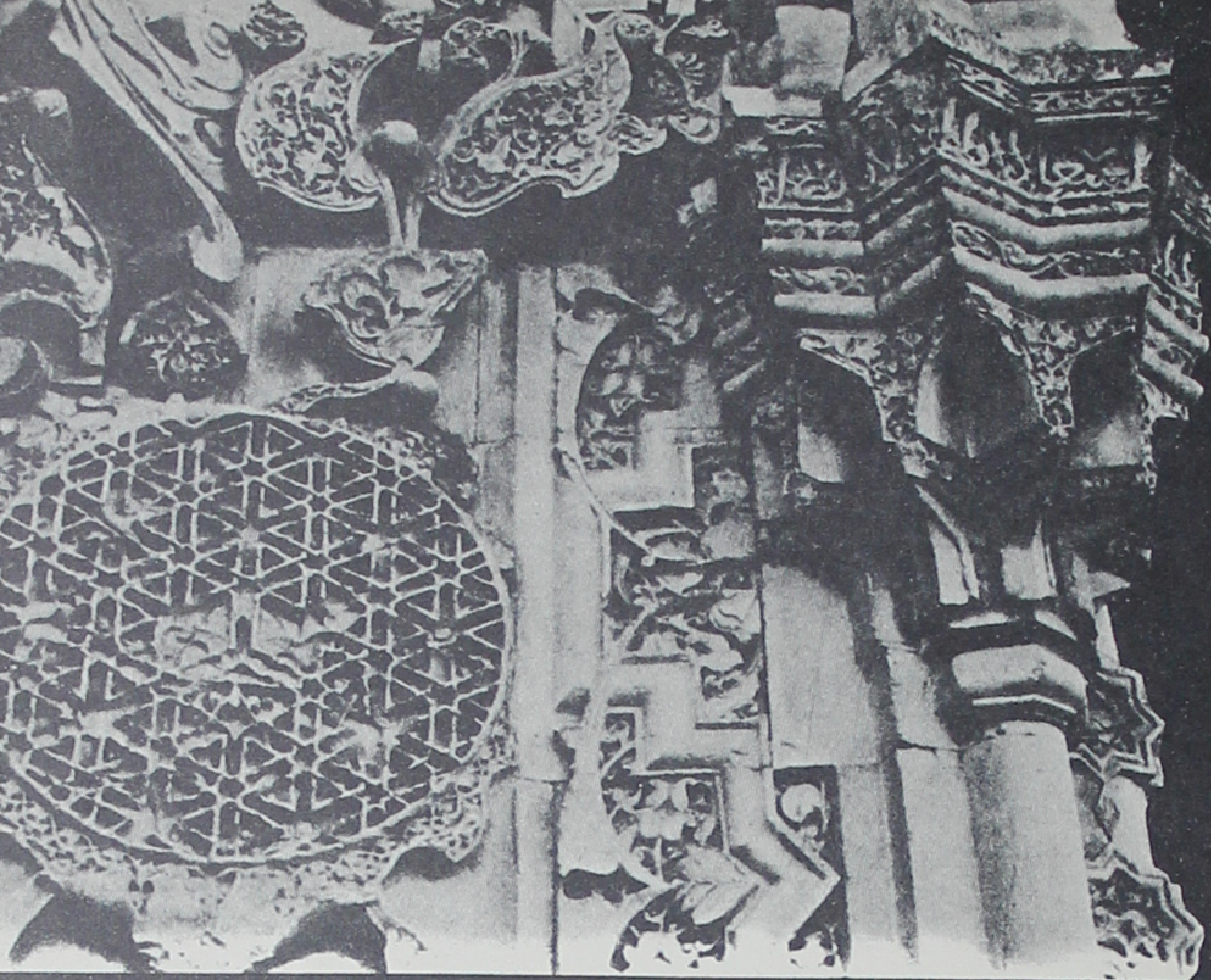
تربت (مقبره) خداوند خاتون دختر قلیج ارسلان چهارم بانی کوشك
الدین در قونیه (تصویر ۲) که در نجده در ۷۱۲ ه. بنا شده است.



۳۷ـ ستونی از رواق چیفته مدرسه
ارز روم. تاریخ بنا ۶۵۱ ه.



۳۸ـ آثار مسجدی ویران در دنیا شهر که امروز بنام قوش حصار معروف است.



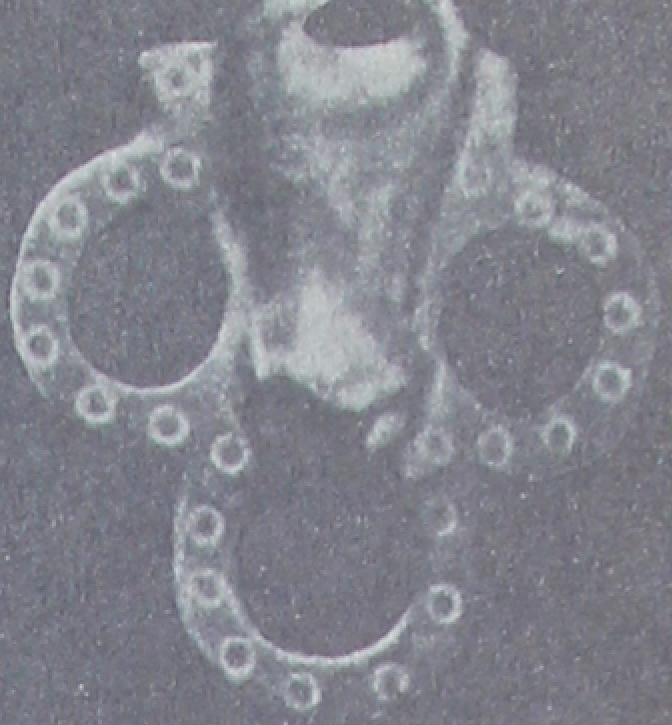
۳۹ـ تزیینات سرستون‌های در شمالی اولو جامع (مسجد بزرگ) دیوریقی که در ۶۲۶ ه. توسط احمدبن ابراهیم تفلیسی وخرم شاه‌بن محیداخلاطی بناشده‌است.



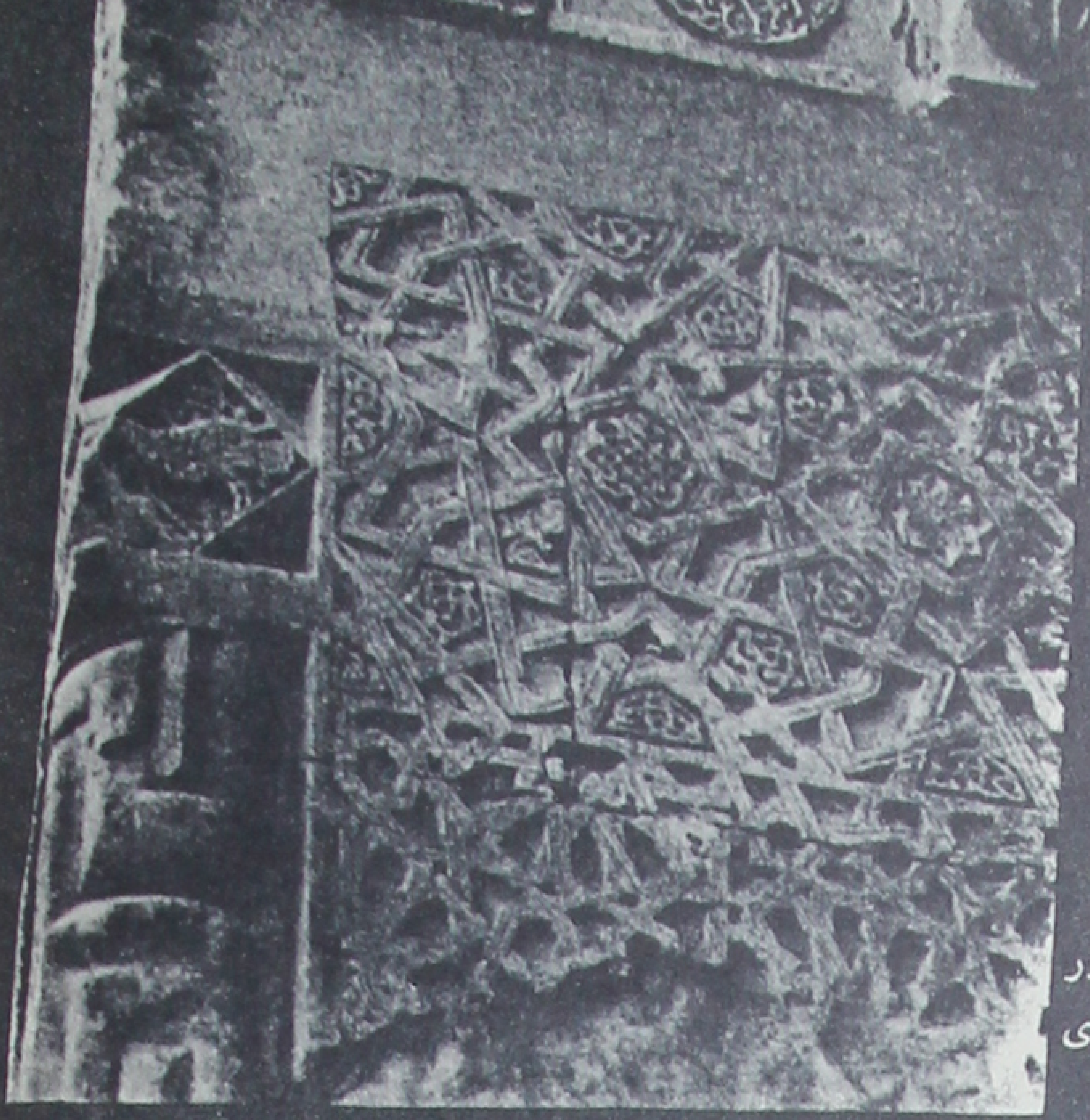
۴۰ـ تزیینات سر ستون‌های دیگری از سردر مذکور



۴۱ـ تزیینات دیگری از همان سرد



۴۲- دستگیرهٔ برنجی به‌شکل سر گاو
ازمجموعهٔ قویون اوغلو درقونیه.



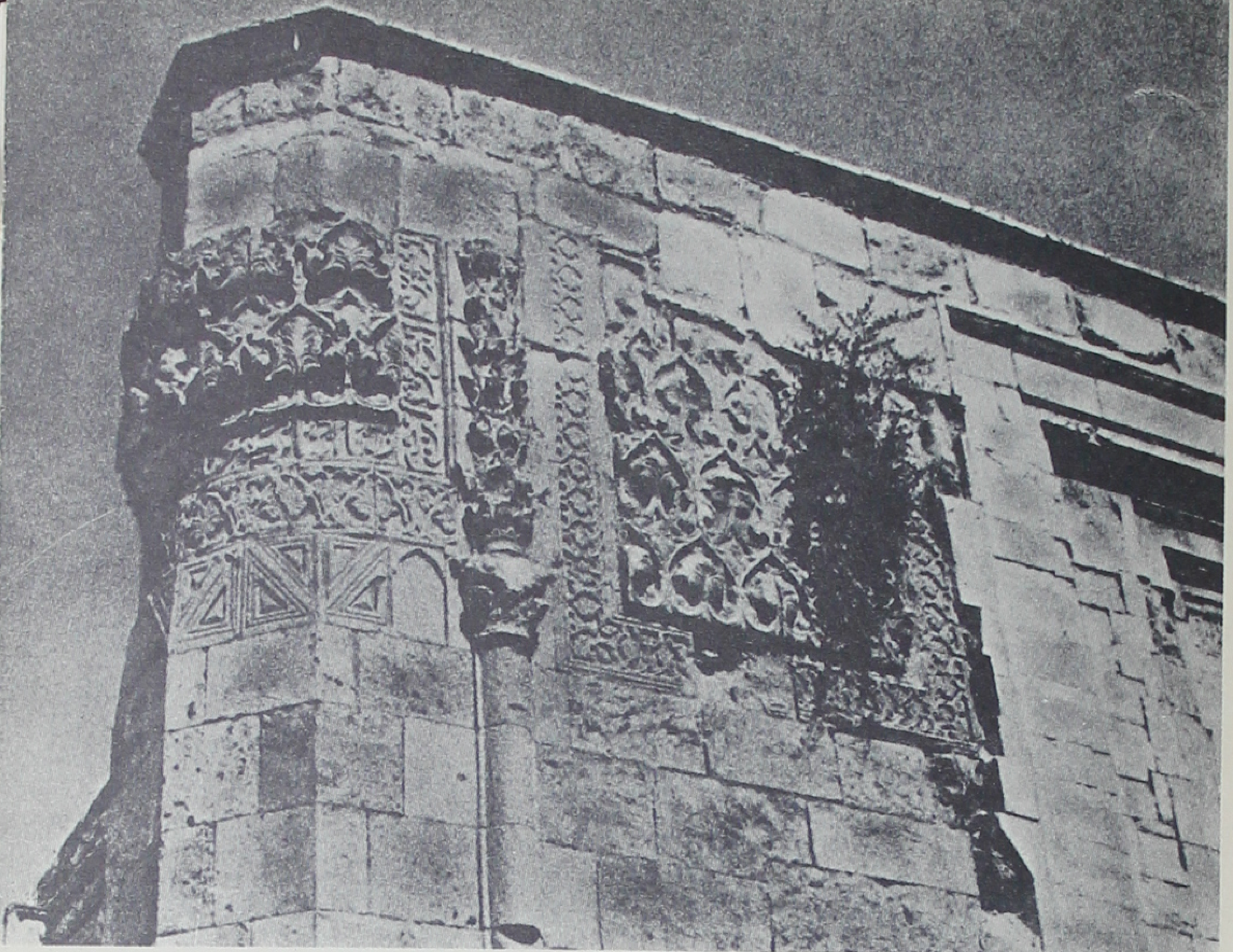
۴۳- تزیینات نمای بنای قره‌طای‌خان که در سال ۶۳۸ھ. برای وزیر جلال‌الدین قره‌طای بنا شده است.





۴۴- تزیینات نمـای آك‌خان درآقسرای که در بین سالهای ۶۴۸ و ۶۵۹ ھ. بناشده است.

۴۵- حجاری صورت خورشید در نمای بنای آك‌خان در آقسرای.



۴۶- تزیینات نمای مقبره تورمتای در آماسیه که در سال ۶۷۷ ه بنا شده است.



۴۷- وزنه برنجی از مصنوعات عصر اورتقی که در موزهٔ ملی پاریس نگاهداری میشود.



۴۸- وزنهٔ برنجی از مجموعه قویون اوغلو درقونیه.



۴۹ـ مجسمهٔ شیری در قلعهٔ دیوریقی.



۵۰ـ مجسمهٔ شیرسنگی از کوشك علاءالدین در قونیه که ممکن است مربوط به سالهای ۶۴۴ و ۶۶۳ ه. باشد وآن اکنون در موزهٔ هنر اسلامی و ترك در استانبول نگاهداری میشود.



۵۱ـ مجسمهٔ سنگی از حیوانی خیالی که در موزهٔ هنر اسلامی و ترك در استانبول نگاهداری میشود.



۵۲ـ لوحهٔ حجاری شده در جبههٔ چیفته مدرسهٔ ارز روم مربوط به سال ۶۵۱ ه. درحالیکه دو شیر در دوطرف درخت زندگی که بران عقابی قرار دارد دیده میشوند.



۵۴ـ لوحهٔ حجاری شده درقلعهٔ قونیه که نمودار نقش عقابی است و مربوط به حدود سال ۶۱۸ ﻫ. میباشد.



۵۳ـ تصویر دو سر عقاب بر جبههٔ بیمارستان روانی در دیوریقی مربـوط به سال ۶۲۶ ﻫ .



۵۵ـ تصویر دوسر عقاب ازجبههٔ چیفته مدرسهٔ ارز روم مربوط به سال ۶۵۱ﻫ.



۵۶ـحاشیهٔ تزیینات پنجره‌ای که اکنون در موزهٔ هنر اسلامی و ترك استانبول نگاهداری میشود واز آثار قرن یازده میلادی است.



۵۷- نقش حجاری شدهٔ اژدهائی با بدن مار که یکی از دیوارهای قلعهٔ قونیه را زینت میدهد واز آثار حوالی سال ۶۱۸ هـ. است.



۵۸- لوحهٔ حجاری شده از قلعهٔ قونیه.



۵۹- لوحهٔ حجاری شده ازصورت فیلی که جانور خیالی اورا دنبال میکند واز قلعهٔ قونیه بدست آمده ومربوط به حوالی سال ۶۱۸ هـ. است واکنون در موزهٔ اینجه منارهٔ قونیه نگاهداری میشود.



۶۰ـ صورت حجاری شدهٔ انسانی‌درحال نشستن که بر دیوارقلعهٔ قونیه قرار داشته و مربوط به‌حوالی‌سال ۶۱۸ ﻫ. است و اکنون درموزهٔ اینجه منارهٔ قونیه نگاهداری‌میشود.



۶۱ـ سنگ حجاری شده که نمودار تصویر دو سرباز مسلح است و از آثار قرن سیزدهم میلادی بشمار میرود.



۶۲ـ یك جفت سنگ حجاری شده که از بالا به‌پائین نمودار صورت فرشته‌ایست ودر اصل درمدخل بزرگ قلعهٔ قونیه قرارداشته وازآثار حوالی۶۱۸ ﻫ. است واکنون در موزهٔ اینجه منارهٔ قونیه نگاهداری میشود.



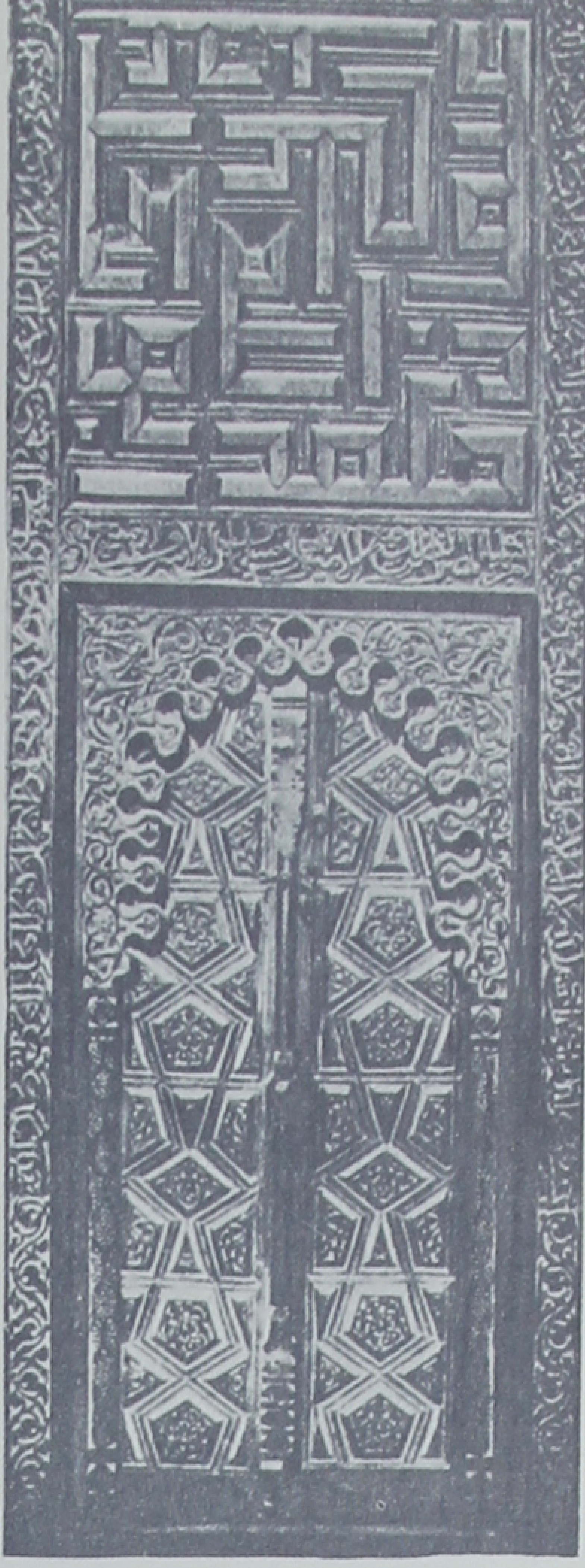
۶۳ـ مجسمهٔ حجاری شدهٔ مرد نشسته‌ای که مشغول نواختن طنبور است واز آثارقرن سیزدهم میلادی است و اکنون درموزهٔ استالیخ برلین نگاهداری میشود.



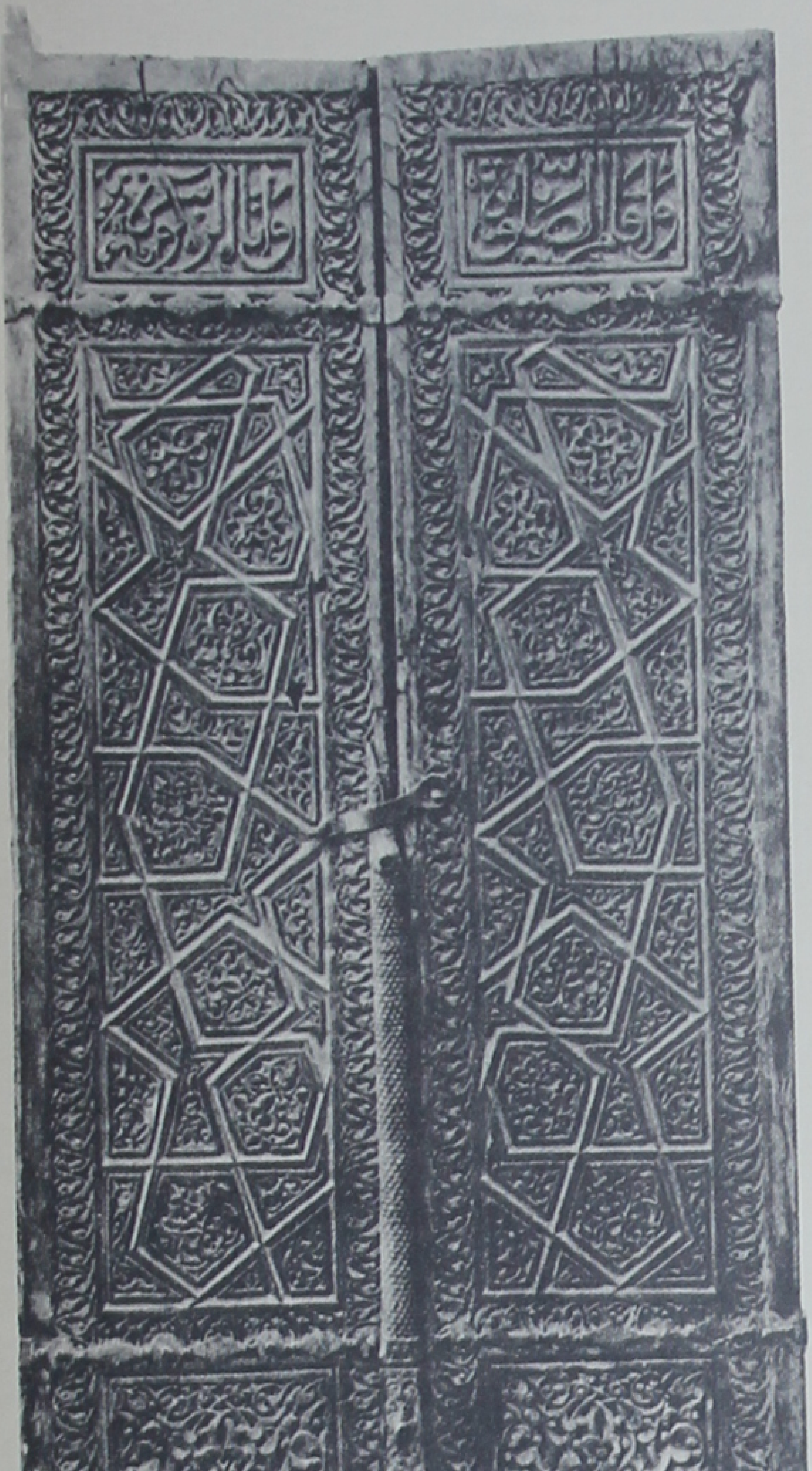
۶۴- بشقابی برنجی که مرصع به‌مینا است و نام امیراورتقی سوکمان بن داود شهریار حصن کیفا را در بردارد که از سال ۵۰۸ تا ۵۳۹ ه.در آن نواحی حکومت میکرد.



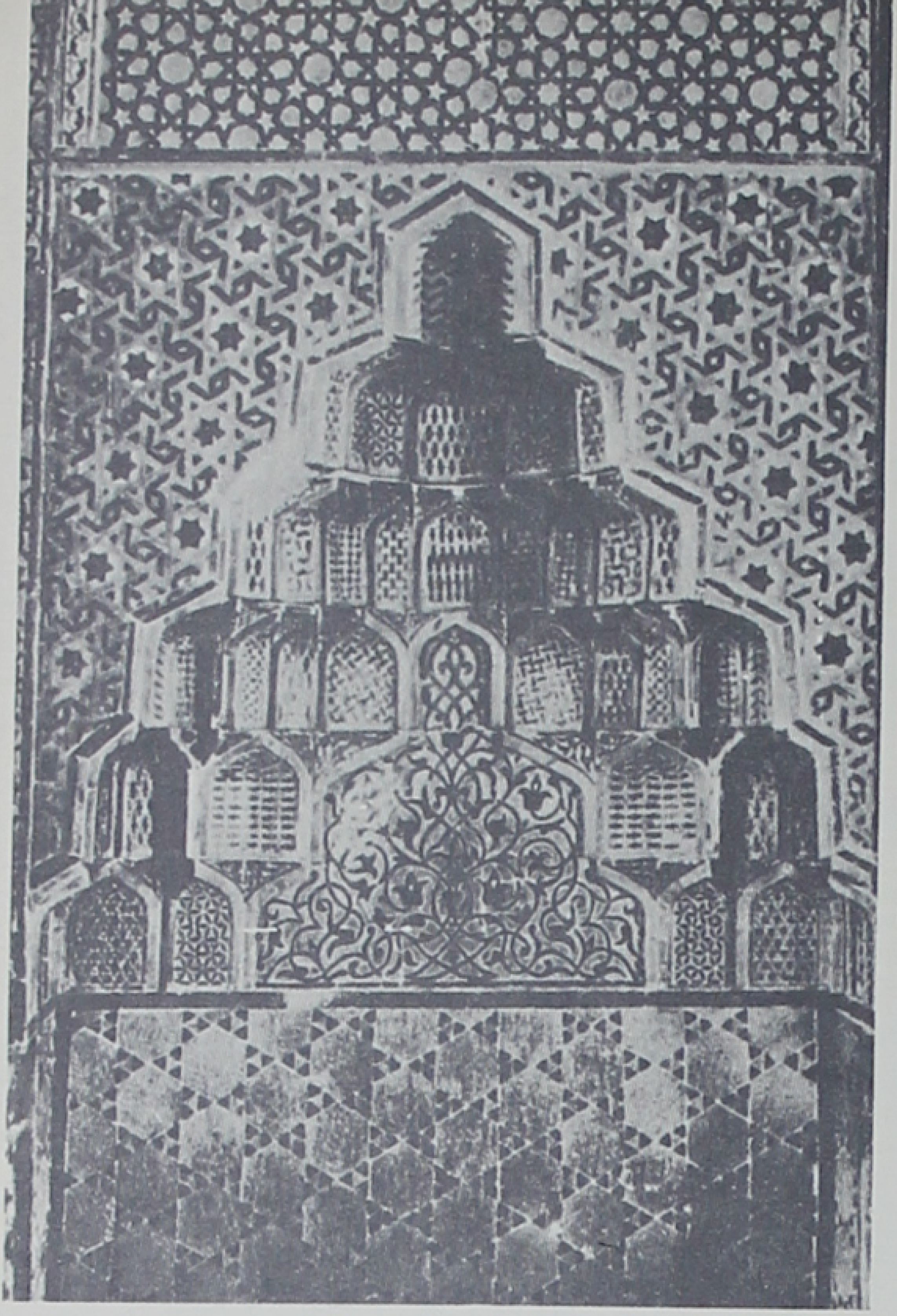
۶۵ - شیر قلاب طلائی درموزهٔ برلین غربی که از آثار بین سالهای ۶۳۴ و ۶۴۴ ه.است .

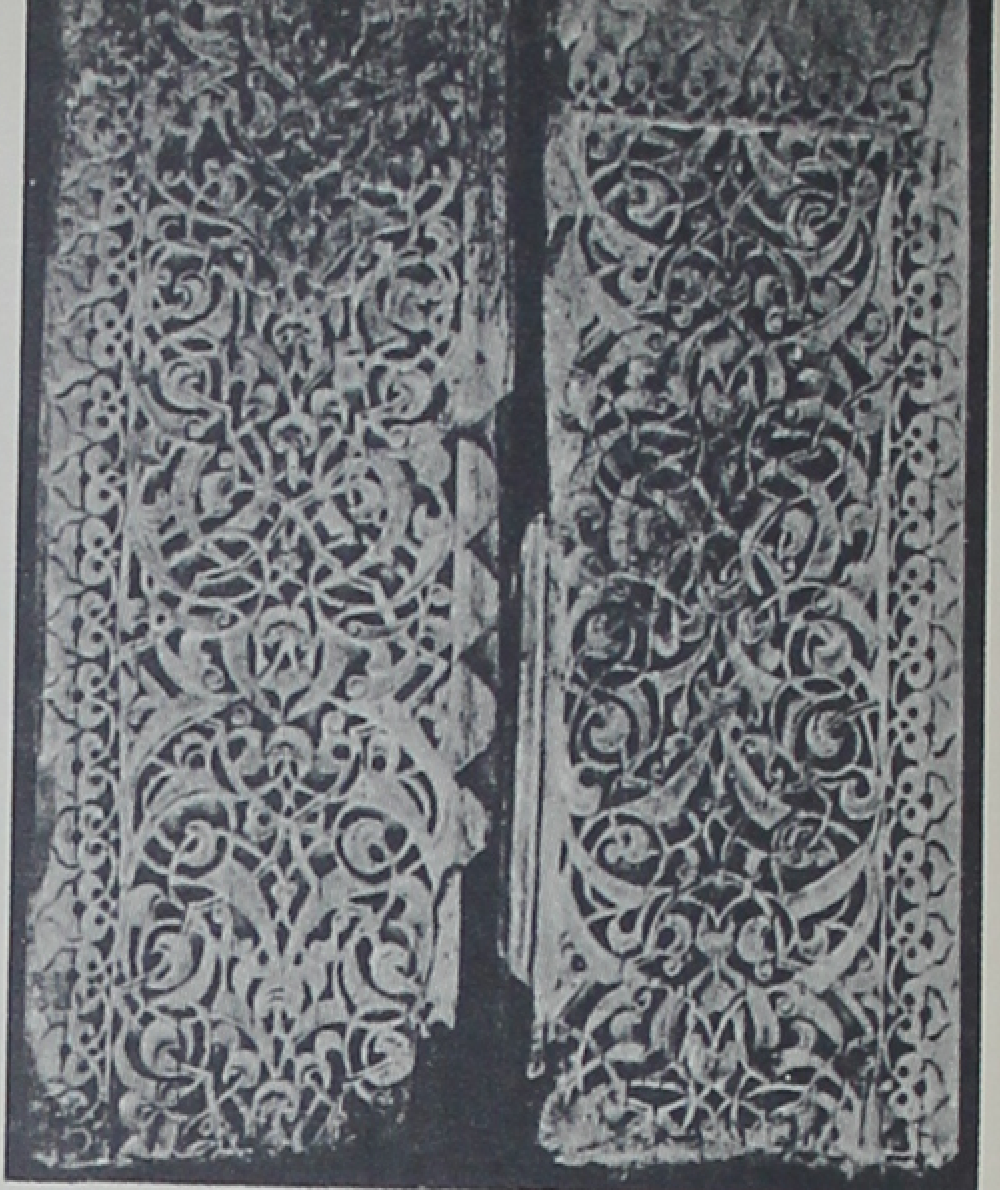


۶۶ـ درهای چوبی منبت‌کاری‌شدهٔ منبر مسجد اشرف‌اوغلو در بای‌شهر که از آثار قرن سیزدهم میلادی است.



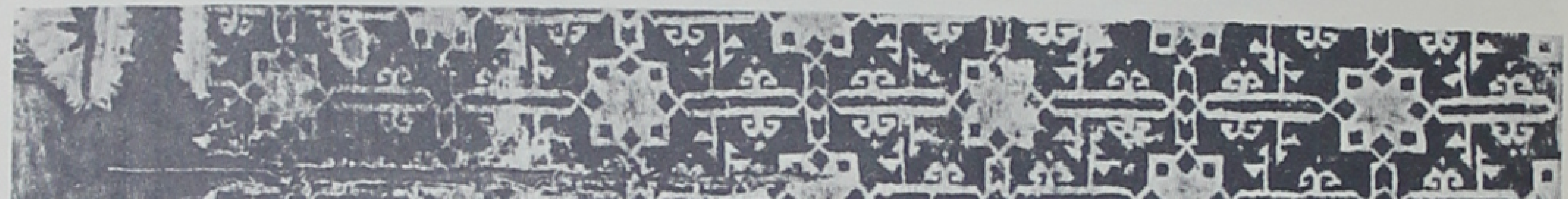
۶۷ـ یک درچوبی منبت‌کاری شده از آثار قرن سیزدهم میلادی.





۶۸- پشت‌دری چوبی ازمسجدحکیم‌بای درقونیه مربوط به‌حوالی‌سال ۶۵۶ ه.

۶۹- محراب مقرنس‌کاری شدهٔ مدرسهٔ صاحب‌عطا درقونیه کـه کیلوك بن عبدالله بامر آن‌وزیر مسجد مزبوررا درسال ۶۵۶ه. بناکرده است.



۷۰- یکی ازقالی‌های عصر سلجوقی ازآثار قرن سیزدهم میلادی که اکنون در موزهٔ مولانا درقونیه نگاهداری میشود وسابقاً آنرا درمسجد علاءالدین در قونیه‌گسترده بودند.



۷۱ـ رحل قرآن ازچوب گردوی منبت کاری شده. این رحل را جمال الدین صاحبی به مولانا جلال الدین رومی در تاریخ ۶۷۷ هـ. اهدا کـرده و فعلاً درموزه مولانا در قونیه نگاهداری میشود.



۷۲- تزیینات داخلی رحل قرآن کریم که از آثار عصر سلجوقی است.



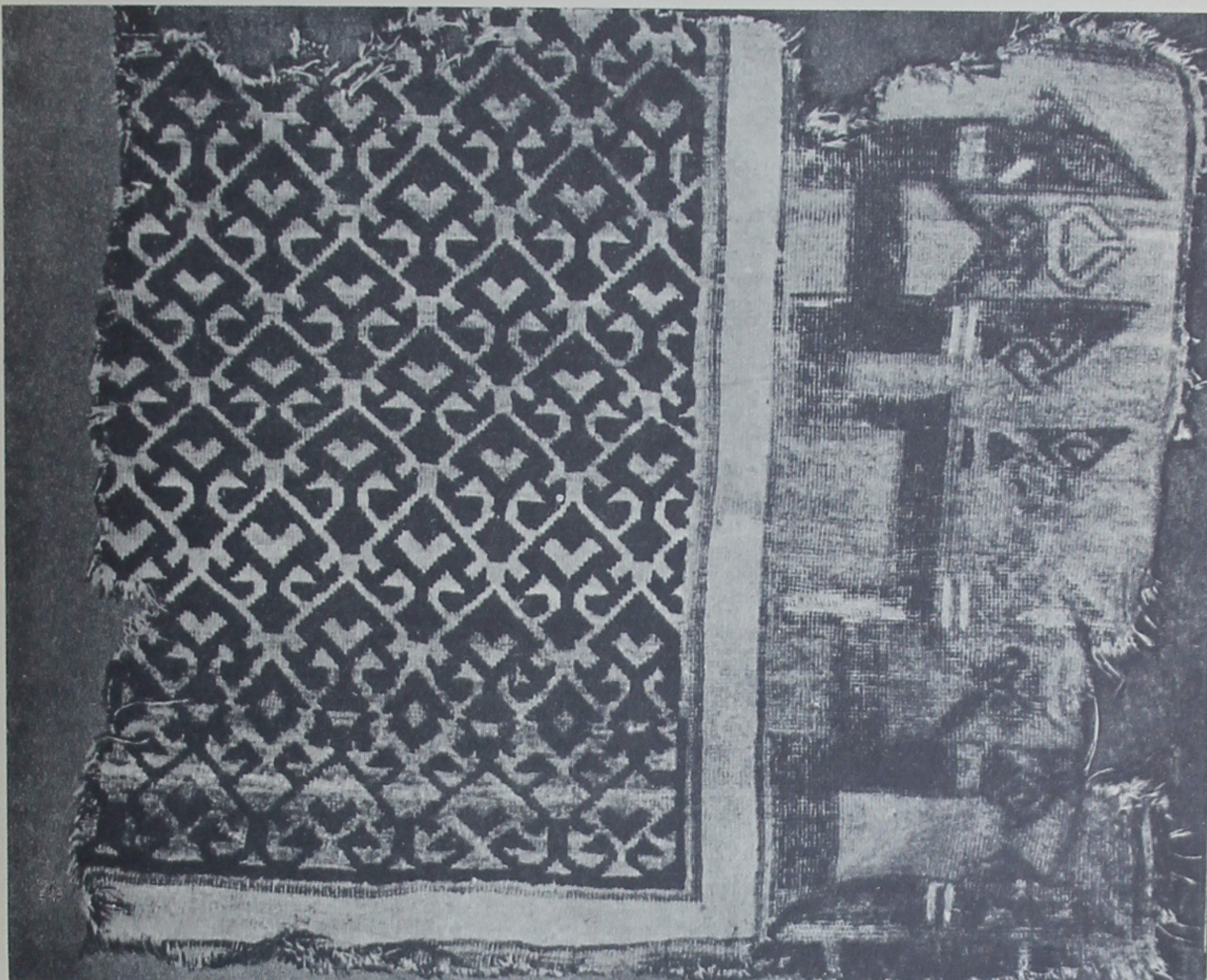
۷۳- تصویر رحل قرآن بصورت گشاده که برای گذاردن کلام‌الله مجید بر آن آماده شده است.





۷۴- تصویر کاسه مسی ازمجموعهٔ موزه قیصریه مربوط به‌قرن سیزدهم میلادی.

۷۵- تصویر بهرام گور ولیلی درحال‌شکاربرقطعهٔ قصر علاءالدین ازکاشی‌های در قونیه که‌اکنون در مجموعهٔ قویون اوغلو نگاهداری میشود.



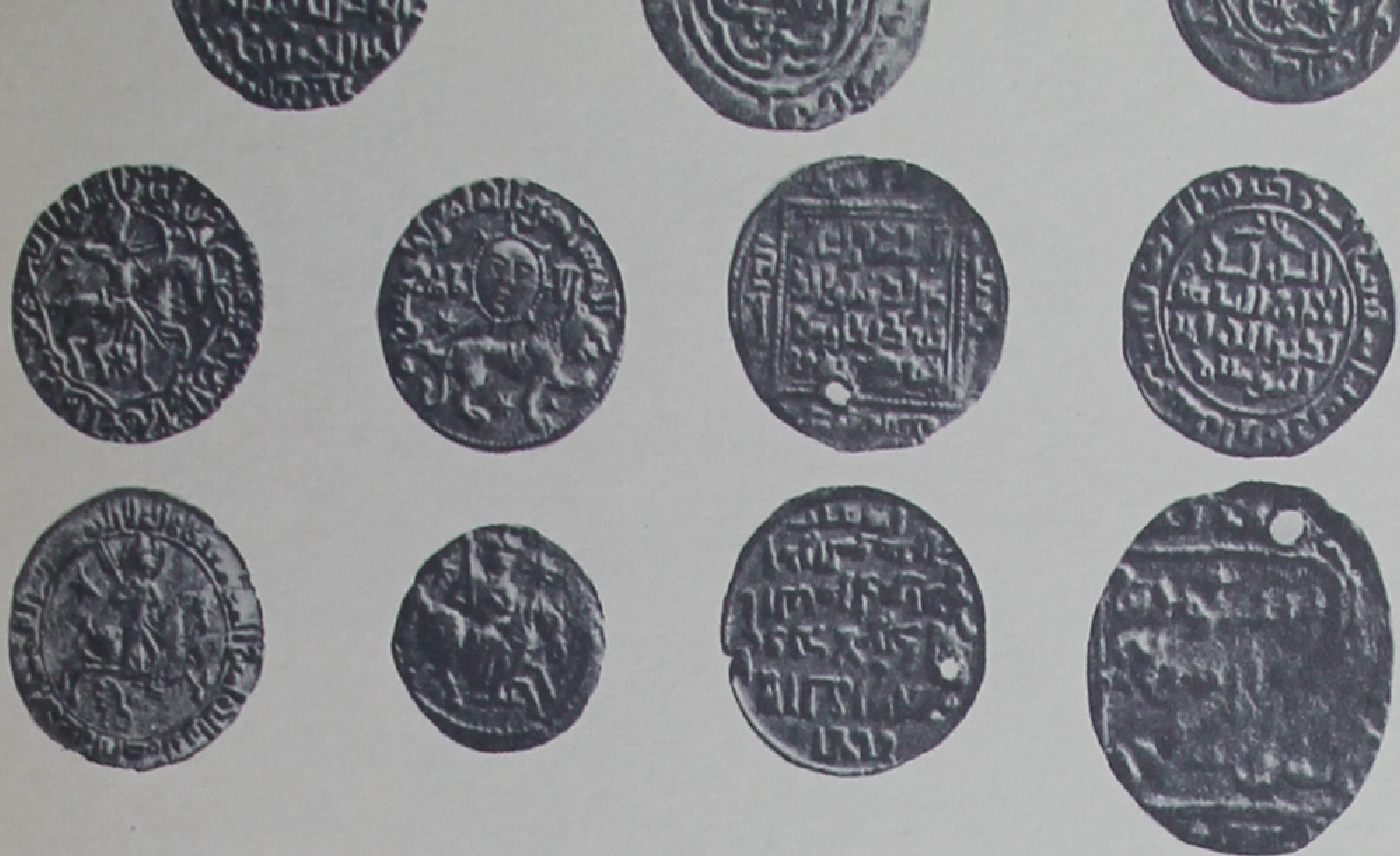
۷۶- تکه بزرگی ازیک قالیچه که ازمسجد علاءالدین بدست آمده وازآثار اواسط قرن سیزدهم میلادی است و اکنون درموزهٔ مولانا درقونیه نگاهداری میشود.



۷۷ـ تکه‌ای از پارچه حریر زربفت برنگ طلائی قرمز که دریکی از دیرهای شهراورین یافت شده واکنون درموزهٔ تاریخی پارچه در شهر لیون نگاهداری میشود. بر حاشیهٔ آن نام سلطان کیقباد اول بن سلطان کیخسرو و تاریخ ۶۱۶ه ذکر گردیده است.



۷۸ـ تکه‌ای ازپارچه زربفت وقرمز رنگ که ازضریح کلیسای زیکبورك بدست‌آمده واکنون درموزهٔ برلن‌غربی نگاهداری میشود وظاهراً ازآثار دورهٔ علاء الدین کیقباد اول است. براین پارچه عقابی دوسر بادوبال بزرگ رسم گردیده است.



۷۹ـ مجموعه‌ای از سکه‌های سلجوقی که ازچپ براست ضرب پادشاهان ذیل‌را دارد.

ردیف بالا: قلیج ارسلان دوم ـ قونیه ـ ۵۸۲ ه (نقره)، مسعود دوم ـ ماردین ـ بای بورت ـ ۶۸۷ـ۶۸۹ ه (نقره)، کیخسروسوم ـ قونیه ۶۷۴ ه (نقره)

ردیف وسط: قلیج ارسلان چهارم ـ سیواس ـ ۶۴۶ ه (نقره)، کیخسرو دوم ـ سیواس ۶۳۸ ه (نقره)، کیکاوس اول ـ قونیه ۶۱۰ ه (نقره)، کیخسرو اول ـ قونیه ـ ۶۰۴ ه (نقره)

ردیف پائین: سلیمان دوم ـ قیصریه ـ ۵۹۷ ه (نقره)، سلیمان دوم ـ بدون تاریخ و محل ضرب (مس)، مغیث‌الدین طغرل‌شاه ـ ۶۱۳ ه (مس)، کیکاوس اول ـ قونیه ـ ۶۱۰ ه (نقره)



۸۰ـ پشت سکه‌های مذکور در شمارهٔ ۷۹

فهرست اعلام

مشتمل بر:

نامهای اشخاص، اماکن و اقوام و کتب

نامهای اشخاص

چ

ح

خ

ش

غ

نامهای اماکن و اقوام

نامهای کتب

Tehran Bookshop

Majidi Passage, Nasser Khosro

Tehran, Iran

Tel: 537849

Bazar-e Shishegarkhane,

Tabriz, Iran

Tel: 2732

Akhbar-e Salajeqe-ye Rum

The Historical texs about

the Seljuks in Asia, Minor

with

an introduction

and appendixes

by

Dr. Mashkour

1971